بسم‌الله الرحمن الرحیم[1]

حمد بیغایت آن فاطر حکیم را که آثار انوار صبح وجود[2] را از[3] قعرچاه ظلمت° آباد عدم برآورد ، وثنای بینهایت آن[4] قادرعظیم را که به‌مقتضای جود° ، شجرهٔ وجود[6] را به بثّ نفس رحمانی[7] دربرآورد[8] ،بدیعی که به‌دستکاری قدرت° شکوفهٔ نوع انسان[9] را ازانواع اَغصان این[10] شجره برسرآورد ، عزیزی که هویّت ذات او بواسطهٔ انوار شُموش صفات واسرار نجوم اسماء از[11] اکمل قلّهٔ قاف بشری سر برآورد، حکیمی که کمال حکمتش اعیان ثابته‌را موجودات عیانی گردانید ، کریمی که سوابق کرمش طایران همم اهل عرفان را به‌اوج فلك اسرار و معانی رسانید، قدیری که ظهورذات خود[12] [را]، درمظاهر، پردهٔ جمال خودساخت، خبیری که درعین‌بطون° ، [به] صنعت[13] مظاهر اعیان ظاهر پرداخت، عظیمی که غیرت جلالش جمال ذات خودرا به‌سطوات عظمت محتجب گردانید تا هر خسیس°[14] قصد[15] سُرادِقات جناب کبریا نتواند[16] ، قدیمی که نسیم عنایتش روایح لطایف اسرار قدم به مشام جان مشتاقان رسانید تا هر[17] انیس راه جز[18] به‌ملاطفات° آثار

۱ـ د: ربّ یسّر وتمّم بالخیر ـ بسم‌الله الرحمن الرحیم .

۲ـ آ: وجود از . ۳ـ س: درقعر .

۴ـ د: «آن‌قادر» افتاده است . ۵ـ آ: جودرا .

۶ـ س: وجود به‌بث . ۷ـ د: «دررحمانی» افتاده‌است . ۸ـ آ: برآورد .

۹ـ د: «انسان‌را» افتاده‌است . ۱۰ـ آ: ان . ۱۱ـ د، س: ازقله قاف .

۱۲ـ د، س: خودرا مظاهر . ۱۳ـ د، س: صفت . ۱۴ـ آ: خسیسی .

۱۵ـ د، س: آ، ب: قصد جناب . ۱۶ـ د، س: نتواند کرد .

۱۷ـ س: «هر» ندارد . ۱۸ـ د، س: خبر .

جمالش نداند ، منزّهی که سبحات انوار تنزیهش اَجنحهٔ طایران افهام[۱] واوهام ذوی‌العقول[۲] سوخته ، مقدّسی که صولت[۳] کمال تقدیسش بصایر کرّوبیان از ملاحظهٔ[٤] آثارِ لطایف جمالش بردوخته . وصلوات بی‌حدّ و درود بی‌عدّ بر[٥] مربّی شجرهٔ ایمان[٦] و آفتاب عالَم عرفان ، گنج حقایق اسرار ومعانی ، بدرفلك انوار اخبار ربّانی ، سیّد انبیاء ، وامام اصفیاء ، محمّد مصطفی، وبراهل بیت او ــ که مکاشفان[۷] اسرار عالم حقیقت‌اند ــ وبر[۸] صحابهٔ کرام او، که عرفای منازل راه طریقت‌اند[۹] .

اما بعد ، چون مقرّراست که امتیاز شرف و رتبت نوع انسان از[۱۰] انواع دیگر حیوانات به‌واسطهٔ علم است ، واشرف علوم علم توحید است ــ که موضوع آن ذات حضرت‌الهیّت[۱۱] واسرار صفات ازلیّت است ، وحصول سعادت ابدی ممکن نیست مگر به‌اقتنای[۱۲] اسرارآن، وفوز به‌درجات سرمدی میسّر نمی‌گردد الا به اجتنای[۱۳] اثمارآن . وغواصی‌کردن درتیّارِ لُجّهٔ این دریای[۱٤] بیکران ، واستخراج جواهر حقایق ومعانی، ازقعراین دریای بی‌پایان ممکن نگشت ، مگر اعیان اولیاء[۱٥] را ــ سلام‌الله علیهم اجمعین[۱٦] ــ که خلاصهٔ اهل عالم‌اند بعدازانبیاء علیهم‌السلام ــ : طایفه‌ای که سینه‌های[۱۷] ایشان مهبط انوار الهی است، و دل‌های ایشان مظهر[۱۸]

۱ــ ب: افهام اولی‌العقول .
۲ــ د، س: آ: اولی‌العقول .
۳ــ آ: صورت اسرار .
٤ــ د: ملاحظهٔ لطایف .
٥ــ د، س: بیعد مربی .
٦ــ آ: اعیان .
۷ــ ب: مکاشفات .
۸ــ آ: تا ــ اما بعد ــ ندارد .
۹ــ ب: تا مقدمه ندارد .
۱۰ــ آ: ازدیگر .
۱۱ــ آ: الوهیت. د، س، و: الهیّه، ازلیّه .
۱۲ــ آ: به‌اقتباس انوار .
۱۳ــ د، س: باجتباء اسماء ــ آ: باختیار آثارآن .
۱٤ــ آ: بحر .
۱٥ــ آ: اعیان ثابتات تاثیرات انبیارا ــ علیهم‌السّلام ــ
۱٦ــ د، س: «اجمعین» ندارد .
۱۷ــ آ: سیمای .
۱۸ــ آ: مخزن .

اسرار ذات نامتناهیست[۱] ؛ ارواح[۲] ایشان مشاعل[۳] نیـران محبّت ربانـی است ، اجسام[٤] زاکیهٔ ایشان مجامع کمالات آثار نفحات انفاس رحمانی[٥] است . خصوصـاً شیخ[٦] الواصل‌الکامل ، امام‌الموحّدین ، قطب‌المحقّقین ، مهبط[۷] انوارالقدسیّه ، کاشف اسرارالالهیّه[۸] ، محیی‌الحقّ والدّین، محمدبن علـی[۹] بن‌العربی الحاتمـی الاندلسی ــ رضی‌الله عنه وارضاه ــ . وچون کتاب **فصوص‌الحکم** ، که خاتم مصنّفات این بزرگ[۱۰] است، ازآنجمله است که تاکسی باکمال انقطاع وتوجه وتسلیم پیـش نیاید ، عرایس ابکار اسرار آن نقاب نگشاید وطلعت معانی[۱۱] وحقایق آن جمـال ننماید . وجمعی از محقّقان این قوم ــ رحمهم‌الله ــ درشرح بیان مشکلات این کتاب یدبیضا نمودند[۱۲] ، واین حصار محکم بنیان را به قـوّت بازوی بیان بگشودند[۱۳] ، امـّا درمیدان بسط عنان بیان فرو گذاشتند[۱٤] ، وتطویل بیان درشرح معضلات آن لازم داشتند ، وبعضی ازضعفای طلبه به‌سبب بسط کلام وقصور افهام، حقایق و رموز[۱٥] کتاب ــ که اصل مطلوب است ــ ضبط نتوانستند کرد . بدین سبب ، بجهت ایضاح مشکلات این کتاب ، درهرمحل[۱٦] که محتاج شرح[۱۷] بود کلمـه‌ای چند کـه خلاصهٔ آن مطـوّلات بـود[۱۸] ، برسبیل ایجاز تحریر افتاد ، تا مفتاحی بود ابواب حقایق ومعانی آن‌را . وچون این طایفه مخصوص‌اند به اصطلاحـاتی[۱۹] واشاراتـی

۱ــ د، س: نامتناهی است . ۲ــ د، س، وارواح .

۳ــ د، س: مشاغل میزان محبّت‌ربانیست . ٤ــ د، س: واجسام ایشان .

٥ــ د، س: رحمانیست . ٦ــ د، س: الشیخ‌الکامل‌الواصل .

۷ــ د، س: مهبط‌الانوارالقدسیه. ۸ــ د، س: الاسرارالالهیّه .

۹ــ د، س: محمدبن علی‌بن ــ آ: علی‌الاعرابی . ۱۰ــ د، س: بزرگست .

۱۱ــ آ: معالی . ۱۲ــ د، س: نموده‌اند . ۱۳ــ د، س: بگشوده‌اند .

۱٤ــ و: گذاشتن . ۱٥ــ و: کتاب اصل‌که ــ آ: اصلی .۱٦ــ آ: محلّی محتاج بود .

۱۷ــ د، س: بشرح . ۱۸ــ آ: **است** .

۱۹ــ د، س: به‌اصطلاحات واشارات خاص .

خاصّه، واطّلاع برحقایق کلام این قوم موقوف است برمعرفت آن اصطلاحات و اشارات ، احتیاج افتاد به مقدمه و ذکر بعضی ازاصول آن اشارات .

والله‌الموفّق والمعین

مقدمه

بدان ای عزیز[۱] که به‌زبان اهل کشف و تحقیق ، وجود را من حیث هو هو ، یعنی مطلق[۲] ، اعمّ ازآن‌که با تعقّل آن قیدی اعتبار[۳] کنند، هویّت غیب، خوانند و حق[٤] گویند وحقیقةالحقایق نامند ، وازاسماء مسمّی به‌اسم «الله» هم گردانند[٥] ، که «قل هوالله احد» ، واین وجود را ظهورات وبروزات[٦] است : گاه درکسوت قیود وگاه مجرّد ازصفات وقیود ؛ گاه[۷] ظهور آن درکسوت قیود[۸] ایجابی بود ، **که** «الله الصّمد»، گاه درسلبی، که: «لَمْ یَلِدْ ولَمْ یُولَدْ»، وگاه‌مجرّد ازقیود، که «وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ». وچون[۹] مجرّد ازصفات‌زایده برذات اعتبارکنی، مقام آن‌را احدیّت و الهیّت خوانند و «عما» نیزگویند ؛ وچون ذات‌را با[۱۰] صفات اصلیّه اعتبارکنی ، آن‌را حضرت[۱۱] واحدیّت گویند وآن‌حضرت را عالم جبروت نامند ؛ وچون ذات را با جمیع صفات اعتبار کنی ، آن‌حضرت را عالم ملکوت خوانند[۱۲] . وصفات اگر متّصف[۱۳] به‌لطف و رحمت بود ، صفات جمالی[١٤] خوانند ؛ واگر متّصف به‌قهر بود ، جلالی[۱٥] دانند ؛ واگر صفات واسماء را با جمیع مظاهر

۱ـ آ: وفقك‌الله وایّانا نكشف‌الحقایق . ۲ـ آ: مطلقاً.

۳ـ د، س: اعتبارکنی. ٤ـ ب: حقیقةالحقایق نامند .

٥ـ آ: الله گردانندـ س: گرایند . ٦ـ آ: بروزات درکسوت قیود . ۷ـ ب: گاه درکسوت قید .

۸ـ د، س: قید . ۹ـ د، س: چون. ۱۰ـ آ: با جمیع صفات.

۱۱ـ آ: عالم ملکوت گویند . ۱۲ـ د، س: گویند . ۱۳ـ د: متصل .

١٤ـ آ، س: جمال ـ ب: وعمی نیزگویند .

۱٥ـ د: جلالی خوانند . س: جلال دانند . ب آ: جلال دانند .

خَلْقیّه اعتبار[١] کنی، آن‌را مقام فرق وکثرت خوانند، واین‌را[٢] عالم مُلْك وشهادت گویند ؛ واگر مَظاهِر خَلْقیّه‌را در ذات مستهلك یابی[٣] ، آن‌را مقام جمع دانند .

ای عزیز بدان که : نزد اهل کشف وتحقیق[٤] ، وجود مطلق یکی بیش نیست، وآن وجود حق[٥] است ، و وجود جمیع موجودات بدان حضرت منتهی می‌شود ، و آن‌حضرت منتهای[٦] همه است ؛ واین وجود را درهرعالمی ازعالم‌های[٧] مختلف ظهوریست وحضرات کلیّه پنج است، که آن‌را حضرات خمسه گویند[٨] ، وهر حضرتی را از[٩] آن حضرات[٥] عالمی نامند[١٠] :

حضرت اول هویّت غیب مطلق[١١] است [که] آن‌را حقیقةالحقایق خوانند، وآن حضرت اشارت‌پذیر نیست، واز[١٢] آن حضرت به‌هیچ نوع عبارت[١٣] نتوان کرد ، و عقول وافهام مخلوقات‌را به‌پیرامن سرادقات‌کبریای[١٤] آن راه نیست، بل[١٥] این‌مقدار به‌نور کشف محقّق گشته است که[١٦] : درین عالم حق تعالی از ذات خود به‌ذات خود تجلّی فرمود ، وآن تجلّی[١٧] ازحضرت احدیّت بود نه ازامری خارج یا فیضی زاید برذات خود . وبدان[١٨] تجلّی ، درخود ، نفس رحمانی ظاهر کرد ، که آن هیولای[١٩] کلیّه است، واین[٥] علمِ ذات است بذاته وهرچه دروست، واین[٢٠] طایفه این را تعیّنِ اول گویند ، وجمیع‌اعیان ثابته درحضرت[٢١] این علم، به صورت عقل[٢٢]

١ــ ب: اعتبار آن‌را . ٢ــ د، س: وآن‌عالم‌را ــ ب: وآن‌را عالم . ٣ــ ب: یابی‌مقام جمع .

٤ــ د، س: شهود . ٥ــ آ: وجود حق است‌که وجودات‌بدان حضرت منتهی می‌شود .

٦ــ س: منتهی . ٧ــ ب: ازعوالم مختلفه . ٨ــ د، س: خوانند ــ آ: می‌خوانند.

٩ــ ب: پنجاست‌که آن‌را وهر حضرتی‌را ازحضرات عالمی نامند . ١٠ــ آ: خوانند .

١١ــ ب: مطلقه . ١٢ــ ب: وآن. ١٣ــ آ: نتوان عبارت‌کرد .

١٤ــ د، س: کبریایی. ١٥ــ د، س، و: بلی ــ آ: بلکه.

١٦ــ س، آ: که حضرت صمدیّت‌ـ‌عزاسمه. ١٧ــ ب: تجلی درحضرت احدیت‌بود .

١٨ــ ب: بدان تجلی ــ آ: وبدان وتجلی.

١٩ــ آ، س، و: هیولی ــ ب: هیولای کلیات وآن عالم ذاتست . ٢٠ــ ب: واین‌طایفه‌را.

٢١ــ س: درین حضرت . ٢٢ــ س: عقلی.

هویدا[۱] شد ؛ که «اول ما خلق‌الله‌العقل» وجملهٔ معلومات صورتِ این عقــل آمد . وچون‌ذات[۲] باری‌را ــ جَلّ ذکرُه ــ به‌این[۳] معلومات نسبت‌دهی، جمله [٤] صفاتِ این ذات[٥] بود، و ذاتِ متعالیه را چون با هریکی ازین صفات[٦] نسبت اعتبار کنی، اسمی ازاسمای حق ظاهر گردد . واین[۷] ظهور درتنــّزل ازحضرت احدیّت به‌حضــرت واحدیّت باشد ، که حضرت دوم است ، وآن‌را حضرت الهیّت نیز نامند[۸] ، واین عالم را جبروت گویند ، واین حضرت مبدأ[۹] کثرات وحضرت اسماء[۱۰] است . اول صفتی‌که درین حضرت ازبطون به‌ظهور پیوست، «علم[۱۱]» بود، یعنی جمیع اعیــان درین حضرت ظاهر[۱۲] گشت، حضور[۱۳] علمی واسم علیمی[۱٤] ظاهر شد . پس اقتضای حکمت الهی را ــ جلّت عظمته ــ به‌ترجیح[۱٥] وجود اعیان ثابته برعدم، «ارادت[۱٦]» خوانند ، واسم[۱۷] مریدی اینجا مفهوم گشت . پس علم حق‌به‌استواء[۱۸] واستیلاء قرین شد ، برای[۱۹] ایجاد اعیان قبل‌الوجودالخارجی، اسم «قدیر» پیدا آمد . پس[۲۰] از مشاهدهٔ حق وجود اعیان[۲۱] ثابته را قبل‌الظّهور، اسم بصیری ظاهر[۲۲] شد . پــس اطلاع حق برملتمسات اعیان به‌زبان استعداد که «مــارا ازبهــر هــرچه مَظهــر[۲۳] و مظهر آنیم به‌ظهور رسان»[۲٤] ، وقبول حــق آن ملتمسات را «سمــع» خــوانند ؛ و

۱ــ آ: پیدا شد . ۲ــ س: ذات متعالیه . ۳ــ آ: بااین ــ ب: به‌آن.
٤ــ ب: جمله صفات ونسبت ــ اعتبارکنی. ٥ــ د: باشد، س: باشند .
٦ــ س: صفات ونسبت. د: نسبیّه. ۷ــ ب: وبدایت این ظهور... ۸ــ د، س: خوانند .
۹ــ ب: مبدأ کثرت اسماست. ۱۰ــ د، س: اسماست. ۱۱ــ س: عالم بود .
۱۲ــ د، س: حاضرشد . ۱۳ــ آ: حضوری. ۱٤ــ د، س: علمی.
۱٥ــ ب: ترجیح وجود . ۱٦ــ آ: اراده.
۱۷ــ ب: واسمی مریدی دراینجا مفهوم گشت ــ د، س: ازین‌جا . ۱۸ــ د، س: باستعلا.
۱۹ــ د، س: قرین شد؛ ایجاد واعیان را برحال عدم واین صفت را قدرت گفتند واسم قــدیری هویداشد ــ ب: برای ایجاد اعیان‌درارحال عدم ــ آ: برای ایجاد ...
۲۰ــ د، س: آ، ب: پس بواسطه. ۲۱ــ د، س: آ، ب: اعیان‌را قبل‌الوجودالخارجی.
۲۲ــ د، س: آ. ب: پیدا آمد. ۲۳ــ د، س: هرچه مظهرآنیم. ۲٤ــ آ: رسانید .

اسم[۱] سمیعی اینجا[۲] آشکارا شد. پس ارادت[۳] حق به‌این[٤] حال منضم گشت و متعلّق[٥] بود ِاعیان شد، کاف به‌نون پیوست، تا به‌امر «کن» آن‌چیز «فیکون» شد[٦]. این‌حال را «کلام» گفتند؛ واسم متکلم درین محل[۷] بظهور رسید[۸]. وچون این[۹] شش صفت[۱۰] مترتّب برصفت[۱۱] حیات‌است، اسم «حیّ» مقدم اسماء آمد، وآخر[۱۲] این اسماء «متکلّم» گشت. واین اسماء سبعه‌را ائمّهٔ اسماء خوانند؛ واین اسماء را هم امامیست، وبعضی امام[۱۳] ائمّه «حیّ» را دانند وبعضی «علم» را. وچون این اسماء به‌هیچ حال از ذات منفك نیست، اسامی[١٤] ذات شمرند، مگر متکلّم را که مقتضی اثنینیّت است[۱٥] میان‌مُخاطِب ومُخاطَب، وشمول برجمیع[١٦] معانی دارد: ازامر ونهی واخبار وغیرذلك، بعضی از اسماء صفات‌شمرند. پس هرچند که کثرت افزاید، تنزّل افزاید، وهر تنزّلی[۱۷] را فراخورآن عالمی باید، که وجود درآن عالم به تعیّنی[۱۸] دیگر ظهور کند، وخود[۱۹] را به‌خود نماید. پس‌ازحضرت واحدیّت والهیّت، که عالم[۲۰] آن جبروت بود، تنزّل فرمود به‌حضرت لوح‌المحفوظی، که نفس ناطقه وعالم امر عبارت ازآنست[۲۱]، وعالم اورا[۲۲] عالم ملکوت خوانند. واین نفس ناطقه را چون نیك بنگری همان عقلست[۲۳] که به[۲٤] اعتبار ادراك کلیّات وتجرّدی که داشت

۱ـ ب: که اسم سمیعی. ۲ـ د: آنجا. ۳ـ ب: ارادت به‌این‌حال.

٤ـ د، س: آ: با این. ٥ـ ب: ومتعلق به‌صور واعیان شدـآ: متعلق داعیان شد.

٦ـ ب: گشت. ۷ـ س، آ، ب: حال. ۸ـ ب: آمد.

۹ـ د، س، آ، ب: به‌این. ۱۰ـ د، س، آ، ب: صفت مذکور.

۱۱ـ آ: بصفت حیواتست. د، س: حیاتست. ب: حیوة هست. ۱۲ـ س: آخرین.

۱۳ـ س، آ: امام این ائمّه... ١٤ـ س: اسماء. آ: این اسماء رااسامی ذات شمرند متکلم را..

۱٥ـ آ: «است» ندارد. ١٦ـ ب: معانی هرچند کثرت رافزاید تنزل را افزاید.

۱۷ـ ب: هرمربی‌را فراخور تنزل عالمی باشد، آ: وهرترقّی‌را ۱۸ـ د: تعیّن. آ: به‌تعیّن.

۱۹ـ ب: وخودرا بخود پس. د، س: درآن عالم مناسب آن... ۲۰ـ ب: که آن عالم. د: ندارد.

۲۱ـ د: اینست. ۲۲ـ آ: اورا ـ ب: عالم اورا ملکوت می‌گویند.

۲۳ـ د، س: عقل است. ب: عقل‌است به‌اعتبار. ۲٤ـ آ: به‌اعتبار جزئیات وتعلقی‌که.

آن‌را عقل می‌خواندند[۱]، وبه‌اعتبار ادراك جزئیّات وتعلّقات[۲] که به‌اجرام سماوی دارد، آن‌را نفس می‌خوانند، تا، چنان شود که صور[۳] آن کلیّات عقلیّه[۴] متّصفه[۵] ظاهر گردد، و درهویّت نفس منطبعه به‌صور[۶] جزئیّات ظهور کند[۷]، وجزئیّات به‌آن کلیّات محفوظ گردد، وکلیّات درعالم شهادت به‌جزئیّات مضبوط ماند[۸]. ونفس[۹] جزئیّهٔ منطبعه را، چون مجـرّد[۱۰] ازنفس ناطقه اعتبارکنی، آن‌را عالم مثال گویند، که در[۱۱] آن عالم، هرموجودی را ازموجودات مجـرد[۱۲] وغیر مجرد، مثالی هست که به‌حواس باطن ادراك آن[۱۳] توان کرد، وکشف ارباب کشوف درآن[۱۴] عالم است. و وجودحق[۱۵] را تنـزّلی‌دیگراست[۱۶] ازعالم مَلَکوت به‌عالم مُلك، که آن‌ظهورهویّت[۱۷] اوست، درمظاهر صور مختلفه؛ ابتدای[۱۸] آن ازعرش‌است وکرسی، واجسام عنصری وصور مرکبات ازمعادن ونبات وحیوان[۱۹] که انتهای عالم ملك است. پس[۲۰] وجـود حق‌را ـ جلّت قدرته ـ تنـزّلی دیگر است[۲۱] به‌عالم انسان[۲۲]، وآن آخر مراتب تنـزّلات[۲۳] است. وازاین واضح‌تر نمی‌شاید[۲۴] گفت وغیرت[۲۵] حق کشف غِطـا را نمی‌گذارد، واکابر طریقت ازین زیادت گفتن رخصت ندادند[۲۶].

۱ـ د، س: می‌خوانند. ۲ـ د، س: وتعلقّی‌که با اجرام. ۳ـ ب: صورت.

۴ـ د: عقلیه یعنی صوراسماء سبعه. آ، ب: عقلیه منطبعه ظاهرشود. ۵ـ س: متصف.

۶ـ د، س: به‌صورت. ۷ـ د، س: می‌کند. ۸ـ ب: یابد.

۹ـ د، س: نفوس. ۱۰ـ د، س: مجرد نفس.

۱۱ـ آ: درعالم. ۱۲ـ د، س: مجرده وغیرمجرده.

۱۳ـ د: آن‌را ادراك توان کرد ـ س: بتوان‌کرد. ب: ادراك او نتوان.

۱۴ـ د، ب: درین. آ: برآن‌عالمست. ۱۵ـ د: حق تعالی. س: حق‌عزاسمه ۱۶ـ د، س: هست.

۱۷ـ آ: هستی. ۱۸ـ د، س: که ابتدای. ب: ابتدا ازعرش وکرسی.

۱۹ـ ب: حیوانات. ۲۰ـ آ: آن وجود حق. ۲۱ـ س، آ، ب: هست.

۲۲ـ ب: انسانی. ۲۳ـ د، س: تنزلاتست. ۲۴ـ آ: نمی‌توان گفت.

۲۵ـ د: درغیرت. ۲۶ـ د، س، آ، ب: نداده‌اند.

پس‌ازاین مقدمه ترا روشن گشت[۱] که عوالم کلیّه وحضرات اصلیّه پنج است: اول[۲] غیب مطلق، که آن عالم اعیان ثابته است؛ وبعدازآن عالم جبروت؛ و دیگر عالم ملکوت[۳]؛ ودیگر عالم ملك[٤] وعالم انسان کامل. وتنزّلات چهاراست: یکی عقل[٥] اول و مراتب آن‌عقول مجرده باشد؛ دیگر[٦] نفوس منطبعه ومراتب آن هیولای[۷] کلیّه است تا صوراجسام عنصریّه[۸]؛ دیگر صور مرکبّات ومراتب آن[۹] معادن است تا آخر حیوانات؛ دیگر صورانسانی[۱۰] که آخر تنزّلات[۱۱] است. چون این دانستی[۱۲] بدان‌که اهل توحید این جمله‌راکه گفته‌شد مظاهرِ هویّتِ وجودِ ذاتیّه‌می‌خوانند[۱۳]. امّا دربعضی ظهور اسماء غالب و دربعضی ظهور صفات[۱٤] غالب و دربعضی ظهور ذات[۱٥] غالب. وبرین[۱٦] معانی واقف نگردد، مگرانسان کامل، که انسان ناقص نزد عارف درمرتبهٔ حیوان مانده است، بل‌که حیوان بر[۱۷] وی شرف دارد. زیرا که حیوان ونبات وجماد[۱۸] درتحت طاعت شیطان درنمی‌آیند، و[۱۹]انسان ناقص درمی‌آید.

امّا انسان[۲۰] کامل مظهر هویّت ذاتیّه است با جمیع اسماء وصفات، لاجرم خبر[۲۱] ازآن‌حال این‌آمدکه: «وما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ ولکنّ‌الله رمَی»، «انّ‌الّذین یُبایِعونَكَ إنما یُبایعونَ‌اللهَ یدالله[۲۲] فوق ایدیهم فمن نکث فانّما یَنْکُثُ علی

۱ـ س: شد. ۲ـ آ: اول هویّت غیب مطلقست. د: «غیب» ندارد.
۳ـ آ: جبروت. ب: عالم ملك وعالم‌انسان.
٤ـ آ: ملکوت ودیگرعالم ملك وعالم‌انسان کامل ـ س: دیگرعالم انسان‌کامل.
٥ـ آ: «اول» ندارد. ٦ـ س: ودیگر... مراتب.
۷ـ د، س: ازهیولاء ـ وهیولی. ۸ـ آ: عنصری دیگرـ س: ودیگر.
۹ـ د، س، آ، ب: ازمعادن تا آخرحیوانات. ۱۰ـ آ: انسانـ د: درآخر.
۱۱ـ د، س، آ، ب: تنزلاتست. ۱۲ـ د، س، آ، ب: بدانستی. آ:این مقدمه دانستی.
۱۳ـ د، س: خوانند. آ: ذات می‌خوانند. ۱٤ـ د، س، ب: ذات.
۱٥ـ د، س: صفات. ۱٦ـ د: وبدین معنی.
۱۷ـ س، ب: برو. آ: ازحیوان‌کمتراست ازبرای آنکه. ۱۸ـ ب: جمادات.
۱۹ـ د، س: بقیه جمله را ندارد. ۲۰ـ ب: انسان مظهر هویّت.
۲۱ـ س، آ، ب: خبرازحال او. ۲۲ـ د، س، آ، ب: بقیه آیه راندارند.

نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه‌الله فسیؤتیه اجراً عظیما.»، «لایزالُ[1] یَتَقَرَّبُ العبدُ الَیّ بالنَّوافِلِ حتّی احِبَّهُ فإذا احْبَبْتُهُ کُنْتَ سمعَهُ وبَصَرَه ولسانَهُ ویَدَه ورِجْلَهُ فَبی یَسْمَع[2]»؛«لَودلی[3] احَدٌ حَبْلَهُ لهَبَط عَلَی‌الله.»؛ واین جمله ازآیات واحادیث وبسیاری دیگرمثل[4] [این]، دلیل است این طایفه[5] راکه همه ازوست وبدوست، بلکه خود، همه اوست. شعر:

ای آن‌که حدوث وقدمت اوست همه　　سرمایهٔ شادی وغمت اوست همه
تو دیده نداری که به‌خود درنگری　　ورنه زسرت تا به‌قدم اوست همه*

وبدان‌که سخنان شیخ ــ رضی‌الله عنه ــ درین کتاب، جمله مبنی برحضرات و تنزلات است. چنانچه[6] ابتدای کتاب به‌حمدِ ذات و ذکرِ اکملِ صفات است.

متن[7] قال[8]: ــ رضی‌الله عنه[9]ــ الحمدِ لله مُنَزِّلِ الحِکَمِ عَلَی قُلُوبِ الکِلَم.

شرح اضافت حمد به‌اسم «الله» کرد تعلیماً عن‌الله فی‌کتابه. امّا حمد[10] حق درمقام جمع الهی، ذات نامتناهی خودرا، برسه قسم است: قولی وفعلی وحالی.

امّا قولی چنانچ[11] درکتب آسمانی تعریف[12] نفس خود فرمود؛ وامّا فعلی

1ــ د، س: لایزال‌العبد. آ: ناقص‌آورده.　2ــ ب: فبی یسمع وبی یبصر وبی‌ینطق وبی یمشی.

3ــ س: ادلی.　4ــ د، س: مثل این دلیلست.

5ــ آ: طایفه را هم ازوست. ب: که‌همه اوست وبروست بلکه وجود همه‌اوست.

* آ: تم‌الرسالة الشریفه والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمّد وآله اجمعین.

ب: والسلام علی من‌اتبع‌الهدی. تمت‌الرسالة ــ والحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمّد وآله

6ــ د، س: چنانکه.

7ــ دوکلمه «متن» و «شرح» که درسه نسخه درصفحات اول یا بصورت «قوله» درمتن عربی فصوص‌الحکم ویا اصلاً چیزی نیامده‌است. من این دوکلمه را ازنسخه «د» ازصفحهٔ ٤٨ به‌بعد آورده است برای یکدست شدن کتاب ازآغازمتن وشرح بکار می‌برم. رك مقدمه مصحّح.

8ــ د: قال‌الشیخ.　9ــ د: قدس‌الله سره.　10ــ س: حمد در.

11ــ د، س: چنانکه.　12ــ س: تعریف آسمانی.

چنانچه[۱] کمالات جمالی وجلالی را ازغیب به‌شهادت[۲] وازباطن به‌ظاهر رسانید، وامّا حالی چنانچه[۳] خود به‌خود در ذات خود متجلّی شد به‌فیض اقدس[٤] اولی وظهور نور[٥] ازلی به‌مقتضای تجلیّات.

امّا حمد حق، ذات خودرا، درمقام تفصیل[٦]، که[۷] مظاهر عبارت ازآنست، هم برسه قسم است : قولی وفعلی وحالی .

امّا قولی حمدِ لسانِ انسانست[۸]، چنانچه درهرشریعت وملّت جاری برزبان[۹] انبیای ایشانست . وامّا[۱۰] فعلی، اتیان بندگان به‌اعمال بَدَنیست[۱۱] ازعبادات و طاعات. بدان‌که هرعضوی[۱۲] از اعضا را مشغول گردانند[۱۳] به‌عملی وعبادتی‌که به‌آن[۱٤] مخصوص است، به‌وجهی[۱٥] که در شریعت نبی آن قوم منصوص است. امّا حالی، اتصاف روح ودل بود به‌صفات کمالات علمی وعملی وتخلّق به‌اخلاق‌الهی. پس درمقام جمع وتفصیل[۱٦] ، حامد ومحمود همه اوست که «الحمدلله» واین نوع حمد از زبانِ اربابِ حال[۱۷] بود .

امّا نزد علما لفظ «الحمد»، من حیث‌اللّغة، مفهوم آن تعظیم فاعل است، به‌جهت انعام[۱۸] واحسان، که از وی صادر گردد مطلقاً علی‌الانام؛ واز روی اصطلاح، تعریف محمود است به نعوت کمال . وحمد اخص است ازمدح[۱۹]، که اطلاق مدح بر عاقل وغیرعاقل به‌حسب محاسن صادره از[۲۰] وی کنند واعمّ ازشکر ، که شکر

۱ـ د، س: چنانکه. ۲ـ س: «شهادت» ندارد . ۳ـ د، س: چنانکه.

٤ـ س: اقدس اعلی اولی. ٥ـ س: نورانی. ٦ـ س :تفصیلی.

۷ـ د، س: «که» ندارد. ۸ـ د: «انسانست» ندارد. س: از«چنانچه ... ایشانست» ندارد.

۹ـ د: لسان. ۱۰ـ س: امّا . ۱۱ـ س: بدنی‌است.

۱۲ـ د: هرعضوی را ـ س: اعضاءمشغول. ۱۳ـ د: می‌گردانند .

۱٤ـ س: بدان. ۱٥ـ س: بروجهی‌که . ۱٦ـ س: «تفصیلی».

۱۷ـ س: احوال. ۱۸ـ د، س: احسان وانعام.

۱۹ـ د، س: ازمدح برعاقل وغیرعاقل. ۲۰ـ د، س: که ازوی.

مخصوص است به‌تعظیم فاعل[۱]، به‌سبب آنچه ازنعم ومکارم اومتواصل شوند[۲] بــه مُـنْـعَـمٌ علیه، واهلِ تحقیق[٥] نظرِ[۳] دقیق درین معنی دارند ومی‌گویند: که حامد در حالت حمد، مُـشاهِـد ذات[٤] است، ومادح‌درمدح[٥] مُلاحِـظ صفات‌است[٦]، وشاکررا نظر برافعال مؤثّـرات[۷] است. پس ابتدا به‌حمدکردن[۸] صفت اهل کمالست. ازیــن جهت مصنّـف[۹]، حمدرا به‌اسم «الله» مخصوص گردانید، ازآن‌که «الله» به‌اعتباری اسم ذات[۱۰] است من حیث هی‌هی، وبه‌اعتباری اسم ذات[۱۱] است ازآن‌روی کــه محیط است به‌همهٔ اسماء وصفات. پس «الله» اشرف اسماء بود واشرف ثنا مرورا[۱۲] سزا بود.

وبباید دانست که درجات خلق درحمد ذات الهی متفاوت[۱۳] است تفــاوتــی عظیم. زیراکه تعریف هر معـرّف، وحمد[۱٤] هرحامد، ذات[۱٥] معروف ومحمود را، به حسب کمال ونقصان[۱٦] معرفت آن معـرِّف وحامد[۱۷] بــود به[۱۸]ذات وصفات محمود و معروف، وهرکه معرفت وی اقوی‌واکمل، حمدوی اتّم وافضل. پس به‌حقیقت، حمد محیط، اتّـم واشمل ازاکملِ خاق متصـوّر افتد.

قوله: «منزل‌الحکم»، اگر به‌فتح «نون» خوانی، مشتق ازتنزیل بود، واگر بــه سکون «نون» گویی‌مشتق از انزال بود. ومعنی تنزیل فروفرستادنی[۱۹] به‌تدریج بود،

۱ـ د، س: فاعل‌است. د: «بـه» ندارد. ۲ـ د، س: شود.

۳ـ د، س: نظری. ٤ـ د، س: ذاتست.

٥ـ س: درحالت درملاحظه صفات. ٦ـ د، س: صفاتست.

۷ـ د: مؤثراتست. س: مؤثرات. ۸ـ د، س: کردن درهرحال. ۹ـ د: منصف.

۱۰ـ د، س: ذاتست. ۱۱ـ س: ذاتیست، د: ذاتست.

۱۲ـ د، س: مراورا. س: «سزا» ندارد.

۱۳ـ د، س: متفاوت افتاده است. ۱٤ـ د، س: حمد حامد. ۱٥ـ د، معرف.

۱٦ـ د، س: نقصان آن. ۱۷ـ س: محمود ...

۱۸ـ د، س: «به‌ذات وصفات محمودومعروف» ندارد. ۱۹ـ د، س: فروفرستادنی.

وانزال[۱] فرو فرستادن به‌یك‌دفعه. وحِکَم که‌به قلوب انبیاء مُنـزَّل‌شد، به‌سبیل[۲] تدریج بود. وگفت «علی قلوب‌الکلم»، وقلب مقام تفصیل علوم ومعارف است، که از روح[۳] به‌وی فایض می‌گردد[٤]. وازبرای آن «حکم» گفت وعلوم[٥] نگفت که، انبیاء مظاهر اسم «الحکم[٦]»اند، وحکمت، علم به‌حقایق اشیاست، چنانچه هست، وعمل به‌مقتضای آن. ازین سبب حکمت منقسم می‌گردد به‌علمی وعملی؛ وعلم، ادراك حقایق است و لوازم آن[۷]، ومعرفت ادراك حقایقست[۸] علی ما هی علیه .

پس حکمت که شامل علم وعمل بود، اتم وابلغ باشد ازعلم ومعرفت. وانبیاء را ازآن‌جهت «کلم[۹]» خواند که، موجودات همه کلمات[۱۰] «الله»اند، همچنانکه به‌واسطهٔ نفس انسانی از راه گذرمخارج[٥] کلمات موجود می‌شود . حـق ــ عـزّ وعلا ــ چون ازمرتبهٔ احدیّت، که لاتعیّن است، تنـزّل فرمود به‌مرتبهٔ واحدیّت، به‌واسطـهٔ نفس رحمانی انبساط وجود جمیع موجودات فرمود؛ یا ازآن سبب‌که ایجاد هریك به‌واسطهٔ کلمهٔ «کن» فرمود[۱۱]. پس[۱۲] اطلاق اسم سبب بود ومراد مُسبّب باشد .

متن باحدیّةالطریق الأَمَم .

شرح «با» در «احدیّت» سببیّت راست؛ یعنی[۱۳] به‌سبب اتّحاد طـریق راست[۱٤] وهوالدّعوةُ الی‌َالله. پس همه مستقیم بود، لکن مراد از «مستقیم» طریق خاص است؛ که آن‌عبارت[۱٥]است ازکثرت طرق سالکان‌در وحدت طریق محمّدی[۱٦]

۱ــ س: ومعنی. د: «وانزال .. بـه‌سبیل تدریج بود» ندارد .
۲ــ س: برسبیل.
۳ــ د، س: ازحضرت روح.
٤ــ د، س: «و» ندارد .
٥ــ د: وعلوم ومعارف.
٦ــ س: الحکیم.
۷ــ د، س: آن معرفت وادراك.
۸ــ د، س: حقایق است.
۹ــ د، س: کلیم.
۱۰ــ د، س: کلمات‌اند .
۱۱ــ د، س: فرموده .
۱۲ــ د، س: اسم سبب بود مرادمسبّب بود .
۱۳ــ د، س: یعنی سبب.
۱٤ــ د، س: «راست» ندارد .
۱٥ــ د، س: عبارتست.
۱٦ــ د، س: محمّدی‌که .

«وَمَنْ يَبْتَغِ[1] غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»، و «انّ الّدين عِنْدَ اللهِ الْإِسْلام.»

متن مِنَ الْمَقامِ الأقْدَمِ وَإنِ اخْتَلَفَتِ النِّحَلُ[2] وَالْمِلَلُ لِإخْتِلافِ الأُمَمِ.

شرح اَرادبِالْأقْدَمِ حَضْرَةَ[3] الْأحَدِيَّةِ. وَالنِّحَلُ[4]: اَلْمَذاهِبُ وَالْإعْتِقاداتِ.

متن وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُمِدِّالْهِمَمِ، مِنْ خَزايِنِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ، بِالْقيلِ الْأقْوَمِ مُحَمَّدٍ وَعَلى آلِهِ وَسَلَّمَ.

شرح صلوات[5] ازحق رحمت[6] است، وازملك استغفار وازمردم دعا. ولكن ازحق متفاوت گردد، به[7] حسب اشخاص: برعاصيان عفو بود، بر[8] مطيعان تحصيل درجات، بر[9] عارفان لقا وعلوم ومعارف، بر[10] محقّقان تعاقب تجليات اسماء و صفات براكمل دوام تجليات ذاتی. چون مشرب محمّدی اكمل مشارب بود، فيض تجلّی وی مخصوص اسم[11] جامع گشت، كه «إنّ الله وملائكته يُصَلّون عَلَى النّبی» والف[12] ولام اگر استغراق را بود، كافر ومؤمن را شامل باشد[13]، واگر عهد را بود مخصوص به‌اهل كمال باشد. وهمّت توجّه قلب است، به جميع قوای[14] روحانی به[15] جانب جناب ربّانی به تحصيل كمال، واستمداد مردم همّت را ازانفاس كاملهٔ كُمَّل، اين معنی دارد.

۱ـ د، س: يتّبع.
۲ـ د، س، و: الملل والنّحل.
۳ـ د، س: الحضرةالاحديّة.
۴ـ د، س: وبالنّحل.
۵ـ د، س: صلوة.
۶ـ د، س: رحمتست.
۷ـ د، س: وبحسب.
۸ـ د، س: وبر.
۹ـ د، س: وبر.
۱۰ـ وبر.
۱۱ـ د، س: به‌اسم.
۱۲ـ د، س: ولام.
۱۳ـ د، س: بود.
۱۴ـ و: قوی.
۱۵ـ د، س: به‌جناب ربانی.

امّا فرق میان جود وکرم، بدان‌که جود صفتی است ذاتی مرجواد را بی‌سابقهٔ سؤال واستحقاق؛ وکرم صفتی است کریم را، که مسبوق باشد به‌استحقاق وطلب؛ وسلام موجب سلامت است ازهرنقصی وعیبی.

متن اَمّا بَعْدُ : فَإنّی رَاَیْتُ رَسُولَ اللهِ ـ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ـ فی مُبَشِّرَةٍ اُرِیْتُها فِی‌الْعَشْرِ الآخِرِ[1] مِنْ مُحَرَّمِ سَنَةَ سَبعَ وَعِشْرینَ وَستِّمِائَةَ بِمَحْروسَةِ دِمَشْقَ، وَبِیَدِهِ ـ ص[2] ـ کِتابٌ، فَقالَ لی: هذا «کِتابُ فُصُوصِ الْحِکَمِ» خُذْهُ وَاخْرُجْ بِهِ إِلَی النّاسِ یَنْتَفِعُونَ بِهِ.

شرح پس، شیخ درافشای اسرار این‌کتاب، به‌واسطهٔ این اشارت، مأمور بود. والا افشای این اسرار نفرمودی، که اولیا امنای «الله»اند، وبرایشان ستراحوال و کتمان اسرار لازم است. و «اُرِیْتُها» به‌صیغهٔ مجهول بیان فرمود، تا اشارت بود برآنچه آن رؤیا مبرّا بوده[3] است ازاغراض نفسانی وخیالات شیطانی، ومُبَشِّرة صفت موصوفی[4] محذوف[5] است؛ یعنی: فی رؤیا[6] مبشرة.

متن فَقُلْتُ: السَّمْعَ وَالطّاعَةَ لله وَلِرَسُولِهِ وَاُولِی‌الاَمْرِ[7] مِنّا کَما اُمِرْنا.

شرح السّمع والطّاعة منصوب[8] است، زیراکه مفعول مطلق است وفعل از[9] وی محذوف. ای: سَمِعْتُ السَّمْعَ واطَعْتُ الطّاعَةَ. وعارف درطاعت[10] رسول واولی‌الامر ازآن جهت است که‌درهر مظهری مُشاهِدِ حق است. وجمعی ازحکما که

١ـ د، س: الاخیر.
٢ـ و: «ص» ندارد و درـ عـ کامل‌آمده‌است.
٣ـ س: بود.
٤ـ د: موصوف.
٥ـ د، س: محذوفست.
٦ـ س: رؤیای مبشرة.
٧ـ د، س، و: لاولی‌الامر.
٨ـ د، س: منصوبست.
٩ـ س: ازو.
١٠ـ د، س: دراطاعت.

تقلید رسول[۱] نکردند ازآن بود که توحید ذاتی وعرفان حقیقی نداشتند[۲]، وامر رسول[۳] را امرغیر[٤] می‌پنداشتند، ونداندستند[٥] که آمر[٦] درمظهر تفصیلی همان[۷] در مظهر جمع است، که مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاعَ اللهَ.

امّا نسبت این کتاب به‌فصوص آنست‌که: معنی «فص» نگین[۸] خاتم بود، و مراتب تنزّلات و مبدأ ومعاد، مظاهر وجود در[۹]وی است؛ پس مشبّه باشد به حلقهٔ[۱۰] خاتم[۱۱]؛ ودل انسان کامل بمثابهٔ نگین آن خاتم بود. چنانکه درآخراین فص فرمود که وفَصُّ کُلِّ حِکْمَةٍ الْکَلِمَةُ الَّتِی نُسِبَتْ[۱۲] إلَیْها؛ ومراد از کلمه دل آن کامل است که آن فص به‌وی منسوب[۱۳] است.

متن فَحَقَّقْتُ الأُمْنِیَّةَ وأخْلَصْتُ النِّیَّةَ و جَرَّدْتُ الْقَصْدَ والْهِمَّةَ إلى إبْرازِ هذا الْکِتابِ کَما حَدَّهُ لی رَسُولُ اللهِ ــ صَلَّی‌اللهُ عَلَیهِ وسَلَّمَ ــ مِنْ غَیْرِ زِیادَةٍ[۱٤] ولانُقْصانٍ؛ وسَأَلْتُ اللهَ ــ تَعالی ــ أن یَجْعَلَنی فیهِ وفِی جَمیعِ أحْوالی مِنْ عِبادِهِ الَّذینَ لَیسَ لِلشَّیْطانِ عَلَیْهِم سُلْطانٌ.

شرح [این[۱٥]] عبارت است ازالتجای عارفان[۱٦] به‌جناب صمدیّت، ازملاحظهٔ حظوظ درمقام عبودیّت[۱۷].

عَبَدْنا الْهَوی أیّامَ جَهْلٍ وإنَّنا
لَفِی غَمْرَةٍ مِنْ سُکْرِنا مِنْ شَرابِهِ

۱ــ د، س: رسل. ۲ــ س: ندانستند.
۳ــ د، س: رسول (صلّی‌الله علیه وسلّم). ٤ــ د: غیری.
٥ــ د، س: می‌ندانستند. ٦ــ د، س: امر. ۷ــ د، س: همان امر.
۸ــ د، س: نگین بود. ۹ــ د، س: دوریست. ۱۰ــ د: نگین خاتم.
۱۱ــ د، س: «ودل... خاتم‌بود» ندارد. ۱۲ــ ع: تنسب. س: نسب.
۱۳ــ س: منسوبست. ۱٤ــ و، س: من غیر زیادة ونقصان.
۱٥ــ و: ندارد. ۱٦ــ د: عرفا. س: اصل عرفان. ۱۷ــ د، س: عبودیّت. شعرة

وعِشْنا زماناً نَعْبُدُ الْحَقَّ لِلْهَوی
مِنَ الْجَنَّةِ الأعْلی وحُسْنِ ثَوابِه
فَلَمّا تَجَلّی نُوْرُهُ فِی قُلُوْبِنا
عَبَدْنا رجاءً فی اللِّقاء وخِطابِه
فَمَرْجَعُ انواعِ الْعُبُوْدِیَّةِ ألْهَوی
سِوی مَنْ[1] یَکُنْ عَبْداً لِعِزِّ جَنابِه
فَنَعْبُدُهُ[2] مِنْ غَیْرِ شَئٍ مِنَ الْهَوی
ولا لِلْنَّوی مِنْ نارِهِ و عِقابِه

متن وأنْ یَخُصَّنِی فِی جَمِیْعِ ما یَرْقُمُهُ بَنانی ویَنْطِقُ بِهِ لِسانی ویَنْطَوِی عَلَیْهِ جَنانِی.

شرح اشارت است به‌مراتب وجود: حظّی ونُطْقی وذهنی.

متن بِالإلْقاءِ السُّبُّوحِی والنَّفْثِ الرُّوْحِی فِیالرُّوْعِ النَّفْسِی بِالتَّأییْدِ الإعْتِصامِی.

شرح نفث ، ارسال نفس[3] است[4]؛ و روع: درلغت نفس[5]، ودراصطلاح قوم: روع آن رویست[6] ازنفس که به‌جهت دل[7] دارد، وآن‌را صدر خوانند. والقای[8] آن در خاطر بردوقسم است: رحمانی[9] وشیطانی، وهر یك[10] نیز بردوقسم است.

امّا رحمانی یا بی‌واسطه بود، که[11] عرفا آن‌را سرخوانند، یا بواسطه[12] ازحق به‌عقل کل وازعقل اول به‌ارواح قدسیّه وازیشان به‌نفوس‌منطبعه. و[13] شیطانی هم

۱ـ س: من لم یکن. د: تکن.
۲ـ د: ونعبده من غیر شوب. د: ویعبده. ق: ونعبده.
۳ـ س: نفث.
۴ـ د، س: است ازمخرج ثاء.
۵ـ د، س: نفس باشد.
۶ـ س: روزنیست.
۷ـ د، س: دل متوجه است.
۸ـ د، س: القاآت برخواطر بردوقسم است.
۹ـ د، س: شیطانی و رحمانی.
۱۰ـ د، س: وهریك بردوقسم‌است.
۱۱ـ س: «عرفا» ندارد.
۱۲ـ س: بواسطه بود.
۱۳ـ د: «و» ندارد.

بردوقسم بود[۱]: یا بی‌واسطه ازاسم مضلّ، که شیطان[۲] مظهرآنست وهیچ شیطنت بی‌مدد[۳] آن نمی‌تواند[٤] کرد که: مَنْ یَهْدِیِ اللهُ فَلامُضِلَّ لَهُ ومَنْ یُضْلِلْهُ فَلاهادِیَ لَهُ؛ یا بواسطهٔ نفس[٥]، وشیطان رجیم از وجود من حیث هوهو همان دارد که[٦] نبی‌رحیم داشت؛ واو[۷] مظهر[۸] مضل[۹] شد واین مظهر[۱۰] هادی آمد.

متن حتّی اکُونَ مُتَرْجِماً لامُتَحَکِّماً، لِیَتَحَقَّقَ مَنْ یَقِفُ[۱۱] عَلَیْهِ مِنْ اهْلِ اللهِ اصْحابِ الْقُلُوبِ[۱۲] انَّهُ مِنْ مَقامِ التَّقدِیسِ المُنَزَّه عَنِ الأغْراضِ النَّفْسِیَّةِ الَّتِی یَدْخُلُها التَّلْبِیْسِ.

شرح مُتَحَکِّماً، ای: مُتَصَرِّفاً. وصاحب قلب کسی را گویند که، به انوار الوهیّت متحقّق گردد، ودراطوار ربوبیّت[۱۳] منقلب شود، وبه‌مقام جمع رسد وبازآید. وکمّل این‌را ولادت ثانیه خوانند[۱٤]، که: «لایَلِجُ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ[۱٥] مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ».

متن وارْجُو انْ یَکُونَ الْحَقُّ ـ تَعالی ـ لَمّا سَمِعَ دُعائی قَدْ أجابَ نِدائی؛ فَما اُلقِیَ إلاَّ ما یُلْقِیَ الَیَّ، ولا انْزِلُ فِی هذا الْمَسطُورِ الاّ مایُنَزِّلُ بِهِ عَلَیَّ. ولَسْتُ بِنَبِیٍّ ولارَسُولٍ ولکِنّی وارِثٌ ولآخرتی حارِثٌ.

شرح رد[۱٦] تهمت محجوبانست برقوله: «ولا أنزل فی هذا المسطور ألاّ ما

۱ــ د، س: است.

۲ــ س: «که شیطان... اسم مضل» ندارد.

۳ــ د، س: بی‌مدد اسم مضل.

٤ــ س: می‌تواند.

٥ــ د، س: نفس بود.

٦ــ س: که رحیم داشت.

۷ــ س: وآن.

۸ــ د: «مضل» ندارد.

۹ــ د، س: گشت.

۱۰ــ د، س: مظهراسم.

۱۱ــ س: وقف.

۱۲ــ س: الفتوی.

۱۳ــ د، س: متقلّب.

۱٤ــ س: گویند.

۱٥ــ د: السموات والارض.

۱٦ــ د: ولکنی وارث رد تهمت ...س: «... به‌علّی» ندارد.

ینزّل به علّی» .

وراثت[۱] دونوع است : وراثت علم به‌احکام[۲]؛ و وراثت علم به‌الله[۳]. علمای ظاهر را ازظاهر نبوّت تشریعی به‌حکم وراثت[۵] نصیبی هست که شریعت به‌امت بیان کنند . وعلمای باطن را که اولیاءاند[٤]، ازباطن نبوّت به‌حکم وراثت هم نصیبی هست که[۵] اسرار الهی ومعانی[٦] غیبی با سالکان به‌وادی طلب درمیان نهند . حظّ علمای ظاهر تحصیل جنّات و درجات، مقصود علمای بالله، فناء فی‌الله وبقاء بالله.

متن فَمِنَ اللهِ فاسْمَعُوا و إلی‌اللهِ فَارْجِعُوا
فَإذا سَمِعْتُمْ ما أتَیْتُ بِهِ فَعُوا

شرح یُرِیدُ بِهِ أنّهُ ماکانَ مِنْ عِنْدِ رسُولِ اللهِ فَهُوَمِنْ عِنْدِ اللهِ .

متن ثُمّ بِالْفَهْمِ فَصِّلُوا[۷] مُجمَلَ‌الْقَوْلِ واجْمَعُوا
ثُمّ مُنّوا بِهِ عَلی طالِبِیهِ لاتَمْنَعُوا
هذِهِ الرَّحْمَةُ الّتی وسِعَتْکُمْ فَوَسِّعُوا

و مِنَ اللهِ أرْجُوا أنْ أکون مِمَّنْ أیّدَ فَتَأَیَّدَ ، و قُیِّدَ بِالشَّرْعِ الْمُطَهَّرِ الْمُحَمَّدِیّ[۹]، فَتقیَّدَ وقَیَّدَ[۸] وحشَرَنا فِی زُمْرَتِهِ کَما جَعَلْنا مِنْ أمَّتِهِ . فَأوَّلُ ما ألْقاهُ الْمالِکُ عَلَی‌الْعَبْدِ مِنْ ذلِکَ :

۱ــ س: و وارثیت. ۲ــ د: باحکام‌الله. ۳ــ د: با الله .
٤ــ د: اولیاءالله. ٥ــ د، س: که بتایید آن. ٦ــ س: معانی**واردات** غیبی.
۷ــ د: وصلّوا. ۸ــ س: **فتایّد وقید** .
۹ــ س: «المطهر» ندارد . د، ع: المحمدی‌المطهر.

۱

فَصُّ حِکْمَةٍ إلهیّةٍ فی کَلِمَةٍ آدمیّةٍ

بدان که: فصّ هر حکمتی که[1] درین کتاب گوید، مراد ازآن یا[2] خلاصه و زبدهٔ آن علوم باشد، که روح آن نبی به‌آن مخصوص است؛ وآن حکمت ازحضرت اسمی از اسماء، به حسب استعداد او، بر روح او فایض شده باشد؛ یا خود مراد دل آن صاحب حکمت بود، که آن علوم و معانی واسرار درو منتقش[3] گشته‌باشد. پس تقدیر کلام این باشد که: محلّ حکمت الهی آن دلیست ثابت درکلمهٔ آدمیّت[4]، و[5] تخصیص حکمت اِلهیّه به‌کلمهٔ آدمیّت ازآن جهت بود که آدم[6] خلیفة‌الله است، وجامع جمیع مراتب.

متن لمّاشاءَالحقّ ـ تَعالی ـ مِن حَیثُ اسماؤه الحُسنی الّتی لایَبلُغُها الإحصاءُ أن یَری اَعیانَها.

شرح ضمیر مؤنث در «لا یبلغُها و اعیانَها» عاید به‌اسماء[8] است، و مشیّت خواستن[9] بود ـ که منشأ آن ذات بود ـ به‌ایجاد معدومی یا اعدام موجودی؛ وارادت خواستیست به ایجاد معدوم فقط. و اختیار حق بر دیگر اسماء ازآن جهت‌کرد، تا محقّق‌گردد که منشأ[10] این طلب ذات[11] است به‌اسماء[12] وصفات، نه[13] اسماء وصفات. فحسب. والله نیز اگرچه اسم ذات‌است، امّا من‌حیث هی هی، و درین، مشیّت اگرچه مقتضی ذات[14] است، امّا لا من حیث هی هی، بل من حیث محبّة‌الذاتیّة.

۱ـ س: درکتاب. ۲ـ د: «یا» ندارد. ۳ـ د: منقش. س: منقش.
۴ـ د، س، و: آدمیّه. ۵ـ د، س: درتخصیص. ۶ـ د، س: آن.
۷ـ د، س: «سبحانه» ندارد. ع: سبحانه. ۸ـ د، س: اسماست
۹ـ د، س: خواستی باشد. ۱۰ـ س: «که منشأ» ندارد. ۱۱ـ د، س: ذاتست.
۱۲ـ د: با اسماء. ۱۳ـ س: «نه اسماء وصفات» ندارد. ۱۴ـ د، س: ذاتست.

و مشیّت را مقیّد[1] گرداند به اسماء حُسنی، و[2] اسماء را به «الّتی لایبلُغُها الإحصاء»؛ تا[3] بدانند که مراد اسماء کلیّه وجزئیّهٔ نا[4]متناهیست نه کلیّات متناهیه[5]، که آن نودونُه نامست[6].

متن وَ إن شِئتَ قُلتَ أن یَرَیٰ عَینَهُ، فی‌کونٍ جامعٍ یَحصُرُ الأمْرَ [کُلَّه]؛ لِکَونهِ مُتَّصِفاً بالوجودِ، وَیَظهرُ بِهِ سِرُّهُ إلَیهِ :

شرح . مراد از اعیان یا اعیان ثابته‌است، وآن صُوَر حقایق اسمای الهیست[7]، که در حضرت علمیست[8]؛ یا خود نفس اسمای الهیست[9] ، که ارباب ماهیات و اعیان خارجی‌اند ؛ یا خود اعیان خارجی مراد[10] است؛ یا خود دیدن عین مراد بود، که، همه یکیست[11]. چرا کــه جمیع حقایق ، در حضرت احــدیّــت، عین ذات[12] است؛ و در واحدیّت، از وجهی عین و از وجهی غیر . و مفهوم این جمله آنست که : حق ـ تعالی ـ به‌ذات خود، مشاهد ذات و صفات و افعال خود بود ، به‌حکم اولیّت وباطنیّت. پس خواست تا به‌حکم ظاهریّت و آخریّت مشاهدهٔ آن فرماید، در مظاهر؛ تا اول به‌آخر و ظاهر به باطن رسد. و مظهر[13] این جمله و مرآت آن انسان بود؛ که به‌جهت نسبت جمعیّت وجودی، استعداد این معنی داشت، که به‌وجود وی سِرّ حق، بر حقّ، ظاهرگردد، و غیب مطلق، در مشاهد[14] شهادت‌مطلقه ـ عیان‌گردد. پس ایجاد وجودِ انسانی از برای این معانی فرمود، تا، آینهٔ جمال‌نمای باشد.

متن فَإنَّ رُؤیَةَ الشَّیءِ نَفسَهُ بنَفسِهِ ما هِیَ مِثلُ رؤیتهِ نَفْسَهُ

۱ـ س : قید کرد.
۲ـ د، س : «واسماء را ... الاحصاء» ندارد.
۳ـ س : «تا ... الحسنی» ندارد. د : تا معلوم شود.
٤ـ د، س: لا متناهیست.
٥ـ س : متناهیه است.
٦ـ د، س : نام است.
۷ـ د: الهی‌است.
۸ـ س : علمی یا خود.
۹ـ د : الهی است.
۱۰ـ س : مرادست.
۱۱ـ س : یکی است.
۱۲ـ د، س : ذاتست.
۱۳ـ س : مظهراین ومرآت.
۱٤ـ د : مشاهده.

فی امرٍ آخرٍ یَکونُ لَـه کالمِـرآة ؛ فإنّه یظهـر[1] لهُ نفسُه فی صورةٍ یعطیهاالمَحَلّ المَنظورُ فیـهِ مِمّا لَم یَکُن یظهـر لهُ مِن غیرِ وجودِ هذاالمَحَلّ ولا تجلّیه لَه .

شرح ضمیر «له» راجع به محلّ است. این جواب است ازسؤال مقدّر؛ گویی سائلی پرسید که : الله ـتعالیـ پیش از آفرینش عالم و آدم بصیر بود ، پس چگونه چیزی را که می‌دید، خواست تا ببیند ؟ فرمود: که، دیدن چیزی نفس خود را به خود در خود، چنان نباشد که، دیدن نفس خود در چیزی دیگر، که، آن چیز مانند[2] آینه باشد اورا؛ وحقّاً که آینه‌را خاصیّتی است که ظاهر می‌گرداند مر بیننده[3] را نفس او ، چنانچه اوست. در صورتی که محل منظور "فیه"، که، آینه[4] است، نماینده آن صورت[5] است، چنانچه آن صورت[6] است، و آن صورت چنانچه آنست ظاهر نشدی[7]، اگر نه وجود آن محل منظور "فیه بودی؛ و نه حق و نه هیچ صورت نیز تجلّی کردی به آن محلّ ؛ و اگر کسی گوید بنابرین تقدیر لازم آید که استکمال حق به غیر بوده باشد؟ گو[8]: هم مرآت که مظهر ومجلی است، مطلقاً غیرنیست. وازاینجاگفت: «یکون لَـه کالمِـرآةِ[9]» و نگفت : «یکونُ لَهُ مِرآةً» . زیرا که مرآت نیز به خود وجودی متحقّق ندارد، بل‌که اصل جمیع تعیّنات وجود مطلق است.

متن وقَدکانَ الحَقّ ـسُبحانَه[10]ـ اوجَدَالعالَمَ کُلَّهُ وُجودَ شبحٍ مُسَوًّی لا روحَ فیها[11]، فَکانَ کمِرآةٍ غَیرِ مَجلُوّةٍ. وَ مِنْ شَأنِ الحُکمِ الإلهِیِّ انَّه ماسَوّی إلاّ[12] ولا بُدَّ أن یَقبِلَ روحاً إلهیّاً عَبَّرَ عَنْه بِالنَّفخِ

۱ــ د: تظهر.
۲ــ د،س: مانند آن آینه.
۳ــ د: مر بینندهٔ نفس او.
٤ــ د،س: آیینه.
٥و٦ــ د،س: صورتست.
۷ــ د: نشد.
۸ــ د، س: گوییم که.
۹ــ د،س: کمرآت.
۱۰ــ د، س، و: «سبحانه» ندارد.
۱۱ــ د، س، ح: فیه.
۱۲ــ ع: الا و یقبل .

فیهِ؛ وما هُوَ إلاّ حُصولُ الإستِعدادِ مِنْ تِلكَ الصُّورةِ المُسَوّاةِ لِقبُولِ الفیضِ التَّجَلّی الدّائِمِ الَّذی لَمْ یَزَلْ ولا یَزال. وما بَقِیَ إلاّ قابِلٌ. والقابِلُ لا یَکُونُ إلاّ[1] مِنْ فیضِهِ الأقْدَس[2].

شرح «وقد کان» به‌معنی حال‌است. فرمود که حق ـ جَلّ و عَلا[3] ـ اعیانِ ثابتهٔ عالم را به وجود عینی موجود گردانید: چون کالبدی که در وی هیچ روح نباشد. و سنّت الهی چنان رفته[4] که، هر[5] چیزی‌که به‌وجود موجودگشت، در وی قابلیّتِ روح الهی باشد، تا، حیات وکمال آن چیز به آن روح بود، و «نفخت فیه من‌روحی» عبارت از آن[6] روح‌است؛ و آن نفخ نیست مگر[7] بخشش از حق، آن[8] کالبد را به‌جهت قبول‌کردن فیض مقدس. که آن تجلّی دایمست[9] ازحضرت اسماء و صفات[10]. پس نفخ بخشش استعداد باشد موجودات را؛ وَ وجود جز قابلی نیست، و آن[11] نیز به خود موجود نیست، بل‌که به‌سبب فیض اقدس که از عین ذات حق[12] است موجود گشت.

متن فَالأمْرُ کُلُّه مِنهُ، إبتداؤهُ و إنتِهاؤهُ، «وإلَیه یَرجِعُ الأمْرُ کلُّه»، کَما إبتَدأ مِنْهُ.

شرح جواب شرط مقدّراست. یعنی: «إذا کانَ‌القابِلُ وما یتَرتَّبُ عَلَیه أیضاً من‌الحقّ فالأمر کلّه منه ابتداءه[13] وانتهاءه»؛ و مراد از امر مأموراست؛ یعنی آنچه به‌قول «کن» پیدا شد به‌حکم اولیّت، چنانچه مبدأ اوست، مرجع[14] ومعاد و

۱ــ و: «الا» ندارد.
۲ــ د، س، و: الاقدس والله اعلم.
۳ــ د: جل جلاله.
٤ــ س: رفته‌است.
٥ــ س: وجودنگرداند کالبدی‌الاآنکه...
٦ــ د،س: آنست.
۷ــ س: جز.
۸ــ د،س: که آن.
۹ــ د، س: دایمی‌است.
۱۰ــ س: صفات موجود گرداند.
۱۱ــ د، س: آن قابل نیز بخود قابل‌نیست.
۱۲ــ س: ذات خاست.
۱۳ــ د: منه. س: منه ابتداءه.
۱٤ــ س: ومرجع.

آخر هم اوست . و تکرار «الیه یرجع الأمر کلّه[۱]» برای آنست تا محمول گردانیم به[۲] تجلّیاتی که از فیض اقدس[۳] لحظه به‌لحظه فایض می‌شود، به‌جهت تکمیل موجودات و ایجاد معدومات، و این سیر درعالم انسانی تمام شود، که[٤] وی مجموع لطایف ملکوتی وکثایف ملکی است ؛ و در هر مرتبهٔ[٥] منصبغ شده به‌صبغی[٦]، و آثار آن در وی ظاهر و به او[۷] نصف دایرهٔ وجود[۸] تمام می‌گردد[۹]؛ و باز چون قطع مراتب آخریّت کند ، اقتضای بطون کند، تا، دور دایره تمام شود[۱۰]، و اول به‌آخر و ظاهر به‌باطن رساند؛ و هر صبغی که در مرتبهٔ نصف دایرهٔ[۱۱] اول گرفته‌است، در نصف دایرهٔ رجوع از آن منسلخ می‌گردد انسلاخی معنوی .

متن فَاقْتَضَى الأمرُ جِلاءَ مِرْآةِ العالَمِ فكان آدمُ عَينَ جِلاءِ تِلكَ المِرآةِ و روحَ تِلكَ الصُّورة .

شرح[۱۲]: سرّی که سرِ مقرّبان را نرسد

در نقطهٔ آتشکدهٔ سینهٔ ماست

متن وكانَتِ[۱۳] الْمَلائكَةُ مِن بَعضِ قُوَى تِلْكَ الصُّورةِ الَّتى هِيَ صُورةُ العالَمِ المُعَبَّرُ عَنهُ فى إصطِلاحِ القَومِ «بِالإنسانِ الكَبيرِ» . فَكانَتِ الْمَلائكَةُ لَهُ كَالقُوى الرُّوحانيّةِ والْحِسيَّةِ الّتى هِيَ فِي النَّشأَةِ الإنسانيّةِ . و[۱٤] كُلُّ قُوَّةٍ مِنها مَحجُوبَةٌ بِنَفْسِها لا تَرى أفْضَلَ مِنْ ذاتِها.

۱ــ د، س: «کله» ندارد.
۲ــ س: «به» ندارد.
۳ــ د،س: مقدس.
٤ــ س: که او.
٥ــ د: مرتبه ظاهر.
٦ــ د: به‌صبغ.
۷ــ س: بدو.
۸ــ س: و چون.
۹ــ س: می‌شود.
۱۰ــ س: اول.
۱۱ــ د: نصف اول.
۱۲ــ د، س: نظم.
۱۳ــ د، س: فکانت.
۱٤ــ ع: فکل.

شرح و[1] هريك ازين قوای روحانی، چه درنشأت انسانی، و چه در عالم جنانی[2]، به‌ذات خود محجوب[3] اند، که، از خود فاضل‌تر چیزی نمی‌دانند.

متن و انّ[4] فيها، فيما تَزْعَمُ، الأهليّة لِكُلِّ مَنصَبٍ عالٍ و مَنْزِلَةٍ رَفيعَةٍ عِندَ الله، لِما عِنْدَها مِنَ الجَمعيّةِ الإلهيّة.

شرح این جمله را سه اعتباراست: یا جملهٔ ابتدائیّه بود و «انّ» در وی مکسور[5] باید؛ یا حالیّه؛ یاعطف‌است بر «افضل من ذاتها»، و «أنّ» در وی مفتوح باید، و ضمیر در «فيها» و «لماعندها» به‌همه‌حال عاید به‌نشأت باشد؛ وفاعل «تزعم» هم ضمیری راجع به وی، و «ما» در «فيما تزعم» مصدریّه است. به‌تقدیر[6] جملهٔ ابتدائیه، مراد آن بود که، حقّاً که در نشأت انسانیت اهلیت مناصب عاَیّه[7] ومراتب علیّه هست، چنانچه در زعم اوست که نزد اوست جمعیّت الهی؛ و به‌تقدیر جملهٔ حالیّه چنین بود، که، حال آنست که درین نشأت انسانیّت اهلیّت منصب رفیع هست چنانچه در زعم اوست بر آن‌چه دارد از جمعیت الهیّت؛ و به تقدیر عطف چنان بود، که هر قوّتی از قوای روحانی محجوب[8] اند به‌نفس خود، و نمی‌داند[9] که در نشأت انسانی[10] اهلیّت منصب[11] عالی هست. و در بعضی نسخ‌است که: «و ان فيها فيما تزعم‌الأهليّة»؛ یعنی درین نشأت انسانی چیزی[12] است‌که دعوی اهلیّت و منصب[13] عالی می‌کند.

متن مِمّا يَرجِعُ مِن ذلكَ إلَى الجَنابِ الإلهی، و إلی جانِبِ حَقيقَةِ الحَقايِقِ، و فِی النَّشأةِ الحامِلَةِ لِهذهِ الأوصاف إلى ما تَقتَضيه[14] الطّبيعة

۱ــ س: و فرمود که هريك.
۲ــ د،س: در عالم كيانی.
۳ــ د،س: محجوبند.
٤ــ س: ولان.
٥ــ س: مكسوره.
٦ــ د،س: پس به‌تقدير.
۷ــ س: عاليه.
۸ــ د، س: محجوبند.
۹ــ د، س: نمی‌دانند.
۱۰ــ د: انسان.
۱۱ــ د: منصبی.
۱۲ــ د، س: چيزيست.
۱۳ــ س: منصبی.
۱٤ــ د، س: يقتضيه.

الكلّيّة[١] التّى حصرت قوابل العالم كلّه اعلاه و اسفله .

شرح یعنی جمعیّتی‌که این انسان را حاصلست، از سه‌جهت‌است :

اول ازین‌جهت که راجع‌است به‌جناب[٢] الهی ، که آن‌حضرت واحدیّت‌است، و هر موجودی را از آن حضرت نصیبی خاص‌است بی‌واسطه.

دوم ازآن‌جهت که، راجع[٣]است به‌حضرت امکانیّه[٤]، که جامع حقایق ممکنات است و فارقست‌میان ربوبیّت[٥] وعبودیّت، و این‌را حضرت‌جمع[٦] و وجود خوانند ، و این[٧] مرتبهٔ انسان کامل‌است.

سیّوم ازآن‌جهت که راجع است به‌طبیعت کلیّه، که[٨]آن مبدا فعل و انفعال[٩] و قابل جملهٔ تأثیرات اسمائیست. و مراد از «ما تقتضیه الطّبیعة الـ[١٠]» استعداد خاص‌است که صاحب این جمعیّت را حاصلست[١١] و بدان حاضر[١٢] جمیع قوابل علوی و سفلی عالم‌است[١٣].

متن وهذا لا یعرفه عقل بطریق نظر فکری، بل هذا الفنّ من‌الإدراك لایکون إلاّ عن‌کشف إلهیّ منه یعرف ما اصل صور العالم القابلة لأرواحه.

شرح ضمیر «ارواح» عاید به‌عالمست، یعنی ازین[١٤]وجوه مذکور، و دانستن‌آن صور عالم قابل ارواح‌است، طوریست ورای طور[١٥]عقل، و این معنی را ادراك[١٦]باید از عین کشف الهی، نه کشف صوری و ملکی و جنّی و خاطری و ضمیری، تا، بدان

١ــ د: الکل. ٢ــ س: با جناب. ٣ــ س: راجع به‌حضرت.
٤ــ د: امکانیه. ٥ــ د: عبودیّت و ربوبیّت. ٦ــ س: حضرت وجود. د: جمع‌وجو
٧ــ د: آن. ٨ــ د: که مبدا آن. ٩ــ د، س: انفعال‌است.
١٠ــ د، س: آن. ١١ــ د، س: حاصل‌است. ١٢ــ د، س: خاص.
١٣ــ س: راست. ١٤ــ د: این وجوه مذکوره. س: چون‌این وجوه.
١٥ــ د، س: طور. ١٦ــ د، س: ادراکی.

معلوم‌کند[۱]، که اصل صور عالم کـه قابل ارواحست[۲] چیست ؟ و ظاهر درین مظاهر کیست؟ امّا عقل حکم بر صدق وکذب شئ بعد[۳]از ترکیب مقدمات و ترتیب قیاسات تواند کرد؛ و اگر تعریف شئ کند، لابد اجزای آن شئ پیش[٤]ازآن تعریف باید، که او[٥] را معلوم باشد؛ اگرآن‌محدود مرکب بود[٦] و اگر بسیطی بود، یعنی فرد[۷]، و او[۸]را جزو نباشد، نه در عقل، و نه در خارج، تعریف ممکن نگردد، إلاّ به‌لوازم بیّـنه؛ وچون لوازم بیّـنه نباشد، حقایق مجهول بماند. و از ابوعلی نقلست، در حالت وفات، که گفته‌است: «یموت و لیس له حاصل سوی علمه انّه ما علم». و هم او گفته‌است[۹]:

اعتِصام الوری بمَغفرتك عجزالواصفون عَن صفتَك
تـب علیـنا و إنّنا بشر مـا عـَرفناك حـّق معرفتك

اینجا بدانی که، جز به‌کشف الهی مشاهده نگردد[۱۰]، کـه ، ذات الهیست[۱۱] ـعزّ شأنهـ که به[۱۲]صور عالم ظاهر شده، و عالم مظهر آن حقیقت، گشته.

متن َفسُمِّیَ هذاالمَذکُورُ إنساناً وخَلیفةً؛ امّا انسانِیَّتُهُ فَلِعُمومِ نشأتِه وحصَرِه الحقایقَ کُلّها. وهولِلحَقِّ بمنزلَةِ إنسانالعَینِ منالعینِ الّذی بِهِ[۱۳] یَکُونُالنَّظَرُ، و هُوَالمُعَبَّر عَنهُ بالبَصَرِ فَلِهذا سُمِّیَ إنساناً؛ َفإنّهُ بِهِ َنظَرَ[۱٤]الحَّق إلَیالخَلقِ[۱٥] َفرَحِمَهُم.

شرح یعنی این کون جامع[۱٦]را انسان و خلیفه نام شد، از دو وجه[۱۷]:

یکی آنکه مرتبهٔ نشأت او مشتمل بود بر مراتب عالَم، و حصر جملهٔ حقایقِ

۱ـ س: کنند. ۲ـ د، س: ارواح است. ۳ـ س: بعد ترکیب.
٤ـ د، س: پیش از تعریف. ٥ـ د، س: اورا بایدکه. ٦ـ د، س: باشد و . . . باشد.
۷ـ د، فردی. ۸ـ د، س: که او را.
۹ـ س: گفته‌است. و هم اوراست: نظم. د: و هم اوراست که: رباعی. ۱۰ـ س: نتوان‌کرد.
۱۱ـ د: الهیه‌است. ۱۲ـ س: بصورت. ۱۳ـ ع: یکون بهالنظر.
۱٤ـ ع: ینظر. ۱٥ـ ع: الی خلقه فیرحمهم. ۱٦ـ س: جامعه.
۱۷ـ د، س: وجه‌است.

مفصّله او کرد، وجمیع اسماء ومظاهر روحانی وجسمانی در وی دیده شد. وازاین سبب است که با همه چیز درمظاهر انس می‌گیرد. امّا وجه دوم، حق ــ جلّ[۱] و علا ــ چون از ذات خود به‌ذات خود تجلّی فرمود، جمیع اسماء وصفات خود[۲] در ذات خود مشاهده کرد. خواست‌تا مجموع‌را درحقیقتی چون مرآت مشاهده فرماید، حقیقت محمّدی راکه انسان کامل بود، ایجاد[۳] کرد در[٤] حضرت علم خود، وبه‌نظر لطف در وی نگریست، وحقایق عالم را به‌طریق اجمال بدید؛ وباز درحضرت عین‌که عالم شهود[۵] است اورا وآنچه[٦] تبع وجود او[۷] بود ــ از[۸] حقایق عالم ــ وجودی مفصّل بخشید. پس جمله اعیان ثابته گشتند، و وجود محمّد ــ صلّی‌الله[۹] علیه وسلّم ــ عین‌اول بود که «اول ما خلق‌الله نوری». اینجا[۱۰] بدانی‌که چرا انسان کامل همچو انسان عین آمد، که همه بدو دیده شد، واو سبب وجود همه گشت.

متن فَهُوَ الإنسانُ الحادِثُ الإزَلِیُّ والنَّشْءُ[۱۱] الدّایِمُ الأبَدِیُّ وَالْکَلِمَةُ الْفاصِلَةُ الْجامِعَةُ.

شرح امّا ازلیّت او به‌اعتبار وجود علمیست[۱۲] که ازلاً درذات حق‌بود، لیکن ازلیّت حق را صفتی سلبی است، که نفی اولیّت کند از وجود حق. یعنی وجود او را افتتاح ازعدم نیست، وازلیّت مرارواح را صفتی[۱۳] ایجابیست که فایده دوامِ وجودِ آن دهد به‌دوامِ حق. وامّا [کلمهٔ] «فاصله» به‌اعتبار آن‌که او را مراتب[۱٤] است درمرتبه‌ای به‌صفت یگانگی موصوف، و درمرتبه‌ای به‌سمت کثرت معروف. و امّا کلمهٔ «جامعه»، به‌اعتبار آنکه محیط[۱۵] است برجمیع حقایق علمی وعینی.

۱ــ د: جل جلاله. س: جلاله. ۲ــ د: خودرا. ۳ــ س: اوبه‌آن ایجاد کرد.
٤ــ س: ازحضرت. د: علمی. ۵ــ س: شهودست. د: شهودست وآنچه. ٦ــ س: فاتحه تبع.
۷ــ د، س: اوست. ۸ــ س: درحقایق. ۹ــ و: صلعم.
۱۰ــ س: ازاینجا بدانی‌که انسان. ۱۱ــ و: والنشاء. ۱۲ــ د، س: علمی است.
۱۳ــ د: صفتی‌است ایجابی. ۱٤ــ د: مراتبست. ۱۵ــ س: مشتمل.

متن فَتَمَّ[1] الْعالَمُ بِوجُودِهِ ؛ فهُوَ مِنَ الْعالَمِ كفَصِّ الْخاتَمِ مِنَ الْخاتمِ الَّذی هُوَ محَلُّ النَّقْشِ والْعَلامةُ الَّتی[2] بِها يَخْتِمُ المَلِكُ عَلَى خِزانَتِهِ. وسَمّاهُ خَلِيفَةً مِنْ اجْلِ هذا ؛

شرح یعنی چون این‌کون جامع‌که انسانست درخارج موجود گشت، عالم به وجود او تمام شد. وچون فصّ به‌اعتباری بعضی است ازخاتم، وبه‌اعتباری دیگر او را حالتیست[3] که بعدازفراغ ازعمل خاتم او را درآن ترکیب کنند، تا بدانند که خاتم بدان تمام شد که محلّ نقش است وملك بدان ختم خزانه‌های[4] خود می‌کند، همچنان انسان را دوحالتست[5] : یکی آن‌که جزوی ازعالم است، که عالم به‌او[6] تمام می‌شود، ومتمّم دایرهٔ وجود عینی اوست ؛ دیگر آن‌که او خود براسه[7] عالمیست، که محلّ نقوش‌اسمای الهی وحقایق‌کونیست، وبه‌این[8]سبب اورا خلافت‌مسلم‌است.

متن لأنّهُ ـ تعالی ـ الحافِظُ[9] بِهِ خَلْقَهُ كَما يَحْفِظُ الْخَتمُ[10] الْخَزائنَ. فَمادامَ خَتْمُ الْمَلِكِ عَلَيْها لايَجسُرُ احدٌ عَلى فَتحِها إلا بإذنِهِ . فاسْتَخلَفَهُ فى حِفظِ الْعالَمِ . فلا يَزالُ الْعالَمُ مَحْفُوظاً مادامَ فِيهِ هذا الإنْسانُ الكامِلُ . الاتَراهُ إذا زالَ وفُكَّ مِنْ خِزانَةِ الدُّنْيا لَمْ يَبْقَ[12] فِيها ما اخْتَزَنَهُ الْحَقُّ فيها وخَرَجَ ماكانَ فِيها والْتَحَقَ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ ، وانْتَقَلَ الأمْرُ إلى الآخِرَةِ فكان[13] خَتْماً على خِزانَةِ الآخِرَةِ خَتْماً ابَدِيّاً .

شرح ضمیردر «الاتراه»عاید است[14] به‌انسان کامل، ومراد از «التحاق» ،

۱ـ ع: قیام‌العالم. ۲ـ د، س: الّذی. ۳ـ س: حالی است.
۴ـ د، س، و: خزانهای. ۵ـ د، س: حال است. ۶ـ س: بدو.
۷ـ د، س: به‌سرّ. ۸ـ س: وبدون. ۹ـ د، س: الحافظ خلقه .
۱۰ـ س: الخاتم . ۱۱ـ ع: الملك . ۱۲ـ س: تبق.
۱۳ـ س: وکان. ۱۴ـ د، س: عایدست.

التحاق مراتب ظاهر وجود است به‌باطن ، که اصل است. امّا دلیل بران‌که ، انسان کامل، ختم خزانهٔ آخرت باشد، آنست که درحدیث آمده است[۱] که : «القرآن[۲] یُرْفَعُ إلی‌السماء» ، و رفع قرآن ازآنست‌که : خُلق انسان کامل است، وهرجا که او بود، خلق با وی بود ؛ چنانچه ازعایشه[۳] پرسیدند ، ازخُلق رسول‌الله ــ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ــ ، گفت: «کان خُلقه‌القرآن» ؛ وامیرالمؤمنین[۴] ــ علیه‌السلام ــ فرمود[۵] «وَانْتَ الکتابُ المبینُ الّذی بِأحْرُفِهِ یَظْهَرُالْمُظهَرُ[۶]» ؛ وشیخ درین معنی گفته[۷] است :

أنا القُرآنُ والسبعُ المثانیْ   وَ رُوحُ الرُّوحِ، لاروح‌الأدانی[۸]

فُؤادی عِنْدَ مَشْهُودی مُقیمٌ   یُشاهِدهُ، وعِنْدکُم لِسانی.

و دلیل بران‌که ختم دنیا به‌مفارقت انسان کامل خواهد بود، آن[۹]که رسول[۱۰] فرمود که : لاتَقُومُ السّاعةُ وَ عَلَی وجهِ الارضِ مَنْ یَقُولُ : الله، الله .

متن فظَهر جمیعُ ما فی‌الصُّورَةِ الإلهیَّةِ مِنَ الأسْماءِ فی هذهِ النَّشْأةِ الإنْسانیَّةِ فحازَتْ رُتْبَةَ الإحاطَةِ والْجَمعِ بِهذا الْوجُودِ، وبِهِ قامَتْ الْحُجَّةُ لله ــ تعالی ــ عَلَی‌الْمَلائکَةِ .

شرح یعنی‌چون‌حق ــ عزّ[۱۲] شأنه ــ انسان‌را ختم وخلیفه گردانید، پس[۱۳] هرچه درصورت الهیّت بود از اسماء وصفات درین نشأت ظاهر شد، واین کمالات بالفعل در وی پدید آمد. پس به‌وجود عینی رتبت احاطت ومنزلت جمعیّت را جامع

۱ــ س: است. ۲ــ د، س: انّ القرآن. ۳ــ س: عایشه رضی‌الله عنه.

٤ــ س: امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه. ٥ــ س: فرمود که : .

٦ــ د، س: المضمر. ۷ــ س: فرموده است. ۸ــ د، س: الاوانی.

۹ــ س: آنست‌که. ۱۰ــ د، س: رسول‌الله فرمود صلی‌الله علیه.

۱۱ــ د، س، و، ق: الحجة علی‌الملائکة. (البتــه حاشیه برمتن‌که ازعفیفی انتخاب شده‌است‌می‌چربد).

۱۲ــ س: جلّ وعلا . ۱۳ــ س: وهرچه .

شد. وبدین جمعیت ظهور او برملایکه حجّتی شد[۱] «یا آدم انْبِئْهُم بِأسمائهِم». ونزدِ علما، اطلاقِ اسم صورت به‌محسوسات حقیقت[۲] است وبه‌معقولات مجاز. امّا نزد این طایفه، چون عالم بِأسْرِه مظهر[۳] وصورت الهیست مفصّلاً، وانسان کامل مظهر وصورت الهیست مجملاً، پس اطلاق آن[٤] اینجا حقیقت بود[٥] وبرماسوی مجاز [که] «لاسوی عندهم».

متن فَتَحَفَّظْ فَقَدْ وَعظَكَ‌الله بِغَيْرِك ؛ وَانْظُرْ مِنْ اَيْنَ اُتِيَ عَلى مَنْ اُتِيَ عَلَيْهِ[٦].

شرح تأدیب‌سالکان‌راهست تا درحضرت[۷] مؤدّب وهشیار باشند ، وسراز دریچهٔ[۸] انانیّت بیرون نکنند ، وازاحوال ملایکه[۹] عبرت گیرند که[۱۰] چون گفتند که «أتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» ،سزای[۱۱] تأدیب گشتند وگوشمال «إنّي أعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ» یافتند[۱۲] .

متن فإنّ الملائكةَ لَمْ تَقِفْ مَعَ ما تَعْطِيهِ نَشْأةُ هذِهِ[۱۳] الْخَلِيفةِ ، ولا وَقَفَتْ مَعَ ما تَقْتَضِيهِ[١٤] حَضْرةُ الْحقِّ مِنَ‌العِبادَةِ الذّاتيّةِ .

شرح یعنی ملایکه‌ایستادگی‌ننمودند ، تا نشأت خلیفه که انسان کامل است ، آنچه مناسب حال ایشانست بدهد. و دیگر ایستادگی[١٥] ننمودند[١٦] به‌آنچه حضرت

۱ـ د، س: شدکه . ۲ـ س: حقیقی . ۳ـ س: مظهر صورت.
٤ـ د، س: این . ٥ـ د: بود نه مجاز . ٦ـ د، س: حضرت حق .
۷ـ س: علی من اتی‌انّما جاء ههنا بعلی (ع) لانه فی‌معرض‌التوبیخ والزجر کانه قال : وانظر من این هلك من هلك وانظر من این اتی علی من اتی.
۸ـ س: جیب. ۹ـ د: ملایك . ۱۰ـ د، س: چون .
۱۱ـ د: سزوار . ۱۲ـ و: «یافتند» ندارد . ۱۳ـ ع: هذا الخلیفة .
١٤ـ د: یقتضیه . ١٥ـ د: استادگی . ١٦ـ س: بنمود .

حق ــ عزّشأنه[۱] ــ ازیشان طلب کرد ، وآن امتثال[۲] امر[۳] است که حقیقتِ عبادت است[٤] ، ونشاید که به‌این معنی بود که ندانستند که‌اگر به‌این[٥] معنی بودی تعدیهٔ وی به «علی» بودی. چراکه عرب‌گوید «وَقَفَ فلانٌ معه» ، یعنی : بایستاد، و «وقف[٦] علیه» یعنی[۷] برآن مطّلع شد . وامّا آنچه[۸] انسان کامل به‌ملایکه دهد آنست که : انسان کامل مظهر اسم «الله» است ، وچنانچه جملهٔ اسماء استمداد ازین اسم کنند[۹]، همچنین[۱۰] جملهٔ موجودات کمالات خود[۱۱] ازمرتبهٔ انسان کامل یابند . پس[۱۲] هر فیض‌که به‌ملایکه[۱۳] رسد به‌واسطهٔ انسان کامل رسد .

متن فَإِنَّهُ ما یَعْرِفُ اَحَدٌ مِنَ الْحَقِّ الاّ ما تُعْطِیهِ[۱٤] ذاتُهُ ، وَلَیْسَ لِلْمَلائِکَةِ جَمْعِیَّةُ آدَمَ[۱٥]، وَلا وَقَفَتْ مَعَ‌الأسْماءِ الإلهیَّةِ الّتی تَخُصُّها ، وَسَبَّحَتِ الْحَقَّ بِها وَقَدَّسَتْهُ ، وما عَلِمَتْ أنَّ للهِ اسْماءً ما وَصَلَ اِلَیْها[۱٦] عِلْمُها ، فما سَبَّحَتْهُ وَلا قَدَّسَتْهُ «تَقْدیسَ[۱۷] آدَمَ» .

شرح ضمیر در «ذاته» راجع[۱۸] به‌اَحد است یعنی حقّ‌که نشناسد[۱۹] هیچ یکی ازبندگان ازاسماء وصفات حق مگرآن مقدار[۲۰] که ذات[۲۱] آن بنده مستعد آن

۱ــ د : سبحانه . ۲ــ س : امثال . ۳ــ س : امرست .

٤ــ س : راست . ٥ــ د، س : بدین معنی . ٦ــ س : وقف فلان علیه .

۷ــ د، س : یعنی مطلع‌گشت . ۸ــ د، س : امّا انسان‌کامل . ۹ــ د، س : می‌کنند .

۱۰ــ س : جمله موجودات . ۱۱ــ س : خودرا از . ۱۲ــ س : بقیه جمله را ندارد .

۱۳ــ د: ملایك . ۱٤ــ د، س : یعطیه . ۱٥ــ س : کادم .

۱٦ــ د، س، ع : علمها الیها . ۱۷ــ د، س، و : «تقدیس‌آدم» ندارد.

۱۸ــ د، س : راجع است . ۱۹ــ س : نشناختند . ۲۰ــ س : بدان‌مقدار. د: مقداری.

۲۱ــ س : ذات بنده .

بود ، وحال آن‌که ملایکه[۱] را جمعیّت اسمائی[۲] که آدم‌را بود، نبود ؛ چراکه ملایکه عبادت حق ازجهت این[۳] یك اسم خاص می‌کنند ، که حق ــ تعالی ــ آن[٤] نوع را به[٥] آن اسم عارف وعالم گردانیده[٦] ، واز[۷]آن تجاوز نمی‌توانند کرد وآدم عبادت[۸] حق به‌جمیع اسماء می‌کند ، که عارف به‌جمیع است . لاجرم دریك مقام نایستاد[۹] . و ملایکه پنداشتند که جز[۱۰]آن اسم که ایشان دانستند[۱۱] نیست ، وندانستند که اسماء حق[۱۲] ــ عزّ شأنه ــ بسیاراست وایشان به[۱۳] آن اسماء تسبیح وتقدیس[۱٤] نکرده‌اند. و «لاوقفت معالاسماء» چنان بَوَد که «وما وقفتِ الملائکةُ إلاّ مَعَ‌الأسماءِ الألهیةِ الّتی یَخُصّ[۱٥] الْملائکة بتلك الأسماء» .

متن فَغَلَبَ عَلَیْها ما ذَکَرْناهُ ، وَحَکَمَ عَلَیْها هذا الْحالُ فقالَتْ[۱٦] مِنْ حَیْثُ النَّشْأةِ «أَتَجْعَلُ فِیْها مَنْ یُفْسِدُ فِیها» ؟ وَ لَیْسَ إلاّ النِّزاعُ وَهُوَ عَیْنُ ما وَقَعَ مِنْهُمْ . فَما قالُوهُ فِی حَقِّ آدَمَ هُوَ عَیْنُ ما هُمْ فِیْهِ مَعَ الْحَقِّ . فَلَوْلا انَّ نَشْأتَهُمْ تعطی ذلِكَ ما قالُوا فِی حَقِّ آدَمَ ما قالُوا[۱۷] وَهُمْ لایَشْعُرُونَ .

شرح یَعْنی فقالَتِ[۱۸] الْمَلائکَةُ مِنْ حَیْثُ النَّشْأةِ ای: بِلِسانِ التَّنافِی وَالتَّنافُرِ الَّذی بَیْنَ الْبَساطَةِ وَالتَّرْکِیْبِ «اَتَجْعَلُ فِیها

۱ــ د: ملایك . ۲ــ س : اسمایی راکه آدم‌بود، نه‌بود . ۳ــ د، س: آن‌یك‌اسم.
٤ــ س : ایشان‌را . ٥ــ د: با آن . ٦ــ س : گردانیده است .
۷ــ س : ازاین . ۸ــ س : عبادت به‌جمیع . د : حق تعالی .
۹ــ د : ناستاد . س : نه‌ایستاد . ۱۰ــ د: جزاین اسمی . ۱۱ــ س : داشتند .
۱۲ــ د، س : اوتعالی شانه . ۱۳ــ د : به‌این . ۱٤ــ س : تقدیس حق .
۱٥ــ س : تخصّ . ۱٦ــ د، س : وقالت . ۱۷ــ د، س : ع : قالوه .
۱۸ــ د، س : فقالت من .

مَنْ يُفْسِدُ» ؟ لَيْسَ[۱] إلاّ النِّزاعُ . يعنی مُوجِبُ[۲] النَّشْأةِ هُوَ النِّزاعُ وَهُوَ عَيْنُ ما وَقَعَ مِنْهُمْ فِی‌الإعْتِراضِ فَما قالُوهُ فِی حَقِّ آدَمَ هُوَ[۳] عَيْنُ ما هُمْ فِيهِ مَعَ الْحَقِّ ، وَالإعْتِراضِ عَلَی‌الله[٤] عَيْنُ النِّزاعِ[٥] ، وَجَرْحِ[٦] آدَمَ عَيْنُ سَفْكِ دَمِهِ لأنَّهُ طَلَبُ عَدَمِ خَلْقِهِ وَايجادِهِ بدان‌كه نزد محققان آنست‌كه طاعنان درشأن آدم ، ملائكهٔ مُلكی[۷] بود از جنّ وشياطين نه ملايكهٔ ملكوتی وجبروتی . و درآيت «إنّی جاعلٌ فی‌الأرض خليفةً» اشارتيست بدانكه طاعنان[۸] درشأن آدم ، ملايكهٔ ارضی بودند[۹] نه علوی . زيرا كه طعن ومُضادّت ازكسی صادر شود ، كه در معرض آن منصب باشد ، فَأفْهَمْ . ديگر آن‌كه شهوت وغضب به‌قول حكيم ، دوملَك‌اند ازملايكهٔ ارضی، كه برنفس ناطقه غالب شده‌اند ، واورا اسير فعل خود كرده و[۱۰] به‌صفت «**امّارة** بالسّوء» برآورده ، وسفك دماء وفساد ــ كه ازقوای جسمانی[۱۱] است ازيشان[۱۲] صادر می‌شود . پس فی‌الحقيقه فساد وسفك[۱۳] دماء ، فعل آن دوملك ارضی باشد ، وايشان درعين آنند ونمی‌دانند .

متن فَلَوْ عَرَفُوا نُفُوسَهُمْ لَعَلِمُوا ، وَلَو عَلِمُوا لَعُصِمُوا . ثُمَّ لَمْ يَقِفُوا مَعَ‌التَّجْرِيحِ حَتّی زادُوا[۱٤] فی‌الدَّعوی بِماهُم عَلَيْهِ مِنَ التَّسْبِيحِ وَالتَّقْدِيسِ .

شرح يعنی اگر ملايكه ذات وصفات[۱۵] خود بشناختندی ، آنچه لازم ذات

۱ــ د : وليس هذ الاّ .
۲ــ د، س : موجب‌الفساد .
۳ــ س : وهو .
٤ــ د، س : الله انّه .
۵ــ د : الزاع .
٦ــ د : الف وجرح .
۷ــ د، س : بودند .
۸ــ س : طاعنان ملايكه ارضی .
۹ــ د، س : بوده‌اند .
۱۰ــ س : وصفت .
۱۱ــ د، س : جسمانيست .
۱۲ــ س : ازو .
۱۳ــ د : فسك .
۱٤ــ و : زاد .
۱۵ــ د : ذات وحقيقت. س : ذات‌وحقيقت بشناختند .

ایشان[1] است ، ازکمال ونقصان هم بدانستندی که ایشان را مرتبهٔ معرفت انسان به‌کماهی نیست . وچون این علم ایشان را حاصل شدی، معصوم ماندندی ازجرح کردن آدم، وبه‌جرح نا[2]ستادندی ، تا به‌حدی‌که درمقابل طعن آدمی[3] تزکیهٔ نفس خود نکردندی .

متن وَعِنْدَ آدَمَ مِنَ الأسْماءِ الإلـهِيَّةِ مالَمْ تَكُنْ الْمَلائِكَةُ عَلَيْها ، فَماسَبَّحَتْ رَبَّها بِها وَلا قَدَّسَتْهُ عَنْها تَقْدِيسَ آدمَ وتَسْبِيحَهُ .

شرح یعنی آدم را ازاسماء الهی حاصلی بود که ملایکهٔ ارضی را نبود ، پس ملایکه نتوانستند که پروردگار خودرا به‌آن اسماء تسبیح گویند وتقدیس کنند ، چنانکه آدم حق‌را به‌آن اسماء تسبیح وتقدیس[4] کرد . چراکه ملایکهٔ علوی وسفلی ، هریکی را تسبیحی[5] وتقدیسی خاص است ، که ازآن تجاوز نتوانند کرد ، واین تشریف‌خاص[5] انسان راست ؛ که هردم ذکری وهرساعت تسبیحی وهرزمان تقدیسی کند . چراکه او مشتمل است برجمیع مقامات .

متن فَوَصفَ لَنا الْحَقُّ ما جَرى لِنَقِفَ عِنْدَهُ وَنَتَعلَّمَ الأدَبَ مَعَ اللهِ ــ تَعالى ــ فَلانَدَّعى ما نَحْنُ مُتَحَقِّقُونَ بِهِ وحاوونَ عَلَيْهِ بِالتَّقْييدِ ، فَكَيْفَ أنْ نُطْلِقَ فِي‌الدَّعوى فَنَعُمَّ بِها مالَيس لَنا بِحالٍ ولانَحْنُ مِنْهُ على عِلمٍ فَنَفْتَضِحَ ؟ فَهذا التَّعْريفُ الإلهِيُّ مِمّا أدَّبَ الْحَقُّ بِهِ عِبادَهُ الأدَباءَ الأمَناءَ الْخُلَفاءَ .

۱ــ س : ایشانست .
۲ــ د، س : نایستادندی .
۳ــ د، س : آدم .
٤ــ س : تهلیل .
٥ــ د: تسبیح وتقدیس خاص‌است .س : تسبیحی وتهلیلی وتقدیسی‌حاصل است .

شرح یعنی حق ــ جلّ وعلا ــ صفت می‌کند باما ازآنچه رفت برملایکه ، تا ما بازایستیم[۱] و رعایت ادب با حضرت[۲] عزّت بیاموزیم ، وهرچه مقید[۳] فهم ما شده باشد آن‌را محل دعوی نسازیم . فکیف آن‌که در دعوی در اطلاق بگشاییم ، و دانسته ونادانسته را محل دعوی بسازیم[٤] ، وآنچه حال ما نباشد وندانیم ، گوییم که آن[٥]را می‌دانیم که[٦] جز رسوایی ازچنین دعوی نخیزد .

متن ثُمَّ نَرْجِعُ إلَی الْحِکْمَةِ ، فَنَقُولُ : إعْلَمْ أنَّ الأمُورَ الْکُلِّیَّةَ وَإنْ لَمْ یَکُنْ لَها وجُودٌ فی عَیْنِها فَهِیَ مَعْقُولَةٌ مَعْلُومَةٌ بِلاشَكٍّ فِی الذِّهْنِ ، فَهِیَ باطِنَةٌ لاتَزُولُ عَنِ الْوُجُودِ الْعَیْنِیِّ[۷] .

شرح بدان که امور کلیه که آن حقایق ، لازمهٔ طبایع موجوده در خارج[۸] است ، مثلاً حیات[۹] وعلم وقدرت وارادت ، از امور عقلیّه است که عینی ندارد ، یعنی اشارت[۱۰] حسی به‌وی نرسد تا توان گفت که این حیات است وآن علم است ؛ بلکه وجود ایشان وجود عقلی است بی‌شك ، وصفت[۱۱] باطنیّه دارد . وآن[۱۲] معقول از وجودعینی درخارج هیچ انفکاك[۱۳]ندارد، زیرا[۱٤]که ازجملهٔ لوازم اعیانند، و میان لازم وملزوم جدایی محال است ، وکلیه[۱٥] آنست که ، نفس تصور معنی او مانع از وقوع شرکت نباشد ؛ واین کلیّات مثل حیات وقدرت وعلم ، مِنْ حیثُ هی هی مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ إضافَتِها إلیالْحَقِّ[۱٦] او الی الْخَلْقِ ، حقایقی‌اند

۱ــ د : بازایستم . ۲ــ د : با حضرت بیاموزیم ۳ــ د، س : مفید .

٤ــ د، س : سازیم . ٥ــ س : که ازامیدانیم . ٦ــ د، س : بجز .

۷ــ و : الغیبی‌العینی. س : لا یزول. ع: لا تزال . ۸ــ د : درخارجست .

۹ــ د، س، و : حیوة . ۱۰ــ د : اشارة . ۱۱ــ د، س : وصف باطنیه دارد .

۱۲ــ د، س : واین معقول باطن . ۱۳ــ د، س : انفکاکی . ۱٤ــ د، س : چراکه .

۱٥ــ د، س : وکلی . ۱٦ــ د، س : و .

کلیّه که اطلاق آن ، به‌هرکه متّصف به‌آن صفت باشد توان کرد ، ولایزال باطن باشد ومشخّص نگردد ، وبا[۱] این‌صفت بُطون که لازم[۲] حقیقت اوست ، هیچ انفکاك[۳] ازآن وجود عینیّه ندارد .

متن وَلَهاالْحُکْمُ وَالأَثَرُ فِی کُلِّ مالَهُ وُجُوْدٌ عِیْنِیٌّ ؛ بَلْ هُوَ عَیْنُها لاغَیْرُها أعنِی أعیانُ المَوْجودات ِالعِیْنِیَّةِ .

شرح یعنی نگفتیم که امور کلیّه را دراعیان خارجیّه حکم واثر است وبس، بلکه می‌گویم[٤] که آن چیزی‌که درخارج وجود عینی دارد ، خود ، عین آن امور کلیّه است نه غیر . مثلاً اگر سؤال کنند که حیوان چیست ، گوییم جسمیست حساس ِ متحرّك ِبالإرادة . وجسم آن است‌که اورا طول وعرض وعمق باشد ، وهمین ذات اگر اعراض دیگر به‌او منضمّ گردد مثل نطق، اورا انسان خوانی ، یا صهّال[٥] ، او[٦] را فرس خوانی . پس دانی[٧] که یك ذات به‌اعتبار ِصفات جواهر ِمتکثّره می‌شود ، وبه‌اعتبار[۸] حقیقتی[۹] جوهر واحد است . هم‌چنین حقیقةالحقایق که آن ذات الهیست ــ عزّشأنه ــ حقیقت همهٔ اشیاست[۱۰] ، وفی‌الحقیقه واحدیست که عدد را به‌او راه نیست وبه‌اعتبار تجلیات متکثّره وتعیّنات متعدده درمراتب تنزلات تارةً جوهری متبوعست[۱۱]، وتارةً عرضی[۱۲] تابع[۱۳]. پس‌ذات ِواحده به‌اعتبارصفات[۱٤] متکثّره[۱٥] ، جواهر متکثّره می‌نماید ، ومن حیث‌الحقیقه یکیست[۱٦] .

۱ــ د، س : تا این‌صفت . ۲ــ س، د : **لازمة** . ۳ــ د، س : انفکاکی ازوجودات.
٤ــ د، س : می‌گوییم . ٥ــ س : صهیل . ٦ــ د، س : که‌اورا .
۷ــ د، س : دانستی‌که . ۸ــ س : وبه‌اعتباری .
۹ــ د، س : ذات حقیقی ذات واحداست . ۱۰ــ د : اشیاء است .
۱۱ــ د، س : متبوع است . ۱۲ــ د، س : عرض . ۱۳ــ د : تابع است .
۱٤ــ د، س : صفت . ۱٥ــ د : نماید ــ س : می‌نماید ۱٦ــ د، س : یکی است .

متن وَلَمْ تَزَلْ[١] عَنْ كَوْنِها مَعْقُولَةً فِي نَفْسِها. فَهِيَ الظّاهِرَةُ مِنْ حَيْثُ أعيانِ المَوجُوداتِ كَما هِيَ الباطِنَةُ مِنْ حَيْثُ مَعقُولِيَّتِها.

شرح يعنى اين امور كلّيّهٔ معقوله، كه گفتيم كه درخارج عين[٢] موجوده است، هميشه درنفس خود ازامور معقوله است[٣]، واورا صفت بطون دايميست[٤]. پس اين امور كلّيّه، به‌اعتبار آنكه عين اعيان موجوده است وبه‌اعتبار آثار ظاهرهٔ وى ظاهراست وازآن روى‌كه از[٥] امور معقوله است و درخارج عينى ندارد، ازباطن است[٦]: هوالظّاهر والباطن مى‌دان.

متن فَاستِنادُ كُلِّ مَوجُودٍ عَينِيٍّ لِهذِهِ الأمُورِ الكُلّيَّةِ الَّتِي لايُمْكِنُ رَفْعُها عَنِ العَقلِ ولايُمْكِنُ وجُودها فِي‌العَينِ وجُوداً تَزولُ بِهِ عَنْ أنْ يَكُونَ مَعْقُولَةً.

شرح لام در «لهذه»[٧] به‌معنى «إلى» بود. يعنى هر موجودى عينى را، كه فرض كنى، استناد او به‌اين امور كلّيّه[٨] باشد.

متن وَسَواءٌ كانَ ذلِكَ المَوجُودُ العَينِيُّ مُوَقَّتاً أوْ غَيرَ مُوَقَّتٍ، نِسبَةُ المُوَقَّتِ وَغَيرِ المُوَقَّتِ إلى هذا الأمرِ الكُلّيِّ المَعقُولِ نِسبَةٌ واحِدَةٌ.

١ـ د، س، و : ولَم تزل تلك‌الحقايق‌الكلّيّه. و : ولم يزل.
٢ـ د، س : عين اعيان.
٣ـ د : «است» ندارد.
٤ـ د، س : دايمى است.
٥ـ د : كه امور.
٦ـ د، س : «است» ندارد.
٧ـ و : لهذا.
٨ـ د، س : كليه، كه ممكن نيست‌رفع او ازعقل، ونيست كمين وجوداو درعين، وجودى‌كه انفكاك صفت به‌عقل متصوّر باشد.

شرح یعنی اثر این امر کُلّی درموجود عینی و[۱] متأثرگشتن وجود عینی ازین وجود[۲] کلّی ، ضروریست اگر این موجودِ عینی° موقّت باشد یعنی به‌زمان محتاج باشد[۳] چون محدثات جسمانی، یا نه چون مبدعات[۴] روحانی . مثلاً زید ، وجود عینی او[۵] موقّت است ، پس علم وحیات او هم موقّت باشد[۶] ومؤبّد نباشد[۷]، به‌خلاف وجود علمی . ونسبت این هردو به‌این امر کلّی ، یکی است[۸] . ازآن‌روی‌که هردوقسم محکوم[۹]اند ومتأثّر ، وامرکلّی درهردوحاکم ومؤثّر .

متن غَیْرُ أنَّ الأمرَ الْکُلّیَّ یَرْجِعُ إلَیْهِ حُکْمٌ مِنَ الْمَوجُودات ِالعَیْنِیَّةِ بِحَسَبِ ما تَطْلُبُهُ حَقائقُ تِلْكَ المَوْجُوداتِ العَیْنِیَّةِ .

شرح یعنی نسبت یکیست[۱۰] ، إلاّ آنکه ازموجودات عینی به‌حسب اقتضای حقایق آن موجودات ، حکمی به‌این امور[۱۱] کلّی باز می‌گردد ، تا اگر به‌اعتباری مؤثّر[۱۲]است وحاکم ، به‌اعتباری دیگر متأثّر است ومحکوم علیه . و امّا حکم واثر، به‌اصالت امر کلّی راست درموجودات عینیّه ، چنان‌که گفت :

متن کَنِسْبَةِ الْعِلمِ إلیَ الْعالِمِ وَالْحَیوةِ إلی الحَیِّ . فَا[۱۳]لحیوةُ حَقِیْقَةٌ مَعْقُولَةٌ، وَالْعِلمُ حَقِیْقَةٌ مَعقُولَةٌ مُتَمَیِّزَةٌ عَنِ الحیوةِ ، کَما أنَّ الحَیاةَ مُتَمَیِّزَةٌ[۱۴] عَنْهُ . ثُمَّ نَقُولُ فِی‌الْحَقِّ ـ تَعالی ـ إنَّ لَهُ عِلْماً وَحیاةً فَهُوَ الْحَیُّ الْعالِمُ . وَ نَقُول[۱۵] فِی‌الْمَلَكِ إنَّ لَهُ

۱ـ د : «و» ندارد .
۲ـ د، س : امرکلّی .
۳ـ د: بود .
۴ـ س : مبتدعات .
۵ـ د، س : وی .
۶ـ د، س : بود .
۷ـ س : نباشد ونسبت .
۸ـ د : یکست .
۹ـ د: محکومند .
۱۰ـ س : یکی است .
۱۱ـ د، س : امرکلّی .
۱۲ـ س : مؤثرست .
۱۳ـ د، س : والحیاة .
۱۴ـ و : ممیّزة .
۱۵ـ د : تمام جملهٔ «ونقول فی‌الملك ... العالم» ندارد .

حياةً وعلماً فهو الحيّ العالم. ونقول في الإنسان إنّ له حياةً وعلماً فهو الحيّ العالم.

وحقيقة العلم واحدة، وحقيقة الحياة واحدة، ونسبتها إلى العالم والحيّ نسبة واحدة. ونقول في علم الحقّ إنّه قديم، وفي علم الإنسان[1] إنّه محدث. فانظر ما احدثته الإضافة من الحكم في هذه الحقيقة المعقولة.

شرح يعنی همچنان‌که نسبت علم‌را به‌عالم[2] است وحيات را به‌حی، وهريك[3] ازحيات وعلم حقيقتی دارند ممتاز از[4] يكديگر، چنان[5]که همه‌كس داند[6] كه علم غيرحيات است[7]؛ امّا چون اين دوصفت را نسبت كنی به‌حق ـ عزّ[8]شأنه ـ قديم بود. و درمرتبهٔ احديّت هردوعين ذات[9]اند، وهيچ تميّز ميان[10] علم وحيات نيست. وچون نسبت كنی با ملك يا بشر، گويی كه اين دوصفت حادث[11]اند. ومن حيث الحقيقه علم وحيات يك حقيقت بيش نيست. پس ببين كه دريك حقيقت معقوله، هم قدم وهم حدوث حاصل است.

متن وانظر إلى هذا الإرتباط بين المعقولات والموجودات العينيّة. فكما[12] حكم العلم على من قام به أن يقال فيه[13] عالم، حكم[14] الموصوف به على العلم أنّه[15] حادث في حقّ الحادث،

١ـ د، س: الانسان والملك. ٢ـ د، س: به‌عالم وحيوه را. ٣ـ د، س: هريكی.

٤ـ د، س: ازيكديگر جدا. ٥ـ س، و: چنانك. ٦ـ د، س: دانندكه.

٧ـ س: چنانچه حيات غيرعلم‌است. ٨ـ د: عزّ وعلا ـ س: جل وعلا.

٩ـ د، س: ذاتند. ١٠ـ س: درميان. ١١ـ د، س: حادثند.

١٢ـ و: وكما. ١٣ـ د، س: و: فيه أنه عالم. ١٤ـ د، و: فكذلك.

١٥ـ د، س، و: بأنّه.

قَدیمٌ فی حَقِّ الْقَدیمِ . فَصارَ کلٌّ واحِدٍ مَحْکُوماً بِهِ[1] مَحْکُوماً عَلَیْهِ .

وَ مَعْلُومٌ انَّ هذهِ الأمُورَ الْکُلِّیَّةَ وَإنْ کانَت مَعْقُولَةً[2] فَإنَّها مَعْدومَةَ الْعَینِ مَوجُودَةَ الْحُکْمِ ، کما هِیَ مَحْکُومٌ عَلَیها إذا نُسِبَتْ إلیَ الْمَوْجُودِ العِینْیِّ . فَتَقْبَلُ الحُکْمُ فِیالاعْیانِ المَوجُوْدَةِ ، وَلا تَقبَلُ[3] والتّفصیلَ وَلا التَّجَزّی فَإنَّ ذلِكَ مُحالٌ عَلَیْها ؛

شرح یعنی ، همچنان‌که علم حقیقت معقوله است ، وحکم می‌کند به‌عالِمیّت آن ذات موصوفه به‌علم ، موصوف نیزکه ذات عالم است ، حکم می‌کند بدانکه[4] این علم به‌نسبت با وی حادث است وبه‌نسبت با حق قدیم[5] است . پس به‌اعتباری حاکم است وبه‌اعتباری محکومٌ علیه . وظاهر[6] است که این امورکلیّه اگر[7]چه نزد عقل وجودی دارد ، امّا درخارج آن‌را عینی نیست . ولیکن[8] حکم حیات وعلم براعیان موجوده درخارج هست ، واگرچه این امورکلیّه ازموجودات عینیّه حکم[9] می‌کند ، لیکن تفصیل وتجزی را قابل نیست . زیراکه حیات وعلم ازقبیل بسایط‌اند ، وحقایق بسیطه قابل تجزی نیست أصلاً .

متن فَإنَّها بِذاتِها[10] فِی کُلِّ مَوْصُوفٍ بِها کَالإنْسانِیَّةِ فِی کُلِّ شَخصٍ شَخصٍ مِنْ هذا النَّوعِ الْخاصِّ لَمْ تَتَفَصَّل[11] ولَمْ تَتَعَدَّد بِتَعَدُّدالأشْخاصِ وَلابَرِحَتْ مَعْقُولَةً .

۱ــ د، س، و : ومحکوماً . ۲ــ و : معقولةالعین موجودةالحکم، کما هی ...

۳ــ و : ولایقبل‌التقید والتفصیل ولاالتجزّی . ۴ــ س : آنکه، د : برآنکه

۵ــ د : قدیم. پس ... ۶ــ د، س : ظاهرست . ۷ــ س : اگر نزد .

۸ــ د: لکن . ۹ــ د، س : حکم قبول‌می‌کند .

۱۰ــ و : فی ذاتها بداتها ــ س: فی‌ذاتها . ۱۱ــ د، و : لم ینفصل ولم یتعدد .

شرح یعنی حقیقت کلمه درعقل بذاتها موجود[1] است درهرموصوفی[2] . وبه تعدّد موصوفات متعدّد نمی‌شود[3] ، همچون حقیقت انسانیت که درهر فردی از افراد موجودات[4] است ، قطعاً متعدّد ومتکثّر نمی‌شود . پس آن حقیقت کلیّه نیز همیشه[5] درعقل موجود است .

متن وَإذا كانَ الإرْتِباطُ بَيْنَ مَنْ لَهُ وجُودٌ عِيْنِيٌّ وَبَيْنَ مَنْ لَيْسَ لَهُ وجُودٌ عِيْنِيٌّ قَدْ ثَبَتَ ، وَهِيَ نِسَبٌ[6] عَدَمِيَّةٌ ، فارْتِباطُ المَوجُودات بَعْضِها بِبَعْضٍ أقْرَبُ أنْ يُعقَلَ لأنَّهُ[7] عَلى كُلِّ حالٍ بَينَهما[8] جامِعٌ و هُوالْوجودُ العِيْنیُ وَهُناكَ فَما ثَمَّ[9] جامِعٌ . وقَدْ وجِدَ الإرْتِباطُ بِعَدَمِ الْجامِعِ فَبِالْجامعِ أقْوى وأحَقُّ . وَلاشَكَّ أنَّ المُحْدَثَ قَدْ ثَبَتَ حُدوثُهُ وافْتِقارُهُ إلى مُحْدِثٍ أحْدَثَهُ لإمْكانِهِ لِنَفْسِهِ . فَوجُودُهُ مِنْ غَيْرِهِ ، فَهُوَ مُرْتَبِطٌ بِهِ إرتباطَ إفْتِقارٍ. وَلابُدَّ أنْ يَكُونَ الْمُسْتَنَدُ اليه واجِبَ الْوجُودِ لذاتِهِ غَنِيّاً فِي وجُودِهِ بِنَفْسِهِ غَيْرُ مُفْتَقِرٍ ، وَهُوَ الّذی أعْطَى الْوجُودَ بِذاتِهِ[10] لِهذا الْحادِث فَانْتَسِبَ الَيهِ .

شرح این‌همه روشن است .

متن وَلَمّا اقْتَضاهُ لِذاتِهِ كانَ واجِباً بِهِ .

شرح ضمیر در «اقتضاه» شاید که راجع باشد به‌واجب[11] وشاید که راجع

١ــ س : موجودست . ٢ــ س : صورتی . ٣ــ د، س : نمی‌گردد .
٤ــ س : موجودست . ٥ــ س : درعقل همیشه‌موجودست ٦ــ س : نسبة .
٧ــ س : لأنها . ٨ــ د : بَيْنَهُما . ٩ــ د، س، و : ثمه .
١٠ــ د : لذاته . ١١ــ د : به‌حادث ... به‌واجب .

باشد به‌حادث . به‌تقدیر اول این باشد که چون حادث° مقتضی موجدی باشد[1] ، که آن واجب‌الوجود است، پس این حادث° واجب[2]الوجود به‌وجود، وواجب گشت. چرا[3]، معلول به‌علت باشد ؛ وبه‌تقدیر دوم آن بود که چون واجب تقاضای ایجاد حادث کرد[4] وبیافرید، پس° چنان بود که حادث واجب گشته باشد به‌واجب حقیقی ، چرا که حادث بردونوعست یا آنست‌که ایجاد او بی‌واسطه است ، چون آدم وآدمی‌که «نَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی» ، یا بواسطه است چون مکّونات عقول ونفوس و افلاك وانجم[6] وطبایع .

متن وَلَمّا کانَ إسْتِنادُهُ إلی مَنْ ظَهَرَ عَنْهُ لِذاتِهِ ، اقْتَضی أنْ یَکُونَ عَلی صُورَتِهِ فیما یَنْتَسِبُ إلَیْهِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مِن اسْمٍ وَصِفَةٍ ما عَدا الْوجُوبَ الذّاتیَّ ، فَإنَّ ذلِكَ لایَصِحُّ فی[7]الْحادِثِ ، وَإن کانَ واجِبُ الْوجُودِ وَلکِنَّ وجُوبَهُ بِغَیْرِهِ لابِنَفْسِهِ .

شرح یعنی چون استناد حادث به‌واجب محقّق شد[8] ، این استناد تقاضای آن کرد که این حادث به‌صورت واجب باشد ، یعنی متّصف باشد[9] به‌صفات‌واجب، زیرا که اسماء وصفات° لازم ذات واجب است ، واین حادث حصّهٔ وجود دارد از واجب ، باید که از لوازم‌وجود[10] او اورا هم حصّه‌ای بود، والاّ تخلّف لازم از ملزوم لازم آید . امّا از وجوب ذاتی اورا نصیب نبود وَحْدَهُ لاشَریكَ له .

متن ثُمَّ لِتَعْلَمَ انَّهُ لَمّا کانَ الأمْرُ عَلی ما قُلْناهُ مِنْ ظُهُورِهِ

١ـ د : شد .
٢ـ د، س : به‌واجب‌الوجود موجودوحادث گشت .
٣ـ د، س : چراکه وجوب معلول به‌علت باشد .
٤ـ د : گردد .
٥ـ د، س : «پس» ندارد .
٦ـ س : وعناصر وطبایع .
٧ـ س : للحادث .
٨ـ د: گشت .
٩ـ د، س : متصف به‌صفات‌واجب.
١٠ـ د، س : وجود اورا .

بِصُورَتِهِ ، أحالَنا ــ تعالى[1] ــ فِي‌الْعِلْمِ بِهِ عَلَى‌النَّظَرِ فِي‌الْحادِث وَ ذَكَرَ أنَّهُ أرانا آياتَهُ فيهِ فَاسْتَدَلَّنا بِنا عَلَيْهِ . فَما وَصَفْناهُ بِوَصْفٍ إلاّ كُنّا نَحْنُ ذلِكَ الْوَصْفَ إلاالوجُوبَ[2]الخاصّ الذّاتیّ .

شرح این‌همه روشن است . وضمیر در «فیه» راجع است به‌حادث .

متن فَلَمّا عَلِمْناهُ بِنا وَمِنّا نَسَبْنا إلَيْهِ كُلّ ما نَسَبْناهُ إلينا . وَبِذلِكَ وَرَدَتِ الإخْبارات الإلهيَّةُ عَلَى الْسُّنَةِ التَّراجِمِ[3] إلَيْنا .

شرح یعنی چون ما حق‌را درخود شناختیم ، پس هرچه حق[4] آن‌را به‌ما نسبت کرد ، ازصفات کمالی[5] چون علم وقدرت وحیات، ما همان به‌حضرت وی نسبت کردیم ، وآنچه از إخبارات الهی به‌ما رسید چون «مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی . واللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ . وَسَخَّرَاللهُ مِنْهُمْ . وَضَحِكَ‌اللهُ مِمّا فَعَلْتُها[6] الْبارِحَةَ .» . این جمله[7] اگر نه‌آن[8] بودی که حق ــ تعالی ــ به خود نسبت فرمود[9] ، هرآینه کس‌را مجال گفتن[10] نبودی . زیراکه این جمله ، نسبت با خلق ازصفات ناقصه است .

شعر[11]

وَيَقْبُحُ مِنْ سِواكَ الفِعْلُ عِنْدی
وَ تَفْعَلُهُ فَيَحْسُنُ مِنْكَ ذاكا

متن فَوَصَفَ نَفْسَهُ لَنا بِنا فَإذا شَهِدْناهُ شَهِدْنا نُفُوسَنا ، وإذا شَهِدَنا شَهِدَ نَفْسَهُ[12] .

۱ــ د : الله تعالی . ۲ــ د، س، و : الوجوب الذاتی‌الخاص .
۳ــ د : التراجم‌الرسل . ٤ــ س : حق تعالی . ٥ــ د، س : کمال .
٦ــ د، س : فعلنا . ۷ــ د، س : این‌جمله‌را . ۸ــ س : آن‌حق .
۹ــ د، س : فرموده بودی‌کس‌را . ۱۰ــ د : سخن‌گفتن . ۱۱ــ س: قال المحقق رحمه‌الله.
۱۲ــ د : و اذا شهدنا نفسه .

شرح یعنی وصف فرمود ذات خودرا برای ما به‌صفات ما ، تا ما آینهٔ وی باشیم و او آینهٔما[1] باشد ، تا اگر ما اورا ببینیم[2] خودرا ببینیم[3] ، واگر او مارا بیند خودرا دیده باشد .

متن وَلانَشُكُّ أنّا كَثيرونَ بِالشَّخْصِ[4] وَالنَّوْعِ ، وَ إنّا وَإنْ كُنّا عَلى حَقيقَةٍ[5] واحِدَةٍ تَجْمَعُنا فَنَعْلَمُ قَطْعاً أنَّ ثَمَّ[6] فارِقاً بِهِ تَمَيَّزَتِ الاشْخاصُ بَعْضُها عَنْ بَعْضٍ ، وَ[7]لَوْلا ذلِكَ ما كانَتِ الْكَثْرَةُ فِي‌الْواحِدِ .

شرح یعنی ما هیچ شك نداریم ، که ما به‌حسب اشخاص وافراد ، که[8]صور زید وعمر وبَکْرست ، وبه‌حسب انواع° که آن اجزای[9] ترکیب ماست بسیاریم ، و درآن هم[10] شك نداریم که ما مستمدّیم[11] بریك حقیقت که آن جامع ماست وآن انسانیّت است . ومی‌دانیم که درآن حقیقت فارقی هست ، که تمیّز میان[12] اشخاص به‌آن حاصل می‌شود ، وآن خصوصیّت افراد است که اگرنه آن بود تمیز میان زید وعمر به‌چه توانستی کرد ؟ وکثرت در واحد چگونه متصوّر شدی ؛ واین مقدمه جهت[13] تمهید مباحث آتیه است .

متن فَكَذلِكَ ایْضاً وَإنْ وَصَفَنا[14] بِما وَصَفَ نَفْسَهُ مِنْ

۱ـ د، س : اوآینه‌ما، تا اگر ... ۲ـ د، س : نگریم . ۳ـ د، س : بینیم .
٤ـ د، س : بالنوع والشخص . ٥ـ و : علی حقیقة تجمعنا . ٦ـ د، س، و : ثمة .
٧ـ د : فلولا . ٨ـ د : به‌صور . ٩ـ د : اجزا وترکیب .
١٠ـ س : همه . ١١ـ د، س : مشتملیم .
١٢ـ د : بآن اشخاص حاصل‌می‌شود. ١٣ـ د : جهت مباحث .
١٤ـ و : بما وصف به ـ س : الیه‌فی‌الوجودالحق بما وصف به .

جَميعِ الوُجوهِ فَلابُدَّ مِنْ فارِقٍ ، وَلَيْسَ إلاّ افْتِقارَنا[1] إلَيهِ فِي الوُجودِ وَتَوَقُّفِ وجُودِنا عَلَيْهِ لِإمْكانِنا وَغِناهُ عَنْ مِثْلِ ماافْتَقَرْنا إلَيْهِ .

شرح اين‌همه روشن است .

متن فَبِهذا صَحَّ لَهُ الأزَلُ وَالْقِدَمُ الَّذى إنْتَفَتْ عَنْهُ الأوّلِيَّةُ الَّتِي لَها إفْتِتاحُ الْوُجُودِ عَنْ عَدَمٍ . فَلاتُنْسَبُ[2] إلَيْهِ الأوَّلِيَّةُ مَعَ كَوْنِهِ الأوّلُ .

شرح يعنى نسبت اين غنـــاى ذاتى كه بيان كـرديم ، ازليّت وابديّت و قديميّت در ذات ثابت گشت . ليكن نه‌چنان اوليّتى‌كه افتتاح وجود آن ازعدم بود، چون اوليّت ارواح واعيان ، كه اين معنى ازوى منتفى باشد ، با وجود آن‌كه او ــ تعالى وتقدس ــ اولست . اين[3] چنين اوليت به‌وى نسبت نكنند ، بلكه [اوليّت[4]] حق عبارت از بودِ اوست در مقام احديّت . حينى كه او بود و[5] هيچ با او نبود . و آخريّت آنكه او بـود وهيچ با[6] او نبود . وچون حق ــ عزّ وعلا ــ به‌تجلّى ذاتى برسالك متجلّى شود اگر[7] چه حق درمرتبهٔ اسماء وصفات ظهور كرده باشد ، واعتبار كثرت[8] كونيّه[9] ومظاهر وجوديّه توان كـرد ، امّا ايـن سالك چنيـن بيند كـه خداوندست وحده ، با وى هيچ نيست .

متن وَلِهذا[10] قِيلَ فِيهِ الآخِرُ . فَلَوْ كانَتْ اوَّلِيَّتُهُ اوَّلِيَّةُ

۱ــ س : افتقارنا فى‌الوجود .　۲ــ د، س، و : ينسب .　۳ــ س : واين .
۴ــ و : ندارد .　۵ــ س : بود هيچ با اونبود. د : وهيچ به‌او نبود .
۶ــ د : به‌او. د، س : نباشد .　۷ــ د : اگرحق .　۸ــ د، س: كثرات .
۹ــ س : گويند .　۱۰ــ و : واذا قيل .

وجُودِ[1] التَّقييدِ لَمْ يَصِحّ أنْ يَكُونَ الآخِرُ[2] لِلْمُقَيَّدِ ، لأنَّهُ لا آخِرَ لِلْمُمْكِنِ ، لأنَّ المُمْكِناتِ غَيْرُ مُتَناهِيَةٍ فَلا آخِرَ لَها . وَإنّما كانَ آخِرالرُّجُوعِ الأمْرِ كُلِّهِ إلَيْهِ بَعدَ نِسْبَةِ[3] ذلِكَ إلَيْنا. فَهُوَ الآخِرُ فِي عَيْنِ أوَّلِيَّتِهِ ، وَالأوَّلُ فِي عَيْنِ آخِرِيَّتِهِ .

شرح یعنی به‌جهت آنکه اوّلیت او ــ تعالی[4] ــ عبارت از افتتاح وجود[5] از عدم نیست ، آخریّت خود ثابت کرد که «هوالاول والآخر» ؛ که اگر اولیت او چون اولیت موجودات مقیّده[6] بودی یعنی مُفْتَتَح[7] ازعدم ، اطلاق آخِر برو[8] درست نیامدی . زیراکه آخریّت هرچیز مثل اولیّت آن چیز[9] خواهد بود . پس اگر اولیت وی[10] اولیت وجود مقیّد بودی ، آخریت[11] او انتهای موجودات[12] بودی . وممکنات غیرمتناهیه‌اند . بلی منتقل شود[13] ظهور مظاهر اعیان ازنشأت دنیوی به نشأت اخروی ، وآخریّت حق عبارت بود ازفنای موجودات ذاتاً وصفةً وفعلاً در ذات وصفات وافعال حق ــ عزّشأنه ــ ورجوع امر به‌آن حضرت به‌کلّی ، و «إلیه یرجع‌الأمرُ کلّه» شرح آخریّت او دان .

وامّا قوله «بعد نسبة ذلك إلینا» ، اشارتست که همه[14] افعال وصفات ، به اصالت ، حضرت حق‌راست ، وبه تبعیّت وجودِ مارا ، وچون رجوع به‌آن حضرت شد[15] ، همه به‌اصل خود بازگردد که : البحرُ بحرٌ والماءُ ماءٌ وَالقطرةُ رَسْمٌ ، وَالْجَلیدُ اسمٌ[16] .

۱ــ س : وجودالتقید یصح . ۲ــ د، س : الآخر. و : آخرالمقید. ۳ــ د : بعد نسبته .

۴ــ د، س : تعالی شأنه . ۵ــ س : وچون . ۶ــ د : مقیّد .

۷ــ س : بفتح. د : مفتح . ۸ــ س : به‌او . ۹ــ د، س : آن‌چیز بود .

۱۰ــ س : او . ۱۱ــ د، س : آخریت انتهای .

۱۲ــ س : انتهاء وجودات. د : موجودات مقیّده . ۱۳ــ د : می‌شود .

۱۴ــ د، س : همه بیان افعال . ۱۵ــ س : شده . ۱۶ــ س : «اسم» ندارد .

متن ثُمَّ لِتَعْلَمْ انّ الْحَقَّ وصَفَ نَفْسَهُ بِأنَّهُ ظاهِرٌ وباطِنٌ فَأوْجَدَ[1] الْعالَمَ عالمَ غيبٍ و شَهادَةٍ لِنُدْرِكَ الْباطِنَ بِغَيْبِنا والظّاهِرَ بِشَهادتِنا. و وصَفَ نَفْسَهُ بِالرِّضاءِ والْغَضبِ، واوْجَدَ الْعالَمَ ذاخَوْفٍ و رَجاءٍ فنَخافُ[2] غضَبَهُ ونَرجُوا رِضاءَهُ. و وصَفَ نَفْسَهُ بِانَّهُ جَمِيلٌ وذو[3] جَلالٍ فأوْجَدَنا عَلى هَيْبَةٍ وانْسٍ. وهكَذا جَميْعُ ما يُنْسَبُ إلَيْهِ[4] ـ تَعالى ـ ويُسَمَّى[5] بِهِ.

شرح يعنى حق ـ جل[6] وعلا ـ وصف نفس خود به‌رضا وغضب فرمود، و درعالم انسانى رجاء وخوف كه لازم رضا وغضب است پديد كرد، تا مشعر بود بـه تأكيد ارتباط ميان حق وعالم انسان[7]، كه هريك ازصفات فعليّه وانفعاليّه مستدعى آن ديگر[8] است. چون درحق رضا گفت كه فعلست[9]، درانسـان رجاء گفت كـه انفعال[10] است.

متن فَعَبَّرَ[11] عَنْ هاتَيْنِ الصِّفَتَيْنِ بِالْيَدَيْنِ[12] اللَّتَيْنِ تَوَجَّهَتا مِنْهُ عَلى خَلْقِ الانْسانِ الْكامِلِ لِكَوْنِهِ الجامِعَ لِحَائقِ[13] العالَمِ ومُفْرَداتِهِ. فَالعالَمُ شَهادَةٌ والخَلِيْفَةُ غَيْبٌ، ولِذا تَحَجَّبَ[14] السُّلْطانُ.

۱ـ و: واوجد.
۲ـ د، س، ع: فيخاف... و يرجو. د: رضاه.
۳ـ و: ذوالجلال.
٤ـ و: الى‌الله.
٥ـ و: وسمّى به.
٦ـ د: حق تعالى.
۷ـ د، س: انسانى.
۸ـ س: ديگرست.
۹ـ س: فعلى‌است؛ د: فعل‌است.
۱۰ـ س: انفعالى.
۱۱ـ د: ثم عبّر.
۱۲ـ س: باليدى.
۱۳ـ د، س: الحقايق. و: بحقايق.
۱٤ـ و: ولهذا يحجب‌السلطان.د، س: يحجب.

شرح عالم را شهادت ازآن خواند[1] ، که اوعین[2] آنست که‌دیده می‌شود . و انسان را غیب ازآن سبب خواند[3] که از وی جز[4] جسدی‌که آن[5] نیز ازاجزای عالمست[6] دیده نمی‌شود[7] ، وآن باطن که سِرّ[8] وحقیقت وی است نمی‌توان دید . وارواح نیز[9] ازعالم کبیر است ، وهمه‌را شهادت گفت زیراکه هرفیض[10] که از ذات متعالیه برارواح فایض می‌شود به‌واسطهٔ حقیقت انسانیّت است که «اولُ ما خَلَقَ اللهُ نُوری» .

امّا حجاب[11] سلطان ازجهت آنکه او[12] نایب خلیفهٔ حقیقت است درشهادت ومظهر او ازنظرها غالباً درحجاب می‌باشد ، وازمَنْعَتِ او همه‌کس دیدن[13] او نمی‌تواند . دیگر آنکه سِرّ سلطنت که نفس سلطان به‌آن سلطان می‌گردد ، مستفیض ازخلیفهٔ حقیقت است ، واو دایماً درغَیب است ، این سِرّ سلطنت هم درغیب می‌باشد[14] وکس[15] نمی‌داند که درکدام نفس به‌ظهور خواهد آمد .

متن وَ وَصَفَ الْحَقُّ نَفْسَهُ بِالْحُجُبِ الظُّلْمانِیَّةِ و هِیَ الأجْسامُ الطَّبِیْعِیَّةُ والنُّورِیَّةُ ، وَهِیَ الأرْواحُ اللَّطِیْفَةُ . فَالْعالَمُ بَیْنَ کَثیفٍ وَلَطیفٍ ؛ وَهُوَ عَیْنُ الْحِجاب عَلی نَفْسِهِ .

شرح ضمیر[16] در «وهو» شاید که عاید به‌عالم باشد ، وشاید که عاید به‌حق باشد . امّا ازجهت[17] آنکه عاید[18] بود به‌عالم روشن است ازلفظ . امّا ازجهت آنکه

۱ـ س : خوانند . ۲ـ س : عین‌است ودیده می‌شود. ۳ـ د، س : گفت .
۴ـ س : هر . ۵ـ س : اونیز . ۶ـ د، س : عالم است .
۷ـ س : دیده می‌شود . ۸ـ د : سروی است . ۹ـ د: نیزهم. س: هم .
۱۰ـ د، س : هرفیضی . ۱۱ـ د، س: احتجاب . ۱۲ـ د، س : آن .
۱۳ـ د، س : دیدن نمی‌تواند . ۱۴ـ س : باشد . ۱۵ـ د، س : وکسی .
۱۶ـ س : ضمیر وهو. د: درهو . ۱۷ـ د، س : وجه . ۱۸ـ د : عاید به‌عالم بود .

عايد به‌حق بود حديث نبوى[١] كه : «لَيْسَ حِجابُهُ إلاّ النُّورُ وَلاخِفاءَهُ إلاّ الظُّهورُ» .

متن فَلا يُدْرِكُ الْحَقّ إدْراكَهُ نَفْسَهُ . فَلا يَزالُ فِى حِجابٍ لايُرْفَعُ مَعَ عِلْمِهِ بِأنَّهُ مُتَمَيِّزٌ عَنْ مُوجِدِهِ بِافْتِقارِهِ . وَلكِنْ لاحَظّ لَهُ فِىالْوُجُوبِ الذّاتِىِّ الَّذى[٢] لِوُجُودِ الْحَقِّ ؛ فَلا[٣]يُدْرِكُهُ ابَداً .

شرح ضمير در «فلايدرك[٤]» و در «إدراكه نَفْسَهُ» عايد[٥] به‌عالم است ، وشايد كه درهردو عايد به‌حق باشد ؛ يعنى «لايُدْرِكُ الْعالَمُ الْحَقّ كَما يُدْرِكُ[٦] الْحَقّ نَفْسَهُ» ؛ وبه‌تقدير اول اين بود كه : عالم ازآن روى كه عالمست[٧] واطلاق سوى بروى كنند و در وى جز حجب نورانى وظلمانى نيست ، ادراك حق نتوان[٨]كرد به‌ذوق إلاّ به‌حجب ، با آن‌كه عالِم[٩] است به‌آنكه[١٠] اورا[١١] موجدى هست ، كه او در وجود محتاج است به‌آن موجد . ولكن[١٢] چون متّصف به‌صفت وجوب ذاتى نيست ، ابداً ادراك حق واجب‌الوجود نتواند[١٣] كرد ؛ زيرا چه[١٤] ادراك هرچيزى نتوان[١٥] كرد مگر به‌آن[١٦] چيز كه در وى بود ازمناسبت .

متن فَلا يَزالُ الحَقّ مِنْ هذهِ الحَقيقَةِ غَيْرُ مَعْلُومٍ عِلْمَ

١ــ د : حديث نبود كه . ٢ــ س : الّتى . ٣ــ س : بل‌لا .
٤ــ د، س : يدركه . ٥ــ س : عايدست به‌عالم . ٦ــ د : يدرك نفسه .
٧ــ د، س : عالم است . ٨ــ د، س : نتواند كرد . ٩ــ س : عالمست .
١٠ــ د، س : با آنكه . ١١ــ س : آنرا . ١٢ــ د : وليكن .
١٣ــ د، س : نتواند كرد . ١٤ــ د، س : زيراكه . ١٥ــ س : نتواند .
١٦ــ د : با آنكه دروى بود . س: مگر بآنكه دروى بود .

ذَوْقٍ وَشُهُودٍ ، لأنَّهُ لاقَدَمَ لِلْحادِثِ فِي ذلِكَ .

شرح چراکه علم ذوق وشهود اقتضای آن کند که ذایق متّصف باشد بـه (ما یَذُوقُهُ) ازجهت حال .

متن فَما جَمَعَ اللهُ لآدَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ إلاّ تَشْرِيفاً . وَلِهذا قالَ لإبْلِيسَ : «ما مَنَعَكَ انْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ»؟ وَما هُوَ إلاّ عَيْنُ جَمْعِهِ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ : صُوْرَةِ العالَمِ وصُوْرَةِ الحَقِّ ، وَهُما يَدا الْحَقِّ .

شرح مراد ازصورت عالم ، حقایق کِونیّه است وازصورت حق ، حقایق اسماء وصفات .

متن وَإبْلِيسُ جُزْءٌ مِنَ الْعالَمِ لَمْ تَحْصُلْ لَهُ هذِهِ الجَمْعِيَّةُ .

شرح زیرا که ابلیس مظهر اسم مضل است ، واسم مضل داخل است در تحت اسم «الله» ، که آدم مظهر آنست .

متن وَلِهذا كانَ آدَمُ خَلِيفَةً فَإنْ لَمْ يَكُنْ ظاهِراً بِصُورَةِ مَنِ اسْتَخْلَفَهُ فِيما اسْتَخْلَفَهُ فِيهِ فَما هُوَ خَلِيفَةٌ ، وَإنْ لم يَكُنْ فِيهِ جَمِيعُ ما تَطْلُبُهُ الرّعايا الَّتِي اسْتَخْلَفَ عَلَيْها لأنَّ اسْتِنادَها إلَيْهِ فَلابُدَّ انْ يَقُومَ بِجَمِيعِ[1] ما تَحْتاجُ[2] إلَيْهِ وإلاّ فَلَيْسَ بِخَلِيفَةٍ عَلَيْهِمْ . فَما صَحَّتِ الْخِلافَةُ إلاّ لِلإنْسانِ الْكامِلِ .

شرح واینجا بحثیست[3] ، وآن آنست‌که چون آدم خلیفه[4] و رب عالم‌است و

۱ــ و : جمیع .　　۲ــ د، س : یحتاج .　　۳ــ د، س: بحثی است .

۴ــ س : خلیفه رب .

ابلیس ازعالم ، پس مربوب[۱] آدم باشد ، چگونه اضلال آدم[۱] توانست کرد ؟ گوییم : همچنانچه[۲] درتسویه وترکیب آدم ، طبایع وخواص است که مادهٔ اقامت بدن اوست، وچون به‌مقتضای تقلّب[۳] مزاج یکی[۴] ازین طبایع وخواص غالب می‌شود ، سبب مرض[۵] و وجع انسان می‌گردد ؛ همچنین حقیقت اسم مضل بود که درآدم غلبه کرد وسبب اضلال اوشد درصورت شیطانی[۶] . واشارت «فَلا تَلُومُونی وَلُومُوا اَنْفُسَکُمْ» شاهد اینست .

متن فَأنْشَأَ صُوْرَتَهُ الظّاهِرَةِ مِنْ حَقایِقِ الْعالَمِ وَصُوَرِهِ ، وَاَنْشَأَ صُوَرَتَهُ الْباطِنَةَ عَلَی صُوْرَتِهِ — تعالی —

شرح مراد از «صورة[۷]الظّاهرة» ابداع جسم او باشد که آن مرکّب است ازعَناصِرِ اربعه، چنانکه ترکیب عالم کون وفساد است ؛ ومراد از «صورة[۸] باطنة» قوای روحانی . یا مراد ازصورت ظاهره جسم و روح آدم باشد ، که آن صورت موجودهٔ وی است[۹] درخارج ؛ وعالم عبارت ازمُلْك وملکوت[۱۰] است . وغرض[۱۱] ازصورت باطنه، صورت موجودهٔ ویست درعلم حق که عین[۱۲] ثابته عبارت ازآن[۱۳] است ، ومتصّف است به‌اسماء وصفات . یا خود انشای صورت باطنهٔ[۱۴] آدم ، بر صورت باطنهٔ حق بود — عزّ[۱۵] شأنه — که آن حقایق اسمای الهیّه[۱۶] است . وچون ظهور حقیقت درخارج[۱۷] به‌واسطهٔ صورت[۱۸] است ، اطلاق صورت براسماء وصفات

۱— د، س : آدم کرد . ۲— د، س : همچنانکه . ۳— د، س : تغلّب .
۴— س : یك . ۵— س : مرض . ۶— د، س : شیطان .
۷— د، س: صورت ظاهره . ۸— د، س: صورت باطنه . ۹— د، س : ویست .
۱۰— د، س: ملکوتست . ۱۱— د: «وغرض ... ویست» ندارد.
۱۲— س : عین عبارت . ۱۳— د، س : آنست . ۱۴— س : باطنهٔ حق بود .
۱۵— د، س : تعالی شأنه . ۱۶— د : الهی است . ۱۷— س : درخارج عالم .
۱۸— د، س : صورتست .

به‌مجاز توان کرد که[1] حق ـ تعالی ـ به‌اسما وصفات درخارج ظهور می‌فرماید .

متن وَلِذٰلِكَ قالَ فِيهِ «كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ» وَما قالَ كُنْتُ عَيْنَهُ وَأُذُنَهُ : فَفَرَّقَ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ .

شرح روشن[2] است .

متن وَهكَذا هُوَ فِي كُلِّ مَوْجُودٍ مِنَ الْعالَمِ بِقَدْرِ ما تَطْلُبُهُ[3] حَقِيقَةُ ذٰلِكَ الْمَوْجُودِ . ولكِنْ[4] لَيْسَ لِأَحَدٍ مَجْمُوعُ ما لِلْخَلِيفَةِ ؛ فَما فازَ إلاّ[5] بِالْمَجْمُوعِ .

شرح یعنی ، چنانکه هویّت ذاتیّه[6] ساریست درآدم ، وعین حقایق اوشده درجمیع موجودات بأسْرها و درکل واحد بإنفراده همین سریان وظهورات دارد ، امّا به‌قدر استعداد آن فرد موجود[7] وقابلیّت آن، وهیچ یکی ازموجودات را چندین استعداد وقابلیّت ظهور هویّت واسماء وصفات نبود که این خلیفه را .

متن ولَوْلا سَرَيانُ الْحَقِّ فِي الْمَوْجُوداتِ بِالصُّورَةِ ما كانَ لِلْعالَمِ وجُودٌ ، كَما أنَّهُ لَوْلا تِلْكَ الْحَقايقُ الْمَعْقُولَةُ الْكُلِّيَّةُ ما ظَهَرَ حُكْمٌ[8] فِي الْمَوْجُوداتِ * الْعَيْنِيَّةِ . وَمِنْ هٰذِهِ الْحَقِيقَةِ كانَ الْإفْتِقارُ مِنَ الْعالَمِ إلَى الْحَقِّ فِي وجُودِهِ :

شرح یعنی ، اگر نه سریان هویّت حق بودی درسایر موجودات ، عالَم از

۱ـ س : «که» ندارد . ۲ـ د : این روشن است . ۳ـ س : تطلب .

٤ـ د، س، و : «و» ندارد . ٥ـ د، س، و : الاّ هو . ٦ـ د، س: ذاتی .

۷ـ س : فرموده . ۸ـ و : حکم‌الموجودات .

* از «فی‌الموجودات ... صورت باطنهٔ اوست معلوم» درحدود دوصفحه‌ازنسخهٔ ـ د ـ افتاده‌است.

کسوت وجود وظهور عاری بودی . زیرا که[١] بذاته مجهول ومعدوم است ، وبه‌موجد خود معلوم وموجود[٢] است . همچنانچه اگر این حقایق کلیّه[٣] درقدیم ، قدیم و در حادث ، حادث نبودی، هیچ حکم[٤] ازاحکام اسماء وصفات درموجودات عینیّه ظاهر نگشتی . پس عالم مرتبط است به‌حق ، زیراکه در وجود مفتقر است به‌حق[٥]، وحق به‌عالم مرتبط است به‌آنکه ظهور اسماء وصفات به‌اوست . پس هریك از[٦] هردو به یکدیگر مفتقر باشند[٧] . امّا افتقار عالم به‌حق ازجهت وجود[٨] است، وارتباط حق به‌عالم ازجهت ظهور . چنانکه فرمود :

متن فَالْکُلُّ مُفْتَقِرٌ ماالْکُلُّ مُسْتَغنٍ[٩]
هذا هُوَ الْحَقُّ قَدْ قُلْناهُ لانَکنی
فَإنْ ذَکَرْتَ غَنِیّاً لا افْتِقارَ بِهِ
فَقَدْ عَلِمْتَ الَّذی بِقَوْلِنا نَعْنِی

شرح اشارت[١٠] است به‌ذات متعالیه ، من حیثُ هی هی، که مستغنی است ازعالم وعالمیان «وَاللهُ الْغَنِیُّ وَأنْتُمُ الْفُقَراءُ» .

متن فَالْکُلُّ بِالْکُلِّ مَرْبُوطٌ وَلَیْسَ لَهُ
عَنْهُ انْفِصالٌ خُذُوا ما قُلْتُهُ عَنّی

شرح ضمیر در «لَهُ» عاید به‌عالم ، وضمیر در «عَنْهُ» راجع[١١] به‌حق

١ـ س : زیراکه عالم . ٢ـ س : موجودست چنانکه . ٣ـ س : که درقدیم.
٤ـ س : حکمی . ٥ـ س : به‌حق ـ تعالی شأنه ـ وحق تعالی مرتبط است به‌عالم.
٦ـ س : ازدو . ٧ـ س : باشد . ٨ـ س : وجودست .
٩ـ و : مُستَغنی . ١٠ـ س : اشارتست . ١١ـ س : راجعاست به‌حق .

است . یعنی : اسماء وصفات و افعال وآثار وخواص[1] آن راجع به‌ذات حق است که «وإلَیْهِ یَرْجِعُ الأمْرُ کُلُّه» . و وجود عالم، حقایق افعال اوست . پس احتیاج خود به‌خود نه ازقبیل احتیاج به‌غیر باشد ، وبه‌حقیقت آن‌را احتیاج نخوانند .

متن فَقَدْ عَلِمْتَ حِکمَةَ نَشْأةِ جَسَدِ آدَمَ أعْنِی صُورَتَهُ الظّاهِرَةِ ، وَقَدْ عَلِمْتَ نَشْأةَ رُوحِ آدَمَ أعْنِی صُورَتَهُ الْباطِنَةِ ، فَهُوَ الحَقُّ الخَلْقِ وَقَدْ عَلِمْتَ نَشْأةَ رُتبَتِهِ ، وَهِیَ المَجْمُوعُ الَّذی بِهِ اسْتَحَقَّ الْخِلافَةَ .

شرح این سخن سه‌جمله[2] است :

یکی آنکه حکمت نشأت جسد آدم ، که صورت ظاهر اوست ، دانستی که آن ظهور احکام اسماء وصفات است درآن ؛ دوّم آنکه حکمت نشأت روحیّهٔ آدم، که صورت باطنهٔ اوست ، معلوم کردی که آن ربوبیّت اوست[3] درعالم، واحکام خلافت را به‌امضا رسانیدن ؛ سیّم[4]، حکمت ِنشأت ترتیب ِهیأت مجموعیّت[5] آدم‌را دانستی که بدان[6] مستحقّ خلافت گشته است ، تا به‌نشأت روحانی ازحق می‌ستاند ، وبه نشأت جسمانی ، از راه[7] مناسبت به‌خلق می‌رساند . وازآن‌جهت که مظهر اسماء و صفات حق است وازمرتبهٔ خلافت تربیت عالم می‌کند ، حق وربّ است، وبه‌اعتبار آنکه او نیز مربوب ذات[8] است، وبه‌صفت عبودیّت موصوف، خلق باشد .

متن فَآدَمُ هُوَالنَّفْسُ الْواحِدَةُ الَّتِی خَلَقَ مِنْها هذَا النَّوْعُ الإنْسانِیُّ ، وَهُوَ قَوْلُهُ ــ تَعالی ــ : «یا أیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ

۱ــ س : «خواص» ندارد . ۲ــ د، س : کلمه . ۳ــ د : کردن است. س: کردنست.
٤ــ د : سیّم آنکه . ۵ــ س : مجموعه . ٦ــ د، س : که آن .
۷ــ س : آن . ۸ــ د، س : ذاتست .

الّذی خلقکم من نفسٍ واحدةٍ وخلق منها زوجها وبثّ منهما رجالاً کثیراً ونساءً» .

شرح بدان‌که نزد[1] اهل کشف مراد ازآدم عقلِ اولست[2] ، که آن روح محمّدیست[3] . وآن روح را درهرعالم مظهریست . درعالم جبروت هم عقل اول خوانند و روح کلّی[4] هم خوانند ، وحوای وی درین عالم نفس کلّی[5] است، واولاد[6] او عقول ونفوس مجرده ؛ و درعالم ملکوت هم مظهری دارد ، وآن نفس کلیّه است که درعالم جبروت ازعقل زاد ، و درین عالم خود مظهر شد ، وحوای او درین مرتبه طبیعت کلیّه است ، واولاد نفوس منطبعه وقوای روحانیّه ؛ و درملك ابوالبشر .

متن فقولهُ «إتّقوا ربّکم» : إجعلوا ما ظهرَ منکم وِقایةً لِربّکم ، واجعلوا ما بطنَ منکم ، هوَ ربّکم ، وِقایةً لکم : فإنّ الأمرَ ذمٌّ وحمدٌ ، فکونوا وِقایتَهُ فِی‌الذّمِ واجعلوهُ وِقایتکم فِی‌الحَمدِ تَکونوا اُدباءَ عالِمینَ .

شرح یعنی[7] آنچه ازشما ظاهر است یعنی جسد یا[8] نفس منطبعهٔ حیوانیّت امّاره را ، آلت و وقایت رب حقیقی گردانید ؛ وهرنقایصی‌که ازشما صادر شود[9]، نسبت آن به‌نفس خود کنید که «ما أصابَكَ مِن سَیِّئَةٍ فَمِن نَفْسِكَ» .

وآنچه باطن است ازشما ، که آن روح شماست وربّ شما[10]ست، درحمد آلت[11] وقایت حق[12] سازید تا هرچه ازکمالات ازشما در وجود آید ، آن‌را به‌ربّ

۱ــ د، س : نزدیك .
۲ــ د، س: اول است .
۳ــ د : محمدیست صلّی‌الله علیه و آله وسلم .
۴ــ د، س : کل .
۵ــ س : کلیّه است. د: کلیست.
۶ــ د : زاولاد عقول. س: واولادعقول .
۷ــ س : یعنی ازشما ... ظاهراست.
۸ــ س : بانفس .
۹ــ د : می‌شود .
۱۰ــ د : شما .
۱۱ــ د : آلت و وقایت .
۱۲ــ د، س : خود .

شما نسبت کنند ، تا درحجاب انانیّت نمانید و رعایت ادب درحضرت عزت کرده باشید .

متن ثُمَّ إنَّهُ ــ سُبْحانَه[1] وتَعالی ــ إطّلَعَه علی ما أودَعَ فِیهِ وَجعَلَ ذلِكَ فِی قَبْضَتَیْهِ[2] : القَبضةُ الواحِدَةُ فِیها العالَمُ ، وَالقَبْضَةُ الأخْری فِیها آدَمُ وبَنُوهُ . وَبَیَّنَ مَراتِبَهُمْ فِیهِ .

شرح امّا اطّلاع آدم برحقایق مُوَدعه علم اسماست که : « وَعَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ کُلَّها» . امّا مراد از «قبضتین[3]» صفت فاعلیت وقابلیّت است، که عالم ید قابله بود ، وآدم ید فاعله . چراکه متصرف درعالم آدم است، ومراد ازتبیّن[4] اولاد آدم . که[5] : «أنّ الله مَسَحَ بِیَدِهِ ظَهْرَ آدَمَ وَاخْرَجَ مِثْلَ[6] الذَّرِ»؛ الحدیث .

متن قال[7] ــ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ــ : وَلَمّا اطْلَعَنِیَ اللهُ ــ سُبْحانَه[8] وتَعالی ــ فی سِرّی علی ما أودَعَ فِی هذا الإمامِ الوالِدِ الأکْبَرِ ، جَعَلْتُ فِی هذَا الکِتابِ مِنْهُ ما حَدَّ لی لا ما وَقِفْتُ عَلَیْهِ ، فَإنَّ ذلِكَ لایَسَعُهُ کِتابٌ وَلا العالَمُ المَوجُودُ الآنَ .

شرح از والد اکبر روح محمّدی می‌خواهد ، وازکبیر آدم . وقَوْلُهُ «لایَسَعُهُ کِتابٌ» یعنی اسراری که[9] من مشاهده کرده‌ام درآن اگر افشای آن کنم درهیچ کتاب نگنجد ، ونیز اهل عالم آنرا تحمل نتوانند کرد .

۱ــ د، س، و : تعالی .
۲ــ س : فی قبضة .
۳ــ س : قبضة .
۴ــ د : تبیین مراتب اولاد .
۵ــ د، س : اینکه .
۶ــ س : من‌الذر .
۷ــ د، س، و : «قال ... عنه» : ندارد .
۸ــ د، س، و : «سبحانه وتعالی» ندارد .
۹ــ د : که مشاهده .

متن فَمِمّا شَهِدْتُهُ مِمّا نُودِعُهُ فِي هذَا الْكِتابِ كَما حَدَّهُ لِي رَسُولُ اللهِ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ[١] وسَلَّمَ :

حكمةٌ إلهية فى كلمةٍ آدميّةٍ ، وهو هذا الباب

ثمّ حكمة نفثيّة فى كلمة شيثية

ثمّ حكمة سبّوحيّة فى كلمة نوحيّة

ثمّ حكمة قدوسيّة فى كلمة إدريسيّة

ثم حكمة مُهيَّميّة فى كلمة إبراهيميّة

ثمّ حكمة حقيّة فى كلمة إسحاقيّة

ثمّ حكمة عليّة فى كلمة إسماعيليّة

ثمّ حكمة روحيّة فى كلمة يعقوبيّة

ثمّ حكمة نوريّة فى كلمة يوسفيّة

ثمّ كلمة احديّة فى كلمة هوديّة

ثمّ حكمة فاتحيّة فى كلمة صالحيّة

ثمّ حكمة قلبيّة فى كلمة شُعَيبيّة

ثمّ حكمة ملكيّة فى كلمة لوطيّة

ثمّ حكمة قدريّة فى كلمة عزيزيّة

ثمّ حكمة نبويّة فى كلمة عيسويّة

ثمّ حكمة رحمانيّة فى كلمة سليمانيّة

ثمّ حكمة وجوديّة فى كلمة داوديّة

ثمّ حكمة نفسيّة فى كلمة يونسيّة

ثمّ حكمة غيبيّة فى كلمة أيوبيّة

١ــ د، س : وآله .

ثمّ حکمة جلالیّة فی کلمة یحیاویّة
ثمّ حکمة مالکیّة فی کلمة زکریاویّة
ثمّ حکمة ایناسیّة فی کلمة الیاسیّة
ثمّ حکمة احسانیّة فی کلمة لقمانیّة
ثمّ حکمة إمامیّة فی کلمة هارونیّة
ثمّ حکمة علویّة فی کلمة موسویّة
ثمّ حکمة صمدیّة فی کلمة خالدیّة
ثمّ حکمة فردیّة فی کلمة محمّدیّة[۱] .

شرح یعنی[۲] ازآنچه من درین مظهر جامع مشاهده کردم ، وازآن چیزکه درین کتاب ودیعت نهادم، این حکمت الهیّه بود درکلمهٔ آدمیّه . پس حکمت‌های دیگر برین ترتیب ، وآن جمله بیست‌وهفت حکمت[۳] برعدد حروف بیست[۴] وهفت‌گانهٔ تهجّی : از حروف «با» که اشارت به تعیّن اول[۵] است، تا حرف «یا»[۶] که آخر تعیّنات[۷] است، بی‌لام الف، که او از مرکبات حروفست[۸] نزد اکثر علماء .

متن وَفَصُّ کُلِّ حِکْمَةٍ الکَلِمَةُ الّتِی نُسِبَتْ إلَیْهَا . فَاقْتَصَرْتُ عَلی ما ذَکَرْتُهُ مِنْ هذِهِ الْحِکَمِ فِی هذا الکِتابِ عَلی حَدِّ ما ثَبَتَ فی اُمِّ الکِتاب . فَامْتَثَلْتُ ما رُسِمَ لِی وَ وَقَفْتُ عِنْدَ ما حُدَّ لی، وَلَوْ رُمْتُ زِیادَةً عَلی ذلِکَ ما اسْتَطَعْتُ ، فَإنَّ الْحَضْرَةَ تَمْنَعُ مِن ذلِکَ ، وَاللهُ المُوَفِقُ لا رَبَّ غَیْرُهُ .

۱ـ د : علیه‌الصلوة والتحیّة .

۲ـ س : آنچه من درین‌کتاب ودیعت‌نهاده‌ام ازآن چیزی‌که من درین‌مظهرمشاهده کردم .

۳ـ د، س : حکمت است . ۴ـ س : بیست ۵ـ د، س : اولست .

۶ـ د ، س : « ی » . ۷ـ د ، س : تعیناتست . ۸ـ د : حروف است .

شرح یعنی محل نقش هرحکمتی روح آن نبی است ، که آن حکمت به‌کلمهٔ وی منسوب[١] است، ومن درین‌کتاب اقتصار[٢] نمودم بر[٣]ذکرآن مقداری که یادکردم ازین حکمت‌ها ، به‌مقداری معیّن‌که درام الکتاب ، که آن حضرت علمیست[٤] ثبت بود[٥]، وآنچه مرا معیّن فرمودند[٦]، واجازت دادند ، که آن‌را یادکنم[٧] برقدرمعیّن[٨]، که درآن مأذون بودم[٩] ، وزیادت ازآن نتوانستمی ؛ واگرچه علم و ادراك من محیط گشت برمعلومات نامتناهیه ، که درین نشأت[١٠] آدمیت مودّع[١١] است . لیکن بنده را بی‌اذن سیّد تصرف درخزاین نیست ، وحقیقت بندگی ازاختیار بیرون آمدن است، تا از دایرهٔ عبدیّت بیرون نافتد[١٢] . والله اعلم[١٣] .

١ــ س : منسوبست . ٢ــ س : اختصار . ٣ــ د، س : به‌ذکر .

٤ــ د، س : علمیّه است . ٥ــ س : فرمود .

٦ــ س : فرموده‌اند ... داده‌اند یادکنم . ٧ــ د : آن‌را یادکنم .

٨ــ د، س : آن‌قدر را امتثال‌نمودیم وبه‌ظهور رسانیدم وزیادت و نقصان‌نکردم. اگر خواستمی‌که زیادت‌کنم برقدر معیّن . ٩ــ د، س : بودم نتوانستمی

١٠ــ د : نشاء . ١١ــ د، س: مودعست . ١٢ــ د، س: نیفتد .

١٣ــ د، س: اعلم بالصواب. د: من ذلك. س: فمن ذلك. ع: و من ذلك .

۲

فصّ حِکْمَةٍ نَفْثِيَّةٍ فِي كَلِمَةٍ شِيْثِيَّةٍ

النَّفْثُ نوعٌ مِنَ النَّفْخِ ، وهُوَ إرْسالُ النَّفَسِ مِنْ مَخْرَجِ «الثّاءِ» إرسالاً رِخْواً ، و هُوَ مَخْصُوصٌ بِأهْلِ الْعُلُومِ الرُّوحانِيَّةِ وَالْعَزايِمِ . وَلمّا كانَتْ الحِكْمَةُ الْجَمْعِيَّةُ الإلهِيَّةُ قَدْ كَمُلَتْ بآدمَ[۱] وَ يَلِيْه[۲]، فِي المَرتَبَةِ مَرتبةُ الفِيْضِ الْجُودِيِّ وَالْوهَبِ[۳] بِالنَّفَسِ الرَّحْمانِيِّ، اضيفَتْ إلَى الْكَلِمَةِ الشِّيْثِيَّةِ. لأنّ الشِّيْثَ فِي العَبرانِيَّةِ هُوَ[٤] الْهِبَةُ . وَكانَ اوّلُ مَنْ وَهَبَ[۵] اللهُ لآدَم[٦] بَعْدَ تَفَجُّعِهِ عَلى فَقْدِ هابِيلَ ، وَ نَزَلَتْ[۷] عَلَيْهِ عُلُومُ الرُّوحانيّاتِ .

متن إعْلَمْ انّ العَطايا وَالْمِنَحَ الظّاهِرَةَ فِي الْكَوْنِ عَلى ايْدى العِبادِ وَعَلى غَيْرِ ايْدِيهِمْ على[۸] قِسمَيْنِ مِنْها ما يَكُونُ[۹] عَطايا ذاتِيَّةً وَعَطايا اسْمائِيَّةً وَتَتَمَيَّزُ[۱۰] عِنْدَ اهْلِ الأذْواقِ .

شرح يعنى مواهب وعطاياى حق ـ جَلّ ذِكْرُهُ ـ كه درعالم محسوس ظاهر[۱۱] استِ بردست مظاهر آن ازعباد[۱۲] بردوقسم است : يكى منشأ[۱۳] آن ذات

۱ـ د، س : آدم .   ۲ـ س : تليه فى‌المرتبه‌الفيض .

۳ـ س : «الوهب» ندارد . د: والوهب‌الوجودى .

٤ـ د : هوالهية . س : اقرب‌الهية‌من‌الادم .   ۵ـ د : وهبه‌الله .

٦ـ د، س : آدم .   ۷ـ س : وتراث عليه .   ۸ـ و : «على قسمين» ندارد .

۹ـ د: تكون .   ۱۰ـ س، و : يتميّز .   ۱۱ـ س : ظاهرست .

۱۲ـ س : ازعباد وغيره .   ۱۳ـ د : يا منشا آن. س: منشأ او ذاتست .

است، وآن‌را فیض اقدس خوانند ؛ چنانکه ازمقام احدیّت ذات، از ذات خود به ذات خود، فیض فرستاد که اعیان واستعدادات به‌آن حاصل شدند که : «وما امْــرُنا إلاّ واحِدَةٌ» .

قسم دوم را اسمائیّه گویند ، که مبدا آن اسمی[1] یا صفتی باشد . مثال آن‌که اسم «المنعم» یا «المنتقم[2]» ازحقیقت[3] خود، نعمتی یا نقمتی، به‌کسی‌که مستوجب آن بود[4] برساند، وتمیّز میان این دوعطا اهل ذوق‌را بود[5]، که آنچه درمقام قلب[6] و روح برایشان متجلّی شود، آن[7]را به‌تصرف نافذ خود، به‌مقام نفس تنزل توانند کرد .

متن کَما انَّ مِنْها ما یَکُونُ عَنْ سُؤالٍ فِی مُعَیَّنٍ وَعَنْ سُؤالٍ غَیْرِ[8] مُعَیَّنٍ . وَمِنْها مالایَکُونُ عَنْ سُؤالٍ سَواءٌ کانَتِ الاعْطِیَهُ ذاتِیَّةً اوْ اسْمائِیَّةً .

شرح سؤال معیّن چنانکه گوید : «اللّهُمَّ اعْطِنی کَذا» ، فَتَعیَّنَ امْراً . وامّا غیر معیّن چنانکه گوید «اللّهُمَّ اعْطِنی ما فِیهِ مَصْلَحَتی»، مِنْ غَیْرِ تَعَیُّنٍ یا خود به‌زبان حال واستعداد بود .

متن فَالْمُعَیَّنُ کَمَنْ یَقُولُ : «اللّهُمَّ[9] اعْطِنی کَذا» ، فَیُعَیِّنَ امْراً مالا یَخْطُرُ لَهُ سِواهُ ، وَغَیْرُ الْمُعَیَّنِ کَمَنْ یَقُولُ[10] «یا رَبِّ اعْطِنی ما تَعْلَمُ فِیهِ مَصْلَحَتی » مِنْ غَیْرِ تَعَیُّنٍ لِکُلِّ جُزْءٍ

۱ـ س : اسمی‌باشد یا. د: یا . ۲ـ د، س: المنعم‌المنتقم .

۳ـ د. س : حضرت . ۴ـ د. س : باشد . ۵ـ د، س : باشد .

۶ـ س : قلب روح . ۷ـ س : وآن‌را . ۸ـ د، س : فی غیر.

۹ـ د. س. ع : یا ربّ اعطنی‌کذا. ۱۰ـ د. س، ع : کمن یقول اعطنی ما .

مِنْ ذاتِيٍّ مِنْ لَطيفٍ وَكَثيفٍ. وَالسّائِلُونَ صِنْفانِ : صِنْفٌ بَعَثَهُ عَلَى السُّؤالِ الإسْتِعْجالِ الطَّبيعيِّ فَإنَّ الإنْسانَ خُلِقَ عَجُولاً ؛ وَالصِّنْفُ الآخَرُ[١] بَعَثَهُ عَلَى السُّؤالِ لِما عَلِمَ أنَّ[٢] ثَمَّ أمْوراً عِنْدَ اللهِ قَدْ سَبَقَ العِلْمُ بِأنَّها لاتُنالُ[٣] إلاّ بَعْدَ السُّؤالِ[٤]، فَيَقُولُ فَلَعَلَّ ما نَسْأَلُهُ[٥] فيهِ سُبْحانَهُ يَكُونُ مِنْ هذا الْقَبيلِ؛ فَسُؤالُهُ إحتياطٌ لِما هُوَ الأمْرُ عَلَيْهِ مِنَ الإمْكانِ، وَهُوَ لا يَعْلَمُ ما في عِلْمِ اللهِ وَلاما يُعْطيهِ إسْتِعْدادُهُ فِي القَبُولِ لأنَّهُ مِنْ أغْمَضِ المَعْلُوماتِ الوقُوفُ في كُلِّ زَمانٍ فَرْدٍ عَلَى اسْتِعْدادِ الشَّخْصِ في ذلِكَ الزَّمانِ . وَلَوْلا ما أعْطاهُ الإسْتِعْدادُ السُّؤالَ ما سَألَ .

شرح یعنی سایلانِ حاجات دوقسم‌اند : قسمی را استعجال طبیعی که در ایشان مرکوز است ، باعث می‌شود[٦] تا پیش‌از وقت سؤال کنند . وازسرّ «الأمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأوقاتِها» خبر ندارند . وقسمی دیگر دانسته‌اند که درخزاین حق از برای این قوم چیزی مُدَّخَر[٧] است که بی‌خواست به‌ظهور نخواهد رسید ؛ بود که این خواست ازقبیل مدخّر باشد ، این علم باعث ایشان می‌گردد به‌سؤال ، واین سؤال را احتیاط گویند ؛ زیراکه درمکان امکان افتاده است و «طَرَفَیِ الوجودِ والعَدَم » آن[٨]را مساویست ؛ که[٩] اگر اورا استعداد قبول آن بوَد موجود گردد، والاّ فلا . ودانستن «ما فی علم‌الله» و وقوف در[١٠] هر زمان معیّن به‌استعداد شخص درآن زمان ، ازمشکل‌ترین معلومات اهل کشف است ؛ ومع‌هذا باعث برسؤال هر سایل[١١] استعداد اوست، که اگر نخواستی داد ، ندادی خواست .

١ـ س : الثانی . ٢ـ و : أنّهُ ثم اموا . ٣ـ و : لاینال .

٤ـ د، س، و : بعد سؤال . ٥ـ و، س : نساله سبحانه . ٦ـ د، س: می‌شود ایشان‌را.

٧ـ د، س : مدخرست . ٨ـ س : اورا . ٩ـ س : که اورا .

١٠ـ س: از هر زمان . ١١ـ د، س : هرسایلی .

متن فغایةُ أهلِ الحضورِ الّذینَ لایعلمونَ مثلَ هذا أنْ یعلموهُ فی‌الزّمانِ الّذی یکونونَ فیهِ ، فإنّهمْ لحضورهم[۱] یعلمونَ ما أعطاهمُ الحقُّ فی ذلکَ الزّمانِ و إنّهمْ ما قبلوه[۲] إلاّ بالإستعدادِ و همْ صنفان: صنفٌ یعلمونَ منْ قبولهم إستعدادَهمْ ، و صنفٌ یعلمونَ منْ‌استعدادهم ما یقبلونَه ؛هذا أتمّ ما یکونُ فی معرفةِ[۳]الإستعدادِ فی هذاالصِّنفِ .

شرح می‌گوید[۴]: قومی از اهل حضور که نمی‌دانند که در هر زمان[۵] استعداد ایشان مقتضی چیست تا سؤال به‌حسب استعدادکنند[۶]، در هر امری مراقب‌گردند تا حقیقت استعداد از آن حضرت منکشف[۷]گردد ، و این استعداد جزویست، که ظهور به‌حسب هر امری معیّن بود. و اهل‌ِحضور دوطایفه‌اند، چنانکه بیان کرد .

متن ومنْ هذاالصِّنفِ[۸] [(شرح: ای‌الّذین[۹] لایعلمونَ حالَ‌السّؤالِ إستعدادَهمْ ولا علمَ‌الحقّ فیهمْ[۱۰])] منْ[۱۱] یسألُ لا للإستعجالِ ولا للإمکانِ ، وإنّما یسألُ امتثالاً لأمرِ اللهِ فی قولهِ ــ تعالی[۱۲]ــ «ادعونی أستجبْ لکمْ». فهوَ العبدُ المحضُ؛ ولیسَ لهذا الدّاعی همّةٌ متعلّقةٌ فیما سألَ[۱۳] فیهِ منْ معیّنٍ أوْ غیرِ معیّنٍ، و إنّما همّتهُ فی امتثالِ اوامرِ[۱۴] سیّدهِ . فإذا إقتضَی‌الحالُ سألَ عبودیّةً ، و اذا إقتضَی[۱۵] التّفویض[۱۶] والسّکوتُ سکتَ . فقدِ ابتلِیَ أیّوبُ

۱ــ د، س: بحضورهم . ۲ــ س: ما قبلوا الاّ . ۳ــ د: معرفت.
۴ــ د: می‌گوید از اهل . ۵ــ د، س: وقتی . ۶ــ س: گشته .
۷ــ د، س: مکشوف . ۸ــ س، ع: [. . . .] ندارد . ۹ــ و: الّذی .
۱۰ــ د: فمتهم . ۱۱ــ د، س: «من» ندارد . ۱۲ــ و: «تعالی» ندارد .
۱۳ــ و: یسال . ۱۴ــ و: امر .
۱۵ــ د، س: اقتضی‌الحال‌السؤال سأل عبودیّه واذا اقتضی‌الحال التفویض والسکوت سکت .
۱۶ــ د: تعریض .

ـ علیه السّلام[١] ــ وغیرُهُ وما سألوا رفعَ ما ابتلاهمُ الله ــ تعالی[٢] ــ به. ثُمَّ اقتضی لهُمُ الحالُ فی الزّمانِ[٣] الآخرِ أنْ یسألوا رفعَ ذلك، فسألوهُ[٤] فرفعَ الله عنهم. والتّعجیلُ بالمسؤولِ فیه والإبطاءُ لِلقدَرِ المُعیَّنِ لهُ عندَ الله. فإذا وافقَ السُّؤالُ الوقتَ[٥] أسرعَ بالإجابةِ.

شرح این جمله ظاهراست.

متن وإذا تأخَّرَ الوقتُ إمّا فی الدّنیا و إمّا فی الآخرةِ تأخَّرتِ الإجابةُ أی المسؤولُ فیه لا الإجابةُ الّتی هیَ لبَّیكَ مِنَ الله[٦]، فافْهَمْ هذا.

شرح یعنی اجابت بر دو نوعست[٧]: یکی «لبّیك مِنَ الله[٨]» در[٩] مقابل گفتنِ «یاربّ» بود؛ و یکی برآمدن حاجت، که در عرفْ اجابت آن را گویند. اول واجب‌الوقوع‌است، به‌حکم حدیث، وثانی ممکن‌الوقوع[١٠]؛ اگر[١١] مجیب مصلحت‌بنده درآن بیند، و إلاّ ممتنع‌الوقوع‌است به[١٢] حسب تأخُّر[١٣] وقت، و آن هم عین اجابت است که در رسیدنِ آن[١٤] عین مضرّتِ بنده[١٥] است، و او[١٦] نمی‌داند.

متن و أمّا القِسمُ الثّانی وهوَ قولُنا: «و مِنها ما لا یکونُ عَنْ سؤالٍ» فالّذی[١٧] لا یکونُ عَنْ سؤالٍ، فإنّما أریدُ بالسّؤالِ التّلفُّظَ

١ــ د، س، و: ندارد. ٢ــ د، س، و: ندارد. ٣ــ د، س، ع: فی زمان آخر.
٤ــ د، س، ع: ندارد. ذلك فرفعه‌الله. ٥ــ و: والوقتُ.
٦ــ د، س: الله تعالی. ٧ــ د، س: نوع‌است. ٨ــ د: من‌الله تعالی.
٩ــ د، س: و آن در مقابل. ١٠ــ د: الوقوع‌است. س: الوقوعست.
١١ــ س: که اگر. ١٢ــ د: فی‌الحال بحسب. ١٣ــ س: تا آخر.
١٤ــ س: آن بوی. ١٥ــ د، س: اوست. ١٦ــ د، س: و بنده.
١٧ــ و: «فالذی . . . عن سؤال». ندارد.

بِهِ ، فَإنَّهُ فی نَفْسِ الأمْرِ لا بُدَّ مِن سُؤالٍ إمّا بِاللَّفْظِ أوْ بِالْحالِ أوْ بِالإستِعْدادِ . کَما اَنَّهُ لا یَصِحُّ حَمْدٌ مُطلَقٌ قَطُّ إلا فِی‌اللَّفظِ[1]، وَأمّا فِی‌الْمَعنی فَلا بُدَّ أن یُقَیِّدَهُ الْحالُ . فَالَّذی یَبْعَثُکَ عَلی حَمْدِ اللهِ هُوَالمُقَیِّدُ لَکَ بِاسْمِ فِعْلٍ أوْ بِاسمِ تَنْزیهٍ .

شرح تشبیه کرد سؤال مطلق را به حمد مطلق ، که[2] هردو به قید و اطلاق درست نمی‌آید الاّ در لفظ . پس مراد از مطلق درین، حمد و سؤال، زبانی[3] باشد . مثال حمد مطلق آنکه ، حامد و محمود وجود[4] است مِن حیثُ انبساطِهِ[5] عَلَی الأکْوانِ ، ولسان این وجود منبسط این[6] «الحمد لله علی کل حال» . اما سؤال مطلق آنکه ظهورِ مطلوبِ سایل جز به‌مصادفت وقت نخواهد[7]، و آن[8] موقوف‌است به‌سؤال. پس مطلق آن، این باشد که: «اللّهُمَّ اعْطِنی مافیهِ مَصلحتی». و امّا حمد مقیَّد آنکه حمد کند حق را به‌اسم تنزیهی چون احد وصمد ، یا به اسم فعلی چون مُعطی و رازق[9]، یا به‌اسم صفتی چون علیم وقدیر . یا در حال غنا گوید: الحمدلله الغنی . اما[10] سؤال مقیّد آنکه حال و استعداد[11] مقیَّد مسؤول می‌گرداند[12]، به آنچه حال واستعداد[13]، تقاضای‌آن‌می‌کند، تا سایل[14] جزآن به‌زبان نخواهد ، چنانکه: اللّهُمَّ ارزُقْنی عِلماً نافِعاً .

متن والإستِعْدادُ مِن‌العَبْدِ لایَشعُرُ بِهِ صاحِبُهُ وَیَشعُرُ بِالْحالِ لأنَّهُ یَعْلَمُ الباعِثَ وهُوَالحالُ. فَالإستِعْدادُ أخْفی سُؤالٍ. وَإنَّما یَمْنَعُ

۱ــ و: فی‌التلفّظ . ۲ــ س: هردو تقیّد . ۳ــ س: ربانی .
۴ــ د: وجود اوست . ۵ــ د، س: انبساط . ۶ــ د، س: اینکه .
۷ــ د، س: نخواهد بود . ۸ــ د: وآن موقوف سؤال‌است. س: و این . . .
۹ــ د، س: رزّاق . ۱۰ــ س: اما مقید آنکه حال واستعداد مقیّد سؤال می‌گردند .
۱۱ــ د: و استعداد او . ۱۲ــ د: می‌گردد . ۱۳ــ د: استعداد او .
۱۴ــ س: تا شامل. د، س: به‌جز .

هٰؤُلآءِ مِنَ السُّؤالِ عِلْمُهُمْ بِأنَّ للهِ فیهِمْ سابِقَةُ قَضاءٍ. فَهُمْ قَدْ هَیَّئُوا[١] مَحَلَّهُمْ لِقَبُولِ ما یَرِدُ مِنهُ وَ قَدْ غابُوا عَنْ نُفُوسِهِمْ وَأغْراضِهِم. وَ مِنْ هؤُلآءِ مَن یَعلَمُ أنَّ عِلْمَ اللهِ بِهِ فی جَمیعِ أحوالِهِ هُوَ ماکانَ عَلَیْهِ فی حالِ ثُبُوتِ عَینِهِ قَبلَ وجُودِها وَ یَعلَمُ أنَّ[٢] الحَقَّ لا یُعْطیهِ إلاّ ما أعطاهُ عَینُهُ مِنَ العِلمِ بِهِ وَهُوَ ما کانَ عَلَیهِ فی حالِ ثُبُوتِهِ، فیَعْلَمُ عِلمَ اللهِ بِهِ مِنْ أیْنَ حَصَلَ. وما ثَمَّ صِنفٌ مِنْ أهْلِ اللهِ أعلی وَ أکْشَفُ مِنْ هذا الصِّنْفِ ؛ فَهُمُ الْواقِفُونَ عَلی سِرِّ الْقَدَرِ.

شرح یعنی[٣] ازین قوم که علم ایشان[٤]، به حکم حق در شأن ایشان به‌سابقهٔ قضا، مانع ایشان شد از سؤال، طایفه‌ای هستند که می‌دانند که علم‌الله به‌این بنده در جمیع احوال او تابع آنست که عین ثابتهٔ بنده برآن‌است[٥]، در حالتی‌که عین این بنده در غیب[٦] مطلق ثابت بود، و می‌دانند که حق هیچ‌چیز به‌بنده[٧] نخواهد داد، إلاّ آنچه عین ثابتهٔ بنده آن را به‌حق داده باشد از علم حق به‌احوال استعداد بنده. پس داد حق وی را به‌حسب آن خواهدبود. پس بندهٔ عارف از حق هیچ[٨] نطلبد چرا که ناخواسته داد خود خواهد یافت، و این طایفه بر دوقسم‌اند، چنانکه می‌گوید:

متن وَ هُمْ عَلی قِسْمَینِ: مِنهُمْ مَنْ یَعْلَمُ ذلِکَ مُجْمَلاً، وَمِنْهُمْ مَنْ یَعلَمُهُ[٩] مُفَصَّلاً، وَالَّذی یَعلَمُهُ مُفَصّلاً أعْلی و أتَمُّ مِنَ الَّذی یَعْلَمُهُ مُجْمَلاً. فَإنَّهُ یَعْلَمُ مافی عِلمِ اللهِ فیهِ: إمّا بِإعْلامِ[١٠]

١ــ د: هیّو.
٢ــ س: أن‌الله.
٣ــ س: یعنی این قوم.
٤ــ س: ایشان را.
٥ــ د، س: برآنست
٦ــ س: در عین مطلق.
٧ــ س: بر بنده.
٨ــ س: هیچ چیز.
٩ــ و: یعلم.
١٠ــ د، س، و: الله تعالی.

اللهُ إيّاهُ بِما أعطاهُ عَينُهُ مِنَ العِلْمِ بِهِ؛ وَ إمّا بِأنْ[1] يُكْشَفَ لَهُ عَنْ عَينِهِ الثّابِتَةِ وَ انتِقالاتِ الأحْوالِ عَلَيها إلى ما لا يَتَناهى ، وَهُوَ أعلى : فَإنَّهُ يَكُونُ فى عِلْمِهِ بِنَفْسِهِ بِمَنزِلَةِ عِلْمِ اللهِ بِهِ لأنَّ الأخْذَ مِنْ مَعدِنٍ واحِدٍ إلاّ أنَّهُ مِنْ جِهَةِ العَبدِ عِنايَةٌ[2] مِنَ اللهِ سَبَقَتْ لَهُ هِيَ[3] مِن جُملَةِ أحْوالِ عَينِهِ يَعْرِفُها صاحِبُ هذا الكَشفِ إذا أطلَعَهُ[4] اللهُ عَلى ذلِكَ، أىْ عَلى أحْوالِ عَينِهِ .

شرح امّا عنایت بر دو قسم[5] بود[6]: یکی آنکه عین ثابتهٔ[7] بنده تقاضای آن کند[8] و آن فیض مقدس‌است ؛ دوم آنکه عین ثابته‌را ظاهر می‌گرداند از عدم و او را استعداد می‌بخشد ، واین‌را فیض اقدس گویند .

متن فَإنَّهُ لَيسَ فى وُسْعِ المَخْلُوقِ إذا أطْلَعَهُ اللهُ عَلى أحْوالِ عَينِهِ الثابِتَةِ الّتى تَقَعُ[9] صُورَةُ الوُجودِ عَلَيها أنْ يَطَّلِعَ فِي هذِهِ[10] الحالِ عَلى إطِّلاعِ الحَقِّ عَلى هذِهِ الأعيانِ الثّابِتَةِ فِي حالِ عَدَمِها لأنَّها نِسَبٌ ذاتِيَّةٌ لا صُورَةَ لَها. فَبِهذا القَدْرِ نَقُولُ[11] إنَّ العِنايَةَ الإلهيَّةَ[12] سَبَقَتْ لِهذا العَبْدِ بِهذِهِ المُساواةِ فِي إفادَةِ العِلْمِ .

شرح یعنی دلیل بر آنکه علم بنده به‌عین ثابتهٔ خود از عنایت حق‌است اینست که در وسع مخلوق نیست که[13] چون حق اورا مطّلع[14] بر احوال عین ثابتهٔ وی

۱ـ ع: أنْ .
۲ـ س: غاية .
۳ـ د: وهى .
۴ـ د، س: اِطّلعه .
۵ـ س: نوع .
۶ـ د، س: است .
۷ـ س: ثابت .
۸ـ د: می‌کند .
۹ـ د، س: يَقَعُ .
۱۰ـ د، س، و: فى هذاالحال .
۱۱ـ س: يقول .
۱۲ـ و: «الالهيّة» ندارد .
۱۳ـ س: چون .
۱۴ـ د، س: مطّلع‌گرداند بر احوال‌عین ثابتهٔ وی .

گردانید که[۱] درخارج کسوت وجود دارد؛ درین[۲] حال چون اطلاع حق باشد بر[۳] اعیان، زیرا که اطلاع بنده بر آن به‌حسب علم‌است و اطلاع حق[٤] به‌حسب شهود. پس ممکن نبود که اطلاع بنـده چون اطلاع خالق باشد . امّا بدین[٥] مقدار کـه هر دو را اطلاع می‌خوانیم، می‌گوییم که: عنایت سابق مساعدِ بنده‌شد، تا بدین احوال مطّلع گشت .

متن وَمِنْ هُنا یَقولُ اللهُ تَعالی : «حَتّی نَعْلَمَ»[٦] وَ هِیَ کَلِمَةٌ مُحَقَّقَةُ الْمَعنی ما هِیَ کَما یَتَوَهَّمُهُ مَنْ لَیسَ لَهُ هذا الْمَشرَبُ .

شرح یعنی علم نسبتی‌است که مقتضی عالم و معلوم‌است ، و لابـدّ‌است از آنکه عالم و معلـوم مقدم باشد[۷] بـر علم، اما نـه به[۸]آن معنی کـه محجوبان توهّم کرده‌اند[۹]، که بدین تقدیر علم حق حادث باشد، بلکه، چنانچه نـزد محقّـق ثابت[۱۰] است که تعلق علم به‌معلوم ازلی و ابدیست، و تقدم عالم و معلوم بر علم ذاتیست نـه زمانی، تا مستلزم حدوث زمان[۱۱] گردد .

متن وَغایَةُ الْمُنَزِّهِ اَنْ یَجْعَلَ[۱۲] ذلِکَ الْحُدوثَ فِی الْعِلْمِ لِلتَّعَلُّقِ[۱۳]، وَهُوَ اَعْلی وَجْهٍ یَکونُ لِلْمُتَکَلِّمِ بِعَقْلِهِ[۱٤] فی هـذِهِ الْمَسْأَلَةِ ، لَوْلا اَنَّهُ اَثْبَتَ الْعِلْمَ زائِداً عَلَی الذّاتِ فَجَعَلَ التَّعَلُّقَ لَهُ لا لِلذّاتِ. وَبِهذا انْفَصَلَ عَنِ الْمُحَقِّقِ مِنْ اَهْلِ اللهِ صاحِبِ الْکَشْفِ وَالْوُجودِ .

شرح یعنی غایت قول مُنَزِّه، که متکلم‌است ، در تنزیه آنست که گوید :

۱ـ س: مگر . ۲ـ د: اطّلاع وی درین . ۳ـ س: برین اعیان .

٤ـ د، س: شهودی . ٥ـ س: این . ٦ـ و: حتی نعلم المجاهدین منکم .

۷ـ د، س: باشند . ۸ـ د، س: بدان . ۹ـ س: کننده‌اند .

۱۰ـ د: ثابتست. س: ثابت . ۱۱ـ د، س: زمانی گردد . ۱۲ـ و: ان جعل. س: ذاك .

۱۳ـ د، و: المتعلق . ۱٤ـ و: تعقله .

علم[1] قـدیمست. ولکن[2] تعلق او به اشیاء حادث‌است ، و غرض او ازین آنست کـه حدوث ، صفت حق نباشد . و این[3] قول متکلّم وجهی نیکوست ، و به‌نظری[4] فکری ازین اَعْلی نتوان گفت، و اگر نه آن بودی که متکلّم اثبات آن می‌کند که علم صفتی زایده[5]است بر ذات، تاگوید که تعلق صفتیست[6] مر علم را نه‌آنکه صفت ذات[7]است، متکلّم محقق بودی، و محقق به‌اعتباری صفت[8] عین ذات می‌داند، و به‌اعتباری غیر. چرا که سریان حق در مـراتب وجود مشاهده می‌کند و می‌داند که در کثرات، کـه مثبت وجود اغیار[9]است، همه اوست که در مظاهر[10] متعدده متجلی گشته .

متن ثُمَّ نَـرْجِعُ الی الاَعْطِیّاتِ فنَقول: إنّ‌الأعطِیّات إمّا ذاتیّة" أو اسْمائیّة". فَأمّاالْمِنَحُ وَالْهِبات وَالعَطایاالذّاتیّةُ فَلا تَکُونُ اَبداً إلاّ عَنْ تَجَلٍّ[11] إلهِیٍّ . والتَّجَلّی مِنَ الذّاتِ لایَکُونُ أبداً الاّ بِصُورَةِ إستِعْدادِ المُتَجلَّی لَهُ،[12] وَغَیرُ ذلِكَ لا یَکونُ. فَإذَنْ الْمُتَجَلّی لَهُ ما رأیَ سِوی صُورَتِهِ فی مِرْآةِ الحَقّ؛

شرح یعنی چون حق ــ عَزَّ شأنُه ــ از ذات خود به‌بنده تجلی‌کند، آن تجلی به‌مثابت آینه بود برابر شخصی تا چنانچه صورت شخص بود، از خوبی و زشتی[13]، درآینه نموده[14]شود .

متن وَما رأیَ الْحَقّ وَلا یُمْکِنُ أنْ یَراهُ مَعَ عِلمِهِ انَّهُ ما رأی

۱ــ د: علم حق .
۲ــ س: لیکن .
۳ــ د: آن .
٤ــ د، س: و به‌نظر .
٥ــ س: زاید ست .
٦ــ س: صفتی‌است .
۷ــ د، س: ذاتست .
۸ــ د: صفت را .
۹ــ س: اعتباریست .
۱۰ــ د: ظاهر متعدده .
۱۱ــ و: تجلّی .
۱۲ــ د، س: له غیر .
۱۳ــ س: روشنی .
۱٤ــ س: نمی‌شود .

صُورَتَهُ إلاّ فيهِ: كَالْمِرآةِ فیالشّاهِدِ إذا رَأيْتَ الصُّورَةَ[۱] فيها لا تَراها[۲] مَعَ عِلْمِكَ أنَّكَ ما رَأيْتَ الصُّوَرَ أوْ صُورَتَكَ إلاّ فيها.

شرح يعنی نديد حق را، و ممكن نيست كه بيند مادام كه قيد تعيُّن او باقيست، اگرچه متخلق به‌اخلاق الهی[۳]گشته‌است. و درين حال بنده را محقق‌است كه صورت چنانچه خوداست نديد مگر در مرآتِ حق. چون آينه كه[٤] در برابر شخص دارند، صورت[٥] درآن بيند و آينه را نبيند باآنكه می‌داند كه صورت خود نديد[٦] إلاّ در آينه.

متن فَأبْرَزَ اللهُ - تَعالی[۷] - ذلِكَ مِثالاً نَصَبَهُ لِتَجلّيهِ الذّاتِيِّ لِيَعْلَمَ المُتَجلَّی لَهُ ما رَآهُ. وَما ثَمَّ مِثالٌ أقْرَبُ وَلا أشْبَهُ بِالرُّؤيَةِ وَالتَّجَلّي مِن هذا. وَاجْهَدْ فی نَفْسِكَ عِنْدَ ماتَریالصُّورَةَ فی[۸]المِرآةِ أنْ تَری جِرْمَ المِرآةِ لاتَراهُ أبَداً البَتَّةَ حَتّی إنَّ بَعضَ مَنْ أدْرَكَ مِثْلَ هذا فی صُوَرِ[۹] الْمَرايا ذَهَبَ إلی أنَّ الصُّورةَ الْمَرئِيَّةَ بينَ بَصَرِ الرّائی[۱۰] وَبَينَ الْمِرآةِ. هذا أعظَمُ ما قَدَرَ عَلَيهِ مِنَ الْعِلْمِ، وَالأمْرُ كَما قُلْناهُ وَذَهَبْنا إلَيهِ. وَقَد بَيَّنّا هذا فیالْفُتُوحاتِ الْمَكِّيَّةِ.

شرح در باب شصت‌وسيُّم فتوحات فرموده‌است‌كه: برزخ‌حاجزی معقوله[۱۱] است ميان دنيا و آخرت، چون خطّی فاصل ميان[۱۲] سايه و آفتاب، كه آن خطّی موهوم خيالی[۱۳]است. چنانكه آدمی صورت خود را در آينه بيند[۱٤] و به‌يقين داندكه

۱- و: الصّور.
۲- و: لا تراه.
۳- د: الله.
٤- س: كه برابر . . . آرند.
٥- د، س: صورت خود.
٦- د، س: نبيند.
۷- د، س، ع: «تعالی» ندارد.
۸- و: من‌المراة.
۹- و: فی‌الصورالمرائی.
۱۰- س: الرّای.
۱۱- د: معنويست.
۱۲- س: ميانه.
۱۳- د: خياليست.
۱٤- س: می‌بيند.

آن صورت ویست[1]، و ازآن جهت که در آینهٔ خُرد[2] صورت خود را خرد می‌بیند، و در آینهٔ بزرگ بزرگ، می‌گوید[3]که این صورتِ من نیست . پس بنا برین تردّد[4]هم منفی بود و هم مثبت. و حقّ ــ جَلّ ذکرُه ــ آینه را ضربِ مثل آفرید، تا بدانند[5] که از ادراك حقیقت، مثل این صورتی‌که هم ازین عالم مخلوق‌است، عاجز[6]است، از ادراك حقیقت رؤیت ذات جناب‌کبریا، به‌طریق اولی که عاجز بود .

متن وإذا[7] ذُقتَ هذا ذُقْتَ الْغایَةَ الَّتی لَیس فَوقَها غایَةٌ فِی حَقِّ الْمَخلُوقِ . فلا تَطْمَعْ ولا تُتْعِبْ نَفسَكَ فی انْ تَرقی فی أعْلیٰ مِنْ هذا[8] الَّدرَجِ فَما هُوَ ثَمَّ اصْلاً وما بَعدَهُ إلاّ الْعَدَمُ الْمَحض[9].

شرح یعنی چون به‌ذوق[10] ترا این مقام حاصل شد بدان که این نهایت سیرِ سایرانست، و اعلی[11] ازین مقام مخلوق را ممکن نیست . پس طمع زیادت مکن زیرا که دیدن صورت عین ثابته عین مشاهدهٔ حق‌است، ازآن روی که اعیان شؤون و اسماء و صفات حق‌اند؛ چنانکه حسین منصور فرمود ــ قَدَّس‌الله[12] سِرَّهُ ــ«أنا مَنْ أهْوی ومَنْ أهْوی أنا» .

متن فَهُوَ مِرْآتُكَ فی رُؤیَتِكَ نَفْسَكَ، وَ انْتَ مِرْآتُهُ فی رُؤیَتِهِ[13] اسماءِهِ وظُهورِ احکامِها ولَیْسَتْ سِوی عَیْنِهِ .

۱ــ س: وی‌است . ۲ــ د: خورد . ۳ــ س: می‌گوید این .

٤ــ س: هم تردد . ٥ــ س: تا بدانند چون. د: بدانندکه‌آن‌کـه .

٦ــ س: عاجزست . ۷ــ د: «واذا ذقت» افتاده‌است . ۸ــ و: من هذه‌الدرجة .

۹ــ د: «المحض» افتاده‌است . ۱۰ــ س: به‌ذوق این مقام .

۱۱ــ س: «واعلی... زیرا که دیدن» افتاده‌است .

۱۲ــ د، س: «قدس‌الله سره» ندارد. ۱۳ــ د، س: فی روية .

شرح یعنی این آینه در هر دوطرف به هردو اعتبار جز عینِ حق نیست .

متن فَاختَلَطَ الأمرُ وَانْبَهَمَ[۱] ؛ فَمِنّا مَنْ جَهِلَ فی عِلْمِه فَقالَ[۲] «وَالْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الإدراكِ إدراكٌ»؛ وَمِنّا مَنْ عَلِمَ فَلَمْ یَقُلْ مِثلَ[۳] هذا وَ هُوَ أعلَی الْقَولِ[۴]، بَلْ أعْطاهُ العِلمُ السُّکوتَ ، ما[۵] أعطاهُ الْعَجْزَ .

شرح أی مِنَ الْعارفینَ مَنْ تَحَیَّرَ فیِ التَّمْییزِ بین مَرتبَةِالحَقیقةِ وَالْعَبدِیَّةِ، وَمِنْهُمْ مَنْ سَکَتَ وَلَمْ یَتَحیَّرْ وَلَم یَقُلْ بِالعَجْزِ، و هُوَ أعْلی .

بلکه علم او به‌مراتب، او را این آموخت که خاموش‌گردد[۶]. چنانچه حیرت او را آن آموخت که از عجز دم زند .

متن وَهذا هُوَ أعْلی عالِمٍ باللهِ . وَلَیْسَ هذَا الْعِلْمُ إلاّ لِخاتَمِ الرُّسُلِ وَ خاتَمِ الأولیاءِ ، وَما یَراهُ[۷] أحَدٌ مِنَ الأنبیاءِ وَالرُّسُلِ إلاّ مِنْ مِشکوةِ الرَّسُولِ الخاتَمِ[۸]، وَلا یَراهُ أحَدٌ مِنَ الأولیاءِ إلاّ مِنْ مِشکوةِ الْوَلِیِّ الخاتَمِ، حَتّی أنَّ الرُّسُلَ لا یَرَوْنَهُ ــ مَتی رَأَوْهُ ــ إلاّ مِنْ مِشکوةِ خاتَمِ الأولیاءِ .

شرح یعنی هیچ‌کس‌را میسّرنشد دیدن حق و رسیدن به‌حق، **إلاّ** به‌استمداد از روح خاتم رسل، و همچنین اولیا را[۹] **إلاّ** من مِشکوة ولِیِّ[۱۰] الخاتم، تا آن که

۱ــ د: ابتهم. ق: ابهم، و: ابتهم،(ودر حاشیه‌اش) وامبهم، و ابهم . ۲ــ د، س: فقال العجزُ .
۳ــ د: بمثل . ۴ــ د: من القول . ۵ــ د، س، و: کما اعطاه .
۶ــ و: کرد . ۷ــ و: **وما رآه** . ۸ــ د: الختم .
۹ــ د، س: اولیارا از . ۱۰ــ د، س: ولی خاتم .

رسول[۱] حق‌را نبیند، إلاّ[۲] از مشکوة خاتم[۳] اولیا. و این سخن به‌مقدمه محتاجست[٤]:

بدان‌که انبیاء ــ علیهم‌السلام ــ مظاهر اسماءِ حق[٥]اند، و خاتم رسل ــ علیه افضل‌الصلوة[٦] ــ مظهر اسم اعظم جامع حق است که ظاهر او رسالت و باطن او ولایت[۷]است، و همهٔ اسماء در تحت اسم جامع داخل‌اند[۸]؛ و نبوّت همهٔ انبیاء مأخوذ از[۹] نبوت محمّدی[۱۰]بود، و نبوت در وی به‌کمال رسید و بر وی ختم شد. پس بماند مرتبهٔ ولایت که[۱۱]آن باطن نبوت[۱۲]است، وآن منقطع نشده‌است،وبه‌حسب استعداد، هر ولی[۱۳]را چیزی از ولایت به‌ظهور می‌رسد تاآنگاه که تمام آن مراتب در مستعدی[۱٤]کامل به‌ظهور رسد، و ولایت نیز به‌وی ختم شود. و وی را ختم[۱٥] ولایت خوانند. و شیخ براین‌است‌که آن‌عیسی‌است ــ علیه‌السلام ــ و معلوم‌است که روحِ محمدی که[۱٦] صاحب نبوت و ولایت‌است به‌اًصالت، و مظهر اسم جامع‌است. در هر عالمی ظهوری دارد: چنانکه در عالم غیب[۱۷] فیض نبوت از وی به‌جمیع انبیاء و رسل می‌رسید[۱۸]، و ولایت اولیاء هم از وی استفاضه می‌کردند؛ باز چون به‌عالم غیب رفت، از عالم غیب به‌صورت خاتم اولیا تجلی کند، و ختم ولایت‌کند. زیرا که جمیع انبیاء[۱۹] و اولیاء، خازنانِ[۲۰] نبوت و ولایتِ وی‌اند[۲۱]. و این مثال آنست که سلطان مال خود به خِزانه‌دار[۲۲]سپارد، و اورا فرماید که، این مال بعضی به‌خدم وبندگانِ

۱ــ د، س: رسل.
۲ــ د، س: مگر.
۳ــ د: خاتم‌الاولیاء.
٤ــ د، س: محتاج است.
٥ــ س: حق وخاتم.
٦ــ و: الصلوات. د، س: الصلوة والسلام.
۷ــ س: ولایت وهمه.
۸ــ د: داخلند.
۹ــ د، س: ازمقام.
۱۰ــ د، س: محمّدی و نبوت.
۱۱ــ س: که او.
۱۲ــ س: نبوتست.
۱۳ــ د، س: هر ولی چیزی.
۱٤ــ د: در مستعد کامل.
۱٥ــ س: خاتم.
۱٦ــ س: که نبوت وولایت.
۱۷ــ س: در عالم فیض.
۱۸ــ د، س: می‌رسید.
۱۹ ــ د، س: اولیا و انبیاء.
۲۰ــ س: خازنان ولایت ویند.
۲۱ــ د: ویند.
۲۲ــ د، س: به‌خزینه‌دار.

من صرف کن[۱]، و بعضی[۲] به‌مصالح خاصّه نگاه‌دار، تا[۳]چون از تو طلب دارم به‌من رسانی[٤]. پس وقتِ طلب آن‌مال به‌سلطان رساند، درین حال وی را بر سلطان فضلی[٥] نباشد و در سلطنت هیچ نقصان واقع نشود.

همچنین، خاتم اولیا خِزانهٔ[٦] ولایت مطلقهٔ محمدیست، و جمیع انبیا و اولیا تبع وحواشی[۷]، که «آدمُ وَمن دونَه تحت لِوائی». پس اولیا و رسل حق[۸]، از مشکوة خاتم اولیا بینند؛ و هریك را از ولایت حصّه‌ایست وصاحب جمیع حِصَص خاتم اولیاست.

متن فَإنَّ الرِّسالَةَ والنُّبُوَّةَ - اَعْنِی نُبُوَّةَ التَّشریعِ وَرِسالَتَهُ - تَنْقَطِعانِ، وَالْوِلایَةُ لا تَنقَطِعُ اَبَداً. فَالْمُرسَلُونَ، مِنْ كَوْنِهِمْ أولِیاءَ، لا یَرَوْنَ ماذكَرْناهُ إلاَّ مِنْ مِشْكوةِ خاتَمِ الأولِیاءِ، فَكَیْفَ مَنْ دُونَهُمْ مِنَ الأولیاءِ؟

شرح یعنی نبوت‌ورسالت‌دو قسمست[۹]: یکی تعلّق به‌تشریع دارد که آن اوامر و نواهیست[۱۰] از حق بر خلق به‌واسطهٔ انبیاء، و آن‌انقطاع پذیر[۱۱] است؛ و قسم[۱۲] دیگر خبر دادن از حقایق و اسرار[۱۳]غیب، و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت، و آن منقطع نیست. و آن[١٤]را «انباء» گویند.

متن وَإنْ كانَ خاتَمُ الأولیاءِ تابِعاً فِی الحُكْمِ لِماجاءَ بِهِ خاتَمُ الرُّسُلِ

۱- س: کند.
۲- د: بعضی را نگاه‌دار.
۳- د، س: چون.
٤- د: سپاری.
٥- د، س: فضل.
٦- د: خزانه‌دار.
۷- د: حواشی او.
۸- د، س: حق را.
۹- د، س: دوقسم‌است.
۱۰- د: نواهی‌است. س: ندارد.
۱۱- س: انقطاع پذیرست.
۱۲- د: وقسمی.
۱۳- س: و اسرار عالم ملکوت وکشف.
١٤- س: و اورا ولایت.

مِنَ التَّشريعِ، فذلِكَ[١] لا يَقْدَحُ فى مَقامِهِ ولا يُناقِضُ[٢] ما ذَهَبْنا إلَيهِ. فَإنَّهُ مِن وَجهٍ يَكونُ أنزَلَ، كَما أنَّهُ مِن[٣] وَجهٍ يَكونُ أعلى. وَقَدْ ظَهَرَ فى ظاهِرِ شَرعِنا مايُؤَيِّدُ ما ذَهَبْنا إلَيْهِ فى فَضْلِ عُمَرَ فى أُسارى بَدْرٍ بِالحُكمِ[٤] فيهِمْ و فى تَأبيرِ[٥] النَّخْلِ. فَما يَلْزَمُ الْكامِلَ أنْ يَكونَ لَهُ التَّقَدُّمُ فى كُلِّ مَرتَبَةٍ[٦]، وَإنَّما نَظَرُ الرِّجالِ إلى التَّقَدُّمِ فى[٧] رُتْبَةِ العِلْمِ بِاللهِ: هُنالِكَ[٨] مَطْلَبُهُمْ. و أمّا حَوادثُ الأكوانِ فَلا تَعَلُّقَ لِخَواطِرِهِمْ[٩] بِها؛ فَتَحَقَّقْ ما ذَكَرْناهُ.

شرح يعنى نظر مردان اين راه، در تقدّم مرتبهٔ سالك‌است در معرفت[١٠] حق كه مطلب[١١] ومطلوب‌است، وخاطر عاطر ايشان نه‌نگران اكوان و ملتفت مكانست[١٢].

متن وَلَمّا مَثَّلَ النَّبِيُّ ــ صلَّى‌الله‌علَيه وسلَّم ــ النُّبُوَّةَ بِالْحايِطِ مِنَ اللَّبِنِ وَقَد كَمُلَ سِوَى مَوضِعِ لَبِنَةٍ واحِدَةٍ[١٣]، فَكانَ ــ صَلَّى‌الله عَلَيْهِ و سَلَّم ــ تِلْكَ اللَّبِنَةَ غَيْرَ أنَّهُ ــ صلّى‌الله عَلَيهِ و سلَّم ــ لا يَراها إلاّ كَما قالَ لَبِنَةً واحِدَةً و أمّا خاتَمُ الأولِياءِ فَلا بُدَّ لَهُ مِن هذِهِ الرُّؤيا، فَيَرى ما مَثَّلَهُ[١٤] بِهِ رَسُولُ‌الله ــ صلَّى‌الله علَيهِ وسلَّم ــ وَيَرى فِى‌الْحائِطِ مَوضِعَ لَبِنَتَينِ، وَاللَّبِنُ[١٥] مِن ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ. فَيَرَى اللَّبِنَتَينِ اللَّتَينِ تَنْقُصُ[١٦] الْحايِطُ عَنْهُما

١ــ و: ذلك. ٢ــ و: يناقص. ٣ــ و: يكون من وجه.
٤ــ س: باالحكم. ٥ــ س: فى تدبيرالنخل. د: فى تأثير.
٦ــ د، س، و: فى كل شى و فى كل‌مرتبة. ٧ــ س: فى رتب‌العلم.
٨ــ س: فانّه هناك. ٩ــ س: بخواطرهم. ١٠ــ س: در معروف.
١١ــ د: طالب. ١٢ــ د: مكان‌است. ١٣ــ ع: «واحدة» ندارد.
١٤ــ د، س، و: مثّل به. ١٥ــ س: ولبن.
١٦ــ و: ينقص. د. س: من فضّةٍ وذهب.

وتكمل[۱] بهما لبنةُ ذهبٍ[۲] ولبنةُ فضّةٍ. فلابدّ أن يرى نفسه تنطبع فى موضع تلك اللّبنتين، فيكون[۳] خاتم الأولياء تلك اللّبنتين. فيكمل الحائط. والسّبب الموجب لكونه رآها[٤] لبنتين انّه تابع لشرع[٥] خاتم الرّسل فى الظّاهر و هو موضع اللّبنة الفضّة[٦]، وهو ظاهره وما يتبعه فيه من الأحكام؛

شرح خشت نقره، نبوت‌است، كه ظاهر اوست، و خشت زر ولايت، كه باطن‌اوست. وموضع اين[۷] دوخشت به‌وجود خاتم اوليا تمام‌گردد، چراكه او به‌ظاهر متابع شرع محمديست، و آخرين متابعان اوست و بعداز وى كسى متابعت شريعت محمد نكند. و تمثيل نبوت به‌خشت نقره، و ولايت به‌خشت زر ازآن‌كرد كه در نقره بياضى[۸]هست مشرف[۹] بر سواد، بياض او مثال[۱۰] نوريّت حقيّه‌است، و سواد[۱۱] او مثال ظلمت خلقيّه‌است، و نبوت[۱۲]را طرفى باحق[۱۳]است و طرفى با خلق. و امّا در زر[۱٤] جز نوريّت و صفا نيست، چنانكه ولى جز به‌حق مشغول نيست.

متن كما هو آخذٌ عن الله فى السّرّ ما هو بالصّورة الظّاهرة متّبعٌ فيه، لأنّه يرى الأمر على ما هو عليه، فلا بدّ أن يراه هكذا وهو[۱٥] موضع اللّبنة الذّهبيّة فى الباطن، فإنّه أخذ[۱٦] من المعدن الّذى يأخذ منه الملك الّذى يوحى به إلى الرّسول. فإن فهمت ما

۱ـ د، س، و: يكمل. ۲ـ د، س، و: فضّة و لبنة ذهب.

۳ـ د: فتكون. د، و، س: تينك اللبتين... خاتم الاولياء تينك...

٤ـ د، س: يراها. ٥ـ د: بشرع. ٦ـ د، س، و: الفضيّة.

۷ـ س: هردو. ۸ـ س: بياض آنست. ۹ـ س، و: مشرق.

۱۰ـ س: مثل. ۱۱ـ سواد او مثل ظلمست خليفه ونبوت را. د: و سواد مثال ظلمت خلقيه و نبوت.

۱۲ـ د: ونبوت طرفى. ۱۳ـ س: خلق... حق.

۱٤ـ د: در زر نورية. ۱٥ـ س: وهوالموضع. ۱٦ـ و: آخذ.

اشَرْتُ بِهِ فَقَدْ حَصَلَ لَكَ الْعِلْمُ النّافِعُ بِكُلِّ[1] شَيْءٍ.

شرح یعنی خاتم[2] ولایت تابع شریعت بود ظاهراً، اگرچه آن احکام را به‌باطن ازحق فرا می‌گیرد، زیرا[3] که خاتم ولایت مطّلع‌است بدانچه[4] در علم‌است از احکام الهی، و از[5] احکام الهی یکی شریعت محمدیست. پس خاتم اولیا، به‌باطن آن[6] احکام از آن معدن ستاند که جبریل[7] می‌ستد و به‌محمّد می‌آورد. ولکن به‌ظاهر از رسول ستانَد[8]؛ و بدان‌که درشرع او ثابت‌است عمل‌کند، و ازین جهت او را این قوّت هست که در موضع لبنهٔ ذهبیّه، در کار می‌نشیند.

پس، شیخ گفت اگر فهم‌کردی آنچه اشارت کردم، و بدانستی که خاتم اولیا بعینه خاتم رسل‌است، که ظاهر می‌گردد، نه برسبیل تناسخ بلکه بر سبیل[9] برزات کُمّل، از جهت لطافت اشباح ایشان که «أشباحهم أرواحهم»، تا[10] خلق را از اسرار وحقایق الهی آگاه‌کند در آخر، چنانکه در اول، اعلام[11] احکام الهی‌کرد. و ازاینجا بود که چون جبریل ــ علیه‌السلام ــ بررسول نازل‌می‌شد پیش‌از ادای رسالت، رسول‌الله[12] ــ صلی‌الله علیه وسلّم ــ سبق می‌گرفت، و ازآن احکام می‌خواند. زیرا که به‌باطن مطّلع بود بر علم‌الله، تا خطاب رسید که: «وَلا تَعْجَلْ بِالْقُرآنِ مِن قَبلِ أنْ یُقْضی إلَیكَ وَحْیُهُ». یعنی، وقت اظهار ولایت نیست، حالی به‌نبوت بساز.

متن فَكُلُّ نَبِیٍّ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إلی آخِرِ نَبِیٍّ ما مِنْهُمْ أحَدٌ یَأخُذُ إلاّ مِنْ مِشْكوةِ خاتَمِ النَّبِیّینَ وَإنْ تَأخَّرَ وُجودُ طینَتِهِ[13]، فَإنَّهُ

۱ــ د، س، و: «بکل شیء» ندارد. ۲ــ د: خاتم تابع. ۳ــ س: زیرا.
٤ــ د، س: بر آنچه. ٥ــ س: «واز احکام الهی» ندارد. ٦ــ س: این. د، س: احکام را.
۷ــ د، س: جبرئیل. ۸ــ د: می‌ستاند. ۹ــ س: ذوات کمال.
۱۰ــ د: که تا. ۱۱ــ س: اعلام الهی کرد. ۱۲ــ د: رسول.
۱۳ــ د، س: طینة.

بِحقيقَتِهِ مَوجودٌ، وَهُوَ قَوْلُهُ[1] «كُنتُ نَبِيّاً وَآدَمُ بَينَ الماءِ وَالطّينِ»؛ وَغَيرُهُ مِنَ الأنْبياءِ ما كانَ نَبِيّاً إلاّ حينَ بُعِثَ. و كَذلِكَ خاتَمُ الأولياءِ كانَ وَلِيّاً وَ آدَمُ بَينَ الماءِ وَالطّينِ، وَغَيرُهُ مِنَ الأولياءِ ماكانَ ولِيّاً إلاّ بَعدَ تَحصيلِهِ[2] شَرايطَ الوِلايَةِ مِنَ الأخْلاقِ الإلهيَّةِ فِيالإتِّصافِ بِها مِنْ كَوْنِ اللهِ[3] تعالى تُسَمَّى «بِالْوَلِيِّ الْحَميدِ».

شرح يعنى[4] اعيان انبياء اگرچه در علم‌الله بودند و به[5] حسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند، امّا با وجود نور محمدى كه برمثال آفتاب بود ايشان بر مثال‌كواكب در تحت اشعَّهُ نورِ وى مختفى بودند، و هيچ ظهور نداشتند تا آنگاه كه در مقام ظلمت‌آبادِ طبيعتِ جسميّت[6] قرارگرفتند. درين نشأتِ دنيوى، چون نور ماه و ستاره كه در شب ظهور توانند كرد، پيدا شدند؛ و خاتم[7] اوليا را با اولياء همچنين مى‌دان.

متن فَخاتَمُ الرُّسُلِ مِنْ حَيثُ وِلايَتِهِ، نِسبَتِهِ مَعَ الْخاتَمِ[8] لِلْوِلايَةِ، نِسبَةُ الأنْبِياءِ وَالرُّسُلِ مَعَهُ فَإنَّهُ الْوَلِيُّ الرَّسولِ النَّبِيِّ[9] وَخاتَمُ الأولِياءِ الوَلِيُّ الْوارِثُ الآخِذُ عَنِ الأصْلِ المُشاهَدِ لِلْمَراتِبِ.

شرح قالَ الشارِحُ الأولُ: ... إعْلَمْ أنَّ الْوِلايَةَ المُحَمَّدِيَّةَ الَّتى هِيَ مِشكوةُ خاتَمِ الأولِياءِ مِنها مادَّةُ الْوِلاياتِ كُلُّهَا المُتَفَرِّعَةُ فِي الأنبياءِ[10] والاُمَمِ وَرُسُلِهِم وَعامَّةِ الأولِياءِ وَ خاصَّتِهِمْ[11] مِنْ حَيثُ أنَّ النُّبُوَّةَ

۱ــ ع: قوله صلى‌الله عليه وسلّم . ۲ــ و: تحصيل شرايط . ۳ــ و: الله يسمّى. س: يسمّى. د: مسمى . ٤ــ د: يعنى اى . ٥ــ د: به‌حسب .

٦ــ س: چشمه . د: طبعيه . ۷ــ د، س: وحال خاتم اوليارا . ۸ــ د، س، و: مع‌الختم .

۹ــ و، س، ع: ولى‌الرسول . ۱۰ــ ج: فى انبياء . ۱۱ــ ج: خلاصة خاصتهم وصفا خلاصة الخاصة .

لا یَخْلُو[1] عَنْ وِلایَةٍ هی باطِنُها وَ مِن حیثُ أنَّها صُوَرُ نِسَبِ الْوِلایَةِ الْکُلِّیَّةِ[2] مِن مَرتَبَةِ التَّفصیلِ هِیَ[3] مِنَ الْمِشکوةِ الْمَذکُورةِ[4] فَمِنها وُصُولُ الْمادَّةِ إلَی الْکُلِّ فَنِسْبَتُهُ فِیالأخْذِ عَنِ اللهِ مِنَ الْوِراثَةِ الْمُحَمَّدیَّةِ لِلْوِلایَةِ الجَمْعِیَّةِ[5] مَعَ مُحمَّد ـ صلعم ـ کَنِسبَةِ الأنْبِیاءِ وَالرُّسُلِ فی أخْذِ نَبَواتِهِم[6] عَنِ اللهِ مِنَ الحَقیقَةِ الْمُحَمَّدیَّةِ .

متن وَهُوَ حَسَنَةٌ مِن حسَناتِ خاتَمِ الرُّسُلِ مُحمَّدٍ ـ صَلَّی‌الله عَلیه وسلَّمْ ـ مُقَدَّمِ الجَماعَةِ وَسیِّدِ وَلَدِ[7] آدَمَ فی فَتحِ بابِ الشَّفاعَةِ. فَعَیَّنَ حالاً خاصّاً ما عَمَّمَ . وَفی هذا الحالِ الخاصِّ تَقَدَّمَ عَلَی الأسْماءِ الإلهیَّةِ، فَإنَّ الرَّحْمنَ ما شَفَعَ عِنْدَ المُنتَقِمِ فی أهْلِ البَلاءِ إلاّ بَعْدَ شَفاعَةِ الشّافِعین . فَفازَ مُحَمَّدٌ ـ صلی‌الله علَیه وسلَّمْ ـ بِالسِّیادَةِ فی هذَاالمَقامِ الْخاصِّ . فَمَنْ فَهِمَ الْمَراتِبَ وَالمَقاماتِ لَمْ یَعْسُرْ علیهِ قَبُولُ مِثلِ هذَاالْکَلامِ .

شرح یعنی هرکه فهم مراتب ربوبیّت کرده باشد و دانسته که : احدیّت ذاتست که در مراتب متکثّره ظاهر شده، و هر اسمی را سلطنتی خاص‌است[8]، وهر موجودی در مرتبه‌ای[9] تقدّمی و سیادتی دارد، مثل این چنین سخن‌های دقیق بر وی آسان گردد . مثال آن که اسم «الرحمن» است که سبب رحمت وجود[10] جهانیان گشته‌است، همین اسم رحمن بود که در مرتبه‌ای به‌صورت[11] منتقم ظهور کند در

۱ــ د: لا تخ .
۲ــ ج: الکلیة الکمالیّة المحمّدیّةالالهیة .
۳ــ ج: من مشکوته .
۴ــ س: المذکورها .
۵ــ ج: الجمعیة الاحدیّةالکمالیّة .
۶ــ ج: نبواتهم و رسالاتهم .
۷ــ د: اولاد .
۸ــ د: هست .
۹ــ د، س: در مرتبهٔ خود .
۱۰ــ د، س: و وجود .
۱۱ــ د، س: درصورت .

قیامت[۱]، و ناسزاهای[۲] عاصیان را سزا دهد، و باز به‌صفت رحمن[۳] ظهور کند، و بر همه ببخشاید. وقرآن شاهد اینست[۴] که: «یا اَبَتِ اِنّی اخافُ اَنْ یَمَسَّکَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ» یعنی رحمن به‌صورت منتقم برآید و ترا عذاب‌کند، والاّ رحمن در حالت تجلّی وی به رحمانیّت عذاب نکند.

اما بحثی که شیخ[۵] در بیان ولایت[۶] مطلقه و ولایت مقیّده کرده‌است، در باب ثالث‌عشر ورابع[۷]عشر و خامس‌عشر ازفتوحات مکّی، مضمون‌آن اینست که ولایت دوقسم‌است: مطلقه و مقیّده. و این[۸] ولایت مطلقه صفتی‌است از صفات إلهیّت که[۹] «وهوالولی‌الحمید»، ومظهر آن عیسی‌است ــ علیه‌السلام ــ که ختم ولایت به‌وی‌شود، و اولیت[۱۰] به‌آخریّت پیوندد، و صفت به‌موصوف حقیقی، خاص شود؛ و ولایتِ مقیّده هم صفت إلهیست[۱۱] ازآن روی که مقیّد و مستند[۱۲]است به‌اولیاء و انبیاء ، و قیام[۱۳]آن مقیّده به‌آن مطلقه‌است، به‌واسطهٔ فیض، که از مطلق ولایت احدیّت به اشخاص انبیاء می‌رسد . و آن مطلقهٔ کلیه در مقیّدهٔ جزویّه[۱۴] به‌وجهی جزوی ظهور می‌کند .ظهور آن در مقیّده[۱۵] به‌حسب مرتبهٔ صاحب آنست . پس ولایت مقیّدهٔ محمدی اتمّ و اکمل[۱۶] همه آمد، زیرا که او، مهتر و بهتر سایر انبیا و رسل بود، و ولایت انبیاء در تحت نبوت و ولایت محمّدیست[۱۷] و ولایت اولیا در تحت ولایت انبیاست[۱۸]. زیرا که ایشان اکمل‌اند از اولیا[۱۹].

۱ــ د، س: «درقیامت» ندارد . ۲ــ د: ناسزاهای .

۳ــ د، س: رحمت تجلی کند . ٤ــ د، س: این‌معنی‌است .

ەــ د، س: شیخ قدس‌الله سره . ٦ــ س: در بیان ولایت مقید کرده‌است .

۷ــ س: «رابع عشر» ندارد . ۸ــ د، س: «واین» ندارد . ۹ــ د، س: «که» ندارد .

۱۰ــ س، د: وآخریت به‌اولیت. ۱۱ــ د، س: الهی‌است . ۱۲ــ س: مستندست .

۱۳ــ د، س: وقوام این . ۱٤ــ د، س: جزئیّه . ۱ەــ د، س: در مقیّد .

۱٦ــ س: اکمل در تحت نبوت همه آمد . ۱۷ــ س: «محمدیست» ندارد .

۱۸ــ د، س: انبیااست . ۱۹ــ د، س: «از اولیا» ندارد .

پس ولایت محمدی به‌نسبت با ولایت دیگر انبیاء مطلقه[1] بود، و ولایت انبیاء به‌نسبت با ولایت اولیا مطلقه بود . و هریك ازین ولایت مطلقه ومقیّدهٔ محمدی و دیگر انبیاء، مقتضی مظهریست که ختم آن مطلق و آن مقیّد در آن[2] مظهر بود در عالم ملك .

شیخ می‌گوید: من خاتم ولایت مقیّدهٔ محمدی‌ام، و مهدی که[3] ازنسل رسول[4] است خاتم ولایت مطلقهٔ محمدی باشد . مفهوم این سخن این بود که، شیخ در ولایت به‌مرتبهٔ قلب محمدی رسیده باشد، وبعد از وی کسی را دیگر ممکن نبود که بدین[5] مرتبه رسد، اما در ولایت به‌مرتبه‌ای[6] رسند. و مهدی به‌مرتبهٔ روح باشد، و اصحاب مشارب انبیا در ولایت تا ظهور عیسی[7] باشند ـ علیه‌السلام . بعداز فراغ این معنی باز برسر[8] سخن رفته .

متن وَامَّاالمِنَحُ الاسمائیَّةُ: فَاعْلَمْ أنَّ مِنَحَ اللهِ ـ تعالی ـ خَلْقَهُ رَحْمَةٌ منهُ بِهِمْ، وَهِیَ کُلُّها مِنَ الاسماءِ. فَإمّا رحمَةٌ خالِصَةٌ کالطیِّبِ مِنَ الرِّزقِ اللَّذیذِ فیالدُّنیا الْخالِصِ یَومَ الْقِیامَةِ، وَیُعْطِیَ ذلِكَ الإسْمُ[9] الرَّحمنُ. فَهُوَ عَطاءٌ رَحْمانیٌّ .

شرح مراد از منح اسمایی[10]، تجلیات اسمایی[11] است. و اسمی[12] از اسما چون متجلی‌گردد آنچه لازم وی باشد از خواص وی، عطاکند . و اول عطایی که از

۱ـ س: «مطلقه بود و ولایت انبیا» ندارد . ۲ـ س: آن سیّد .
۳ـ س: که نسل . ٤ـ د: رسولست . ٥ـ س: برین .
٦ـ د، س: به‌مرتبه دیگر انبیا رسند. ۷ـ د. س: عیسی ـ علیه‌السلام ـ باشند .
۸ـ س: بر سخن . ۹ـ و: اسم . ۱۰ـ د: اسماء .
۱۱ـ د، س: اسمائیست . ۱۲ـ س: و اسماء .

حضرت رسد، نعمت وجود و رحمت حیات‌است؛ پس رزق لذیذ طیّب یعنی حلال؛ پس علم ومعرفت که مفتاح نعیم اخرویست.

متن وَإمّا رَحْمَةٌ مُمتَزِجَةٌ کشُربِ الدّواءِ الکَرِهِ[۱] الّذی یَعقِبُ شُربُهُ الرّاحَةَ، وَهُوَ عَطاءٌ إلهیٌّ.

شرح و این[۲] هم بر دو قسم‌است: یا درظاهر رحمت[۳] بود و در[٤] باطن نقمت[٥]؛ و یا عکس این[٦] بود. اما اول مثل اشیایی که ملایم طبع و نفس بود چون لذّات[۷]، امّا مُبعِّد قلب و منفّر روح بود[۸]. دوم[۹] چون خوردن داروهای تلخ، که مُعقّب صحّت است؛ واین را عطای الهی به‌اعتبار[۱۰] دو صفت، لطف و قهر، خوانند.

متن فإنّ العَطاءَ الإلهیَّ لایُمکِنُ إطلاقُ عَطائِهِ مِنهُ مِن غَیرِ أن یَکونَ عَلی یَدَیْ سادِنٍ مِن سَدَنَةِ الأسماءِ. فَتارَةً یُعطِی اللهُ العَبدَ عَلی یَدَیِ الرَّحمنِ فیَخلُصُ لَهُ[۱۱] العَطاءَ مِنَ الشَّوبِ الّذی لا یُلائِمُ الطَّبعَ فِی الوَقتِ اَو لا یُنیلُ الغَرَضَ[۱۲] وما اشبَهَ ذلِکَ.

شرح یعنی ایصالِ عطا بر دست خادمی از خدّام اسماء باشد، زیرا[۱۳] که هر عطیّتی منتسب به‌اسمی‌است که مقتضی آنست. مثلاً رزق از اسم رزاق، وآمرزش از غفور[۱٤]، و پوشش از ستّار[۱٥]؛ و عطایی که از حضرت بر دست «الرحمن» به‌بنده می‌رسد، درحالت رسیدن خالص بود از شایبه‌ای که ملایم طبع نباشد، و اگر در مآل

۱ــ س: الکریه. د: الکریهة. ۲ــ س: وآن بر. ۳ــ س: نعمت.

٤ــ س: ویا. ٥ــ س: نعمت. ٦ــ د، س: آن بود.

۷ــ د، س: چون لذّات نفسانی. ۸ــ د، س: باشد. ۹ــ س: «دوم» ندارد.

۱۰ــ د، س: به‌اعتبار جامع. ۱۱ــ د، س، ع: «لَهُ» ندارد. ۱۲ــ و: یفیدالفرض.

۱۳ــ س: زیرا که خدام منت است باسمی است. ۱٤ــ س: غفّار. د: عفو.

۱٥ــ س: افتادگی کلی دارد در حدود یك برگ.

مشوب‌گردد به‌نقمتی، یا خود ازآنچه مانع یافت، مطلوب باشد .

متن وَتارَةً یُعطِی[1] عَلی‌یَدَی الْواسِعِ فَیَعُمُّ، أوْ عَلی یَدَیِ الحَکیمِ فَیَنظُرُ فیِ‌الأصلَحِ فِیِ‌الوَقْتِ أوْعَلی یَدَیِ الْواهِبِ فَیُعطِی لِیُنعِمَ [وَ][2] لایَکُونُ مَعَ‌الْواهِبِ تَکلیفُ‌الْمُعطی لَهُ بِعِوَضٍ عَلی ذلِكَ مِنْ شُکْرٍ أوْ عَمَلٍ.

شرح انواع نِعَم که از مُنعِم به‌واسطهٔ[3] اسماء می‌رسد، به‌سبیل إجمال ذکر می‌کند و می‌گوید، که آنچه به‌دست اسم «الواسع» می‌رسد، شامل[4]است جمیع خلایق را، چون حیات و رزق. و آنچه از دست حکیم رسد نعمتی باشد به‌حسب مصالح وقت، و آنچه ازدست واهب رسد، اظهار جوداست، نه در مقابلهٔ[5] شکر یا عمل، واگرچه شکر مُنعِم واجب‌است، وامّا آن ازجهت عبودیّت‌است نه از جهت انعام مُنعِم .

متن أوْعَلی یَدَیِ الجَبّارِ فَیَنظُرُ فِیِ‌المَواطِنِ وَما یَسْتَحِقُّهُ؛ أو عَلی یَدَیِ الْغَفّارِ فَیَنظُرُ[6] فِیِ‌المحَلِّ وَما هُوَ عَلیهِ. فَإنْ کانَ عَلی حالٍ یَستَحِقُّ‌الْعقُوبَةَ فَیَسْتُرُهُ عَنْها[7]، أوْ عَلی حالٍ لا یَستَحِقُّ الْعُقوبَةَ فَیَسْتُرُهُ عَن حالٍ یَستَحِقُّ الْعُقوبَةَ فَیُسمّی مَعْصُوماً وَمُعتَنی بِهِ، وَمحْفُوظاً وَغَیْرَ ذلِكَ مِمّا[8] شاکَلَ هذاَالنَّوعِ .

شرح چون جبّار به دومعنی استعمال کنند: به‌معنی قهرکنندهٔ متکبّران، و هم به‌معنی جبرشکستگان، پس اسم جبّار را نظر برحال شخص بود .

۱ـ د، س، ع: یعطی‌الله . ۲ـ ع: «و» ندارد . ۳ـ د: بواسطه می‌رسد .

٤ـ س: شاملست . ٥ـ د: مقابله . ٦ـ د، ع: فینظرالمحل .

۷ـ د: فیستره عن حال یستحق‌العقوبة . ۸ـ د: ممّا یشاء .

متن وَالمُعطِي هُوَ اللهُ مِنْ حيثُ ما هُوَ خازِنٌ لِما عِنْدَهُ فِي خَزائِنِهِ. فَما يُخرِجُهُ إلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ عَلى يَدَىِ[1] إسمٍ خاصٍّ بِذلِكَ الأمْرِ «فَأعْطى كُلَّ شَيءٍ خَلْقَهُ» عَلى يَدَىِ إسمِ[2] «العَدْل» وَأخَواتِهِ[3].

شرح يعنی عطا دهنده حق‌است، و چون عطايی[4] فرمايد از حضرت اسم خاص، که آن اسم موکّل خزانهٔ آن امراست، تا به‌قدر و وقت معلوم از خزانهٔ غيب به‌شهادت می‌آرد[5]، و به‌مستحق آن می‌رساند. پس آنچه حق به‌بنده می‌رساند آنست که مقتضی عين آن مخلوق‌است، که به‌دست اسم عدل و اخوات او، که مقسط وحکيم‌است، می‌رساند.

متن وَأسماءُ اللهِ وَإن[6] كانَتْ لا تَتَناهى لأنَّها تُعلَمُ بِما يَكُونُ عَنْها ـ وَما يَكونُ عَنْها غَيرُ مُتَناهٍ ـ وَ إن كانَتْ تَرجِعُ إلى اُصُولٍ مُتَناهِيَةٍ هِيَ اُمَّهاتُ الأسْماءِ أوْ حَضَراتُ الأسماءِ.

شرح چون هر اسمی را عملی و فعلی و اثری خاص‌است، وكليات را نهايتی و حصری نيست، و هريكی مستند به‌اسمی‌است ؛ پس اسماء را نهايت نباشد، واين اسمای نامتناهيه در تحت حيطهٔ امّهات اسماء متناهيه بود.

متن وَعَلَى الحقيقَةِ فَما ثَمَّ إلاّ حَقيقَةٌ واحِدَةٌ تَقْبَلُ جَميعَ هذهِ النِّسَبِ وَالإضافاتِ الَّتى يُكَنّى[7] عَنْها بِالأسماءِ الإلهيَّة. وَالحَقيقَةُ تُعطِي[8] ـ أنْ يَكونَ لِكُلِّ إسمٍ يَظْهَرُ إلى مالا يَتَناهى ـ حَقيقَةٌ يَتَميَّزُ

۱ـ د: ايدى. ۲ـ ع: على يدىالعدل واخوانه. ۳ـ د: واخواته كالمقسط والحكيم.
۴ـ د: عطا فرمايد از اسمی خاص بود. ۵ـ د: می‌آورد.
۶ـ ع: «وان‌كانت» ندارد. ۷ـ و: نكنّى. ۸ـ د: تقتضى.

بِها عَن اِسمٍ آخَرَ، وَتِلكَ[1] الحَقيقَةُ الَّتي بِها يَتَميَّزُ هِيَ الإسْمُ عَينُهُ لا ما يَقَعُ فيهِ الإشْتِراكُ.

شرح یعنی اگرچه اسماء متکثّره‌است، اما جز یك حقیقت بیش نیست، که قابل این همه نسب و اضافات‌است، و آن ذات[2] است. و تحقیقْ تقاضای آن می‌کند که هر اسمی را حقیقتی باشد که ممیّزآن اسم باشد از غیر آن اسم، و آن حقیقت مُمَیِّزه عین آن صفت[3] است که ذات را به‌آن اعتبار می‌کنی. پس اسماء، من‌حیثُ تکثُّرها، نسب و اضافات‌است و ذات مشترك بود میان اسماء و صفات نه اسم.

متن کَما أنَّ الأعْطِياتِ تَتَمَيَّزُ[4] کُلُّ أعْطِيَةٍ مِن غَيرِها بِشَخصيَّتِها، وَإن کانَتْ عَنْ[5] اصْلٍ واحِدٍ، فَمَعلُومٌ أنَّ هذِهِ ما هِيَ هذِهِ الأُخْرى، وَسَبَبُ ذلِكَ تَمَيُّزُ الأسماءِ. فَما فِي الحَضرَةِ الإلهيَّةِ ـ لإتِّساعِها ـ شَئٌ يَتَکَرَّرُ أصلاً. هذا هُوالحَقُّ[6] الَّذي يُعَوَّلُ عَلَيهِ.

شرح امتیاز اسماءْ بعضی از بعضی و رجوع آن به‌حقیقت واحده، مشبَّه[7] گردانید به‌امتیاز عطایا، و بیان کرد که سبب این امتیاز، در عطایا[8] امتیاز اسماست که اختلاف در معلولات مستند باشد بر اختلاف علل، و این ازآنجاست که هر اسمی را عطایی مختص‌است به‌مرتبهٔ آن اسم. مثلاً آنچه مختص‌است به‌اسم «الخالق» غیر آنست که به‌اسم «رزاق» مختص‌است. پس در حضرت الهیَّت هیچ‌چیز مکرر نباشد، چراکه اسماء نامتناهیست.

۱ــ ع: تلك.
۲ــ د: ذاتست.
۳ــ س: تا... افتاده بود.
۴ــ د، ق، و: یتمیّز.
۵ــ ع: من اصل.
۶ــ د: الاصل.
۷ــ د: مشتبه‌گردانید.
۸ــ د، س: «یا» افتاده‌است.

متن وَهذا العِلمُ كانَ عِلمُ شيث ـعليه‌السَّلام ـ، وَروحُهُ هوالمُمِدّ لِكُلِّ مَنْ يَتَكَلَّمُ فى مِثلِ هذا مِنَ الأرواحِ ما عَدا روحَ الخاتَمِ[۱]، فَإنَّهُ لا يأتيهِ المادةُ إلاّ مِنَ الله[۲] لا مِنْ روحٍ مِنَ الأرواحِ، بَلْ مِنْ روحِهِ تكونُ المادَّةُ لِجَميعِ الأرواحِ وَ إنْ كانَ لا يَعْقِلُ ذلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فى زَمانِ تَركيبِ جَسَدِهِ العُنصرِىِّ فَهُوَ[۳] مِنْ حَيثُ حَقيقَتِهِ وَرُتْبَتِهِ عالِمٌ بِذلِكَ كُلِّهِ بِعَينِهِ، مِنْ حَيثُ ما هُوَ جاهِلٌ بِهِ مِنْ جِهَةِ تَركيبِهِ العُنصُرِىِّ. فَهُوَ العالِمُ الجاهِلُ؛ فيَقْبَلُ الإتِّصافَ بِالأضداد كَما قَبِلَ[٤] الأصلُ الإتِّصافَ بِذلِكَ، كَالجَليلِ وَالجَميلِ وَ كَالظّاهِرِ وَالباطِنِ وَالأول وَالآخِرِ، وَهُوَ عَيْنُهُ لاغَيرُ[٥]. فيَعْلَمُ لا[٦] يَعلَمُ، وَ يَدْرى[۷] لا يَدْرى وَيَشهَدُ لا[۸] يَشْهَدُ.

شرح يعنى، كامل قابل اتصاف‌است به‌اضداد، چنانكه اصل او كه حضرت إلهيّت‌است.

متن وَ بِهذا العِلْمِ سُمِّىَ شيثْ[۹] لأنَّ مَعْناهُ هِبَةُ الله. فَبِيدِهِ مفتاحُ العَطايا عَلى اختِلافِ أصنافِها وَ نِسَبِها، فإنَّ الله وَهَبَهُ لآدَمَ ـ عَليهِماالسَّلام[۱۰] ـ أولَ ما وَهَبَهُ، وما وَهَبَهُ إلاَّ مِنْهُ لأنَّ الوَلَدَ سِرُّ أبيهِ. فَمِنْهُ خَرَجَ وَ إلَيهِ عادَ.

شرح يعنى، چون او[۱۱] هِبَةُ الله‌است، مظهر اسم وهّاب بود[۱۲]، و مواهب علوم لدنيّه ازو به‌جميع ارواح رسد، غير خاتم. و اورا از نفس آدم به‌آدم داد، زيرا

۱ـ س، و: الختم. ۲ـ د، س: من‌الله تعالى. ۳ـ و: فهوالعالم‌الجاهل.
٤ـ و: يقبل. ٥ـ ع: ليس غير. و، س: لاغيره. ٦ـ و: ولا يعلم.
۷ـ و: ولا يدرى. ۸ـ و: ولا. ۹ـ د، س: شيثاً.
۱۰ـ د،س، ع: ندارد. ۱۱ـ س: «او» ندارد. ۱۲ـ د: آمد.

که فرزند سِرِّ پدر[۱] است یعنی در وجود او مستور بود، وچون زمان ظهورِ بالفعل شد، به‌صورت نطفه بیرون‌آمد، وباز [به]پدر بازگشت. یعنی پدر نشأتی‌است داخل در حدّ و حقیقت وجود وی نیز در حدّ و حقیقت وجود شود[۲]. چنانچه آدم که سِرِّ حق بود، و عَوْدش هم به‌حق بود. و این معنی بود که عیسی گفت «إنّی ذاهب إلی ابی و ابیکُمُ السّماویّ».

متن فَما اتاهُ غَریبٌ لِمَنْ عَقَلَ عَنِ اللهِ. وَکُلُّ عَطاءٍ فِی الْکَوْنِ عَلی هذا الْمَجْری. فَما فِی اَحَدٍ مِنَ اللهِ شَیْءٌ، و[۳] فی‌اَحَدٍ مِنْ سِوی نَفسِهِ شَیْءٌ وَإنْ تَنَوَّعَتْ عَلَیهِ الصُّوَرُ.

شرح خلاصهٔ سخن اینست که حق ــ جَلَّ‌وعَلاــ به‌محض کرم و جود ازفیض اقدسِ خود همه‌را وجود[۴] بخشید. پس هر وجودی را قابلیّتی و استعدادی خاص داد[۵]، تا هریك به‌مقتضای ذات[۶] خود مستعد وطالب چه‌مقدار عطایا[۷] باشند، به‌قدرآن به‌ایشان رسد. پس واسطه درین مقام هم[۸] ذات ایشان باشد. پس به‌اعتبار افاضهٔ[۹] وجود «فَالأمْرُ مِنهُ ابتداؤهُ وإلَیهِ انْتَهاؤهُ»، وبه‌اعتبار استعداد وقابلیّت، که تابع وجوداست[۱۰] نه وجود. و به غیر این‌عبارت به هر نوع دیگر که ادا کنند تناقض لازم آید.

متن وَما کُلُّ احَدٍ یَعْرِفُ هذا، وَأنَّ الأمْرَ عَلَی ذلِكَ، إلاّ آحادٌ

۱ــ د، س: پدرست.

۲ــ د، س: داخل.

۳ــ ع: وما.

۴ــ د: وجود همه.

۵ــ س: «داد» ندارد.

۶ــ د: ذات مستعد.

۷ــ د، س: عطا باشند.

۸ــ د: همه.

۹ــ س: اضافه.

۱۰ــ د، س: است، «فما فی احدٍ من‌الله شیء ولا فی احد من سوی‌نفسه، ای: الحق تعالی شیء.» واینجامراد از شیء عطایا باشد که تابع وجودند نه وجود.

مِنْ أهلِ الله. فَإذا رَأیْتَ مَنْ یَعْرِفُ ذلِك فاعْتَمِدْ عَلَیهِ[۱].

شرح درهر هزار سال به‌برجِ دلی رسد

از آسمان فیض‌بدین سان ستاره‌ای[۲]

متن فذلكَ هُوَ عَینُ صَفاءِ خُلاصَةِ خاصَّةِ الخاصَّةِ مِنْ عُمُومِ أهْلِ الله ـ تَعالی[۳] ـ. فَأیُّ صاحِبِ کَشْفٍ شاهَدَ[٤] صُورَةً تُلْقی إلیهِ مالَمْ یکُنْ عِنْدَهُ مِنَ الْمَعارِفِ و تَمْنَحُهُ مالَمْ یکُنْ قَبلُ ذلِكَ فی یَدِهِ فتِلْكَ الصُّورَةُ عَیْنُهُ لاغَیرُهُ. فَمِنْ شجَرَةِ نَفْسِهِ جَنَی ثَمَرَةَ غَرْسِهِ[٥].

شرح خاصّه سالکان‌اند، وخاصّةالخاصَّه کاملان، وخلاصهٔ خاصّةالخاصه کاملان مُکَمَّل، و صفای خلاصهٔ علوم و حقایق ایشان‌اند[٦]، که صافی‌اند[۷] از شایبهٔ امکان[۸] ونقایص اکوان.

می‌گوید[۹]که آنچه گفته شد ازآن معنی غریب، هرکس آن را درنیابد إلاّ نادری از اهلُ الله، ازعین علوم وکشوف، که آن‌صفای خلاصهٔ خاصّة[۱۰]الخاصّه‌است، وهر صاحب کشف آنچه بر وی مکشوف گشت[۱۱]، آن[۱۲] صورت آن مکشوف معانی و حقایقی[۱۳] به‌وی رسد[۱٤]، که پیش‌از آن به‌وی نرسیده باشد، وآن‌معانی عین ثابتهٔ وی به‌وی می‌نماید. چرا که هرصورتی که به‌وی نموده می‌شود، آن[۱۵]صورتْ استعداداتِ

۱ــ س: الیه.

۲ــ د، س: ستاره. و: ستارهٔ.

۳ــ س، د: «تعالی» ندارد.

٤ــ و: یشاهد.

٥ــ ع: علمه. س: غرسه علمه. ق: غرسه.

٦ــ د، س: ایشانست.

۷ــ د: خالیست.

۸ــ س: «امکان» ندارد.

۹ــ س: می‌گوید بدانچه.

۱۰ــ س: خاصه‌است.

۱۱ــ س: کشف.

۱۲ــ د، س: ازصورت.

۱۳ــ د، س: حقایق.

۱٤ــ س: می‌نماید. س: «که پیش‌از ... به وی می‌نماید» افتاده‌است.

۱٥ــ د: ازآن صور استعداد اوست.

اوست که‌در عالم ارواح مُتمثّل[۱] عینِ ثابتهٔ وی گشته‌بود اما در مثال[۲] مطلق یا در مثال مقید، که آن‌را خیال گویند. و از آنجا به‌وی القا کرده می‌شود. پس اگر نیك تأمّل کنی هیچ چیز از خارج به‌وی نرسیده‌باشد، بلکه میوهٔ حقایق[۳] و علوم به‌طریق کشف از درخت استعداد خود چیده باشد.

متن کَالصُّورةِ الظّاهِرَةِ مِنهُ فی مُقابِلَةِ الْجِسْمِ الصَّقیلِ لَیسَ غَیرَهُ، إلاّ أنّ الْمَحَلَّ أوِ الحَضرَةَ الّتی رأی[٤] فیها صُورَةَ نَفسِهِ تُلْقِی إلَیهِ[٥] بِتَقَلُّبٍ مِنْ وَجهٍ بِحقیقَةِ[٦] تِلكَ الْحضْرَةِ، کَما یَظهَرُ الْکبیرُ فِی‌المِرآةِ الصَّغیرَةِ صَغیراً أو[٧] المُستَطیلَةِ مُستطیلاً، و[٨] الْمُتحَرِّکَةِ مُتحَرِّکاً.

شرح «با» در «بتقلب» به‌معنی معاست[۹]. این[۱۰] جمله ظاهراست، که در عالم خیال و مثال، محسن بر هیأت بدر نماید، و صورت ظالم بر هیأت سِباع.

متن وَقَد تُعطیهِ[۱۱] انْتکاسَ[۱۲] صورتِهِ مِنْ حَضْرَةٍ خاصَّةٍ، وَقَدْ تُعطِیهِ عَینَ ما یَظْهَرُ مِنْها[۱۳] فَیُقابِلُ[۱٤] الیَمینُ مِنهُ الیَمینَ مِنَ الرّائی، وَقَد یُقابِلُ الیَمینُ الْیَسارَ وَهُوَ الغالِبُ فی‌الْمرائی[۱۵] بِمَنزِلَةِ الْعادَةِ

۱ــ س: مثل. ۲ــ س: «درمثال مطلق» ندارد. ۳ــ د، س: علوم وحقایق.

٤ــ د: رای صورة نفسه فیها. ٥ــ تنقلب. ق: یتقلب. ٦ــ ق، و: لحقیقة.

۷ــ د: فی. ق: فی. و: فی. ۸ــ و: وفی.

۹ــ س: و «لام» در «لحقیقة» ازبرای‌تعلیل. ای «لاقتضاء تلك‌الحضرة ذلك‌التقلب».

۱۰ــ د: ازین‌جهت‌است. س: ندارد. ۱۱ــ د: تعطیه‌الحضرة. ۱۲ــ س: انعکاس.

۱۳ــ و: فیها. ۱٤ــ ع: فتقابل د: منهاالیمین. ۱۵ــ د، ع: فی‌المرایا.

فی‌العُمُومِ: وَبِخَرقِ العادَةِ یُقابِلُ الیَمینُ الیَمینَ وَیَظهَرُ الإنتکاس.

شرح یعنی وقت باشد که محل منظور فیه آن صورت در وی سرنگون[۱] نماید، و این در آب باشد یا در جسم صقیل که بر[۲] روی زمین نهاده باشد؛ و وقت باشد که در محل، یمین یمین نماید و یسار یسار، بی[۳] تغییر بخلاف عادت. امّا غالب آن بود که، یمین یسار نماید و یسار یمین.

بعضی از شارحان برآنند که، یمین[٤] و یسار در آینه به اعتبار جهت مرئی و رائی‌است، که چون جهت توجّهِ وجه[٥]، از هر یك در تقابل وجهین مختلف است هرآینه یمین یسار باشد[٦] و یسار یمین. امّا به‌اعتبار تقابل فقط بلا اعتبار جهت، یمین هر یك متقابل[٧] یمین، و یسار مقابل یسار؛ آن عکس بود. نمی‌بینی[۸] که اگر انگشت[۹] بر روی‌راست نهی و در آینه نظر کنی،وترا یقین بود که انگشت بر روی[۱۰] نهاده‌ای و آن که در آینه می‌نماید به حقیقت عکس[۱۱] تواست، اما توهّم[۱۲] می‌کنی ــ ازآن روی که در آینه می‌نماید ــ که انگشت بر روی چپ[۱۳] است، و در واقع چنان نیست. وبعضی گفته‌اند که، یمین در مقابل یمین و یسار در مقابل یسار، درحضرت خیال و مثال، و در حضرت سِرّ و روحِ و خفا[۱٤] است؛ که‌هرصورت‌درآن‌حضرات[۱٥] چنانچه آنست توان دید، که درمراتب روحانیت جهات نیست. ومرادشیخ[۱٦] تمثیل معقول به‌محسوس‌است، نه تمثیل محسوس به‌معقول.

۱ــ س: سر تکان. ۲ــ س: بروی. ۳ــ د، س: «بی‌تغییر» ندارد.
٤ــ د، س: «و» ندارد. ٥ــ د: وجه ازهریك. ٦ــ س: نماید.
۷ــ د، س: مقابل. ۸ــ س: نبینی. ۹ــ س: انگشتی. د: انگشت بر لب.
۱۰ــ د، س: بر روی راست. ۱۱ــ د، س: عکس روی. ۱۲ــ س: توفهم.
۱۳ــ س: نهاده‌است. د: چیست. ۱٤ــ د، س، و: خفی‌است.
۱٥ــ د، س: حضرت. ۱٦ــ د، س: شیخ قدس‌الله سرّه.

متن وهذا[1] كلّه من اعطيات حقيقة الحضرة المتجلّى فيها الّتى انزلناها منزلة المرائى[2]. فمن عرف إستعداده عرف قبوله، و ما كلّ من عرف قبوله يعرف إستعداده إلاّ بعد القبول، و إن كان يعرفه مجملاً.

شرح یعنی این نمایندگی‌های مختلف به‌حسب متجلّی فیها[3]است، که ما آن را آینه می‌خوانیم، و إلاّ در اصل صورت، هیچ اختلاف[4] و تغییر نیست. پس سالك باید که درحضرات مختلفهٔ متنوعه که[5] آن خیال‌است، و روح و قلب وغیره، چون صور متنوّعه بیند، توهّم نکند، که آن صورت غیر اوست، و آن اختلاف به‌حسب مظاهر[6]است، و چون عطایا متنوّع‌است به‌حسب قوابل، پس هرکه استعداد خود دانست، و معلوم کرد، که هروقت او را چه می‌بخشند، صورت آن چیز نیز که، استعداد او آن را قبول می‌کند، هم بدانست. چرا که، علم به‌علّت شئ من حیث هو علّة[7]، موجب علم به‌معلول او گردد[8]؛ و نه هر قابل[9]که مقبول بدانست، استعداد خود[10] بشناخت به‌تفصیل، بلکه قبل[11]القبول به‌طریق اجمال بود، دانستن[12]آن امّا مفصّلاً بعداز قبول داند.

متن إلاّ أنّ بعض أهل النّظر من اصحاب العقول الضّعيفة يرون أنّ الله[13] لمّا ثبت عندهم أنّه فعّال لما يشاء، جوّزوا على الله ــ تعالى[14] ــ ما يناقض الحكمة وما هو الأمر عليه فى نفسه.

۱ــ س: وهکذا. ۲ــ د، ع: المرايا. ۳ــ د، س: فیهاست.

٤ــ س: تغییر واختلاف. ٥ــ س: که از. د: «که آن . . . بیند» افتاده‌است.

٦ــ د، س: مظاهرست. ۷ــ د، س: علت. ۸ــ س: می‌گردد.

۹ــ د، س: قابل. ۱۰ــ د، س: خودرا. ۱۱ــ د، س: قبول‌القبول.

۱۲ــ د، س: ودانستن. ۱۳ــ د، س: الله تعالى. ع: لمّا. ۱٤ــ د، س، ع: «تعالى» ندارد.

شرح چون تقریر کرد که[۱] حق هیچ به‌کس عطا نمی‌کند که[۲] نه‌آن‌چیز مقتضای[۳] حقیقت آن‌کس‌است، و اهل نظر و ارباب عقول ضعیفه، کـه حقیقت امر چنانچه هست به‌مشاهده معلوم نکرده‌اند و بر اسرار قدر وقوف نیافته، تصور می‌کنندکـه مـراد از «إنّ‌الله یفعل مایشاء» آنست‌که از حق به‌غیر حکمت چیزی در فعل آید، تعالی الله عن ذلكَ. و این[٤] ازآنجاست که ایشان نمی‌دانند که مشیّت به‌فیض اقدس متعلق‌است و ارادت به‌فیض مقدس، و ظهور فیض مقدس به‌مقتضای حکمت‌است ؛ و ازحکمت کاملهٔ[۵] وی آنست که در هر[٦] محلّی فیض ظـاهر نگرداند، مگر به‌حسب استعداد آن محل .

متن وَلِهذا عَدَلَ بَعضُ النُّظّارِ إلى نَفیِ الإمکانِ وَ إثباتِ الوجوبِ بِالذّاتِ وبِالغَیرِ. والمحقّقُ یُثبِتُ الامکانَ ویعرفُ حضرتهُ والممکنَ[۷] ماهُوَ المُمکنُ ومِن أینَ هُوَ مُمکنٌ وَ هُوَ بعینِهِ واجبٌ بالغَیرِ؛ ومِن أینَ صَحَّ علیهِ اسمُ الغیرِ الّذی اقتَضی لهُ الوجوبُ. ولا یَعلَمُ هذاالتَّفصیلَ الاّ العُلَماءُ باللهِ خاصَّةً.

شرح یعنی بعضی از نُظّـارِ روزگار ازین راه[۸] عدول کردند و مرتبهٔ امکان‌را نفی‌کردند، و إثبات دوچیز بیش نکـردند : یکی واجب[۹]بالذات ، و [دیگری] واجب بالغیر. پس به‌جز مُثبِتِ[۱۰] وجود نیستند ووجود امتناع ممتنع می‌دانند[۱۱]، ونفیِ جواز امکان می‌کنند. اما محقّق، إثبات امکان می‌کند و مرتبه و حضـرت امکان را می‌داند. زیرا که نزد محقّقان از اهل حق اینست‌که وجوب و امکان و امتناع، سـه

۱ـ د، س: که هیچ چیز . ۲ـ س: که آن چیز . ۳ـ د: مقتضی .
٤ـ د: و این آن خاصیت . ۵ـ س: کامل . ٦ـ س: در محل فیض خود .
۷ـ د: و ماهو . ۸ـ س: رأی .
۹ـ س: «واجب بالذات» تکرار شده است .
۱۰ـ س: مشیّت. د: مثبت وجوب . ۱۱ـ د، س: می‌دارند .

نسبت‌اند در سه‌حضرت که معقول[1]اند فی‌نفسها و باقی‌اند علی حالها، نه موجودند و نه معدوم، به‌خلاف دیگر حقایق معقوله[2] که ایشان متّصف‌اند: إمّا بالوجود وإمّا بِالعـدم .

اما وجود[3] صفتیست[4] شامله ذات متعالیه را ، و امکان ممکنــات را، و امتناع ممتنعات را. و این حضرات سه‌گانه‌را مفاتیح غیب می‌خوانند[5].

امّا حضرت امکان خِزانه[6]ایست‌که هرچه دروست از اعیان ثابتــه طلب[7]آن می‌کند که آن‌را از وجود علمی به‌وجود عینی ــ که[8] محل ولایت و تصــرّف اسمای ُحسنی‌است ــ بیرون آرد. و آن متقاضیان را ممکن‌الوجود خوانند[9] .

امّا حضرت امتناع خزینه‌ایست که هــرچه در وی[10]است، از حق طلبِ آن می‌کند که او[11]را در غیب ذات خود یا در[12]غیب علم خود بــاقی دارد، و در وجود خارجی موجود نگرداند. تا هیچ اسمی از اسمای ظاهره[13] [را] بر ایشان سلطنت و ولایت نبود. و نام آن طالبان که درین خزانه‌است ممتنع‌الوجوداست .

امّا در[15]حضرت وجوب خزینه‌ایست که منبع افاضت‌است و جمیع حضرات، استفاضهٔ[16] مطالب ازآن حضرت کنند .

پس ممکنات نزد این طایفه شؤون حق باشنــد در[17]غیب ذات، و اسمای حق باشند در عین ذات ؛ و اســم غیریّت بر ممکنات[18] از جهت تعیّن آن اطلاق کنند. و از آن‌سبب که محتاج‌است به‌ظهور در خارج به موجــدی، او را[19] غیر گویند[20].

۱ــ د، س: معقولند . ۲ــ س: معلوله . ۳ــ د: وجوب. س: وجوبی .
٤ــ د، س: صفتی است . ٥ــ س: خوانند . ٦ــد، س:خزینه‌ایست .
۷ــ د، س: طلب می‌کند از حق . ۸ــس: که آن را . ۹ــ د، س: گویند .
۱۰ــ د، س: درویست . ۱۱ــ س: که اول . ۱۲ــد: یا در علم غیب .
۱۳ــ د، س:ظاهر . ١٤ــ د: خزینه‌اند. س: خزینه‌ایست . ١٥ــ د، س: امّاحضرت .
١٦ــ س: افاضه و استفاضه مطالبه . ۱۷ــ د: از غیب . ۱۸ــ د: وممکنات .
۱۹ــ س: که‌او را . ۲۰ــ د: خوانند .

و همان ممکن چون متصف به‌صفت وجود[۱] عینی شود نامش واجب بالغیر بود که‌هرگز منعدم نشود؛ بلی[۲] متبـدّل گردد به‌حسب طریان صور مختلفه بر وی، و متغیّر شود به‌حسب عوالم ظهور خود.

پس معلوم شد که وجوب بالغیر بعداز اتّصاف به‌وجود عینی باشد، و امکان پیش از وجود و بعداز وجود، ثابت[۳] است. و تحقیقِ این[٤] به‌نور کشف میسّر شود. و «مَن لَم یَجعلِ الله لَهُ نوراً فَما لَهُ مِن نورٍ».

قال الشّارحُ الأولُ هذاالتّفصیلَ لا یَعلَمُه[٥] الاّالعلماءُ بِالله خاصّةً لِکَونهِم عَرَفوهُ فیالأصلِ المُطلَقِ فی شهودهِم أولاً فلَم یَحجُبوه[٦] فیالفَرعِ الّذی هُوَ الوجودُ المقیَّدُ آخِراً. فَما فیالْحَقیقَةِ إلاّ وجودٌ مُطْلَقٌ و مُقیَّدٌ، وحقیقَةُ الوجودِ فیهما حقیقَةٌ[۷] واحدةٌ والإطلاقُ والتَّعَیُّنُ والتَّقَیُّدُ نِسَبٌ ذاتیّةٌ. فَافْهَم.

متن و عَلی قَدَمِ شیثٍ یکُونُ آخِرُ مولودٍ[۸] یولَدُ مِن هذاالنّوعِ الإنسانی[۹]. وهو[۱۰] حامِلُ أسرارِهِ، ولَیس بعدَهُ ولَدٌ فی[۱۱] هذاالنّوعِ، فَهوَ خاتِمُ الأولادِ. وَتولِدُ معَهُ أختٌ لَهُ فتَخرُجُ[۱۲] قَبلَه وَیخرُجُ بعدَها یَکون[۱۳] رأسُه عِندَ رِجلَیها. وَیکونُ مَولِدُهُ بِالصّینِ و لُغَتُهُ لُغَة[۱٤] أهْلِ بَلَدِهِ. وَیسری العُقْمُ فیالرِّجالِ والنِّساء فیَکثُرُ النّکاحُ مِن غَیرِ

۱ـ س: وجود شود.
۲ـ د: ولی.
۳ـ د: ثابتست.
٤ـ س: آن.
٥ـ د، س: لا یعلم.
٦ـ ج، س: یحجبوا. د: یحجبوا فی الفراغ
۷ـ ج: فیهما واحدة.
۸ـ د: مولودمن هذا.
۹ـ س: «الأنسانی» ندارد.
۱۰ـ س: فهو.
۱۱ـ س: من هذا.
۱۲ـ د، س: فیخرج.
۱۳ـ س: تکون.
۱٤ـ د، س: لغة بلدة.

ولادةٍ وَيدعوهُمْ إلى‌اللهِ[۱] فَلا يَجابُ. فإذا قَبَضَهُ‌اللهُ ـتعالى[۲]ـ وَقبَضَ مؤمنى زَمانِهِ بَقِيَ مَنْ بَقِيَ مِثلَ‌البَهائِمِ لا يُحِلُّونَ حَلالاً وَلا يُحَرِّمونَ حَراماً، يَتَصَرَّفونَ بِحُكمِ‌الطَّبيعَةِ شَهوةً مُجَرَّدةً عَنِ العقلِ والشَّرعِ فعَلَيهِمْ تَقومُ‌السّاعَةُ.

شرح چون درین مرتبهٔ مبدائیّت روشن کرده بود، و آن اولیّتی بود که شیث[۳] را بود، زیرا که او اول مولودی بود که حق ـتعالی‌ـ او را به آدم بخشید، خواست[٤] تا در مقابل هر اولی آخری مناسبِ آن اول، به‌جهت ارتباط اولیّت و آخریّت، روشن‌گرداند. و مرتبهٔ ختم[۵] که آخریّت‌است مثل آن بود. لاجرم بعدازین به‌بیان اوصاف کمالیّت آخرِ مولود مشغول گشت و فرمود که ازین نوع انسانی، آخرین مولودی که باشد، ولّی[٦] باشد، که حامل اسرار شیث و خازن علوم او باشد. و هرچه از علم اسمای حق بر شیث ـعلیه‌السلام‌ـ مکشوف بود بر[۷]وی نیز مکشوف بود. و آن[۸]معانی ازحضرت به‌وی[۹] موهبتی باشد که واسطه درمیان نباشد[۱۰]. و آن شخص خاتم ولایت عامّه گردد؛ تا بعد از وی سدّ[۱۱] باب ولایت شود. و ولایت[۱۲] به‌وی ختم‌گردد. و جمیع اولیا همه در ولایت اولاد وی‌اند[۱۳]. و بعد از وی ولدی دیگر درین[۱٤] نوع انسانی مولود نشود. و مراد ازآن‌که گفت ولادت او درصین باشد، یعنی، آن خاتم از عجم بود[۱۵]. و هم شیخ[۱٦] در عَنقای مُغرب به‌این لفظ تصریح کرده که: هُوَ أي‌الخاتَمُ مِنَ‌العجَمِ لا مِنَ‌العَربِ. و غرض ازآن‌که فرمود که با وی خواهری در وجود آید، آن[۱۷]بود که آخرین ولادت مانند ولادت اول باشد.

۱ـ س، ع: الله‌تعالی. ۲ـ د، س: «تعالی» ندارد. ۳ـ س، و: شیث علیه‌السلام.
٤ـ د، س: «خواست» ندارد. ۵ـ س: آن ختم. ٦ـ س: ولیکن‌صاحب اسرار.
۷ـ س: «بروی....بود» ندارد. ۸ـ د: واین. ۹ـ د: به‌وی رسد.
۱۰ـ د، س: نبود. ۱۱ـ س: سدالباب. ۱۲ـ د: وولایت‌عامه. د، س: بروی.
۱۳ـ د، س: وینند. ۱٤ـ د: درینوع. ۱۵ـ د، س: باشد.
۱٦ـ س: شیخ قدس‌سرّه. ۱۷ـ س: بدان بود.

چنانچه[۱] آفرینش حوّا به‌آدم[۲] بود. چون اول مولود مذکّری ومؤنّثی بود، آخرین مولود هم مذکّری ومؤنّثی بود[۳]؛ ومراد ازقیامت، قیامت کبرااست که در آن‌روز عالم همه درحق فانی گردید[۴]؛ و فنای ایشان سبب وصال ایشان گردد .

امّا نسبت با عالم صغیر، آدم روح کلّی[۵] بود که همهٔ ارواح اولاد ویند. وشیث روح جزویست که متعلق به بدن‌است. و مراد از مولود آخرین قلب‌است که حاملِ اسرار روح‌است، و اوست‌که مظهر مرتبهٔ جمع‌است که ورای‌آن هیچ مرتبه نیست، و ایـن جمعیّت درآخر مقامات سالك حاصل می‌شود. و مراد از خواهـر وی درین نشأت انسانیّت، نفس حیوانیّت[۶] است، که پیش از قلب متولّدگشته[۷] است و در ولادت او، که اول ظهور وی[۸] است. مطیع نفس‌است. پس[۹] قـوّت شهوت و غضب، که هردو به‌مثابت دو[۱۰] قدم‌اند مر نفس را، که در میادین لـذّات و فلَوات مألوفـات و استیفای شهوات، به‌آن می‌پویند[۱۱]. و چون دل به‌تربیت روح کلّی، از شیر علم لدنّی نشو ونما گرفت و به[۱۲] سِنّ تمیز میان ظاهر وباطن رسید و به حدّ بلوغ[۱۳] معارفِ حقیقت درآمد، چنانکه نفس داعی او بـود به‌شهوات ولـذّات نفسانی، او داعی نفس گردد به معارف حقایق و معـانی . و چون زمان استعدادات به‌آخر رسـد، و اوان قابلیّت منقضی شود، در نفس اثر اجابت آن پدیدآید، و علّت عقم در رجال ونساء، قوای فاعله و منفعله سرایت‌کند، و هیچ موجود ازیشان در وجود نیاید که به‌مرتبهٔ دل رسد. و چون حق ـعزّوعلاـ قبض این دل‌کند به‌تجلّی ذاتی، تا در تحت‌اشعّهٔ[۱۴] جمال فانی‌گردد و مؤمنان زمان وی، که قوای‌روحانی[۱۵] و قلبی‌اند درآن تجلّی فانی

۱ـ س: چنانکه . ۲ـ د، س: آدم چون . ۳ـ س: باشد .

۴ـ س: چند صفحه افتادگی دارد . ۵ـ د: کلّیست . ۶ـ د:حیوان .

۷ـ د: گشته‌ودر . ۸ـ د:ویست . ۹ـ د: بسبب .

۱۰ـ د: قدمند . ۱۱ـ د: می‌کنند . ۱۲ـ د: وبس .

۱۳ـ د: بلوغ حقیقت . ۱۴ـ د: اشعّهٔ تجلّی جمالی . ۱۵ـ د: «و» ندارد .

شوند، قوای نفسانی و صور جسمانی بماند به‌صور بهایم، که اصلاً استعداد ترقّی در ایشان[1] نماند؛ نه‌ظلمت از نور دانند و نه تَــَرح[2] از سرور شناسند ؛ به مجـّرد شهوت و محض استیفای لـّذات بهیمی مشغول‌گردند فارغ از حـّد شرع، تا قیامتِ صُغری دررسد . والسلام .

۱ــ د: دریشان .
۲ــ د: نرح .

۳

فَصُّ حِکمَةٍ سُبّوحیَّةٍ فی کَلِمَةٍ نُوحیَّةٍ

بدان، ایّدكَ اللهُ، که ازآن‌جهت[1] حکمت سبّوحیّة، که مختص به‌کلمهٔ نوحیّه است، از پی حکمت نفثیّه آورد که بعداز مرتبهٔ مبدئیّت، مرتبهٔ عالم ارواح‌است. و ارواح هرچند جمیع کمالات ایشان را بالفعل[2] حاصل‌است و بساطت و نوریّت و طهارت° لازم وجود ایشان‌است، امّا به حسب امکان° ایشان نیز در تعیّن خویش محتاج و مفتقراند. و احتیاج و إفتقار سمت نقصان‌است. و هر منزّهی‌که حضرت حق را تنزیه می‌کند، ازآن چیز تنزیه و تقدیس می‌کند که آن را[3] در خود نقصان می‌داند. پس تنزیه‌کردنِ ارواح° حق را، عبارت[4]است ازآن‌که گویند که حضرتِ احدیّت پاك و منزّه‌است از نقایص‌امکانیّه. ونفی‌کنند الهیّت را، از هرچه اطلاق اسم غیریّت بدان[5] توان‌کرد. و معنی سبّوح مُسبَّح[6]است به‌صیغهٔ اسم مفعول؛ و قدّوس به‌معنی مقدّس[7].

از تسبیح ملایکه‌است که[8]: «هُوَ المُسَبَّحُ بِکُلِّ لسانٍ، المُنَزَّهُ عَنْ صِفَةِ النُّقصانِ، المُقَدَّسُ عَنْ صِفَةِ الإمْکانِ، إنّه المَلائکَةِ الطّاهِرَةِ العُلْویَّةِ والأرواحِ المُجَرَّدَةِ النُّوریَّةِ، فکَیفَ لایَکونُ إلهاً لِلمُرکَّباتِ الجِسمانیَّةِ والأشْباحِ السِّفلیّةِ؛ سبحانه‌وتعالی عَمّا یَصِفُونَ عُلُوّاً کَبیراً.

وشیث مظهر فیض‌رحمانی‌بود، ورحمانیت مقتضی استواست بر عرش. پس[9] به‌هر

۱ــ د: جهت‌که حکمت‌سبّوحیّه‌مختص. ۲ــ د: بالفعل ایشان‌را. ۳ــ د: آن برادر.

٤ ــ د: عبارتست. ۵ــ د: بر آن. ٦ــ د: مسبحست.

۷ــ د: مقدس است. ۸ــ د: «که» ندارد. ۹ــ د: پس هراسم که.

فیض که ازاسم‌رحمن، یاازاسمائی‌که درتحت‌اسم‌الرحمن[۱] است، فایض‌گردد مقتضی قوابل‌باشد که‌به‌منزلهٔ‌عرش‌است[۲]. وچون‌حکمت‌شیثیّه، اعطیات‌ومواهب‌متعدده بود، هرآینه اسمای‌او نیزمتعددباشد، وبه‌حسب‌هرموهبتی اسمی‌خواهد وهراسمی قابلی خواهد، که محل موهوب‌ٌله‌گردد، و اصلیّت قابلیّت‌طبیعت جسمانیّه‌راست. پس‌حکم تعدّد در قوابل بر قوم شیث چنان غلبه‌کرد، که از عهد[۳] نبوت شیث هرچند دورتر می‌ماندند، و زمان فترت درازتر می‌کشید، ایشان درآن سخت‌تر می‌شدند، تا بـه حـدّی‌که اسماء را اجسام پنداشتند و به‌آن معانی، صور اصنام بنگاشتند، و در آن پندار چنان گشتند که معاد را نیز جسمانی محض می‌دانستند. پس غلبهٔ این بریشان[٤] مستدعی آن‌گشت که ایشان را به تنزیه دعوت‌کنند، و ازارواح باخبر گردانند، ومعاد روحانی با ایشان تقریرکنند. پس نوح را که شیخ‌المرسلین بود بعث فرمود به‌حکمتِ سبّوحیّه تا ایشان را دعوت تنزیه‌کند و منع‌کند از تشبیه.

و شیخ[٥] مؤیّد در شرح آورده‌است‌که: قَبْلَ إنْزالِ الشَّرایِعِ کانَ العِلْمُ بِهِ تَعالی[٦] بِوُجُوهِ التَّنزیهِ عَنْ سِماتِ الحُدوثِ والتَّراکیبِ[٧] والإفْتِقارِ وإطْلاقِ الإقْتِدارِ، وَهذا[٨] التَّنْزیهُ هُوَالشُّهودُ عُرفاً وعَقلاً.

وامّاالعارفُ بِالله ـ تَعالی[٩] ـ حَقیقَةً فَهُوَ جامِعٌ بَینَ مَعْرفتَینِ: معرفَةٌ یَقتَضیها العَقْلُ[۱۰]، ومَعْرِفَةٌ یَقتَضیها الشَّرعُ لا یَبْلُغُها التَّأویلُ. وطَریقُ العَقْلِ المُنَوَّرِ الکاملِ فیها انْ یَرُدَّ عِلمَ ذلِکَ إلَی‌الله ویُؤمِنُ بهِ وبکُلِّ ماجاءت[٥] بهِ الشَّرایِعُ المُنْزَلَةِ عَلی السُّنَّةِ[۱۱] الرُّسُلِ

۱ــ د: رحمان. ۲ــ د: اند. ۳ــ د: عهدهٔ.

٤ــ د: برایشان. ٥ــ د: ومؤیّد در شرح خود. ٦ــ د: «تعالی» ندارد بوجود.

۷ــ ج: والترکیب.

۸ــ ج: وهوالتنزیه المشهور عقلاً فلایتعداه عقل اصلاً. د: هوالمشهور.

۹ــ د، ج: «تعالی» ندارد. ۱۰ــ ج: العقل والدلیل. ۱۱ــ ج: ازاین‌به‌بعددوورق‌افتاده‌است.

عَلى الْوجْهِ الّذى أرادَهُ اللهُ مِن غَيرِ تأويلٍ بفِكرِه ولا يَحكُمُ عَلى ذلِكَ بِرأيِه ويُنزِّهُ الحَقَّ، إذْ ذاكَ[١] عَنِ التَّنْزيهاتِ العُرْفيَّةِ والأفْكارِ العاديَّةِ، ولِهذا[٢] قالَ الشَّيخ ــ رضى الله عنه ــ :

متن إعْلَمْ ــ أيَّدَكَ اللهُ بِروحٍ مِنْهُ ــ انَّ التنزيهَ[٣] عِنْدَ اهلِ الحَقايِقِ فِى الجِنابِ الإلهِىِّ عَينُ التَّحْديدِ والتَّقييدِ. فَالْمُنَزِّهُ إمّا جاهِلٌ أو[٤] صاحِبُ سوءِ ادبٍ.

شرح أى تَنزيهُ الحَقِّ عَن شَئٍ تَقييدٌ لَهُ مِنَ المُنَزِّهِ بِما عَداهُ مِنَ الأمورِ. لأنَّهُ يُميِّزُ بِتَنْزيهِهِ عَنْ أمورٍ تُوجِبُ[٥] إسْتِحْسانَهُ و إستِقْباحَهُ بفِكرِهِ العادىِّ وعَقلِهِ العُرفِىِّ و خصَّهُ بِأمورٍ سِواها بِحُكْمِهِ[٦]. والتَّخْصيصُ تَقييدٌ للهِ ــ تعالى ــ عَمّا يُنَزِّهُهُ عَنْهُ و تَحْديد بِما سِواهُ، و هذا منافٍ[٧] لِلإطْلاقِ الحَقيقِىِّ ثُمَّ هذا الْمُنَزِّهُ إمّا أن يَكُونَ عارفاً بِأنَّ اللهَ[٨] مُطلَقُ الذّاتِ بالإطْلاقِ الَّذى لا يُقابِلُهُ تَقييدٌ. بَلِ الإطلاقُ[٩] عَنِ الإطلاقِ و التَّقييدِ و[١٠] الْجَمعِ بَينَهُما عَلى وَجهِ الحَصْرِ والتَّحْديدِ فهُوَ لا يُنَزِّهُهُ إذاً[١١] عَمّا اقْتَضَتْهُ ذاتُهُ فتنزيهُهُ إذَنْ عَن شَئٍ مَع ذلِكَ سُوءُ أدبٍ و تَحكُّمٍ[١٢] بِأنْ يَكونَ عَلى وَجْهٍ وهُوَ خِلافُ ما عُرِفَ مِنَ الإطلاقِ الَّذى اقْتَضَتهُ ذاتُهُ، وإنْ لَم يَكُنْ عالِماً لِحقيقَةِ الإطْلاقِ الذّاتِىِّ فَهُوَ جاهِلٌ بحَقيقتِهِ ــ تَعالى ــ و بالتَّنْزيهِ

١ــ د: اذ ذلك .

٢ــ و: ولهذا قوله قال ...

٣ــ د، و: اعلم انالتّنزيه .

٤ــ ع: وامّا .

٥ــ د: بموجب .

٦ــ د: بحكمه و أمره .

٧ــ و، س: منافى .

٨ــ د: الله تعالى .

٩ــ د: بالاطلاق .

١٠ــ د: «و» ندارد .

١١ــ د: اذن .

١٢ــ د: و تحكّم على الحق .

الحَقیقِیِّ الّذی یَقتَضیهِ ـ تَعالی ـ لِذاتِهِ .

متن وَلکِنَّ إذا اطْلَقاهُ وَقالا بِهِ، فَالقایِلُ بِالشَّرایِعِ المُؤمِنُ إذا نَزَّهَ[1] ووَقَفَ عِندَ التَّنزیهِ وَلَمْ یَرَ غَیر ذلِك فقَدأساءالأدبَ وأکْذَبَ[2] الحَقَّ وَالرُّسُلَ[3] وَهُوَ لا یَشْعِرُ، وَیَتَخیَّلُ انَّهُ فِی‌الحاصِلِ وَهُوَ فی‌الفائِتِ[4]. وَهُوَ کَمَنْ آمَنَ بِبَعْضٍ وکَفَرَ بِبَعْضٍ .

شرح یعنی جاهل و صاحب سوء ادب چون إطلاق تنزیه‌کنند، حال[5] خالی نماند ازآنکه هریك ازیشان مؤمنند[6] به‌شرایع‌رسل، یانه؟ اگرمؤمنند چون‌تنزیه‌ذات‌حق کردند؟ اما قایل‌به‌تشبیه‌نبودند وآن‌صفات‌که‌حق‌خود[7]را بدان‌وصف‌کرددرکتب، چون سمیع وبصیر وغیره ، اثبات نکردند حقا که بی‌ادب بودند ، و انبیا وکتب را تکذیب کردند ونمی‌دانند .

متن وَلا سِیَّما وقَد عَلِمَ أنَّ أَلْسِنَةَ الشَّرایِعِ الإلهیَّةِ إذا نَطَقَتْ فِی‌الحَقِّ ـ تَعالی ـ بِما نَطَقَتْ بِهِ[8] إنَّما جاءَتْ بِهِ فی‌الْعُمُومِ عَلَی الْمَفهومِ الأوَّلِ، وَعلَی‌الخُصوصِ عَلی کُلِّ مَفهُومٍ یَفْهَمُ مِنْ وجوهِ ذلِكَ‌اللَّفْظِ بِأیِّ لِسانٍ کانَ فی وَضْعِ ذلِكَ‌اللِّسانِ .

شرح یعنی این منَزِّه[9] می‌داند که اگرچه کلام الهی را مفهومی عام هست‌که هرکه آن‌را بشنود از علما ذهن او سبق نماید به‌فهم‌کردن آن[10]. اما خواص که علماء بالله‌اند، از لفظی هزار معنی برانگیزند، و از معنی در هزار مفهوم آویزند، بلکه هر

۱ـ د: اذا تنزّه .
۲ـ د: و کذّب .
۳ـ د: والرسل ـصلوات‌الله‌علیهم .
٤ـ د: فی الغایت .
٥ـ د: حالی .
٦ـ د: مؤمن‌اند .
۷ـ د: خودرا وصف‌کرد .
۸ـ ع: «به» ندارد .
۹ـ د: منزه‌که می‌داندکه‌کلام‌الهی رااگرچه .
۱۰ـ د: آن مفهوم .

لفظی را از کلام الهی با هر شخصی به حسب استعداد وی[۱] مفهومی دیگر باشد مغایر[۲] آن مفهوم. دیگر که «أنْزَلَ مِنَ السَّماء ماءً فسالَت أودیَةٌ بِقَدَرِها». و این خاصیت کلام الهیست، و به‌هر وضع که بود، وبه‌هرزبان که باشد، مفهومات متعدد بود، و این نتیجهٔ تجلیات‌است درکلام بر صاحب فهم.

متن فَإنَّ لِلحَقِّ فِی کُلِّ خَلقٍ ظُهوراً خاصّاً[۳]: فَهُوَ الظّاهِرُ فی کُلِّ مَفهومٍ، وهُوَالباطِنُ عَن کُلِّ فَهمٍ إلاّ عَن فَهمِ مَن قالَ: إنَّالعالَمَ صُورَتُهُ و هُوِیَّتُهُ؛ وهُوَالإسمُالظّاهِرُ، کَما انَّهُ بِالمَعنی روحُ ما ظَهَرَ، فَهُوَالباطِنُ.

شرح یعنی مراد از مفهومات عموم وخصوص[٤] مردم ازکلام، در هر زبانی که باشد، دلالت می‌کند بر آنکه متکلّم بدان[٥] کلام حق‌است، که او متجلّی‌است بر عباد به‌حسب استعداد. پس حق را در هر خلقی ظهوری خاص بود و آن ظهور تجلی وی باشد در هر مفهومی؛ و چنانچه اورا ظهوری هست، بطونی و خفائی هم هست از هر فهمی. چرا که هر فهمی ادراك ظهورات و تجلیات وی نمی‌تواند کرد، الاّ از یك فهم خاص، وآن آنست که[٦] به وجدان وکشف بداند که عالم[۷] صورتِ حق‌است و مظهر هویّت او؛ که[۸] چون این صاحب فهم به‌این وجه دانا شد، حق را در جمیع مظاهر، ظاهر، و [در][۹] جمیع مشاهد شاهد[۱۰] دید، اما دانستنی وشنودنی[۱۱] به‌حسب تجلّی اجمالی نه تفصیلی، که احاطت به‌تفصیل محال‌است. و عالم بِأسْرِه عبارت از اسم «الظاهر» حق‌است[۱۲]. چنانچه حق مِن حیثُالحقیقَة روح عالم‌است که

۱ـ د: او مفهومی.
۲ـ د: مغایر مفهوم آن‌دیگر که:
۳ـ ع: «خاصاً» ندارد.
٤ـ د: خصوصاً.
٥ـ د: به‌آن کلام حقّست.
٦ـ د: که بداند.
۷ـ د: که عالم حقست.
۸ـ د: که این.
۹ـ د: و در جمیع.
۱۰ـ د: شاهد امّا.
۱۱ـ د: شهودی.
۱۲ـ د: حقست . . . عالمست.

عبارت از اسمِ «الباطن»است .

متن فَنِسبَتُهُ لِما ظَهَرَ مِن صُوَرِ العالَمِ نِسبةُ الرّوحِ المُدَبِّرِ لِلصّورةِ. فَيُؤخَذُ فی حَدِّ الإنسانِ مثلاً باطِنُه[1] و ظاهِرُهُ، و كَذلِكَ كُلُّ مَحدودٍ. فَالحَقُّ مَحدودٌ بِكُلِّ حدٍّ[2]، وصُوَرُ العالَمِ لاتَنضَبِطُ[3] ولا يُحاطُ بِها ولا تُعلَمُ[4] حُدودُ كُلِّ صورةٍ مِنها إلاّ عَلى قَدَرِ ما حَصَلَ لِكُلِّ عالَمٍ مِن صُورَتِهِ[5]. فكذلِكَ يُجهَلُ حَدُّالحَقِّ فإنَّهُ لايُعلَمُ حَدُّهُ إلاّ بعِلمِ حَدِّ كُلِّ صُورةٍ، وهذا مُحالٌ حُصولُهُ: فَحَدُّالحَقِّ مُحالٌ.

شرح یعنی چون دانستی که عالم صورت حق‌است و حق روح عالم ، پس نسبت حق با هرچه ظاهر شود از صور عالم، نسبت روح جزوی مدبِّردان مرصورت معیّنه‌را . و مراد از عوالم[6]، عوالم هژده‌گانه است که آن عقلیّه ، و روحیّه ، و نفسیّه ، و طبیعیّه ، و جسمانیّه ، و عنصریّه ، و مثالیّه[7] ، و خیالیّه ، و برزخیّه ، و حشریّه ، و جنانیّه ، و جهنّمیّه[8] ، و صور کثیب[9] ، و رؤیت ، وصوریّة ، وتجلّیات‌جمالیّه ، و جلالیّه ، وکمالیّه . و از حدّ انسان اعتبار[10]کن که معرَّف به‌حیوان ناطق‌است: حیوانْ ظاهر او و ناطقْ باطنِ او، پس حدّ حق با عالَمْ چنین دان .

امّا چون صورت عالم ظاهریّت حق‌است، و هویّت عالم باطنیّت حق، لازم آمد که حدّ کاملِ هرچیز، حدّ[11]ظاهر وباطن آن چیز باشد ، و حق باطن هر چیزی[12]است .

۱ــ د، س، ع:ظاهره و باطنه . ۲ــ و: حدّ، ای‌لکلّ‌حدّ . ۳ــ و: ینضبط .

۴ــ د، س: ولایعلم . ۵ــ د، و: صورة . ۶ــ د: عالم .

۷ــ س: افتادگی نسخه تااینجاادامه داشت .

۸ــ س: وجهنّمیّه واعرافیّه . ۹ــ د: صور عالم کثیف . س : کثیب والرویه .

۱۰ــ س: اعتبار که معرف . ۱۱ــ س: احد . ۱۲ــ د، س: چیزیست .

پس اگر او[۱] ــتعالی ــ مذکور نباشد در[۲] حَــدِّ هرمحدودی، حد آن‌محدود کامل نباشد . و اگر حدّ گفته شود به[۳] جمیع حدّ گفته شود نه برحدّ رسمی که[٤] آن در عرف منطق[٥] است. پس چون حق متعیِّن در هر محدودی معیَّن به‌حسب قــدر آن محدود بود ، پس نه منحصر در[٦] واحد باشد ونه درجمیع حدود محدود و نه‌منحصر گردد حدّ او در[۷] جمع میان جمیع حدود . و حدود اشیا منحصر نیست، پس هرگز حقّ را حدّ نباشد و اوست که حدِّ هرچیزیست . یعنی همه چیز به او شناختــه شود و او به‌هیچ چیز شناخته نشود .

متن **وكذلك** مَن شَبَّهَهُ وَ ما نَزَّهَهُ فَقَد قَيَّدَهُ وَحدَّدَهُ و ما عَرَّفَهُ. و مَنْ جَمَعَ فی مَعرِفَتِهِ بَينَ التَّنْزِيهِ وَالتَّشبيهِ وَ وَصَفَهُ بِالْوصفَينِ علَى الإجمالِ ــ لأنَّهُ يَستَحِيلُ ذلكَ عَلَى التَّفصيلِ لِعَدَمِ الإحاطَةِ بِما فیالعالَمِ مِن الصُّوَرِ ــ فَقَد عَرَفَهُ مُجملاً لا علَى التَّفصيلِ كَما عَرَفَ نَفسَهُ مُجملاً لا علَىالتَّفصيلِ. وكذلِكَ[۸] رَبَطَ النَّبِیُّ ــ صَلَّی الله علَيه وآلهِ وسلَّم ــ مَعرِفَةَ الحَقِّ بِمَعرِفةِ النَّفسِ فَقالَ : «مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد[۹] عَرَفَ رَبَّهُ» . و قالَ[۱۰] ــ تَعالی ــ : «سَنُرِيهِم آياتِنا فِی الآفاقِ» وَ هُوَ ما خَرَجَ عَنكَ «وَ فی أنفُسِهِم» وَ هُوَ عَينُكَ «حتَّی يَتَبَيَّنَ لَهُمْ» أی[۱۱] لِلنّاظِرِ «أنَّهُ الحَقُّ» مِن حَيثُ أنَّكَ صُورَتُهُ وَهُوَ روحُكَ .

۱ــ س: حق تعالی . ۲ــ س: «در حد . . . . كامل نباشد»ندارد .

۳ــ س: « به جمیع حد گفته‌شود . »ندارد .

٤ــ س: كه در عرف . ٥ــ س: منطقه . ٦ــ د: در حدّ واحد .

۷ــ س: جمیع میان جمیع‌حدود . ۸ــ س: وكذلك قال . ۹ــ ع: «فقد» ندارد .

۱۰ــ د، س: وقال‌الله تعالی . ۱۱ــ د، ق: الحق أی. ق، س، د: للنّاظرين .

شرح این همه روشن‌است .

متن فَأنْتَ لَهُ کالصُّورةِ الجِسمیَّةِ لَکَ ، وَ هُوَ لَکَ کَالرُّوحِ المُدَبِّرِ لِصُورةِ[1] جَسَدِکَ .

شرح یعنی[2] نسبت تو مر حق را نسبت جسد تست مر عین ترا ، تاچنانچه جسد تو صورت عین تست، چنان دان که عین تو صورت حق‌است، و نسبت حق با تو بی[3]تو، چون نسبت روح تست با جسد تو[4] .

متن وَالحَدُّ یَشتَمِلُ[5] الظّاهِرَ وَالباطِنَ مِنْکَ : فَإنَّ الصُّورَةَ الْباقیةَ إذا زالَ عَنها[6] الرُّوحُ المُدَبِّرُ لَها لَم تَبْقَ[7] إنساناً، وَلکِنَّ یُقالُ فیها إنَّها صُورَةٌ تُشْبِهُ[8] صُورَةَ الإنسانِ ، فَلا فَرْقَ بَینَها وَ بَینَ صُورةٍ مِن خَشَبٍ[9] أو حِجارةٍ. وَلا یَنْطَلِقُ[10] عَلَیهَااسْمُ الإنسانِ إلاّ بِالمَجازِ لا بِالحَقیقةِ. وَصُوَرُالعالَمُ لا یُمکِنُ زَوالُ الحَقِّ عَنْها[11] أصْلاً . فَحَدُّ الألوهِیَّةِ لَهُ بِالحَقیقةِ لا بِالمَجازِ کَما[12] هُوَ حَدُّالإنسانِ إذا کانَ حَیّاً .

شرح شیخ مؤیّد می‌گوید :

... الدَّلیلُ عَلَی أنَّالحَدَّ یَجِبُ أنْ یکُونَ شامِلاً لِلظّاهِرِ والباطِنِ أنَّالصُّورةَالإنسانیَّةَ إذا زالَ عَنهَا[13]الرُّوحُ لا یَصِحُّ أنْ یُقالَ فیها انسانٌ

۱ــ د: بصورة .
۲ــ د، س: «یعنی» ندارد .
۳ــ د، س: توبی تو .
٤ــ س: توست .
٥ــ ع: یشمل .
٦ــ و: منها .
۷ــ و: یبق .
۸ــ س: تشبیه .
۹ــ س: من حیث .
۱۰ــ د، و: یطلق .
۱۱ــ س: عند اصل الاّ لحد الالوهیَّة .
۱۲ــ س: کما حدالانسان .
۱۳ــ د، س: عنه .

بَلْ صُورةٌ إنسانيّةٌ .

متن وكَما أنّ ظاهِر[1] صورةِ الانسانِ تُثنى[2] بلِسانِها علَى رُوحِها ونَفسِهَاالمُدَبِّرِ لَهَا، كذلِكَ جعَلَ اللهُ صورةَ[3] العالَمِ تُسَبِّحُ[4] بِحَمدِهِ ولكِنَّ لا نَفقَهُ[5] تسبيحَهُمْ لانّا لا نُحيطُ بِما فِىالعالَمِ مِنَ الصُّوَرِ . فَالكُلُّ السِنَةُ الحَقّ ناطِقةٌ بِالثّناءِ علَىالحَقّ . وكَذلكَ قالَ « الحمدُ لله رَبِّ الْعالَمينَ » اىْ إلَيهِ يَرْجِعُ[6] عَواقِبُ الثّناءِ ، فَهُوَ الْمُثنى[7] والمُثنى عَلَيهِ .

شرح اين همه روشن‌است .

متن فَإنْ قُلتَ بِالتّنزيهِ كُنتَ مُقَيِّداً
و إنْ قُلتَ بالتّشبيهِ كُنتَ مُحَدِّداً
و إنْ قُلتَ بِالأمْرينِ كُنتَ مُسَدِّداً
وكُنْتَ إماماً فِى الْمَعارِفِ سَيِّداً
فمَنْ قالَ بِالإشْفاعِ كانَ مُشْرِكاً
و مَنْ قالَ بِالإفْرادِ كانَ مُوَحِّداً
فَإيّاكَ وَالتَّشْبيهَ إنْ كُنْتَ ثانياً
و إيّاكَ وَالتَّنْزيهَ إنْ كُنْتَ مُفَرِّداً
فَماانْتَهُوَ: بَل انتَ هُوَ وتَراهُ فى
عَينِ الأمُورِ مُسَرِّحاً و مُقَيِّداً

۱ـ س: أنّ الظاهر . ۲ـ د، س، و: يثنى . ۳ـ س: صور .
۴ـ و: يسبّح . ۵ـ و، س: يفقهون . ۶ـ د: ترجع .
۷ـ س: أو المثنى عليه .

شرح قولُه: «كانَ مشتَرِكاً» أيْ وَمن شَرِكَ معَ الحَقِّ غَيرَه؛ «إنْ كانَ ثانياً» يعنى إذا قلتَ بوجودالإثنينيَّة[١] فِي الوجودِ بِأن[٢] يقولَ «وجودٌ مُطلقٌ و وجودٌ مقيَّدٌ» فَلا تُشبِهُ المُطلَقَ بالمُقيَّدِ، و إلّا كُنتَ مُحدِّداً لِلمُطلَقِ بِحَدِّالمُقيَّد وبِالعَكس. وَ إن قلتَ بِإفرادِ الوجُودِ لِلحَقِّ فَلا تُنَزِّهه[٣] لأنّ الحَقّ الّذى لَيسَ معَهُ شَئٌ لا يُنَزِّهُ عَن نَفسِهِ و مُقتَضى ذاتهِ وما ثَمَّ غَيرُه.

قولُه[٤] «فَما أنتَ هُوَ» ، يعنى هُوِيَّةُ الحَقِّ كِنايَةٌ عَن غيبِهِ وَلا تعيُّنِهِ الّذى لا يَتَعيَّنُ فى كُلِّ تعَيُّنٍ ولا يُشهِدُ، و انْتَ كِنايَةٌ عَنْ[٥] عَينِهِ المُتَعيَّنِ فى عَيانِ الشاهِدِ فَنَفْيُه[٦] ـ رضىالله عنه ـ . انتَ عَنْ هُوَ نَفْيُ تقييد[٧] التَّعيُّنِ عَن إطْلاقِ الوجُودِ الحَقِّ مِن حيث[٨] هُما كَذلِكَ وَإثباتِهِ[٩] ـ رضىالله عنه ـ أنتَ، عَين[١٠] هُوَ مِن حَيثُ حَقيقةِ الوجودِ الّذى هُوَ فِيالمُطلقِ مُطلَقٌ وَفِيالمُقيَّدِ مقَيَّدٌ. قَولُهُ «مُسَرِّحاً ومُقيِّداً» بِصيغَةِ اسْمِ الفاعِلِ أيْ : تَراهُ مُبْقِياً لِلوجُودِ عَلى إطْلاقِهِ فى عَينِ المُقَيَّداتِ، ومُقَيِّداً لَهُ فى مَراتِبِ الظُّهوراتِ .

متن قالَ اللهُ تَعالى: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَئٌ» فَنَزَّهَ[١١] ، «وَ هُوَ السَّميعُ البَصيرُ» فَشَبَّهَ. وَقالَ تَعالى «لَيْسَ كَمِثلِهِ شئٌ» فَشَبَّهَ وثَنّى، «وَهُوَ السَّميعُ البَصيرُ» فَنَزَّهَ[١٢] وأفرَدَ.

١ـ د، س: الاثنية . ٢ـ د، س: ان تقول . ٣ـ د: ينزّهه .

٤ـ د، س: «قوله» ندارد . ٥ـ د: عن العين .

٦ـ د: فنفيه . س: ففيه اى الشيخ المصنّف رضى الله عنه . ٧ـ د: تقيّد .

٨ـ س: من حيثهما هما كذلك . د: من حيث هو كذلك . ٩ـ د، س: اثبات .

١٠ـ د، س: انت لهو . ١١ـ س: «فنزّه» ندارد . ١٢ـ د: «فنزه و أفرد» ندارد .

شرح بعضی برآنند که «کاف» زایده[1] است، پس معنی وی تنزیه بود[2]. زیرا که از قول «لیس مثله[3] شئ» این لازم آید که اورا مثل به‌هیچ‌وجه از وجوه نیست. «وهُوَالسَّمیعالبصیر»، تشبیه باشد زیرا که اطلاق سمع وبصر بر مالك و بر عبد کنند.

و بعضی برآنند که «کاف» در وی زایده[4] نیست. پس به‌جای مثل باشد. یعنی، «لَیس مثل مثله شئ»، ونفی مثل از مثل خود کرده‌باشد و اثبات مثل، واین[5] عینِ تشبیه‌است. و تنزیه درین قول بود که «وهُوَالسَّمیعُالبَصیر»، یعنی، اوست[6] تنها که، سمیع وبصیراست در سمع وبصر همه.

متن لَو أنَّ نوحاً -علیه‌السلام- جَمَعَ لِقَومِهِ بَینَ الدَّعوَتینِ لأجابُوهُ: فَدَعاهُمْ جِهاراً ثمّ دَعاهُم إسراراً، ثُمَّ قالَ لَهُمْ «إستَغْفِروا رَبَّکُمْ إنّهُ کانَ غَفّاراً». وقالَ «دَعوتُ قَومی لَیلاً وَ نَهاراً فَلَم یَزِدهُمْ دُعائی إلّا فِراراً».

شرح یعنی فلَو کانَ دَعْوَتُهُ دعوَةً جامعَةً بَین[7] وَحْدَةِ الذّاتِ وکَثرَةِ الأسْماءِ والصِّفاتِ[8] . . . لأجابُوهُ وما نَفَروا عنه[9] . . . وانْقادَت ظاهِرِیّاتُهُمْ ظَواهِرَ[10] المُناسبَةِ الکَثرةِ الظّاهِرَةِ الَّتی هُمْ[11] فِی إظْهارِها إلی کَثرةِ الأسْماءِ المَذکُورَةِ وَ انْقادَت بَواطِنُهُمُ الأحَدیَّة

1- د: زاید. 2- د، س: باشد. 3- د، س: کمثله.

4- د: زاید. 5- د: او این.

6- د: اوست که سمیع است و بصیراست. س: اوست که تنها.

7- د، س: من وحدة. 8- ج: جمله مفصل است.

9- د، س: ما یفرّوا. د، س: «عنه» ندارد.

10- د، س: ظاهر. 11- د، س: هی فی.

ايضاً[1] إلى‌الوحدة لوجود المناسبة المشكورة، ولكنّه ـعليه‌السلام ـ دعاهم إلى باطن السرّ وهم فى شهود الظّاهر وحجابيّة الأمر فأثّر فيهم دعوته[2] الإجابة بالنّفس[3] واثار بضدّ مراده من الإثارة فوقعت الإجابة منهم فى صورة[4] النّفار.

متن وذكر عن قومه أنّهم تصامموا عن دعوته لعلمهم[5] بما يجب عليهم من إجابة دعوته. فعلم العلماء بالله ما أشار إليه نوح ـعليه‌السلام ـ فى حقّ قومه من الثّناء عليهم بلسان الذّمّ.

شرح يعنى، علم المحقّقون من هذه الإشارات، أنّ قوم نوحٍ إنّما أجابوه[6] لما دعاهم إليه فى صورة الإعراض وأقرّوا بعين ما ادّعاه فى ملابس الإنكار بنوعٍ من الإشارة[7]. وذلك لأنّه دعاهم إلى‌الاستغفار وهو طلب الغفران[8] والإستتار فتظاهروا[9] بالإستتار عن تجلّى الواحد القهّار فى‌العكوف على عبادة حجابيّات الأغيار فأجابوه بالفعل إلى ما دعاهم من‌الإستغفار، فأثنى عليهم نوح ـعليه‌السلام ـ كذلك فى صورة الذّمّ كما ظهروا بصورة الجهل فيما عندهم من العلم[10].

متن وعلم أنّهم إنّما[11] لم يجيبوا دعوته لما فيها من الفرقان،

۱ـ د، س: «ايضاً» ندارد. ۲ـ د، س: دعوة. ۳ـ د: بالتفصيل. س: بالنقيض.
۴ـ د: فى صورة الشعاء. س: فى صورالنّفار.
۵ـ س: يعلمهم. ۶ـ د، س، ج: اجابوا. ۷ـ د: الاشارات.
۸ـ ج، د: الغفر. س: الفقر. ۹ـ د: فيظاهروا. ۱۰ـ ج: جملات در اصل مفصل است.
۱۱ـ س: انّما يجيبوا.

وَالأمرُ قرآنٌ لا فرقانٌ، وَ مَن أُقيمَ فی[1] القرآنِ لا يَصغی إلَی الفرقانِ وإنْ کانَ فيهِ. فَإنّ القرآنَ يتضمّنُ الفرقانَ، وَالفرقانُ لا يتضمّنُ القرآنَ. لِهذا ما اختصّ بالقرآنِ إلاّ محمّد ـصلی‌الله[2] عليه وسلّمـ و هذهِ الأمّةُ الّتی هِیَ خَيرُ أمّةٍ أُخرِجَتْ لِلنّاسِ.

شرح يعنی نوح ـعليه‌السلامـ ازمقام خويش خبرداد که مرا مقام فرقانست[3]، نه مقام قرآن؛ اگرچه به‌مقام جمع که آن قرآنست[4] عارفم. اما مأمورم که ايشان را به‌مقام تفصيل که آن فرقانست دعوت کنم؛ و مرتبهٔ[5] من در دعوت اينست.

و قايلان[6] به‌فرقان وقرآن سه‌قسم‌اند: يا منزّه[7] است چون نوح، يا مشبّه چون قوم وی، يا جامع ميان تشبيه و تنزيه چون محمّد و امّتِ وی.

متن [8] «فلَيسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ» يَجمَعُ[9] الأمرَينِ فی أمرٍ واحدٍ. فلَو أنّ نوحاً يأتی بمثلِ هذهِ الآيةِ لفظاً أجابوه[10]، فإنّهُ شَبّهَ وَ نَزّهَ[11] فی آيةٍ واحدةٍ، بَل فی نصفِ آيةٍ. وَنوحٌ دعا قومَهُ «لَيلاً» مِن حيثُ عقولِهِم وَ رُوحانيّتِهِم فَإنّها غَيبٌ. «وَنَهاراً» دعاهُم أيضاً مِن حَيثُ ظاهرِ صُوَرِهِم وجُثّتِهِم[12]؛ وَ ما جَمَعَ فی الدّعوَةِ مِثلَ «لَيسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ[13]» فنَفَرَت بَواطِنُهُم لِهذا الفرقانِ فَزادَهُم فراراً.

۱ـ س: من‌القرآن. ۲ـ س: «ص» ندارد. ۳ـ د، س: فرقان است.

۴ـ د، س: قرآن‌است. ۵ـ س: و مرتبه در دعوت. ۶ـ س: قابلان.

۷ـ د، س: منزّه چون نوح. ۸ـ د: فقال. ۹ـ د، س، و: فجمع.

۱۰ـ د: لأجابوه. ۱۱ـ د: تنزّه.

۱۲ـ ع: و حسّهم. ق: «و فی‌بعض‌النّسخ: وجثّتهم» ص ۹۰ چاپ هند.

۱۳ـ و: «شیء» ندارد.

شرح امّا معنی جمع تنزیه و تشبیه در نصف آیه، بر[۱] قول محقّقی که می‌گوید[۲] که «کاف» در «کمثله» زایده[۳] نیست؛ این[٤] بود که هیچ چیز در وجود مماثل مثل او ـ تعالی ـ نیست. پس چون مثل او منزه باشد ازمثل، او به‌طریق اولی که منزّه بود. و در گفتن تنزیه مثل، که اثبات مثل‌است تشبیهی‌است در عین تنزیه، تفکّر نمای تا بدانی.

متن ثُمَّ قالَ عَن نفسهِ انَّهُ دعاهُم لِیَغفِرَ لهُم لالِیَکشِفَ لَهُم وَفهِمُوا ذلِکَ مِنهُ ـ صلی‌الله[٦] علیه و سلّم ـ. کَذلِکَ «جعَلُوا أصابِعَهُم فی آذانِهِم وَاستَغْشَوا ثِیابَهُم[٥]» وَهذهِ کُلُّها صُورَةُ السِّتْرِ[۷] الّتی دعاهُم إلَیها فَأجابُوا دعْوَتَهُ بِالفِعْلِ لا بِلَبَّیكَ. فَفی «لَیْسَ کَمثلِهِ شئٌ» إثباتُ المِثلِ وَنَفْیُهُ، وبِهذا قالَ عَنْ نَفْسِهِ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ إنَّهُ أوتیَ جَوامِعَ الکَلِمِ. فما دعا مُحَمَّدٌ ـ صَلَّی‌الله علیه وسلّم ـ قَومَهُ لیلاً وَنهاراً، بَل دعاهُم لَیلاً فی نَهارٍ وَنَهاراً فی لَیْلٍ.

شرح یعنی در عین باطن به‌ظاهر، و در عین ظاهر به‌باطن، و در عین کثرت به‌وحدت راه نمود، و در عین وحدت[۸] سوی کثرت می‌رفت.

متن فَقالَ نُوحٌ فی حِکْمَتِهِ لِقَومِهِ[۹] «یُرسِلُ السَّماءُ عَلَیْکُم مِدْراراً» وَ هِیَ‌المَعارِفُ الْعَقلیَّةُ فِی الْمَعانی وَالنَّظَرِ الإعْتِباریِّ، «وَیُمْدِدْکُم بِأموالٍ» أیْ بِما یَمیلُ بِکُم إلَیهِ. فَإذا مالَ بِکُمْ إلَیهِ

۱ـ د: «بر» ندارد.
۲ـ د: می‌گوید کاف.
۳ـ د، س: زاید.
٤ـ د، س: «این بود» ندارد.
۵ـ س، و: عنهم.
٦ـ و، س: علیه السّلام.
۷ـ د: صورة الشر. س: السرّ.
۸ـ د، س: و درعین کثرت سوی وحدت می‌رفت.
۹ـ د: «لقومه» ندارد.

رَأيْتُم صُورتكُمْ[۱] فيهِ. فمَنْ تخيَّلَ مِنْكُمْ أنَّهُ رَآهُ فَما عَرَفَ؛ ومَن عَرَفَ مِنْكُم انَّهُ رَاى نَفسَهُ فهُوَ العارِفُ. فلِهذا إنْقَسمَ النّاسُ إلى[۲] عالِمٍ وغَيرِ عالِمٍ.

شرح یعنی اگر به دایرهٔ ایمان درآیند[۳] حق ـتعالی ـ فرو فرستد به‌اراضی اجسام قابلهٔ شما[٤]، از سمای عالم ارواح، معارف عقلیّه و علوم حقیقیّه [را] تا به نظر اعتبار در اشیاء استدلال کنید، به‌وجود خود بر وجود حق، و به‌وحدت خود بر وحدت حق[٥]. و مدد کند شما را به‌تجلیات جاذبات، تا مایل‌گرداند شما را به مقامِ فناء فی‌الله.

متن «وَوَلَدُهُ» وهُوَ مَاانْتَجَهُ لَهُمْ نظَرُهُمُ الْفِكرِىُّ. والأمْرُ[٦] مَوقُوفٌ عِلمُهُ علَى المُشاهَدَةِ بَعيداً عَنْ نَتائِجِ الفِكْرِ. «إلاّ خَساراً، فَما رَبِحَتْ تِجارتُهُمْ» فزالَ عَنهُم ما كانَ فى ايْديهِم مِمّا كانُوا يتَخيَّلُونَ انَّهُ ملكٌ لَهُمْ.

شرح یعنی قوم من، آنچه موجبِ[۷] مشاهده و عیانست قبول نکردند و به پردهٔ[۸] عقل و نظر فکری خود محجوب گشتند. که آن نقود اموال، علوم زیادت نکند[۹] و نتایجِ اولادِ حقیقیِ ظهورِ اسرار بدان حاصل نشود. و درین هردو، جز خسارتِ سرمایهٔ عمر نیست[۱۰]. قوله: «فزال عنهم» ای مِن[۱۱] إستعداداتهم. که‌ایشان‌پنداشتند که ملك ایشانست وندانستندکه مستعار[۱۲] است و دادهٔ‌حق‌است «والعاريَةُ مردودةٌ».

۱ـ د: صورکم. ۲ـ ع: الی غیر عالم و عالم. ۳ـ د: در آیید.

٤ـ س: شما را. ٥ـ س: حق جلّ و علا. ٦ـ س:«والامر . . . الفكر» ندارد.

۷ـ د: «موجب» ندارد. ۸ـ س: و بتردد. ۹ـ س: نکنند.

۱۰ـ س: عمریست. ۱۱ـ د، س: عن.

۱۲ـ س: مستعارست. دـ مستعار و دادهٔ.

آخر ازیشان زایل شد، و علم[۱] حقیقی ازیشان فوت شد .

متن وَهُوَ فِی‌المُحَمَّدِیِّینَ «وَأنْفِقُوا مِمّاجَعَلَکُمْ مُستَخلَفِینَ فیه»؛ وَفی نُوحٍ «ألاّ تَتَّخِذوا مِنْ دونی وَکیلاً» فَأثبَتَ المُلْکَ لَهُم وَالْوَکالَةَ[۲] لِلهِ فیهِمْ، فَهُمْ مُستَخلِفُونَ فیهِ[۳]. فَالمُلْکُ لِلهِ[٤] وَ هُوَ وَکیلُهُمْ، فَالمُلْکُ لَهُم وَذلِکَ مِلْکُ الإستِخْلافِ .

شرح «وهو فی‌المحمدیین» عایدست به «ماکانوا یتخیلون»، یا به «ماکانوا فی ایدیهم» به‌تقدیراول، یعنی، ما یخیلوا[۵] انّه ملك لهم ثابت فی‌المحمّدیین . کقوله[٦] تعالی: «وَانْفِقُوا مِمّا جعَلَکم مستخلفین» .

وبه‌تقدیر دوم یعنی ماکانَ فی اَیدیهِم مِن‌المِلك فهُو[۷] مِلك لله کما جاءَ فی حق‌المحمّدیین «وانفقوا[۸] ممّا» الآیة ، .

شاید که مراد ازآن مال باشد . و مال از میل مشتق‌است یعنی الّذی مال بکم إلَّی فیه من حیث اعلم وملتُم انتم إلیه فی تفکّرکم فمیلوا الَّتی فیه بالإتّفاق .

وآنچه در قوم نوح فرمود[۹] «ألاّ تتَّخِذوا من دونی وکیلاً» یعنی ملك و مال، که در دست شماست، مرا وکیل خود گیرید درجمیع امور، یعنی تصرف به‌امر کنید. ایشان ندانستند که مرتبهٔ خلافت مطلق[۱۰] ایشان‌را نداده‌اند ؛ تا تصرّف ایشان را رسد . بلکه مالك نفس خودشان گردانیدند . پس، به تبعیّت این را ملكِ استخلاف گویند در معیّنی[۱۱] که نفس ایشان‌است وآنچه ایشان‌راست ملك حق‌است، و مالكُ الملك علی‌الإطلاق اوست . و چون محمّدیان به‌کشف وعیان مشاهده کردند که هیچ

۱ـ س: و عالم .
۲ـ س: والوکالة امة .
۳ـ س: فیهم .
٤ـ س: «لله» ندارد .
۵ـ د، س: ما یتخیّلوا .
٦ـ و: لقوله .
۷ـ د، س: هو .
۸ـ س: و انفقوا ممّا . د: من .
۹ـ س: فرمود که : .
۱۰ـ د: مطلقه .
۱۱ـ د، س: در معنی .

کس را وجود وکمال به‌اصالت نیست مگـر حق را، پس توقیع ربّانی دربارهٔ ایشان مطابق کشف ایشان آمد و اجازت تصرف با[۱] او همراه که: «وأنفِقُوا...» الآیة .

قوله «فهم فیه[۲] مستخلفون فیهم» یعنی امت محمد[۳] مستخلف[٤] در قوم نوح و جمیع امم ماضیه[اند]، که ایشان نیز از مِلْک‌اند وملک° خدای[٥] تعالی راست، وخدای محمدیان را وکیل که «إتَّخذُوه[٦] وکیلاً»، پس ملک° محمدیان را باشـد ؛ اما ملکِ استخلاف نه ملك استقلال .

متن وبِهذا[۷] کانَ الحَقّ ـتَعالی‌ـ مالِكَ المُلك[۸]، کَما قالَ التِّرمِذی ـ رَحِمَهُ الله[۹]ـ .

شرح یعنی حق ـتعالی‌ـ وعدهٔ مجازات عباد به‌اعمال صالحه فرمود و جزای اعمال به‌حسب نیّات[۱۰] است . کسی بود که نظر او در اعمال[۱۱] جنت بود، و باشد که عمل او لِلّه باشد و حق جزای این مخلص بود که[۱۲] « مَن کانَ لِلهِ کانَ اللهُ لَهُ وَمن قَتَلْتُه[۱۳]، فعَلَیَّ دِیَتُهُ » . یا خود گوییم که هر نعمتی که ازحق به‌بنده می‌رسد تابع نعمت وجود[۱٤] است کـه‌قیامِ هر شئ به‌وی‌است ، بلکه[۱٥] وجوداست که متعیّن[۱٦] شده بر سبیل تنزل و ظهور درمظاهر متکثّره[۱۷] . پس عارف کامل در هرچه

۱ـ د: باو . ۲ـ د، س: «فیه» ندارد . ۳ـ س: محمّد صلی‌الله علیه وسلّم.
٤ـ د: س: مستخلف‌اند . . . و در . . . ٥ـ د، س: خدایراست جلّ وعلا.
٦ـ د: فاتّخذه . ۷ـ د، و: ولهذا . ۸ـ د، س، و: ملك‌الملك .
۹ـ س، و: رحمةالله علیه . ۱۰ـ س: نیّاتست . ۱۱ـ د، س: در عمل .
۱۲ـ س: «که» ندارد . ۱۳ـ د: قتله . س: قتلت .
۱٤ـ س: وجودست . ۱٥ـ س: بل . ۱٦ـ س: معیّن .
۱۷ـ س: متکثّر .

تصرف نماید از مال و اولاد و نعم، داند[۱] که هم متصرِّف و هم متصرَّف[۰] فیه به خود عدم محض‌اند . و آنچه اطلاق اسم وجود برآن[۲] می‌توان‌کرد آن[۰] حق‌است. پس هر[۳] تصرف به‌حقیقت در آن چیزی بود که آن ملك این و این ملك آنست، و الحق[٤] ملك‌الملك به‌این بود. و این از اسئلهٔ[٥] حکیم ترمذی‌است ــ قدّس سرّه ــ که ما ملك‌الملك؟ شیخ[٦] فرمود که: ملك[۷] الملك هوالحق فی حال مجازاةالعبد علی ما کان منه بما أمر به .

متن « وَمَکَروا مَکْراً کُبّاراً » لِأَنّ الدَّعْوَةَ إلَی‌الله ِ ــ تعالی ــ[۸] مَکْرٌ بِالمَدْعوّ لِأنَّه[۹] ما عَدَمَ مِنَ البَدایَةِ فَیُدّعی إلی‌َالْغایَةِ. «أدعوالله[۱۰]» فَهذا عَینُ المَکرِ «عَلی بَصیرَةٍ» فَنَبَّهَ أنّ الأمْرَ لَهُ کُلَّهُ فأجابُوهُ مَکراً کَما دَعاهُم .

شرح یعنی دعوت به‌چیزی باشد که آن‌کس را نبود وچون ایشان[۱۱] از مظاهر هویّت بودند، پس این دعوت عین مکراست .

اما این از[۱۲] نبی پسندیده‌است، یعنی نبی می‌داندکه ایشان مظاهر[۱۳] هویّت‌اند. اما این مدعوّ بی‌خبر[۱٤] است . پس طریق آنست که به‌مکر محمود اورا دعوت کند ، تا در سایر موجودات این معنی مشاهده‌کند که همه مظهر یکی‌اند .

پس چون مکر نوح به‌قوت استعداد دریافتند ، معاملت با وی هم از راه مکر[۱٥]

۱ــ د: دادند . ۲ــ د، س: به آن . ۳ــ د، س: پس تصرف او .

٤ــ س: جمله تکراری آمده . ٥ــ د، س، و: اسوله . ٦ــ س: شیخ رضی الله عنه .

۷ــ س: ملك‌الحق فی حقّ مجازات‌العبد . ۸ــ د، س، و: ندارد .

۹ــ و: لأن . ۱۰ــ د، س: ندارد . و: در حاشیه :«ادعو الی الله» .

۱۱ــ س: انسان . ۱۲ــ س: از نبی این . ۱۳ــ س: مظهر .

۱٤ــ س: بی‌خبرست . ۱٥ــ س: مکروی .

كردند، اگرچه ندانستند .

متن فَجاءَ المُحمّدیُّ وعَلِمَ أنّ الدَّعْوَةَ إلی الله ما هِیَ مِنْ حَيثُ هُويَّتِه وانَّما هِیَ مِن حَيثُ اسماؤه ، فَقالَ[1] «يَومَ نَحْشُرُ المُتَّقينَ إلی الرَّحمن وَفْداً» فَجاءَ بِحَرْفِ الْغايَةِ وقَرَنَها[2] بالإسمِ فعَرَّفْنا أنَّ الْعالَمَ كانَ[3] تَحْتَ حيطَةِ إسْمٍ إلهِیٍّ أوجَبَ عَلَيهِمْ أنْ يَكُونُوا مُتَّقينَ .

شرح يعنی چون نوبت دعوت به‌محمّد[4] رسيد دانست كه دعوت[5] به‌حق نه از جهت هويّت حق‌است، چرا كه هويّت احديّت با همه يكسانست و در هرموجودی هست . و دعوت از اسمای جزئيّات به‌كليّات ؛ و از كليّات به اسم جامع باشد . يعنی دعوت از اسم مضِلّ به‌هادی و از خافض به‌رافع ؛ و از ضارّ به نافع ، و از رحمن به الله .

پس شناسا گردانيد ما را كه عالمْ اسمایِ الله‌است . و جمله در تحت حيطهٔ اسم جامع‌اند كه آن «رحمن» است . پس واجب گردانيد بر اهل عالم كه پرهيزكنند، ازآن‌كه بر عبادت يك اسم از اسمامقيم باشند . و[6] بايد كه عبوديّت حق به‌جميع اسما كنند تا عبوديّت الله كه اسم جامعست[7] بر ايشان صادق آيد .

متن فَقالُوا فی مَكْرِهِمْ « لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ و لا تَذَرُنَّ وُدّاً ولا سُواعاً ، ولا يَغوثَ و يَعُوقَ[8] و نَسْراً» ، فإنَّهُمْ إذا تَرَكوهُمْ جَهِلُوا

١ـ س: فقل الله تعالی . ٢ـ س: و قرارا . ٣ـ س: «كان» ندارد .

٤ـ س: به محمّد عليه السّلام . ٥ـ س: دعوت حق . ٦ـ د، س: و عبوديّت حق .

٧ـ د، س: جامع است . ٨ـ د، س: و لا يعوق .

مِنَ الحَقِّ علی قَدَرِ ما تَرَکُوا مِنْ هؤلاءِ ؛ فإنَّ لِلحَقِّ فی کُلِّ مَعبُودٍ وَجْهاً یَعْرِفُهُ مَن یَعرِفُه[1] ویَجهَلُهُ مَنْ یَجهَلُه[2] . وَفی‌المُحمَّدیِّینَ «وَقَضی رَبُّکَ ألاّ تَعبُدُوا إلاّ إیّاهُ» ایْ حَکَمَ .

شرح یعنی مکر قوم نوح یکی[3] دیگر این بود که وصیّت‌کردند که این آلهۀ خود را نگذارند . و مکر درین آن بود تا نوح ازین سخن متغیّر شود ، و دعا برایشان زودتر کند ، تا از قید تعیُّنِ خویش به‌غنای[4] جسمانی بازرهند . دیگر آن که اگر ترك کردندی بتان خود را ، به قدر ترك خویش جاهل بودندی به مظهری از مظاهر حق . زیرا که مدّعای[5] محقّق اینست‌که هیچ[6] نیست که نه مظهر وجود اوست ، و بی وجود او هیچ موجود، موجود نیست . قوله «وقَضی رَبُّکَ ألاّ تَعبُدُوا إلاّ إیّاهُ» یعنی اسم الله که جامع‌است فرمود که مپرستید مگر اورا که جامع ارباب‌است ومُعرِضِ شما از هر بابست[7] .

متن فَالعالِمُ[8] یَعلَمُ مَنْ عَبَدَ، وَ فی أیِّ صُورَةٍ ظَهَرَ[9] حَتّی عَبَدَ، وإنَّ‌التَّفریقَ والکَثْرَةَ کالأعضاءِ فی‌الصُّورَةِ المَحسوسَةِ، وکَالقُوی المَعنَویَّةِ فی‌الصُّورَةِ الرُّوحانیَّةِ، فما عُبِدَ غیرَالله فی[10] کُلِّ مَعبُودٍ فالأدنی مَن تَخَیَّلَ فیهِ الاُلوهیَّةَ. فلَولا هذاالتَّخیُّلُ ما عَبَدَالحَجَرَ[11] ولا غَیرَهُ . وَلِهذا[12] قال : «قُلْ سَمُّوهُمْ» فلَو سَمُّوهُمْ لَسَمُّوهُمْ

۱ــ د، س، و: عرفه .
۲ــ د، س، و: جهله .
۳ــ د: یکدیگر را .
٤ــ د، س: به فنای .
٥ــ و: مدعی . س: مدّعا .
٦ــ س: هیچ چیز .
۷ــ د، س: باب است .
۸ــ و: والعالم .
۹ــ د، س: «ظهر . . . فی الصورة» .
۱۰ــ د: «فی» ندارد .
۱۱ــ س: الجزء .
۱۲ــ د، س، و: فلهذا .

حَجَراً[1] أو شَجَراً أو کَوکَباً . ولَو قیل لَهُمْ ما[2] عَبَدْتُم لَقالُوا إِلٰهاً ماکانُوا یَقُولون اللهَ و لاالإلٰهَ .

شرح یعنی اگر پرسیدندی[3] که، که[4] را می‌پرستید، گفتندی خدایی[5] نگفتندی[6] که الله مطلق و إلٰه به‌حق . چرا که بر احدیّت ذات اطلاع ندارند و نمی‌دانند که کثرات به‌حسب أسما و صفات در مظاهر ذات‌است نه در اصل حقیقتِ ذات .

متن والأعلیٰ[7] ما تَخَیَّلَ بَلْ قالَ هذا مَجْلیً[8] إلهِیٌّ یَنْبَغی تَعْظیمُه[9] فلا یَقْتَصِرُ . فَالأدنی صاحِبُ التَّخَیُّلِ یَقولُ «ما نَعبُدُهُمْ إلاّ لِیُقَرِّبونا إلیٰ اللهِ زُلْفی » والأعْلیَ الْعالِمُ یَقولُ « اِنَّما اِلٰهُکُمْ اِلٰه واحِدٌ فَلَهُ أسْلِمُوا» حیثُ ظَهَرَ .

شرح یعنی عارف اعلی می‌گوید که، إلٰه حقیقی را اسمای حسنی بی‌نهایت است . و جمیع مکوّنات مجلی و مظهر آن اسماست[10]. در هر مظهر که ظهور کند بندگی وی کنید، نه آن که هر مظهری را إلٰهی دانید .

متن «وبشِّر المُخبِتین»الذینَ خَبَتَ نارُ طَبیعَتِهِمْ ، فقالُوا إلٰهاً ولَمْ یقُولوا طَبیعَةً «قد اضلُّوا کثیراً» أیْ حیَّروهُمْ فی تِعدادِ الْواحِدِ بالْوجوهِ[11] والنِّسَبِ .

۱ــ ع:حجارة .
۲ــ د، س، ع: من عبدتم .
۳ــ د: پرسندی که .
۴ــ د، س، و: کراً .
۵ــ د: خدای . س: خدای را .
۶ــ د: نگفتند که الله .
۷ــ س:و لاعلی .
۸ــ س: مجل .
۹ــ س: تعظیمه حیث ظهر فلا یقتصر .
۱۰ــ د: اسما است . در هر مظهری .
۱۱ــ س: بالوجود .

شرح یعنی ای محمّد بشارت ده آن شکستگان بادیهٔ ریاضت را ، که نایرهٔ[۱] طبیعت و هوای[۲] نفس لاهیه فرو نشانده‌اند ، و دل به‌تجلّیات انوار الهی زنده‌کرده، و هر فعلی که از هر فاعلی[۳] صادر می‌شود مستند می‌گردانند[٤] به‌حضرت إله، وچون محجوبان[٥] آن را به‌طبیعت اضافت نکنند و نگویند که «فعلتُ و فعلتَ و فعلَ» و اگرچه طبیعت نیز مظهری از مظاهر حق‌است. اما ازسمتِ حدوث و رقِّ عبودیّت متخلّص نیست .

وقوله «وقد أضلّوا» یعنی بسیارکس چون قوم‌نوح اهل عالم‌را ازراه انداختند. و در مرتبهٔ[٥] حیرت بگذاشتند که واحد حقیقی را، به حسب و نسب و اضافات ، متعدد پنداشتند .

متن «وَ لا تَزِدِ الظّالِمینَ» لأنْفُسِهِمْ . «وَالمُصْطَفینَ» الّذینَ اورِثُواالْکِتابَ، وَ[٦] اوّلُ‌الثّلاثةِ . فقَدَّمَهُ علَی الْمُقْتَصِدِ وَالسّابِقِ « إلاّ ضَلالاً » إلاّ حَیْرَةَ[۷]المُحَمَّدیِ . «زِدْنی فیكَ تَحَیُّراً » .

شرح مراد از ظالمین آنست که[۸] در آیهٔ «ثُمَّ اورثناالکتاب» مذکوراست . و اینجا مراد از ظلم آنست که ، بر نفس خود ظلم کرد به‌منع از متابعت هوای نفسانی، و استیفای[۹] لذّات جسمانی، و إفنای خود در مشاهدات انوار سبحانی . و رتبت تقدیم ازین[۱۰] جهت یافت که سابق، کثرت در وحدت مشاهده می‌کند؛ و مقتصد، هم کثرت در وحدت می‌بیند[۱۱] و هم وحدت در کثرت؛ و ظالم در فنای ذات[٥] جز واحد

۱ــ د: نار .　۲ــ س: قوای .　۳ــ س: فاعل .

٤ــ د، س: می‌گرداند . و: گرداند. ٥ــ د، س: تیه .　٦ــ د، س،و: فهم اول .

۷ــ د: و الاخیره. س: الاخیره .　۸ــ س: آنست که بر نفس خود ظلم‌کرد .

۹ــ س: استفنای .　۱۰ــ س: از جهت .　۱۱ــ د: بیند .

حقیقی نمی‌بیند[1]، و اوست که دایم درحیرت[2]است .

متن «کُلَّما أضاءَ لَهُمْ مَشَوا فیهِ وَإذا أظْلَمَ عَلَیهِم قامُوا» .

شرح کلّما[3] ورد لهم التّجلیالإلهی الّذی هو سبب إضاءة[4] أرواحهم سلکوا وعرجوا إلی عالمالقدس وإذاانقطع عنهم ذلك[5] وقفوا حیاری لظهورالتجلّیالظلمانیّ علیهم .

متن فالْحایِرُ لَهُالدّورُ وَالْحَرَکَةُ الدَّوْرِیَّةُ حَوْلَ القُطْبِ فَلا یَبْرَحُ مِنْهُ .

شرح یعنی چون سیر سایر منه و إلیه است ، پس سیر دَوْری[6] بود . پس چون سایر، مطلوب خود با هر موجودی[7] در دایرهٔ وجود می‌یابد ، پس دایم گِردِ دایره می‌گردد، چون فرقدین با[8] قطب، و نظر دایم بر نقطهٔ مرکز دایرهٔ وجود دارد[9].

متن وَصاحِبُالطّریقِالمُستَطیلِ مائِلٌ خارِجٌ عَنِالْمقصُودِ طالِبٌ ما[10] هُوَ فیهِ صاحِبُ خیالٍ إلَیهِ غایَتُهُ : فَلَهُ مِنْ وَ إلی وَما بَیْنَهُما . وَصاحِبُالْحَرَکَةِالدَّوْرِیَّةِ لا بَدءَ[11] لَهُ فَیَلْزَمُهُ «مِن» وَ لا غایَةَ فَتَحکُمَ[12] عَلَیهِ «إلی» فَلَهُالْوُجودُالأتَمُّ وَ هُوَ الْمُؤتیٰ جامعَالکَلِم

۱ــ س: نمی‌داند . ۲ــ د، س: در حیرتست . ۳ــ د، س: یعنی کلّما .

٤ــ س: أضافة أرواحهم و قواهم الرّوحانیة سلکوا فیالمقامات .

٥ــ س: ذلك التجلّیالنوری وقفواالخبارهم بظهورالتجلی الظلماء علیهم.

٦ــ س: در وی . ۷ــ د، س: موجود . ۸ــ س: بر قطب .

۹ــ س: «دارد» ندارد . ۱۰ــ و: ما فیه . ۱۱ــ د: بدایةً .

۱۲ــ د: فیحکم .

والْحِکَمِ[۱].

شرح یعنی صاحب حرکت دوریّه را، وجود محیط‌است بکُلِّ شیئ. زیرا چه[۲] او مشاهد حقیقت وجوداست در جمیع مظاهر که «فَأیْنَما تَوَلَّوا فَثَمَّ وجْهُ اللهِ».

متن و «مِمّا خَطیئاتِهِمْ» فَهِیَ الَّتی خَطَت[۳] بِهِمْ فغَرِقُوا فی بِحارِ العِلْمِ بِاللهِ، وهُوَالْحَیرَةُ «فَادخِلُوا ناراً» فی عَینِ الماءِ.

شرح یعنی، خطایای[٤] ایشان واجب گردانید که غرق گردند. و مفهوم دیگر آن که خطوات ایشان درآورد ایشان را در بحار علم بالله تا غرق حیرت شدند[٥]. چرا چه جهات علم بالله متکثره‌است هرآینهٔ مخیّر[٦] سالك بود. و نار محبّت بود[۷] ایشان را در عین ماء[۸] علم.

متن وَ[۹]فِی‌المُحَمَّدیّینَ «وَ اذاَ البِحارُ سُجِّرَتْ»: سُجِّرتِ التَّنُّورُ إذا أوقَدْتَهُ.

شرح یعنی آتش در آب نباشد، مگر امر معنوی.

مراد[۱۰] شیخ آنست‌که بحار رحمت ذاتیّه که آن خاص به‌کاملان[۱۱]است، چون متلاطم شود، ظهور او به‌صورت نار بود[۱۲]، که مفنی نقوش اغیار و مبقی سیّاراست به‌ذات مالك جبّار.

۱ـ و: «والحکم» ندارد.
۲ـ س: همه او مشاهده.
۳ـ د: خطب.
٤ـ س: خطیای.
٥ـ د: گشتند.
٦ـ س: محیّر : د: مجبر
۷ـ د، س: برد.
۸ـ س: ایشان را در علم. د: ماعلم.
۹ـ د، س، ع: «و» ندارد.
۱۰ـ د، س: و مراد.
۱۱ـ س: بکاملانست.
۱۲ـ د، س: باشد.

متن «فلَم یجدوا لَهُم مِن دون الله انصاراً» فکانَ اللهُ عین انصارهِم فهلَکوا فیه إلی الأبَد. فلو اخرَجَهُم إلی السَّیف؛ سیف الطَّبیعَة لنزل بهِم عَن هذه الدَّرجَة الرَّفیعَة، وإن کانَ الکُلّ لله وبالله بَل هُوَالله.

شرح یعنی چون به‌نار تجلّی قهّار درآمدند، جز حق ناصری‌نیافتند. ودرین مقام بدانند که ناصر ایشان حق بود که اگر ایشان را نصرت نفرمودی، و ایشان را از جنّات ذات اخراج کردی، تا باز به‌عالم بشریّت وساحل[۱] بحر طبیعت آمدندی، اگرچه جمله مهیّمین[۲] فی جمال‌الله بودندی، هم درجهٔ نازل بودی.

شیخ مؤیّد فرمود ... فلَو أخرَجَهُم اللهُ عَن هذاالبَحر التَّیّار الدّوّار الزّخّار ورَماهُم إلی ساحل التَّقیُّد والتَّعیُّن لنَزَلَ بهِم إلی الفَرق[۳] الحجابیّ عَن جَمع الکتابیّ. وإن کانَ کُلّ تعیُّنٍ[۴] عَین المُتَعیَّن ولکِن تعیُّن المُطلَق فِی المُقیَّد ظهور[۵] مُقَیَّد...

متن «قالَ نُوحٌ رَبّ» ما قالَ إلهی، فَإنّ الرَّبّ لَهُ الثُّبوتُ، والإله یَتَنَوَّع[۶] بالأسماء فَهُوَ کُلّ یَومٍ [هوَ][۷] فی شأنٍ. فَأرادَ بِالرَّبّ ثبوتَ التَّلوین إذ لا یَصِحّ إلاّ هُوَ.

شرح این کلمه اشارت است که صحّت[۸] ترقّی و تحصیل درجات ممکن نیست مگر[۹] به‌ثُبوت‌مقام تلوین، چرا که اگر مقام مقام تمکین باشد، تقاضای وقوف کند، و عروج به‌درجات عالیه ممکن نگردد.

۱ــ س: به‌ساحل. ۲ــ د، س: مهیمن. ۳ــ د: الفرقان.

۴ــ س: تعیین‌المتعیّن. ۵ــ د، س: الظهور. س: مفید. ۶ــ ق: ینتزع.

۷ــ ع: «هو» ندارد. ۸ــ د: صیحة. ۹ــ س: مگر ثبوت مقام.

متن «لا تذَرْ علَى‌الأرضِ» يَدعُو علَيهِم أنْ يَصيروا فی بطْنِها .

شرح يعنی ايشان‌را از عالم ظلمانی جسمانی، که حجاب عالم روحانيست ، خلاص ده تا به عين وحدت حقيقيّه[1] رسند .

متن المُحَمَّدی[2] «لَو دلَّيتُم بِحَبْلٍ[3] لهَبِطَ علَى‌الله» .

شرح يعنی إنَّ‌الحق من كَوْنِه عين مركزالكُلّ والمُحيط ، نسبةَالفَوق اليهِ كنسبةِ‌التَّحت ، وكَما[4] أنَّه عَينَ فوقيَّة كُلّ فَوق كَذلِكَ عَين تحتيّة كُلّ تحت .

متن «لَهُ مافِي‌السَّموات وما فِي‌الأرضِ» . و إذا دُفِنْتَ فيها فَأنتَ فيها وهِيَ ظَرفُكَ : «وَفيها نُعيدُكُمْ ومِنها نُخرِجُكُمْ تارةً اُخْری» لإخْتلافِ الوجوهِ .

شرح يعنی ظهُورهُمْ فی ظاهريَّةِ ارضِ المظهرِ بالفَرقِ مِن جهَةِ كثَراتِهِمْ بِتعَيُّناتهِم فی صورِ الخَلقِ وبُطونهِم[5] فيها مِن جهَةِ اُخْری هِيَ استِهلاكُ كَثرَةِ الْخَلقِ فی أحَديَّةِ عَينِ الحَقِّ .

متن «مِنَ‌الكافِرينَ» الّذينَ «استَغْشَوا ثيابَهُم وجعَلُوا أصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ» طَلَباً[6] لِلسَّتْرِ لأنَّهُ «دَعاهُم لِيَغْفِرَ لَهُمْ» والغَفرُ السَّتْرُ . «دَيّاراً» احَداً حتّی تَعَمَّ‌المَنْفَعَةُ كَما عَمَّ[7] الدَّعوَةُ. «إنَّكَ إنْ تذَرْهُم»

۱ــ د، س: حقيقی . س: رسد . ۲ــ و: «المحمّدی» ندارد . ۳ــ س: بحبلی .
۴ــ د، س: فكما . ۵ــ ج: والفرق فی احديّة عين‌الحق.
۶ــ س: طلباً السّر لانّهم . ۷ــ د، س، و: عمّت .

أى[۱] تدعهم وتتركهم «يضلّوا عبادك» أى يحيّروهم فيخرجوهم من العبوديّة إلى ما فيهم من أسرار[۲] الرّبوبيّة فينظرون انفسهم ارباباً بعد ما كانوا[۳] عند انفسهم عبيداً؛ فهم العبيد[٤] الأرباب.

شرح يعنى عبّاد صور الأسماء فى حجابيّات الاشياء[٥] و لو تركوا مع الأهواء، فلا يتحرّكون إلاّ إلى الاطراف الحايرة، ولا يسكنون الاّ إلى تعيّن[٦] بقاع الجسمانيّة، ولا يعبدون إلاّ طواغيت الكثرة و[۷] صنمات التّفرقة، ويدعون اهل الإستعداد إلى[۸] ما هم فيه من المهالك، فإذا رأوا داعي الله إلى[۹] التّوحيد فلا يدعونهم بل يدعونهم إلى الكثرة والتّعديد فيضلّونهم[۱۰] ضلالاً بعيداً ويحيّرونهم تحيّراً شديداً فيهلكون، ويهلكون طلبة الحقّ[۱۱] فى فيا فى حجابيّة الحقّ، و يلبسون[۱۲] عليهم وجوه الرّجحان والتّميّز، فصلاحهم أن يسترهم فى بطون الأرض كمااستتروا عن استماع الغرض[۱۳] ويغرقهم فى طوفان بحار الكشف والجمع.

متن «ولا يلدوا[۱٤]» أى ما ينتجون ولا يظهرون «إلاّ فاجراً» أى مظهراً[۱٥] ما ستر «كفّاراً» أى ساتراً ما ظهر بعد ظهوره فيظهرون ما ستر ثمّ يسترونه بعد ظهوره، فيحار النّاظر ولا يعرف قصد

۱ـ س: الى . ۲ـ د، س، و: من الاسرار . ۳ـ د، س: كانوا عبيداً .
٤ـ و: عبيد . ٥ـ د، س: من غمزة مواطن الستنقاء.ج: مواطن الشفاء ولو تركوا .
٦ـ د، س: تممير بقاع الحجابيّة . ۷ـ س: فى صفات .
۸ـ د: الاّ ما . ۹ـ د، س: يدعو الى التوحيد . ۱۰ـ د: فيضلّوا انّهم .
۱۱ـ س: الحق فيا فى حجاب الخلق. ۱۲ـ س: يلتبسون .
۱۳ـ د، س: الأرض . ۱٤ـ و: لا يلدوا الاّ فاجراً . ۱٥ـ د، س: مظهر ما ستر .

الفاجِرُ فی فجُورهِ ، َولاالکافِرُ فی کُفْرهِ ، َوالشَّخصُ واحِدٌ .

شرح یعنی آنها که دانستند که «لیس[۱] فی‌الوجود غیره» ؛ که «هوالأول والآخِر والظاهر والباطن و هو معکُم اینَما کنتُم» مُؤوَّل می‌گردانند به‌معنی دیگر، چنانچه[۲] علمای ظاهر .

پس هرکه در سخنان ایشان نظر می‌کند متحیّر می‌گردد، ونمی‌داند که آن‌ها که دانستند و بازپوشیدن[۳]، چرا باز پوشیدن[٤]، و آنان[٥]که اظهار کردند چرا اظهار کردند . و حال آن که فاجر یعنی مُظهِر و کافر یعنی ساتر ، هردو یکی‌اند چون ابو یزید .

متن «رَبِّ اغفِرلی» ای اُستُرنی[٦] َواستُر مِنْ اجَلی َفیَجهَلُ مَقامی َوقَدْری کَما جُهِلَ قَدْرُكَ فی قَولِكَ «َوما َقدَروا اللهَ حَقَّ قَدرِه[۷]» . «َولِوالِدَیَّ» َمن کُنتُ َنتیجَةً َعنْهُما َوهُماالعَقلُ والطَّبیعَةُ . «َولِمَنْ َدخَلَ بیتی» ایْ َقلبی . «مُؤمناً[۸]» مُصَدِّقاً بِما یکُونُ فیهِ مِنَ الإخباراتِ الإلٰهیَّةِ َو هُوَ ما حَدَّثَتْ بِهِ انْفُسَها[۹] . «َو لِلمُؤمنینَ» مِنَ العُقولِ «َوالمُؤمِناتِ[۱۰]» مِنَ النُّفوسِ .

شرح این همه روشن‌است .

متن «َولا تَزِدِ الظّالمینَ[۱۱]» مِنَ الظُّلُماتِ اهْلِ الغَیبِ المُکتَنِفینَ َخلْفَ الحُجُبِ الظُّلمانیَّةِ . «إلاّ تَباراً» ای[۱۲] هَلاکاً .

۱ــ س: لیس فی غیره .
۲ــ س: چون .
۳ــ د، س: بازپوشیدند .
٤ــ د، س: باز پوشیدند .
٥ــ د، س: آنها که .
٦ــ د، س: استر لی. د: أز
۷ــ س: قدرك .
۸ــ س: مؤمناً ای لمن دخل بیتی ای‌من بلغ حالی و مقامی .
۹ــ د: انفسهم .
۱۰ــ د: للمؤمنات . س: ومن‌المؤمنات .
۱۱ــ س: للظالمین .
۱۲ــ س: ای الاّ هلاکا .

شرح مراد از اهل غیب عارفان بالغیب‌اند که مستتر به حجب ظلمانی بشری‌اند که «اولیائی تحت قبائی». و معنی هلاك[۱] «فناء فی‌الله» بود، چنانکه گفت.

متن فَلا یَعرِفونَ نفُوسَهُم لِشُهودِهِم وَجهَ الحَقّ دونَهُم. فی المحَمّدیّینَ «کُلّ شیءٍ هالِكٌ إلاّ وَجهَه»[۲]. والتَّبارُ الهَلاكُ. وَمَن أرادَ أنْ یَقِفَ علی أسرارِ نوحٍ فعَلَیهِ بالتَّرقّی[۳] فی فَلَكِ نوحٍ، و هُوَ فی التَّنَزُّلاتِ المَوصِلیّةِ لَنا. واللهُ یَقول[۴] الحَقّ.

۱ـ س: سالك.
۲ـ و: وجهه ومن اراد.
۳ـ د، س، و: بالترقی.
۴ـ د، س، و: والسلام.

۴

فَصُّ حِکمَةٍ قُدُّوسیَّةٍ فی کَلِمَةٍ إدریسیَّةٍ

قال الشّارحُ الأولُ التَّسبیحُ حَمدُ الحَقِّ والثَّناءِ عَلَیهِ بالأمورِ السَّلْبیَّةِ ونَفیُ النَّقائِصِ عَنِ الجَنابِ الإلهیِّ وتنْزیهُهُ[۱] عَنِ التَّشبیهِ، والتَّقدیسُ هُوالتَّنزیهُ[۲] عَنِ النَّقایصِ وعَن صلاحیّةِ قبولِ جنابِ الله ـ تعالی ـ ذلك[۳] وإمکانِهِ فیه فهُوَ ابلَغُ. والفرقُ بینَ التَّنزیهِ النُّوحیِّ والإدریسیِّ أنَّ دعوَةَ نوحٍ ـ علیه‌السلام ـ وذوقَهُ، تنزیهٌ عَقلیٌّ، وتنزیهُ إدریسٍ[۴] عقلیٌّ ونَفْسیٌّ. فإنَّ إدریسَ ـ علیه‌السلام ـ إرتاضَ حتّی غلَبَتْ روحانیَّتُهُ علی طبیعَتِهِ ومزاجِهِ، وبَقیَ ستّةَ عشَرَ سنَةً لَم ینَمْ ولا یأکُلْ حتّی بَقیَ عقلاً مُجَرّداً. وخَرَجَ عَن صِنفِ البَشرِ وعرَجَ[۵] بِهِ إلَی السَّماءِ، فَلِهذاالمُناسبَةِ قویَت[۶] بِهِ.

متن العِلْوُ نِسبتانِ، عِلْوُ مکانٍ وعِلْوُ مکانَةٍ. فعِلوُ المَکانِ «ورَفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً». و أعْلَی‌الأمْکِنَةِ المَکانُ‌الَّذی یدورُ[۷] علَیهِ رحی عالَمِ الأفْلاكِ وهُوَ فلَكُ‌الشَّمسِ، وفیهِ مَقامُ روحانیَّةِ إدریس ـ علیه‌السلام ـ، وتَحتَهُ سبعَةُ افْلاكٍ و فَوقَهُ سبْعَةُ افْلاكٍ وهُوَالخامِسُ عشَرَ. فالَّذی فوقَهُ فلَكُ الأحمَرِ وفلَكُ المُشتری و فلَكُ الکَیوانِ[۸] و فلَكُ

۱ـ د: وتنزیه.
۲ـ د: التنزیه.
۳ـ س: «ذلك» ندارد.
۴ـ د، س: ادریس علیه‌السلام. س: تنزیه عقلی.
۵ـ د: عرج الی‌السماء.
۶ـ د: قرب. س: قرنت به. ج: ندارد.
۷ـ ع: تدور.
۸ـ ع: فلك کیوان.

المَنازلَ وَالفَلكُ الأطْلسِ فلَكُ البُروجِ وَفلَكُ الكُرسيِّ وَفلَكُ العَرشِ . والّذی دُونَهُ : فلَكُ الزُهْرَةِ وَفلَكُ الكاتِبِ ، وَفلَكُ القَمرِ وَكُرَةُ الأثيرِ ، وَكُرَةُ الهَوی ، وكُرةُ الماءِ ، وكُرَةُ التُّرابِ . فمِنْ حَيثُ هُوَ قُطبُ الأفلاكِ هُوَ رَفيعُ المَكانِ .

شرح قوله[۱] «اعلی‌الأمکنَة»[۲] یعنی به‌علــّو المکانیة[۳] . زیرا که بعد ازین اثبات علــّو مکان[٤] عرش‌را خواهدکرد . و درین تقریر ذکر افلاك دلالت‌است بر آن که عرش وکرسی بالای فلك اطلس باشنــد . و در فتوحات گفته[٥] است که فلك اطلس عـرش تکوین‌است. یعنی، عالم کَون وفساد به‌وسایط طبایع اربعه از وی پیدا شده‌است . اما عرش عظیم آنست که مستویِ[٦] «رحمن» است و بالای آن هیچ جسمانی نیست. ومستویِ «رحیم» کرسی کریم‌است . وظاهر آنست که مراد از فلك عرش و فلكِ کرسی، عقل کلّی و نفس کلیــّه[۷]. وعقل کلّی معبَّر[۸] است به‌روح اعظم، و این هردو مرتبه در وجود[۹] اعظم از مراتب افلاك‌است . و روح لوح قضاست ؛ و نفس لــوح قدر. و تسمیهٔ آن بر[۱۰] فلك برسبیل مجاز بود .

متن وَامّا عِلُوالمَكانَةِ فهُوَ لنا اعْنی المحمَّديِّینَ . قالَ اللهُ تعالی «وَ انتُمُ الأعلَونَ واللهُ مَعَكُم»[۱۱] فی هذاالعِلْوِ ؛ وَهُوَ يتَعالی عَنِ[۱۲] المَكانِ لا عَنِ المَكانَةِ .

۱ــ د. س: «قوله» ندارد . ۲ــ و: اعلی امکنة . ۳ــ د، س، المکانة .
٤ــ د. س: مکانی . ٥ــ س: گفته‌اند . ٦ــ د: مستوای .
۷ــ س: عقل کلیــّه . د، س: کلیــّه‌است . ۸ــ س: معتبراست .
۹ــ س: در وجود از مراتب . . . ۱۰ــ س: به‌فلك. د: بر افلاك به‌فلك‌بدل بر سبیل مجازاست .
۱۱ــ س: معکم اینما کنتم . ۱۲ــ د: «عن» ندارد .

شرح یعنی علّو مکانی که منزل شمس‌است، ادریس راست که «ورفعناه مکاناً علیّاً». اما علّو مکانت که آن وصول‌است به «فناء فی‌الله» و «بقاء بالله» او را دست نداد، و آن ما را که محمدیانیم میسّر شد که «وانتمُ الأعلون».

متن ولَمّا خافَت نفوسُ العُمّالِ مِنّا أتبَعَ المَعیّةَ بِقَولهِ[1] «ولَن یترکُم[2] اعمالکُم»: فالعَمَلُ یَطلُبُ المَکانَ والعِلمُ یَطلِبُ المکانةَ، فجمَعَ لَنا بَینَ الرِّفعَتینِ عِلْوَ المَکانِ بِالعمَلِ وعِلْوَ المَکانةِ بِالعِلمِ.

شرح یعنی چون زهاد[3]، که به‌مرتبهٔ علم حقایق نرسیده بودند، ترسیدند که ایشان را در علّو مکانت هیچ[4] نصیب نبود، زیرا که دانسته بودند که وصول به علوّ مکانت به‌حسب کشوف[5] است، حق ــ عزّ و علا ــ فرمود که معیّت حق باخود فراموش مکنید[7] که «والله معکم». اگر صاحب علم را علوّ مکانت‌است، صاحب عمل را علوّ مکانست. و احاطت ذات، جامع‌است مراتب علمی و عملی را.

متن ثُمَّ قالَ تَنزیهاً لِلإشتِراكِ بِالمَعیّةِ «سبِّح اسْمَ ربِّكَ الأعلی» عَن هذا الإشتِراكِ المَعنَویِّ.

شرح یعنی چون مارا علّوی حاصل شد، وعلّو حقیقی حق راست، نفی توهّم اشتراك فرمود که «سبّح اسْم ربّكَ الأعلی». چرا که علّو مکانتی که حق مطلق‌راست ذاتی اوست، و علّو غیر، مستفاد از اسم‌العلی.

متن ومِن اعجَبِ الأمُورِ کَونُ الإنسانِ أعلَی المَوجوداتِ أعنی الإنسانَ الکامِلَ، وما نُسِبَ إلَیه العِلْوُ إلاّ بِالتَّبعیّةِ، إمّا الَی المَکانِ

۱ـ س: بقول. ۲ـ د، س: یترکم. ۳ـ د: زاد.

٤ـ س: هیچ نبود. ٥ـ س: کشوفست. ٦ـ د: جلّ و علا.

۷ـ س: کنید.

وإمّا إلَى‌المَکانَةِ وهیَ المَنْزِلَةُ. فما کانَ عِلْوُهُ لِذاتِهِ، فَهُوَ العَلِیُّ بِعِلْوِ المَکانِ وبعِلْو[1] المَکانَةِ. فالعِلْوُ لَهُما.

شرح روشن[2] است.

متن فَعِلْوُ المَکانِ «کالرَّحمنِ علَی‌العَرشِ استَوی» وَ هُوَ أعلَی الأماکِنِ. وعِلْوُ المَکانَةِ «کُلُّ شیءٍ هالِکٌ إلّا وجهَهُ»؛ و«إلَیهِ یَرجِعُ الأمرُ کُلُّهُ»؛ «أإلهٌ مَعَ‌اللهِ».

شرح یعنی چون بقای حق، بعد از همه خلق، ومرجع همه به‌وی، و انفراد وی درگفتن «لمن‌الملك‌الیوم»، مرتبتی[3] است که ورای آن هیچ مرتبه‌ای نیست، پس ظهور او -تعالی- ظهور بالمکانَة باشد. و چون این دومظهراست که معطی این دو علّو[4] است؛ پس‌توان‌گفت که این[5] علّو به‌تبعیّت آن هردو است. و آنچه گفت «یتعالی عن‌المکان لا عن‌المکانَة» به‌اعتبار ذات[6] است، و این به‌اعتبار صفات.

متن ولَمّا قال‌اللهُ -تعالی- «ورَفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً» فجَعَلَ «عَلیّاً» نَعتاً لِلْمَکانِ.

شرح یعنی علوی که یاد فرمود[7] نعت مکانست، و این نعت نه‌ذاتی مکانست[8]، و الاّ هر مکانی را این صفت بودی، و چنین نیست بلکه اختصاصیست[9] من‌الله، و آن مکانتست[10].

۱- د، س، و: «بعلّو» ندارد. ۲- د، س: این همه روشن‌است. ۳- س: مرتبه‌ایست.
٤- د، س: علّوست. ۵- س: ایندو علو. ٦- د، س: ذاتست.
۷- د: فرموده. ۸- د: مکان راست. ۹- س: اختصاص‌است.
۱۰- د: مکانت‌است. س: مکان‌تست.

متن «إذ قالَ ربُّكَ لِلمَلائكَةِ إنِّى جاعِلٌ فِىالأرضِ خَليفَةً» فهذا[١] عِلوُّالمَكانَةِ. وقال[٢] فى الملائكةِ «إستكبَرتَ أمْ كُنتَ مِنَ العالينَ» فجَعلَ العلوَّ لِلمَلائكَةِ . فلَو كانَ لِكَونهِم ملائكةً لدَخلَ المَلائكةُ كُلُّهم فى هذاالعلوِّ . فلمّا لَم يعُمَّ مع[٣] إشتراكهِم فى حَدِّالمَلائكَةِ، عرَفْنا أنَّ هذا عِلوُّالمكانَةِ عندَالله . وكَذلِكَ الخُلَفاءُ مِنَ النّاسِ لو كانَ عِلوُّهم بالخِلافَةِ عِلواً ذاتياً لَكانَ[٤] لِكُلِّ إنسانٍ . فلَمّا لَم يَعُمّ عرَفْنا أنَّ ذلِكَ العِلوَّ لِلْمكانَةِ[٥] .

شرح يعنى انّ علوِّالكُمَّل والملائكَة من[٦] العالين من حيث المكانة[٧] إذ لوكان علُوهم[٨] بالذات لاشتراك[٩] كُلّ انسان فى ذلك، بل ذلِكَ لإنسانٍ[١٠] موصوفٍ بالخلافةالحقيقيّة[١١] وذلك علُو مرتَبَتِى، وكذلك الملائِكة العالون مع إشتراكهم فىالعلُو[١٢] المكانى الّذى ملائكة[١٣] الرحمن معهم من حيث كَونهم فىالمكان العرشى فلهم علُوالمكانة حيث[١٤] لم يؤمروا بالسجود... فهم أعلَونَ لهيمانهم[١٥] فى الحَقِّ وغيبوبتهم عن[١٦] غيره . . . فهُم لايعرفون انفسهم ولا[١٧] انالله خلق آدم .

متن ومِن أسمائِه الحُسنى «العَلِىّ». علَى[١٨] مَن وما ثَمَّ إلاّ هُوَ؟

١ـ و: فهو . ٢ـ س: قال تعالى .
٣ـ س: «مع» ندارد . د، س: اشتراكها . ٤ـ و: ذاتيا لعمّ فلمّا .
٥ـ و: علوالمكانة . ٦ـ د، س، ج: «من» ندارد .
٧ـ د، س: «المكانة» . ٨ـ ج: كانالعلو لهم . ٩ـ د: لا شرك .
١٠ـ د، س: الإنسان . ١١ـ ج: الحقيقيّة الكماليّة لا غير و ذلك ...
١٢ـ ج: فى علو . ١٣ـ د: لملائكة. س: الملائكة . ١٤ـ د: من حيث .
١٥ـ س: ايمانهم . د: ناخواناست . ١٦ـ د: غيوبتهم . ج: من غيره .
١٧ـ ج: ولا يعرفون . ١٨ـ س: عمّن .

فَهُوَ العَلِيُّ لِذاتِهِ. أو عَنْ ما ذا وما هُوَ إلاّ هُوَ؟ فَعُلُوُّهُ لِنَفسه.

شرح يعنی چون علوّ نسبتی است اضافی، شاید كه نسبت با شئ عالی و نسبت با شئ سافل بود. و چون اسم ذات باشد ونزد عارف، درو جود، غير او نيست. پس اين علوّ بر كه كند؟ يا از چه استفادت[1] كند، اين علوّ، كه جز او هيچ چيز نيست؟ پس علوّ او لنفسه باشد.

متن وَ هُوَ مِنْ حيثُ الوجُودِ عَينُ المَوْجُوداتِ. فَالمُسَمّى مُحدَثات هِيَ العَلِيَّةُ لِذاتِها وَ لَيْسَتْ إلاّ هُوَ. فَهُوَ العَلِيُّ لا عُلُوُّ إضافَةٍ، لأنَّ الأعْيانَ الَّتی لَها[2] العَدَم[3] الثّابِتَةُ فيهِ ما شَمَّتْ رائِحَةً[3] مِنَ المَوجودِ؛ فَهِيَ عَلی حالِها مَعَ تَعْدادِ الصُّوَرِ فِی المَوْجُوداتِ[4] والعَينُ واحِدَةٌ مِنَ المَجمُوعِ فی المَجمُوعِ.

شرح يعنی العلوّ الذاتی من حيث انّ أعيان الموجودات التی لم تكن «فكان الله ولم يكن معه شئ»، هی علی حالها العدميّة الأصليّة. فكما أنّ الحق كان ولم يكن معه شئ، كذلك الأشياء علی ما كانت كما هو الآن[5] علی ما عليه كان. فما ثمّ إلاّ الله الواحد الأحد.

متن فَوجودُ الكَثرَةِ فی الأسماءِ، وَهِيَ النِّسَبُ، وَ هِيَ أمورٌ عَدَمِيَّةٌ. وَ لَيسَ إلاّ العَيْنِ الَّذی هُوَ الذّاتُ، فَهُوَ العَلِيُّ لِنَفْسِهِ

١ـ د، س: استماره.
٢ـ س: لها لعدم.
٣ـ س: رائحةالوجود. د: من الوجود.
٤ـ د: وما هی الاّ مرايا له كما قيل: وماالوجه الاّ واحد؛ غير انّه اذا انت اعددت المرايا تعدّد اوالعين الواحده من المجموع فی المجموع.
٥ـ س: الا ان.

لا[۱] بِالإضافةِ. فَمافِی العالَمِ مِن هذهِ الحَیثیّةِ عِلْوُ إضافَةٍ، لکِنَّ الوُجُوهَ الوُجودیّةِ مُتَفاضِلَةٌ. فَعِلُوالإضافَةِ مَوجودٌ[۲] فی العَینِ الواحِدَةِ مِنْ حَیثُ الوجوهِ الکَثیرةِ. و[۳]کَذلِكَ نَقُولُ فیهِ هُوَ لا هُوَ؛ أنتَ لا أنتَ.

شرح یعنی وجود کثرت در اسماء وصفات‌است و صفات نسب معقوله[۴]. و هرچه از نسب معقوله[۵]است، در خارج وجود ندارد، آن را امور عدمی شمرند. پس وجود کثرت اسمایی نبود مگر عین ذات و نمایندگی کثرات از جهت شؤون مختلفهٔ ذاتست[۶] که به‌صور اعیان ثابته ظهور کرده.

قوله «لکنّ‌الوجوه‌الوجود[یّة][۷] متفاضلة» یعنی اگرچه عالم بأسْرِهِ من حیث الأحدیّة، علوّ بالذات دارد لکن در[۸]وجوه که مظاهر مختلفه‌است، از جهت علم به الله، وعدم آن و اعمال حسنه و عدم آن، تفاضل واقع شود و عارف چون نیك نظر کند، یك حقیقت بیند که به‌مظاهر مختلفهٔ متکثّره ظهور کرده‌است. در کل واحد از مظاهر، گاه به‌حمل مؤاطاة، که، هوهواست، گوید که این عین حق‌است، باز چون مقیّد[۹] معیّن بیند گوید: لاهو. چرا که حق مطلق‌است نه مقیّد.

متن قالَ الْخَرّازُ - رَحِمَهُ اللهُ[۱۰] تعالی - وهُوَ وَجْهٌ مِن وُجُوهِ الحَقِّ، وَلِسانٌ مِن ألسِنَتِهِ[۱۱] یَنطِقُ عَن نَفسهِ بِأنّ‌الله - تعالی - لایُعرَفُ إلاّ بِجَمعِهِ بَینَ الأضْدادِ فی الحُکمِ عَلَیهِ بِها. فَهُوَ[۱۲] الأولُ والآخِرُ

۱- س: الاّ.
۲- د: موجودة.
۳- ع، ق: «و» ندارد.
۴- د، س: معقوله‌است.
۵- د، س: معقوله در خارج.
۶- د: ذات‌است.
۷- د، س: الوجودیّة.
۸- د: لکن وجوه. س: در وجودیّة.
۹- س: مقیّدی.
۱۰- و: رحمةالله علیه.
۱۱- س: السنة.
۱۲- و: و هو.

وَالظّاهِرُ وَالباطِنُ . فَهُوَ عَینُ ما ظَهَرَ ، وَهُوَ عَینُ ما بَطَنَ فی حالِ ظُهورِهِ وما ثَمَّ[1] مَن یَراهُ غَیرَهُ ، وما ثَمَّ مَنْ یَبْطُنُ[2] عَنْهُ . فَهُوَ[3] ظاهِرٌ لِنَفسِهِ باطِنٌ عَنهُ ؛ وَ هُوَ المُسَمّی أباسَعیدِ الخَرّازِ وَ غَیرُ ذلكَ مِن اسْماءِ[4] المُحدَثاتِ .

شرح یعنی خرّاز که از کُمّل[5] است شاهداست که حق را نتوان شناخت مگر بجمع بین‌الأضداد که در عین بطون[6]، ظهور دانی، و در عین ظهور[7] بطون‌شناسی، و این حد عقل نیست که اثباتِ امور مختلفهٔ شیٔ واحد را جز به‌عوالم مختلفه نتوان کرد . و این، عارف داند که جز او در[8] وجود هیچ نیست . پس اگر ظاهر[9] است به‌نفس خود ظاهراست ، چون ظهور او بر عارف ؛ و اگر باطن‌است از نفس خود باطن‌است، چون بطون او از محجوب . و عارف[10] و محجوب هردو، جز دو مظهر از مظاهر او نیستند . و سخن شیخ اینجا[11] محقّق گردد که حق[12]، که مسمّی‌است به اسم محدَثات ، چه ابوسعید و چه غیره[13] .

مرا گر مایه‌ای[14] بینی بدان کان مایه[15] او باشد
وگر[16] تو سایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم

متن فَیَقولُ الباطِنُ لا إذا قالَ الظّاهِرُ أنا[17]، وَیقُولُ الظّاهِرُ لا إذا

۱ــ س: «وما... غیره» ندارد . ۲ــ د، س: ینطق .
۳ــ د، س: فهو عین ما ظهر و هوعین بابطن . ۴ــ و : من‌الأسماء .
۵ــ د: اکمل . ۶ــ د، س: ظهور .
۷ــ د، س: بطون ظاهر بینی ۸ــ د: وجود . س: در وجود نیست.
۹ــ س: ظاهرست ... ظاهرست . ۱۰ــ د: و عارف مراد نیستند .
۱۱ــ د: آنجا محقّق می‌گردد . ۱۲ــ د، س: حقّ‌است . ۱۳ــ د، س: غیره . شعر : .
۱۴ــ و : مایهٔ . د، س: مایه . ۱۵ــ س: مایه باشد . ۱۶ــ س: وراگر .
۱۷ــ س: «أنا» ندارد .

قال‌الباطِنُ انَا. وهذا فی كُلِّ ضِدٍّ، والمُتَكَلِّمُ واحدٌ وهُوَ عَينُ السامِعِ.
يقول[۱] النَّبِیُّ صلّی‌الله[۲] عليه وسلّم «وما حَدَّثَتْ بِهِ انفُسُها» فَهِیَ[۳] المُحَدِّثَةُ السّامِعَةُ حَدیثَهاالعالِمَةُ بِما حَدَّثَتْ بِهِ انفُسُها[٤]، والعَينُ واحِدَةٌ وإن[٥] اخْتَلَفَتِ الأحكامُ. ولا سَبيلَ إلی جَهلِ مِثلِ هذا فَإنَّهُ يَعلَمُهُ كُلُّ انسانٍ مِن نَفْسِهِ وهُوَ صُورَةُ الحَقِّ.

شرح يعنی،ازين‌حديث نبوی ثابت شده[٦]، كه نفس‌را حديثی[۷]است، كه خود بدان‌متكلم‌است، وخود سامع آن، وخود عالم به‌آنچه می‌گويد[۸] ومی‌شنود، و كس را بدان اطّلاع نی[۹]. پس درين مثال، كه بركس[۱۰] پوشيده نيست، دانستی[۱۱] كه عين واحده[۱۲] می‌يابيم ، يعنی نفس كه احكام مختلفه از وی صادر می‌شود. و اين كثرت احكام، قادح در وحدت او نيست ، وآن انسان‌است كه به حكم «خلق‌آدم علی‌صورته» ظاهراست. همچنين بدان[۱۳]كه حق متكلّم‌است به‌لسان باطن وظاهر و جميع اسمای متقابله به‌تقابل تضاد، و او واحديست‌كه بر وحدت حقيقی[۱٤]خوداست ازلاً وابداً .

متن فَاخْتَلَطَتِ الأمُورُ وظَهَرَتِ الأعدادُ بِالواحِدِ فی‌المَراتِبِ المْعلومَةِ. فأوجَدَ الواحِدُ العَدَدَ، وفَصَّلَ العَدَدُ الواحِدَ وما ظَهَرَ حكمُ العدَدِ إلاّ بِالمَعدودِ. والمَعدودُ مِنهُ عَدَمٌ ومِنهُ وجودٌ؛ فَقَد يَعْدِمُ الشَّئُ مِن حَيثُ الحِسِّ وهُوَ مَوجودٌ مِن حَيثُ العَقلِ. فلا بُدَّ مِن عدَدٍ

۱ــ د: كما يقول . ۲ــ و: عليه . د: انالله يجاوز عن امّتی . . .
۳ــ د: فی . ٤ــ د، س، و، ق: نفسها .
٥ــ ع: «ان» ندارد . ٦ــ د، س: شد . ۷ــ د: حدثی .
۸ــ د، س: خود گفت و خود شنيد . ۹ــ د، س: نه .
۱۰ــ س: بر كسی . ۱۱ــ د، س: چون دانستی . ۱۲ــ د: و واحده .
۱۳ــ س: بدان متكلّمی هست . ۱٤ــ د، س: حقيقی‌است .

وَمَعدودٍ ولا بُدَّ مِن واحِدٍ يُنشِئ ذلِكَ[1] فَيَنشأُ بِسَبَبِه .

شرح یعنی لما کانت العین[2] الواحدة کثیرة التعیّنات فتنوّعت ظهوراتها ، فکانت[3] واحدة فی عین کثرة وکثرة فی عین وحدة ، فکانت عین[4] الأضداد فی الأعداد فاختلطت[5] الأمور وأشکلت[6] علی الفکر الوقوف علی سرّ ذلك .

اعداد به‌ظهور واحد در مراتب معلومه[7]، از آحاد وعشرات ومئات و الوف ظاهر می‌گردد، و واحد در هر مرتبه‌ای همان واحد[8] است . پس واحد موجد[9] اعداداست، و اعداد مفصّل مراتب واحد .

متن فَإنَّ کُلَّ[10] مَرتبَةٍ مِنَ العَدَدِ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ کالتِّسعَةِ مَثلاً والعَشَرَةِ إلی أدنی وإلی أکثرِ الی غَیرِ نهایَةٍ[11]، ماهِیَ مَجمُوعٌ، ولا یَنفَكُّ عَنها إسمُ جمعِ الآحادِ . فَإنَّ الاثنَینَ حَقیقَةٌ واحدَةٌ ، والثّلاثَةُ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ، بالِغاً ما بَلغَت هذه المَراتبُ، وإن کانت واحدَةً، فَما عینُ واحدَةٍ مِنهُنَّ عَینُ ما بَقِیَ .

شرح یعنی در هر مرتبه‌ای[12] ازعدد معین چیزی هست که به‌آن چیز عددِ معیَّن از نامعیَّن جدا می‌شود، چنانچه از تسعه و مادون آن، و[13] عشره و مافوق آن ؛ و آن چیز اینست[14] که اثنان بـه آن چیز اثنان شده‌است ، وثلاثه به آن چیز ثلاثه شده‌است . و آن مرتبه نـه مجموع آحاد باشد فقط درین مراتب ، بلکه امری

۱ـ س: ذلك بسببه .
۲ـ د: الیس .
۳ـ س: وکانت‌وحدة فی...
۴ـ د، س: العین .
۵ـ و: فاختلط .
۶ـ و، د: أشکل .
۷ـ س: معدوده .
۸ـ س: واحدست .
۹ـ د، س: موحّد .
۱۰ـ د، س، و ، کاشانی ، بالی، قیصری: فان کان لکلّ .
۱۱ـ د: النهایة .
۱۲ـ د، س: در هر مرتبه .
۱۳ـ د، س: و از عشرة .
۱۴ـ د، س: آنست .

دیگر به آن منضمّ گشته تا[1] آن‌عدد در آن مرتبه از غیر آن عدد جدا می‌گردد. و این هیأت اجتماعیّهٔ آن مرتبه‌است از معدودات و اسم جمع آحاد خود از وی منفکّ نیست. زیرا که آن به‌مثابهٔ جنس‌است این مراتب را. پس دو، حقیقتی واحده‌است ممتاز از سه، و سه[2] حقیقتی واحدهٔ ممتاز از چهار إلی غیر نهایة. قوله «فما عین واحدة» یعنی اگر مراتب همه یکیست[3] به‌حسب رجوع آن با جمع اعداد[4]، پس آن‌که عین واحد[5] است از مراتب[6] اثنین وثلاثه وغیره، عین مابقی‌است[7] از اعداد.

متن فالجمعُ يأخُذُها فنقول[8] بها منها، ونحكم[9] بها عليها. قد ظهر فی هذا القول عشرون مرتبة، فقد دخلهاالتّركيب فما تنفكّ[10] تثبتُ عين ما هو منفیٌّ عندكَ لذاتِه.

شرح یعنی درین قول مذکور که «فأن لکل مرتبة حقیقة»، بیست مرتبه حاصل می‌شود: اول مرتبهٔ واحد. ٢ـ مرتبهٔ اثنین. ٣ـ مرتبهٔ ثلاثه. ٤ـ مرتبهٔ اربعه. ٥ـ مرتبهٔ خمسه. ٦ـ سته. ٧ـ سبعه. ٨ـ ثمانیه. ٩ـ تسعه. ١٠ـ عشره. ١١ـ عشرین. ١٢ـ ثلاثین. ١٣ـ اربعین. ١٤ـ خمسین. ١٥ـ ستّین. ١٦ـ سبعین. ١٧ـ ثمانین. ١٨ـ تسعین. ١٩ـ مائة. ٢٠ـ الْف.

پس لایزال تو در هر مرتبه‌ای ازمراتب[11] اثبات عین آن[12] می‌کنی که آن لذاته نزد تو منفی‌است در مرتبهٔ دیگر، چنانکه[13] واحد، که از[14] عدد نیست، با آن که عین

١ـ د: با آن.
٢ـ س: «و سه» ندارد.
٣ـ د، س: یکی‌است.
٤ـ د: آحاد.
٥ـ د، س: واحده.
٦ـ س: مرتبه.
٧ـ د، س: بود.
٨ـ د، س، و: فیقول.
٩ـ د، س، و: یحکم.
١٠ـ د، س، ع: تنفكّ. و ینفكّ.
١١ـ س: آن مراتب.
١٢ـ د، س: آن چیز.
١٣ـ د، س: چنانچه.
١٤ـ د، س: که او از عدد نیست با آن.

عدد خود اوست . زیراکه واحد[1] است که به‌تکرار خویش وجود اعداد، پیدا می‌کند . وچنانچه در هر مرتبه‌ای[2] از مراتب مذکور می‌گویی که جمع آحاداست[3] ، با آن که می‌گویی که نه جمع آحاداست فقط . بلکه جمع آحاداست مع مرتبة مخصوصة بها .

متن وَمنْ عَرَفَ ماقَرَّرناهُ فی الأعدادِ و إنَّ نَفْیَها عَینُ إثباتِها[4] ، عَلِمَ أنَّ الْحَقَّ المُنَزَّهُ هُوَ الخَلْقُ المُشبَّهُ ، وإن کانَ قد تمیَّزَ الخَلقُ مِنَ الخالِقِ . فالأمْرُ[5] الخالِقُ الْمَخلُوق ، والأمر المَخلوقُ الخالِقُ . کُلُّ ذلكَ مِن عینٍ واحِدَةٍ لا ، بَل هُوَ العینُ الواحِدَةُ وهُوَ العُیون[6] الکَثیرَةُ .

شرح یعنی هرکه شناخت آنچه تقریر کردم که عدد عبارت است از ظهور واحد در مراتب متعدّده ، و نفی عددیّت کردن از واحد عین اثبات عددیّت‌است واحد را چرا که اعداد جز مجموع آحاد نیست، ازین مثال[7] بداند که حقّ منزّه[8] از نقایص امکان و مقدس از کمال اکوان ، عین خلق‌است مشبّه شده به‌امکان ؛ و اگرچه خلق از خالق جداست به‌صفت حدوث و امکان . پس[9] تسمیه به‌حسب مراتب باشد، تا همان[10] شئ که خالق‌است ، بعینه در مرتبهٔ تعیّن ، که خلقیّت است ، مسمّی به‌خلق[11] باشد، و همان شئ که مخلوق‌است ، در مرتبهٔ دیگر به‌حسب ظهور حق در وی ، آن را خالق گویند . بلکه این وجود خلقی عین آن واحد[12] است

۱ــ س: واحدست . ۲ــ د، س: مرتبه، و: مرتبة
۳ــ د، س: است مع مرتبه . . . س: معالمرتبه . ۴ــ د، س، و: ثبتها .
۵ــ س: والأمر . ۶ــ د، س: وهوالعین . ۷ــ د: مثال‌نیست . س: بدانند .
۸ــ د: منزّه‌است . س: «منزّه‌است» ندارد . ۹ــ د، س: «پس» ندارد .
۱۰ــ س: جان . ۱۱ــ د، س: به‌خالق . ۱۲ــ د، س: واحده .

که در مراتب متعدّده ظهور کرده ، و عین واحده[۱] که وجود مطلق‌است هموست[۲] که عیون کثیره‌است به‌اعتبار مظاهر متکثّره .

متن فَانظُر ماذا تَری «قال یا أبَتِ إفعل ما تُؤمَرُ» ؛ وَ[۳]الْوَلَدُ عَینُ أبیهِ. فَما رأی یَذبَحُ سِوی نَفسِهِ. «وفَداهُ بذبحٍ عَظیمٍ»، فظَهَرَ بصُورةِ کَبشٍ مَن ظَهَرَ بِصورةِ انسانٍ و[۴]ظَهرَ بِصورَةِ وَلَدٍ: لا ، بَلْ بِحُکمِ وَلَدٍ مَن هُوَ عینُ الوالِدِ. «وَخلَقَ مِنها زَوجَها»: فَما نکَحَ سِوی نَفسِهِ[۵]. فمِنْهُ الصّاحِبَةُ وَالولَدُ وَالأمرُ واحِدٌ فی العَدَدِ .

شرح اشارت‌است بدان[۶] که ابراهیم[۷] در صورت ذبح ذبیح‌الله نمی‌دید، جز آن که خود، خودرا خواهد کشت. و این صورت إفنای انانیّت اوست[۸]. و آن که به‌صورت آدم ظاهر شده، همانست که به‌صورت حوّا برآمده چنانکه[۹] آن‌که به‌صورت ابراهیم به والدی ظاهر شد[۱۰]، به‌صورت اسحق به‌ولدی[۱۱] ظهور کرد؛ و آن که به صورت اسحق ظاهر شد[۱۲]، همانست که به‌صورت کبشی[۱۳] ظهورکرد. وهمچنانچه[۱۴] ابراهیم ندید جز نفس خود را، که می‌بایـد[۱۵]کشت، آدم نیز جز نفس خود را نکاح نکرد. پس صاحبه که حوّاست از آدم باشد، و ولد که ابراهیم‌است به‌نسبت با آدم پدر[۱۶]است به‌نسبت با اسحق، هم از وی باشد. و اسحق[۱۷]که ولداست به‌نسبت با ابراهیم، هم از ابراهیم باشد .

۱ــ س: واحد .
۲ــ د: هم اوست .
۳ــ س: «و» ندارد .
۴ــ د، س، و: فظهر .
۵ــ س: «نفسه» ندارد .
۶ــ د: «بدان که» ندارد .
۷ــ د، س: خلیل .
۸ــ د، س: است .
۹ــ د، س: چنانچه .
۱۰ــ د، س: شده .
۱۱ــ د: بوالدی. د، س: کرده .
۱۲ــ د، س: شده .
۱۳ــ س: کبش. د: کرده .
۱۴ــ س: هم آنچه .
۱۵ــ س: می‌بایست کشت .
۱۶ــ د، س: و پدراست .
۱۷ــ د، س: واسحق هم از ابراهیم بود .

قوله «والأمر واحد» . یعنی جملهٔ این امثله که‌گفتیم همه‌را چون[۱] ظهور واحد دان در اعداد، که در هر مرتبه‌ای[۲] واحداست به‌حقیقت و واحد[۳] نیست به‌تعیّن .

متن فَمِنَ[٤] الطَّبیعَةِ وَمِنَ الظّاهِرِ منها؛ وما رَأیْناها نَقَصَتْ بِما ظَهَرَ مِنها ولا زادَتْ بِعَدَمِ ما ظَهَرَ؟ وما الَّذی ظَهَرَ غَیرَها : وما هِیَ عینُ ما ظَهَرَ لاخْتِلافِ الصُّوَرِ بالحُکْمِ عَلَیها : فهذا بارِدٌ یابِسٌ و هذا حارٌّ یابِسٌ: فجَمَعَ بالیُبْسِ وأبانَ بِغَیرِ ذلِكَ. والجامِعُ الطَّبیعَةُ لا، بَلِ العَینُ[٥] الطَّبیعَةُ.

شرح یعنی طبیعت که باشد؟ جز[٦] اثر وجود حق . و آن که ازطبیعت ظاهر شود[۷] که باشد؟ جز افراد طبیعت . و از طبیعت نه‌به‌ظهور هیچ کم‌گردد و نه به‌عدم ظهور هیچ زیادت شود . و چه‌چیزاست که از طبیعت ظاهر شد غیر از طبیعت؟ و نیست طبیعت آنچه ظاهر شد[۸]. چرا که طبیعت حقیقتی[۹] واحده‌است . و آنچه ازو ظاهر شد مختلف‌است . مثلاً می‌گوییم[۱۰]: فلان چیز سرد و خشك‌است، و فلان‌چیز گرم و خشك‌است[۱۱]، پس بینهما جامع[۱۲] یبس‌است . و در وی تنبیه‌است به‌اصل جامع، و حرارت و برودت ممیِّزگشت آن را از یکدیگر . و در[۱۳] وی تنبیه‌است بر فرعیّت، و حال آن که جامع میان[۱٤] جمیع صور طبیعت‌است . بلکه آن عین واحدهٔ

۱ـ س: ظهور چون .
۲ـ د، س: مرتبه .
۳ـ د: و وحدانیّت .
٤ـ س: فمنّا .
۵ـ و: عین .
٦ـ س: جز از وجود حق .
۷ـ د، س: شد .
۸ـ س: نشد .
۹ـ د، س: حقیقت . د: واحد .
۱۰ـ د: می‌گویم .
۱۱ـ س: «است» ندارد .
۱۲ـ د، س: یبس جامع شد . س: یابس .
۱۳ـ د: دوری .
۱٤ـ س: در میان .

معهوده كه ظاهر گشت به‌صورت[١] این موجودات، عینِ طبیعت‌است[٢].

متن فَعالَمُ الطَّبیعَةِ صُوَرٌ فی مِرآةٍ واحِدَةٍ؛ لا، بَلْ صورَةٌ واحِدَةٌ فی مَرایا مُختَلِفَةٍ. فَما ثَمَّ إلاّ حیرةٌ لِتَفَرُّقِ النَّظَرِ.

شرح این روشن[٣]است.

متن وَمَن عَرَفَ ما قُلناهُ لَم یَحَر. وَ إنْ کانَ فی مَزیدِ عِلمٍ[٤] فَلَیسَ إلاّ مِن حُکمِ المَحَلِّ، وَالمَحَلُّ عَینُ العَینِ الثّابِتَةِ: فیها یَتَنَوَّعُ الحَقُّ فی المَجلی فَتَتَنَوَّعُ[٥] الأحکامُ عَلیهِ، فَیَقبَلُ کُلَّ حُکمٍ، وَما یَحکُمُ عَلَیهِ إلاّ عَینُ ما تَجَلّی فیهِ، وَما ثَمَّ إلاّ هذا.

شرح یعنی هرکه بدانست آنچه ما گفتیم[٦] که

یك روی و دوصد هزار بُرقع یك زلف و دوصدهزار شانه،

در حیرت نیفتند، بلکه در عین آن حال در مزید علم باشد، و داند که حیرت از[٧] حکم محل‌است که[٨] آن عین ثابتهٔ عارف‌است. یا حایر که به‌مثابه مرآت متعدده‌است[٩] تا استعداد چه نمایش نماید[١٠]، گاه مستطیل و[١١] گاه مستدیر ازآن نماید که آینه[١٢] در اصل نمایندگی بعضی مستطیل و بعضی مستدیر افتاده باشد، و إلاّ در جمال وجه متجلّی نه استدارت[١٣]است و نه استطالت. وقوله «وما ثمّ إلاّ هذا»، اشارت به‌این[١٤]است.

١ــ د، س: بصور.
٢ــ د، س: «است» ندارد.
٣ــ د: روشنست.
٤ــ س: علم قلیل الاّ من یحکم.
٥ــ و، ق، س: فیتنوّع.
٦ــ د، س: بگفتیم.
٧ــ د: در حکم.
٨ــ د، س: که از عین آن.
٩ــ د: یا.
١٠ــ د، س: دارد.
١١ــ س: گاه که.
١٢ــ د، س: آیینه.
١٣ــ د، س: استداراست و نه استطال.
١٤ــ س: باینست.

متن فَالحَقُّ خَلْقٌ بِهذاالْوَجهِ فَاعتَبِروا
وَ لَيسَ خَلقاً بِذاكَ‌الْوَجهِ فَادَّكِروا[1]
مَن يَدْرِ ما قُلتُ لَم تَخْذُلْ بَصيرتُهُ
وَ لَيْسَ يَدْرِيهِ إلاّ مَن لَهُ بَصَرٌ
جَمْعٌ وَ فَرْقٌ فَإنَّ‌الْعَينَ واحِدَةٌ
وَ هِيَ الكَثيرَةُ لا تَبْقِي وَ لا تَذَرِ

شرح یعنی ازآن روی که درمظاهر خلقیّت[2] ظهور کرده و در مرایای اعیان متجلّی شده، خلق باشد؛ و ازآن روی که اعیان خلقیَّت متکثّره در مرآت وحدت حقیقت نمایندگی می‌کند حق، خلق نباشد؛ بلکه با تنزّه ذات به‌حجب عزّت محتجب بود، و آنچه مخلوق بیند خلق باشد، و هرکه به‌این اسرار دانا شد[3]، چشم دل غیب بین او هرگز مخذول نشود.

متن فَالعَلِیُّ لِنَفسهِ هُوَ‌الَّذی یَکونُ لَهُ‌الکَمالُ الَّذی یَستْغرِقُ بِهِ جَمیعَ‌الأمورِ الْوجودیَّةِ وَالنِّسَبِ العَدَمیَّةِ بحیثُ لایُمکِنُ أنْ‌یَفُوتَهُ نَعتٌ مِنْها. وَ سَواءٌ کانَتْ مَحمُودَةً عُرفاً وَ عَقلاً وشَرعاً أو مَذمومَةَ عُرفاً وَعَقْلاً وَشَرعاً. وَلَیسَ ذلِكَ[4] إلاّ لِمُسَمَّی‌الله[5] خاصَّةً.

شرح یعنی علیِّ مطلق آن باشد که علوّ او[6] لذاته بود، وکمال او جمیع کمالات وجودیّه و موجودات عینیّه و نسَب اضافیّه و سلبیَّه[7] را در خود غرق کرده باشد. چنانچه از[8] آن هیچ از وی فوت نشود، اگر آن صفات عندالعرف

۱ـ د، س: فاذکروا. ۲ـ د، س، و: خلقیّة. ۳ـ د: باشد. س: ندارد.
٤ـ د: باشد. ٥ـ س: لذلك. ق: المسمّی. ٦ـ س: او بود.
۷ـ د: سلسله. ۸ـ س: هیچ از آن.

والشرع والعقل محمود باشد یا مذموم، چرا که اگر از علیّ مطلق چیزی فوت شود، به‌حسب آن فایت او را علوی[1] حاصل نباشد، ولازم[2] آید که علیّ مطلق، مطلق‌نباشد. و تعمیم لفظ محمود یا مذموم از آن جهت کرد که وجود، من‌حیث‌الوجود ، خیرِ محض‌است .

پس چنین[3] کمالی که مستغرقِ جمیعِ کمالات‌است، نیست إلاّ ذات احدیت[4].

متن وامّا غیرُ مسمّی‌اللهِ خاصّةً ممّا هُوَ مَجلَیً لَه[5] اوصورَةً فیه ، فأنْ کانَ مَجلیً لَهُ فیَقَعُ التّفاضُلُ لا بُدّ من ذلِكَ بینَ مَجْلیً ومَجْلیً؛ و إنْ کانَ صُورَةً فیه فتِلْكَ[6] الصّورَةُ عَینُ الکَمالِ الذاتیِّ لِانّها عینُ ما ظهرَتْ فیه .

شرح یعنی، غیر مسمّی‌الله، یا مجلی ومظاهر ذات‌اند[7]، یا اسما و صفات‌اند. اگر مظاهراند ومجالی، هرآینه در[8] مراتب علو میان ایشان تفاضل بود به‌قدر حیطت ذات وعدم حیطت به‌آن مجلی و مظهر؛ و اگر اسما و صفات‌اند، پس او را کمال ذاتی باشد تمام . زیرا که اسم و صفت، مشتمل‌اند بر ذات ، و بی‌شك ذاتست منبعِ کمالات .

متن فالّذی لمُسَمّی‌اللهِ هُوَ الّذی لِتِلْكَ الصّورَةِ؛ ولا یُقالُ هیَ هُوَ ولا هیَ غیرُهُ .

شرح یعنی علوّی که اسم «الله» راست، همان علوّیست که اسم راست . و

۱ــ د، س: علوّ حاصل نباشد . ۲ــ س: « و لازم ... مطلق نباشد » ندارد .
۳ــ د: حقیقتین . ٤ــ د، س: احدیّت را . ٥ــ س: « له » ندارد .
٦ــ و: فلتلك . د: صورتاً فیه . . . ۷ــ د، س: ذاتند .
۸ــ د: در مراتب علوّ در میان .

اگرچه این صورت یعنی این اسم را ، مسمّای[۱] الله نگویند، غیر نیز نگویند . پس[۲] نتیجهٔ این سخن آن[۳] بود، که اسمای إلهیّه بذاته علیّ‌اند .

متن وَقَدْ أشارَ ابُوالقاسِمِ القِسیّ[۴] فی خَلعِهِ[۵] إلی هذا بِقَولِهِ: انّ کُلّ إسمٍ إلهِیٍّ یُتَسمّی بِجَمیعِ الأسماءِ الإلهیَّةِ وَیُنعَتُ بِها. و ذلِكَ[۶] انّ کُلّ إسمٍ[۷] یَدُلُّ علَی‌الذاتِ وعلَی‌المَعنی الَّذی سیقَ[۸] لَهُ وَ یَطْلُبُهُ فمِنْ حَیثُ دلالَتِهِ[۹] علَی‌الذّاتِ لَهُ جَمیعُ‌الأسماءِ، وَمِنْ حَیثُ دلالَتِهِ علَی‌المَعنی‌الّذی یَنفَرِدُ[۱۰] بِهِ ، یَتَمَیَّزُ عَنْ غیرهِ کَالرَّبِّ وَالخالِقِ وَالمُصَوِّرِ إلی غَیرِ ذلِكَ. فَالإسْمُ[۱۱] المُسَمّی مِن حَیثُ‌الذّاتِ وَالإسمُ غَیرُ‌المُسَمّی مِن حَیثُ ما یَختَصُّ بِهِ مِن المَعنی‌الّذی سیقَ[۱۲] لَهُ .

شرح سیق له، به‌معنی وُضِعَ است، وباقی ظاهراست[۱۳].

متن فإذا فَهِمتَ أنّ‌العَلِیَّ ما ذَکَرناهُ عَلِمْتَ أنَّهُ لَیْسَ عِلْوُ المکانِ وَلا عِلْوُ‌المَکانَةِ ، فَإنّ عِلْوَ‌المَکانَةِ یَختَصُّ بِوُلاةِ الأمرِ کَالسُّلطانِ وَالحُکّامِ والوُزَراءِ وَالقُضاةِ وَکُلِّ ذی مَنصَبٍ سَواءً کانَتْ فیهِ اهْلِیَّةٌ لِذلِكَ[۱۴] المَنْصَبِ أو لَمْ تَکُنْ[۱۵] ، وَالعِلْوُ بِالصِّفاتِ لَیسَ

۱ـ د، س، و: مسمّی . ۲ـ س: نتیجه . ۳ـ د: این بود .
۴ـ د، س، ع: قسّی . ۵ـ س: خلفه . ۶ـ د، س، و: و ذلك هناك أنّ .
۷ـ د، س، ع: اسم الهی . ۸ـ د، س: سبق . ۹ـ س: دلالته علی‌المعنی الّذی ...
۱۰ـ و: یتفرّد . ۱۱ـ د: فالإسم عین‌المسمّی من حیث‌الّذات ...
۱۲ـ س: سبق له . ۱۳ـ د: «است» ندارد . ۱۴ـ د، س، ق، و: ذلك .
۱۵ـ د، س: یکن .

کذلِکَ ؛ فإنَّهُ قد یکونُ أعلَمُ النّاسِ یتحکَّمُ فیهِ مَن لَهُ منصبُ التَّحکُّمِ وإنْ کانَ أجهَلَ النّاسِ .

شرح یعنی چون معلوم شد که علیّ حقیقی آن‌کس بود که علوّ او نه از جهت مکان و مکانت بود[1] بلکه علوّ او به‌ذات[2] او بود . وعلوّ مکانت مخصوص‌است به‌اهل مناصب[3] .

متن فهذا علیٌّ بالمکانةِ بحکمِ التَّبَعِ[4] ما هُوَ علیٌّ فی نفسِهِ . فإذا عزِلَ زالَتْ رفعتُهُ والعالِمُ لَیسَ کذلِکَ .

۱ــ د، س: باشد . ۲ــ د: به‌ذات خود . س: بذات بود ۳ــ د: مناسب .

٤ــ س: أتبع .

۵

فَصُّ حِکمَةٍ مُهَیَّمِیَّةٍ فی کلِمَةٍ إبْراهیمیَّةٍ

بدان که تخصیص حکمت مهیمیّه به کلمهٔ ابراهیمیّه از آن جهت[1] شد ، که شدت وله عشق عندالتجلّی‌الحق بجلاله وجماله[2] به‌ابراهیم غالب شد .

بدان که ذات° با جمیع صفات دفعةً کالبرق جمال بنمود و[3]ابراهیم را بربود ، و حجاب انانیّت ابراهیمیّه که بقیّت قابلیت او بود، و خلّت که[4] عبارت از تخلل محبوبست به[5]محبّ ، و تخلّقِ محبّ است به اخلاق محبوب ، اشارتی[6]است به این بقیّت قابلیّت که در ابراهیم باقی بود. خواست تا از جهات تعیّن، آن نور ذات دریابد . از غایت هَیْمان گاه سوی ستاره شتافت، گاه سوی ماه روان شد ، گاه روی به‌خورشید آورد ؛ تا بعداز چندین تردّد و حیرت، توجّه به‌یك جهت کرد که «إنّی وجّهت وجهی[7]»؛ و در آن حدیث‌که «إنّ اولَ من یُکسی یومَ‌القیامة ابراهیم»، اشارت‌است به بقیّت قابلیّت او[8] که مانع‌است‌از تحقّق واصل‌شدن به‌مقام احدیّت. لاجرم در آخرت ، اول کسی که مکتسی گردد او باشد . هرجا[9] که بقیّت قابلیّت نباشد َهیْمان نباشد، و آن‌که در روز حشر[10] عظیمی خلق از وی استدعای شفاعت کنند به‌واسطهٔ رتبت خلّت، در جواب گوید که «إنّماکنت خلیلاً من وراء وراء[11]»،

۱ــ س: جهت که . د: جهت‌است که .

۲ــ د، س: با ابراهیم .

۳ــ د، س: « و ابراهیم را بربود » ندارد .

۴ــ د، س: «که» ندارد .

۵ــ س: در جمیع اجزاء محبّ .

۶ــ س: اشارتست .

۷ــ د: وجهی للّذی .

۸ــ د: «او» ندارد .

۹ــ س: و هرجا .

۱۰ــ د: محشر .

۱۱ــ د، س: «وراء» ندارد.

اشارت به‌این معنی‌است .

متن إنّما سُمّيَ الخليل خليلاً لِتخلّلِهِ وَحصرِهِ جميعَ مااتّصف بِهِ الذاتُ الإلهيّةُ .

قالَ الشّاعِر[1] :

قَدْ تخلّلْتَ مسلكَ الرّوحِ مِنّي
وَ بِهِ سُمّيَ الخليلُ خليلاً

شرح یعنی خلیل ازآن‌جهت نام شد که او در مظاهر الهیّه وصفات ثبوتیّه سریان کرد ، و متخلّق به اخلاق إلهی گشت . چنانچه تخلّل هویّت حق از جهت اسم لطیف در ذات ابراهیم سرایت[2] کرد، سریان عقلی نه حسّی .

متن کما يتخلّلُ اللّونُ المُتلوّنَ ، فيكونُ العرَضُ بِحيثُ جوهرِهِ ما هوَ کالمکانِ والمُتمکّنِ .

شرح یعنی خلیل ـعلیه‌السلام[3]ـ چنان مختفی[4] و متخلل‌شد درحق ومتّصف به‌صفات حق که تخلّل و اختفای لون متلوّن را، نه چون تخلّل جسم در جسم و مکان و متمکّن، بل محو صفات عبد عند تجلّی‌الصفات‌الإلهیّة .

متن أو[5] لِتخلّلِ الحقّ وجودَ صورةِ إبراهيمَ ـعليه‌السّلام[6]ـ . وَ كُلّ حُكمٍ يصحّ مِنْ ذلكَ فإنّ لِكلّ حكمٍ موطناً يظهرُ بِهِ[7] لا يتعدّاهُ .

۱ـ د: قال‌الشاعر: شعر . ۲ـ د: سریان . ۳ـ و: ندارد .

۴ـ و: مختفی . ۵ـ د، س: ولتخلل . ۶ـ د، س: ندارد .

۷ـ و: يظهر فيه .

شرح يعنى إنّ اتّصاف[1] أصناف الأحكام والأخلاق الخلقيّة الّتى توهّم النّقص وتوجب الذّمّ إلى الجناب الإلهىّ[2] ليس إلاّ من[3] حيث تعيّنه بالوجود فى عين هذا العبد الّذى به وفيه ظهرت تلك النّقايص لا من حيث هو هو ولا من حيث موطن آخر. فإنّ موطن الدّنيا وظهور الحقّ بالعبد[4] فى الدّنيا يوجب ذلك وعامّتها منتفية عن العبيد أيضاً فى الدّار الآخرة والموطن الجنانيّة.

متن ألا ترى الحقّ يظهر بصفات المحدثات، وأخبر بذلك[5] عن نفسه وبصفات النّقص وبصفات الذّمّ؟ ألا ترى المخلوق يظهر بصفات الحقّ من اوّلها إلى آخرها وكلّها[6] حقّ له كما هى صفات المحدثات حقّ للحقّ.

شرح و[7]مراد از ظهور حق به‌صفات محدثات، چنانچه «من ذا الّذى يقرض الله قرضاً[8] حسناً» و «مرضت فلم تعدنى» و «الله يستهزئ بهم».

و امّا ظهور محدثات به‌صفات حق، چون علم و ارادت، و سمع و بصر وكلام وغيره. وچون وجود مظاهر[9] وجود حقّ[10] است، صفات[11] به‌طريق اولى، كه حقّ حق بود.

متن «الحمد لله»: فرجعت[12] إليه عواقب الثّناء من كلّ حامدٍ

١ــ و: انضياف.
٢ــ و: الهى.
٣ــ س: الاّ فيه.
٤ــ د، س: بالعبيد.
٥ــ د، س، و: اخبر عن نفسه بذلك.
٦ــ س: كلّها له.
٧ــ د، س: مراد از.
٨ــ د، س: «قرضاً حسناً» ندارد.
٩ــ د، س: محدثات مظاهر ...
١٠ــ س: حق حق.
١١ــ س: صفات حق بود.
١٢ــ و: فرجع.

ومَحمودٍ. «و إلَیه یَرجِعُ‌الأمرُ کُلُّهُ» فعَمَّ ما ذمَّ وحمِدَ؛ و ما ثَمَّ إلاّ مَحمودٌ و[1]مَذمومٌ.

شرح یعنی الله تعالی ماهیّت حمد را مخصوص گردانید به‌ذات متعالیه، و[2] خودْ ذات خود را ثنا فرمود که[3] «الحمد لله»، وخلق[4] حامد و ثناگویند حق را وذاتی را که از[5] وی صفت کمال صادر می‌گردد که حمد به‌صفت کمال بود، و جمیع صفات کمالیّه حق[6] راست ـعزّ شأنه ـ، و ظاهر در صورت حامد به‌حمد وثنا، و درصورت محمود به‌کمال به‌حکم سریان تجلّی حق[7] است. پس، مرجع حمد وثنا، از حامد و محمود، حق باشد.

متن إعلَمْ انَّه[8] ما تخلَّلَ شیءٌ شیئاً إلاّ کانَ مَحمُولاً فیهِ؛ فَالمُتَخلِّلُ ـإسمُ فاعِلٍـ مَحجوبٌ بِالمُتَخلَّلِ ـ إسمُ مَفعولٍ. فإسْمُ المَفعولِ هُوَالظّاهِرُ وإسْمُ الفاعِلِ هُوَالباطِنُ المَستُورُ. وهُوَ غِذاءٌ لَهُ کَالماءِ[9] یَتَخَلَّلُ الصُّوفَةَ فتَربُوبِهِ وتَتَّسِعُ. فإنْ کانَ الحَقّ هُوالظّاهرُ فالخَلقُ مَستُورٌ فیهِ فیَکونُ الخَلقُ جمیعَ أسْماءِ الحَقِّ سَمْعَهُ وبصَرَهُ وَجمیعَ نِسَبِهِ وإدراکاتِهِ. وإنْ کانَ الخَلقُ هُوَالظّاهِرُ فالحَقّ مستورٌ باطِنٌ فیهِ، فالحَقّ سمعُ الخَلقِ وبَصرُهُ[10] ویَدُهُ و رِجْلُهُ و جمیعُ قُواهُ کَما وَرَدَ فِی‌الخَبَرِ الصَّحیحِ.

شرح درین محلّ که سمع و بصر و ید و رجْل یاد[11] کرد، اشارت‌است

۱ـ د، س، و: أو مذموم.
۲ـ س: «وخود» ندارد.
۳ـ د، س: «که» ندارد.
٤ـ س: خلق ثناگویند.
٥ـ س: «از وی» ندارد.
٦ـ س: حق را.
۷ـ س: حق پس مرجع.
۸ـ د: أنّما. ق: انّ ما.
۹ـ س: کالملا.
۱۰ـ د: «بصره» ندارد.
۱۱ـ د: یاد. اشارتست.

بدانکه، حقّ ـ عزّ شأنه ـ عین ظاهر و باطن عبد می‌گردد، عند[۱] إتّصافه.

متن ثُمَّ إنَّ الذّاتَ لَو تعرّتْ عَن هذه النِّسَبِ لَمْ تَکُنْ إلهاً. و هذه النِّسَبُ أحْدَثَتْها أعیانُنا: فنَحنُ جعَلناه بِمَألُوهِیَّتِنا إلهاً، فَلایُعْرَفُ حَتّی نَعْرِفَ. قالَ ـ علیه‌السلام ـ: «مَنْ عرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ[۲] عرَفَ رَبَّهُ» وهُوَ أعْلَمُ الخَلْقِ بِالله.

شرح اینجا مراد از إله ذات[۳] است مع جمیع‌الأسماء والصّفات، و نزد این طایفه مألوه عبداست، به‌خلاف بعضی از علما که گفته‌اند که[۴] إله به‌معنی مألوه‌است یعنی معبود.

متن فإنَّ بعضَ الحُکماءِ وأباحامِدٍ إدّعَوا أنَّهُ یُعْرَفُ اللهُ مِنْ غیرِ نظَرٍ فی العالَمِ وهذا غلَطٌ. نَعَمْ تعرَفُ[۵] ذاتٌ قدیمَةٌ[۶] أزلیَّةٌ لایُعْرَفُ[۷] إنَّها إلهٌ حَتّی یُعرَفُ المألوهُ؛ فَهُوَ الدّلیلُ علَیهِ. ثُمَّ بَعْدَ هذا فی ثانی حالٍ[۸] یَعْطیكَ الکَشْفَ أنَّ الحَقَّ نَفْسَهُ کانَ عینَ الدّلیلِ[۹] علی نَفْسِهِ وَعلی اُلوهِیَّتِهِ، وأنَّ العالَمَ لَیْسَ إلّا تَجَلّیهِ[۱۰] فی صُوَرِ أعیانِهِم الثابتَةِ الّتی یَستَحیلُ وُجودُها بِدونِهِ، وإنَّهُ یتَنَوَّعُ[۱۱] و یَتصَوَّرُ بِحَسَبِ حقایِقِ هذهِ الأعْیانِ وأحْوالِها، وهذا بَعْدَ العِلمِ بِهِ مِنّا إنَّهُ إلهٌ لَنا.

۱ـ د: و عند اتّصافه به. س: . . . به.
۲ـ ع: «فقد» ندارد.
۳ـ د، س: ذاتیست.
۴ـ د،س: «که» ندارد.
۵ـ و: یعرف.
۶ـ س: قدمة. د: ازلیّة واجبه.
۷ـ و: تعرف.
۸ـ د، س، و: فی ثانی‌الحال.
۹ـ و: کان دلیلاً.
۱۰ـ د: تجلّی.
۱۱ـ د: تنوّع.

شرح مفهوم[1] سخن آنست که معرفت ذات إلٰهیّه مع جمیع‌الأسماءوالصفات، ممکن نگردد الاّ به‌آن‌که استدلال کند به‌عبودیّت بر معبودیّت. و چون عین بصیرت گشاده شود در ثانی الحال، به‌کشف بداند که اعیان وجود مظاهر هویّت ذات‌اند[2]، و ظهور هویّت مطلقه‌است کـه ظاهر گشته در عین کثرت. پس خود دلیل بود بـر ذات خود.

متن ثُمَّ یأتی الکَشْفُ الآخَرُ فیَظْهَرُ لَكَ صُوَرُنا فیهِ فیَظهرُ بَعْضُنا لِبَعْضٍ فِی‌الحَقّ، فیَعْرِفُ بَعْضُنا بعضاً[3] و یَتَمیَّزُ بَعضُنا عَنْ بَعْضٍ.

شرح مراد ازین کشف مقام فرق بعدالجمع‌است کـه آن را جمع الجمع نیز گویند[4].

متن فمِنّا مَنْ یعْرِفُ أنَّ فِی‌الحَقِّ وقَعَتْ هذهِ المَعرِفةُ لَنا بِنا، و[5]مِنّا مَنْ یَجْهَلُ الحَضرةَ الَّتی وَقَعَتْ فیها هذهِ المَعرِفَةُ بِنا: «اعُوذُ باللهِ أنْ أکونَ مِنَ الجاهِلین». و[6]بِالْکَشْفَینِ مَعاً ما یَحْکُمُ[7] عَلَینا إلاّ بِنا؛ لا، بَلْ نَحْنُ نَحْکُمُ عَلَینا بِنا وَلکِنَّ فیهِ.

شرح یعنی، بعضی از ما چنانیم که، می‌دانیم[8] که، در مرآت ذات و حضرت علم[9] ما را این معرفت شد، تا به‌حکم مناسبت، ما را این عرفان واقع شد. و بعضی چنانیم که به‌سبب کثرت غواشی نشأت عنصری وظلمات خلقیّه آن حضـرت را و معارف واقع میان اعیان، نمی‌دانیم. و مراد[10] «بالکشفین» کشف اولست[11] که معطی این معنیست[12]: کـه‌موجود حق‌است‌لاغیر، ظاهر درمرایای اعیـان. و کشف دوم

۱ـ د: مفهوم این سخن. ۲ـ د: ذاتند. ۳ـ س: عن بعض.
٤ـ د، س: خوانند. ٥ـ س: «ومنّا... المعرفة بنا» ندارد.
٦ـ س: وبالکشف. ۷ـ و: نحکم. ۸ـ س: می‌دانیم در مرات.
۹ـ د: علم مطلق. ۱۰ـ د: مراد از ...
۱۱ـ د: کشف اول. س: کشف اول آنست. ۱۲ـ د، س: معنی‌است.

معطی این معنیست[۱] که موجود خلق‌است ظاهر در مرآت وجود حق. وگفتن[۲]کشفین معاً آن که: عارف مشاهد حق بود در عین خلق، ومشاهد خلق باشد در عین حق، و می‌داند که این حکم تنها نیست که[۳] حق حکم می‌کند بر ما به‌ما، بلکه اعیان ما حکم می‌کند بر ما به‌حسب استعداد ما، لکن در علم حق.

متن وکَذلِکَ قالَ[٤] «فَلِلّهِ الحُجّةُ البالِغَةُ»: یعنی علی المَحجوبینَ، إذْ[٥]قالُوا لِلحَقِّ لِمَ فَعَلْتَ[٦] بِنا کَذا وکَذا مِمّا لا یُوافِقُ اغْراضَهُمْ؛ «فَیُکشَفُ لَهُمْ عَن ساقٍ[۷]»: وَهُوَ[۸] الأمْرُ الَّذی کَشَفَهُ العارِفُونَ هُنا، فَیَرَوْنَ أنَّ الحَقَّ ما فَعَلَ بِهِمْ مااَدَّعَوهُ أنَّهُ[۹] فَعَلَهُ، وَ أنَّ ذلِكَ مِنْهُمْ، فَأنَّهُ ما عَلَّمَهُمْ إلاّ[۱۰] ما هُمْ عَلَیهِ، فَتَدْحِضُ[۱۱] حُجَّتُهُمْ وتَبْقَی الحُجَّةُ[۱۲] لِلهِ تَعالَی البالِغَةُ.

شرح این همه روشن[۱۳]است.

متن فَإنْ قُلْتَ فَما فائِدَةُ قَولِهِ تَعالی[١٤]: «فَلَوْ شاءَ لَهَداکُمْ[۱۵] اجمَعینَ»، قُلنا «لَوْ شاءَ[۱٦]» لَوْ حَرفُ إمتِناعٍ لإمتناعٍ: فَما شاءَ إلاّ ما

۱ــ د، س: معنی‌است. ۲ــ د: گفتن معاً. س: کشفین معا. ۳ــ د: که حکم می‌کند.
٤ــ د: قال‌الله تعالی. ۵ــ د، س: أذا. ٦ــ و: فعلت کذا کذا مالا.
۷ــ د، س، و: عن ساق‌الأمر. ۸ــ د، س، و: وهوالّذی. ۹ــ د، س، و: فعل بهم.
۱۰ــ س: الاّ علی ماهم. ۱۱ــ و، د: فتندحض. س: فتاحض.
۱۲ــ د، س: ... الحجّةالبالغة لله. و: تبقی‌الحجّةالبالغة.
۱۳ــ د، س: ظاهر. ١٤ــ د، س، و: ندارد. ۱۵ــ د، س، و: لهدیکم.
۱٦ــ د، س، و: ندارد.

هوالأمرُ علیه. ولکنّ عینَ المُمکنِ قابلٌ لِلشّئِ[۱] و نقیضه فی حُکمِ دلیلِ العقلِ؛ و ایّ[۳]الحِکْمَتَینِ المَعقولَینِ وَقَعَ، ذلِکَ هُوالّذی کانَ عَلَیهِ المُمکنُ فی حالِ ثُبوتِه.

شرح یعنی، حرف « لو » از برای امتناع‌الشئ لإمتناع غیره‌است. پس چون قبول هدایت در استعداد همه نبود، مشیّت هدایت همه را نبود که مشیّت تابع علم است، و علم به‌آن حاصل بود که همه نفوس را استعداد قبول هدایت علم نیست. وعقل که محجوب و عاجزاست از ادراك حقیقت، حکم می‌کند که ممکن قابل[۲] شئ و نقیضِ آنست، اگر همه هدایت رسدش[۳] قبول کند و اگر ضلالت همچون[٤]کوری‌که نزد او کسی حاضر شود و سخن نگوید، عقل کور حکم می‌کند[٥] که این حاضر زید است یا غیر زید، اگرچه این حکم به‌سبب امکـان درست‌است ولی فی نفس‌الأمر یکی راست[٦]است ویکی دروغ، و واقع یکی بیش نبود. و صاحب کشف داند که اعیان [که] با سرها صور اسمای متکثّرهٔ الهیّت و مظاهر اسمااند در علم، عین[۷] اسما و صفات‌اند قایم[۸] به‌ذات قدیم، بل من‌حیث‌الحقیقة والهویّة عین[۹] ذات‌اند ازلاً و ابداً، جعل و ایجاد متعلّق او نگشته‌است. چنانکه فنا وعدم به[۱۰]آن عین متظرف[۱۱] نشود. چنانکه کسی[۱۲]را نرسد که گوید: کلب[۱۳] را چـرا نجس‌العین آفرید[۱٤] و انسان را طاهر، همچنان نرسد کسی[۱۵]را که گوید: چرا عین مَهدیّ قابل هدایت و ضال قابل

۱ــ و: قابل‌الشیء. د: الحکمین. ۲ــ س: قابل‌الشیء. ۳ــ د: رسد پیش قبول‌کند.

٤ــ د، س: همچو. ٥ــ د، س: کند. ٦ــ د: راستست.

۷ــ د، س: بل‌عین. ۸ــ و، س: قایمه. ۹ــ د: «عین ذات‌اند» ندارد

۱۰ــ د، س: هرگز به‌آن عین متطرق نشود. ۱۱ــ و: متظرق.

۱۲ــ س: کس‌را. ۱۳ــ د، س: که چرا کلب را. د: «کلب‌را» ندارد.

۱٤ــ س: گردانید. ۱۵ــ د: کس را.

ضلالت گردانید.

متن ومعنى «لهداكم» لبيّن[1] لكم: وما كلّ ممكنٍ من العالم فتح الله عين[2] بصيرته لإدراك الأمر فى نفسه على ماهو عليه: فمنهم العالم والجاهل. فما شاء فما هداهم[3] أجمعين، ولا يشاء وكذلك «إن يشاء»: فهل يشاء؟ هذا مالا يكون.

شرح اين تنبيه‌است. بدان كه هدايت حقيقى تحصيل علم يقينى[4] عيانى‌است به آنچه واقع‌است در ذات.

قوله «فما شاء ولا يشاء»[5] يعنى چون نخواست به تبيين[6] و هدايت همه در سابق، نخواهد در لاحق، زيرا كه شؤون حق مقتضى هدايت و ضلالت‌است كه «يضلّ من يشاء ويهدى من يشاء».

قوله «أن يشاء فهل[7] يشاء»، يعنى، اگر خواهد كه هدايت رسد به‌همه بعداز آن‌كه نخواست، هيچ مشيّت متعلّق شود به‌هدايت همه[8] را؟ فرمود كه «هذا ما لا يكون»، چرا كه در حكمت نيست.

متن فمشيئته أحديّة التّعلّق وهى نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم أنت و احوالك. فليس للعلم أثر فى المعلوم، بل للمعلوم أثر فى العالم[9] فيعطيه من نفسه ما هو عليه فى عينه.

۱ـ د: ليبيّن. س: التبيين. ۲ـ س: عن بصيرته. ۳ـ د، س، و: فما شاءالله هديهم.

٤ـ د: تعيّنى. ٥ـ و: ولا شاء.

٦ـ د، س: تبيين. د: «وهدايت... مقتضى» ندارد. ۷ـ س: «فهل يشاء» ندارد.

۸ـ د، س: همه. ۹ـ د، س، و: فى العالم.

شرح ضمیر در «فیعطیه ومن نفسه وهو» عایداست به‌معلوم؛ یعنی: احدیّت مشیّت حق عمومی دارد که، چون بدان[1] تجلّی‌کند، هر عینی از اعیان نصیب خود به‌حسب استعداد وقابلیّت ازآن مشیّت[2] می‌گیرد، و چون مشیّت تابع علم‌است و علم تابع معلوم . پس معلوم را اثر باشد در عالم ؛ و آن اقتضای طلب او بود از عالِم و قادر ، که ایجاد او بر وجهی کند که مقتضی عین اوست .

متن وَ إنَّما وَرَدَ الْخِطابُ الإلٰهِیُّ[3] بِحَسَبِ ما تَواطَأَ[4] عَلَیْهِ المُخاطَبُونَ وما أعْطاهُ النَّظَرُ العَقْلِیُّ ما[5] وَرَدَ الْخِطابُ عَلی ما یَعْطیهِ الکَشْفُ . وَلِذلِکَ کَثُرَ الْمُؤْمِنُونَ وقَلَّ الْعارِفُونَ أصحابُ الکُشوفِ .

شرح یعنی چون اکثر اشخاص انسانی عقلا و اصحاب نظر فکری‌اند ؛ و ادراک حقایق «علی ما هی علیها»، جز صاحبِ کشفِ مستعِدّ[6] کامل نتواند کرد ، لاجرم خطاب اٰلهی به حسب آنچه بدان متفق بودند ؛ و آن مقتضیات عقل است وارد[7]، نه بر مقتضای[8] کشف ، ازین جهت علمای[9] ظاهر بسیار شدند، وارباب کشوف و عرفا اندک .

متن «وَما مِنّا إلاّ لَهُ مَقامٌ مَعلومٌ» : وَهُوَ ماکُنْتَ بِهِ فی ثُبوتِکَ ظَهَرْتَ بِهِ فی وُجودِکَ ، هذا إنْ ثَبَتَ أنَّ لَکَ وُجوداً . فَإنْ ثَبَتَ أنَّ الْوُجُودَ لِلحَقِّ لا لَکَ ، فَالحُکمُ لَکَ بِلا شَکٍّ فی وجودِ الحَقِّ . و إنْ ثَبَتَ أنّکَ المَوجُودُ فَالحُکْمُ لَکَ بِلا شَکٍّ . و إنْ کانَ الْحاکِمُ الحَقُّ ، فَلَیسَ لَهُ إلاّ إفاضَةُ الْوُجودِ عَلَیکَ وَالحُکْمُ لَکَ عَلَیکَ . فَلا تَحمَدْ

۱ــ د، س: به‌ذات . ۲ــ س: مشیّت و قابلیّت . ۳ــ و: آلهی .
٤ــ و: طواطا . ٥ــ و: وما ورد . ٦ــ س: مستور .
۷ــ د: وارد شد . ۸ــ د، س، و: مقتضی . ۹ــ د: علما بسیار شدند .

إلاّ نفسَكَ ولا تَذُمَّ إلاّ نفسَكَ. وما يبقى للحقِّ[۱] الاّ حمدُ افاضةِ الوجودِ لأنَّ ذلِكَ لَهُ لا لَكَ.

شرح خلاصهٔ سخن آنست که حق گاه آینهٔ عالم‌است، وگاه عالم آینهٔ حق. پس اگر تو آینهٔ حق باشی[۲] حکم ترا باشد در نمایندگی. زیرا که ظهور حق در آینهٔ تو به‌حسب قابلیّت تو بود؛ و اگر حق مرآت تو باشد، حکم هم ترا[۳] باشد که در آینه خود را و استعداد خود را مشاهده کنی. و اگر گویی من موجودی‌ام[۴] به این اعتبار که وجود از حق به‌من فایض گشت و من به‌آن وجود پیدا شدم، هم حکم[۵] ترا باشد درین وجود، و اگرچه[۶] حق فایض[۷] و حاکم است، امّا بجز افاضت وجود نمی‌فرماید[۸]، و آن نیز به‌حسب استعداد تو و به[۹]موجب اقتضای عین تو.

متن فأنتَ غِذاؤُهُ بالأحكامِ[۱۰]، وهُوَ غذاؤكَ بالوجودِ. فتعيَّنَ عليهِ ما تعيَّنَ عليكَ. فالأمرُ منهُ إليكَ ومنكَ[۱۱] إليهِ. غيرَ أنَّكَ تسمّى مكلّفاً وما[۱۲] كلّفكَ إلاّ بما قلتَ لَهُ كلّفني بحالِكَ وبما أنتَ عليهِ. ولا يسمّى مكلَّفاً: إسمَ مفعولٍ.

شرح أي لا يسمّى الحقّ مكلَّفاً. دیگر ظاهر است.

متن
فيحمدُني وأحمدُهُ   ويعبُدُني وأعبُدُهُ
ففي حالٍ أُقِرُّ بِهِ   وفي الأعيانِ أجحَدُهُ

۱ــ س: «للحق» ندارد. ۲ــ د: ... باشی ترا باشد. ۳ــ د: مر ترا باشد.
۴ــ س: موجودام. ۵ــ س: حکم همه ترا. د: حکم هم مر ترا.
۶ــ د: اگرچه. ۷ــ د. س: فایض‌است وحاکم‌است.
۸ــ د: نمی‌فزاید. ۹ــ د: وموجب. ۱۰ــ و: فی‌الاحکام.
۱۱ــ س: منه. ۱۲ــ س: للمکلّف.

فَيَعْرِفُنى وَ أنْكَرُهُ   وَ أعْرِفُهُ فَأشْهِدُهُ[۱]

فَانّى بِالغَنى وَ إنّا   أساعِدُهُ فَأُسْعِدُهُ ؟

لِذاكَ الْحَقُّ أوجَدَنى   فَأعْلَمُهُ فَأوجَدَهُ[۲]

بِذا جاءَ الْحَديثُ لَنا   وَحَقَّقَ فى مَقْصَدِهِ

شرح قوله: «ویعبدنی»، چون مراد از عبادت طاعت داشت ، پس او طاعت داشت مرا، که تهیهٔ اسباب بقای من فرمود به مقتضای استعداد من . وچون ابوطالب گفت: «ما أطوع لك ربّك یا محمّد» ؟ فرمود «و انتَ یا عمّ إنْ أطَعتَهُ أطاعَكَ».

قوله: «ففی حال اُقِرّبه» فی صورة العارفین ، «وأجحده» فی صورة[۳] المحجوبین .

قوله «انکره» یعنی در حضرت هویّت غیب مطلق، که مُدرِك هیچکس نیست، عاجزم از معرفت او[٤] .

قوله: «فانّی بالغنی»[٥] یعنی. اگرچه غنای حق از ما من‌حیث‌الذات والوجود حاصلست، اما من‌حیث‌الأسماء والصّفات، ازکجاست؟ زیراکه اسما مقتضی‌مظاهرند، تا آثار ایشان به‌ظهور رسد، و نسب أسمائیة، چون ربوبیّت و الوهیّت متفق‌اند[٦] به مربوب و مألوه .

قوله «أوجده» به‌معنی ـ اظهره[۷]ـ یعنی أظهر[۸] سریان هویّته[۹] فی‌الوجود عند المحجوبین، یا خود از «وجد»است، یعنی، مرا واجد ومدرك اسرارخود گردانید[۱۰]. من نیز واجد ومدرك اسرار وی گشتم .

۱ـ د، س: فاعرفه. و: و اشهده . ۲ـ و: وأوجده . ۳ـ د، س: فی سور .
٤ـ د، وی . ٥ـ س: بالغنا . ٦ـ د، س: متوقف‌اند .
۷ـ س: اظهر. د: اظهرداست . ۸ـ س : اظهرد .
۹ـ د: هویة . ۱۰ـ د، س: کرد .

قوله «حقّق فی مقصده» یعنی عبادت و معرفت که؛ «وما خلقتُ الجنَّ والإنس إلاّ لیعبدون».

متن ولمّا کانَ للخلیلِ ـعلیه‌السّلام‌ـ هذهِ المرتبةُ الّتی بها[۱] سُمِّیَ خلیلاً لذلکَ سنَّ القِری و جعلَهُ ابنُ[۲] مسرَّةِ الجبلی[۳] مع میکائیلَ[۴] للأرزاقِ، وبالأرزاقِ یکون[۵] تغذّی المرزوقین. فإذا تخلَّلَ الرِّزقُ ذاتَ المرزوقِ بحیثُ لا یبقی فیهِ شیءٌ إلاّ[۶] تخلَّلَهُ، فإنّ الغذاءَ یسری[۷] فی جمیعِ اجزاءِ[۸] المتغذّی کلِّها وما هنالکَ أجزاءٌ فلا بدَّ أن یتخلَّلَ جمیعَ المقاماتِ الإلهیّةِ المُعبَّرِ عنها[۹] بالأسماءِ فتظهرَ[۱۰] بها ذاتُهُ ـجلَّ[۱۱] وعلاـ.

شرح یعنی چون ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ به‌استعداد تام[۱۲] متخلّل شد جمیع اسمای الهی را، چنانکه رزق در مرزوق، و غذا در متغذّی مختفی می‌گردد تعیّنِ ابراهیم[۱۳] در حق مختفی شد. چون غذا[۱۴] در اجزای متغذّی متخلّل می‌شود، و در آن حضرت ترکیب از[۱۵] اجزا نبود: تعالی عن ذلك. پس تخلّل در اسما و[۱۶] صفات بود. تا حق ظهور کرد در عین ابراهیم به‌جمیع اسما و صفات. پس ازین[۱۷] جهت خلیل ـ علیه‌السلام ـ سنّتِ مهمانی که رزق به‌مرزوق رسانیدن‌است بنهاد. و شیخ

۱ـ و: یسمی بها.
۲ـ س: ابن مسیره.
۳ـ ع: ندارد.
۴ـ و، س: میکائیل ملك‌الارزاق.
۵ـ و: تکون.
۶ـ س: لا تخلله.
۷ـ و: سری.
۸ـ د: الاجزاء.
۹ـ و، س، د: عنها کلّها بالاسماء.
۱۰ـ و: فیظهر.
۱۱ـ د: جلّ جلاله.
۱۲ـ د: تمام.
۱۳ـ د، س: ابراهیم علیه‌السّلام.
۱۴ـ د: غذا او را جزای.
۱۵ـ د، س: و اجزا.
۱۶ـ س: «و» ندارد.
۱۷ـ د: ازین بخلیل.

عارف ابن مسرهٔ جبلی[1] وی را با میکاییل نسبت داد[2]. یعنی حملَهٔ عرش، که هشت خواهد بود در آخرت[3]. نزد بعضی آنست که بعضی ازین حملَه بشر باشند. چهار خود: جبرایل و میکاییل و اسرافیل و عزراییل؛ و از بشر[4] آدم که با اسرافیل عقد **مؤاخات** گرفته و محمّد[5] با جبراییل و ابراهیم با میکاییل؛ چهارم رضوان بود با[6] مالك.

متن فَنَحنُ لَهُ کَما ثَبَتَت اَدِلَّتُنا و نَحنُ لَنا
ولَیسَ لَهُ سِوی کَونی فنَحن لَهُ کَنَحنُ بِنا[7]
فَلی وَجهان هُو و أنَا وَ لَیسَ لَهُ أنَا بِأنَا
وَ لٰکِنَّ فی مَظهَرِه فَنَحنُ لَهُ کَمِثلِ أنَا[8]

شرح امّا معنی بیت اول: می‌فرماید که غذای اوییم در معنی، همچنان که به ادلّه ثابت شد که[9] ما مِرآت اوییم. امّا به‌این اعتبار که افاضهٔ وجود ازآن‌حضرت به‌مقتضای استعداد ماست، پس ما[10] ماراییم که «ونحن لنا».

قوله: «ولَیس لَهُ سِوی کَونی[11] فنَحن لَهُ کنحن لَنا» یعنی، نیست اورا[12] جز ایجاد من در خارج به اعتبار فیض مقدس که کمال اسم ظاهر[13] به‌آنست. و الاّ به‌اعتبار فیض اقدس، اعیان[14] مقرّ ویست؛ و رجوع همه بدوست[15]. پس ما[16] ملك اوییم، و او حاکم بر ما چنانکه[17] ما ملك ماییم به‌اعتبار آن، که اعیان ما

١ــ د، س: «جبلی» ندارد. ٢ــ د: کرد. ٣ــ س: در اخر.
٤ــ د، س: و از نشر. ٥ــ س: محمد علیه‌السلام. ٦ــ و: یا یا ملك.
٧ــ د، س: لنا. ٨ــ و: والله یقول‌الحق و هو یهدی‌السّبیل.
٩ــ س: که مرات. ١٠ــ س: پس ما اوییم. ١١ــ د: کونی.
١٢ــ د: مر اورا. ١٣ــ د: ظاهریّة.
١٤ــ د: که اعیان نیز ازاویست. س: اعیان هم از اوست. ١٥ــ د: بدو.
١٦ــ س: «ما» ندارد. ١٧ــ س: «چنانکه ... حاکم‌است برما» ندارد.

حاکم‌است بر ما، یعنی: استعداد.

قوله: «فَلی وجْهان هو و أنَا   ولیس له أنا بأنا» یعنی: انسان[۱] را دو وجه است، یکی به‌حق، و آن سریان هویّت‌است در وی؛ ویکی به‌عالم به‌حسب تعیّنِ او. و این دو روی انسان‌راست، امّا حق را یك روی[۲]است که «لَیس له أنا بأنا». یعنی انسان را به‌حق هویّت[۳]است، و حق را به‌انسان أنائیّت[٤] نیست.

قوله: «ولکِنَّ فی مظهَره   فنَحن له کمثل إنا». یعنی انائیّت[٥] او به ما نیست، ولکن[٦] ظهور اسما و صفات او در ماست. پس من مانند ظرف باشم، و او تعالی مانند مظروف، و عارف تلفظ به‌ظرف ومظروف و ظاهر و مظهر و ما و او ازمقام کثرت کند نه از وحدت. والله یقول‌الحق و هو یهدی‌السبیل.

۱ــ س: ایشانرا.
۲ــ د، س: رویست.
۳ــ د: هویتست.
٤ــ د، س: انانیّه.
٥ــ د، س: انانیّت.
٦ــ س: لیکن.

٦

فَصٌّ حِكمَةٍ حَقیقِیَّةٍ فی کَلِمَةٍ إسْحاقِیَّةٍ

این حکمت، به حکمت حقیّه از آن مسمّی گردانیـد کـه خواب ابراهیم[1] -علیه‌السلام- در حق او محقّق گشت از دو جهت: یکی تلقّی او این امر خطیر را به[2] وجهی منبسط و قبول[3] تام؛ و دیگر فدا فرستادن حق تا خواب خلیل راست به‌تعبیر محقّق گردد. دیگر[4] آن کـه ارادت حق درین واقعه، ابتلای[5] خلیل و ظهور صورت تسلیم ذبیح بود، و هردو محقّق گشت.

متن فِداءُ نَبِیٍّ ذَبْحُ ذِبْحٍ[6] لِقُرْبانٍ
وَ أیْنَ ثُؤاجُ[7] الکَبْشِ مِن نَوسِ[8] إنسانٍ

- الثواج: صوت[9] الکبش.

وَ عَظَّمَهُ[10] اللهُ العَظیمُ عِنایَةً
بِنا أو بِهِ لَم[11] أدرِ مِن أیِّ میزانٍ

شرح یعنی تعظیم[12] آن فدا، از جهت عنایتی بود در حق ما که نگذاشتند[13] که نبی کشته شود؛ یـا خود عنایتی بود دربارهٔ کبش، کـه وی آن محلّ یافت تا

۱- د، س: خلیل. ۲- د: و وجهی.
۳- د: وقبول را تا مرد. س: و قبول تمام. ٤- س: و دیگر.
٥- و: ابتدای. ٦- س: «ذبح» ندارد. ۷- س: ثوارج.
۸- س: من نوسین. ۹- د: ثوت‌الکبش. س: صورة. ۱۰- س: و عظّم.
۱۱- ع: لا أدر. ۱۲- س: تعظیم فداء. د: فدا جهت.
۱۳- د، س: نگذاشت.

قایم‌مقام نبی شود ؛ یا از آن جهت که قدر حیوان اعلی[1] است از انسان و او عارف‌تر است به‌حق .

متن وَلا شَکَّ أنّ البُدْنَ أعظَمُ قیمَةً
وقَد نَزِلَت عَن ذبحِ کَبشٍ لِقُربانٍ
فیالَیتَ[2] شِعری کَیفَ نابَ بِذاتِه
شَخیصُ کَبشٍ عَن[3] خَلیفَةِ رحْمانٍ
أَلَمْ تَرَ[4] أنّ الأمْرَ فیهِ مُرَتَّبٌ
وَفاءٌ لإِرْباحٍ وَ نَقْصٌ لِخُسْرانٍ

شرح یعنی الَم تر[5] أنّ‌الأمرالإلهیّ فی‌الفداء مرتّبٌ ، وهو[6]الإتیان بالفداء ، وفاءً بالعهدالأزلیّ لإکمال‌المستعدّ نفسَه بسبب إتیانه بالفداء . یعنی[7]: وکذلك عدم الإتیان بالفداء ، نقص استعداد من لم یف بالعهدالأزلیّ و خسران راس[8] ماله‌الّذی هوالعمرالممکن فیه تحصیل‌الکمالات .

و خلاصهٔ کلام آن[9]که سنّت الهی چنان رفته‌است که طالبان کمال در فنای[10] خود کوشند، تا خلعت بقا درپوشند[11]. و بیان مناسبت آن که هردو تسلیم حق‌اند ، و هردو مظهر هویّت‌اند . و در آن حضرت خسیس و حقیر نیست .

متن فَلا خَلْقَ أعلی مِن جَمادٍ وَبعدَهُ
نَباتٌ عَلی قدرٍ تَکون[12] وَأوْزانٍ

١ــ د، س: اعلاست . ٢ــ س: ناب منا فار بذاته . ٣ــ د: من .
٤ــ ع، د : تدر . ٥ــ د، س: الم انّ . ٦ــ د: و هو انّ الاتیان . س : لاتیان.
٧ــ د، س: «یعنی» ندارد . ٨ــ س: و این مال . ٩ــ د: نیست که .
١٠ــ د، س: در افنای . ١١ــ س: کوشند . ١٢ــ د، س، ع: یکون .

شرح مراد از قدر و اوزان[1] رتبت‌است، و درین مقام رتبت هر[2] موجود به حسب قلّت وکثرت وسایط‌است. و[3] شك نیست که معادن و جماد اقلّ وسایط‌است از نبات، و نبات از حیوان[4] وانسان. پس ازین جهت اعلی باشد.

متن وَذوالحِسِّ بَعدَ النَّبْتِ وَالكُلُّ عارِفٌ
بِخَلّاقِهِ[5] كَشْفاً و إیضاحَ بُرْهانٍ
وَ أمَّا الْمُسَمَّی آدَماً فَمُقَیَّدٌ
بِعَقْلٍ وَ فِکْرٍ أو قِلادَةِ ایمانٍ

شرح یعنی ما به‌حجّت و برهان برآنیم که هریك ازیشان عارف‌اند به ربّ خود که «سبّح لله مافی‌السموات وما فی‌الأرض». و تسبیح نتیجهٔ معرفت[6] است، امّا ظهور معارف به‌حسب اعتدال بود، چون غیرانسان ازاعتدال دورست، لاجرم معرفت هیچ‌نوع به‌ظهور نیامد، ودرباطن بماند. ومقرراست که‌هرچه حسّ وی‌کمتر، فضول[7] حکم و هم در وی و ظلمت انائیّت که سبب احتجابست، کمتر.

و امّا مسمّای[8] انسان بر سه قسمست[9]: بعضی[10] مقیّد عقول جزوی و محجوب به توهّمات افکار فاسده؛ و بعضی در قید ایمان تقلیدی بازمانده؛ وبعضی کمّل‌اند که به‌قوّت ریاضت خرق حجب کرده‌اند، و در فنای[11] سرّ نفس تیغ[12] مجاهدت برداشته، و از صفات و ذات خود برخاسته و در میدان: «تخلّقوا

۱ــ د، س: قدر و وزن. ۲ــ د: هردو به.
۳ــ س: «وشك . . . وسایط است» ندارد. د: وسایطست.
۴ــ د، س: از حیوان و حیوان از انسان. ۵ــ ع: بخلافه.
۶ــ س: معرف. ۷ــ س: حکم او هم در وی کمتر. ۸ــ د، س، و: مسمّی.
۹ــ د،س: قسم‌است. ۱۰ــ د: بعض. ۱۱ــ د: در فنا.
۱۲ــ د، س: به‌تیغ.

باخلاق‌الله» علَم عـزّ را برافراشته .

متن بِـذا قالَ سَهْـلٌ وَالْمُحَقِّقُ مِثلُنا
لِأنّا وَ إيّاهُمْ بِمَنْزِلِ إحْسانٍ
فمَن شَهِدَ الأمرَ الَّذى قَد شَهِدْتُهُ
يَقُولُ بِقَوْلى فى خِفاءٍ وَ إعْلانٍ

شرح مراد از احسان مقام مشاهده‌است .

متن وَلا تَلْتَفِتْ[1] قَولاً يُخالِفُ قَولَنا
وَلا تَبْذِرُ السَّمراءَ فى‌أرضِ عَميانٍ[2]
هُمُ الصُّمُّ والبُكْمُ الَّذينَ أتَى[3] بِهِم
لأسْماعَنا الْمعْصُومِ فى نَصِّ قرآنٍ

شرح يعنى به‌سخن مناظر و مقلِّد كه هردو گرفتار مطمورهٔ[4] حجاب‌اند ملتفت مشو، و حنطهٔ نقيّهٔ دقايق اسرار، كه غذاى جان ارباب حقايق‌است، در زمينِ شورهٔ كوردلان حجاب غفلت ميندار، كه ايشان از شنودن اسرار حق كَرند[5]، و از گفتارِ حقيقت گنگ، و از ديدن آيات حق كور .

متن إعْلَمْ أيَّدَنااللهُ وإيّاكَ أنَّ إبراهيمَ الخَليلَ ـ عليه‌السَّلام ـ قالَ لِإبْنِهِ : «إنّى أرى فِى‌المَنامِ أنّى أذبَحُكَ» وَالمَنامُ حَضْرَةُ الخيالِ فلَمْ يُعَبِّرها. وَكانَ كَبْشٌ ظَهَرَ فى صُورةِ ابْنِ إبراهيمَ فِى‌المَنامِ فصَدَّقَ إبراهيمُ الرُّؤيا ففَداهُ رَبُّهُ مِن وَهْمِ إبْراهيمِ بِالذِّبحِ الْعَظيمِ الَّذى هُوَ

۱ـ د ، س: يلتفت .　۲ـ س: عميانى .　۳ـ و: اتابهم .
۴ـ س: معموره .　۵ـ د: كراند .

تَعبیرُ رُؤیاهُ عِندَ اللهِ[1] وَهُوَ لا یَشعُرُ. فَالتَّجلّی الصُّوَریُّ فی حَضرَةِ الخَیالِ مُحتاجٌ إلی عِلمٍ آخَرَ یُدرَکُ بِهِ ما أرادَ اللهُ[2] بِتِلکَ الصُّورَةِ. ألا تَری کَیفَ قالَ رَسولُ اللهِ ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ لأبی‌بَکرٍ[3] فی تَعبیرِهِ الرُّؤیا «أصَبتَ بَعضاً و أخطَأتَ بَعضاً» فسَألَهُ ابوبَکرٍ أن[4] یُعَرِّفَهُ ما أصابَ فیهِ و ما أخطَأَ فَلَم یَفعَل ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ.

شرح یعنی دانستن مراد الله از نمایش آن صورت محتاجست[5] به علم دیگر، وآن معرفت لطایف اسما و صفات إلهیّه و مناسباتی که میان ظاهر و باطن‌است، به تعلّقات اسماء.

امّا خواب آن بود که شخصی[6] در خواب دید که ابری برآمدی، و از وی روغن و عسل می‌چکید و خلق آن را به‌کف بر می‌گرفتند[7]، و ریسمانی از آسمان پیوسته بود. رسول ـ علیه‌السلام ـ آن ریسمان بگرفت، بر شد، پس دیگری بگرفت و بر شد، پس دیگری بر شد، پس دیگری بیامد و بگرفت تا بر شود، آن گسسته شد، باز پیوستند و بر شد. ابوبکر آن[8] را تعبیر به‌حضرت رسالت کرد.

متن وَ قالَ اللهُ[9] لإبراهیمَ حینَ ناداهُ «أن یا ابراهیمُ قَد صَدَّقتَ الرُّؤیا». وماقالَ لَهُ صدَقتَ فی‌الرُّؤیا انّهُ إبنُکَ: لأنّهُ[10] ماعبَّرَها بل اخَذَ بِظاهِرِ ما رَأیَ، وَالرُّؤیا تَطلُبُ[11] التَّعبیرَ. وَ لِذلِکَ قالَ العَزیزُ: «إن

۱ـ ع: الله تعالی. ۲ـ ع: الله تعالی.

۳ـ د، س: لابی‌بکر رضی‌الله عنه. ۴ـ و: «أن... اخطأ» ندارد. س: ان یعرفه ما اخطاه.

۵ـ د، س: محتاج‌است به علمی دیگر. ۶ـ س: شخصی دید.

۷ـ د: می‌برداشتند. س: برمی‌داشتند.

۸ـ د، س: این را تعبیر به‌حضرت‌رسول صلی‌الله علیه وآله کرد.

۹ـ ع: الله تعالی. ۱۰ـ د: لا ما عبّرها. ۱۱ـ و: یطلب.

کُنتُم لِلرُّؤیا تَعبُرون». وَمعنَی التَّعبیرِ: الْجَوازُ عَن[1] صُورةِ ما رَآهُ الیَ امرٍ آخَرٍ. فَکانَتِ البقَرات[2] سِنینَ فِی‌المُحَلِّ وَالخِصْبِ.

شرح «صَدَّقت»، بتشدیدالدال، یعنی تو آنچه در خواب دیدی، آن راست گردانیدی، و نگفت «صَدَقت[3] فی‌الرُّؤیا»؛ که راستی خواب[4] او آن بود که تعبیر ازآن کرده[5] شد. خلیل ظاهر خواب گرفته بود، و عمل بدان خواست کرد، و در علم الله آن بود که واقع شد[6].

متن فلَوْ صدَقَ[7] فِی‌الرُّؤیا لَذَبَحَ إبْنَهُ، وَ إنَّما صدَّقَ[8] الرُّؤیا فی أنَّ ذلِكَ عینُ وَلَدِهِ، وَماکانَ عِنْدَ اللهِ إلاّ الذِّبحُ الْعَظیمُ فی صُورَةِ وَلَدِهِ فَفَداهُ لِما وَقَعَ فی ذِهْنِ ابْراهیمَ[9]: ماهُوَ فداءٌ فی نَفْسِ الأمْرِ عِنْدَ اللهِ. فَصَوَّرَ الحِسُّ الذِّبْحَ وَصَوَّرَ الْخیالُ إبْنَ إبراهیمَ ـ عَلَیهِما السَّلام ـ[10] فلَوْ رأی الْکَبْشَ فِی‌الْخیالِ[11] لَعَبَّرَهُ بِإبنِهِ اوْ بأمرٍ آخَرٍ.

شرح یعنی چون خلیل دیده‌بود که آنچه قربان می‌باید[12] کرد، پسر وی بود[13]: اگر آن چنان بودی او را به‌ضرورت، بایستی که پسر قربان کردی. امّا خواب وی بدین راست کرده شد، که فدا فرستادند که، آنچه تو دیدی می‌باید[14] کشت، اینست. و مراد الله جز این ذبح نبود، و این مغایرت به‌سبب حس و خیال افتاد.

متن ثُمَّ قالَ[15] تَعالی: «إنَّ هذا لَهُوَ البَلاءُ الْمُبینُ» ای الإختِبارُ

۱ــ ع: من.
۲ــ ع، د: البقر.
۳ــ س: صدّقت الرؤیا.
٤ــ س: خواب آن.
٥ــ س: کرده بود.
٦ــ د: «شد» ندارد.
۷ــ س: صدقت.
۸ــ س: صدقت الرؤیا.
۹ــ ع: ابراهیم علیه‌السلام.
۱۰ــ د، س: ندارد. ع: علیه‌السّلام.
۱۱ــ و: بالخیال.
۱۲ــ س: باید کرد.
۱۳ــ س: بودی.
۱٤ــ س: می‌بایست کشت.
۱٥ــ س: قوله تعالی. ع: قال.

المُبینُ[1] أی الظّاهِرُ یعنی الإختبار[2] فِی العِلمِ: هَل یَعلَمُ ما یَقتَضیهِ[3] مَوطِنُ الرُّؤیا مِنَ التَّعبیرِ أم لا؟ لأنَّهُ یَعلَمُ أنَّ مَوطِنَ الخَیالِ یَطلُبُ التَّعبیرَ، فَغَفَلَ فما[4] وفَّی المَوطِنَ حَقَّهُ، و صَدَّقَ الرُّؤیا لِهذا السَّبَبِ.

شرح یعنی مراد ازین اختبار تکمیل خلیل بود، تا اورا عالِم گرداند بهآن[5] که چون معانی در صُوَر حسیّه و مثالیّه[6] ظاهر گردد، آن[7] را دایماً حمل بر ظاهر[8] آن نتوان کرد. بلکه از ظاهر به باطن و از صورت بهمعنی باید رفت که هر موطن را علمیست[9] مناسب آن موطن.

متن کَما فَعَلَ تَقِیُّ بنُ[10] مُخَلَّدٍ الإمامُ صاحِبُ المُسنَدِ، سَمِعَ فِی الخَبَرِ الَّذی ثَبَتَ عِندَهُ أنَّهُ علیه‌السّلام قالَ[11]: «مَن رآنی فِی النَّومِ فَقَد رآنی[12] فِی الیَقظَةِ فَإنَّ الشَّیطانَ لا یَتَمَثَّلُ عَلی[13] صُورَتی» فَرَآهُ[14] تَقِیُّ بنُ[15] مُخَلَّدٍ و سَقاهُ[16] النَّبِیُّ ـصلّی‌الله علیه وسلّم ـ[17] فی هذهِ الرُّؤیا لَبَناً فَصَدَّقَ تَقِیُّ بنُ مُخَلَّدٍ رُؤیاهُ واستَقاءَ[18] فَقاءَ لَبَناً وَلَو عَبَّرَ رُؤیاهُ لَکانَ ذلِکَ اللَّبَنُ عِلماً. فَحَرَمَهُ اللهُ عِلماً کَثیراً عَلی

۱ــ د، س: «المبین» ندارد. س: لاخبار الظاهر.
۲ــ س: لاخبار.
۳ــ س: یقتضیه.
۴ــ س: فیما.
۵ــ س: با آنکه.
۶ــ د: خیالیّه. س: ندارد.
۷ــ د: و آن دایماً.
۸ــ س: ظواهر.
۹ــ د، س: علمی است.
۱۰ــ و: ابن.
۱۱ــ و: قال علیه‌السلام.
۱۲ــ س: رای.
۱۳ــ د، س، و: فی.
۱۴ــ س: مراة.
۱۵ــ و: ابن.
۱۶ــ س: «سقاه . . . رویاه» ندارد.
۱۷ــ د، س: و آله.
۱۸ــ د، س، غ: فاستقاه.

قَدْرِ ما شَرِبَ. ألا تَری أنَّ[1] رسُولَ -علیه‌السَّلام- لَمّا[2] اُتِیَ فِی‌الْمَنامِ بِقَدَحِ لَبَنٍ قالَ: «فَشَرِبْتُهُ حتّی خَرَجَ الرِّیُّ مِنْ أظافیری ثُمَّ أعْطَیتُ فَضْلی عُمَرَبْنَ[3]الخَطّابِ قیلَ ما أوَّلْتَهُ[4]، یا رَسُولَ‌اللهِ؟ قالَ العِلْمُ»، وما تَرَکَهُ لَبَناً[5] علی صُورَةِ ما رَآهُ لِعِلمِهِ[6] بِمَوْطِنِ الرُّؤیا وما تَقْتَضیهِ[7] مِنَ‌التَّعْبیر.

شرح ظاهر[8]است.

متن وقَد عَلِمَ أنَّ صُورَةَ‌النَّبیِّ -صلّی‌الله‌علیه وسلّم- الَّتی شاهَدَها الحِسُّ أنَّها فِی‌المَدینَةِ[9] مَدْفُونَةٌ، و أنَّ صُورَةَ روحِهِ ولَطیفَتِهِ ما شاهَدَها احَدٌ مِنْ[10] احَدٍ و لامِن نَفْسِهِ. کُلُّ روحٍ بِهذِهِ[11] المَثابَةِ. فَتَجَسَّدَ[12] لَهُ روحُ النَّبیِّ[13] فِی‌المَنامِ بِصُورَةِ جَسَدِهِ کَما ماتَ علیهِ لا یَخْرِمُ مِنْهُ[14] شَیءٌ. فَهُوَ[15] مُحَمَّدٌ -صلّی‌الله علیه وسلّم- الْمَرئِیُّ مِن حَیثُ روحِهِ فی صُورَةِ جَسَدِیَّةٍ تُشْبِهُ الْمَدفُونَةَ لا یُمْکِنُ الشَّیطانَ أن یَتَصَوَّرَ بِصُورَةِ جَسَدِهِ -صلّی‌الله علیه[16] وسلّم- عِصْمَةً مِن‌الله[17] فی حَقِّ الرّائی. و لِهذا مَنْ رَآهُ بِهذِهِ االصُّورةِ یَأخُذُ عَنْهُ

۱و۲- ع: الا تری رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلم اتی.

۳- ع،د: «بن‌الخطاب» ندارد.

٤- س: «یا» ندارد. رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلم.

٥- س: این.

٦- س: بعلمه.

۷- د. س، و: یقتضی.

۸- د، س: این جمله ظاهراست.

۹- د: مدفونة فی‌المدینه.

۱۰- س: ولا من الاّ.

۱۱- س: بهذا.

۱۲- س، و: فتجسّد.

۱۳- د، س، و: النّبی (ص).

۱٤- د، س، و: یخرم یعنی لا یغیّر. د: شیئاً.

۱٥- و: فهو صلی‌الله علیه وسلّم.

۱٦- د، س: علیه‌السلام.

۱۷- د: الله تعالی.

جميعَ[1] ما يأمرُهُ بِهِ أو يَنْهاهُ عَنْهُ أو يَخبِرُهُ كَما كانَ يأخُذُ عَنْهُ ـ عليه‌السّلام[2] ـ فی الحَياةِ الدُّنيا مِنَ الأحكامِ عَلی حَسَبِ ما يَكُونُ مِنْهُ اللَّفْظُ الدّالُّ علَيهِ مِن نَصٍّ أو ظاهِرٍ أو مُجْمَلٍ[3] أو ماكانَ .

شرح يعنی ما شاهَدَ احدٌ مِن بنی‌آدمَ الصُّورةَ[4] الروحانيَّةَ من حَيثُ تجَرُّدِها فی احدٍ غيرِهِ ولا فی نفْسِهِ ، كما لايَقدِرُ احدٌ علی شُهودِ روحِهِ، كَذلك لايَقدِرُ علی شُهودِ تِلكَ الصُّورةِ الرّوحانيّةِ .

متن فَإنْ أعطاهُ شيئاً فإنَّ ذلِكَ الشَّیْءَ هُوَالَّذی يَدخُلُهُ التَّعبيرُ ؛ فَإنْ خَرَجَ فی الحِسِّ كَما كانَ فی الخَيالِ فتِلكَ رُؤيا[5] لا تَعبيرَ لَها . وبِهذاالقَدْرِ [علَيهِ] إعتَمَدَ ابراهيمُ ـعليه‌السلامـ و تقِيُّ‌بْنُ مُخَلَّدٍ .

شرح يعنی چون فيضی[6] از حضرت فيّاض به‌روحی از ارواح نازل شود، در آن روح عكسی از آن فيض ظاهر گردد . باز عكس اين عكس به‌قوّت خيال رسد، كه در دماغ‌است، و در حس مشترك متشكّل گردد. پس صورت آن منام، در عالم حس، همان نمايد كه در منام ديد . زيراكه عكسِ عكس به‌صورت اصل[7] است، و عرفا اين‌را كشف صوری خوانند .

قوله «وبهذاالقدر» يعنی ابراهيم ـعليه‌السلامـ و تقیّ‌بن مخلّد، آنچه ديده بودند در واقعه ازين قبيل دانستند، و اعتماد برآن كردند .

متن ولَمّا كانَ لِلرُّؤيا هذانِ الوَجْهانِ ، و عَلَّمَنَااللهُ : فيما فعَلَ بِإبراهيمَ وما قالَ لَهُ الأدَبُ لِما يُعطيهِ مَقامُ النُّبُوَّةِ ، وعلِمْنا فی رؤيَتِنا

۱ـ و: جمع . ۲ـ ع: ندارد . ۳ـ مجملا .

۴ـ د: الصلوة . ۵ـ و: الرؤيا . د: . . . و تقی‌بن مخلدٍ رحمة‌الله عليه .

۶ـ س: فيض . ۷ـ د: اصلست .

الحَقّ - تعالى[1] - فى صُورَةٍ يَرُدُّها الدّليلُ العَقْلِىُّ أنْ نُعَبِّر[2] تِلْكَ الصُّورَةَ بِالحَقِّ المَشروعِ إمّا فى حَقِّ[3] حالِ الرّائى أوِ المَكانِ الّذى رَآهُ فيهِ أوْ هُما مَعاً. فَإن[4] لَمْ يَرُدَّهاالدّليلُ العَقلِىُّ أبْقَيناها عَلى ما رأيناها كَما نَرى[5] الحَقّ فى الآخِرَةِ سَواء.

شرح یعنی از واقعهٔ ابراهیم و ابتلای او و تسلیم اسحق و آمدن فدا وگفتن[6] حق ابراهیم را که: «قد صدّقت‌الرؤیا»، ازاین جمله حق-تعالی- مارا ادب آموخت که چون مقام نبوت مقتضی چنین ادب[7] است، غیر مقام نبوت[8] بطریق اولی.

پس ما ازین جمله دانستیم که حق را در واقعه دیدن از دوحال[9] بیرون نبود: یا[10] در صورت[11] مثالی حسّی، که دلیل عقلی معتبر در شرع آن را ردکند، یعنی درصورت نقصان دیده[12] شود که در شرع هیچ وجه مثبِت آن نبود[13]؛ یا در صورت کمال مقبول شرع[14]، یا درصورت ناقص که مثل‌آن در شرع وارد[15] بود، چون: مرض وقرض. پس درصورت مردود[16] محتاج باشیم به‌تعبیر، به‌نسبت‌حال رائی، یا به‌نسبت مکان[17] رؤیا وشرف وخسّت[18] آن، یا نسبت یا شرف و خسّت زمان رؤیا.

وامّا آنچه ادلّهٔ شرع آن‌را[19] رد نکند، در آن‌محتاج به‌تعبیر نباشیم[20].

۱- و: ندارد. ۲- د: أن تعبیر. ۳- د، س: فی حق‌الرّائی.
۴- ع: و ان. ۵- د: تری، و: یری. ۶- د، س: قول حق.
۷- د، س: ادابیست. ۸- د، س: نبوت اولی. ۹- د: حالی بیرون.
۱۰- د: امّا. ۱۱- س: در صورتی مثال. ۱۲- د، س: دیده باشد.
۱۳- د، س: بود. ۱۴- د: در شرع.
۱۵- س: «وارد ... در صورت» ندارد.
۱۶- د، س: هردو. د: محتاجم. س: محتاج ایم.
۱۷- د، س: بامکان. ۱۸- د، س: حیثیّت مکان بهم. ۱۹- س: اورا.
۲۰- د: نباشم.

متن فَلِلْواحِدِ الرَّحمنِ فی کُلِّ مَوْطِنٍ
مِنَ الصُّوَرِ ما یَخفی وَ ما هُوَ ظاهِرٌ
فَإنْ قُلْتَ هذا الحَقّ قَدْ تَكُ صادقا
وَ إنْ قُلْتَ أمرا آخَرا أنْتَ عابِرٌ
وَما حُكْمُهُ فی مَوْطِنٍ دونَ مَوْطِنٍ
وَ لكِنَّهُ بِالْحَقِّ لِلْخَلْقِ سافِرٌ[1]
إذا ما تَجَلَّی لِلْعُیُونِ تَرُدُّه[2]
عُقُولٌ بِبُرْهانٍ[3] عَلَیْهِ تَثابِرٌ
وَ یُقْبَلُ فی مَجلَی العُقُولِ وَفی الَّذی
یُسَمَّی خَیالاً والصحیحُ النَّواظِرُ

شرح یعنی رحمان را صُوَر مختلفه‌است، و آن[4] صور را، به‌حسب مراتبِ خفا و ظهور هم مراتب مختلفه‌است، که بعضی از آن در[5] حس به‌ظهور رسد وبعضی[6] به‌ظهور نرسد در عالمین.

امّا معنی بیت دوم یعنی، چون صورت[7] رحمان مختلفه[8]است، پس اگر تو[9] به‌اعتبار وحدت ظاهر ومظهر کنی وگویی که حق‌است، صادق باشی؛ و اگر به‌امتیاز قایل شوی که[10] مرئی غیر حق‌است هم صادق باشی.

قوله: «ولکنّه بالحق للخاق سافر»، یعنی، حکم هویّت حق ساریست درجمیع مواطن ومقامات ومراتب خلقیّه سریانی ذاتی.

۱ــ مسافراً. ۲ــ د: پرده. ۳ــ س: برهان.

٤ــ د: «و آن . . . مختلفه‌است» ندارد. ٥ــ د: در عالم حسّ.

٦ــ د، س: و بعضی در عالم خیال و بعضی . . . س: مثال.

۷ــ د، س: صور. ۸ــ س: مختلف.

۹ــ د، س: تو اعتبار. ۱۰ــ س: که غیر حق‌است.

و در بیت چهارم و پنجم می‌گوید: که[۱] چون حق متجلّی گردد در صورت‌مثالی[۲] یا حسّی، عقول محجوبه به برهان فکری ردّآن‌کند ، اما نواظر صحیحهٔ اهل کشف را معلوم‌است، که حق در مجلای[۳] عقول به‌تنزیه، و در مجلای خیالی[٤] و حسّی هم به‌تنزیه[٥] و هم به‌تشبیه موصوفست .

متن یَقُولُ ابویَزید[٦] فی هذا َالْمَقامِ . َلو ْ أنَّالعَرْشَ و ما حَواهُ مِائَة الْف َالْفَ مَرَّةٍ فی زاویَةٍ مِن َزوایا قَلْبِ الْعارِفِ ما أحسَّ بِها .

شرح یعنی[۷] دل عارف چون به‌صفت اطلاق موصوفست در محاذات[۸] حقّ مطلق، پس نامتناهی بود ، و هرچه در حیّز امکانست[۹] متناهیست، و ما لا یتناهی لا یحسّ بالمتناهی .

متن َوهذا َوسْعُ أبی یَزیدِ فی عالَمِ الأجسامِ . بَلْ أقولُ: َلو ْ أنّ ما لا َیتَناهی ُوجُودُهُ یُقَدَّرُ[۱۰] إنتِهاءُ وجُودِه مَعَ العَینِ الْمَوجِدَةِ[۱۱] لَهُ فی زاویَةٍ مِن زوایا قَلْبِ العارِفِ ما أحَسَّ بِذلِكَ فی عِلْمِهِ .

شرح اشارتست به‌مقام فناء فی‌الله .

متن َفإنّهُ قَد ثبَتَ انَّالقَلْبَ َوسَّع[۱۲] الحَقّ ومَع ذلِك ماا تّصَف

۱ــ س: که حق .
۲ــ س: مثال .
۳ــ د، س، و: مجلی .
٤ــ د، س: مثالی .
٥ــ د: به‌تنزیه هم .
٦ــ س: ابویزید رحمةالله .
۷ــ س: یعنی عارف .
۸ــ س: مجازات .
۹ــ د: امکان‌است متناهی‌است .
۱۰ــ د، س: بقدر .
۱۱ــ س: الموحدة فی .
۱۲ــ س: ومع .

بِالرِّیِّ فَلَوْ إمتَلأَ إرتَوی. وَقَد قالَ ذلِکَ ابویَزید[۱].

شرح یعنی آنچه در هردو کَوْن نگنجید[۲] در دل تنگ عارف گنجید؛ و دل از وی پر نشد که اگر پر شدی سیرآمدی؛ و نعرهٔ «هل من مزید» نزدی.

متن وَلَقَدْ نَبَّهْنا عَلی هذاالْمَقامِ بِقَولِنا:

یا خالِقَ الأشیاءِ فی نَفْسِهِ   أنْتَ لِما تَخْلُقُهُ جامِعٌ
تَخْلُقُ مالا یَنتَهی کَوْنُهُ فیــکَ   فَأنْتَ الضَّیِّقُ الْواسِعُ
لَوْ أنَّ ما قَدْ خَلَقَ اللهُ ما   لاحَ بِقَلبی فَجْرُهُ السّاطِعُ
مَنْ وَسَعَ الحَقَّ فَماضاقَ عن   خَلْقٍ فَکَیفَ الأمرُ یا سامِعُ؟

شرح یعنی چون حق‌است[۳] که درمظاهر خلقیّت ظهورکرده به‌حسب‌تجلّیات اسما و صفات، پس به‌اعتباری خلق عین حق باشد. و چون به‌حکم حدیث، حق دردل گنجد، همهٔ خلق با او[٤] درگنجیده بود.

متن بِالْوَهْمِ یَخلُقُ کُلُّ إنسانٍ فی قُوَّةِ خیالِهِ مالا وُجُودَ لَهُ إلاّ فیها، وهذا هُوَالأمْرُ الْعامُ. وَالْعارِفُ یَخلُقُ بِالهِمَّةِ[٥] مایَکُونُ لَهُ وُجُودٌ مِن خارِجِ مَحَلِّالهِمَّةِ ولکِنَّ لا یَزالُ الهِمَّةُ تَحْفِظُهُ[٦]. ولا یَؤُدُها[۷] حِفْظُهُ، أیْ حِفظُ ما خَلَقَتْهُ. فمَتی طَرَأَ[۸] عَلَی العارِفِ

۱ــ د: این ابیات را اضافه در حاشیه آورده‌است:

عجبت لمن یقول ذکرت ربّی   فهل انّی اذکر ما نسیت
شربناالحبّ کاسا بعد کاس   فما نفدالشّراب و ما رویت

۲ــ د. س: نکنجد. ۳ــ د: خواست. ٤ــ س: با او در دل.

٥ــ د. س: و: بهمّته. ٦ــ د: تحفظ. س: یحفظه. ۷ــ ع: یئودها.

۸ــ ع: طرا. د: طرء. س: طر.

غَفْلَةٌ عَنْ حِفْظِ ما خَلَقَ عَدَمَ ذلِكَ المَخلُوقُ ؛

شرح یعنی نوع خلق[۱] در قدرت و خَرقِ عادت بر دو قسم‌است[۲] : قسمی آنند[۳] که به‌وهم نتوانند که آنچه درخیال موجوداست ــ از قوّت متخیّله و قدرت خالقه ــ به وجود خارجی رسانند ، چرا که آن‌چیز را جز در خیال وجود ممکن نیست . مثل معانی جزویّه[٤] ، واین عامست[٥] .

و قسم[٦] دیگر خواص‌اند، که متصرف‌اند در وجود، که به‌همت توانند که آن معانی در حس پیدا کنند، و آن را وجودی دهند چون سایر موجودات ، چنانچه از اولیا مشهور[۷]است .

متن إلا أنْ یَکونَ العارِفُ قَدْ ضَبَطَ جَمیعَ الحَضَراتِ وَ هُوَ لا یَغفَلُ مُطلَقاً[۸] ، لا بُدَّ[۹] لَهُ مِن حَضْرَةٍ یَشهَدُها فَإذا خَلَقَ العارِفُ بِهِمَّتِهِ ما خَلَقَ ولَهُ هذهِ الإحاطَةُ ظَهَرَ ذلكَ الخَلْقُ بِصورتِهِ فی کُلِّ حَضْرَةٍ ، وَصارتِ[۱۰] الصُّوَرُ یَحْفَظُ[۱۱] بَعضُها بَعضاً. فَإذا غَفَلَ العارِفُ عَن حَضرَةٍ ما أوعَن[۱۲] حضَراتٍ وهُوَ شاهِدٌ حَضرةٍ مّا مِنَ الحَضَراتِ . حافِظٌ[۱۳] لِما فیها مِنْ صُورَةِ[۱٤] خَلْقِهِ إنْحَفَظَتْ جَمیعُ[۱٥] الصُّوَرِ بِحِفْظِهِ[۱٦] تلكَ الصُّورَةَ[۱۷] الْواحِدَةَ فی الحَضرَةِ الَّتی ما غَفَلَ عنْها. لِأَنَّ الْغَفْلَةَ ما تَعُمُّ قَطُّ لافی العُمُومِ ولا فی الخُصوصِ .

۱ــ س: کمل .
۲ــ د، س: اند .
۳ــ س: آنند بوهم .
٤ــ د، س: جزئیه .
٥ــ د، س: عام‌است .
٦ــ س: قسمی .
۷ــ د، س: مشهورست .
۸ــ س: مطلق .
۹ــ ع: ولا بُدّ من .
۱۰ــ د: فصارت .
۱۱ــ س: تحفظه .
۱۲ــ و، س: او حضرات .
۱۳ــ س: حافظاً .
۱٤ــ د، س: من صور .
۱٥ــ و: جمع .
۱٦ــ و، د: بحفظ .
۱۷ــ س: الصّور .

شرح مراد از حضرات، حضرات خمسه‌است. یعنی، هرچه در خارج موجود می‌گردد[1]، لا بـدّ او را در حضرت علمیّه، صورتی مناسب آن باشد، و ثانیاً در حضرت عقلیّه روحانیات، صورتی مناسب آن بود. و در حضرت فلکیّه[2] صورتی بود، ودر[3] عنصریّه همچنین. پس مادام که عارف صاحب‌همّت، درحضرتی از حضرات حافظ‌است[4]، آن شئِ مخلوقِ[5] او هم محفوظ ماند. و غفلت از جمیع حضرات ممکن نیست، کامل و غیر کامل را.

متن وَقَدْ اَوْضَحْتُ هُنا سِرّاً لَمْ یَزَلْ اهْلُ‌اللهِ[6] یَغارونَ عَلی مِثْلِ هذا أنْ یَظْهَرَ لِما فیهِ مِنْ رَدِّ دَعواهُمْ أنَّهُمُ الحَقّ؛ فَإنَّ الحَقَّ لا یَغْفَلُ والعَبدُ لابُدَّ لَهُ أنْ یَغْفَلَ عَنْ شَئٍ دونَ شَئٍ. فَمِنْ حَیثُ الحِفظِ لِما خَلَقَ لَهُ أنْ یَقولَ «أنَاالحَقّ» وَلکِن ما حِفْظُهُ لَها حِفْظَ الْحَقِّ: وَقَدْ بَیَّنّاالْفَرْقَ.

شرح یعنی در حفظ حق قطعاً غفلت نیست. و دایماً با همه حاضراست: «لایشغله شأن عن شأن».

متن وَمِنْ حَیثُ ما غَفَلَ عَنْ صُورةٍ مّاو حَضرَتِها فَقَدْ تَمیَّزَ الْعَبدُ مِنَ الحَقِّ. ولا بُدَّ أن[7] یَتَمَیَّزَ مَعَ بَقاءِ الحِفظِ لِجَمیعِ الصُّوَرِ بِحِفْظِهِ[8] صُورَةً واحِدَةً مِنها فی الحَضْرَةِ الَّتی ما غَفَلَ عَنْها. فَهذا حِفْظٌ بِالتَّضَمُّنِ، وَحِفْظُ الْحَقِّ ما خَلَقَ لَیْسَ کَذلِکَ بَلْ

۱ـ س: گردد. ۲ـ د، س: فلکیّه هم. ۳ـ د، س: و در حضرت.

٤ـ س: آنست. د، س: که آن. ٥ـ د: مخلوق را.

٦ـ س: اهل‌الله تعالی دون علی مثل هذا. د: من مثل.

۷ـ و، س: عن. د: تمیّز به... ولا بـدّ. ۸ـ د: لحفظه.

حِفْظُه[۱] لِکُلِّ صورةٍ علی‌التَّعیُّنِ .

شرح ظاهر[۲] است .

متن وهذه مسألةٌ أُخْبِرتُ[۳] أنَّه[۴] ما سطَرَها أحدٌ فی کتابٍ لا أنا و لا غیری إلاّ فی هذا الکتابِ : فهیَ یتیمةُ الدَّهْرِ و فریدتُه[۵] . فإیّاكَ أنْ تغفلَ عنها فإنَّ **تلكَ** الْحضرةَ الَّتی یبقی لكَ الحضورُ فیها مع **الصّورةِ**، مثلُها مثلُ الکتابِ الَّذی قالَ اللهُ فیه «ما فرَّطْنا فی‌الکتابِ **مِن** شیءٍ» فهوَ الجامعُ لِلواقعِ وغیرِ الواقعِ .

شرح یعنی هر حضرتی که عارف آداب[۶] آن حضرت بجای آرد، و حق آن بگزارد و **همّت** به‌آن مصروف کند[۷]؛ اسرار باقی حضرات از آن او را معلوم شود، پس آن حضرت وی[۸] را به‌مثابهٔ کتاب مبین و لوح محفوظ گردد؛ که هرچه در وی بجویند[۹] بیابند .

متن وَلا یعرِفُ ما قُلْناه إلاّ مَن کانَ قرآناً فی‌نَفْسِه فإنَّ الْمُتَّقیَ اللهَ[۱۰] «یجعلْ لَهُ فُرقاناً» وهوَ مثلُ ما ذکَرْناه[۱۱] فی هذه المسألَة فیما یتمیَّزُ بِها[۱۲] العبْدُ مِنَ الرَّبِّ . وهذاالفُرقانُ أرفعُ الفُرقانِ .

شرح یعنی تقوی را مراتب‌است : تقوای[۱۳] عوام اتّقاء از مناهی بود، و اتّقای

۱ـ د: حفظ . ۲ـ د، س: این همه ظاهراست . ۳ـ د: أجزت .
۴ـ س: أنّها . ۵ـ س: فانا . د: فهی یتیمةالوقت . . .
۶ـ س: آداب حضرت بجای آرد. د: آورد . ۷ـ د، س: دارد .
۸ـ س: اورا . ۹ـ د، س: بجویند بیابند . ۱۰ـ د، س: لله .
۱۱ـ س: ذکرنا . ۱۲ـ د، س، ع: به . ۱۳ـ د، س، و: تقوی .

خواص از استناد[1] افعال به‌نفس خود[2]، و اتّقای اخص از اثبات وجود غیرمعالحق. و این فرقان که زایدهٔ این تقویست، ارفع[3] فرقانات‌است.

متن فَوَقْتاً یَکونُ العَبدُ رَبّاً بِلا شَكٍّ
وَوَقتاً یَکونُ العَبدُ عَبْداً بِلا إفْكٍ

شرح یعنی، گاه بود که بنده به‌صفت الوهیّت وربوبیّت ظاهر شود، به‌اظهار قدرت و تصرف، وگاه به صفت حدوث و ضعف و عجز موصوف گردد.

متن فَإنْ كانَ عَبداً كانَ بِالحَقِّ واسِعاً
وإن‌كانَ رَبّاً كانَ فی عیشَةٍ[5] ضَنْكٍ

شرح یعنی، چون بنده به‌صفت عجز و قصور ظاهر شد[6]، در سعت‌است[7] که حول و قوّت وی به الله‌است، وکس را با وی مطالبه نیست. و چون قدرت ربوبیّت و تصرف از وی بوجود آمد[8]، در تعب ضیق مطالبه بماند. زیرا که هروقت ازو آن توقّع دارند، و او را آن از خود نیست.

متن فَمِن كَوْنِهِ عَبداً یَری عَینَ نَفْسِهِ
وَتَتَّسِعُ[9] الآمالُ مِنْهُ بِلا شَكٍّ

شرح یعنی چون ظهور بنده به عبدیّت بود نفس خود را عاجز یابد، و عرصهٔ[10] آمال خود به إلتجا به‌جناب رب‌الأرباب فراخ گرداند.

۱ـ د، س: اسناد. ۲ـ د: خود بود. ۳ـ د، س: زاده.
۴ـ د: «ارفع» ندارد. ۵ـ د: فی عیشه ضنك. ۶ـ س: شود.
۷ـ س: اوست. ۸ـ س: اند. ۹ـ و: یتّسع.
۱۰ـ س: و عرضه آمال خود بالتجا...

متن وَمِنْ كَوْنِهِ رَبّاً يَرَى الخَلْقَ كُلَّهُ
يُطالِبُهُ مِنْ حَضرةِ المُلْكِ وَالمَلَكِ
وَ يَعْجِزُ عَمّا طالَبُوهُ بِذاتِهِ[1]
لِذا تَرَ[2] بعضَ العارِفينَ بِهِ يَبْكِي

شرح یعنی چون ظهور او به‌صفت ربوبیّت بود ، اهل ملك از وی[3] مطالبت کنند . چرا که خلیفهٔ حق‌است باید که حقوق عباد به‌حسب استعداد هریك برساند. و حال آنست که آن، ذاتی او[4] نیست تا هرکه خواهد تواند، بلکه[5] آنچه نموده شد به‌غفلت از وی ربوده شد .

متن فَكُنْ عَبْدَ رَبٍّ لا تَكُنْ رَبَّ عَبدِهِ
فَتَذهَبَ[6] بِالتعليقِ فی‌النّارِ والسَّبَكِ

شرح یعنی راه سلامت، که عجز عبدیّت‌است نگاه دار ؛ و به‌صفت ربوبیّت ظاهر مشو ، که غیرت احدیّت به‌تو پردازد و در لهب نار جلال کبریا اندازد. «علیکم بدین‌العجایز» را گوش دار[7] .

۱ــ و: لذاته .
۲ــ د: تری. س: لذاته .
۳ــ س: بر وی .
٤ــ د: روی .
٥ــ د، س: که .
٦ــ س: مذهب .
۷ــ د، س: «را گوش دار» ندارد .

۷

فصُّ حِکمَةٍ عَلیَّةٍ فی کلمَةٍ إسماعیلیَةٍ

تخصیص حکمت علیّه به‌کلمهٔ اسماعیلیه ازآن جهت شد، که اسماعیل وعای[1] روح محمّدی بود که مظهر جامع[2] کمالات حقیّه‌است. لاجرم مخصوص گشت به[3] تشریف «وجعلنا لهم لسان[4] صدق علیّاً».

متن إعلَم أنّ مُسمّی‌الله أحدیٌّ بالذات کلٌّ بالأسماء و[5]کلُّ موجودٍ فما لَهُ مِن اللهِ إلاّ ربُّهُ خاصّةً یستحیلُ أن یکونَ لَه الکلُّ.

شرح یعنی اگرچه همهٔ موجودات در تحت ربوبیّت «الله»اند که رب‌الأرباب است، امّا هر جنسی و نوعی وشخصی[6]را حصّهٔ خاصّه هست[7] از مطلق ربوبیّت «الله»، که‌آن[8] مربّی و مقوّم اوست. و چون معلوم شد که اسماعیل مظهر اسمِ «العلیّ» بود، و «العلی» اسمی[9] از اسمای ذات، شیخ ـ قدّس اسراره[10] ـ خواست تا دو مرتبه‌ای[11]که آن اسم‌راست: احدیّت و کلیّت درین حکمت بیان کند.

متن وامّاالاحدیّةُ الإلهیّةُ فَما لِواحدٍ فیها قدمٌ، لأنّهُ لا یُقالُ

۱ـ د، س: دعای. ۲ـ د: جمیع. ۳ـ د، س: «به‌تشریف» ندارد.

۴ـ د، س: لساناً. ۵ـ و: فکُلّ. د: علاوه بر متن درحاشیه: «فکُلّ شخص اسم هو ربّه ذلک‌الاسم جسم وهو قلبه» اضافه دارد.

۶ـ س: حصنی. ۷ـ س: نیست. ۸ـ د: که او.

۹ـ د، س: اسمی‌است. ۱۰ـ د،س: قدس سره. ۱۱ـ د: مرتبهٔ که.

لِواحِدٍ مِنْها شیءٌ و لآخرِ مِنها شیءٌ لأنّها لاتَقبَلُ[۱] التَّبعیضَ. فأحدیّتُه[۲] مجموعٌ کُلُّه بالقُوّة.

شرح یعنی احدیّت ذاتیّه منقسم و متبعّض ومتجزّی نمی‌شود. پس جمیع ربوبیّات در جمیع مربوبین، از جمیع حضرات الهیّت در احدیّت ذات بالقوّة والاجمال[۳] است؛ که در جمیع موجودات، به‌جمیع اسما مفصّل گشته بالفعل.

متن والسَّعیدُ مَن کانَ عِندَ رَبِّه مَرضیّاً، وما ثَمَّ إلاّ مَن هُوَ مَرضِیٌّ عِندَ رَبِّه لأنَّهُ الّذی یَبقی علیهِ رُبوبیّتُهُ فهُوَ عِندَهُ مَرضیٌّ فَهُوَ سَعیدٌ.

شرح یعنی مربوب به‌سبب اظهار مقتضیات رب خویش ابقای ربوبیّت ربِّ خود کرده‌است، چرا که به‌واسطهٔ او[٤] ربوبیّت ربّ او بظهور رسید، پس نزد ربِّ خویش مرضی باشد و سعید البتّه. و اگر گویی ازین سخن نفی‌شقاوت لازم می‌آید، بدان که سعادت وشقاوت دوصفت‌اند متعلّق به‌علم و عدم علم. هرکه دانست که او جز آلت ظهور[٥] نیست و هرچه ظاهر می‌شود[٦] از وی به‌مقتضای ربِّ اوست، اورا سعید گویند. و اگر ازین معرفت عاری[۷] است و تصور می‌کند که آن‌چه از وی صادر می‌شود، از افعال اوست فقط، این جهل را شقاوت خوانند.

متن ولهذا قال[۸] سهلٌ إنَّ لِلرُّبوبیّةِ سِرّاً وهُوَ أنتَ: یُخاطِبُ کُلَّ عینٍ لو ظَهَرَ لَبَطَلَتِ الرُّبوبیّةُ. فأدخل[۹] علیهِ «لَوْ» و هُوَ

۱ــ و: یقبل. د: تقبل‌التبعیض لما عرفت. ۲ــ د: فاحدیّةالله.

۳ــ د، س: والاجمالست. ٤ــ د، س: او بظهور رسید. ٥ــ د،س: ظهوری.

٦ــ د، س: شود. ۷ــ د، س: مجرّد و عاری مانند. ۸ــ د، س: قال: ان.

۹ــ و: فادخل لو.

حَرْفُ إمتِناعٍ لإمتناعٍ، وَهُوَ لا يَظهَرُ فَلا تَبطُلُ الرُّبوبيَّةُ لأنَّهُ لا وجُودَ لِعَينٍ إلاّ بِرَبِّهِ . وَالعَينُ موجُودةٌ دائِماً فالرُّبوبيَّةُ لا تَبطُلُ دائِماً .

شرح ظهر، به‌معنی «زال» است. یعنی، عین را امکان زوال نیست. و عین خارجه منتقل می‌شود از نشأتی[1] به‌نشأتی به‌حسب مراد ربّ .

متن وَكُلُّ مَرضِيٍّ مَحبُوبٌ، وَكُلُّ ما يَفعَلُ المَحبُوبُ مَحبوبٌ، فكُلُّهُ مَرضِيٌّ، لأنَّهُ لا فِعلَ لِلعَينِ، بَلِ الفِعلُ لِرَبِّها فيها فَاطمَأنَّتِ العَينُ أنْ يُضافَ إلَيها فِعلٌ ، فكانَتْ «راضيَةً» بِما يَظهَرُ فيها وَ عَنها مِنْ أفعالِ رَبِّها، «مَرضيَّةً» تِلكَ الأفعالُ لأنَّ كُلَّ فاعِلٍ وَ صانِعٍ راضٍ عَن فعلِهِ وَصَنعَتِهِ ؛ فَإنَّهُ[2] وَفَّى فِعلَهُ وَ صَنعَتَهُ حَقَّ ما هِيَ[3] عَلَيهِ « أعطَى كُلَّ شئٍ خَلقَهُ ثُمَّ هَدى» اى بَيَّنَ أنَّهُ أعطى كلَّ شئٍ خَلقَهُ، فَلا يَقبَلُ النَّقصَ وَلاالزِّيادَةَ .

شرح این همه روشن[4] است .

متن فكانَ إسماعيلُ بِعَثَورِهِ عَلى ما ذكَرناهُ عِندَ رَبِّهِ مَرضِيّاً. وكَذا كُلُّ مَوجُودٍ عِندَ رَبِّهِ مَرضِيٌّ . وَلا يَلزَمُ إذا كانَ كُلُّ مَوجُودٍ عِندَ رَبِّهِ مَرضِيّاً عَلى ما بَيَّنّاهُ أنْ يَكونَ مَرضِيّاً عِندَ رَبِّ عَبدٍ آخَرٍ .

شرح یعنی لازم نیست که هر موجودی که نزد ربّ خود مرضی بود، نزد ربّ موجودی‌دیگر مرضی‌باشد. مثلاً: عبدالمضل نزدرب‌خود که اسم «مضل»است※،

۱ــ د: از نشانی به‌نشانی . ۲ــ ع: فانّ . ۳ــ ع: ما علیه .

۴ــ د: ظاهر . ※ متن ــس‌ــ تااینجا افتاده است .

مرضی‌است، لازم نیست که نزد ربّ عبدالهادی مرضی بود، که آن اسم هادیست. چرا که «کَوْنه مرضیّاً» به‌جهت آنست که قیام بر حق ربّ خویش نموده؛ ومظهر تام[1] شده. واین معنی، بالنّسبة إلی عبد ربّ آخر حاصل نیست.

متن لأنَّهُ ما أخَذَ الرُّبوبیَّةَ إلاّ مِن کُلٍّ لا مِن واحِدٍ. فما تعَیَّنَ لَهُ مِنَ الکُلِّ إلاّ ما یُناسِبُهُ فهُوَ رَبُّهُ.

شرح ضمیر[2] در«لأنَّه» عاید به‌اسماعیل[3] است. یعنی اسماعیل ـعلیه‌السلام‌ـ مرضی بود مطلقاً، نه آنکه نزد بعضی از ارباب[4] بود. چرا که اونگرفت تربیت، إلاّ از کل مجموعی که آن ربّ‌الأرباب‌است؛ نه از فردی از ارباب. پس متعیّن نگشت اسماعیل را از ارباب، إلاّ آنچه مناسب استعداد او بود. پس هر متعیّنی[5] تربیت او کرده باشد، همه از وی راضی باشند، و او مرضی همه[6].

متن ولا یأخُذُهُ أحَدٌ مِن حَیثُ أحَدیَّتِهِ. ولِهذا مَنَعَ اهْلُ اللهِ التَّجلّی فی‌الأحَدیَّةِ؛ فإنَّكَ إن[7] نظَرتَه بِهِ فهُوَ النّاظِرُ نَفْسَهُ فما زالَ ناظِراً نفسَه[8] بِنَفسِهِ وإنْ نظَرْتَهُ بِكَ فَزالَتِ الأحدیَّةُ بِكَ؛ و إنْ نَظَرتَهُ بِهِ[9] و بِكَ فَزالَتِ الأحَدیَّةُ أیضاً. لأنَّ ضمیرَ «التّاء» فی «نَظَرتَهُ» ما هُوَ عینُ المَنظورِ، فلا بُدَّ مِن وجودِ نِسبَةٍ مّا إقْتَضَت[10] أمْرَیْنِ: ناظِراً و مَنظوراً؛ فزالَتِ الأحَدیَّةُ و إنْ کانَ لَمْ یرَ إلاّ نَفْسَهُ

۱ـ د، س: مظهر تام او شد. ۲ـ س: ضمیر عاید به...

۳ـ د: اسمعیل. ۴ـ د، س: از ارباب که اسماءالله مرضی بود و نزد بعضی دیگر نامرضی زیرا که او نگرفته بود تربیت.

۵ـ س: هر متعیّنی چون.

۶ـ س: «همه» ندارد. ۷ـ س: فان. ۸ـ س: لا نفسه.

۹ـ د: به فزالت. ۱۰ـ و: مااقتضت وجود امرین.

بنفسه . و معلوم أنّه فی هذا الوصف ناظر و منظور . فالمرضی لا یصحّ أن یکون مرضیّاً مطلقاً[1] إلاّ إذا کان جمیع ما یظهر به من فعل الرّاضی فیه .

شرح یعنی چون فعل مرضی صادر[2] است از ربّ معیّن او، پس این عبد مرضی بود نزد آن[3] ربّ معیّن . نه آن که مطلقاً عند جمیع اسما که ارباب‌اند ، مرضی بود[4] . إلاّ، اگر چنانچه استعداد قبول این عبد مربوب به‌حیثیّتی باشد که فعل هر ربّ[5] راضی در وی ظاهر تواند بود[6] . یعنی مظهر جمیع توانـد بود ؛ و آن انسان کامل‌است .

متن ففضل إسماعیل ــ علیه‌السّلام[7] ــ علی غیره من الأعیان بما نعته الحقّ به من کونه عند ربّه مرضیّاً .

شرح زیرا که مخبر آن، ربّ مطلق‌است، و او صادق‌القول[8] است. تا اسماعیل قابل و مستعد جمیع نگشت ، از ربّ‌الأرباب به‌چنین مرتبه مشرّف نشد .

متن وکذلک کلّ نفس مطمئنّة قیل[9] لها «إرجعی إلی ربّک»، فما أمرها أن ترجع إلاّ إلی[10] ربّها الّذی دعاها فعرفته[11] من الکلّ، « راضیة مرضیّة» . «فادخلی فی عبادی » من حیث مالهم هذا

۱ــ س: مطلقا اذا کان . ۲ــ س: صادرست . ۳ــ د، س: این رب .

٤ــ د، س: باشد . ٥ــ د: مر ربّ . ٦ــ س: شد . د: ندارد .

۷ــ ع: ندارد : اسماعیل غیره . ۸ــ د: المقول .

۹ــ س: قلبی . د: قیل لها ارجعی الی ربّک راضیة مرضیّة . ۱۰ــ س: الی رب هذه‌الّذی .

۱۱ــ د، س: معرفته .

الْمَقام .

شرح یعنی همچنین به‌مرتبهٔ رضا رسید هرنفسی‌که به‌سبب ترک هوی ولذّات فانی به‌صفت اطمینان موصوف گشت ، و مأمور از «إرْجِعی» و مدعوّ به‌دعای ربّ مطلق گشت ، تا مظهر کمالات و مجلای[1] تجلّیات گردد، و ربّ خود از دیگر ارباب بشناسد، و از وی راضی و نزد وی مرضی باشد[2] .

متن فَالْعِبادُ الْمَذکُورونَ هُنا کُلُّ عبْدٍ عَرَفَ رَبَّهُ ـ تَعالی ـ وَاقْتَصَرَ[3] عَلَیهِ وَلَمْ یَنظُرْ إلی رَبٍّ غَیْرِهِ مَعَ احَدیَّةِ العَینِ : لابُدَّ مِن ذلِکَ «وَادْخُلی جَنَّتی» الَّتی بِها[4] سِتْرِی .

شرح چنانچه جنّت عباد مواطن طیّبه است که ثمرهٔ اعمال حسنه‌است[5] . ذات حق را هم سه جنّت است اول آن ، اعیان ثابته‌است که حق بدان مستتر می‌شود ؛ و دیگر، عالم ارواح؛ سیّم[6] عالم شهادت . پس معنی «ادخلی جنّتی» آن[7] بود که انْتَ جنّتی ادخلی[8] فی ذاتک وعینک لتُشاهدنی[9] فیها . چنانچه گفت :

متن وَلَیْسَتْ[10] جَنَّتی سِواکَ فَانْتَ تَسْتُرُنی[11] بِذاتِکَ . فَلا أُعْرَفُ إلاّ بِکَ کَما أنَّکَ لا تَکونُ إلاّ بی . فمَنْ[12] عَرَفَکَ عَرَفَنی وَأنَا لا أُعرَفُ فَأنتَ لا تُعْرَفُ . فَإذا دخَلْتَ جَنَّتَکَ[13] دَخَلْتَ نَفْسَکَ[14]

۱ــ د، س، و: مجلی . ۲ــ د، س: شود . ۳ــ و: اقتصر .
۴ــ د، س: هی ستری . ۵ــ د، س: ایشان‌است . ۶ــ د، س: سیوم .
۷ــ د، س: این بود . ۸ــ س: أدخل فی ذاتک وغیبک لتشاهد .
۹ــ د، س: فیّ فیها . ۱۰ــ و: ولیس . ۱۱ــ د: تستر فی .
۱۲ــ س: فمن عرفنی و أنا . . . ۱۳ــ د، ع: جنّته . ۱۴ــ د، ع: نفسک فتعرف .

فإذا دخلتَ نفسَكَ دخلتَ جنّتَه فتعرِفُ نفسَكَ معرفةً اخری غیرَ المَعرِفَةِ الّتی عرفتَها حینَ عرفتَ ربَّكَ بِمَعرِفَتِكَ إیّاها. فتكونَ صاحِبَ معرِفتَینِ[1]: مَعرِفةٌ بِهِ مِن حیثُ أنتَ؛ و معرِفةٌ بِهِ بِكَ مِن حیثُ هُوَ[2] لا مِن حیثُ أنتَ.

شرح «فلا أعرف» اول، به‌معنی «لا اظهر» است. قوله «فإذا دخلت جنتك» یعنی چون تو به‌جنّت حق درآمدی، و مشاهدهٔ اسرار حق در خود کردی، پس نفس خود را به‌معرفت[3] اخص از معرفت اول بشناختی. چرا که معرفت تو اول این بود که: مُحْدَثَم و حق مُحدِث؛ بعدازین بدانی که عالم همه مظاهر[4] حق‌است، و تو مظهری ازآن جمله که: لیس فی‌الدار غیره دیّار.

متن فَأنتَ عَبْدٌ و أنتَ رَبٌّ
لِمَنْ لَهُ فیهِ أنتَ عَبْدٌ
و أنتَ رَبٌّ[5] و أنتَ عَبْدٌ
لِمَنْ لَهُ فِی الْخِطابِ عَهْدٌ[6]
فَكُلُّ عَقْدٍ عَلَیْهِ شَخْصٌ
یَحِلُّهُ مَنْ سِواهُ عَقْدٌ[7]

شرح چون حق متّصف به‌صفات ظاهریّت و باطنیّت‌است. و ربوبیّت هردو صفت را ثابت؛ پس چنانچه باطن مربّی ظاهراست به‌افاضهٔ انوار و اظهار اسرار؛ اسمای ظاهر نیز مربّی باطن‌است به‌استفاضهٔ انوار و قبول اسرار. پس عبد نیز، ازآن روی که اسم ربّ حاکم و متصرف‌است در وی، عبداست و به‌اعتبار

۱ــ د، س: المعرفتین.
۲ــ س: من حیث الاّ من حیث‌انت
۳ــ د، س: معرفتی.
۴ــ د: مظهر.
۵ــ و: عبد و انت ربّ.
۶ــ س: «عهد» ندارد.
۷ــ د، س: سطر سوم را جداگانه با شرحش آورده‌است.

آن که مظهر آن اسم‌است ، و اظهار مافیه به وجود عبداست . عبد مربّی آن اسم باشد .

قال‌الشیخ مؤیّد انْتَ عَبْدٌ لَهُ مِن حَیثُ ظهُورِ سُلطانِهِ عَلَیكَ ، وَانْتَ رَبٌّ لَهُ مِن حَیثُ ظهُورِ سُلطانِكَ[1] عَلی مَن دونِكَ وَعلَیهِ ایْضاً مِنْ حَیثُ إجابَتِهِ[2] لِسُؤالِكَ . . .

و در بیت دوم گفت تو ربّی به‌اعتبار هویّت ظاهره[3] در تو ، و توعبدی به‌اعتبار تعیّن آن ربّی[4] را که در خطاب «ألست» عهد «بلی» از تو بستد .

قوله «فكل عقد علیه شخص یحلّه من سواه عقد» ؛ یعنی هر عهدی یا هر عقیدتی را شخصی‌است، که نقض آن عهد که میان او و ربّ[5] رفته‌است می‌کند . و به‌مخالفت آن عقد بسته[6] را می‌گشاید ، چون «عبدالرحیم» که مخالف «عبدالقهّار» است ، و «عبدالمنتقم» که مخالف «عبدالغفّار»است .

متن فَرَضِیَ اللهُ[7] عن عَبیدِهِ ، فَهُمْ مَرضِیُّونَ . وَرَضُوا عَنْهُ فهُوَ مَرضِیٌّ . فتَقابَلَتِ الْحَضْرَتانِ تَقابُلَ الأمثالِ . والأمثالُ أضْدادٌ، لأنَّ الْمِثلَینِ[8] لا یَجتَمِعانِ ، إذْ لا یَتَمَیَّزانِ وما ثَمَّ إلاّ مُتَمَیِّزٌ فما[9] ثَمَّ مِثلٌ؛ فما فی الْوجُودِ مِثلٌ . فما فی الوجُودِ ضِدٌّ؛ فَإنَّ الْوجودَ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ والشَّیءُ لا یُضادُّ نَفْسَهُ .

شرح مراد از حضرتان ، عبودیّت و ربوبیّت‌است . و مضادّت به‌اعتبار تقیّد و اطلاق باشد ، یا از جهت راضیّه ومرضیّة .

۱ــ ج: سلطانك به .
۲ــ ج: اجابة .
۳ــ س: ظاهر .
٤ــ د، س: مربّی را .
٥ــ د، س: ربّ خاص .
٦ــ د: بسته می‌گشاید .
٧ــ س: فرضی الیه عن .
٨ــ و: المثلین حقیقة . د: «لا یجتمعان حقیقة» .
٩ــ و: فما فی‌الوجود مثل فما ثمّ مثل .

و مفهوم سخن اینست که دوحضرت که‌متقابل باشند، هردورا[۱] دو اعتباراست یکی حقیقت جامعه بینهما، دیگر اعتبار تغایر بینهما.

پس چون نظر کنیم به‌وحدت حقیقت[۲]. حکم کنیم به عدم تماثل و تضاد، و اعتبار عبودیّت[۳] نکنیم؛ و چون‌نظر[٤] به‌تغایر کنیم بینهما که، آن ناشی از[٥] تعیّن این و اطلاق آنست، حکم کنیم به‌تماثل[٦] وتضاد، و اینجا ربوبیّت وعبودیّت معتبراست.

متن فَلَمْ یَبْقَ إلاّ الحَقّ لَمْ یَبْقَ[۷] کائِنٌ
فَما ثَمَّ مَوْصُولٌ وَ ما ثَمَّ بائِنٌ
بِذا جاءَ بُرْهانُ الْعِیانِ فَما أری
بِعَیْنَیَّ إلاّ عَیْنَهُ إذْ[۸] أعایِنُ

شرح[۹] ظاهراست.

متن «ذلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ» أنْ یَکُونَهُ[۱۰] لِعِلْمِهِ بِالتَّمْییزِ.

شرح یعنی این مقام که رضای حق‌است، از عبد حاصل نگردد مگر آنکه از ربّ خود بترسد، و به حقّ عبودیّت قیّام نماید. چون دانست که مقام عبودیّت ممتازاست از ربوبیّت، و چون کلام پیشین در جمع بود، خواست تا در مقام فرق بعد الجمع سخن[۱۱] گوید.

متن دَلَّنا عَلی ذلِكَ جَهْلُ أعْیانٍ فی الْوُجُودِ بِما أتَی بِهِ عالِمٌ.

۱ـ س: هر دو را اعتبارست. ۲ـ د: حقیقیّه. س: حقیقیّه جامعه بینهما دیگر اعتبار حکم کنیم. ۳ـ د، س: عبودیّت و ربوبیّت نکنیم.
٤ـ د، س: و چون نظر کنیم به‌تغایر. ٥ـ س: از تعیّن‌است و اطلاق‌است.
٦ـ س: به‌قاتل و ضاد. ۷ـ د، س، و: والحق کائن. ۸ـ س: اذاوعاین.
۹ـ د، س: ندارد. ۱۰ـ د، س: أن یکون هو لعلمه. ۱۱ـ د، س: نیز سخن گوید.

فَقَدْ وَقَعَ التَّمْيِيزُ بَيْنَ الْعَبِيدِ، فَقَدْ وَقَعَ التَّمْيِيزُ[1] بَيْنَ الأَرْبابِ.

شرح یعنی جهل بعضی از موجودات به‌آنچه عین عالم ازخود بود، راه نمود ما را به‌تمییز[2] میان‌عبودیّت و ربوبیّت؛ که آن رعایت ادب عالم[3] بود از عدم وقوف در مقام ربوبیّت. پس ما را تمیّز حاصل شد بین‌العبید والأرباب. زیرا که عبد ظهور نکند مگر بدانکه ربّ او عطا کرده‌باشد؛ و ربّ عطا نکند بر بنده، مگر آنچه لسان استعداد عبد آن را خواسته باشد.

متن وَلَوْ لَمْ يَقَعِ التَّمْيِيزُ[4] لَفُسِّرَ الإسْمُ الواحِدُ[5] الإلٰهِيُّ مِنْ جَمِيعِ وُجُوهِهِ بِما يُفَسَّرُ[6] الآخَرُ. وَالْمُعِزُّ لا يُفَسَّرُ بِتَفْسِيرِ[7] الْمُذِلِّ إلى مِثْلِ ذٰلِكَ، وَ[8] لٰكِنَّهُ هُوَ مِنْ وَجْهِ الأحَدِيَّةِ كَما تَقُولُ فِی كُلِّ إسْمٍ إنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى الذّاتِ وَ عَلى حَقِيقَتِهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ. فَالْمُسَمّى واحِدٌ: فَالْمُعِزُّ هُوَ الْمُذِلُّ مِنْ حَيْثُ الْمُسَمّى، وَالْمُعِزُّ لَيْسَ الْمُذِلُّ مِنْ حَيْثُ نَفْسِهِ وَ حَقِيقَتِهِ. فَإنَّ الْمَفْهُومَ يَخْتَلِفُ فِی الْفَهْمِ فِی كُلِّ واحِدٍ مِنْهُما.

شرح ضمیر در «لکنّه» عایدست به «معزّ»، و در «هو» عایداست به «مذلّ». دیگر[9] ظاهراست.

متن فَلا[10] تَنْظُرْ إلَى الْحَقِّ وَ تُعَرِّيهِ عَنِ الْخَلْقِ

١ــ د: التمیز.
٢ــ د، س: تمیز.
٣ــ د، س: عالم از عدم ...
٤ــ و: التمیّز.
٥ــ س: واحد.
٦ــ د: یفسّر به.
٧ــ س: و به‌تفسیر.
٨ــ د، س، ع: «و» ندارد. لکنّه.
٩ــ س: دیگر روشن‌است.
١٠ــ د: ولا. س: فلا ینظر.

وَ لا تَنْظُرْ إلَی الْخَلْقِ وَ تَکْسوهُ سِوی[1] الحقِّ
وَ نَزِّهْهُ وَ شَبِّهْهُ وَقِمْ فی مَقعَدِ الصِّدقِ
وَکُن فی الجمعِ إن شِئتَ وَ إنْ شِئتَ ففی الفرقِ
تحزَ[2] بالکُلِّ - إنْ کُلٌّ تبدّی - قصَبَ السَّبقِ
فَلا تفْنی[3] و لا تبقِی وَلا تُفْنِی وَ لا تُبْقِی
وَلا یُلقی عَلَیکَ الْوَحْیُ فی[4] غَیْرٍ وَلا تُلْقِی

شرح[5] ظاهراست.

متن الثَّناءُ بصِدقِ الوعْد لا بصِدقِ الوعید. والحضْرةُ الإلهیَّةُ تطْلبُ الثناءَ المَحمودَ[6] بالذّات فیُثْنی عَلَیها بصِدقِ الوَعدِ لا بصِدقِ الْوَعیدِ، بَل بالتَّجاوُز. «فَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخلِفَ وعْدِه رسُلَه» لَم یَقُلْ[7] ووعد وعیده، بَل قال «وَیتَجاوَزُ عَن سَیِّئاتِهِم» مَعَ أنَّهُ تُوعَدَ عَلَی ذلِکَ.

شرح چون حق تعالی اسماعیل را به صدق وعد ثنا فرمود. شیخ خواست تا اسرار صدق وعد را بیان کند. و از جملهٔ لطایف اسرار یکی اینست که عرفا بدانند[8] که ثنایی که از مثنی بهظهور پیوندد. در مقابل خیرات و احسان واصله[9] از مثنی علیه باشد، نه درمقابل عقوبات و مضار متواصله از وی. و هرکه[10] کسی را ترس وبیم بهعذاب دهد. او را بدان ثنا و شکر نگویند اگرچه مستحقِّ آن عذاب

۱ـ س: وسوی.
۲ـ د. س: تحز. ق: تخز، و جواب‌شرط‌است.
۳ـ و: ولا تبقی....
۴ـ د. س: من غیر.
۵ـ و: ندارد.
۶ـ د. س. و: المحمود فیثنی.
۷ـ س: یقدر.
۸ـ د. س: برآنند.
۹ـ د: واصلاً.
۱۰ـ س: وهرکس که ترس و بیم بعذاب دهد.

بود. مگر[1] از آن وعید درگذرد به‌استحقاق ، و عفو کند آن[2] که به آن عفو مستحقّ ثنا شود .

متن فَأثنَى على إسْماعيلِ[3] بِأنَّهُ كانَ صادقَ الوعْدِ . وَ قَدْ زالَ الإمكانُ فی حَقِّ الحَقّ لِما فيهِ مِن طَلَبِ المُرَجِّحِ .

شرح مفهوم کلام آنست که چون چند جای درقرآن مکررشد[4] که «وَ يَتجاوَز عن سيئاتهم ويعفو عن كثيرٍ إنّ الله يغفرالذّنوب جميعا ويَغفِر مادون ذلِكَ لمَن يشاء» و این[5] جمله از حق وعده باشد که فرمود : «إنّ الله لا يُخلِفُ الميعادَ» : پس امکان وقوع وعید از صادق‌الوعد حمید زایل شد .

امّا تعذیب مشرك هم از إنجاز[6] وعد است ، چرا که استعداد مشرك مستفیض از اسم معذِّب‌است .

متن فَلَمْ[7] يبق إلاّ صادقُ[8] الوعْدِ وحدَهُ

وَ ما لِوَعيدِ الحَقّ عيْنٌ تَعايَنُ

وَ إنْ دَخَلُوا دارَ الشَّقاءِ[9] فَإنَّهُم

على لَذَّةٍ فيها نعيمٌ مبايِنُ

نَعيمَ جِنانِ الخُلْدِ فَالامرُ واحِدٌ

وَ بَيْنَهُما عِنْدَ التَّجَلّي تَبايِنُ

يُسَمّى عَذابا مِن عُذوبَةِ طَعْمِهِ

وَذاكَ لَهُ كَالقِشرِ[10] والقِشرُ صايِنُ

۱ـ س: دیگر . . . بگذرد . ۲ـ د. س: آنگاه . و: آنکه . ۳ـ د. س: اسمعیل .

۴ـ د. س: مکرر شد ذکر عفو که. ۵ـ د: این جمله . ۶ـ د. س: ایجاز .

۷ـ و: ولم . ۸ـ د: الصادق . ۹ـ و: و فانّهم .

۱۰ـ س: کالقشر ساین .

شرح بیت اول بر مفهوم كلام سابق‌است .

در بیت دوم می‌گوید كه داخلان دار شقاوت لذّتی دارند كه مباین دارسعادت[۱] است. زیرا[۲] چه، چنانچه، تلذّذ و تنعّم نفوس طیّبه، از طیبات[۳]است ، همچنین تلذّذ نفوس خبیثه از خبیثات‌است :

إعْلَمْ أنّ اهْلَ النّار[۴] عَلَی اَحْوالٍ ثَلاثَةٍ[۵] : فَالاُولی ، یسلّط[۶] فیهَا العَذابُ عَلی ظَواهِرِهِمْ[۷] و بَواطِنِهِمْ ، فیَكْفِرُ بَعْضُهُمْ بَعضاً ویَلْعَنُ بَعضُهُمْ بَعضاً . والحالَةُ الثّانیَةُ لَمّا یئِسوا أنْ یخفّف[۸] عَنْهُمُ العَذابُ رَضوا بِها وَوطّنوا نفوسَهُمْ[۹] عَلَی الصَّبرِ فأراحَ اللهُ عِنْدَ ذلِكَ بَواطِنَهُمْ عَن عَذابِ «النّارُ اللهِ المُوقَدَةِ الَّتی تطّلِعُ عَلی‌الأفئِدَةِ» . والْحالَةُ الثّالِثَةُ ، بَعدَ مضَی‌الأحْقابُ أنَّهُمْ یتَعَوَّدونَ بِالعَذابِ حَتّی لا یَحِسّونَ بِحِدَّتِهِ[۱۰] وَیلْقی اللهُ عَلی اعضائِهِمْ الخَدَرَ ثُمَّ یَزدادُ تَألفهُمْ[۱۱] بذلِكَ حَتّی یَتَعَوَّدونَ[۱۲] بِها ولا یتَعَذَّبونَ، بَلْ یعَذّبَ لَهُمْ عَذابُها فیَتَلَذَّذونَ بِحیْثِ لَوْ هبَّ لَهُمْ نفْخَةٌ مِنْ صوبِ الجَنَّةِ لَتَعَذَّبوا وَتألَّموا كَالجُعَلِ بِریحِ الوَرْدِ .

قوله كالقشر اشارت است به‌كثافت نعیم اهل[۱۳] نار به‌نسبت با نعیم[۱۴] اهل جنّت .

۱ــ د، س: سعادتست . ۲ــ س: زیرا كه . ۳ــ س: از طیّباتست .

۴ــ د، س: اهل‌النار فیها علی ثلثه احوال . ۵ــ و : ثلثه .

۶ــ د، س: تسلّط . ۷ــ س: علی ظاهرهم .

۸ــ د، س: أن یخفّف عنهم رضوا بها . ۹ــ د، س: انفسهم .

۱۰ــ د، س: تجدته . ۱۱ــ د، س: تالفهم .

۱۲ــ د، س: حتّی تنفدون ولا تتعذبون . ۱۳ــ س: اهل‌النّار .

۱۴ــ د، س: با لطافت اهل جنّت .

۸

فصُّ حِكمَةٍ روحِيَّةٍ فی کلِمَةٍ یعْقوبیَّةٍ

قالَ الشارِحُ الأوّلُ: نِسبَةُ[1] إضافَةِ هذهِ الحِكمَةِ إلیَ الرّوحیَّةِ، لأنَّ الغالِبَ عَلی ذوقِ یعقوبَ -علیه‌السّلام- كانَ عِلمُ الأنفاسِ والأرواحِ، حتّی ظَهَرَ ذلِكَ فی وصایاهُ وإخباراتِهِ. مِثلُ قَولِهِ «إنّی لاجِدُ ریحَ یوسُفَ[2]»، وَ وَصّی بَنیهِ فَقالَ «لا تَیئَسوا مِن روحِ اللهِ[3]» وَ ذَوقُ اهلِ الأنفاسِ عزیزُ المِثالِ، قَد جعَلَ اللهُ لهُمُ التَّجلّی والعِلمَ فِی الشَّمِّ...

متن الدّینُ دینانِ، دینٌ عِندَ اللهِ وعِندَ مَن عَرَّفَهُ الحَقُّ -تعالی- وَمَنْ عَرَّفَ[4] مَنْ عَرَّفَهُ الحَقُّ[5]. وَدینٌ عِندَ الخلقِ. وقد إعتَبَرَهُ اللهُ. فالدّینُ الّذی عِندَ اللهِ هُوَ الّذی اصطَفاهُ اللهُ وأعطاهُ الرُّتبَةَ العَلیَّةَ علی دینِ الخَلقِ فقالَ تعالی «وَوَصّی بِها إبراهیمُ بَنیهِ وَ یَعقوبُ یا بَنیَّ إنَّ اللهَ اصطَفی لَکُمُ الدّینَ فَلا تَموتُنَّ إلّا و أنتُم مُسلِمونَ»: أی مُنقادونَ إلَیهِ.

شرح بدان که دین به‌حسبِ شرع[6] دینِ موضوع‌است من عندالله. و از روی لغت به سه‌چیز اطلاق‌کنند: انقیاد، و عادت. و جزا؛ و دین هرسه را شامل‌است. زیرا که صاحب دین تا منقاد احکام الهی نگردد. به‌عبادت عادت نتواند کرد، و تا

۱ـ ج: وحکمة.

۲ـ ج: یوسف لو کان ان تفندون.

۳ـ ج: الله... و ذوق... س: الله اليه.

۴ـ و: ومن عرفه. د، س: و من عرّفه ممّن عرفه.

۵ـ و: الحق تعالی.

۶ـ س: شرع موضوع.

به‌عبادت عادت نکند، مستحقّ جزا نشود[1] .

و امّا دین عندالله، بعضی را به‌تعریف الهی[2] حاصل‌است چنانچه انبیاء. وبعضی را به تعریف انبیاء چنانچه علما و اولیا.

و امّا دین عندالخلق، آن طریقهٔ خاص اولیاست، که آن‌چه حق ـتعالی‌ـ بر ایشان فرض نفرمود، از انواع مجاهدات و نوافل، بر نفس خود لازم داشتند، و این دین خَلق[3]، خُلق ایشان گشت، و حق ازیشان پسندیده داشت و سبب قربت ایشان گردانید.

متن وَجاءَالدّینُ بِالأَلْفِ وَاللّامِ لِلتَّعریفِ وَالعَهدِ؛ فَهُوَ دینٌ مَعلُومٌ مَعروفٌ وَهُوَ[4] قَولُهُ ـتعالی‌ـ «إنَّ‌الدّینَ عِنْدَ‌اللهِ الإسلامُ» وَهُوَ الإنْقِیادُ.

شرح حقیقت انقیاد آنست که بی تفکّر و تردّد نفسْ تسلیم[5] حکم خداوند شود.

متن فَالدّینُ عِبارَةٌ عَن إنقیادكَ. وَالّذی مِنْ عِندِاللهِ ـ تَعالی ـ[6] هوَالشَّرعُ الّذی[7] إنْقَدتَ انْتَ إلَیهِ. فَالدّینُ الإنْقِیادُ، وَالنّامُوسُ هُوَالشَّرعُ الّذی شَرَعَهُ‌اللهُ ـتَعالی‌ـ[8].

شرح یعنی قبول شرع[9] را از طرف عبد دین خوانند. و آن حکم إلهی را

۱ـ د، س: نگردد. ۲ـ د، س: حق. ۳ـ د، س: خلقی.

٤ـ د، س: فهو. ۵ـ د: تسلیم خداوند. ٦ـ د، س، و: ندارد.

۷ـ و: الّذی شرعه انقدت. ۸ـ د، س، و: ندارد. ۹ـ د، س: شرع از طرف.

شرع و ناموس گویند.

متن فمن اتّصف بالإنقیاد لما شرعه الله له، فذلك الّذی قام بالدّین و أقامه، أی أنشأه کما یقیم الصّلاة. فالعبد هو المنشئ للدّین والحقّ هو الواضع للأحکام. فالإنقیاد هو[1] عین فعلك، فالدّین من فعلك. فما سعدت إلاّ بما کان منك[2]. فکما أثبت[3] للسّعادة لك ما کان فعلك[4] کذلك ما أثبت الأسماء الإلهیّة إلاّ أفعاله وهی أنت وهی المحدثات.

شرح یعنی افعال و آثار، مظهرات و معرفات اسماءاند؛ و آن اسما عبارت[5] است از اعیان ثابتهٔ تو؛ که[6] خطاب «أنت بالكلّ واحد واحد[7]» از اعیان موجودات[8] است.

متن فبآثاره سمّی إلهاً وبآثارك سمّیت سعیداً. فأنزلك الله ـ تعالی ـ منزلته إذا أقمت الدّین وانقدت إلی ما شرعه لك[9].

شرح یعنی به‌سبب آثاری که مألوهست[10]، حق را إله[11] نام شد. و به‌سبب آثار مرضیّه از عبد، اورا سعید نام شد. پس لطف حق ببین که در تحقّق کمال تو، به افعال تو، ترا نازل منزل[12] خود گردانید. چرا که کمال او به الوهیّت ظاهر می‌شود، و الهیّت به‌آثار افعال تو به‌ظهور می‌رسد.

۱ـ د، س، و: «هو» ندارد. ۲ـ و: فعلك. ۳ـ د، س: اثبتت.

۴ـ د: من فعلك. ۵ـ د، س: عبارتست. ۶ـ د، س: وخطاب.

۷ـ د: واحد از اعیان. ۸ـ س: موجودست. ۹ـ س: ذلك.

۱۰ـ د: به‌الوهیّت. س: مالوهست‌حق اله. ۱۱ـ و: که.

۱۲ـ د: منزل.

متن وسأبسط فی ذلك إن شاءالله ـ تعالی ـ[1] ما تقع به الفائدة بعد أن نبیّن[2] الدین الّذی عند الخلق الّذی إعتبره الله. فالدین کلّه لله وکلّه منك لا منه إلا بحکم الأصالة.

شرح یعنی چون توفیق دهندهٔ به انقیاد حق‌است؛ به اصالت، دین الله را باشد.

متن قال الله ـ تعالی ـ «ورهبانیّة ابتدعوها» وهی النّوامیس الحکمیّة الّتی لم یجئ الرّسول المعلوم بها فی العامّة من عند الله بالطریقة الخاصّة المعلومة فی العرف. فلمّا وافقت الحکمة والمصلحة الظّاهرة فیها الحکم الإلهیّ فی المقصود بالوضع المشروع الإلهیّ؛ إعتبرها الله إعتبار ما شرعه من عنده ـ تعالی ـ «وماکتبها[3] الله علیهم».

شرح یرید أنّ النّوامیس الّتی وضعها الحکماء لما وافقت المصلحة فیها حکم الله من حیث أنّ الله إنّما وضع من الشّرع ما وضع للإنقیاد وتکمیل النّفوس بالعلم[4] والعمل. فمن انقاد إلی الله فیها فقد انقاد[5] لله.

متن ولمّا فتح الله بینه وبین قلوبهم باب العنایة والرّحمة من حیث لا یشعرون جعل فی قلوبهم تعظیم ما شرعوه یطلبون بذلك رضوان الله علی غیر الطّریقة النّبویّة المعروفة بالتّعریف الإلهیّ.

۱ـ ع: ندارد.　　۲ـ د، س، و: تبین.　　۳ـ و: کتبه. س: کتبه‌الله.

۴ـ س: بالعمل والعلم.　　۵ـ د، س: الله.

شرح قوله «تعظيم ما شرعوه»، يعنی لزوم مجاهدات، چون، قلّت طعام و منام وکلام و ذکر[۱] دوام ، و ترك مخالطت انام[۲] . و این جمله در شریعت نبی[۳] واجب نبود .

متن فقالَ «فما رَعَوها» هؤلاءِ الّذينَ شَرَعوها وَ شَرَعَتْ لَهُم «حَقَّ رِعايَتِها» ـ «إلاّ ابتِغاءَ رِضوانِ الله» وكَذلِكَ إعتَقَدوها[٤] .

شرح ضمیر در «لهم» عایداست با عوام و مقلدان طریقت . یعنی[٥] چون بر خود لازم گردانیدند[٦]، بعد ازآن بر ایشان فرض کرده شد .

متن «فَآتَيناالّذين آمَنوا» بِها[۷] «منهُم أجرَهُم» ـ «وكثيرٌ منهُم»[۸] أيْ مِن هؤلاءِالّذينَ شَرَعَ فيهِم[۹] هذهِ العِبادةِ «فاسِقونَ» أيْ خارِجونَ عَنِ الإنقِيادِ إلَيها وَالقِيامِ بحَقِّها . وَمَن لَمْ يَنقَدْ إلَيها لَمْ يَنقِدْ مُشَرِّعَهُ بِما يَرضيهِ . لكِنَّ الأمرَ يَقتَضِيالإنقِيادَ .

شرح یعنی هرکه منقاد شریعتی که به طریق رهبانیّت نهادند[۱۰] نشد ؛ مُشَرِّعِ آنشرع بالإصالة که حق است منقاد او نشود[۱۱] از چیزی که رضای او درآن بود، از نیل درجات، زیرا که امر الهی تقاضای انقیاد می‌کند .

متن وَ بَيانُهُ أنَّالمُكَلَّفَ إمّا مُنقادٌ بالمُوافَقَةِ وَ إمّا[۱۲] مُخالِفٌ ؛

۱ـ د، س: و دوام ذکر . ۲ـ د، س «انام» ندارد . ۳ـ د، س: نیز .
٤ـ س، ع: اعتقدوا . ٥ـ و: معنی . ٦ـ د، س: گردانیدند .
۷ـ و: «بها» ندارد . ۸ـ و: وکثیر منهم فاسقون . ۹ـ و: لهم .
۱۰ـ س: نهاده‌اند . ۱۱ـ د: نشد. س: و از چیزی . ۱۲ـ د، س: أو .

فَالمُوافِقُ المُطِيعُ لا كَلامَ فيهِ لِبَيانِهِ ؛ وَأمّاالمُخالِفُ فَإنَّهُ يَطْلُبُ بِخِلافِهِ الحاكِمُ عَلَيهِ مِن اللهِ أحَدَ أمْرَيْنِ[1] إمّاالتَّجاوُزُ وَالعَفْوُ و إمّا الأخْذُ عَلَى ذلِكَ، وَلا بُدَّ مِن أحَدِهِما لأنّ[2] الامرَ حَقٌّ فی نَفسهِ. فَعَلَى كُلِّ حالٍ قَدْ صَحَّ إنقِيادُ[3] الحَقّ إلى عَبدِهِ لأفعالِهِ وَما هُوَ عَلَيهِ مِنَ الحالِ. فَالحالُ هُوَ المُؤَثِّرُ.

شرح این جمله ظاهراست.

متن فَمِنْ هُنا كانَ الدّينُ جَزاءً أیْ مُعاوضَةً بِما يَسُرُّ وَ بِما لا يَسُرُّ: فيما يَسُرُّ «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» هذا جزاءٌ بِما يَسُرُّ؛ «وَ مَنْ يَظْلِمْ مِنكُمْ نُذِقْهُ عَذاباً كَبيراً[4]» هذا جَزاءٌ بِما لا يَسُرُّ. «وَ نَتَجاوَزُ[5] عَنْ سَيِّئاتِهِمْ» هذا[6] جزاءٌ. فَصَحَّ أنّ الدّينَ هُوَ الجَزاءُ.

شرح یعنی، اگر فعل عاصی‌را به‌مقتضای «ونتجاوز عن سیئاتهم» درگذارند، این هم ازقبیل مجازات‌است، بما رضوا عنه فصَحَّ أنّ الدینَ هوالجزاءُ.

متن وَكَما أنّ الدينَ هوَ الإسْلامُ وَالإسْلامُ عَينُ[7] الإنْقِيادِ، فَقَدِ انْقادَ إلى ما يَسُرُّ وَ إلى ما لا يَسُرُّ وَ هُوَ الجَزاءُ[8]. هذا لِسانُ[9] الظّاهِرِ فِي هذا البابِ.

۱ـ د، س: الأمرين. ۲ـ س: لا الاّ من. ۳ـ الانقیادالحق.
٤ـ د، س، و: ألیما. ٥ـ د، س، و: یتجاوز.
٦ـ س: «هذا جزاء . . . درگذارند» ندارد. ۷ـ د، س، و: هو عین.
۸ـ و: وهوالجزاء و هذا الجزاء و . . . . ۹ـ د: البیان.

شرح یعنی دین [و] اسلام انقیاد[1] است و جزا، و در ظاهر پیش ازین عبارت نتوان کرد. امّا[2] سرّ، که لسان باطن[3] است، اینست که فرمود :

متن وأمّا سِرُّه وباطِنُه فإنَّه تجلٍّ[4] فی مرآةِ وجودِ الحقّ؛ فلا یعودُ علی الممکناتِ مِنَ الحقِّ إلّا ما تعطیه[5] ذواتُهم فی أحوالِها، فإنَّ لهم فی کلِّ حالٍ صورةً، فتختلفُ صوَرُهم لإختلافِ أحوالِهم، فیختلفُ التجلّی لإختلافِ الحال، فیقعُ الأثرُ فی العبدِ بحسبِ ما یکونُ. فما أعطاهُ الخیرَ سِواهُ، و لا[6] أعطاهُ ضدَّ الخیرِ غیرُهُ؛ بل هو مُنعِمُ ذاتِهِ و مُعذِّبُها. فلا[7] یذمَّنَّ إلّا نفسَهُ و لا یحمَدَنَّ[8] إلّا نفسَهُ. «فللّهِ الحُجّةُ البالغةُ» فی علمهِ بهم إذِ العلمُ یتبعُ المعلومَ.

شرح یعنی، جزا عبارت‌است از تجلّی حق در مرآت وجود[9] حق به‌حسبِ اعیان ممکنه از اسم دیّان که معنی آن جزا دهنده‌است؛ وچون حق، گاه مرآتِ اعیان ثابته‌است، و گاه اعیان مرآت حق. پس مجازات محقق گردد «والدّین هو الجزاء». پس تکلیف حق عبد را از مقتضیات اعیان باشد. پس به‌ممکنات از حق[10] درحال جزا هیچ عاید نگردد و به‌ایشان نرسد، مگر آن‌چه مقتضای حال ایشان بود، و ایشان را حال[11] بسیاراست و مختلف، لاجرم تجلّیات هم به‌حسب مقتضیات بسیار بود. «لکثرةالإختلاف[12] فی‌الإستعدادات». پس محقق شد که، ایشان خود

۱ــ س: انقیادست وجزای او ظاهر.
۲ــ د: و امّا.
۳ــ د، س: باطن اینست.
۴ــ د، س، و: تجلی.
۵ــ د، س، و: یعطیه.
۶ــ س: والاعطاه.
۷ــ س: فلا بـدّ من.
۸ــ س: یحدن.
۹ــ د، س: وجود به‌حسب.
۱۰ــ س: از حق حال جزا.
۱۱ــ د، س: احوالات. س: انسان‌را.
۱۲ــ س: الأخلاق.

معـذّب ذوات[1] خوداند، وخود[2] منعم. فلله الحجّةالبالغـة.

متن ثمّ السـّرّ[3] الّذی فوق هذا فی مثل هذه المسألة: انّ الممکنات علی اصلها من العدم، و لیس[4] وجود الّا وجود الحقّ بصور احوال ما هی[5] علیه الممکنات فی أنفسها وأعیانها. فقد علمت من یلتذّ و من[6] یتألّم و ما یعقب کلّ حال من الأحوال وبه سمّی عقوبة و عقابا. وهو سائغ فی الخیر والشّرّ غیر أنّ العرف سمّاه فی الخیر ثوابا وفی الشّرّ عقابا.

شرح یعنی عبد خود وجود حق متعیّن[7] است به‌موجب عین ثابته، وحقیقت اصلیّهٔ خود[8] است و عین ثابته را در خارج عینی نیست و[9] همچنان به‌حالت استهلاك خود درحق باقیست[10] «کان‌الله ولم‌یکن معه شیئ». پس هر وجودی که متعیّن‌شد[11]، به‌حسب احوال هر عینی از مطلق تجلّی وجودی متعیّن شد. به‌صورت حالی که حقیقت عین او بر آن بود. پس این[12] صورت ظاهره به‌زبان استعداد، از عین وجود حق استدعا[13] کرد که بر من تجلّی دیگر فرمای به‌چیزی که مرا خوش‌آید، یا ناخوش آید، و این حال مستتبع و مستعقب حالت اولیست[14]. پس اگر متألّم یا متنعّم[15] است، وجود حق متعیّن‌است در خصوصیّت این عین ثابته؛ که این شأنی ازشؤون حق‌است، و عبد صورت آن شأن‌است در وجود عین حق. پس هو منعم ذاته و

۱ــ د، س: ذات.
۲ــ س: «وخود منعم» ندارد.
۳ــ س: الستر.
٤ــ د: لیس له وجود.
٥ــ س: ماهی‌الممکنات.
٦ــ س: اومن.
۷ــ س: متعیّن بموجب.
۸ــ د: خود و عین ثابته...
۹ــ س: وهمجا و همچنان.
۱۰ــ س: باقی‌است.
۱۱ــ د: «به‌حسب... متعیّن شد» ندارد.
۱۲ــ د، س: آن.
۱۳ــ س: از استدعا.
۱٤ــ د، س: اوّلی است.
۱٥ــ د، س: منتقم.

معذبها باشد .

متن وَ بِهذا[۱] سَمَّى أوْ شَرَحَ الدّينَ بِالعادَةِ ، لأنَّهُ عادَ عَلَيهِ ما يَقتَضيهِ[۲] وَ يَطلُبُهُ حالُهُ : فالدّينُ العادَةُ .

قالَ الشّاعِرُ : كَدينِكَ مِنْ أُمِّ الحُوَيرِثِ[۳] قَبلَها . أىْ عادَتُكَ .

شرح این استشهاداست[٤] که دین گفت و مرادش عادت[۵]است .

متن وَمعقُولُ العادَةِ أنْ يَعُودَ الأمرُ بعَينِهِ إلى حالِهِ : وَ هذا لَيسَ ثَمَّ ؛ فَإنَّ العادَةَ تِكْرارٌ .

شرح یعنی عادت از روی عقل آنست که چیزی به همان حال خود بازگردد که اول بود[٦] ؛ و در جزا این معنی نیست . زیرا که عادت مقتضی تکراراست ، و در وجود تکرار نیست . پس حالی بود که از عقب حالی دیگر به‌حسب اقتضای حال اول وارد می‌شود .

متن لكِنَّ العادَةَ حَقيقَةٌ[۷] معقُولَةٌ ؛ وَالتَّشابُهُ فى الصُّوَرِ موجودٌ : فنَحْنُ نعلَمُ أنَّ زيدا عينُ عَمْرٍو فى الإنسانيَّةِ و ما عادَتِ الإنسانيَّةُ ، إذْ لَو عادَتْ تكَثَّرَتْ[۸] وَهِيَ حَقيقَةٌ واحِدَةٌ وَالْواحِدُ لا يَتكَثَّرُ فى نفسِهِ . وَنعلَمُ أنَّ زَيْداً لَيْسَ عينَ عَمرٍو فى الشَّخصِيَّةِ : فشَخصُ زَيْدٍ لَيسَ شَخْصُ عَمْرٍو مَعَ تَحْقيقِ وجُودِ الشَّخصِيَّةِ[۹] بِما هِيَ

۱ـ د. س: ولهذا . ۲ـ د: تقتضيه . ۳ـ س: المَوارث .

٤ـ س: آنست . ۵ـ د. س: عادتست . ٦ـ د: «بود» ندارد .

۷ـ د: حقيقة واحدة معقولة . ۸ـ د: لتكثرت . ۹ـ س: الشخصيّة فى‌الاثنين .

تَشخُّصِیَّةٌ فی الاثنَینِ. فنَقولُ فی الحِسِّ عادَتْ لِهذا الشَّبَه، و نقُولُ فی الحُکمِ الصَّحیحِ لَمْ یَعِد. فَما ثَمَّ عادَةٌ بِوَجْهٍ و ثَمَّ عادَةٌ بِوَجْهٍ، کَما أنَّ ثَمَّ جَزاءً بِوَجْهٍ وما ثَمَّ جَزاءٌ بِوَجْهٍ.

شرح یعنی عادت حقیقتی‌است[1] معقوله، و حقیقت متکثّر نمی‌شود. چنانکه انسانیّت حقیقتی‌است که به تعدّد اشخاص متکثّر نمی‌شود، چه ازروی انسانیّت زید عین عمرواست، و از روی شخصیّت غیراست درحس. پس‌چنانکه درمحسوس دانستیم، در معقول می‌دانیم که تکرار در احوال از آن روی که این حال مثل حال اول[2]است، اطلاق عادت بران[3] توان کرد؛ و از آن که مغایر اولست وعین‌آن نیست عادت نتوان گفت.

متن فإنَّ الجَزاءَ حالٌ[4] فِی‌المُمکِنِ مِن أحْوالِ المُمکِنِ. و هذهِ[5] مسألةٌ أغْفَلَها عُلَماءُ هذا[6]الشَّأنِ، أیْ أغْفَلُوا إیضاحَها عَلی ما یَنْبَغی لا أنَّهُمْ جَهلَوها فإنَّها مِنْ سِرِّالقَدَرِ المُتَحَکِّمِ فی[7]الخَلائِقِ.

شرح یعنی جزا ثابت‌است[8] ازآن روی که حال او[9] مستلزم حال ثانیست، و ازآن روی که این خود حالت[10] دیگراست بر آنها[11] ظاهر گشته به‌تجلّی دیگر غیر تجلّیِ اول. پس آن باشد[12] و آن نباشد. و[13]ازین تقدیر لازم آید که جزا باشد و

۱ــ د، س: که به‌تعدد افراد متکثّر نمی‌شود. س: ناخوانا. ۲ــ د، س: اوست.
۳ــ د، س: بر او. ٤ــ د، س، ع: الجزاء ایضاً حال. ٥ــ س: ناخوانا. د: هذه‌المسألة.
٦ــ و: هذه‌الشان. ۷ــ د: علی‌الخلائق. ۸ــ س: ناخواناست.
۹ــ د: حال اول. ۱۰ــ د، س: حالتی. س: دیگرست.
۱۱ــ د، س: بر اسماء. ۱۲ــ د: باشد و نباشد. س: وازین‌تقدیر لازم‌آید که جزا باشد و نباشد.
۱۳ــ د: «وازاین . . . و عادت‌باشدونباشد» ندارد.

نباشد، و **عادت** باشد و نباشد . و چون این مسأله از اسرار[۱] قدر است، عرفا به ایضاح آن[۲] نکوشیدند، نه آنکه ندانستند .

متن واعْلَمْ أنَّهُ كَما يُقالُ فى الطَّبيبِ أنَّهُ خادِمُ الطَّبيعَةِ كَذلِكَ يُقالُ فى الرُّسُلِ وَالْوَرَثَةِ إنَّهُمْ خادِمو[۳] الأمرِ الإلهِىِّ[٤] فى العُمومِ، وَهُمْ فِى نَفْسِ الأمْرِ خادِمُو[٥] احْوالِ المُمْكِناتِ . و خِدمَتُهُمْ مِنْ جملَةِ احْوالِهِمْ الَّتى هُمْ عَلَيْها فِى حالِ ثُبُوتِ أعْيانِهِمْ . فَانْظُرْ ما[٦] اعجَبُ هذا !

شرح یعنی بدین تقدیر انبیاء و رسُل و کُمَّل اطباء ارواح و نفوس‌اند از امراض نفسانی . پس در حقیقت خادم باشند . و عجب اینست که اشرف که نبی و ولی‌اند، خادم نادانان[۷] غبی باشند .

متن إلاّ أنَّ الْخادِمَ المَطْلُوبَ هُنا إنَّما هُوَ واقِفٌ عِنْدَ مَرسُومِ مخْدومِهِ إمّا بِالحالِ أو[۸] بِالقَولِ . فَإنَّ الطَّبيبَ إنَّما يَصِحُّ أن يُقالَ فيهِ خادِمُ الطَّبيعَةِ لَوْ مَشى بِحُكمِ المُساعَدَةِ لها، فإنَّ الطَّبيعَةَ قَدْ اعطَتْ فِى جِسمِ الْمَريضِ مِزاجاً خاصّاً بِهِ سُمِّىَ مَريضاً فلَو ساعَدَها[۹] الطَّبيبُ خِدمَةً لَزاد فى كمّيَّةِ المَرَضِ بِها أيْضاً . وإنَّما يَرُدُّعُها طَلَباً لِلصِّحَّةِ ـ والصِّحَّةُ[۱۰] مِن الطَّبيعَةِ ايْضا ـ بِانشاءِ مِزاجٍ آخَرَ يُخالِفُ[۱۱] هذا المِزاجَ . فإذَن[۱۲] لَيْسَ الطَّبيبُ بِخادِمٍ لِلطَّبيعَةِ ، و إنَّما هُوَ خادِمٌ لَها

۱ـ د: از سر .
۲ـ س: «ی» ندارد .
۳ـ و: خادم .
٤ـ س: الالهيّه .
٥ـ و: خادم .
٦ـ س: «ما» ندارد .
۷ـ س: نادانان باشند .
۸ـ د: امّا .
۹ـ و: ساعده .
۱۰ـ س: «والصحّة» ندارد .
۱۱ـ د: بخلاف .
۱۲ـ و: فليس الطبيب ، فانّه .

مِنْ حيثُ إنّهُ لا يُصلحُ جسمَ المريضِ ولا يُغيِّرُ ذلكَ المزاجَ إلاّ بالطّبيعةِ أيضاً. ففي[١] حقّها يسعى مِن وجهٍ خاصٍّ غيرِ عامٍ لأنّ العمومَ لا يصحُّ في[٢] مثلِ هذهِ المسألةِ. فالطّبيبُ[٣] خادمٌ لا خادمٌ أعني[٤] لِلطّبيعةِ، وكذلكَ[٥] الرّسلُ والورثةُ في خدمةِ الحقِّ. والحقُّ[٦] على وجهينِ في الحكمِ في أحوالِ المكلّفين، فيجري الأمرُ مِنَ العبدِ بحسبِ ما تقتضيه[٧] إرادةُ الحقِّ. وتتعلّقُ إرادتُه[٨] بهِ بحسبِ ما يقتضي بهِ[٩] علمُ الحقِّ، ويتعلّقُ علمُ الحقِّ بهِ على حسبِ ما أعطاه المعلومُ مِن ذاتِهِ: فما ظهرَ إلاّ بصورتِهِ فالرّسولُ[١٠] والوارثُ خادمُ الأمرِ الإلهيّ بالإرادةِ، لا خادمُ الإرادةِ. فهوَ يردُّ عليهِ بهِ طلباً لسعادةِ المكلّفِ. فلَو خدمَ الإرادةَ الإلهيّةَ ما[١١] نصحَ وما نصحَ إلاّ بها أعني بالإرادةِ.

شرح يعنى اگر رسول و وارث طالب[١٢] مراد الله بودندى، افعال سيّئه و قبيحهٔ عصاة رد نكردندى. لكن ارادت حق آنست، كه رسول و وارث طالب سعادت ايشان بود. باقى[١٣] ظاهر است.

متن فالرّسولُ والوارثُ طبيبٌ أخرويٌّ لِلنّفوسِ منقادٌ لأمرِ الله حينَ أمرَهُ فينظرُ في أمرِهِ ـ تعالى ـ وينظرُ في إرادتِهِ ـ تعالى ـ[١٤]. فيراهُ قد أمرَهُ بما يخالفُ إرادتَهُ، ولا يكونُ إلاّ ما يريدُ، ولهذا كانَ

١ـ د: في.
٢ـ د، س: في هذه.
٣ـ د: فان الطبيب.
٤ـ س، و: «اعنى الطبيعة» ندارد.
٥ـ ر: كذلك.
٦ـ د: وامر الخلق.
٧ـ د، س: يقتضيه.
٨ـ س، ع: تتعلّق ارادة الحق به.
٩ـ و: ما يقتضى علم الحق. س: علم الحكم.
١٠ـ و، د، س: فالرّسل.
١١ـ س: ما يصح وما يصح.
١٢ـ س: طلب.
١٣ـ د، س: باقى جمله.
١٤ـ د، س، و: «تعالى» ندارد.

الأمرُ. فأراد[1] الأمرَ فَوَقَعَ، وما أرادَ وقوعَ ما أمرَ بِهِ بِالمأمورِ فلَمْ يقعْ مِنَ المَأمورِ، فسمّيَ[2] مخالفةً ومعصيةً. فالرّسولُ مبلِّغٌ: ولهذا قالَ: «شيّبَتنى[3] سورةُ هودٍ وأخواتها» لِما تحوى عليه مِنْ قولِهِ «فاستقِمْ كما أُمِرْتَ» فشيّبهُ «كما أُمِرتَ» فإنّهُ لا يدرى هَلْ أُمِرَ بِما يُوافِقُ الإرادةَ فيقعُ، أوْ بِما يُخالِفُ الإرادةَ فلا يقعُ. ولا يعرِفُ أحدٌ حكمَ الإرادةِ إلّا بعدَ وقوعِ المُرادِ إلّا مَن كشفَ اللهُ عن[4] بصيرتِهِ فادرَكَ[5] أعيانَ المُمكِناتِ فى حالِ ثبوتِها على ما هِيَ عليهِ، فيحكُمُ[6] عندَ ذلِكَ بِما يَراهُ. وهذا قدْ يكونُ لآحادِ النّاسِ فى أوقاتٍ لا يكونُ مستصحَباً. قال[7]: «ما كُنْتُ[8] بِدعاً مِنَ الرُّسُلِ وما أدرى ما يفعلُ بى ولا بِكُم» فصرّحَ بالحجابِ، وليسَ المقصودُ إلّا أنْ يطّلِعَ فى أمرٍ خاصٍ لا غيرَ.

شرح يعنى جزا اينست كه عبد به‌بعضى از اسرار[9] مطلع گردد، تا به‌عظمتِ علم الله معترف شود. والله اعلم.

۱ــ د: فارادة.
۲ــ د، س، و: فيسمى.
۳ــ ع: شيبتنى «هود».
٤ــ د: عين.
٥ــ س: فادراك.
٦ــ س: فحكم.
۷ــ و، س: قل.
۸ــ د، س، ع: «ماكنت بدعا من الرّسل و» ندارد.
۹ــ س: امور.

۹

فَصُّ حِکمَةٍ نوريّةٍ فی کَلِمَةٍ يُوسِفيّةٍ

بدان که عالم مثال که از[۱] عالم ارواح‌است، عالميست[۲] نورانی وسلطنت‌نوريّهٔ[۳] علميّهٔ متعلّقه به‌کشف خياليّه[٤] که آن عالم تعبيراست، چنانچه حق آن بود در مظهر يوسفی[٥]، چنانچه مشهوراست که مراد[٦] الله از صور مرئيّهٔ[۷] مثاليّه بدانستی و در عالم محسوس آن را به‌وجه انسب و اتمّ و اکمل تعبير کردی . ازين جهت حکمت نوريّه، به‌مرتبهٔ قلبيّهٔ او مخصوص گشت[۸] .

متن هذهِ الحِکمَةُ النّوريَّةُ إنبِساطُ نُورِها عَلی حَضْرَةِ[۹] الْخيالِ وَهُوَ اَوَّلُ مَبادیِ الْوَحْیِ الإلهِیِّ فی أهلِ العِنايَةِ .

شرح يعنی أنّ نوريّة هذه‌الحکمَة من حيث کشفها معانی ما يظهر فی عالَمِ الخيال لِلأولياء والأنبياء ، فيَعلمون بِها مُرادالحَق ِ من تشخيص تلك‌المعانی ضرباً للمَثَل .

متن تَقُولُ عائِشَةُ رَضِیَ‌اللهُ عَنْها : «اوّلُ ما بُدِئَ بِهِ رَسولُ‌اللهِ ـصلّی‌الله عليه وسلّمـ مِنَ الْوَحْیِ الرُّؤيا الصادِقَة ، فَکانَ لا يَری رُؤيا[۱۰] إلاّ خَرَجَتْ مِثلَ فَلَقِ الصُّبْحِ». تَقُولُ[۱۱] لا خَفاءَ بِها . و إلی هُنا بَلَغَ

۱ـ س: که در .
۲ـ س: عالمی‌است .
۳ـ س: نور به‌عليه متعلّق بگشت .
٤ـ د: خيالی .
٥ـ د. س: يوسفی بود .
٦ـ د: مراد از .
۷ـ س: مرائيّه .
۸ـ د: شد . س: است .
۹ـ س: حضره وهو اول .
۱۰ـ د. س: الاّ مثل .
۱۱ـ س: يقول .

علمُها لاغَیر. وکانَت المدَّةُ لهُ فی ذلِكَ ستّةَاشهُرٍ ثمَّ جاءَه[1] المَلَكُ. وما عَلِمتْ انَّ رسول‌الله ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ قَد قالَ «إنّ[2] النّاسَ نیامٌ فإذا ماتوا انْتَبهوا» وکُلُّ ما یَری فی حال النّوم[3] فهوَ مِن ذلِكَ القَبیلِ. و إن اختلَفَت الأحوال[4].

شرح یعنی چنانچه منامات انسان را به‌تعبیر حاجتست[5]، و هریك صورت آن را معنی دیگراست. هرچه‌انسان درمقام[6] ایّام دنیا می‌بیند، آن‌نیز به‌تعبیر اخروی محتاج است. و علم عایشه بدین[7] معنی نرسید. زیرا که او درمرتبهٔ بالغان[8]، به‌مرتبهٔ چهاردانگ بود. که: «خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء». و تمام این دیناریست: ثلث شریعت، و ثلث طریقت، و ثلث حقیقت.

متن فمَضی قَولُها ستّةَ أشهُرٍ. بَل عُمرُهُ کُلُّهُ فی الدُّنیا بتِلْكَ المَثابَةِ: إنَّما هوَ مَنامٌ فی مَنامٍ. وکُلُّ ما وَرَدَ مِن هذه القَبیلِ، فهُوَ[9] المُسَمَّی عالَمُ الخَیالِ.

شرح[10] یك‌موج[11] ز بحر عشق و عالم طوفان
یك شعله ز نار شوق و کونین دخان
اعیانِ دوکون چون‌جبالند[12] وعصا[13]
ماران بخیال[14] عقل و عشقت ثعبان

۱ــ و: جاء الملك. س: جاءالوحی. ۲ــ د: انّ را ندارد.
۳ــ د، س: فی حال یقظته. ٤ــ س: الأموال. ٥ــ د، س: حاجتاست.
٦ــ س: منام. ۷ــ د. س: به‌این. س: معانی. ۸ــ د: بالغان به مبلغ کمال.
۹ــ و: «فهو المسمّی عالم‌الخیال» ندارد. ۱۰ــ د، س: شرح: رباعی. و: شرح، شعر.
۱۱ــ س: نوح. ۱۲ــ س: خیالند. ۱۳ــ و: عصی.
۱٤ــ د: مارا بجبال عقل. س: بخیال‌عشق.

هرچه در عالم محسوس‌است مثالیست از آن حقیقت که در عالَم مثالست[١]، و هرچه در عالَم مثالست[٢] صورت آنست که در عالم ارواح‌است، کـه عالم افعال است. و آنچـه در[٣]عالَم ارواحست مثال آنست که در عالم اسماست ؛ که آن را جبَروت نامند؛ و هر اسم[٤] صورت صفتی‌است از صفات‌الله ؛ و هر صفتی وجْهی ٴمر ذات متعالیه را.

پس هرچه در عالم حس ظاهر می‌گردد صورت معنیی[٥]است غیبی که به‌تعبیر محتاجست[٦].

متن وَلِهذا يُعَبَّرُ ، أیَ الأمْرُ الَّذی هُوَ فی نَفْسِهِ علَی صُورَةٍ كذا ظَهَرَ فی صُورَةِ غَيرِها ؛ فَيَجُوزُ العابِرُ مِنْ هذهِ الصُّورَةِ الَّتی أبصَرَها النّائِمُ ، إلی صُورَةٍ[٧] ما هُوَ الأمْرُ عليه إنْ أصابَ كَظُهورِ العِلمِ فی صُورَةِ اللَّبَنِ . فعَبَّرَ فی التّأويلِ مِنْ صُورَةِ اللَّبَنِ إلی صُورَةِ العِلمِ فتَأوَّلَ أیْ قالَ: مآلُ[٨] هذهِ الصُّورَةِ اللَّبَنِيَّةِ إلی صُورَةِ العِلْمِ .

شرح يعنی هرچه در عالمست[٩] همه خیالست ؛ و ازآن[١٠] قبیل‌است کـه به تعبیر محـتاجست . و هرچه به[١١]صورتی دیـده می‌شود ؛ به صورتی دیگر ظاهر خواهد شد .

١ـ د: مثال‌است . س: مثالست صورت .

٢ـ د: مثال‌است که در عالم ارواح که‌عالم افعال‌است .

٣ـ س: «درعالم . . . آنست کـه»ندارد . د: در عالم ارواح‌است . ٤ـ س: اسمی .

٥ـ س: معنی غیبی . د: معنییست . ٦ـ د، س: محتاج‌است .

٧ـ س: الی صورة هو . ٨ـ س: مثال .

٩ـ د، س: عالم‌است همه خیال‌است. ١٠ـ س: از اقبیل .

١١ـ د: «بصـورتی دیده می‌شود» ندارد .

متن ثُمَّ انَّهُ ـصلّی‌الله علیه وسلّمـ کانَ إذا اُوحِیَ إلیهِ اُخِذَ عَنِ الْمَحسوساتِ الْمُعتادَةِ فسُجِّیَ وغابَ عنِ الْحاضِرینَ عِنْدَهُ: فإذا سُرِّیَ عَنْهُ رُدَّ. فما أدْرَکَهُ إلاّ فی حَضْرَةِ الخیالِ، إلا أنَّهُ لا یُسَمّی نائِماً.

شرح یعنی این صاحب کشف را نایم نخوانند. زیراکه نوم نایم را عَرَضی[1] و مزاجی‌است که به‌واسطهٔ تصاعدِ ابخرهٔ لطیف[2] ازمعده به‌دماغ می‌رسد، وکشف امریست روحانی که بر دل فایض می‌گردد؛ و التذاذ آن صاحب کشف را از عالَم شهادت به‌عالم غیب می‌کشد.

متن وَ کذلِکَ اذا تمَثَّلَ لَهُ المَلَکُ رجُلاً فذلکَ مِن حضْرَةِ الخیالِ، فإنَّهُ لَیسَ بِرَجُلٍ وإنَّما هوَ مَلَکٌ، فدَخَلَ فی‌صورَةِ إنسانٍ. فعَبَّرَهُ النّاظِرُ العارِفُ حتّی وصَلَ إلی صورتِهِ[3] الحَقیقیّةِ. فقالَ هذا جِبریلُ أتاکُمْ یُعَلِّمُکُمْ دینَکُم. وقَدْ قالَ لَهُمْ رُدُّوا علَیَ الرَّجُلَ فسَمّاهُ بالرَّجُلِ مِن أجلِ الصُّورَةِ الَّتی ظَهَرَ لَهُمْ فیها. ثُمَّ قالَ هذا[4] جبریلُ فَاعتَبَرَ الصُّورَةَ الَّتی مآلُ[5] هذاالرَّجُلِ المُتَخَیَّلُ إلَیها. فهُوَ صادقٌ فی‌المَقالَتَینِ: صدَقَ لِلعَینِ[6] فی العَینِ الحِسیّةِ؛ وصدَقَ فی أنَّ هذا جِبریلُ[7]. فَإنَّهُ جبریلُ بِلا شَکٍّ.

وقالَ یوسُفُ ـعلیه‌السلامـ «إنّی رَأیتُ أحَدَ عشَرَ کَوکَباً والشَّمسَ وَالقَمرَ رأیتُهمْ لی ساجِدینَ» فَرَأی إخْوتَهُ فی صورَةِ الکَواکِبِ وَرأی أباهُ وخالَتَهُ فی صورَةِ الشَّمسِ والقَمرِ. هذا مِن جهَةِ یوسُفٍ. وَ لَوْ

۱ـ س: عرض مزاجیست. ۲ـ د، س: لطیفه. ۳ـ س: صورة.

٤ـ و: ذاك. د، س: ذلك. ٥ـ س: لهذاالرّجل. و: هی مآل.

٦ـ د: العین. ۷ـ د، س، و: تمام، جبرئیل ـ است.

كانَ مِن جَهَةِ الْمَرئِيِّ[۱] لكانَ ظُهورُ إخْوَتِهِ فی صُورَةِ[۲] الْكَواكِبِ وظُهورُ ابيهِ وخالَتِهِ فی صُورَةِ الشَّمسِ والقَمرِ مُراداً[۳] لَهُمْ. فلَمّا[۴] لَم يكُنْ لَهُمْ عِلْمٌ بِما رَآهُ يوسُفُ كانَ الإدراكُ مِن يوسُفَ فی خِزانَةِ[۵] خيالِهِ، وعَلِمَ ذلِكَ يعقُوبُ حينَ قصَّها علَيهِ فقالَ «يابُنَيَّ لا تَقْصُصْ رُؤياكَ علی إخْوَتِكَ فيَكيدوا لَكَ كَيداً» ثُمَّ بَرّأَ أبْناءَهُ عَن[۶] ذلِكَ الكَيدِ و ألْحَقَهُ[۷] بالشَّيطانِ، ولَيسَ إلاّ عَينَ الكَيْدِ فقالَ «إنَّ الشَّيطانَ لِلإنسانِ عَدُوٌّ مُبينٌ» أیْ ظاهِرُ العَداوَةِ.

شرح چون باعث ایشان بر[۸] کیدْ شیطان بود، الحاق آن بدو کرد، و برائت ابنای خود کرد ازآن فعل. زیرا[۹] چه او عالم بود بدانکه[۱۰] مصدر افعالِ حق‌است. و[۱۱] [این] اضافتِ این فعل به شیطان، این هم فعلِ کیداست. چرا که شیطان مظهر اسم مضِلّ است، و فاعل حقیقی در وی[۱۲] هم حق‌است. لیکن[۱۳] غرض یعقوب با یوسف آن[۱۴] بود، تا یوسف متأدّب گردد، و استنادْ[۱۵] مدام جز به‌ظاهر نکند تا گفت «ما أُبَرِّئُ نَفسی إنَّ النَّفسَ لأمّارَةٌ بِالسُّوءِ».

متن ثُمَّ قالَ يوسُفُ بَعدَ ذلكَ فی آخِرِ الأمرِ «هذا تَأويلُ رُؤيایَ مِن قَبلُ قَد جَعلَها رَبّی حَقّاً» أیْ أظْهَرَها فی الحِسِّ بَعدَ ما كانَتْ

۱ـ س: المری. ۲ـ د. س، و: فی صور. ۳ـ س: مراد لهم.

٤ـ س: «فلمّا لم‌یکن له» ندارد. ۵ـ و: فی أخوته. ٦ـ د: من.

۷ـ س: «والحقه بالشیطان» ندارد. ۸ـ د: برآن کید. س: برای کید. ۹ـ د: چه او عالم بود.

۱۰ـ س: آنك.

۱۱ـ د. س: واضافت این کید به شیطان هم کیداست. س: «به‌شیطان» ندارد.

۱۲ـ س: در وی حقّ‌است. ۱۳ـ د، س: لکن.

۱٤ـ س: «آن بود تایوسف» **ندارد**. ۱۵ـ د. س: و اسناد مدام. و: مدام.

فی صُورَةِ الخیالِ .

شرح بدان[1] که شمس و قمر، مراد از صورت روح و طبیعت‌است که از میان اتّصال هردو صورت انسان عنصری متولّد می‌شود ؛ و کواکب صور قوای روحانیست و طبیعی ؛ و یوسف احدیّت جمیع[2] کمال و جمال‌است . و مراد از سجود ، دخولِ قوایِ روحانی و طبیعی‌است در تحت تحکّم ربوبیّت انسانیّت که به‌احسن تقویم موصوفست[3] .

متن فقالَ النَّبیُّ[4] ــ صلّی‌الله علیه و سلّم ــ : «النّاسُ نِیامٌ» فکانَ قَولُ یوسُفَ : «قد جعلَها ربِّی حقّاً» بِمَنزِلَةِ مَنْ رَأی فی نَومِهِ انَّهُ قد استَیقَظَ مِن رُؤیا رآها ثُمَّ عبَّرَها . ولَم یَعْلَمْ انَّهُ فِی النَّومِ عینُهُ[5] ما بَرَحَ ؛ فَإذااستَیقَظَ یقولُ رأیتُ کَذا[6] وَرأیتُ کَأنّی استَیقَظْتُ وَ أوَّلتُها[7] بِکذا . هذا مِثلُ ذلِكَ . فانظرکُمْ بینَ إدراكِ مُحمَّدٍ ــ صلّی‌الله علیه و سلّم ــ وَبینَ إدراكِ یُوسُفٍ ــ علیهِ السَّلام ــ فی آخِرِ أمرِهِ حینَ قالَ : «هذا تأویلُ رُؤیایَ مِن قَبْلُ قَد جعلَها رَبِّی حقّاً» معناه[8] حِسّاً[9] أیْ محسوساً ، وَ ما کانَ إلاّ محسوساً ، فَإنَّ الْخیالَ لا یعطِی[10] أبَداً إلاّ المَحسوساتِ غیرَ ذلِكَ لَیسَ لَهُ[11] .

شرح رسول‌الله ــ صلی‌الله علیه[12] و سلّم ــ صورت حسیّه[13] را به‌مثابت

۱ــ د: بدانکه مراد از . . .
۲ــ س: «جمیع . . . وطبیعی‌است» ندارد .
۳ــ د: موصوف‌است .
۴ــ ع: النبیّ محمّد . . .
۵ــ س: عینها عنه برح .
۶ــ س: کذا وکذا .
۷ــ س: فأولتها
۸ــ د، س، ع: معناه .
۹ــ س: ای حسّاً محسوساً .
۱۰ــ و: تعطی .
۱۱ــ و: له شیء .
۱۲ــ س: علیه‌السلام .
۱۳ــ س: حسیّه بمثابه .

صور خیالیّه می‌دارد که محلّ تجلّی حق‌است ، و حیات دنیاوی به‌مثابت نوم داشت . و یوسف ـعلیه‌السلامـ صور حسیّه[۱] حق ثابت می‌پندارد ، که ورای این مجلی[۲] دیگر نیست .

متن فَانظُرْ ما أشرَفَ عِلمَ وَرَثَةِ مُحمَّدٍ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ . وسَأَبسُطُ مِن[۳]القَولِ فی هذهِ الحَضْرَةِ بِلِسانِ یوسُفِ المُحَمَّدیِّ ما تَقِفُ[۴] عَلَیهِ إنْ شاءَالله[۵] .

شرح چون ظهورات و بروزات کُمَّل شامل‌است جمیع مشارب و اذواقِ انبیارا ـعلیهم[۶]السلامـ ، پس اگر خواهد در مقام محمّدی به‌زبان مشرب ابراهیم سخن گوید[۷] ، و اگر خواهد به‌لسان ذوق یوسف، تواند[۸] .

متن فنَقولُ : اِعلَم أنَّالمَقولَ علیهِ «سِوی‌الحَقِّ» أو[۹] مُسَمَّی العالَمِ هُوَ بالنِّسبَةِ إلی‌الحَقِّ کَالظِّلِّ لِلشَّخصِ[۱۰] ، وَهُوَ[۱۱] ظِلُّ‌الله وهُوَ[۱۲] عینُ نِسبَةِ‌الوجودِ إلی‌العالَمِ لأنَّ‌الظِّلَّ موجودٌ بِلا شَكٍّ فی‌الحِسِّ، ولکِنَّ إذا کانَ ثَمَّ مَن یَظْهَرَ فیهِ ذلِكَ الظِّلُّ : حتّی[۱۳] لَوْ قَدَّرْتَ عَدَمَ مَن یَظْهَرُ فیهِ ذلِكَ‌الظِّلُّ : کانَ الظِّلُّ مَعقولاً غَیرَ موجودٍ فی الحِسِّ، بَلْ یَکُونُ[۱۴] بِالقُوَّةِ فی ذاتِ‌الشَّخصِ‌المَنسوبِ إلَیهِ‌الظِّلُّ .

۱ـ د، س: حسیّه را .
۲ـ د: محلّی . س: محل .
۳ـ و: سابسط‌القول .
۴ـ س: ما اتفق علیه .
۵ـ د: الله تعالی . س: الله تعالی وحده .
۶ـ س: علیه‌السلام .
۷ـ د، س: گویند و اگر خواهند . . .
۸ـ س: خوانند .
۹ـ و: و مسمّی‌العالم .
۱۰ـ د: الی‌الشخص .
۱۱ـ د، س، و: فهو .
۱۲ـ د، س، و: فهو .
۱۳ـ س: «حتّی» ندارد .
۱۴ـ س: بل یکون فی ذات .

شرح یعنی إذا اثبت أنّ العالم ظلّ الحقّ، فهذاالظل عینُ نسبةِ الوجودِ الإضافیِّ الیالعالم لاالحقیقی.

دیگر ظل را اضافه به‌اسم جامع کرد، زیرا که هریکی از موجودات مظهر اسمی‌اند از اسماء، که داخلند در تحت حیطهٔ اسم «الله»، وعالم عبارتست ازجمیع موجودات. پس اضافهٔ او به‌اسم جامع انسب بود.

متن فَمَحَلُّ ظهورِ هذاالظلِّ الإلهِیِّ الْمُسَمّی بِالعالَمِ إنَّما هُوَ أعیانُ المُمکِناتِ: علَیها إمتَدَّ هذاالظّلُّ. فَتُدرَكُ[1] مِن‌هذاالظّلِّ بِحسَبِ مَاامتَدَّ عَلَیهِ مِن وُجُودِ هذهِ[2] الذّاتِ. و لکِنَّ بِاسْمِهِ النُّورِ وَقَعَ الإدْراكُ وَامْتَدَّ هذا الظِّلُّ عَلی أعْیانِ الْمُمْکِناتِ فِی صُورَةِ الغَیبِ الْمَجهُولِ.

شرح مراد از «وجود هذهِ[3] الذّات» تجلّی وجودیست که از ذات فایض گشته‌است به‌اعیان ممکنات. و اول امتدادی که این ظِلّ وجودی را حاصل شد در علم «الله» بود، که آن را غیب مجهول‌گویند. زیرا که کس را بر آن اطلاع نیست.

و نور بر سه‌چیز اطلاق کنند: ضیاء، و علم، و وجود.

اگر ضیاء نبودی اعیان موجوده[4] در ظلمت ساتره بماندی؛ و اگر علم نبودی هیچکس ادراك هیچ[5] نکردی؛ واگر وجود نبودی، اشیاء در ظلمت‌آباد عدم بماندی.

متن ألا تَرَی الظِّلالَ تَضْرِبُ[6] إلَی السَّوادِ تُشیرُ إلی ما فیها مِنَ الخِفاءِ لِبُعدِ المُناسَبَةِ بَینَها وَبَین اشخاصٍ مَنْ هِیَ ظِلٌّ لَه؟ وإن کانَ

۱ـ د، س: فتدرك. ۲ـ س، و: هذاالذات. ۳ـ س: بعدالذات. و: هذاالذات.
۴ـ د: موجودات. ۵ـ د: هیچ چیز. ۶ـ س: الضرب.

الشَّخصُ ابْيَضَّ فظِلُّهُ بهذهِ[1] المَثابَةِ .

شرح [2] هرگاه که نور وجود[3] که مباین ظلمت‌است بر وی ممتد گردد[4]، ظلمت عدمیّت او به‌نوروجودمؤثّر[5] می‌شود . پس آن نور نیز مایل به‌ظلمت می‌شود؛ لاجرم خفا در وی پدید می‌آید . همچنانچه ظلال[6] با نسبت با اشخاص خود[7]، و نسبت وجود اضافی با وجود مطلق، همین‌است که اگر نه تقیّد او به‌اعیان عدمیّة الأصل بودی، از شدت نور مدرَک نگشتی .

متن الا ترَی الْجِبالَ إذا بَعُدَتْ عن بَصَرِ النّاظِرِ تظهَرُ[8] سَوداءَ[9] وَقدْ تكونُ[10] فی أعْيانِها علَی غیرِ ما يُدْرِكُها الحِسُّ مِنَ اللَّونيَّةِ ، وَلَيسَ ثَمَّ[11] عِلَّةٌ إلاّ البُعْدُ؟ وَكَزُرْقَةِ السَّماءِ . فهذا ما انْتَجَهُ البُعدُ فی الحِسِّ[12] فی الأجسامِ غَيْرِ[13] النَّيِّرَةِ .

شرح یعنی چون اجسام غیر نیّره[14] به واسطهٔ بعد در حاسّهٔ بصر مُظْلِم و بی‌نور می‌نماید؛ همچنین وجود اگرچه فی‌ذاته حقیقت[15] نوریّه‌است، امّا به‌حسب مظهر عدمیّ الأصل، و تجلّی وجود در ظلمانیّت او، نوریّت ونیریّت او مخفی می‌گردد .

متن وَ كَذلِكَ أعيانُ المُمكِناتِ لَيْسَتْ نيِّرَةً[16] لأنَّها معدومَةٌ وَإنِ اتَّصَفَتْ بِالثُّبوتِ لكِنَّ لَمْ تتَّصِفْ[17] بِالْوُجودِ إذالْوُجودُ نُورٌ .

١ــ س: بهذا .
٢ــ س: یعنی هرگاه .
٣ــ س: نور وجود مؤثر . . .
٤ــ د: می‌گردد .
٥ــ د: متأثّر .
٦ــ د، س: ظل به‌نسبت .
٧ــ د: خود نسبت .
٨ــ د، س، و: تظهر .
٩ــ س: سود .
١٠ــ و: يكون .
١١ــ و: ثم الاّ علّة .
١٢ــ ع: فی‌الحسن .
١٣ــ د: الغیر .
١٤ــ س: نیّره واسطه .
١٥ــ س: حقیقتی .
١٦ــ د: نور نیّره .
١٧ــ د، س: يتّصف .

شرح یعنی اعیان ثابتهٔ ممکنات که در غیب‌اند، ازآن‌جهت نیّره نیستند که موصوف به صفت وجود خارج باشند[۱]، بلکه[۲] وجوداست که نوراست.

متن غیرَ أنّ الأجسامَ النیّرةَ یَعْطی[۳] فیهاالبُعدُ فی‌الحِسّ[٤] صِغَراً، فهذا تأثیرٌ آخَرُ[٥] لِلبُعدِ. فلا یُدرِکُها الحِسُّ إلاّ صغیرةَ الحَجْمِ وهیَ فی أعْیانِها کَبیرةٌ عن ذلِکَ القَدْرِ و أکثرُ کمیّاتٍ، کَما نَعلَمُ[٦] بالدلیلِ[۷] أنّ الشّمسَ مِثلُ الأرضِ فی الجِرْمِ مِائَةً و سِتّینَ مَرّةً[۸]، و هِیَ فی الحِسِّ علی قَدْرِ جِرْمِ التُّرْسِ مَثلاً. فهذا أثَرُ البُعدِ أیْضا. فما یُعلَمُ مِنَ العالَمِ إلاّ[۹] قدْرِ ما یُعلَمُ مِنَ الظِّلالِ، و یُجْهَلُ مِنَ الحَقِّ علی قدْرِ ما یُجهَلُ مِنَ الشَّخصِ الّذی[۱۰] عنهُ کانَ ذلِکَ الظِّلُّ[۱۱]. فَمِن حَیثُ هُوَ ظِلٌّ لَهُ یُعلَمُ، ومِن حیثُ ما یُجهَلُ[۱۲] مافی ذاتِ ذلِکَ الظِّلِّ مِن صورةِ شخصٍ مَن امْتَدَّ عنْهُ یُجهَلُ مِنَ الْحَقِّ. فَلِذلِکَ نقولُ[۱۳] إنّ الحَقّ معلومٌ لَنا مِنْ وجهٍ، مَجهولٌ لَنا مِن وَجْهٍ.

شرح یعنی اعیان[۱٤] عالم باسرها، که ظلال اسمای حق‌اند، و ازین موجودات خارجیّه[۱٥] که ظلال آن ظلالند دانسته نشود مگر مقداری که از آثار و احوال و خصوصیات این ظلال، به‌مثال معلوم شود؛ و به‌قدر آنچه از ذوات و حقایق این

۱ـ د، س: نیستند. ۲ـ د: که نوراست. س: که وجودست که نوراست.
۳ـ س: تعطی. ٤ـ و، د: للحس. ع: فی‌الحسن. ٥ـ س: اجزاالبعد.
٦ـ د، س، ع: یعلم. ۷ـ س: الدلیل.
۸ـ د: مائه ستّه ستّون وربع وثمن. و: مایة وستین وربعا وثمن. ۹ـ س: علی قدر.
۱۰ـ س: الذی کان. ۱۱ـ س: بالظلّ. ۱۲ـ س: یجهل فی.
۱۳ـ و: یقول. ۱٤ـ د، س: ازین اعیان. ۱٥ـ س: خارجه.

اعیان بر ما پوشیده ماند ، حق مطلق آن مقدار مجهول ماند .

لطیفه چون ظل حسی دلیل[۱] است بر ظلِّ معنوی ؛ چرا که ناظر از سایه معلوم می‌کند که شخصی[۲] هست که این سایهٔ اوست ولیك[۳]، کیفیّت و ماهیّت آن شخص را نمی‌داند . پس ظل دلیل بر معرفت ذی ظل نمی‌شود ، دلیل بر معرفتِ ذات حق چون[٤] تواند بود؟ وما للتراب و ربّ الأرباب .

متن «أَلَم تَرَ إلی رَبِّكَ كَیفَ مدَّ الظِّلَّ وَلَو شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً» ای یَكونُ فیه بِالقُوَّةِ . یَقولُ ما كانَ الحَقُّ لِیَتَجَلّی لِلمُمكِناتِ حَتّی یَظهَرَ الظِّلُّ فَیَكونُ كَما بَقِیَ مِنَ المُمكِناتِ الَّتی ما ظَهَرَ لَها عینٌ فِی الوجودِ . «ثُمَّ جعَلنا الشَّمسَ عَلَیهِ دَلیلاً» وَ هُوَ اسمُهُ النُّورُ الَّذی قُلْناهُ وَ یَشْهَدُ لَهُ الْحِسُّ: فَإنَّ الظِّلالَ لا یَكونُ لَها عینٌ بِعَدَمِ[٥] النُّورِ .

شرح یعنی تجلّی بالوجودِ المُمتَدِّ علی اعیانِ المُمکناتِ ، فوُجِدَ العالمُ بذلكَ الظِّلِّ ، وَعُلِمَ مِن حقیقةِ الوجودِ بِقَدْرِ[٦] ذلكَ .

قوله «وَلو شاءَ لَجعَلَهُ ساكناً» أیْ فإن لَم یَظهَرْ ما ظَهَرَ مِنَ الغَیبِ لكان كَالظِّلِّ السّاكنِ فی الشَّخصِ قبلَ الإمتِدادِ . فَإنّ الأمرَ غیبٌ وشهادَةٌ ، فما خَرَجَ مِنَ الغیبِ شَهِدَتْ بهِ الشَّهادَةُ وما نَقَصَ مِنَ الشَّهادةِ أخَذَهُ[۷] الغَیبَ .

متن «ثُمَّ قَبَضْناهُ إلینا قَبضاً یَسیراً» : وَإنَّما قَبَضَهُ إلَیهِ لأنَّهُ

۱ــ د: دلیلست . ۲ــ س: شخص . ۳ــ د، س: ولیکن .

٤ــ د، س: چگونه شود . ۵ــ د: لعدم . ٦ــ د: وبقدر .

۷ــ د: امده .

ظِلّهُ، فمِنهُ ظهَرَ[1] و «إلَیهِ یَرجِعُ الأمرُ کُلُّهُ».

شرح «یسیراً» ای قلیلاً.

چون قلیل نباشد زیرا که تجلّی دایمیست[2]. پس مقبوض به‌نسبت با ممدود، اندك باشد[3].

متن فَهُوَ هُوَ لا غیرُهُ. وکُلُّ ما[4] نُدرِکُهُ فهُوَ وجودُ الحَقِّ فی أعیانِ المُمکناتِ. فمِنْ حیثُ هُویّةِ الحَقِّ هُوَ وجُودُهُ. و مِن حیثُ إختِلافِ الصُّوَرِ فیهِ[5] هُوَ أعیانُ المُمکناتِ. فکَما[6] لا یزولُ عنْهُ بإختِلافِ الصُّوَرِ إسمُ الظِّلِّ، کَذلكَ لا یَزولُ عنه[7] بِاختِلافِ الصُّوَرِ إسمُ العالَمِ أوْ إسمُ سِوی الحَقِّ. فمِنْ حیثُ احَدیَّةِ کَونِهِ ظِلاًّ هُوَ الحَقُّ، لأنَّهُ الواحِدُ الأحَدُ. ومِنْ حیثُ کَثرَةِ الصُّوَرِ هُوَ العالَمُ، فتَفَطَّنْ و تَحَقَّقْ ما أوضَحْتُهُ لَكَ.

شرح «فهو»[8] عایداست به وجودالاکوان.

یعنی آنچه[9] تو ادراك آن می‌کنی، آن عین ممکنات شناس همچنان که از وجود عالم به‌اختلاف صور، اسم ظِلّ زایل نمی‌شود، همچنین از وجود[10] او به اختلاف صور، اسم عالم زایل نمی‌شود پس گوییم من حیث احدیّةِ الوجود و أحدیّة کَونه ظِلاًّ[11] ظاهراً منه، هوالحقّ[12] لا غیره. ومن‌حیث انّهُ حامل[13] للصُّورالمتکثّرة هوالعالَمُ؛ چرا که حق از تکثّر منـزّه‌است.

۱ـ د: و الیه رجع و الیه ... ۲ـ د، س: دایمی‌است. ۳ـ س: نماید.

٤ـ و: یدرکه. ٥ـ س: هو فیه. ٦ـ س: فحکماً.

۷ـ ع: «عنه» ندارد. ۸ـ د، س: فهو اول عایداست. ۹ـ د، س: هرچه.

۱۰ـ د، س: از وجود به‌اختلاف. ۱۱ـ س: فلا. ۱۲ـ س: «لا» غیره.

۱۳ـ س: حاصل.

متن وإذا كانَ الأمرُ على ما ذكرتُهُ لكَ فالعالَمُ متوهَّمٌ مالَهُ وجودٌ حقيقيٌّ، وهذا معنى الخيالِ. أىْ خيِّلَ لكَ أنّهُ[1] أمرٌ زائدٌ قائمٌ بنفسِهِ خارجٌ عنِ الحقِّ وليسَ كذلكَ فى نفسِ الأمرِ. ألا تراهُ فِى الحِسِّ متَّصلاً بالشَّخصِ الَّذى امتدَّ عنهُ، يستحيلُ[2] عليهِ الإنفكاكُ عنْ[3] ذلكَ الإتّصالِ لأنّهُ يستحيلُ علىَ الشَّئِ الإنفكاكُ عنْ ذاتِهِ؟

شرح ضمير در «الا تراه» عايد به ظِلّ است.

متن فأعرِفْ عينَكَ ومَن أنتَ وما هُويَّتُكَ وما نسبتُكَ إلى الحقِّ، وبِما أنتَ حقٌّ وبِما أنتَ عالَمٌ وسِوَى وغيرٌ وما شاكَلَ[4] هذهِ الألفاظَ. وفى هذا يتَفاضَلُ العُلَماءُ؛ فعالِمٌ وأعلَمُ. فالحقُّ بِالنِّسبَةِ[5] إلى ظِلٍّ خاصٍ صَغيرٌ وكَبيرٌ وصافٍ وأصفَى[6]؛ كالنُّورِ بِالنِّسبَةِ إلى حِجابِهِ عَنِ النّاظِرِ فى الزُّجاجِ يتَلَوَّنُ بِلَونِهِ، وفى[7] نفسِ الأمرِ لا لَونَ لَهُ. ولكِنَّ[8] تَراهُ ضَربُ مثالٍ لِحَقيقَتِكَ بِرَبِّكَ.

شرح يعنى عالم جمله سايهٔ حق‌اند، و اين سايه به‌مثابت آينه‌است مر حق‌را در[9] نمايندگى، هريكى را حكميست[10]: صغير و كبير و صافى و اصفى.

متن فَإنْ قُلْتَ إنَّ النُّورَ اخْضَرُ لِخُضْرَةِ الزُّجاجِ صَدَقْتَ

1ـ د: أنّك امر زيد. 2ـ و: و يستحيل. 3ـ س: «عن» ندارد.
4ـ د: اشكل. 5ـ د: بالنسبته. 6ـ س: أصطفى.
7ـ س: «و» ندارد. 8ـ د، س: ولكن هكذا تراه. 9ـ س: درو نمايندى.
10ـ س: حكمى‌است.

وَشاهَدَكَ الحِسُّ، وإنْ قُلْتَ[1] انَّهُ لَيسَ بأخضَرٍ ولا ذى لَونٍ لِما[2] أعطاهُ لَكَ الدَّليلُ، صدقتَ وَ شاهَدَكَ النَّظَرُ العَقلِيُّ الصَّحيحُ. فَهذا[3] نورٌ مُمْتَدٌّ عَن ظِلٍّ وَهُوَ عَينُ الزُّجاجِ فَهُوَ ظِلٌّ نُوريٌّ لِصَفائِهِ.

شرح یعنی از تعارض این دونظر بدانستیم که این دو نور ملَوّن به زجاج، از زجاج ممتد شده و زجاج نیز ظلّیست نوری از جهت صفایی[4] که دروست.

متن كَذلكَ المُتَحقِّقُ مِنّا[5] بِالحَقِّ تَظهَرُ صُورةُ الحَقِّ فيهِ أكثَرَ مِمّا تَظهَرُ[6] فى غَيرِهِ. فَمِنّا مَن يَكونُ الحَقُّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَ جَميعَ قُواهُ وجَوارِحَهُ بِعَلاماتٍ[7] قَد أعطاهَا[8] الشَّرعُ الّذى يُخبِرُ عَنِ الحَقِّ؛ مَعَ[9] هذا عَينُ الظِّلِّ مَوجودٌ[10]، فَإنَّ الضَّميرَ «مَن[11] سَمْعَهُ» يَعودُ عَلَيهِ: وَغَيرُهُ مِنَ العَبيدِ لَيسَ كَذلكَ.

شرح یعنی همچنین متحقّق بالحق از ما، که کمالات إلهیه و صفات ربانیّه در وی ظاهر شد بیشتر ازآن که در غیر وی، و این[12] متحقق چون زجاج صافی بود، به‌نور مودع[13] در وی مُنَوَّر غیر و مکَمِّل ناقصان شود. و با[14] این معنی هم‌چنان موجود محسوس باشد. و این معنی مستفاداست از ضمیر «کُنتُ سَمْعَه وبَصَره».

۱ــ و: قلت لیس.

۲ــ د، س: کما اعطاه.

۳ــ و: فهذاالنّور الممتد عن‌الظل هوعین‌الزجاج.

٤ــ و: «صفایی» ندارد.

٥ــ س: منّا تظهر. د: یظهر لصفائه.

٦ــ د، و: یظهر.

۷ــ س: لعلامات.

۸ــ و: اعطیها.

۹ــ د، س، و: و معهذا.

۱۰ــ د، س: ممدود.

۱۱ــ د: «من سمعه» ندارد.

۱۲ــ س: «و این ... نور مودعه در وی» ندارد.

۱۳ــ د: مودعه.

۱٤ــ د: و این معنی ... موجود باشد.

متن فنِسبَةُ هذا العَبدِ اَقرَبُ إلی وجُودِ الحَقِّ مِن نِسبَةِ غَیرِهِ مِنَ العَبیدِ. وَاذا کانَ الأمرُ علی ما قَرَّرناهُ فَاعلَم انَّكَ خیالٌ وجَمیعُ ما تُدرِکُهُ مِمّا تَقولُ فیهِ لَیسَ أنا[1] خیالٌ. فَالوجودُ کُلُّهُ خیالٌ فی[2] خیالٍ، وَالوجودُ الحَقّ إنَّما هُوَاللهُ خاصَّةً مِن حیثُ ذاتُه وعَینُه لا مِن حیثُ اسماؤهُ[3]، لِإنَّ اسماؤهُ لَها مَدلولانِ: ألمَدلولُ الأوّلُ[4] عَینُه و هُوَ عَینُ المُسَمّی، وَالمَدلولُ الآخَرُ ما[5] یَدُلُّ علیهِ مِمّا یَنفَصِلُ[6] الإسمُ بِهِ عَن هذاالإسمِ الآخَرِ وَیتَمَیَّزُ. فَأینَ الغَفُورُ مِنَ الظّاهِرِ و مِنَ الباطِنِ، و أینَ الأوّلُ مِنَ الآخِرِ؟ فَقَد بانَ لَكَ بِما هُوَ کُلُّ إسمٍ عَینُ الإسمِ الآخَرِ وبِما هُوَ غَیرُ الإسمِ الآخَرِ فَبِما هُوَ عَینُهُ هُوَالحَقُّ و بِما هُوَ غَیرُهُ هُوَالحَقُّ المُتَخَیَّلُ الَّذی کُنّا بِصَدَدِهِ.

شرح یعنی؛چون قواعد خیال مقرر شد بدانکه وجود متعیّنهٔ[7] تو که[8] غیر حق می‌دانی خیالست، و هرچه ادراك می‌کنی وغیرحق[9] می‌بینی هم خیالست؛ پس[10] جمیع کَون خیال اندرخیال‌است. و وجود محقّق هواللهاست من حیث ذاته، نه از روی اسماء که آن وجود ذهنی و[11] خارجیّست، که آن جمله ظلّ‌اللهاست. زیرا[12] چه اسماء را دو مدلول‌است:

یکی آن که اسم عین مسمّی‌است؛ ویکی آن که این[13] اسم از اسمی[14] دیگر

١ـ د، س: ألاّ . ٢ـ س: «فی خیال» ندارد .

٣ـ د، س: اسماؤه لها مدلولان . ٤ـ ع: الواحد .

٥ـ س: ما ندل . د: ما یدل ممّا ینفصل الإسم . ٦ـ س: ینفصل هذاالاسم .

٧ـ س: تعبیه . ٨ـ د، س: که آن را . . . . خیال‌است .

٩ـ د، س: غیر خود . س: بینی . ١٠ـ س «پس . . . اندر خیال است» ندارد .

١١ـ س: مر خارجی‌راست . ١٢ـ س: زیرا که .

١٣ـ س: «این اسم» ندارد . ١٤ـ د، س: از اسم دیگر .

متمیّز می‌شود بدان، چون مدلول غفور از معنی ظاهر.

متن فَسُبحانَ مَن لَم یَکُن علَیهِ دلیلٌ[۱] سِوی نَفسِه ولا ثبَتَ[۲] کَونُهُ إلاّ بِعَینِه. فما فی الکَونِ إلاّ ما دلَّت علَیه الأحدیَّةُ، وما فی الخیالِ إلاّ ما دلَّت علَیه الکَثرةُ. فمَن وَقفَ مَعَ الکَثرةِ کانَ مَعَ العالَمِ ومَعَ الأسماءِ الإلهیَّةِ واسماءِ العالَمِ. ومَن وَقفَ مَعَ الاحَدیَّةِ کانَ مَعَ الحَقِّ مِن حیثُ ذاتِهِ الغَنیَّةِ عَنِ العالَمینَ.

شرح لا[۳] من حیث صورته. مراد از اسمای عالم، اسمایی[٤] است که به‌صفات نقیصه ملحق می‌گردد، چون[٥] حادث ومتغیّر وممکن و فانی. ومراد ازاسمای الهیّت، اسمای الله‌است، چون علیم وقدیر وحکیم.

قوله: «لا[٦] من حیث صورته»، مراد ازآن صفات[۷] است.

متن واذا[۸] کانَت غَنیَّةً عَنِ[۹] العالَمینَ، فَهُوَ عینُ غِنائِها مِن[۱۰] نسبةِ الأسماءِ لَها[۱۱]، لأنّ الاسماءَ لَها[۱۲] کَماتَدُلُّ عَلَیها تدُلُّ عَلی مُسَمَّیاتٍ آخَرَ، یُحَقِّقُ[۱۳] ذلِکَ اثَرُها.

شرح یعنی مدلول[۱٤] اسما، که صفات و افعال[۱٥] است، محقّق امتیاز

۱ـ س: ألاّ دلیل. ۲ـ د: یثبت.

۳ـ د، س: «لا من حیث صورته» در متن آورده‌است و «و» در شرح.

٤ـ س: اسماست. د: اسمائیست. ٥ـ د: و چون.

٦ـ و: ألا من. ۷ـ س: صفاتست. ۸ـ و: و ان کانت.

۹ـ س: عن‌العالمین فهو عن‌العالمین. ۱۰ـ و: عن نسبة.

۱۱ـ د: الیها. ۱۲ـ س: لها تدل.

۱۳ـ د، س: تحقّق. س: «اثرها» ندارد.

۱٤ـ د، س: مدلولات. ۱٥ـ د: و افعال محقّق...

اسماءاست .

متن «قُلْ هُوَاللهُ احَدٌ» مِنْ حَيثُ عَينُهُ : «اللهُ الصَّمَدُ» مِن حَيثُ استِنادُنا إلَيهِ : «لَمْ يَلِدْ» مِنْ[1] حَيثُ هُويَّتُهُ وَنَحنُ ، «وَلَمْ يُولَدْ» كذلكَ ، «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً احَدٌ» كَذلكَ . فهذا نَعتُهُ فَأفرَدَ ذاتَهُ بقَولِهِ «اللهُ احَدٌ» وَظهَرَتِ الكَثرَةُ بِنُعوتِهِ المَعلُومَةِ عِندَنا . فنَحنُ نَلِدُ وَنُولَدُ ونَحنُ نَستَنِدُ إلَيهِ وَنحنُ أكْفاءُ بعضِنا لِبَعضٍ. وهذا الواحِدُ مُنَزَّهٌ عَنْ هذهِ النُّعُوتِ فَهُوَ غَنِيٌّ عَنْها كَما هُوَ غَنِيٌّ عَنّا .

شرح يعنی ، احديّت نعت اوست بـه‌حسب ذات ، و هويَّت و جميع نعوت مقتضی كثرت[2] است، وواحد، بالذات، منزَّه‌است از كثرت، چنانچه[3] از ما .

متن وَما لِلحَقِّ نِسَبٌ إلاّ هذهِ السُّورَةُ ، سُورَةُ الإخْلاصِ ، وَفی ذلِكَ نَزَلَتْ .

شرح يعنی، وصفی[4] جامع ميان[5] احديَّت و صفات ثبوتيَّه و سلبيَّه و اضافيّه[6]، در هيچ سورتی از سور[7] قرآن نيست چنانچه درين سوره‌است . وسورهٔ اخلاص ازآن گفتند كه، خالصاً وصف حق‌است .

متن فأحَدِيَّةُ اللهِ مِن حَيثُ الأسماءِ الإلهيَّةِ الّتی تَطلُبُنا احَدِيَّةُ الكَثرَةِ ، وَاحَدِيّةُ اللهِ مِن حيثُ الغِنی[8] عَنّا وَعَنِ الأسماءِ[9] احَدِيَّةُ العَينِ ،

۱ــ س: من هويته . ۲ــ س: كثرتست . ۳ــ د، س: هم‌چنانچه .
٤ــ د: وصف . ٥ــ س: بيان . ٦ــ د: ندارد .
۷ــ س: سورة . ۸ــ د: الغنا . ۹ــ د: الأسماءالإلهيّة .

وَكِلاهُما يُطلَقُ عَلَيهِ الإسْمُ[۱] الأحَدِ، فاعْلَمْ ذلِكَ.

شرح یعنی وقت باشد که احدیّت گویند، ومرادشان احدیّت اسمای الهیّه باشد که در تحت حیطهٔ «الله» است. واین احدیّت کثرت‌است، وباشد اطلاق احدیت کنند ازآن روی که غنیست[۲] ازما و از اعیان ما و از اسما وصفات. و این احدیّتِ عین‌است وجمع‌الجمع خوانند.

متن فَما أوجَدَ الحَقُّ الظِّلالَ وجعَلَها ساجِدَةً مُتفَيِّئَةً[۳] عَنِ اليمينِ والشِّمالِ إلاّ دَلائِلَ لَكَ عليكَ وَعليهِ لِتَعرِفَ مَن أنتَ وَما نِسبَتُكَ إلَيهِ وما نِسبَتُهُ إلَيكَ حتّى تَعلَمَ[٤] مِنْ أينَ أوْ مِنْ[٥] أىِّ حقيقةٍ إلهيّةٍ[٦] اتَّصَفَ ماسِوىَ اللهِ بِالفقْرِ الكُلّىِ إلَى‌اللهِ، وَ بِالفَقرِ النِّسبِىِ بإفتِقارِ بعضه إلى بَعْضٍ.

شرح یعنی ایجاد ظلال محسوسه که ممتد گشته از اشخاص، بدان[۷] که متذلّل و ساجد[۸]است بر زمین، در حال طلوع از شمال‌به‌یمین، و در غروب ازیمین به‌شمال، تا دلیل بود ترا، که چنانچه آن سایهٔ وجود مشخّص تست عین خارجیّهٔ تو نیز سایهٔ عین ثابتهٔ تست، و حقیقت تو سایهٔ حق‌است، تا ترا محقّق شود که[۹] تو ظل ظل حقّی، و چنانچه ظل محتاجست[۱۰] به ذی‌ظل، تونیز محتاج و مفتقری به وجود حق؛ و چنانچه شخص مستغنیست[۱۱] از ظل، استغنای حق از عالم بدانی. و

۱ــ د، س، و: اسم.
۲ــ د، س: غنی‌است.
۳ــ د، س: متعیّنة. د، س، و: عن‌الشّمال والیمین.
٤ــ د: نعلم.
٥ــ د، و: و من ای.
٦ــ س: الإلهیّة ... د: من ای وجه‌اتّصف ماسوی‌الحقّ بالفقر...
۷ــ د، س: بدانی که.
۸ــ س: ساجدست.
۹ــ د: که ظل.
۱۰ــ د، س: محتاج‌است به شخص.
۱۱ــ س: مستغنی‌است.

افتقار عالم بعضى به‌بعضى، چون وسايط ومسبّبات، هم بدانى .

متن تعلمُ[1] من اينَ او[2] من اىِّ حقيقةٍ[3] إتّصفَ الحقّ بالغناءِ[4] عن النّاسِ والغناءِ[5] عن العالمينَ، واتّصفَ العالمُ بالغناءِ[6] اى بغناءِ بعضه عن[7] بعضٍ من وجهٍ ما هوَ عينُ ما افتقرَ إلى بعضه به .

شرح امّا استغناءُه عن العالمين فمن هويته «كان الله ولم يكن معه شئ» . امّا[8] وجه إستغناء العالَم بعضها عن بعض تارة وافتقار الأعيان بعضها لبعض[9] تارة، مثاله[10] ذات الماء أنّها[11] فى التّبرّدِ والجمودِ مستغنٍ[12] عن ذات الشمسِ ، و فى التسخينِ والجريانِ مفتقرٌ إليها، فوجه الإفتقار غير وجه الإستغناء، وكلاهما موجودٌ فيه .

متن فإنّ العالَمَ مفتقرٌ إلى[13] الأسباب بلاشكٍّ افتقاراً ذاتيّاً . واعظمُ الأسبابِ لهُ سببيّةُ الحقّ : ولا سببيّةَ للحقِّ يفتقرُ العالَمُ إليها سوى الأسماءِ الإلهيّةِ . والأسماءُ الإلهيّةِ كلُّ اسمٍ يفتقرُ العالَمُ إليه من عالَمٍ مثلِه او عينُ الحقِّ . فهو اللهُ لا غيرُه[14]، وكذلكَ قال[15]: «يا ايّها النّاسُ أنتمُ الفقراء إلى اللهِ واللهُ هوَ الغنيُّ الحميدُ» .

شرح يعنى چون ممكن مفتقر[16] است به مُوجِدى و سببى كه واسطهٔ ايجادِ او شود، و آن واسطه جز اسماى الله نيست كه حق من حيث هو[17] غنىٌّ عن العالمين،

۱ـ د، س، و: حتّى تعلم . ۲ـ د، س: و من . ۳ـ س: حقيقة الإلهيّة .
٤ـ د، س، و: الغنى . ٥ـ د، س، و: الغنى . ٦ـ د، س، و: بالغنى .
۷ـ س: عن بعضه عن وجه . ۸ـ د، س: و امّا . ۹ـ د، س: ببعض .
۱۰ـ د: مثله . ۱۱ـ د: أنّه . ۱۲ـ و: مستغنى .
۱۳ـ س: بالاسباب . ۱٤ـ و: لا غير . ۱٥ـ د، س: قال تعالى .
۱٦ـ س: مفتقرست . ۱۷ـ س: هوالله. د: هو غنى‌است ازعالم .

از عالم و آنچه طالب ظهور عالم‌است تا، مظهریّت[1] ربوبیّت او شود، اسماست. پس اعظم اسباب[2] اسمای «الله» بود[3]، و اسمای الهیّه عبارت از آن چیزیست که عالَم در وجود به‌وی محتاج‌است خواه آن اسم «مفتَقَر» إلیه از جنس عالم باشد مثل عالم مفتقر، چنانچه والد نسبت با ولد، یا[4] از جنس عالم نبود و آن عین حق بود، چون تجلّیات.

متن وَمعلُومٌ أنَّ لَنا إفتِقاراً مِن بَعضِنا لِبَعضِنا. فَأسماؤُنا اَسماءُ الله ـتَعالی‌ـ[5] إذْ إلَیهِ الإفتِقارُ بِلاشَكٍّ؛ وَاَعیانُنا فِی نَفسِ الأمْرِ ظِلُّهُ لا[6] غَیرُهُ. فَهُوَ هُوِیَّتُنا لا هُوِیَّتُنا وَقَدْ مَهَّدنا لَكَ السَّبیلَ فَانظُرْه.

شرح یعنی اسمای کونیّه ما که عندالتعیّن به‌آن مسمّی گشته‌ایم به‌حقیقت اسمای «الله» است که عندالنّزول والإتّصاف به‌صفات کَون خود را مسمّی کرده است. و این اسمای ملفوظهٔ ما اسمای آن اسما[7] است که بی‌شك افتقار ما به[8] اوست، و آن که ما نقص[9] می‌دانیم، هم او[10] و اسمای اوست، و اعیان ما ظلّ اوست پس به‌حقیقت، هویّت او هویّت ما باشد. نه آن‌که هویّت منسوبهٔ ما هویّت ما بود. والله اعلم[11].

۱ـ د، س: مظهر ربوبیّت.
۲ـ د، س: الاسباب.
۳ـ د، س: باشد.
۴ـ س: تا ازجنس.
۵ـ د: ندارد.
۶ـ س: الاّ غیره.
۷ـ د: اسماست.
۸ـ س: باأوست.
۹ـ س: بعضی می‌دانیم.
۱۰ـ س: واسماء هموست.
۱۱ـ د، س: ندارد.

۱۰

فَصٌّ حِكمَةٍ احَدِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ هُودِيَّةٍ

قالَ الشّارحُ الأوّلُ: نسبةُ هذهِ الحِكمَةِ[1] إلى هودٍ -عليه‌السّلام- هُوَ أنَّهُ[2] لمّا كانَ الغالبُ عليهِ شُهودُ أحَدِيَّةِ الكَثرَةِ فَأضافَ كَذلِكَ[3] إلى ربِّهِ احَدِيَّةَ الطّريقِ بِقَولِهِ: «إنَّ رَبّی عَلی صراطٍ مُستقيمٍ» وقالَ[4]: «وَما مِن دابَّةٍ إلّا هُوَ أخذٌ بناصيَتِها» فَأشارَ إلى[5] هُوِيَّةٍ لَها أحَدِيَّةُ كَثرَةِ النَّواصی والدّوابّ[6].

متن إنَّ لله الصِّراطَ المستقيمُ ظاهرٌ غيرُ خَفِیٍّ فی العُمومِ

فی[7] كَبيرٍ وَ صَغيرٍ عَينِهِ[8] وَ جَهُولٌ بِأُمُورٍ وَ عَليمٍ[9]

وَ لِهذا وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَیءٍ مِنْ حَقيرٍ وَعَظيمٍ

شرح در بيت اول بساط توحيد گسترده‌است. یعنی چنانکه اسم «الله» جامع جميع اسمای الهیست[10]، اگرچه اسمای[11] «الله» غير متناهيست، اما همه اسماء[12]، متحد به‌سبب احديّت اسم الله[13] [است]، همچنين طريق الله، كه آن صراط مستقيم است[14]، جامع جميع طرق[15] آن اسماست، ازآن روی که هر اسمی از اسمای ربّ،

۱ـ د، س: كلمة.
۲ـ ج: هو أنّ. د، س: هو أنّه كان.
۳ـ ج: لذلك.
۴ـ د: «وقال . . . والدواب» ندارد.
۵ـ س: الينا.
۶ـ س: والداب.
۷ـ ع: فی صغير وكبير. .
۸ـ س: عنه.
۹ـ س: و علوم.
۱۰ـ د، س: الهی‌است.
۱۱ـ س: «اسما» مكرّراست.
۱۲ـ س: ضمير اسماء. د، س: متحداست.
۱۳ـ د: «الله» ندارد.
۱۴ـ د: «است» ندارد.
۱۵ـ س: طريق.

مظهر خویش‌است ، مربوب خود را به‌طریق خود دعوت می‌کند . چنانچه اسم هادی به‌هدایت می‌خواند، اسم مضلّ نیز سوی ضلالت می‌راند . رجوع همه منتهی به‌اسم «الله»است. و در بیت دوم می‌گوید که، ذات و هویّت او با هر موجودی از صغیر و کبیر و دانا و نادان به‌حکم «وهو معکم» موجوداست . وصراطِ مستقیمْ حق‌راست، پس همه بر صراط مستقیم باشند .

متن «ما مِنْ دابَّةٍ إلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إنَّ رَبّي عَلى صِراطٍ مُستَقيمٍ.»

شرح [1] استعارهٔ اخذ ناصیه[2]، مفید معنی تمام تصرف و قدرت[3]است ازطرف آخذ، و تمام عجز و ضعف و تسلیم از طرفِ مأخوذ .

متن فَكُلُّ ماشٍ فَعَلى صِراطِ الرَّبِّ المُستَقيمِ . فَهُوَ «غَيْرُ المَغضُوبِ[4] عَلَيهِمْ» مِن هذا الوَجْهِ «وَلاَ الضّالّينَ[5]» فكَما[6] كانَ الضَّلالُ عارضاً كذلكَ الغَضبُ الإلهيُّ عارضٌ، والمَآلُ إلَى الرَّحمَةِ الَّتى وَسِعَتْ كُلَّ شَئٍ، وهِىَ السّابقَةُ .

شرح قالَ الشّارحُ الأوّلُ يَعنى أنَّ الرَّحمَةَ كانَتْ[7] سابِقَةً إلَى الأشياءِ قَبلَ ايجادِها لا[8]زالَتْ الغضَبُ[9] المَعدومُ، فَأوجَدَتْها بِنِسبتِها[10] الذّاتيَّةِ المختلفَةِ فَامتَدَّتْ إلَيها ثمَّ سلَكَتِ الحقايقَ الكِيانيَّة[11] إلى حَقايقِ

۱ــ د: شرح: یعنی، . ۲ــ و: ناصیة .
۳ــ س: قدرت اوست . د: قــدرتست .
٤ــ د، ق: فهم غیرالمغضوب علیهم. ع: فهو غیر مغضوب . ٥ــ ع: ولا ضالّون .
٦ــ و: و لمّا . ۷ــ ج: ندارد . د، س: کانت سابقاً.
۸ــ س: الاّ زالت. د: لا زالته . ۹ــ ج: غضب العدم . س: الغضب‌العدم .
۱۰ــ د، س، ج: بنسبها . ۱۱ــ ج: الکیانیة علی تلك‌الرّقائق .

اربابِها بِطَرایقِها. فمآلُ الکلِّ کما قُلْنا إلی اللهِ[1] الرّحمنِ. والکلُّ علی صراطِ[2] الرّبِّ المستقیمِ. قال اللهُ[3]: «آخِذٌ[4] بِناصیتِهِ» کلُّ دابّةٍ إلیهِ، فهُوَ القائِدُ[5] السّابِقُ والطّریقُ وهُوَ[6] الغایةُ قد سبقَهُم ویرقبُهُم بالمِرْصادِ.

متن وکُلُّ ماسِوی الحقِّ دابّةٌ فإنّهُ ذو روحٍ. وما[7] ثَمَّ مَنْ یدبُّ بنفسِهِ وإنّما یدبُّ بِغیرِهِ[8]. فهُوَ یدبُّ بحکمِ التّبعیّةِ لِلّذی[9] هُوَ علی الصّراطِ المستقیمِ، فإنّهُ لایکونُ صراطاً[10] إلاّ بِالمَشْیِ علیهِ.

شرح یعنی هرچه اطلاق اسم وجود[11] بر وی توان کرد جز[12] حقّ، دابّه‌است و حرکت وی به‌غیری[13] است و آن غیر اعیان علمیّه‌اند، و آن اسماست که مربّیِ موجودات[14] اند. و آثار تجلّیات اسما اگرچه ظاهر به‌آن صورت[15] محسوسه‌است، امّا چون به‌حق می‌گردد و حرکات مربوب تابع حرکات اولیّهٔ اسماست و اسما بر صراط مستقیم[16]، پس همه بر صراط مستقیم باشند. و صراط را صراط نگویند تا مشی بران نباشد[17].

۱ـ د، س، و: الی‌الرحمن. ۲ـ ج: علی صراط‌المستقیم. ۳ـ د، س، ج: فأن‌الله.

٤ـ د: اخذنا. ۵ـ ج: والسابق. د، س: السابق فی‌الطّریق.

٦ـ ج: هو علی‌الغایة کما قد سبقهم ویردهم بالمرصاد.

۷ـ س: بائمه من بدت ... بدت. ۸ـ س: بغیر.

۹ـ س: الّذی و علی. ۱۰ـ صراطا بالمشی علیه. ۱۱ـ د، س: موجود.

۱۲ـ س: بجز. ۱۳ـ س: به‌غیرست. د: بغیرتست.

۱٤ـ س: موجوداتند. د: موجودات. ۱۵ـ د، س: صور. ۱٦ـ س: مستقیم باشند.

۱۷ـ س: «پس همه برصراط مستقیم‌باشند» ندارد. د: نکنند.

متن إذا دانَ[1] لَكَ الخَلْقُ فقَد دانَ لَكَ الحَقّ
وإنْ دانَ[2] لَكَ الحَقّ فقد لا يَتْبَعُ الخَلقَ

شرح یعنی چون خلق مطیعِ[3] تو شدند، بدان که حق نیز مطیع تو شد؛ زیرا که خلق ظِلّ حقّند[4]، و هرآینه، ظلّ تابع ذو ظِلّ باشد. پس طاعت حق سابق بود بر طاعت خلق. و چون حق[5] ظاهر درصورت[6] تو که نهایت مقام تنزّل[است]، مطیع تو گشت، خلق گاه بود که به‌حکم مناسبت روحانی و اتحاد تربیت اسما، مطیعِ تو شوند؛ و گاه به حکم مباینتی که میان تو و ایشان بود در تربیت اسما، مطیع نگردد[7].

متن فحَقَّقَ قولَنا فیهِ[8] فقَوْلی کُلّهُ حَقّ[9]
فما فی‌الکَونِ موجودٌ تَراهُ مالَهُ نُطْقٌ

شرح به‌طریق نصح می‌فرماید: که، آنچه می‌گویم از اسرار حق، مرا در آن صادق دانید. و ازآن اسرار یکی اینست[10] که هیچ موجود در عالم‌نبینی، إلاّ[11]، اورا روحی هست، و زبانی ناطق، که لایق وی[12] است. وإن من شئ إلاّ یسبّح بحمده.

متن وما خَلْقٌ تَراهُ الْعَیْنُ إلاّ عَینُهُ حَقّ
ولکِنّ مُودَعٌ فیهِ لِهذا صُوَرُه[13] حَقّ

۱ــ و: کان. س: اذا دان لك‌الحق فقد لا یتبع‌الحقّ. ۲ــ و: کان.
۳ــ د، س: مطیع و منقاد. ۴ــ د، س: حقّ‌اند. ۵ــ د: خلق.
۶ــ س: صورت در نهایت. د: در نهایت. ۷ــ د، س: نگردند.
۸ــ س: «فیه» ندارد. ۹ــ د: کلّه‌الحق. ۱۰ــ س: آنست که.
۱۱ــ د: الاّ که اورا. ۱۲ــ د، س: ویست. ۱۳ــ س: صورة.

شرح يعنى ليسَ فى الوجودِ خلقٌ يشاهِدُهُ العَينُ، إلاّ عينَهُ و ذاتَهُ عينُ الحقِّ الظّاهرِ فى تلك الصّورةِ، فصوَرُ الخَلقِ كالحقِّ للحقِّ، والحقّ در درجه.

متن إعلَمْ انّ العلومَ الإلهيّةَ الذّوقيّةَ[1] الحاصلةَ لأهْلِ اللهِ مختلفةٌ[2] بإختلافِ القُوى الحاصلةِ[3] منها معَ كَونِها ترجِعُ[4] إلى عينٍ واحدةٍ. فإنّ اللهَ - تعالى- يقولُ «كُنتَ سمعَهُ الّذى يسمعُ بِه و بَصرَهُ الّذى يبصرُ بِه ويدَهُ الّتى[5] يبطشُ بِها و رِجلَهُ الّتى[6] يسعى بِها»[7]. فذَكَرَ أنّ هُويّتَهُ هِيَ عينُ الجَوارحِ الّتى هِيَ عينُ العَبدِ. فالهُويَّةُ واحدةٌ والجَوارحُ مختلفةٌ. و لِكُلِّ جارحةٍ عِلمٌ مِن علومِ الأذواقِ يَخُصُّها مِن عينٍ واحدةٍ تختلِفُ[8] بإختلافِ الجَوارحِ.

شرح قالَ الشّارحُ الأوّلُ يشيرُ[9] إلى أنّ اهلَ اللهِ يَحصِّلُ لَهُم مِنَ العِلمِ بِاللهِ قُوىً مختلِفةٌ[10]، توجِبُ مشاهداتٌ[11] مختلِفةٌ، فيَحصِّلُ لِلبعضِ قُوّةٌ بِها يكونُ الحقُّ سمعَهُ وبصرَهُ و[12] يحصِّلُ، لِلآخرينَ[13] قُوّةٌ يَكونَ هوَ بِها سَمعُ الحقِّ وبصرِهِ؛ وَيحصِّلُ لِلبعضِ قُوّةٌ تجمَعُ[14] بينَ الشّهودَينِ، ولَيسَ حصولُ هذهِ القُوى فيهِم إلاّ بحسَبِ العِلمِ، والإختلافُ بحسَبِ القابليّةِ...

١- س: الّذى وفيه. ٢- س: مختلف. ٣- و: الحاصلة مع كونها.

٤- و: يرجع. ٥- و: يده الّذى. ٦- و: رجله الّذى.

٧- س: بها يبصره. ٨- د: يختلف. ٩- د، س: ناخواناست «يسير».

١٠- س: مختلف. ج: ... توجب. ١١- ج: مشاهد.

١٢- ج: و ساير قواه ... س: «ويحصل ... سمع الحق وبصره».

١٣- د: الآخر. ١٤- و: يجمع.

قوله «ولکلّ جارحةٍ علم» یعنی چون هر اسمی مختص با علمیست[۱]، پس هر قوّتی از قوای روحانی و نفسانی و جسمانی مختص[۲] باشد به اثری. و چنانچه[۳] سمع کار بصر نمی‌تواند کرد، و[۴]بصر کار سمع، و علم اینهمه از حقیقت واحده‌است؛ امّا به‌سبب اختلافی که در محالّست[۵]، علوم نیز مختلف می‌گردد.

متن کالماءِ حقیقةٌ واحدةٌ مختلفٌ[۶] فی‌الطّعمِ باختلافِ البقاعِ، فمنهُ: «عذبٌ فراتٌ ومنهُ ملحٌ اجاجٌ»،وهوَ ماءٌ فی جمیعِ الأحوالِ لایتغیّرُ عن حقیقتهِ وإن اختلفَت طعومُهُ.

شرح علوم را به‌آب از آن جهت تشبیه کرد[۷] که چنانچه آب سببِ حیاتِ اشباح‌است، علم سبب حیات ارواح‌است.

متن وهذه‌الحکمةِ من علمِ الأرجُلِ، وهوَ قولُهُ -تعالی- فی‌الأکْلِ لمَن اقامَ کتبه «ومن[۸] تحتِ أرجُلِهِم». فإنّ‌الطّریقَ‌الّذی هوالصّراطُ هوَ للسّلوکِ[۹] علیهِ والمشْیِ فیهِ، والسّعْیُ لا یکونُ إلاّ بالأرجُلِ.

شرح یعنی این «حکمت احدیّت» از جملهٔ آن علوم[۱۰]است که به‌سیروسلوك به‌آن توان رسید. اگر طالبان إله[۱۱] به‌کتبِ الهیّه به‌تأمّل وتفکّر نظر کنند، وحقایق اسرار و بطن و حدّ و مطلع آن دریابند، غذای روحانی از حضرت قدس به‌ارواح و قلوب ایشان فایض گردد[۱۲]؛ واگر ازمراتع بهیمی قدم سعی در فضای ملکی نهند،

۱ــ د، س: به‌علمی‌است. ۲ــ د، س: مختص به‌اثری باشد. ۳ــ س: چنانکه.
۴ــ د، س: ونه بصر. ۵ــ د، س: درمحال‌است. ۶ــ د، س، و: یختلف.
۷ــ د: کرده. ۸ــ د: لاکلوا من فوقهم...
۹ــ و: هوالسّلوك علیه. س: هوالمسلوك. د: هوالصّراط، هوَالصّراطالمسلوك.
۱۰ــ س: علومست. ۱۱ــ س: الله. ۱۲ــ د، س: شود.

به‌علوم احوال ومقامات ممتّع گردند .

متن فَلا يَنْتَجُ هذا الشُّهودُ فى اخْذِ النّواصِى بِيَدِ مَنْ هُوَ عَلى صِراطٍ مُستَقيمٍ إلاّ هذا الْفَنَّ[1] الْخاصَّ مِن عُلومِ الأذواقِ . «وَ نَسُوقُ[2] الْمُجرِمينَ» وَهُمُ الّذينَ اسْتَحقّوا الْمَقامَ الّذى ساقَهُمْ إلَيهِ بِريحِ الدَّبُورِ الّتى أهْلَكَهُمْ عَن نُفوسهِم بِها .

شرح يعنى چنانچه قايد به اخذ نواصى هر دابّه ، به‌جانب جناب صراط مستقيم حق‌است، سايق[3] در[4] مظهر هوى و طبيعت به‌اسم مضِلّ به مداخلِ مَزالّ اقدام ، هم حق‌است .

متن فَهُوَ يَأخُذُ بِنَواصيهِمْ والرّيحُ تَسوقُهُم -وَ[5]هُوَ عَينُ الأهْواءِ الّتى كانُوا عَلَيها- إلى جَهَنَّمَ ، وَهِىَ البُعدُ الّذى كانُوا يَتَوهَّمُونَهُ . فلَمّا ساقَهُمْ إلى ذلِكَ المَواطِنِ[6] حَصلُوا فى عَينِ القُربِ فَزالَ[7] الْبُعدُ ، فَزالَ مُسمّى جهَنَّمِ فى حَقّهِمْ ، فَفازوا بِنَعيمِ الْقُربِ مِن جِهَةِ الإستِحقاقِ لأنَّهُمْ مُجْرِمُونَ .

شرح بعدرا به‌امرى متوهم وصف‌كرد‌كه «وهى[8] البعد الّذى كانوا يتوهّمونه»، چرا كه بعدى كه ممكن نيست وجود آن[9] ، ايشان توهّم‌كردند . پس ازآن كه اسم

۱ــ د: هذاالأمر .　۲ــ ع، د، س: فيسوق .
۳ــ و: سابق .　۴ــ د: از مظهر .
۵ــ د: وهى. س: وهو عين الاّ هو.　۶ــ د: الموطن .
۷ــ س: «فزال» ندارد .　۸ــ س: وهى اليه حدّ للّذى .　۹ــ س: ايشان .

منتقم سلطنت خود براند، جهنم را مقام قرب ایشان گرداند. زیرا که جنّت وجهنّم، دو مظهر کلّی‌اند از مظاهر الهیّت : یکی محتوی بر جمیع مراتب سُعَدا ؛ و دیگری مشتمل برجمیع مدارك اشقیا . وآن[۱] گمانی که هریك[۲] را ازآن دوطایفه‌است، به‌سبب دخول مداخل خویش[۳] که حاصل گردد ، عین قُرب ایشان‌است به‌ربّ خویش .

متن فَما[٤] اَعْطاهُمْ هذاالمَقامُ الذّوقِیُّ[٥] اللَّذیذُ مِنْ جِهَةِ المِنَّةِ ، وإنَّما اَخَذوهُ بِمااسْتَحَقَّتْهُ[٦] حقائِقُهُمْ مِن اعمالِهِمِ الَّتی کانُوا عَلَیها، وکانُوا فی‌السَّعْیِ فی اعمالِهِم عَلی صِراطِ الرَّبِّ المُسْتَقیمِ لأنَّ نَواصِیهِمْ کانَتْ بِیَدِ مَنْ لَهُ هذهِ الصِّفَةُ. فَما مَشَوا[۷] بنُفوسِهِمْ و إنَّما مَشَوا بِحُکْمِ الجَبْرِ إلی أنْ وَصَلُوا إلی عَینِ القُربِ .

شرح یعنی آنچه حقّ ـ عزّ شأنه ـ ایشان را داد ، به‌حسب قابلیّت و طلبِ استعدادات ایشان داد؛ و سعی سالك مرتاض و مجاهدهٔ او با نفس، جمله ازآن[۸] گفت که عنان او مرتبط به‌ید قدرت وناصیهٔ او به‌ید حقّ‌است، و حق بر صراط مستقیم است . وسعید اکتساب سعادت[۹] وشقی اقتراف[۱۰] شقاوت نتواندکرد مگر[۱۱] به‌واسطهٔ استعداد[۱۲] و مقتضیات آن . زیرا که تجلّی حق ـ جلّ ذکره ـ بر عبد به‌حسبِ قابلیّت و استعداد اوست .

۱ـ س: آن . د، س: کمالی .
۲ـ د، س: هر یکی را ازاین .
۳ـ د، س: خویش حاصل گردد .
٤ـ س: بما .
٥ـ و، س: الذّوقی من جهة . . .
٦ـ س: استحقّه .
۷ـ و، س: فما مشوا بحکم . . .
۸ـ د: جمله ازآنست که . س: جمله‌ازآن‌است .
۹ـ و: «سعادت» ندارد .
۱۰ـ د، س: افتراق .
۱۱ـ س: زیرا که مگر .
۱۲ـ س: استعدادات .

متن «وَنحنُ اقرَبُ إلیهِ منکُم ولکن لاتُبصِرونَ». وَ إنّما هُوَ یُبصِرُ فَإنّهُ مکشوفُ الغِطاءِ «فَبَصَرُهُ حدید».

شرح درین عبارت تناقضی می‌نماید، ولیك تناقض نیست. و آن آنست که می‌فرماید که: جهنّمی[۱]، در آن روز قرب حق را به‌خود بیند. زیرا که غطاء ازپیش او مرتفع‌است و چشمش تیزاست، وکلام الهی ناطق‌است که: «مَن کانَ فی هذهِ اعمی فهو فی‌الآخرة اعمی[۲]». این[۳] حکم به‌نسبت با ربّ‌الأرباب مطلق‌است، و این شقی ازآن محجوب[٤]است، و مراد از دیدن[٥] قرب ربّ مقیّد اوست که در دنیا مضِلّ[٦] بود اینجا[۷] منتقم‌است.

متن وَما[۸] خَصَّ مَیِّتاً مِن مَیِّتٍ، ایْ ما خَصَّ سعیداً فی القُربِ مِن شَقِیٍّ «وَنحنُ اقرَبُ إلَیهِ مِنْ حَبلِ الوَرید» وَما[۹] خَصَّ إنساناً مِنْ اِنْسانٍ.

شرح یعنی آن‌که فرمود که «وَنحنُ اقرب إلیه منکُمْ» هیچ میّتی یعنی[۱۰] هیچ سعیدی را مخصوص نکرد، به‌این قرب از میّتی دیگر، که آن شقی باشد. چنانکه فرمود: «وَنحن اقربُ إلیه من حبل‌الورید»، نگفت که این قرب با سعید[۱۱] است، وبا شقی نیست، بلکه قرب او ـ تعالی شأنه ـ شامل‌است همه‌را.

متن فالقُربُ الإلهیّ مِنَ البعدِ لا[۱۲] خِفاءَ بِهِ فی‌الإخْبارِ الإلهیِّ[۱۳].

۱ـ س: جهنّم.
۲ـ و: «اعمی» ندارد.
۳ـ د، س: و این.
٤ـ د، س: محجوب‌است.
٥ـ د: دیدن رب، رب مفید اوست.
٦ـ د: متّصل.
۷ـ د، س: و آنجا.
۸ـ د، س: فما.
۹ـ د: وما خصّ سعیداً فی‌القرب.
۱۰ـ د، س: یعنی سعیدی را...
۱۱ـ س: باسعیدست.
۱۲ـ س: الاّ خفاء.
۱۳ـ و: **الإلهیّة**.

فَلا قُربَ أقرَبُ مِن أن تکونَ[1] هُویّتُهُ[2] عینَ اعضاءِ العَبدِ و قُواه[3]، و لَیس العَبدُ سِوی هذه الأعضاءِ والقُوی. فهُوَ حَقٌّ مَشهودٌ فی خلْقٍ مُتَوَهَّمٍ. فالخَلقُ معقُولٌ والحَقّ محسوسٌ مَشهودٌ عِندَ المُؤمِنینَ واهلِ[4] الکَشفِ والوجودِ، وما عَدا هذینِ الصِّنفَینِ فالحَقّ عِندَهُم معقولٌ والخَلقُ مَشهودٌ.

شرح ظاهر[5] است.

متن فَهُم بِمَنزِلَةِ الماءِ[6] المِلحِ الأُجاجِ، والطّائِفَةِ الأولی[7] بِمنزِلةِ الْماءِ[8] العَذبِ الفُراتِ السائِغِ لِشاربِه.

شرح یعنی چنانچه[9] آب شور تشنگی ننشاند و راحت نبخشد، به‌علم محجوب[10] نیز طمأنینت حاصل نشود و شك وشبهه زایل نگردد. و چنانکه غرض ظمآن از آبِ فرات حاصل می‌شود، از علم صاحب کشف[11] یقین حاصل می‌شود.

متن فالنّاسُ عَلی قِسمَینِ. مِنَ النّاسِ مَن یَمشی عَلی طَریقٍ یَعرِفُها ویَعرِفُ غایَتَها، فهِیَ فی حَقِّهِ صِراطٌ مُستَقیمٌ. و مِنَ النّاسِ مَن یَمشی عَلی طَریقٍ یَجهَلُها ولا یَعرِفُ غایَتَها و هِیَ عَینُ الطَّریقِ الَّتی عَرَفَها الصِّنفُ الأوّل[12].

شرح یعنی اگرچه محجوب راه کورانه[13] می‌رود، و نمی‌داند که انتهای

۱ــ و: یکون. ۲ــ س: هویة. ۳ــ س: قوله.

٤ــ س: وهذا. ٥ــ د، س: این جمله ظاهراست.

٦ــ د، س، و: «الماء» ندارد. ۷ــ و: الاول.

۸ــ د، س: بمنزلة الفرات السائغ شرابه لشاربه. و: بمنزلة العذب الفرات السائغ شرابه.

۹ــ د: همچنانچه، س: همچنانکه. ۱۰ــ س: محجوب را. ۱۱ــ س: کشف را.

۱۲ــ س، ع: الاخر. د: یعرفهاالصنف‌الاخر. ۱۳ــ س: کور نمی‌رود.

سیر[۱] وی به حکم آنکه ناصیهٔ وی به‌دست ربّ است[۲]، هم به‌حقیقت ونسبت با این سایر جاهل این راه طریق[۳] مستقیم نیست؛ اما عارف می‌داند که این راه نیز صراطِ مستقیم است.

متن فالعارفُ یَدعُوا إلَی‌اللهِ عَلَی بصیرةٍ، و غیرُالعارفِ[۴] یَدعُوا إلی‌اللهِ علَی‌التّقلیدِ والجهالةِ. فهذا عِلمٌ خاصٌّ یأتی مِن أسفلِ سافِلینَ، لأنّ‌الأرجُلَ[۵] هِیَ‌السُّفْلُ[۶] مِنَ‌الشَّخصِ، و أسفَلُ مِنْها ما تَحتَها و لَیسَ إلاّ‌الطّریقَ.

شرح یعنی این علمیست[۷] خاص که اکتساب آن از اسفل سافلین بشریّت می‌بایدکرد. زیرا که مقامِ[۸] اکتسابِ کمالِ معارف اینجاست[۹].

متن فمَنْ عَرَفَ أنّ‌الحَقّ عینُ الطّریقِ عَرَفَ الأمْرَ عَلَی ما هُوَ علَیهِ، فإنّ فیهِ ـ جَلَّ وعَلا ـ تسلُکُ[۱۰] و تُسافِرُ، إذْ لا معلومَ إلاّ هُوَ، و هُوَ عَینُ[۱۱] الوجودِ والسّالِکُ والمُسافِرُ. فَلا عالِمَ إلاّ هُوَ فمَنْ أنتَ؟ فاعْرِفْ حقیقتَکَ و طریقَتَکَ، فقَدْبانَ لَکَ‌الأمْرُ علَی لسانِ‌التّرجُمانِ إنْ فهِمْتَ. وهُوَ[۱۲] لِسانٌ حَقٌّ فَلا یفْهَمُهُ إلاّ مَنْ هُوَ فهمُهُ حَقٌّ. فإنّ لِلحَقِّ نِسَباً کَثیرةً و وُجوهاً[۱۳] مُختَلِفَةً.

۱ـ د: سیر وی کجاست. ۲ـ د: ربّست. ۳ـ د، س: صراط.
۴ـ س: غیرالعارف الی‌الله. ۵ـ د، س: الرّجل.
۶ـ د: علی‌السفل. س: علی‌السفلی و اسفل منها. ۷ـ د: علمی‌است.
۸ـ س: مقدّم. ۹ـ د، س: آنجاست.
۱۰ـ د، س، و: یسلک ویسافر. ۱۱ـ د، س، و: ألاّ هو عین‌السالک والمسافر.
۱۲ـ د، س: فهو. ۱۳ـ س: و وجودها.

شرح یعنی چون سیر سالك از آثار به‌افعال، و از افعال به‌اسما و صفات، و از[۱] اسما وصفات به‌ذات‌است، پس ظهور تجلّی گاه درمرتبهٔ ذات وگاه در مرتبهٔ[۲] صفات وگاه در مرتبهٔ افعال، وگاه درمرتبهٔ آثـار[۳] بود. پس سالك باید که داند کـه معلوم و موجود جز حق نیست و سیر[٤] او درحق‌است، وسالك ومسلوك جـز حق نیست، و آن حضرت را نسَب و وجوه مختـلفه بسیار است. به‌حسب استعدادات[٥] متفاوته[٦] وتجلّی بر اعیان، به‌آن نسب باشد.

متن ألا تَری عاداً قَومَ هُودٍ کَیفَ «قالُوا هذا عارِضٌ مُمطِرُنا» فظَنّوا[۷] خیراً باللهِ ـ تَعالی ـ وهُوَ عِندَ ظنِّ عَبدِه بِه، فأضرَبَ لَهُمُ الحَقّ عَن هذاالقَولِ فأخبَرَهُم بِما هُوَ أعلی[۸] وأتَمّ فی القُربِ، فإنّهُ إذا أمطَرَهُم فذلِكَ حظُّ الأرضِ وَ سَقْیُ الجَنّةِ فما[۹] یَصِلونَ إلی نَتیجَةِ ذالكَ المَطَرِ إلاّ عَن بُعدٍ فقال لَهُم: «بَلْ هُوَ مَااستَعجلتُم بِه ریحٌ فیها عذابٌ ألیمٌ».

شرح یعنی آن مطلوب شماست که شمارا به‌کمال آنچـه[۱۰] در استعداداتِ شماست برساند، و[۱۱] هبوب ریح عذاب شمارا از علت انانیّت[۱۲] برهاند. زیرا کـه وصول هرکس به‌آنچه استعداد او مقتضی[۱۳] آنست، عین وصول به‌کمال اوست.

۱ـ د، س: و از اسما به‌ذات‌است. ۲ـ د: درمرتبهٔ اسما و صفات.
۳ـ س: آثار پس. ٤ـ د: «وسیر او . . . حق نیست» ندارد.
٥ـ س: استعداد. ٦ـ د، س: متفاوت. س: و تجلّی اعیان.
۷ـ و: وظنوا. ۸ـ د، س، ع: اتمّ و اعلی. ۹ـ د، س، و: فلا یصلون
۱۰ـ د: در آنچه. ۱۱ـ و: و بصوب. س: و چون ریح عذاب از علّت.
۱۲ـ د، س: انانیّت. ۱۳ـ د، س: مستدعی.

متن فجعلَ الریحَ إشارةً إلى ما فیها من الرّاحةِ[۱] فإنَّ بهذه الریحِ اراحهم[۲] من هذه الهیاکلِ المظلمةِ والمسالکِ الوعرةِ والسُّدَفِ[۳] المُدلهمّةِ؛ وفی هذه الریحِ عذابٌ أی أمرٌ یستعذبونه إذا ذاقوه، إلّا أنّه یوجعهم لفرقةِ المألوفِ. فباشرهم العذابُ فکان[٤] الأمرُ إلیهم أقربَ ممّا تخیّلوه[۵].

شرح سُدَف جمع سُدْفه است، یعنی پرده. باقی[۶] ظاهر است.

متن فدمّرت[۷] کلَّ شیءٍ بأمرِ ربّها «فأصبحوا لا یُرى إلا مساکنُهم» وهی جثثُهم التی عمّرتها ارواحهم الحقّیةِ[۸]. فزالت حقّیّةُ هذه النّسبةِ[۹] الخاصّةِ وبقیت على هیاکلِهم الحیاةُ الخاصّةُ بهم من الحقِّ التی تنطق بها الجلودُ والأیدی والأرجلُ وعذباتُ الاسواطِ والأفخاذِ. وقد وردَ النّصُّ الإلهیُّ بهذا کلِّه، إلّا أنّه تعالى[۱۰] وصفَ نفسَه بالغیرةِ؛ ومن غیرتِه[۱۱] «حرّمَ الفواحشَ» ولیس الفحشُ إلّا ما ظهر[۱۲]. وامّا فحشُ ما بطنَ فهو لمن ظهرَ له[۱۳].

شرح[۱٤] معنی[۱۵] فحش از روی عربیت ظهور است، پس معنی این بود که

۱ــ د، س، و: من الرّاحة لهم . ۲ــ س: اراحم . ۳ــ د: السدنی ، س: والسّیف .

٤ــ و: وکان . د: المألوفات . . . ۵ــ س: یختلفونه . و : یخیّلونه .

٦ــ س: باقی همه . ۷ــ س: قد مرة . ۸ــ س: الحقیقة .

۹ــ س: هوالنّسب . د: هذه النسب. و: هذاالنسب . ۱۰ــ و: ندارد .

۱۱ــ د، س، و: ومن غیرته أنّه . ۱۲ــ و: ماظهر ممّا یجب ستره ومن جملته سرّالرّبوبیّة .

۱۳ــ و: ظهر له أی اظهره الله علیه وهو ان الحقّ هوالظّاهر والباطن .

۱٤ــ و: تمام شرح این بند را ندارد . ۱۵ــ س: یعنی از فحش .

لیس‌الفحش إلاّ ما ظهر[1] ممّا یحبّ ستره ومن جملته سرّالرّبوبیّة. وامّا فحش ما بطن فهو لمن ظهر له ای اظهره‌الله علیه، وهو أنّ‌الحقّ هوالظاهرُ والباطنُ.

متن فلمّا حَرَّمَ[2] الْفَواحِشَ، أیْ مَنَعَ أنْ تُعْرَفَ حقیقتُهُ ما ذکرناه[3]، وهِیَ أنّه عینُ‌الأشیاءِ، فسَتَرَها بالغَیرَةِ وهُوَ أنْتَ مِنَ‌الغَیرِ.

شرح یعنی چون حق عین سالك و طریق‌است، این حقیقت به‌سبب غیرت[4] در لباس غیریّت که[5] تعاین و انانیّت تست پوشانید؛ پس تعیّنات مختلفه که إطلاق اسم غیر بر آن[6] می‌کنی، ساتر آن حقیقت گشته‌است چون تو این معنی ندانی، غیری و محرمِ این حرم نباشی.

متن فالغَیرُ یَقولُ: السَّمعُ سَمْعُ زَیدٍ، والعارِفُ یَقولُ: السَّمعُ عینُ‌الحقّ، وهکَذا ما بَقِیَ مِنَ‌القُوی والأعْضاءِ. فَما[7] کُلُّ احَدٍ عَرَفَ الْحَقَّ: فتَفاضَلَ النّاسُ و تمَیَّزَتِ الْمَراتِبُ فَبانَ الْفاضِلُ والمَفْضُولُ.

شرح یعنی هرکه در مقام شهود غیرت[8] گرفتار بود هرآینه ساترِ حقیقت باشد، و سمع و بصرِ وی نسبت‌به‌آن[9] عین مشخّص غیرنماید، گوید[10] سمعِ زید و بصرِ عمْرو، و عارف همه عین حق داند.

۱ــ س: «ظهر... ظهر له» ندارد. ۲ــ د: حرم ربّی. س: فلا حرّم. ۳ــ س: ذکرنا.
٤ــ س: «در لباس غیریّت» ندارد. ۵ــ د، س: که آن تعیّن و انانیّت تست.
٦ــ د، س: بدان می‌کنی. ۷ــ س: فی کل احد. ۸ــ د، س: غیریّت.
۹ــ س: به‌آن شخص. ۱۰ــ س: «گوید» ندارد.

متن وَاعْلَمْ أنّهُ لَمّا[۱] أطْلَعَنِی الحقُّ وَ أشهدَنی اَعیانَ رُسُلِهِ -عَلَیهِم السّلام[۲]- و اَنبیائِهِ[۳] کُلَّهُمْ البَشَرِیّینَ مِنْ آدَمَ إلی مُحَمَّدٍ -صَلَوات الله[٤] علیهِم اجمعینَ- فی مَشهَدٍ اُقِمْتُ فیهِ بِقُرطَبَةٍ سَنَةَ سِتٍ وَثمانینَ وَخمسَمِائَةٍ، وَماکَلَّمَنی احَدٌ مِن تِلْكَ الطائفةِ إلاّ هُودٌ -علیه‌السلام- فإنّهُ أخبَرَنی بِسَبَبِ جمعیَّتِهِم، وَرَأیتُهُ رَجُلاً ضَخْماً فِی الرِّجالِ حَسَنَ الصُّورةِ لَطیفَ المُحاوَرَةِ عارفاً[۵] بِالأمُورِ کاشِفاً لَها. وَدلیلی عَلی کَشفِهِ لها قَولُهُ: «ما مِن دابّةٍ إلاّ هُوَ آخِذٌ بناصیَتِها إنَّ رَبّی عَلی صراطٍ مستَقیمٍ». وَ أیُّ بشارَةٍ لِلْخَلقِ أعْظَمُ مِن هذهِ؟ ثُمَّ مِن امتِنانِ اللهِ عَلَینا أن أوصَلَ[٦] إلَینا هذهِ المَقالَةَ عَنه[۷] فِی القُرآنِ، ثُمَّ تَمَّمها الجامِعُ لِلکُلِّ محمّدٌ -صلی‌الله علیه و سلّم- بِما أخبَرَهُ عَنِ الحقِّ بأنّهُ عَینُ السَّمعِ والبَصَرِ والیَدِ والرِّجْلِ واللّسانِ: أیْ هُوَ عَینُ الحَواسِّ والقُوی الرّوحانیَّةِ أقْرَبُ مِنَ الحواسِّ. فَاکْتَفی بِالأبعَدِ[۸] المَحدودِ عَنِ الأقْرَبِ المَجهولِ الحَدِّ[۹].

شرح شك نیست که قوای روحانیّت، ازآن‌جهت که واسطه‌است میان حق وقوای جسمانی، ومجرّداست از مادّهٔ ظلمانی، و منوّر به‌انوار قدسی و مطهّر از کدورات جسمانی، اقرب باشد به‌حق و اَولی و احق که حق[۱۰] عین‌آن‌شود؛ ولیك[۱۱] رسول – علیه‌السلام – به‌ذکر ابعد محدود، که حواس جسمانیّت‌اند[۱۲]، اکتفا کرد از ذکر اقرب مجهول[۱۳]، که آن قوای روحانیست.

۱– س: لمّاالحق. ۲– د، س، و: ندارد. ۳– س: انبیائهم.
٤– ع: صلّی‌الله علیهم وسلّم. ۵– س: عارف. ٦– د: اتوصل.
۷– و: «عنه» ندارد. ۸– د: بذکر الاّ بعد.
۹– د، س، و: «الحدّ» ندارد. ۱۰– س: که عین حق. ۱۱– س: لیکن. د: لکن.
۱۲– د: جسمانی. ۱۳– س: مجهول آن.

متن فترجم الحق لنا عن نبيه هود مقالته لقومه بشرى لنا، وترجم رسول الله - صلى الله عليه وسلم - عن الله مقالته بشرى: فكمل العلم في صدور الذين أوتوا العلم «وما يجحد بآياتنا إلا الكافرون» فإنهم يسترونها وإن عرفوا حسداً منهم[۱] ونفاسة وظلماً.

شرح مراد از نفاست ضنّت[۲] است.

متن وما رأينا قط من عند الله في حقه - تعالى - في آية أنزلها أو إخبار عنه أوصله إلينا فيما يرجع إليه إلا بالتحديد تنزيهاً كان أو غير تنزيه. أوله العماء الذي ما[۳] فوقه هواء و لا[۴] تحته هواء، فكان[۵] الحق فيه قبل أن يخلق الخلق. ثم ذكر أنه استوى على العرش، فهذا أيضاً تحديد، ثم ذكر أنه ينزل[۶] إلى السماء الدنيا فهذا تحديد. ثم ذكر أنه في السماء وأنه في الأرض و أنه معنا أينما كنا إلى أن اخبرنا انه غيننا. و نحن محدودون، فما وصف نفسه إلا بالحد.

شرح قال الشارح الأول يشير إلى ما يخطر لبعض المحجوبين ان الحق إذا كان عين سمع وبصر، كان محدوداً بحد[۷]، وهو غير محدود. فيعرف[۸] - رضى الله عنه - ان الأمر اعظم مما[۹] توهم تنزيهه الوهمي، واوسع و اجل عن التقييد بالمدرك الفكري. فإن الحقيقة التي[۱۰] من

۱- و: بينهم. ۲- و: ظنت. ۳- د: ماكان فوقه.
۴- ع: وما. ۵- د، س، و: وكان. ۶- و: تنزّل.
۷- ج: بحدّه. ۸- د، س، ج: فعرف.
۹- د: فما. د، س: توهم المتوهّم بتنزيه‌الوهمي. ۱۰- د: «التي» ندارد.

شأنها أن يكون[١] عين الكلّ فلا تقيّد[٢] بحدٍ، فإنّه لو كان فى معيّنٍ بالتّعيّن او[٣] متميّزاً عن غيره لكان كذلك[٤]، لكنّه[٥] محيطٌ بالكلّ قد استغرق الكلّ غير منحصرٍ فى الكلّ[٦]. فلم يدركه حدّ[٧] ولم يبلغه حصرٌ. وإن كان محدودٌ بحدّ[٨] كلّ ذى حدٍّ فإنّه غير محصورٍ[٩].

متن و قوله[١٠] «ليس كمثله شئ» حدٌّ ايضاً إن اخذنا الكاف زائدةً لغير الصّفة. ومن تميّز عن المحدود فهو محدودٌ بكونه ليس عين هذا المحدود. فالإطلاق عن التّقيّد تقييدٌ، والمطلق مقيّدٌ بالإطلاق لمن فهم. و إن جعلنا الكاف للصّفة فقد حدّدناه؛ و إن اخذنا «ليس كمثله شئ» على نفى المثل تحقّقنا بالمفهوم و بالإخبار الصّحيح انّه عين[١١] الأشياء؛ والأشياء محدودة وإن اختلفت[١٢] حدودها. فهو محدودٌ بحدّ كلّ محدودٍ. فما يحدّ شئٌ إلاّ و هو حدّ الحقّ[١٣].

شرح كاف[١٤] در «ليس كمثله» يا تشبيه وصف راست، يا زايده[١٥] است، يا خود هيچ ازين دو يكى مقصود نيست، بلكه[١٦] مقصود مبالغه[١٧] در تنزيه [است]،

١ـ د: تكون.
٢ـ د، س: تتقيّد. ج: بجد... فانّه.
٣ـ ج: او معينا او متميّزا.
٤ـ س: «كذلك» ندارد.
٥ـ ج: لكنّه ليس كذلك بل...
٦ـ ج: فى الكل... فلم.
٧ـ س: «حدّ» ندارد.
٨ـ د، س: بكلّ.
٩ـ د، س: غير محصور فى ذلك. ج:... فافهم.
١٠ـ و: قوله.
١١ـ س: بالأشياء.
١٢ـ د: اختلف.
١٣ـ د، س: للحق.
١٤ـ س: يعنى كاف ليس كمثله.
١٥ـ د: يا زايده يا خود هيچ يكى.
١٦ـ س: وبلكه.
١٧ـ د، س: مبالغه‌است در تنزيه.

ونفی مثلیّت مراداست مطلقاً . پس اگر کاف برای تشبیه وصف باشد، مفهوم کلام این باشد[۱] که «لَیس کمِثله شیئ» در نفی، مثل اثبات مثل[۲]است . و مثل، محدود است ، مماثل مثل هم محدود[۳] بود . و اگر کاف زایده باشد ، هم تحدید لازم آید . زیرا که، هرچه از محدود ممتاز باشد «لکَونه[٤] ممتازاً عن‌المحدود» هم محدود بود . واگر مقصود مبالغه‌است، در تنزیه به[٥]نفی مِثلیّت مطلقاً، هم تحدید لازم آید از دو جهت : یکی از مفهوم کلام، که آن سلب[٦] مثلیّت‌است[٧] از وی [که] محدِّد[٨] اوست ، زیرا که «ما یمتازُ عن الشّیءِ محدودٌ بامتیازهِ عنهُ» . دیگر[۹] خبر «کُنت سَمعه وبصره» چون عین[۱۰]آن شئ باشد، بلکه چون عین[۱۱] جمع اشیاء باشد، و جمع اشیاء محدوداست به‌حدود مختلفه . پس نتیجه این[۱۲] دهد که هیچ چیز را گفته[۱۳]نشود ، إلاّ به‌آن حد، حدِ حق گفته شود مِن حیثُ‌الإصطلاح .

متن فهُوَ السّاری فِی‌المُسمّی المَخلُوقاتِ والمُبدَعاتِ ، و لَو لَم یَکُن الأمرُ کَذلِکَ ما صَحَّ الوجُودُ، فَهُوَ عینُ الوجودِ «فَهُوَ عَلی کُلِّ شئٍ حفیظٌ» بِذاتِه ؛ «وَلا یَئُودُهُ» حِفْظُ شَئٍ . فحِفظُهُ[١٤] ـ تَعالی ـ لِلأشیاءِ کُلِّها حِفْظُهُ لِصورتِهِ إنْ یَکونَ الشَّئُ غَیرَ صُورتِهِ . وَلایَصِحّ إلاّ هذا ، فهُوَ الشّاهِدُ مِنَ الشاهِدِ وَالمشهُودُ مِنَ المَشهُودِ . فَالعالَمُ صُورَتُهُ ، وهُوَ روحُ‌العالَمِ المُدَبِّر لَهُ فهُوَ الإنسانُ‌الکَبیرُ .

۱ـ د، س: این بود که . ۲ـ د، س: مثلست . ۳ـ س: نامحدود .
٤ـ س: بکونه . ٥ـ س: و نفی . ٦ـ س: سبب .
۷ـ د: از وی‌است . س: از ویست. ۸ـ د، س: محدوداست .
۹ـ س: دیگر جز . د: دیگر کنت . . . ۱۰ـ س: عین شیء .
۱۱ـ س: همین . ۱۲ـ د، س: این باشد . ۱۳ـ د، س: حد گفته نشود .
١٤ـ و، د: فحفظ‌الاشیاء کلّها حفظه لصورته .

شرح [۱] یعنی چون او ـتعالی‌ـ عین‌الأشیاست[۲]، پس هر چیز را که حدّ گفته شود، آن حد حق را بود، ازآن جهت که او ساریست در حقایق مسبوقه به‌زمان ، که آن مخلوقات‌است؛ و در حقایق غیر مسبوقه به‌زمان که مبدعات[۳]است . و اگرنه این سریان حق بودی ، هیچ موجود را وجود نبـودی ، و اورا ازحفظ اشیا هیچ رنجی نرسد . زیرا که : عینُ شئٍ لا یثقُلُ علی[٤] نفسهِ . و معلوم‌است که صُوَر وجودیّه به‌حسب اسماءالله، صور حق‌اند . پس حفظ حق صور را حفظ خود باشد .

وقوله «فلا[٥] یصحّ إلاّ هذا» ، یعنی چگونه[٦] باشـد که شئ نه به[۷]صورت حق موجود باشد؟ چرا که همه مظاهر اسمااند، و اسمْ عین مسمّی .

متن
فهُوَ الکَوْنُ کُلُّهُ — وهُوَ الواحدُ الّذی
قامَ کَونی بِکَونِهِ — و لِذا قُلتُ یَغتذی
فوُجُودی غِذاؤُهُ — وبِه نَحنُ نَحتَذی
فبِهِ مِنهُ إن نظَرْ — تَ بِوَجْهٍ تَعَوَّذی

شرح إحتذاء[۸]، نعلین باپا برابر کردن‌است، و[۹] اینجا مراد تحصیل استعداد بود . باقی همه ظاهراست .

متن وَلِهذا الکَرْبِ[۱۰] تَنَفَّسَ ، فنَسَبَ النَّفسَ إلَی‌الرّحمنِ لأنّهُ رَحِیمَ بهِ ما طلَبَتْهُ النِّسَبُ الإلهیَّةُ مِن ایجادِ صوَرِ العالَمِ الّتی قُلنا هِیَ ظاهِرُ الحَقِّ ، إذْ هُوَالظّاهرُ ، وهُوَ باطِنُها إذْ هُوَالباطِنُ ، و هُوَالأوّلُ

۱ـ س: شرح: مراد از انسان کبیر عالم‌است . یعنی چون حق تعالی .
۲ـ د، س: عین اشیاست . ۳ـ س: مبدعاتست . ٤ـ س: لنفسه .
٥ـ د: قوله ولا . . . ٦ـ د: چگونه صحیح باشـد . ۷ـ و: که شیء بصورت .
۸ـ د، س: احتذی . ۹ـ س: و ازاینجا . ۱۰ـ س: الکذب .

إذ[1] كانَ وَلا هِيَ ، وَهُوَ الآخِرُ إذْ[2] كانَ عينُها عِندَ ظهُورِها . فَالآخِرُ عَينُ الظّاهِرِ وَالْباطِنُ عَيْنُ الأوّلِ «وَهُوَ بِكُلِّ شَيءٍ عَليمٌ» لأَنَّهُ بِنَفْسِهِ عَليمٌ .

شرح یعنی چون ذات مطلقه[3] مشتمل بود بر حقایق عالَم، وآن حقایق طلب ظهور[4] خواست، کُرْب در باطن به‌جهت اظهار مافی‌الباطن پیدا شد ، از آن جهت تنفسی کرد ، یعنی تجلّی فرمود از برای ظاهرکردن[5] آن‌چه در باطن‌است ، و نسبت این تنفس به اسم رحمان‌کرد ؛ زیرا چه به‌رحمانی[6] خود رحم فرمود بر طلب اعیان ، آن‌چه مطلوب و مقتضیات آن بود از بطون به‌ظهور . پس اول او بود و صُوَر عالم نبود ، و آخر او باشد و صُوَر عالم نماند به‌جهت استهلاك در حق ، یا[7] خود بدان معنی آخر بود که عین اعیان عالم و صور آن شد . پس آخر عین ظاهر باشد و اوّل عین باطن .

متن فَلمّا اَوجَدَ الصُّوَرَ فیِ النَّفسِ وظهَرَ سُلطانُ النِّسَبِ المُعَبَّرُ عنهابالأسماءِ[8] صحّ النِّسَبُ[9] الإلهِيُّ لِلعالَمِ فَانتسَبوا إلَيهِ[10] ـ تَعالی ـ فقالَ[11]: «اليَومَ اَضَعُ[12] نِسَبَكُمْ وَ اَرفَعُ نِسَبی» اَیْ آخِذُ عَنكُم إنتسابَكُمْ[13] إلى اَنفُسِكُم وَ اَرُدُّكُمْ إلى انتِسابِكُمْ إلَيَّ. أينَ المُتَّقونَ ؟

شرح بدان که نفَس رحمانی، عبارتست از هیولای[14] عالم بِأَسْرِهِ، ومسمّی

۱ــ د، س: اذا کان . ۲ــ س: اذا کان . ۳ــ س: مطلق .

٤ــ س: ظهوری خاست . ٥ــ س: کردن درباطن . ٦ــ س: بر رحمانی .

۷ــ س: «یاخود . . . پس» ندارد. ۸ــ س: الأسماء .

۹ــ س: انست . ۱۰ــ س: الی . ۱۱ــ د: فقالوا .

۱۲ــ س: اصفی . د: اصنع . ۱۳ــ س: بانتسابکم . ١٤ــ و، د: هیولی .

به‌نفَس از آن شد که مناسبتی دارد بـا نفَس انسانی ؛ و نفَس انسانی هواییست[۱] خارج از باطنْ سوی[۲] ظاهر، و در خروج آن به‌واسطهٔ اصطکاکِ عضلات حلْقی[۳] در آن هوا، آوازی[٤] پیدا می‌شود ، آن را صوت می‌خوانند . پس به‌واسطهٔ تقاطع این[٥] صوت درمراتب حلق و لسان و اسنان و شفتان ، حروف ظاهر می‌گردد . پس از تراکیب آن حروف با یکدیگر کلمات ظاهر می‌شود ، و ازکلماتْ معانی مستفاد می‌شود. همچنین نفَس رحمانی که منشأ آن حرکت اسماست ازبطون به‌ظهور ، اول[٦] از وی تعیّنی پیدا می‌شود ، که آن را جوهر می‌خوانند . پس به‌حسب مراتبِ آن جوهر، تعیّنات دیگر پدید می‌آید که آن‌را حروف و کلمات الهیّت می‌خوانند .

پس صور اعیان عالم، جمله در نفَس رحمانی ظاهر می‌شود ، و آن نفس رحمانی به‌مثابهٔ مادّه می‌شود، صورت جسمانی را . پس چون صور موجودات ، درین نفس به‌ظهور رسید ، و سلطنت اسما بر مظاهر خود ظاهر گشت ، عارف را نسبت[۷] اِلٓهی معلوم شد .

متن أیْ الَّذینَ اِتَّخَذوااللهَ وِقایَةً فکانَ الحَقُّ ظاهِرَهُمْ أیْ عَینَ صُوَرِهِم الظّاهِرَةِ، وهُوَ أعظَمُ النّاسِ وَ احَقُّه[۸] واَقواهُ عِندَالجَمیعِ. وقَد یَکونُ المُتَّقیّ مَنْ جَعَلَ نَفْسَهُ وِقایَةً لِلحَقِّ بِصُورَتِهِ إذْ هُوِیَّةُ[۹] الحَقِّ قُوَی العَبدِ. فجَعَلَ مُسمَّیالعَبدِ وِقایَةً لِمُسمَّی الحَقِّ عَلیَ الشُّهودِ حَتّی یَتَمَیَّزَ العالِمُ مِن غَیرِ العالِمِ.

شرح یعنی اهل تقوی دوقسم‌اند :

۱ـ س: هوای‌است .
۲ـ د: به‌سوی .
۳ـ د، س: حلق .
٤ـ س: آواز .
٥ـ س: این درمراتب .
٦ـ س: اورا از وی .
۷ـ د: نسب .
۸ـ د، س، و: احقّهم . و اقواهم.
۹ـ س: هویته .

یك قسم[1] آنند که نفس خودرا در مَدام‌ِ وقایهٔ حق می‌کنند ، و مَدام را نسبت به‌نفس خود می‌کنند ، ودر محامد[2] وکمالاتْ حق را وقایهٔ خود می‌کنند ، و نسبتِ کمالات به‌حق می‌دانند .

قسم دوم عرفا[3]اند که می‌دانند که عالم باسره منتسب به‌حق‌است ، و حق ظاهر وباطنِ همه‌است ، ووجود ایشان مستتر گشته[4] به‌حکم «کنت سمعه وبصره» ، و این طایفه اعظمِ همه‌اند .

متن « قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعلَمُونَ والَّذینَ لا یَعلَمُونَ إنّما یَتَذَکَّرُ اُولُوا الألبابِ » وَهُمُ النّاظِرونَ فی لُبِّ الشَّیْءِ الَّذی هُوَ المَطلوبُ مِنَ الشَّیْءِ . فَما سَبَقَ مُقَصِّرٌ مُجِدّاً کَذلِكَ لا یُماثِلُ اَجیرٌ عَبداً .

شرح یعنی مقام‌محمّد[5] «ص» سابقْ پیشگاه[6] است؛ وجای مقصِّر چون‌دوابْ پایگاه[7]، و عابدِ[8] طالبِ ثواب[9] مزدورِ مزدخواه‌است ، و عبدِ محض لازمِ عقَبهٔ إلهست[10] .

متن وإذا کانَ الحَقّ وِقایَةً لِلعبْدِ بِوَجْهٍ وَالعَبدُ وِقایَةً لِلحَقِّ بِوَجْهٍ فَقُلْ[11] فی الکَونِ ماشِئتَ : إنْ شِئْتَ قُلْتَ هُوَ الخَلقُ[12]، و إنْ شِئْتَ قُلْتَ هُوَالحَقّ ، وَ إنْ شِئْتَ قُلْتَ هُوَ الحَقّ الخَلقُ ، وَ إنْ شِئْتَ قُلْتَ لاحَقّ مِن کُلِّ وَجهٍ ولا خَلقَ مِن کُلِّ وَجهٍ ، وَإنْ شِئْتَ

۱ــ س: قسمی آنانند که . ۲ــ د، س: مجاهده . ۳ــ س: معرفانند .
٤ــ س: گشته‌است . ۵ــ د: مجد . ٦ــ س: پیش‌گاهیست .
۷ــ د: پایگاه‌است. پایگاهست . ۸ــ د: وعابد وطالب . ۹ــ س: «ثواب» ندارد.
۱۰ــ س: اله است. د: الهیست . ۱۱ــ د: وقل .
۱۲ــ س: الحق «و ان شئت قلت هوالحق» ندارد .

قُلتَ بِالحَیرَةِ فی ذلِكَ.

شرح یعنی خلق بر چهار قسم‌اند: محجوب و موحّد و محقّق و متحیّر. محجوب به‌اعتبار[۱] صفات نقص که مشاهده می‌کند، گوید همه‌خلق‌است. وموحّد که کمال می‌بیند، گوید[۲] همه حق‌است. و محقّق گوید که نه همه حق[۳]است و نه همه خلق‌است، نظراً إلی[٤] مَراتب الأُلوهیّة والعُبُودیّة و متحیّر یارای دم زدن ندارد.

متن فَقَدْ بانَتِ المَطالِبُ بِتَعیینِكَ[٥] المَراتِب. وَلولا التَّحدید[٦] ما أخْبَرَتِ الرُّسُلُ بِتحَوُّلِ الحَقِّ فی الصُّوَرِ وَلا وَصفَتْهُ بِخَلْعِ الصُّوَرِ عَنْ نَفْسِهِ.

شرح یعنی مطالب که آن اعتبار حقیّت و خلقیّت و جَمع بینهما والحَیرة فیه[۷]، جمله به‌تعیّن کردنِ تو مراتب را محقّق می‌گردد. و اگرنه تحدید بودی رسل[۸] به‌حدیث تحوّل مخبر[۹] نگشتندی.

متن فَلا تَنظُرُ العینُ[۱۰] إلّا إلیهِ ولا یقَعُ[۱۱] الحُکْمُ إلّا علَیهِ

فنَحنُ لَهُ وبِهِ فی یَدَیهِ وَفی کُلِّ حالٍ فإنّا لَدَیهِ

وَلِهذا[۱۲] یُنکَرُ وَیُعرَفُ و یُنَزَّهُ ویُوصَفُ. فمَنْ رَأَی الحَقَّ مِنْهُ فیهِ

۱ـ س: به‌اعتبار نقص.

۲ـ س: «گوید . . . ومحقق گوید» ندارد.

۳ـ د، س: خلق . . . حق.

٤ـ د، س: نظراً علی.

۵ـ د، س: بتعینك.

٦ـ و: التجدید.

۷ـ د، س: فیه‌است.

۸ـ س: مستند.

۹ـ د: مخیر.

۱۰ـ د، س: ینظر.

۱۱ـ و: تقع.

۱۲ـ س: ولهذا ینکه.

بِعَینِهِ فذلِكَ العارفُ؛ وَ مَن رأى الحَقَّ مِنهُ فيهِ بعَينِ نفسِهِ فذلِكَ غيرُ العارفِ. وَمن لَم يَرالحَقَّ مِنهُ ولا فيهِ وانتَظَرَ أن[1] يَراهُ بعَينِ نَفسِهِ فذلِكَ الجاهِلُ.

شرح یعنی ازجهت ظهور اوست در صور محدودهٔ مختلفه، که جاهل او را نمی‌داند[2] إلاّ درصورت عقیدهٔ[3].

متن وبالجملَةِ فَلابُدَّ[4] لِكُلِّ شَخصٍ مِن عَقيدةٍ في رَبِّهِ يَرجِعُ بِها إلَيهِ وَيَطلُبُهُ[5] فيها، فَإذا تَجلّى لَهُ الحَقُّ فيها عَرَفَهُ وَ اَقَرَّ[6] بِهِ، و إن تَجَلّى لَهُ في غَيرِها أنكَرَهُ[7] وتَعَوَّذَ مِنهُ و أساءَ الأدبَ علَيهِ في نَفسِ الأمرِ وَهُوَ عِندَ نَفسِهِ أنَّهُ قَد تأدَّبَ[8] مَعَهُ. فلا يَعتَقِدُ مُعتَقِدٌ إلهاً إلاّ بِما جعَلَ في نَفسِهِ. فَالإلهُ فِي‌الإعتِقاداتِ بِالجَعلِ، فما رَأَوا إلاّ نُفوسَهُم وَما جَعَلوا فيها. فَانظُر: مَراتِبَ النّاسِ فِي‌العِلمِ بِاللهِ ـ تعالى[9] ـ هُوَ عَينُ مَراتِبِهِم في‌الرُّؤيَةِ يَومَ القيامَةِ. وَ قَد اَعلَمتُكَ بِالسَّبَبِ المَوجِبِ لِذلِكَ. فَإيّاكَ اَن تَتَقَيَّدَ[10] بِعَقدٍ مَخصوصٍ وتَكفُرَ بِماسِواهُ فَيَفوتَكَ[11] خَيرٌ كَثيرٌ بَل يَفوتُكَ العِلمُ بِالأمرِ على ماهُوَ عَليهِ. فَكُن في نَفسِكَ هَيولىً لِصُوَرِ المُعتَقَداتِ كُلِّها فَإنَّ[12] اللهَ ـ تَعالى ـ اَوسَعُ وَ أعظَمُ مِن أن يَحصُرَهُ عَقدٌ دونَ عَقدٍ فَإنَّهُ يَقولُ «فَأينَما تُوَلُّوا

۱ـ و: الی ان یراه.

۲ـ د، س: نمی‌شناسد.

۳ـ د: درصورت مقیده درعقیده او. س: عقلیه.

۴ـ س: فلا لکل.

۵ـ س: یطلب.

٦ـ س: امر به.

۷ـ س، و: نکره.

۸ـ س: تادب. س، و: «معه . . . فانظر:» ندارد.

۹ـ د، س، و: ندارد.

۱۰ـ د: تتقیّد. س: تقید مخصوص.

۱۱ـ و: فیفوّتك خیراً کثیرا.

۱۲ـ د، س، و: فانّ الاله تبارك و تعالی.

فثَمَّ وجهُ الله» وما ذكر اينًا من أينٍ. وذكر أنّ ثمَّ وجهُ الله، ووجهُ الشئِ حقيقتُه. فنبَّه بذلك[۱] قلوب العارفين لئلّا[۲] تشغلهم العوارضُ فى الحياة الدّنيا عن استحضار مثل هذا فإنّه لايدرى العبد[۳] فى أىِّ نفسٍ يقبض[٤]. فقد يقبض فى وقت غفلةٍ فلا يستوى مع من قبض على حضورٍ. ثمَّ إنّ العبد الكامل مع علمه بهذا يلزم فى الصّورة الظّاهرة[٥] والحال المقيّدة التّوجّه بالصّلاة إلى شطر المسجد الحرام[٦] ويعتقد[۷] إنّ الله تعالى فى قبلته حال صلاته[۸]، وهو[۹] بعض مراتب وجه الحقّ من «أينما تولّوا فثَمّ وجهُ الله». فشطر[۱۰] المسجد الحرام منها ففيه وجهُ الله. ولكن لا تقل هو[۱۱] هنا فقط بل قف عند ما أدركت و الزم الأدب فى الإستقبال شطر المسجد الحرام و الزم الأدب فى[۱۲] عدم حصر الوجه فى تلك الأبنية الخاصّة، بل هى من جملة اينيّات[۱۳] ما تولّى متولٍّ إليها. فقد بان لك عن الله[١٤] ـ تعالى ـ انّه فى اينيّة كلّ وجهةٍ، وما ثمَّ إلّا الإعتقادات فالكلّ مصيبٌ، وكلّ مصيبٍ مأجور»[۱۵] وكلّ مأجورٍ سعيدٌ و كلّ سعيدٍ مرضيٌّ[۱٦] عنه و إن شقى زمانًا[۱۷] ما فى الدّار الآخرة. فقد مرض وتألّم أهل العناية مع علمنا بأنّهم السّعداء اهل الحقّ فى الحياة الدّنيا.

۱ـ د، س، و: بهذا. ۲ـ و: ليلا. د، س، و: يشغلهم. ۳ـ س: «العبد» ندارد.
٤ـ و، س: يقبض فى وقت غفلة. ٥ـ س: «الظاهرة» ندارد. و: الحاقى است.
٦ـ س: «الحرام» ندارد. ۷ـ س: يعقد. ۸ـ و، س: صلوته.
۹ـ د، س، و: وهى. ۱۰ـ س: شطر. ۱۱ـ س: هيهنا.
۱۲ـ س، و: فى حضرة الوجه. ۱۳ـ و: الاينيات. د، س: الابنيات.
١٤ـ د: من الله. س: بان عن الله. ۱٥ـ س: مأجور سعيد.
۱٦ـ د، س، و: مرضىّ عند ربّه. ۱۷ـ د، س، و: زمانا فى الدّار.

شرح چون اینیّات عبارت از[۱] جهات‌است، و جهات[۲] بعضی محسوس وبعضی معقولست[۳]؛ وآن جهات معقوله اعتقادات است، فرمود[٤]: «وما ثَمَّ الا الإعتقادات» ، و درین عبارت که: «فقد مرض وتألّم» الی[٥] آخره، تقدیم وتأخیریست[٦] در لفظ . و تقدیر کلام این[۷] بود که: «فقد مرض وتألّم اهل‌العنایة فی‌الحیوة الدّنیا مع علمنا بأنّهم سعداء اهل‌الحقّ» .

متن فمن عباد الله من[۸] تدرکهم تلک[۹] الآلام فی‌الحیاة الاخری وفی دارٍ تسمّی[۱۰] جهنّم، ومع هذا لا یقطع احدٌ من اهل العلم الّذین کشفوا الأمر علی ماهو علیه أنّه لایکون لهم[۱۱] فی تلک الدّار نعیمٌ خاصٌ بهم إمّا بفقد ألمٍ کانوا یجدونه فارتفع عنهم فیکون نعیمهم راحتهم عن وجدان ذلک الألم، او یکون نعیمٌ مستقلٌ[۱۲] زائدٌ کنعیم اهل الجنان فی‌الجنان . والله اعلم .

شرح یعنی إنّ کلا القسمین بالنّسبة الیهم إدراک ملایمٍ[۱۳] لهم . فافهم .

۱ــ س: ازآن. د، س: جهاتست . ۲ــ د: وبعضی . ۳ــ د، س: معقولاست .

٤ــ س: فرمود که : ٥ــ د: «الی‌آخره» ندارد . ٦ــ د، س: تأخیراست .

۷ــ د، س: اینست که : ۸ــ د، س، و: یدرکهم . ۹ــ د، س: «تلک» ندارد .

۱۰ــ و: یسمّی . ۱۱ــ س: فی ذلک‌الدّار . د: تلک‌الدّار .

۱۲ــ س: مستقبل . ۱۳ــ و: ملایم فافهم .

١١

فَصُّ حِكمَةٍ فُتوحيَّةٍ فى كَلِمَةٍ صالِحيَّةٍ

نسبَةُ هذه الحِكمَةِ إلى الفاتِحِ لإنفِلاقِ الجَبَلِ لَهُ فى إعجازه، فَفتَحَ اللهُ لَهُ عَنِ النّاقَةِ، وَفتَحَ اللهُ عَلى قَومِهِ بِذلِكَ، فكانَ موجبُ ايمانِ بَعضُ امَّتِهِ[1] وَ إهْلاكِ بَعْضِهِ فى وجودِ النّاقَةِ ومَوتِها.

متن مِنَ الآياتِ آياتُ الرَّكائِبِ

و ذلِكَ لاِختِلافٍ فِى الْمَذاهِبِ

شرح يعنى ازآيات واضحات، آيات ركايب است. چنانچه[2] ناقهٔ صالح وحمارِ عُزير و ثُعبانِ موسى وكَبْشِ خليل و بُراقِ[3] محمّد. ودرحقيقت مراد از رُكوب[4]، نفوس حيوانيّه است كه آن مراكب نفوس ناطقه است، چنانچه ابدان مراكب نفوسِ حيوانيّه است.

متن فَمِنهُم قائِمونَ بِها بِحَقٍّ[5]

وَمِنهُم قاطِعُونَ بِهَا السَّباسِبَ[6]

شرح يعنى بعضى[7] سالكان به‌سير درآمدنِ هماى[8] همّت ايشان، جز به‌قلّهٔ قلعهٔ كبريا فرونيامد[9]، و قومى به‌آن‌ركايب، ارتكابِ مخالفت كردند، و درسباسب[10] ظلمات جسمانى بماندند.

١ـ س: بعض منه. ٢ـ س: چنانكه. ٣ـ د: برق. د، س: محمّدى.

٤ـ د، س: ركائب. ٥ـ س: الحق. ٦ـ و: ساسب. س: سباب.

٧ـ د، س: از سالكان چون به‌سير درآمدند. ٨ـ د: همان.

٩ـ د: فرود نيامد. ١٠ـ س: سباست.

متن وَ امَّاالقاطِعُونَ هُمُ الجنائِبُ[۱] فَأمّا القائِمُونَ فَأهْلُ عینٍ

شرح یعنی فالقائمون بالحقّ هم اهل‌العین والشهود، المقصودون[۲] فی‌الوجود؛ والقاطعون مهامه[۳] الحجاب واکتساب[٤] الشرك مخلوقون تبعاً[٥] لأهل‌الشّهود کالحیوانات والجنایب (جمع‌الجنیبة) غیرالمطلوبین[٦] لاعیانهم.

متن وَ کُلٌّ مِنهُم یَأتیهِ مِنْهُ
فُتُوحُ غُیُوبِهِ مِن کُلِّ جانِبٍ

شرح ای مِن جانب‌الله عند فتح‌باب‌المُجازات بِما[۷] یلائم أن اُطاع، او بغیر الملائم من جانبِ عینه‌الثابتَة واستعداده إن جحد وکفَر وخالف.

متن إعلَمْ وَفّقك اللهُ أنّ‌الأمرَ مبْنِیٌّ فی نفسه علَی‌الفَردیّة وَ لهَا التّثلیثُ؛ فهِی مِن‌الثلاثَةِ فصاعِداً. فالثّلاثَةِ اوّلُ‌الأفْرادِ. وَعَنْ هذهِ الحَضرةِ الإلهیّةِ وجِدَ العالَمُ فَقالَ[۸] اللهُ تَعالی «إنّما قَولُنا لِشَیءٍ إذا اردْناهُ أن نَقُولَ لَهُ کُنْ فیَکُونُ» فهذهِ[۹] الثّلاثُ ذاتٌ[۱۰] ذاتٌ إرادَةٍ وَقَولٍ[۱۱]. فلَوْلا هذه الذّاتُ وإرادَتُها وهِیَ نِسبَةُالتَّوجُّهِ بِالتّخصیصِ لِتَکْوینِ أمرٍمّا ثُمَّ[۱۲]. لَوْلا قَولُهُ عِندَ هذاالتّوجُّهِ «کُن» لِذلك[۱۳] الشَّیِ ما کانَ ذلك‌الشَّیءُ.

۱ـ س: الخبائث.
۲ـ س: المقصود.
۳ـ س: بهامة. د: مهامة.
٤ـ و: سباسب.
٥ـ د: سبقا.
٦ـ د، س: غیر مطلوبین.
۷ـ د: بالملائم.
۸ـ س، ع: فقال تعالی.
۹ـ س، ع: فهذه ذات...
۱۰ـ د، و: «ذات» دوم را ندارد.
۱۱ـ و: وقوله.
۱۲ـ و، د، س: ثمّ قوله عند هذاالتّوجّه.
۱۳ـ س: کذلك.

شرح چون مراد ازین فردیّت آنست که در مقابل زوجیّت باشد نه آن که به‌معنی واحدیّت بود ؛ و امر ایجاد مقتضی تثلیث‌است که علم و عالِم و معلوم‌است که مدار[۱] وجود مبنی بر سه‌حقیقت‌است، زیرا که اگر این اشیای سه‌گانه ـ که‌ذاتست و ارادت و قول «کُن» ـ نبودی، وجود هیچ موجود نبودی .

متن ثُمَّ ظهرَتِ الفَرديَّةُ الثَّلاثيّةُ ایضاً فی ذلِكَ الشّیءِ ، وبِها مِنْ جِهَتِهِ[۲] صحَّ تکوینُهُ واتِّصافُهُ بِالوجودِ ؛ وهِیَ شیئیَّتُهُ[۳] و سماعُهُ وامتِثالُهُ امرَ[٤] مُکَوِّنِهِ بِالإیجادِ . فقابَلَ ثلاثةٌ بثلاثَةٍ: ذاتُهُ الثّابتَةَ فی حالِ عدَمِها فی مُوازَنَةِ ذاتِ مُوجِدِها ؛ و سَماعُهُ فی مُوازَنَةِ إرادَةِ مُوجِدِهِ[٥]؛ وقَبُولُهُ بِالإمتثالِ لِما امرَ[٦] بِهِ مِنَ التّکوینِ فی مُوازَنَةِ قولِهِ «کُن»؛ فکانَ هُوَ فَنَسَبَ[۷] التَّکوینُ إلیهِ . فلَولا أنَّهُ فی قُوَّتِهِ التّکوینِ مِن نَفسِهِ عِندَ هذاالقَولِ ماتکونَ[۸] . فما أوجَدَ هذاالشّیءُ بَعدَ أنْ لَم یَکُنْ عِنْدَ الأمرِ بِالتَّکوینِ إلاّ نَفْسَهُ .

شرح یعنی حق[۹] ـ جلّ ذکره ـ نسبتِ تکوین به‌آن شئ کرد که آن نزد امر «کُن» پیدا می‌کند خودرا، که اگر آن شئ را استعداد[۱۰] وقابلیّت نبودی ، نزد سماع «کُن» در رقص وجود مشهود نگشتی .

متن فَأثبَتَ[۱۱] الحَقّ ـ تعالی ـ أنّ التَّکوینَ لِلشّیءِ[۱۲] نَفْسِهِ لا لِلحَقّ ،

۱ـ س: که مراد وجود . ۲ـ د، س: جهة . ۳ـ س: شیبة .
٤ـ د: لأمر . ٥ـ س: «موجدة . . . ما تکوّن» ندارد .
٦ـ د: امره . ۷ـ و: فینسب . ۸ـ و: مایکون .
۹ـ س: الا حق جل جلاله . ۱۰ـ س: استعداد قابلیّت . ۱۱ـ س: فاثبته .
۱۲ـ س: الشیء .

والَّذی لِلحَقِّ فیهِ أمْرُهُ[۱] خاصَّةً . و کذلكَ[۲] أخْبَرَ عن نَفْسِهِ فی قَولِهِ «إنَّما أمرُنا لِشئٍ إذا أرَدْناهُ أنْ نَقُولَ لَهُ کُن فیَکونُ» فنَسَبَ[۳] التَّکوینَ لِنَفْسِ[٤] [ذلِكَ] الشَّئ عن أمرِالله وهُوَ صادِقٌ[٥] فی قَولِهِ . و هذا هُوَ المَعقُولُ[٦] فی نفسِ الأمْرِ . کَما یَقولُ الأمرُ الَّذی یُخافُ فَلا یُعْصی لِعَبدِه: قُمْ ، فیَقومُ العَبدُ إمتثالاً لأمرِ سیِّدِه . فلَیسَ[۷] لِلسَّیِّدِ فی قِیامِ هذا العَبْدِ سِوَی أمْرِهِ لَهُ بِالْقیامِ ، و القِیامُ مِنْ فِعلِ العَبدِ لا مِنْ فِعلِ السَّیِّدِ .

شرح اینجا سه سؤال وارد می‌شود:

یکی[۸] آن‌که اشیاء قبل‌الوجود معدومند . و از معدوم امتثال امر محال‌است . دیگر آن‌که هر شئ که وجود او مستفاد از غیر باشد چگونه بخود موجود گردد؟ دیگر آن‌که قیاس معدوم به‌موجود چگونه درست آید؟ چنانکه[۹] مثال عبد وسیّد گفت .

جواب آنست که اشیاء قبل‌الوجود[۱۰] الخارجی معدوم نه‌اند اصلاً ، بل[۱۱] بالنسبة إلی‌الوجودالخارجی معدوم‌اند ، امّا به‌وجود علمی الٰهی موجوداند ازلاً وابداً ، و این[۱۲] صفات که اشیاء را ثابت[۱۳] است ، از لوازم وجوداست مطلقاً نه ازلوازم وجود خارجی ، تا این سؤال وارد گردد . و معلوم‌است اعیان[۱٤] را دو اعتباراست :

از وجهی عین حق‌است ، وآن جهتِ وجوداست ؛ و از وجهی غیر ، و آن تعیّن و امکان[۱٥] است که[۱٦] مرتبه‌ایست از مراتب وجود . پس در جمیع مراتب وجود هم

۱ـ س: امر .
۲ـ د، س، و: کذا .
۳ـ س: فتنسب .
٤ـ ع: لنفس‌الشیء .
٥ـ د، س، ع: الصادق .
٦ـ س: المعقولة .
۷ـ د: ولیس لسیّد قیام . . .
۸ـ س: «یکی» ندارد .
۹ـ س: چنانچه .
۱۰ـ س: قبل وجود خارجی .
۱۱ـ س: بلکه .
۱۲ـ س: این اشیا .
۱۳ـ د: ثابتست .
۱٤ـ د،س: که اعیان را .
۱٥ـ د، س: امکانست .
۱٦ـ س «که» ندارد .

ظاهر باشد و هم اظهار نفس خود تواند کرد؛ چرا که متّصف است به‌صفات إلهیّت، و از[۱] جهت تعیّنات مراتب کثرات، استمداد[۲] از آن وحدت حقیقت کند که آن را[۳] تعیّن نیست.

متن فَقامَ[٤] اصلُ التّکوینِ علی التّثلیثِ أی مِن الثّلاثةِ من الجانبَینِ، مِنْ جانبِ الحقّ و مِن جانبِ الخَلْقِ. ثمّ سَرَی ذلِکَ فی إیجادِ المَعانی بِالأدلّةِ: فَلا بُدَّ مِن الدّلیلِ اَنْ یکونَ مُرکّباً مِن ثلاثةٍ علی نظامٍ مخصوصٍ وَ شرطٍ مخصوصٍ، وحینَئِذٍ[٥] یَنْتِجُ مِن ذلِکَ.

شرح یعنی اصلاً[٦] تکوین مبتنی بر تثلیث است، چه[٧] از طرف حق و چه از طرف خلق.

امّا از طرف حق: ذات و ارادت و امر[۸]؛ و امّا از طرف خلق: عین ثابته و سماع و قبول. پس حکم این تثلیث سرایت کرد در جمیع مراتب معانی و ادلّه، چنانچه[۹] در ایجاد.

متن وَ هُوَ أنْ یُرَکِّبَ النّاظِرُ[۱۰] دلیلَهُ مِنَ الْمُقَدِّمتَینِ کُلّ مُقَدِّمَةٍ تَحْوی علی مفرَدَیْنِ، فتَکون[۱۱] أربعَةً واحِدٌ[۱۲] مِن هذهِ الأربعَةِ یَتکَرَّرُ فِی المُقَدِّمتَینِ لِتَربِطَ[۱۳] إحْداهُما کالنّکاحِ.

شرح ضمیر «وهو» عاید است به‌نظام مخصوص[۱٤]. و مثال آن اینست که:

۱ـ د: از جهت . . .
۲ـ س: استعداد.
۳ـ س: در یقین.
٤ـ س: فقال.
٥ـ د، ق: وح.
٦ـ د، س: اصل.
۷ـ س: هم از . . . وهم.
۸ـ س: «امر» ندارد.
۹ـ س: چنانچه ایجاد.
۱۰ـ د، س: المناظر.
۱۱ـ د: فیکون.
۱۲ـ د: واحدة.
۱۳ـ د، س: لیربط. د: احداهما بالاخری کالنکاح.
۱٤ـ س: مخصوصه.

«العالم متغیّر ـ وکل متغیّر حادث ـ فالعالم حادث» . این چهار مفرد که درکبری و صغری مذکوراست ، تکرار متغیّر ازجهت ارتباط جملتین‌است[1] . چون معانی ثلاثه در نکاح کــه ارکان نکاح‌است به[2]مذهب شافعی : زوج و زوجه و ولی؛ ودر مــذهبِ ابوحنیفه: زوج و زوجه و صیغهٔ[3] ایجاب وقبول .

متن فتَکون[4] ثلاثَةً لاغَیرَ لتِکرارِ الْواحِدِ فیهِما . فیَکونُ المَطلُوبُ إذا وَقَعَ هذا التَّرتیبُ عَلَی هذا الْوجهِ المَخصُوصِ و هُوَ رَبْطُ إحْدَی المُقَدَّمتَینِ بِالاُخْرَی بتِکرارِ ذلِكَ الْواحِدِ الْمُفرَدِ الَّذی بِهِ یَصِحَّ[5] التَّثلیثُ. وَالشَّرطُ المَخصوصُ اَو هُوَا أنْ یَکُونَ الحُکمُ أعَمَّ مِنَ العِلَّةِ أوْ مُساویاً لَها ، وَحینَئِذٍ یَصْدُقُ ؛ و إنْ لَم یَکُن کَذلِكَ فإنَّهُ یُنتِجُ[6] نَتیجةً غَیر صادقَةٍ .

شرح مراد از حکم، محکوم به‌است ، ومراد از علّت حدّ وسط‌است . مثال آن‌که **حکم‌اعم باشدازعلت**، اینست که : «الإنسانُ حیوانٌ ـ و کُلُّ حیوانٍ جسمٌ ـ فَالإنسانُ جسمٌ» . پس حکم درین مثال جسم‌است ، و آن اعم‌است از[7] حیوان . و مثال آن‌که، حکم مساوی علّت‌باشد ، اینست که : «الإنسان حیوانٌ ـ وکُلُّ حیوانٍ حسّاسٌ ـ فالإنسانُ حسّاسٌ» . حسّاس که حکم‌است ، مساوی حیوان‌است ، که علّت‌است .

متن وَهذا موجودٌ فِی‌العالَمِ مِثْلُ إضافَةِ الأفعالِ إلَی‌العبدِ مُعَرّاةً

۱ــ س: «است» ندارد . و: چون .
۲ــ س: در نکاح به‌مذهب .
۳ــ س: صیــغه یعنی تکرار متغیّر مذکور ایجاب وقبول .
٤ــ و: فیکون .
٥ــ د، س، و: صحّ .
٦ــ س: ینتج غیر صادقة .
۷ــ س: از حکم حیوان .

عَن نسبَتِها إلَی‌الله ـ تعالی[۱] ـ ؛ أو[۲] إضافَةِ التّكوينِ الّذی نحنُ بِصَدَدِه إلَی‌الله مُطلقاً . والحَقّ ما[۳] اضافَه إلاّ إلَی‌الشّیءِ الّذی قيلَ لَهُ «كُن»[٤] .

شرح «هذا»[٥] اشارت‌است به‌آن‌كه نتيجه باشد ، و صادقه[٦] نبود . چنان كه فعلی نسبت‌كنند به‌بنده و[۷]هيچ نوع اضافت به‌حق نكنند ، نتيجهٔ آن صادقه[۸] نباشد . زيرا كه بنده جز[۹] قابلی بيش نيست ؛ و قابل در حصول نتيجه كافی نيست ، بلكه فاعلی بايد ، و فاعل حقيقی حق‌است ـ عزّ شأنه ـ .

متن ومِثالُهُ إذا أرَدْنا أنْ نَدُلّ [عَلی] أنّ وجُودَ العالَمِ عَن سبَبٍ فنَقُولُ كُلّ حادِثٍ فلَهُ[۱۰] سبَبٌ فمَعَنا[۱۱] الحادثُ والسَّبَبُ. ثُمّ نقولُ فِی‌المقَدّمَةِ الأخری والعالَمُ حادثٌ فتكَرّر[۱۲] الحادِث فِی‌المُقَدّمتَينِ . والثالِثُ قَولُنا العالَمُ[۱۳] ، فَانتَجَ أنّ‌العالَمَ لهُ سبَبٌ ، وَ ظَهر[۱٤] فی‌النّتيجةِ ما ذكَر[۱٥] فی‌المُقَدّمةِ الواحِدَةِ وَ هُوَ السّبَبُ . فَالْوجهُ الخاصّ[۱٦] هوَ تِكرارُ الحادثِ . والشّرطُ الخاصّ هُوَ[۱۷] عمومُ العِلَّةِ[۱۸] [لأنّ‌العِلّةَ] فی وُجودِ الحادثِ السَّبَبُ ؛ وهُوَ عامٌ[۱۹] فی حُدوثِ العالَمِ عَنِ‌الله أعنِی‌الحُكْمَ .

شرح مراد از وجه خاص حد اوسط[۲۰] است كه آن[۲۱] حادث‌است ، و «بوجه»

۱ـ ع: ندارد .
۲ـ س: او اضافةالأفعال الی‌العبد معرّاة عن نسبتها التّكوين .
۳ـ د: والحق امّا .
٤ـ و: كن فيكون .
٥ـ د: «هذا» ندارد .
٦ـ د، س: صادق نبود .
۷ـ د: «و» ندارد .
۸ـ د، س: صادق .
۹ـ د، س: بجز قابلی نيست .
۱۰ـ و: له سبب .
۱۱ـ و: فمعناه . س: فعلنا .
۱۲ـ س: فتكون .
۱۳ـ س: العالم سبب فظهر فالنّتيجه .
۱٤ـ و: مظهر .
۱٥ـ د: ما ذكرنا .
۱٦ـ س: الخاص هو عموم‌العلّة .
۱۷ـ ع: «هو» ندارد .
۱۸ـ د، س: العلّة لان‌العلّة فی وجود . . .
۱۹ـ و: وهو عالم .
۲۰ـ س: حد او سلطنت .
۲۱ـ س: اين .

ازآن تعبیر کرد که او[۱] محمول‌است ، ومحـمول ازآن روی کـه مغایر موضوع‌است وجهی‌است از وجوه، و شرط خاص درین مثال، عموم[۲] علّت وجوداست و سببِ او؛ زیرا[۳] که علت وجود خارجی[٤] آن، سببی‌است که موجد[٥] اوست ، و این[٦] سبب اعم‌است از عالَم وحدوث آن .

وقوله «اعنَی‌الحکم» یعنی به‌این[۷]قول که گفتیم[۸] که «وهو عام» مراد من حکم است به‌آن کـه هرچه حادث‌است، اورا سببی‌است . اگر این حادث زمانی بود چون سایر مخلوقات ویا حادث[۹] ذاتی بود، چون مُبدَعات .

متن فَنَحکُمُ علی کُلِّ حادثٍ انّ لَهُ سَبباً[۱۰] سَواءً کانَ ذلکَ[۱۱] السَّبَبُ مُساویاً لِلحُکمِ اَوْ یَکونُ الحُکمُ اَعَمَّ[۱۲] مِنهُ فیَدخُلُ تَحتَ حُکمِهِ ، فَتَصْدُقُ النَّتیجَةُ .

شرح مراد از سبب، حَدِّ اوسط[۱۳]است که سبب ربط‌است میان[١٤] محمول نتیجه و موضوع آن .

متن فَهذا ایضاً قَد ظَهَرَ حُکمُ التَّثلیثِ فی ایجادِ المَعانِی الَّتی تُقتَنَصُ بِالأدلَّةِ . فَأصلُ الکَونِ التَّثلیثُ ، ولِهذا کانَتْ حِکمَةُ صالِحٍ ـعلیه‌السلام‌ـ الَّتی اظهَرَاللهُ[۱٥] فی تَأخیرِ اخْذِ قَومِهِ ثلاثَةَ[۱٦] ایّامٍ وعْداً

۱ـ د: آن محمول .
۲ـ س: عموم و علّت .
۳ـ س: زیرا که وجود خارجی آن **سببی‌است** .
٤ـ د: خارجی حادث آن . . .
٥ـ س: موجود .
٦ـ د، س: و آن سبب .
۷ـ د: باینکه .
۸ـ د، س: گفتم .
۹ـ س: یا حادثی .
۱۰ـ س : سبب سواء .
۱۱ـ د، س: کان السبب .
۱۲ـ س: اعمّ فیدخل .
۱۳ـ س: اوسطست .
١٤ـ و : مثال .
۱٥ـ و: اظهرالله .
۱٦ـ د، س: ثلثة .

غيرَ مكذوبٍ، فأنتجَ صِدْقاً و هُوَ[١] الصَّيحَةُ الّتى أهلكَهُمُ الله[٢] بِها فأصبَحُوا فى ديارِهم[٣] جاثِمينَ. فأوّلُ يومٍ مِن الثّلاثةِ اصفرّتْ وجوهُ القَومِ؛ وفى الثّانى احمرّتْ وفى الثّالثِ اسودّتْ. فلَمّا كَمُلَتِ الثّلاثةُ صحّ الإستعدادُ فظَهَرَ كَونُ الفسادِ فيهِم فسُمّىَ ذلكَ الظهُورُ هلاكاً؛ فكانَ اصفرارُ وجوهِ الأشقياءِ فى موازنَةِ إسفارِ وجوهِ السُّعَداءِ فى قولِه ـ تعالى ـ «وُجُوهٌ يَومَئِذٍ مُسفِرَةٌ» مِن السُّفُورِ وهُوَ[٤] الظُّهورُ، كَما[٥] كانَ الإصفِرارُ فى اوّلِ[٦] يومٍ ظهُورَ عَلامَةِ الشّقاءِ[٧] فى قَومِ صالِحٍ. ثُمّ جاءَ فى موازَنَةِ الإحمرارِ القائمِ بهِم[٨] قولُهُ ـ تعالى ـ فى السُّعَداءِ «ضاحِكَةٌ»[٩]، فإنّ الضّحْكَ مِنَ الأسبابِ المُوَلِّدَةِ لاحمرارِ الوجُوهِ، فهِيَ[١٠] فى السُّعَداءِ احمرارُ الوَجَناتِ. ثُمّ جعَلَ فى موازَنَةِ تغييرِ بشَرَةِ[١١] الأشقياءِ بالسّوادِ قولُهُ ـ تعالى ـ «مُستَبْشِرَةٌ» و هُوَ ما أثّرَهُ[١٢] السُّرورُ فى بشَرَتِهِم كَما أثّرَ السّوادُ فى بشَرَةِ الأشقياءِ. و لهذا قالَ فى الفريقَينِ بالبُشرى، أى[١٣] يَقُولُ لَهُم قَولاً يُؤثّرُ فى بشَرَتِهِم فيَعدِلُ[١٤] بِها إلى لَونٍ لَم تكُنِ البشَرَةُ تتّصِفُ[١٥] بِهِ قَبلَ هذا. فقالَ فى حَقّ السُّعَداءِ «يُبَشِّرُهُم رَبُّهُم بِرَحْمَةٍ مِنهُ و رِضْوانٍ» و قالَ فى حقّ الأشقياءِ «فبَشِّرْهُم بعَذابٍ أليمٍ» فأثّرَ فى بَشَرَةِ[١٦] كُلِّ طائفَةٍ ما حصَلَ فى

١ـ د، س: و هى .
٢ـ س: اهلكتهم بها .
٣ـ د، س: دارهم .
٤ـ د: و هى .
٥ـ د: «كما» ندارد .
٦ـ د: فى اول ظهور .
٧ـ د: الاشقياء .
٨ـ س: به .
٩ـ س: ضاحكة مستبشرة .
١٠ـ س: فهى السعداء واحمرار ولوجنات .
١١ـ س : « بشرة » ندارد .
١٢ـ و : أثر .
١٣ـ و: أن تقول .
١٤ـ س: فتعدل . و: فتقول .
١٥ـ س: يتّصف .
١٦ـ و، س: فاثر فى كلّ .

نفُوسِهِم مِن أثرِ هذا الكلامِ. فما ظَهَرَ عليهم فى[١] ظاهرِهِم إلاّ حُكْمَ ما استَقَرَّ فى بَواطنِهِم من المَفهومِ. فما أثَّرَ فيهِم سِواهُم كَما لَم يكُن التَّكوين[٢] إلاّ منهُم. «فلِلّه الحُجَّةُ البالغَةُ». فمَن فَهِمَ[٣] هذه الحِكمَةَ وقَرَّرَها[٤] فى نَفسِهِ وجعَلَها مَشهودَةً[٥] لَهُ أراحَ نَفسَهُ مِن[٦] التَّعلُّقِ بِغَيرِهِ وعَلِمَ أنَّهُ لا يُؤتَى عَلَيهِ بخَيرٍ ولا بِشرٍّ إلاّ منهُ. و أعنى بِالخَيرِ مايُوافِقُ غَرَضَهُ ويُلائِمُ طَبعَهُ و مِزاجَهُ، و أعنى بِالشَّرِّ مالا يُوافِقُ غَرَضَهُ ولا يُلائِمُ طَبعَهُ ولا مِزاجَهُ. ويُقيمُ صاحِبُ هذا الشُّهودِ مَعاذيرَ الموجوداتِ كُلِّها عنهم وإن لَم يعتَذِروا[٧]، ويَعلَمُ أنَّهُ منهُ كانَ كُلُّ ماهُوَ فيهِ كَما ذَكَرناهُ أوّلاً فى أنَّ العِلمَ تابِعٌ لِلمَعلومِ، فيَقولُ لِنَفسِهِ إذا جاءَهُ[٨] ما لايُوافِقُ غَرَضَهُ: «يَداكَ أوكَتا وفُوكَ[٩] نَفَخَ». واللهُ يَقولُ الحقَّ و هُوَ يَهدى السَّبيلَ.

١ـ د، س: فى ظواهرهم. ٢ـ س: يكن تكوين. ٣ـ س: فيهم.
٤ـ و، س: وقدّرها. ٥ـ س: مشهود له ارواح. ٦ـ و: عن التعلّق.
٧ـ س: يقتدروا. ٨ـ س: اذا جاء ما. ٩ـ س: قول.

۱۲

فَصّ حِکمَةٍ قَلبیَّةٍ فی کلِمَةٍ شُعَیبیَّةٍ

إنَّما اُسنِدَتْ هذهِ الحِکمَةُ الی القَلبِ ، لأنَّهُ کَما أنَّ العَدلَ فی حِفظِ صِحَّةِ جَمیعِ البَدَنِ وسقَمِهِ إلی القَلبِ. کانَ الغالِبُ عَلی دَعْوَةِ شُعَیبٍ ـ عَلَیهِ السَّلام ـ الأمْرُ بِالْعَدْلِ وإقامَةِ المَوازینِ والمَکاییلِ والأقْدارِ کَما وَرَدَ .

متن إعلَم انَّ القلب ـ أعنِی قلبَ العارفِ بِالله ـ هوَ مِن رَحمَةِ اللهِ ، وَ هوَ[۱] أوسَعُ منها، فانَّهُ وسَعَ الحَقَّ ـ جلَّ جلالهُ. ورَحمَتُهُ لا تَسعهُ: هذا[۲] لِسانُ العُمومِ مِن بابِ الإشارَةِ ؛ فإنَّ الحَقَّ راحِمٌ لَیسَ بِمَرحُومٍ فَلا حُکمَ لِلرَّحْمَةِ فیهِ .

شرح چون افاضهٔ[۳] رحمت بر موجودات از اسم «رحمن»[٤] است، ومستوی[٥] رحمان عرش است ، وثانی مرتبهٔ «الله» است . و قلب مستوی‌الله[٦] به خبر نبوی که : «القلب عَرش‌الله[۷]» . پس قلبْ اوسَع از رحمت بوَد ؛ و آن سخن که رحمت حق ـ عزّ شأنه ـ اورا نگنجاند ، وإلاّ لازم‌آید که راحم مرحوم باشد، لسان عموم خلایق است که حق را راحم مطلق می‌دانند ، ولیکن[۸] مرحوم من وجه نمی‌دانند . امّا نزد محقق[۹]، حق درمقام احدیّت که[۱۰] عبارت ازوست ، راحم‌است مطلقاً . ودرمقام کثرت

۱ـ د: «و» ندارد . ۲ـ د، س، و: وهذا . ۳ـ س: اضافت .

٤ـ د: «رحمن‌است» ندارد . ٥ـ س: که مستوی . ٦ـ د، س: الله است .

۷ـ د: الله الاعظم . س: الله تعالی . ۸ـ د: ولکن .

۹ـ د: محقّق حق . س: اهل حق . ۱۰ـ د، س: که وجود مطلق عبارت ازوست .

وتفصیل، که خلق عبارت ازآنست مرحوم[1] است .

متن وأمّاالإشارةُ مِن لسانِ الخصوصِ فإنّ‌اللهَ وصفَ نفسَهُ بالنّفَسِ وهُوَ مِنَ التّنفیسِ: و انّ‌الأسماءَ الإلهیّةَ عینُ المُسمّی ولیسَ إلاّ هُوَ، وإنّها طالِبةٌ ما تُعطیهِ مِنَ[2] الحقائِقِ ولیستِ الحقائقُ الّتی تطلبُها الأسماءُ إلاّ العالَمُ .

شرح یعنی به‌زبان خواص شاید که هم راحم باشد و هم مرحوم . ولیك[3] هریکی به‌اعتباری دیگر . و آن آنست که به‌زبان نبی[4] صادق خود را وصف فرمود به بثّ نفس رحمانی ، که عبارت ازآن، طلب اسمای الهیّت[5] است . آن[6] را که در ذات مکنون‌است ، و حقایق آن اقتضای ظهور می‌کند ، تا[7] اعیان[5] آن‌چه اسماء مقتضیِ آنست در[8] خارج موجود گردند ، و این حقایق ومقتضیات، که اسماء طالب آنست از حضرت حق مطلق، جز آن نیست که آن‌را عالم می‌گویند .

متن فالألوهیّةُ تطلبُ المألوهَ، والرّبوبیّةُ تطلبُ المربوبَ ، و إلاّ فلا عینَ لها إلاّ بهِ وجوداً أو[9] تقدیراً . والحقّ مِن حیثُ ذاتِهِ غنیٌّ عنِ العالَمینَ . والرّبوبیّةُ مالَها هذا الحکمُ فبقیَ الأمرُ بینَ[10] ما تطلبُهُ الرّبوبیّةُ وبینَ ما تستحقّهُ[11] الذاتُ مِنَ الغِنی عنِ العالَمِ[12] . ولیستِ

۱ــ و: « مرحوم است »ندارد . ۲ــ د: یعطیه الحقایق . س: للحقایق . و: تعطیه الحقائق .

۳ــ د، س: ولیکن . ۴ــ س: ناخواناست . ۵ــ س: الهی .

۶ــ د، س: آنچه در ذات مکنونست. ۷ــ د، س: تا آن اعیان .

۸ــ س: « در خارج . . . آنست » ندارد . ۹ــ س: و تقدیراً .

۱۰ــ و: بینما یطلبه . ۱۱ــ د، س، و: یستحقّه . ۱۲ــ د: العالمین .

الرّبوبیّةُ علی الحقیقةِ والإتّصاف إلاّ عینَ هذه الذّات.

شرح یعنی مرتبهٔ الوهیّت و ربوبیّت، ازجهت ظهور خود، مقتضی محلِّ ولایت و مقرِّ تصرف خویشند، وآن عالم[۱] است باسره که مألوهست[۲]، و از[۳] اجزا و تفاصیل عالم که مربوبست. وتحقق[٤] این دومرتبه موقوفست به‌تحقّق[٥] این‌دومحل، تقدیراً ووجوداً. امّا وجودحق من[٦] حیث هوهو مستغنی‌است از عالم و مافیه.

متن فلمّا تعارض الأمرُ بحکم النِّسَب وَرَدَ فی‌الخبرِ ما وصف الحقُّ به نفسَهُ مِنَ الشَّفقةِ علی عباده. فأوّلُ ما تنفَّسَ عن الرّبوبیّة بنفسه المنسوب إلی‌الرّحمن بایجاده[۷] العالَم الّذی تطلُبُهُ الرّبوبیّةُ[۸] بحقیقتها وجمیع الأسماء الإلهیّة. فیَثبُتُ مِن هذا الوَجْه انّ رحمتَهُ وسِعَتْ کُلَّ شیءٍ فوسِعَت الحقَّ، فهی اوسعُ مِنَ القلب او مساویة لَهُ فی‌السَّعة. هذا[۹] مَضی.

شرح می‌خواهدکه اثبات‌کند که[۱۰] آنچه پیش گفته شد[۱۱]، به‌لسان‌خصوص[۱۲]، که چنانچه راحم‌است مرحوم نیز هست، امّا به‌حسب اعتبارات[۱۳]. وچون نزد عارف، حق عین همهٔ اشیاست، از اشارت «وَسِعَت رحمَتی کُلَّ شیءٍ» معلوم می‌شود که خودرا در رحمت خود گنجانید. وچون قلب نیز همین سعت دارد که: « ما

۱ــ س: عالم باسره. ۲ــ د، س: مالوه است.

۳ــ د، س: و اجزا . . . مربوب‌است. ٤ــ س: وتحقّق این دو محل تقدیر.

٥ــ د، س: به‌تحقیق. ٦ــ س: من هو هو. ۷ــ د، س، و: بایجاد.

۸ــ س: «الربوبیّة» ندارد. ۹ــ و: و معنی «هذا». ۱۰ــ س: «که آنچه» ندارد.

۱۱ــ س: بود. ۱۲ــ س: خصوص چنانکه. ۱۳ــ س: ازین کلمه دوباره به دو صفحه قبل بر می‌گردد و از «از آن‌طلب اسمای الهی است» تکرارمی‌کند.

«وسِعَنی أرضی...» پس گفت مساوی‌انـد[۱]، یا رحمت اوسع [است]. و چون حق محیط بر همه‌شیٔ‌است، وشیٔ‌را وجود بی‌حق نیست وحق درقلب‌گنجد، پس‌سعتِ حقیقی قلب را بود.

متن ثُمَّ[۲] لِتَعلَمَ انَّ‌الحَقَّ ـتعالی‌ـ کَما ثَبَتَ فی‌الصَّحیحِ یتَحَوَّلُ فِی‌الصُّوَرِ عِندَالتَّجلّی، وَ انَّ‌الحَقَّ ـتعالی‌ـ إذا وَسِعَهُ[۳]القَلبُ لا یَسعُ مَعَهُ غیرَهُ منَ‌المخلوقاتِ فکَأنَّهُ یملَؤهُ[۴]. وَمعنی هذا انَّهُ إذا نَظَرَ إلَی الحقِّ عندَ تَجلّیهِ[۵] لهُ لایُمکِنُ أن یَنظُرَ معَهُ إلی غیرهِ. و قَلبُ العارفِ مِنَ‌السِّعَةِ[۶] کَما قالَ ابویزیدُالبَسطامی[۷] «لَو أنَّ‌العَرشَ وماحَواه[۸] مِائَةَ ألْفَ ألْفَ مَرَّةٍ[۹] فی زاویَةٍ مِن زَوایا قَلبِ‌العارفِ ما أحسَّ بِهِ.» وَقالَ الجُنَیدُ فی هذاالمَعنی: أنَّ‌المُحدَثَ[۱۰] إذا[۱۱] قُرِنَ بالقَدیمِ لَمْ یَبْقَ لَهُ أثَرٌ، وَقلبٌ یَسعُ‌القَدیمَ کَیفَ یَحُسُّ بالمُحدَثِ مَوجوداً.

شرح قوله «موجوداً» یا مفعول دوم بود[۱۲] از «یحس»، ویا منصوب باشد به‌حال[۱۳].

متن و إذا کانَ‌الحقّ یَتَنَوَّعُ تجَلّیه[۱۴] فی‌الصُّوَرِ فَبِالضَّرورَةِ

۱ـ د: مساویند با رحمت اوسع. ۲ـ و: لنعلم. ۳ـ د، س: أوسعه. و: وسعت.

۴ـ س، و: یملاءه. ۵ـ و: عندالتجلیة. د، س: «له» ندارد.

۶ـ د: من‌السعت. ۷ـ و: ابو یزید البسطامی قدس‌الله روحه.

۸ـ و: ما حوله. ۹ـ د: الف الفا. د، و: مرّة خطر فی زاویة. س: مرة زاویة.

۱۰ـ س: «انّ المحدث». ۱۱ـ د: اذا اقرن. ۱۲ـ د، س: باشد ازآن.

۱۳ـ د: به‌حال از محدث. ۱۴ـ د، س، و: بتجلیه.

یَتَّسعُ القلبُ ویَضیقُ بِحَسَبِ الصّورةِ الَّتی یَقعُ فیهاالتّجلّیّ الإلهیّ، فإنّهُ لا یَفضِلُ[۱] شئٌ عَن صورةٍ مایقعُ فیها[۲] التجلّی. فَإنَّ القَلب مِنَ العارفِ اَوِ[۳] الإنسانِ الکامِلِ بِمَنزِلةِ محلِّ فَصِّ الخاتَمِ مِن[٤] الخاتَمِ لایَفضِلُ بَل یَکونُ عَلی قدْرِهِ وشکلهِ منَ الإستدارَةِ إن کانَ الفَصُّ مُستَدیراً، اَوْ مِنَ التَّربیعِ والتّسدیسِ والتَّثمینِ وغَیر ذلِکَ مِنَ الأشکالِ إنْ کانَ الفَصُّ مربَّعاً اَوْ مُسدَّساً او مُثمَّناً اَو ما کانَ مِنَالأشکالِ؛ فَإنّ[٥] محلَّهُ من الخاتَمِ یَکونُ مِثلَه[٦] لا غَیرَ.

شرح یعنی[۷] چون حق متنوع‌التجلّیات[۸] است گاه تجلّی از اسما فرماید، وگاه پس[۹] پردهٔ صفات و افعال، ولیك[۱۰] تجلّی ذات باجمیع صفات، جز عارف وانسان کامل را[۱۱] نباشد زیرا که دل وی، دراستعداد قبول[۱۲] فیض تجلّی، به‌مثابت محلّ فص‌است، تا هر تجلی که بر وی فایض گردد[۱۳] استعداد قبول‌وی به‌آن مساوی‌باشد، و هیچ از وی فوت نشود. امّا دل غیرعارف، اگرچه[۱٤] مرآت‌است، امّا از تعیّن[۱۵] جزوی مقیّد خالی نیست، لاجرم قابلیّت او من‌حیث‌الإطلاق نیست، وحظّ او از تجلی جز بارقه ولمعه نبود.

متن وهذا عکسُ ما یُشیرُ إلَیهِ الطائِفَةُ مِن اَنّ الحَقّ یتَجلّی عَلی

۱ــ د، س، و: لا یفضل من‌القلب شیء.
۲ــ و: یقع فیه.
۳ــ د، س: والانسان.
٤ــ س: « من‌الخاتم » ندارد.
٥ــ د، و: فانّه.
٦ــ س: منه.
۷ــ س: یعنی چون متنوع . . .
۸ــ د، س: التجلیاتست.
۹ــ د، س: از پس پرده.
۱۰ــ د: ولکن. س: لیکن.
۱۱ــ د، س: « را » ندارد.
۱۲ــ س: « قبول فیض . . . فایض‌گردد » ندارد.
۱۳ــ د، س: گردد قبول.
۱٤ــ د، س: اگر هم. د: مراتست.
۱۵ــ س: از تعیّنی جزئیّه مقیّده.

قدرِ استعدادِ العبدِ . وهذا لیس کذلك فإنّ العبدَ یظهرُ للحقّ علی قدرِ الصّورةِ الّتی یتجلّی لهُ فیهاالحقّ . وتحریرُ[1] هذهِ المسألةَ أنّ للهِ[2] تجلّیینِ . تجلّی[3] غیبٍ و تجلّی شهادةٍ[4] ؛ فمِنْ تجلّیالغیبِ یعطِی الإستعدادِ الّذی یکونُ علیهِ القلبُ ، وهوَ التّجلّی الّذاتیّ الّذی الغیبُ حقیقتهُ ، وهوَ[5] الهویّةُ الّتی یستحقّها بقولِهِ[6] عن نفسهِ «هوَ». فلا یزالُ «هوَ» لهُ دائماً أبداً. فإذا حصلَ لهُ ـ أعنی للقلبِ ـ هذاالإستعدادُ، تجلّی لهُ التّجلّی الشّهودیّ فی‌الشّهادةِ فرآهُ[7] فظهرَ بصورةِ ما تجلّی لهُ کما ذکرناه[8] .

شرح یعنی چنانکه آینه را در نمایندگی دو حکم‌است : یکی به‌حسب قابلیّتِ خود[9] که گاه خوب زشت نماید وگاه زشت خوب نماید ؛ ویکی به‌حکم صورت در[10] مقابل آن آینه[11] است ، و آن آینه را اختیار نماند[12] که جز آن صورت نباشد . همچنین حق[13] را دو تجلّی‌است : یکی تجلی غیب که از فیض اقدس ذات[14] است ، که[15] حظّ هرکس ازآن به‌حسب تقاضای استعداد قلبی وی بود ، دایماً ابداً . دوم تجلّی شهادت از فیض مقدس، که به‌واسطهٔ اسما و صفاتست بر دل[16] ، واستعداد بخش[17] است درآن‌دل حق‌رابیند پس[18] به‌آن صورت ظهور کند که حق بدان متجلّی

۱ــ س: و تجدید .
۲ــ س: الله .
۳ــ س: علی غیب .
٤ــ س: شهادت .
٥ــ س: هویّته الهویّته .
٦ــ س: «بقوله» ندارد .
۷ــ س: فراءة .
۸ــ س: ذکرنا .
۹ــ س: خود گاه .
۱۰ــ د: که مقابل ــ س: که در مقابل .
۱۱ــ س: آینه اختیار نمایندگی .
۱۲ــ د: نمایندگی .
۱۳ــ د، س: حق را عزّ شأنه . س: دو تجلّاست .
۱٤ــ د، س: ذاتست .
۱٥ــ س: و حظّ .
۱٦ــ س: بر دل او .
۱۷ــ د: بخشش .
۱۸ــ س: پس آن .

شده[۱] باشد .

متن فهو تعالى اعطاه الإستعداد بقوله «اعطى كلّ شىء خلقه»؛ ثمّ[۲] رفع الحجاب بينه وبين عبده فرآه فى صورة معتقده ، فهو عين إعتقاده . فلا يشهد القلب ولاالعين أبداً[۳] إلاّ صورة معتقده فى الحقّ . فالحقّ الّذى فى المعتقد هو الّذى وسع القلب صورته ، وهو الّذى يتجلّى له فيعرفه[٤] . فلا ترى[٥] العين إلاّالحقّ الإعتقادىّ . ولا خفاء بتنوّع[٦] الإعتقادات : فمن قيّده أنكره فى غير ما قيّده به ، وأقرّ به فيما قيّده به إذا تجلّى . ومن أطلقه على التّقييد لم ينكره[۷] وأقرّ به فى كلّ صورة يتحوّل فيها ويعطيه من نفسه قدر صورة ما تجلّى له[۸] إلى ما لا يتناهى ، فإنّ صور[۹] التّجلّى ما لها نهاية تقف[۱۰] عندها . وكذلك العلم[۱۱] بالله ما له غاية فى العارف يقف[۱۲] عندها ، بل هو العارف فى كلّ زمان يطلب الزّيادة من العلم به : «ربّ زدنى علماً»؛ «ربّ زدنى علماً»؛ «ربّ زدنى علماً» . فالأمر لا يتناهى من الطّرفين .

شرح تكرار «ربّ زدنى . . .» اشارت به علم اليقين و عين اليقين[۱۳] و حقّ اليقين است ، زيرا كه علم بالله را نهايت نيست ، چنانكه تجلّى را غايت نيست .

۱ــ س: شده بود . ۲ــ د، س، و: ثمّ هدى ثمّ رفع . ۳ــ و: ابدالا .
٤ــ س: فتعرفه . ٥ــ و: يرى . ٦ــ و، د، س: فى تنوع .
۷ــ د: عن التقييد .س: ينكروه و اقر له .
۸ــ و، س: له فيها الى . س: يجلى. ۹ــ د، س، و: صورة التجلى
۱۰ــ د، س: يقف . ۱۱ــ س: « بالله . . . عندها» ، » ندارد .
۱۲ــ و، د، س: فى العارفين يقف عندها . ۱۳ــ س: عين وحق .

متن هذا إذا قُلتَ حَقٌّ وخَلقٌ؛ فإذا نَظَرْتَ فی‌قولِه[1] «کُنتُ رِجلَهُ الّتی یَسعِی بِها ویَدَهُ الّتی یَبطِشُ بِها و لِسانَهُ الّذی[2] یَتَکَلَّمُ بِهِ» إلی غیرِ ذلكَ مِنَ القُوی، ومحلَّها[3] الّذی هُوَ الأعضاءُ، لَمْ تُفَرِّق[4] فقُلتَ الأمرُ حَقٌّ کُلُّهُ او خَلْقٌ کُلُّهُ. فهُوَ خلقٌ بنِسبةٍ وهُوَحَقٌّ بنِسبةِ والعَینُ واحِدَةٌ. فعَینُ صُورَةِ ما[5] تجلّی عینُ صُورَةِ مِن[6] قبلِ ذلِكَ التّجلّی؛ فهُوَ المُتَجلّی والمُتَجلّی لهُ. فانظُرْ ما اعْجَبَ أمرُ[7]الله مِن حَیثُ هُویَّتُهُ، و مِنْ حَیْثُ نِسبَتُهُ إلَی‌العالَمِ فی حَقائِقِ اسْمائِهِ الحُسنی[8].

شرح خلاصهٔ کلام[9] آن که چون معبِّر[10] اعتبارِ احدیّتِ ذات کند گوید حقیقتی واحده‌است؛ و چون اعتبار تحقّق ذات فی عینها کند گوید[11] حقست؛ و چون[12] اعتبار اطلاقه فی ذاته کند گوید ذاتیست مطلق از همه اعتبارات، چون اعتبار تعیّنِ ذات[13] کند درمراتب ظهور، گوید که شهادت‌است؛ و چون اعتبار لا تعیّن آن‌کند گوید غیب‌است؛ وچون اعتبار ظهور او کند در کثرت، گوید خلق[14] است همه؛ و چون اعتبار احدیت عین کند در تعیّن و لاتعیّن، گوید حق‌است

۱ــ و: فی قوله تعالی. ۲ــ س: الّتی. ۳ــ د: محالها. و: محلّه الّذی.
٤ــ س: لم تفوق. ٥ــ د: من تجلّی. ٦ــ س: صورته ماقبل. و: ماقبل.
۷ــ س: امر ابد. ۸ــ د: الأسماءالحسنی. و: ندارد. س: الاسماء.
۹ــ د: خلاصه سخن. ۱۰ــ د، س: معتبر. ۱۱ــ د: بگوید.
۱۲ــ س: «و چون... از همه اعتبارات» ندارد. ۱۳ــ د، س: آن ذات کند.
۱٤ــ د: خلقست.

همه[۱]؛ و چون اعتبار آن کند، که ظاهر او مجلای[۲] باطن است ابداً، گوید[۳] اوست که متجلّی‌است و هم اوست که متجلّی[٤]له‌است. پس ازین[٥] عبارت عجیب‌تر چه باشد که یك حقیقت بذاته[٦] مقتضی چندین اعتبارات باشد، و او به‌وحدت حقیقتِ خود[۷] مبرّا ومنزّه از عدّ و حدّ.

متن فَمَنْ ثَمَّ[۸] وَ ما ثَمَّةَ — وَعَیْنُ ثَمَّ[۹] هُوَ ثَمَّةَ
فَمَن قَد عَمَّهُ خَصَّهُ[۱۰] — وَمَن قَد خَصَّهُ عَمَّةَ
فَما عَیْنٌ سِوی عَیْنٍ[۱۱] — فَنُورُ عَیْنِه ظُلْمَةَ[۱۲]
فَمَنْ یَغْفِلُ عَنْ هذا — یَجِدُ فی نَفْسِهِ غُمَّه
وَما یَعْرِفُ ما قُلْنا — سِوی عَبْدٍ[۱۳] لَهُ هِمَّةَ

شرح یعنی، چون [یك] عین واحده‌است که تکثّر درآن نیست، پس[۱٤] آن‌که آنجاست کیست[۱٥]؟ و این[۱٦] که اینجاست[۱۷] چیست؟ و حال آن که ظاهر شد در صورت[۱۸] هم اوست که ظاهر شد در صورتی دیگر[۱۹]. پس آن‌کس[۲۰] که عام گرداند وجود را بر اعیان، هم اوست[۲۱] که خاص گرداند بر یك وجود؛ و هم آن‌کس که خاص گرداند وجود را، و با[۲۲] هیات معیّنه گرداند هموست[۲۳] که اورا عام

۱ــ د: «همه» ندارد. ۲ــ و: مجلیء. ۳ــ د، گوید که. س: زیرا گوید که.
٤ــ س: متجلّی است. ٥ــ د، س: ازین عجیب‌تر که یك. ٦ــ د، س: بذاتها.
۷ــ د: خود از عدد وحصر مبرّا و منزّه. س: مبرّا و منزّه از عدد و حصر.
۸ــ د، س، و: ثمه. ۹ــ س، و: ثمه. ۱۰ــ س: خصّه عمّه.
۱۱ــ س: «عین» ندارد. ۱۲ــ س: ظلمت. ۱۳ــ د، س، و: نفس.
۱٤ــ س: پس آنجا کیست. ۱٥ــ د: «کیست» ندارد. ۱٦ــ د: آنکه. س: آنچه.
۱۷ــ د، س: آنجاست. ۱۸ــ د، س: درصورتی. ۱۹ــ د: صورت.
۲۰ــ د: آنکه. ۲۱ــ س: هموست. ۲۲ــ د، س: ماهیّت.
۲۳ــ د: هم اوست که آن را...

گردانید به‌نسبت باافراد آن[۱]. پس[۲] نور عین ظلمت باشد وظلمت عین نور. و هرکه غافلست[۳] ازین سرّ، او درحجاب‌است.

متن «إنَّ فی ذلكَ لَذِكری لِمَن‌كانَ لهُ قلبٌ[٤]» لِتَقَلُّبِهِ فی انواعِ الصُّوَرِ والصِّفاتِ ولَم یَقُل لِمَن‌كانَ لَهُ عقلٌ، فإنّ‌العقلَ قَیدٌ فیَحصُرُ[٥] الأمرَ فی نَعتٍ واحدٍ والحَقیقَةُ تَأبَی الحَصرَ فی نفسِ الأمرِ. فما هُوَ ذِكری لِمَن كانَ لَهُ عَقلٌ وهُم اصحابُ‌الإعتِقاداتِ الّذینَ یَكفُرُ بَعضُهُم بِبَعضٍ[٦] وَیلعَنُ بعضُهُم بعضاً ومالَهُم[۷] مِن ناصرینَ. فَإنّ[۸] إلهَ المُعتَقَدَ مالَهُ[۹] حُكمٌ فی إلهِ[۱۰] المُعتَقَدِ الآخَرِ: فصاحِبُ‌الإعتقادِ[۱۱] یذُبُّ عَنهُ أی عن الأمرِ الّذی إعتَقَدَهُ فی إلهِهِ ویَنصُرُهُ، وذلكَ[۱۲] فی‌إعتقادهِ لایَنصُرُهُ، فلِهذا لا یكونُ لَهُ أثرٌ فی إعتقادِ المُنازِعِ لَهُ. وكذا[۱۳] المُنازِعُ مالَهُ نصرةٌ من إلهِهِ الّذی فی إعتقادِهِ؛ فما لَهُم مِن ناصِرینَ.

شرح یعنی هریکی از ارباب اعتقادات نمی‌توانند که نصرت إله معتقد دیگری کنند، چرا که آن إله معتقد ایشان که مجعول ذهنی و تصوری[۱٤] ایشان‌است، قادر نیست که معتقد خودرا نصرت کند، فکیف دیگری را که منافی و ضد اوست. و

۱ــ د، س: آن ماهیّت. ۲ــ د، س: پس چون آن حقیقت (س: حقیقت‌است) که عین اشیا شد (س: اشیاینده) بر هر عینی، عین آن دیگر بود (س: پس هر عینی عین آن دیگر نه عین او باشد) نه غیر او باشد، پس نور... ۳ــ س: غافل است.

٤ــ س: « قلب... لمن كان لـه‌عقل » ندارد.

٥ــ د: فینحصر. س: فیحصل. و: « فأن‌العقل... لمن كان له عقل » ندارد.

٦ــ د، س: بعضاً. ۷ــ د، س: فما لهم. ۸ــ د، و: الاله.

۹ــ س: « ماله حكم فی اله» ندارد. ۱۰ــ د: فی‌الاله.

۱۱ــ س: الاعتقادات. ۱۲ــ و: «و» ندارد. ۱۳ــ د، س: ولاالمنازع.

۱٤ــ س: وتصور ایشانست.

بایستی که إله و رب، عبد و عابد خود را نصرت کردی ؛ و درین صورت عابد و عبداند که دفع می‌کنند از رب مجعول خود[۱] آن‌چه منافی ومخالف حال می‌دانند[۲]. پس محقّق شد که اصحاب اعتقادات مقیّده را هیچ ناصری نیست .

متن فنفی الحقّ النّصرةَ عن إلهة الإعتقادات علی انفراد کلّ معتقدٍ علی حدته؛ والمنصورُ المجموعُ ، والنّاصرُ المجموعُ. فالحقّ عند العارف[۳] هو المعروف الّذی لا ینکر[۴]. فأهلُ المعروف فی الدّنیا هُم اهلُ[۵] المعروف فی الآخرة . فلهذا قال « لمن کان[۶] له قلب» فعلم تقلّب[۷] الحقّ فی الصّور بتقلیبه فی الأشکال. فمن نفسه عرف نفسه، ولیست نفسه بغیر لهویّة الحقّ، ولا[۸] شیءَ من الکون ممّا[۹] هو کائنٌ و یکونُ بغیر لهویّة[۱۰] الحقّ ، بل هو عین الهویّة. فهو العارف والعالمُ والمقرّ فی هذه الصّورة ، وهو الّذی لا عارف ولا عالم، وهو[۱۱] المنکرُ فی هذه الصّورة الأخری .

شرح یعنی[۱۲] اوست که عارف و عالم و مقرّاست در صورت اهل عرفان ؛ و[۱۳] هموست که نشناخت وندانست و منکر شد در صورت[۱۴] اهل حجاب .

متن هذا حظّ من عرف الحقّ من التّجلّی والشّهود فی عین

۱ــ س: مجعول خد .
۲ــ س: می‌داند .
۳ــ و: العارفین .
۴ــ س: لا یتکرّر . س: لا ینکره .
۵ــ س: اصل .
۶ــ س: کان قلب .
۷ــ د، س: تقلیب .
۸ــ س: « ولا شیء . . . بغیر هویّةالحق » ندارد .
۹ــ د، س: فما هو کائن .
۱۰ــ د: هویةالحق .
۱۱ــ س: بقیّة جمله را ندارد .
۱۲ــ س: مقرست .
۱۳ــ د: وهم اوست .
۱۴ــ د، س: در صور .

الجَمعِ ، فهوَ قولُهُ «لِمَن کانَ لهُ قلبٌ» یتنوّعُ فی تقلیبِهِ[۱] .

شرح یعنی که[۲] این علم ، که قلب را از تجلیات در صور مختلفه به‌واسطهٔ تقلبات خود حاصل شده[۳] ، نصیب کسی‌است که از تجلّی الهی درمقام جمع مشاهده تلاشی تعیّنات در احدیّتِ ذات کرده باشد .

متن وَ امّا اهلُ الإیمانِ و هُمُ المُقَلِّدَةُ[۴] الّذینَ قَلَّدوا الأنبیاءَ والرُّسُلَ[۵] فیما اُخبِروا بِهِ عَنِ الحَقِّ ، لا مَن قَلَّدَ اصحابَ الأفکارِ والمُتأوِّلینَ للأخبارِ الوارِدَةِ بِحَملِها[۶] عَلی أدِلَّتِهِم العَقلیَّةِ ، فَهؤلاءِ الّذینَ قَلَّدواالرُّسُلَ ـ صلواتُ‌الله علیهِم اجمعین[۷] ـ هُمُ المُرادونَ بقولِهِ تعالی[۸] «اَو اَلقَی‌السَّمعَ» لِما وَرَدَتْ بِهِ‌الأخبارُ الإلهیَّةُ علی ألسِنَةِ الأنبیاءِ ـ صلوات‌الله وسلامه علیهِم[۹] ـ و هوَ یعنی هذا الّذی اَلقَی[۱۰] السَّمعَ شهیدٌ[۱۱] یُنبِّهُ علی حَضرةِ الخیالِ وإستعمالِها ، وهوَ قولُهُ ـ علیه‌السلام ـ فِی‌الإحسانِ «أن تعبُدَ اللهَ کأنَّکَ تَراهُ» واللهُ فی‌قِبلَةِ المُصَلّی، فلِذلکَ هوَ شهیدٌ .

شرح بدان که رؤیت را مراتب[۱۲] است: یکی رؤیت به بصر . دوم : رؤیت به بصیرت در عالم خیال . سیم[۱۳] : رؤیت به بصر و بصیرة عند تمثل‌الأرواح . چهارم: دید حقیقی، که آن ادراك حقایق‌است مجرّد از صور حسیّه . پس هر که القای سمع

۱ـ د، و: تقلّبه . ۲ـ د، س: «که» ندارد . ۳ـ د: شد .

۴ـ د: المقلدون . ۵ـ د، س: الرسل علیه‌السلام . س: فما اخبروا .

۶ـ س: یحلها . ۷ـ د، س: « اجمعین » ندارد . ع: سلامه .

۸ـ س: ندارد . د: و القی‌السّمع . ۹ـ و، س: ندارد .

۱۰ـ و: الق . ۱۱ـ د، س: وهو شهید . و: وهونبیّه .

۱۲ـ د: مراتبست . ۱۳ـ د، س: سیوم .

کرد به اخبار الهیّه به‌واسطهٔ انبیاء ، و[1]حاضر ومراقب گشت[2]، اورا رؤیت[3] مثالیه در عالم[4] خیالِ مقیّد که عالم مثال‌است ، حاصل شود . چنانچه گویی هرچه به گوش[5] شنید، به‌چشم دید و در حضرت خیال مشاهد آن شد و ایمان[6]آورد به‌آنچه در باقی حضرات‌است در غیب .

قوله : «واستعمالها» یعنی استعمال آن قوتی[7]کند که در صور خیالیّه ظاهر می‌گردد ، وآن توجّه‌است به‌عالم علوی ، بی[8]استعمال قوت فکری و عقلی . چرا که قوت متفکّره[9]، ابواب کشف را مسدود می‌گرداند ، تاآنگاه که حق منزّه از جهتِ مشاهده[10]افتد .

متن وَمن قَلَّدَ صاحِبَ نظَرٍ فِکری و تَقَیَّدَ بِهِ فلَیسَ هُوَالّذی القَیالسَّمعَ، فَإنَّ هذاالَّذی ألقَیالسَّمعَ لابُدَّ أن یَکونَ شَهیداً لِما ذَکَرناهُ. وَمتی[11] لَم یَکُن شَهیداً لِما ذَکَرناهُ فَما هُوَالمُرادُ بِهذهِ الآیَةِ[12] فهؤلاءِ هُمُالَّذینَ قال[13]اللهُ فیهِم «إذ تَبَرَّءَ الّذینَ اتُّبِعوا مِنَ الّذینَ اتَّبَعُوا» وَالرُّسُلُ لا یَتَبَرَّؤونَ مِن أتباعهِم الّذینَ اتَّبَعوهُم. فَحَقِّقْ یا وَلیّی[14] ما ذکَرتُهُ لَكَ فی[15] هذهِ الحکمَةِ القَلبیَّةِ . وَ أمّا اختِصاصُها بِشُعَیبٍ ـعلیه‌السلام[16]ـ لِما فیها مِنَالتَّشَعُّبِ ، ای شُعَبُها لا تَنْحَصِر[17]، لأنَّ

۱ـ س: « و » ندارد .
۲ـ س: گشته .
۳ـ د، س: رؤیتی .
٤ـ د: در علم خیال .
۵ـ س: به‌گوشش شنید دید در .
٦ـ د: ایمان را به‌آنچه .
۷ـ د: قوی .
۸ـ د: فی استعمال .
۹ـ س: مفکره .
۱۰ـ د: مشاهد .
۱۱ـ د، س، و: ومن .
۱۲ـ س: الا فهولای‌الّذین .
۱۳ـ و: قال‌الله تعالی .
۱٤ـ س: ما اولی .
۱۵ـ و، س، د: فی‌الحکمة .
۱٦ـ د، س، ع: ندارد .
۱۷ـ و، د، س: ینحصر .

كُلِّ إعتقادٍ شُعبَةٌ فهيَ شُعَبٌ كُلُّها ، اعنى الإعتقاداتِ فإذا[1] انكَشَفَ الغِطاءُ إنكَشَفَ لِكُلِّ احَدٍ[2] بِحَسَبِ مُعتَقِدِهِ؛ وَقَدْ يَنْكَشِفُ بِخِلافِ مُعتَقِدِهِ فى الحُكْمِ ، وَ هُوَ قَولُهُ ـ تعالى ـ «وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللهِ مالَمْ يَكونُوا يَحتَسِبونَ» .

شرح يعنى[3] در تحول تجلّى[4] قيامت به‌صورت معتقد باشد ، و به‌صورت غير معتقد هم باشد .

متن فأكثَرُها فى الحُكمِ كَالمُعتزلِّى يَعتَقِدُ فِى اللهِ نُفوذَ الوَعيدِ فى العاصِى[5] إذا ماتَ على غَيرِ تَوبَةٍ . فإذا ماتَ وكانَ مَرحوماً عندَ اللهِ قدْ سَبَقَتْ لَهُ عِنايةٌ بأنَّهُ لا يُعاقَبُ ، وَ[6] وجَدَ اللهَ غَفوراً رَحيماً ، فَبَدا لَهُ مِنَ اللهِ مالَم يَكُنْ يَحتَسِبْهُ[7] .

شرح أى[8] ، بدا للمُعتزلِّى مالم يكن يحتسب .

يعنى اكثر اختلافات كه[9] در قيامت ظاهر گردد ، در معتقدات احكامى باشد بدين[10] تقديرِ مذكور .

متن وامّا فِى الهُويَّةِ فإنَّ بعضَ العِبادِ يَجْزِمُ فى إعتِقادِهِ انَّ اللهَ كَذا و كَذا ، فَإذا انكَشَفَ الغِطاءُ رَاى[11] صُورةَ مُعتَقِدِهِ و هىَ حَقٌّ فاعتقَدَها . وانحلَّتِ[12] العُقدَةُ فَزالَ الإعتِقادُ وَ عادَ عالِماً بِالمُشاهَدَةِ .

۱ــ د: فاذا كشف .
۲ــ و: لكل واحد .
۳ــ د: يعنى تحول .
٤ــ د، س: تجلى در قيامت . و: تحلّى .
٥ــ س: فى‌القاصى .
٦ــ د، س، ع: « و » ندارد .
۷ــ د، س، و: يحتسب .
۸ــ د: اين قسمت شرح « اى . . . يحتسب » ندارد .
۹ــ س: « كه » ندارد .
۱۰ــ د، س: برين .
۱۱ــ س: اى صورة .
۱۲ــ و: ان حلت . د: وانحلت العقيدة .

وَبعدَ احتِدادِ البصَرِ لا یَرجِعُ کَلیل[1] النَّظَرِ، فیَبدو لِبَعضِ العَبیدِ بِاختلافِ التَّجلّی فیالصُّوَرِ عِندَ الرُّؤیَةِ خِلافُ مُعتَقَدِه لأنَّهُ لا یتَکَرَّرُ، فَیَصدُقُ علَیه فیالهُویَّةِ «وَبدا لَهُم منَ اللهِ» فی هُویَّتِه «ما لَم یکونُوا یَحتَسِبونَ» فیها قَبلَ کَشفِ الغِطاءِ. وقَد ذکَرنا صُورَةَ التَّرقّی بَعدَ المَوتِ فی المَعارفِ الإلهیَّةِ فیکِتابِ التَّجلّیاتِ[2] لَنا عِندَ ذکْرِنا مَن[3] اجتَمَعنا بِه مِنَ[4] الطّائفَةِ فیالکَشفِ وَما أفَدناهُمْ[5] فی هذهِ المسألةِ بِما[6] لَم یکُن عِندَهُم.

شرح واین سخن اشارت‌است بدانکه[7] در برزخ ترقی هست، به حسَبِ احوالْ بعضی را رفعت[8] درجات ونعیم جنّات باشد؛ وبعضی‌را شهود انواع تجلیات، و بعضی را ظهور احکام اعمال و نور مکاشفات؛ و بعضی را رفع حجُب و کشفِ غطاء به‌دفع[9] متوهّمات. و انواع این ترقی عرفا وصلحا را بود[10]، نه محجوبان را.

متن ومِن اعجب‌الامور[11] أنّهُ فیالترقّی دایماً ولا یَشعُرُ بذلکَ للطّافَةِ الحِجابِ ورقّته[12] وتَشابُهِ الصُّوَرِ مثل قولِه تعالی «وَأتُوا بِه مُتشابهاً».

شرح دوام ترقی آنست که از آن زمان که در علم بود به‌عین ثابته آمد، و در مراتب نزول بر عالم‌های روحانی و نورانی وظلمانی و جسمانی گذر کرد. و باز در اطوار انسانی، در هر[13] نفس در ترقّیست، زیرا که صورت تعیُّن او دایم‌القبول‌است،

۱ـ س: تقلیل النّظر. ۲ـ س: التجلیات عند ذکرنا.
۳ـ د، س، و: بعض من‌اجتمعنا. ۴ـ س: فی‌الطّائفة.
۵ـ س: وما اخذناهم. ۶ـ و: فما لم یکن. ۷ـ د: بآنکه.
۸ـ س: رفع. ۹ـ س: به رفع. د، س: توهّمات.
۱۰ـ د، س: باشد. ۱۱ـ د، س: الامر. ۱۲ـ ع: دقّته.
۱۳ـ د، س: هرنفسی. س: نفس.

تجلیات وجودیّه[1] را، و خبر ندارد.

متن وَلیسَ هُوَ الواحِدُ عینَ الآخَرِ فَإنَّ الشَّبیهَینِ[2] عِندَ العارِفِ انَّهُما[3] شبیهانِ، غَیرانِ، و صاحِبُ التَّحقیقِ[4] یَری الکَثرَةَ فِی‌الواحِدِ کَما یَعلَمُ أنَّ مَدلُولَ الأسماءِ الإلهیَّةِ، وإن اختَلَفَت حَقائقُها وَ کَثُرَت، انَّها عینٌ واحِدَةٌ. فَهذِهِ کَثرَةٌ مَعقُولَةٌ فی واحِدِ العَینِ. فَتَکونُ[5] فی التَّجلّی کَثرَةٌ[6] مَشهودَةٌ فی عَینٍ واحِدَةٍ، کَما انّ الهیُولی[7] تُؤخَذُ فی حَدِّ کُلِّ صُورَةٍ، وَهیَ[8] مَعَ کَثرَةِ الصُّوَرِ وَاختِلافِها تَرجِعُ[9] فِی الحقیقَةِ إلی جوهَرٍ واحدٍ هُوَ[10] هَیولاها.

شرح یعنی صورت اولی‌که مشابه[11] صورت‌اخری[12]است «واتوا به متشابهاً» عین آن صورت نیست، چراکه دوچیزکه ماننده‌هم باشد[13]، میان ایشان[14] به‌ضرورتِ مغایرت دویی باشد، و[15]این نزدعارفِ مُقلِّداست. اما عارفِ محقّق جامع فرق و جمع‌است و کثرتی که در عالم واقع‌است، آن‌را درواحد حقیقی می‌بیند[16].

متن فَمَن عَرَفَ نَفسَهُ بِهذهِ [المَعرفةِ] فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ فَإنَّهُ عَلی صُورَتِهِ خَلَقَهُ، بَل هُوَ عَینُ هُوِیَّتِهِ وَحَقیقَتِهِ. وَ لِهذا ما

۱ــ س: وجودیّه او.
۲ــ د: الشبهین.
۳ــ و: من حیث انّهما.
٤ــ د: التحقّق.
٥ــ د، س، و: فیکون.
٦ــ س: کثرت.
۷ــ د: الهیولا.
۸ــ و: «وهی» ندارد.
۹ــ د، و: یرجع.
۱۰ــ س، و: وهو ــ د: واحد و هیولاها.
۱۱ــ س: مشابهت.
۱۲ــ د: اخر. د، س: است که اتوا....
۱۳ــ س: باشند. د: نباشد.
۱٤ــ د، س: به‌ضرورت میان ایشان. س: انسان.
۱٥ــ س: «و» ندارد.
۱٦ــ س: بیند.

عَشَرَ احدٌ مِنَ العلماءِ[۱] عَلی مَعرِفَةِ النَّفسِ وَ حقیقتِها إلّا الإلهیّونَ مِنَ الرُّسُلِ والصّوفیّةِ[۲].

شرح یعنی[۳] هرکه دانا گشت به‌آن‌که حقیقت او حقیقت حق‌است، ودانست که حق‌است که به‌صور موجودات درمظاهر مفصّله ظهور کرده‌است، به‌حسب مراتب وتنزّلات، به‌ربّ خود دانا شد. بلکه انسان[٤]است که اسم اعظم‌است، زیرا که او جامع حقایق جمیع اسمای الهیست[٥].

متن وَامّا اصحابُ[٦] النَّظَرِ وَارباب الفِکَرِ مِنَ القُدَماءِ وَالمتکلّمینَ فی کَلامِهِم فی النَّفسِ و ماهیَّتِها[۷]، فما مِنهُم مَن عَثَرَ عَلی حقیقتِها؛ ولا ما یُعطیها النَّظَرُ الفِکری ابَداً. فمَن طَلَبَ العِلمَ بِها مِن طَریقِ النَّظَرِ الفِکْری «فَقَدِ استَسمَنَ[۸] ذا وَرَمٍ وَنَفَخَ فی غَیرِ ضَرَمٍ». لاجَرَمَ انَّهُم مِنَ «الَّذینَ ضَلَّ سَعیُهُم فِی‌الحیاةِ الدُّنیا وَ هُم یَحسَبونَ انَّهُم یُحْسِنُونَ صُنْعاً»؛ فَمَنْ طَلَبَ الأمْرَ مِنْ غَیرِ طَریقِهِ فَما ظَفَرَ بتَحقیقِهِ.

شرح جمالِ ماه کنعانی به‌تختِ مصرِجان دانی
تو کی بینی چو نرهانی دل[۹] از این چاه ظلمانی
تو هم کنعان و هم‌مصری و هم‌یعقوب‌وهم‌یوسف
تو هم چاهی و هم تختی ولی در قیدِ زندانی

۱ــ و: من‌العلماء والحکماء.
۲ــ د، س، و: والاکابر من‌الصوفیة.
۳ــ س: یعنی که.
٤ــ س: انسانست.
٥ــ د، س: الهیّه است.
٦ــ د: صاحب‌النّظر.
۷ــ د: حقیقتها.
۸ــ د: استمسن.
۹ــ د: دلت زین چاه ظلمانی. س: از چــاه.

اگـر زنگـار غفلت را دمی زایینه بـزدایی
عجـایب‌ها پدید آیـد ز[1] دریاهـای وجـدانی

متن وَما أحسَنَ ما قالَ اللهُ ـ تعالی[2] ـ فی حَقِّ العالَمِ وَ تَبَدُّلِهِ مَعَ الأنفاسِ «فی[3] خَلقٍ جَدیدٍ» فی عَینٍ واحِدَةٍ فقالَ فی حَقِّ[4] طائِفَةٍ، بَل فی اکثرِ العالَمِ «بَل هُم فی لَبسٍ مِن خلقٍ جَدیدٍ». فَلا یَعرِفُونَ تَجدیدَ الأمْرِ مَعَ الأنفاسِ. لکِنَّ قَدْ عَثَرَتْ عَلَیهِ الأشاعِرَةُ[5] فی بَعضِ المَوجوداتِ وَهِیَ الأعْراضُ، وَعَثَرَتْ عَلَیهِ الحُسبانیَّةُ فی العالَمِ کُلِّهِ. وَجَهِلَهُم[6] أهلُ النَّظَرِ بِأجمَعِهِم. وَلکِنَّ اخطَأَ الفَریقانِ: امّا خَطأَ الحُسبانیَّةِ فَبِکَونِهِم[7] ما عَثَروا مَعَ قَولِهِم بِالتَّبَدُّلِ فی العالَمِ بِأسرِهِ عَلی أحدیَّةِ عَینِ الجَوهرِ المَعقولِ الَّذی قَبلَ هذِهِ الصُّوَرِ[8] وَلا یوجَدُ إلاّ بِها کَما لا تُعقَلُ[9] إلاّ بِهِ. وَ لَو[10] قالوا بِذلکَ فازوا بِدَرَجَةِ التَّحقیقِ فِی الأمرِ.

وَامَّا الأشاعِرَةُ فَما عَلِموا انَّ العالَمَ کُلَّهُ مَجمُوعُ اعْراضٍ[11] فَهُوَ[12] یَتَبَدَّلُ فی کُلِّ زمانٍ «إذالعَرَضُ لا یَبقی زَمانَینِ». وَیَظهر[13] ذلِکَ فی الحُدودِ لِلأشیاءِ[14]، فَإنَّهُم[15] إذا حَدُّوا الشَّیَ تَبَیَّنَ[16] فی حَدِّهِمْ

۱ــ س: درین دریای وحدانی. ۲ــ س: «تعالی» ندارد. ۳ــ س: آیه را ندارد.
۴ــ س: «فقال» ندارد. و: فقال فی طائفة.
۵ــ د، س: ولکن. و: ولکن عثر علیه‌الاشاعرة. ۶ــ س: جهله.
۷ــ س: امّا الحسبانیة. د: الجسمانیة. و: فیکونهم. ۸ــ د: الصورة.
۹ــ و، س: لا یعقل. ۱۰ــ س، ع: فلو قالوا. ۱۱ــ و: الأعراض.
۱۲ــ د: وهو. ۱۳ــ س: تظهر.
۱۴ــ د: الأشیاء ــ س: الشیء. ۱۵ــ س: «فانّهم حدّوا الشیء» ندارد.
۱۶ــ د، س: تبیین.

کَونَهُ[1] الاعراضِ، وَانَّ هذهِ الأعراضَ المَذکورَةَ فی حَدِّهِ عَینُ هذاالجوهَرِ وَحقیقَتُهُ القائِمُ بِنَفسِهِ. فَمِن[2] حیثُ هُوَ عَرَضٌ لایَقُومُ بِنَفسِهِ.

شرح مفهوم سخن آنست[3] که آن‌ها که برین[4] معنی اندك شعور یافتند[5] و باز در خطا افتادند، یکی اشاعره که اثباتِ اعراض کردند و تبدل آن[6] که «العَرَضُ لا یَبقی زمانَینِ». و یکی حُسبانیّه[7] ـ که ایشان را سوفسطائیّه می‌خوانند ـ که به‌تبدّل[8] ازجمیع عالم قایل‌اند، معالآنات.

امّا خطای اشاعره آن که: ندانستند که عالم بجملته اعراضی[9] است مجتمعهٔ ظاهره در ذات احدیّت، و ذات به مَثابتِ مرآتی[10] است که آن جمله در آن ظهور می‌کند، ظهوری[11] اعتباری؛ که در هرآنی متبدّل می‌گردد. و عارف می‌داند که هرچه ایشان جواهر نام‌کرده‌اند جز اعراض نیست، و جوهر جز یك حقیقت احدیّت نیست. زیرا که جوهر باید که قایم [به] نفس خود باشد، و می‌بینیم که[12] قایم بالغیراست. مثلاً هرگاه که حدّ انسان گویند که «الإنسان حیوان ناطق»، و حدّ حیوان به‌جسم حسّاس متحرك بالإرادة کنند، و از برای جسم گویند «جوهرٌ قابلٌ للأبعادِ الثّلاثةِ[13]». پس‌ازین حدّ ایشان روشن گردد که جوهر بوده‌است، که با هریکی از اعراض به‌وجود[14] معین شده؛ و در جوهر گویند که «موجودٌ لا فی موضوعٍ و موجودٌ ذو وجودٍ[15] و ذونسبٍ» است، و نسب عَرَض باشند[16]. پس

۱ـ د، س، و: تلك‌الاعراض. ۲ـ ع: ومن. ۳ـ د، س: اینست.

۴ـ د: براین. ۵ـ د: یافته‌اند . . . افتاده‌اند.

۶ـ س: آنك. ۷ـ د: جسمانیه. ۸ـ د: به‌تبدل جمیع. س: درجمیع.

۹ـ د: اعراضیست. س: اعراض‌است. ۱۰ـ د: مراتیست.

۱۱ـ د: ظهور اعتباری. ۱۲ـ د: که عالم دایماً. س: که عالم قایم . . . .

۱۳ـ د، س: الثلثه. ۱۴ـ د، س: به وجودی.

۱۵ـ س: و ذووجود و ذونسب‌است. د: و ذونسب بود. ۱۶ـ د، س: باشد.

وجود بماند[1] و بس؛ و آن عین حق‌است .

متن فَقَدَ[2] جاءَ مِن مَجموعِ مالا یَقُومُ بنَفسهِ مَنْ یَقومُ بنَفسهِ کالتَّحَیُّزِ فی حَدِّالجَوهرِ القائمِ بنَفسهِ الذّاتِیِّ .

شرح یعنی می‌یابیم که ازجملگی[3] «مالایقوم بنفسه»، که آن اعراض‌است ، چیزی حاصل می‌گردد که قیام[4] او بنفسه‌است . وآن جوهراست[5]، چنانچه[6] تحیُّز که عرض ذاتی[7]است و مأخوذاست در حدّ جوهر[8]، که قیام او[9] بنفسه‌است و آن جسم‌است .

متن وقَبولُهُ لِلأعراضِ حَدٌّ[10] لَهُ ذاتیٌّ . ولا شَكَّ أنَّالقَبولَ عرَضٌ إذ[11] لا یَکونُ إلاّ فی قابِلٍ لأنَّه[12] لا یَقومُ بنَفسِهِ : وهُوَ ذاتیٌّ للجَوهَرِ . والتَّحَیُّزُ عَرَضٌ ولا[13] یَکونُ إلاّ فی مُتَحَیِّزٍ ، فَلا[14] یَقومُ بِنَفسهِ . ولَیسَ التَّحَیُّزُ والقبولُ بأمرٍ زایدٍ علی عَینِ الجَوهرِ المَحدودِ لأنّ الحُدودَ الذاتیَّة هیَ عَینُ المحدودِ وهُویَّتُهُ، فقَد صارَ مالا یَبقی زمانَینِ یَبقی زمانَینِ وأزمِنَةً وعادَ مالا یَقومُ بنَفسهِ یَقومُ بنَفسهِ . وهُم[15] لا یَشعرُون لِما[16] هُم علَیهِ، وهؤلآءِ هِم فی لَبسٍ مِن خَلقٍ جَدیدٍ .

شرح یعنی، قبول جسم ابعاد ثلاثه‌را، که اعراض‌اند، تعریفی[17]اند جسم را .

۱ــ س: نماند و پس . ۲ــ س: وجدنا . ۳ــ د، س: از جمله .
٤ــ س: قیام بنفسه است . ٥ــ د: نیست . س: جوهرست .
٦ــ س: چنانکه . . . عرضی . ۷ــ د: ذاتیست . ۸ــ د: جواهر .
۹ــ س: قیام بنفسه است . ۱۰ــ س: حدّ ذاتی له . ۱۱ــ س: عرض ولا یکون .
۱۲ــ س: « لانّه » ندارد . ۱۳ــ س، ع: عرض لایکون .
۱٤ــ س: « فلا یقوم » ندارد . ۱٥ــ ع: ولا یشعرون . ۱٦ــ د: بما هم علیه .
۱۷ــ د، س: تعریفی‌است .

و بلاشك قبول بی‌قابل، که مقوّم[۱] اوست، وجود ندارد. و جوهرِ طویلِ عریضِ عمیق چیزی نیست زاید برین مجموع. و این اعراض ذاتی جوهراست. و او قایم بنفسه‌است. پس آن‌چه مدّعای ایشانست[۲] که «العرض لا یبقی زمانَین[۳]»، چنان شد[٤] که «العرض یبقی[٥] زمانَین بل ازمنةً». و همچنین آن چه قایم به‌نفس خود نبود قایم بنفسه شد، ازجهت تحقق او[٦] به‌حقیقة‌الحقایق، که آن حق‌است.

متن وأمّا اهلُ الکَشفِ فَإنَّهُم یَرَونَ أنّ‌اللهَ یتجلّی فی کُلِّ نفسٍ ولا یَتَکَرَّرُ[۷] التَّجلّی، و یَرَونَ ایضاً شهوداً أنَّ کُلَّ تجلٍّ[۸] یعطی خَلقاً جَدیداً[۹] ویَذهَبُ[۱۰] بخَلقٍ. فذهابُهُ هُوَ[۱۱] عینُ الفَناءِ عِندَ التَّجلّی والبَقاءِ لِما یُعطیهِ التَّجلّی[۱۲] الآخَرُ فأفهَم.

شرح قالَ الشّارحُ الأوّلُ: یُشیرُ أنّ‌البَقاءَ لِلوجودِ[۱۳] الحقّ الّذی یَظهَرُ فیهِ هذهِ الصُّوَرُ معَ الآناتِ[۱٤]. والفانی هُوَ[۱٥] التَّعَیُّنُ بما تَعیَّنَ بهِ فیهِ قَبله[۱٦] معَ قطعِ النَّظَرِ عَن هذهِ الإعتباراتِ. فلا فناءَ ولا بَقاءَ ولاتجلّی[۱۷] ولا حِجابَ ولا إبعادَ ولا إقتِراب.

۱ـ د، س: مفهوم. ۲ـ د، س: ایشان‌است.

۳ـ د: زمانین للجوهر والتحیّز. س: زمانین شدالعرض یبقی زمانین بل ازمنة و همچنین.

٤ـ د: التحیّز عرض ولایکون الاّ فی متحیز چنان شد که. ٥ـ د: لا یبقی.

٦ـ د، س: قیام او. س: او از. ۷ـ د، س، و: یتکرّر. س: «التّجلی» ندارد.

۸ـ د، س، و: تجلّی. ۹ـ س: جیدا. ۱۰ـ و: و تذهب.

۱۱ـ س، د، و: هوالفناء. ۱۲ـ و: تجلّی. ۱۳ـ س: للموجود.

۱٤ـ د، س: مع‌الآیات. ۱٥ـ س: من‌العین بالعین. ۱٦ـ س: قبل.

۱۷ـ س: ولا تجد ولا حی والابعاد والاقتراب.

۱۳

فَصُّ حِكمَةٍ مَلْكِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ لُوطِيَّةٍ

مَلك[1] بِفتحِ الميمِ و سكونِ اللّامِ، هوَ الشِّدَّةُ وَالقُوَّةُ وَ اُضيفَتْ حِكمَتُهُ إلَى المَلكِ مِن طَلَبِهِ القُوَّةِ وَالرُّكنِ الشَّديدِ.

متن المَلك: الشِّدَّةُ،[2] وَالمَليكُ: الشَّديدُ. يُقالُ مَلَكْتُ العَجينَ إذا شَدَدْتَ عَجينَهُ. قالَ قيسُ بْنُ الحَطيمِ يَصِفُ طَعنَةً:

مَلَكْتُ بِها كَفّي[3] فَأنْهَرْتُ فَتْقَها
يَرَى قائِمٌ مِنْ دونِها ماوَراءَها

اىْ شَدَدتُ بها كَفّي يعني الطَّعنَةَ. فهوَ قولُ تعالى[4] عَنْ لُوطٍ[5] عليه‌السلام «لَو انَّ لى بِكُم قُوَّةً اَوْ آوى إلى رُكنٍ شديدٍ». فَقالَ رَسولُ اللهِ ـ صلّی‌الله عليه وسلّم ـ يَرحَمُ اللهُ أخي لُوطاً: لقَدْ[6] كانَ يَأوى إلى رُكْنٍ شديدٍ. فَنَبَّهَ ـ صلّی‌الله عليه وسلّم ـ انَّهُ كانَ معَ اللهِ مِنْ كَونِهِ شَديداً. والَّذی قَصَدَ[7] لوطٌ ـ عليه‌السلام ـ القَبيلَةُ بالرُّكنِ الشَّديدِ: وَالمُقاوَمَةِ بقَولهِ «لَو انَّ لى بِكُمْ قُوَّةً[8]» وَهِيَ الهِمَّةُ هنا مِنَ البَشَرِ خاصَّةً.

شرح يعنى، چون لوط ـ عليه‌السلام ـ عارف بود به‌آن[9] كه افعال حق ـ تعالى ـ

۱ـ س: الملك. ۲ـ س: والشّدة. د: «والمليك الشديد» ندارد.

۳ـ س: كفى يعنى الطعنة فهو قول الله من لوط.

۴ـ و: قول‌الله. د، س: قول‌الله عزّ وجلّ. ۵ـ د، س: «عليه‌السّلام» ندارد.

۶ـ و: فقد ياوى. س: يأوى شديد. ۷ـ د: قصده.

۸ـ د: بقوّة. س: بكم وهى الهيه‌التى هنامن‌البشر خاصّة. ۹ـ د: باآنكه.

در خارج جز به‌واسطهٔ مظاهر به‌ظهور نمی‌رسد. پس به‌ظاهر التجا به‌قبیله کرد، و به‌باطن به‌حضرت حق تا دل‌های مظاهر[۱] به‌قدرت کامله به‌جانب او مایل گرداند.

متن فقالَ رسولُ اللهِ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ فمِن ذلكَ الوقتِ ـ یعنی مِنَ[۲] الزّمنِ الّذی قال[۳] فیهِ لوطٌ ـ علیه[۴] السلام ـ «أو آوی إلی رُکنٍ شدیدٍ» مابُعِثَ نبیٌّ بعدَ ذلكَ إلاّ فی مَنعَةٍ مِن قومِهِ، فکانَ یحمیهِ[۵] قبیلَتُهُ[۶]، کأبی‌طالبٍ معَ رسولِ اللهِ ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ. فقولُهُ «لَو انَّ لی بِکُم قُوَّةً» لِکَونِهِ ـ علیه‌السلام ـ سَمِعَ‌الله[۷] ـ تعالی ـ یَقولُ «اللهُ الّذی خلَقَکُم مِن ضَعفٍ» بِالأصالَةِ؛ «ثُمَّ جعَلَ مِن بَعدِ ضَعفٍ قُوَّةً» فعَرَضَتِ القُوَّةُ بالجَعلِ فهِیَ قُوَّةٌ عرَضیَّةٌ؛ «ثُمَّ جعَلَ مِن بَعدِ قُوَّةٍ ضَعفاً وَ شَیبَةً» فالجَعلُ تعلَّقَ بِالشَّیبَةِ، وَ امّاالضَّعفُ فهُوَ رجوعٌ إلی[۸] اصلِ خَلقِهِ وهُوَ قَولُهُ[۹] خلَقَکُم مِن ضعفٍ، فَرَدَّهُ[۱۰] لِما خلَقَهُ مِنهُ کَما قال[۱۱] «ثُمَّ یُرَدُّ إلی ارذَلِ العُمُرِ لِکَی لا یَعلَمَ مِن بَعدِ عِلمٍ شیئاً[۱۲]». فَذکَرَ انَّهُ رُدَّ إلَی‌الضَّعفِ الاوّلِ فحُکمُ الشَّیخِ حُکمُ الطِّفلِ فی‌الضَّعفِ.

شرح یعنی[۱۳] قوت خلق ازآن روی که غیراند[۱۴]، به‌حسب تعیّنات عرضی[۱۵]

۱ــ و: مظا. س: حق دل‌های مظاهر. ۲ــ س: من‌الّذی قال فیه.
۳ــ د: قال لوط. ۴ــ و: علم. ۵ــ د: تحمیه.
۶ــ د، س، ع: قبیله. ۷ــ س: سمع تعالی.
۸ــ س: الی خلقه. د: الی اصل خلیقه. ۹ــ س: قوله تعالی.
۱۰ــ س: فرده خلقه. ۱۱ــ س، د، و: کما قال‌الله تعالی و منکم من یرد.
۱۲ــ س: شیئاً الاول فحکم الشیخ. ۱۳ــ د: یعنی خلق.
۱۴ــ س: غیرند. ۱۵ــ س: عرض.

است، وضعف وعجزش ذاتی، و از آن روی کـه عین‌اند ، به‌حسب وجود هویّتِ ساریه در همه قوت‌است و ضعف نیست[۱]، بلکه ظهورات[۲] به‌حسب مراتب ، که ازین طرف ضعف می‌نماید و نیست .

متن وما بُعِثَ نبیٌّ إلاّ بعدَ تمامِ الأربعینِ وهوَ تمامُ[۳] أخْذِهِ فی النَّقصِ والضَّعفِ . فلِهذا[۴] قالَ «لو أنَّ لی بِکُم قُوَّةً» معَ[۵] کَونِ ذلکَ یطلُبُ هِمَّةً مُؤثِّرَةً .

شرح اشارت است بدان که مراد از قُوَّت ، همَّت مؤثِّرة[۶] روحانیست ، و تأثیر[۷] و استیلای آن بعد از انقضای چهل سال از نشأت[۸] عنصری بود[۹] . زیرا کـه این مدّت استیلا[۱۰] وغلبهٔ قوت عنصریست[۱۱] بعداز این مدت هرچندنشأت[۱۲] عنصری کمتر می‌شود، قوت نشأت روحانی زیادت می‌شود . و قوله تعالی «لکی لا یعلم من بعد علم شیئاً» اشارت‌است به غنای[۱۳] قابلیّت إلهی[۱۴] که علم به‌سبب آن درخارج ظاهر می‌شود ، نه آن[۱۵] که بر نفس ناطقه جهل طاری می‌شود .

متن فإنْ قُلتَ وما[۱۶] یمنَعُهُ مِنَ الهِمَّةِ المؤثِّرَةِ وهِیَ مَوجودةٌ فی السّالِکینَ مِنَ الاتباعِ ، والرُّسُلِ اولَی بِها ؟ قُلنا صَدَقْتَ : وَ لکِنَّ

۱ـ س: هست. ۲ـ د، س: ظهورات‌است . ۳ـ د، س، ع: زمان .
۴ـ د: فلذا . ۵ـ س: بعد . و: « مع کون ذلك » ندارد .
۶ـ د، س: مؤثر روحانیت است . ۷ـ س: تأثر . ۸ـ د: نشاء .
۹ـ س: بودند که این . د: زیرا که آن . ۱۰ـ س: استعلا .
۱۱ـ س: عنصریّت است . ۱۲ـ د: نشاء . ۱۳ـ د: بفناء .
۱۴ـ س: الّتی . ۱۵ـ س: بدانکه . ۱۶ـ د: فما .

نقصكَ علم آخر، وذلك أنّ المعرفة لا تترك[1] للهمّة تصرّفاً. فكلّما علت[2] معرفته نقص تصرّفه بالهمّة، وذلك لوجهين[3]: الوجه الواحد لتحقّقه بمقام العبوديّة ونظره إلى أصل خلقه[4] الطّبيعيّ، والوجه الآخر أحديّة المتصرّف والمتصرَّف فيه: فلا يرى على من يرسل همّته فيمنعه ذلك.

شرح يعنى لايرى احداً غير الحقّ فعلى[5] من يرسل همّته.

متن وفى هذا المشهد يرى أنّ المنازع له ما عدل عن حقيقته الّتى هو عليها فى حال ثبوت عينه وحال عدمه. فما ظهر فى الوجود إلاّ ما كان له فى حال العدم فى الثّبوت، فما تعدّى حقيقته ولا أخلّ بطريقته.

شرح يعنى[6] چون عارف بدين مقام رسد همه‌کس را در همه‌حال معذور دارد، تا منازع را و داند که هيچ‌کس از مقتضاى حقيقت خود عدول نکرده‌است، که «لا تبديل لخلق الله».

متن فتسمية[7] ذلك نزاعاً إنّما هو امر عرضيّ اظهره الحجاب الّذى على أعين[8] النّاس، كما[9] قال الله ـ تعالى[10] ـ فيهم «ولكنّ أكثر[11] النّاس لا يعلمون، يعلمون ظاهراً من الحياة الدّنيا وهم عن الآخرة هم غافلون»:

۱ـ و: لا يترك. ۲ـ س: علّة. ۳ـ د: بوجهين.

٤ـ س: خلقه خلقه. ٥ـ س: «فعلى» ندارد. د: همة.

٦ـ د: يعنى عارف. ۷ـ و: فتسمه. ۸ـ س: على عين.

۹ـ س: «كما قال... يعلمون» ندارد. ۱۰ـ ع «تعالى» ندارد.

۱۱ـ س، ع: اكثرهم.

شرح یعنی‌آن‌که محجوب[۱] است ازسِرّ قدر، وآن‌که‌مکشوف‌است بروی سِرّ قدر که محجوب را منازع می‌خوانند[۲]، ازآن‌جهت که امر إلهی تکلیفی قبول نمی‌کند، وممدّ حقیقت ایشان از اسم مضل‌است ، و ممِدّ[۳] حقایق نبی و ولی از اسم هادی، و هرآینه هدایت باضلالت مخالف باشد. پس نزاع ازین جهت خواست[٤]. و عرَضیّت این[٥] اسم بالنَّظَرِ الی‌الغیر[٦] باشد ، نه بالنَّظَرِ الی‌الذّات .

متن وَهوَ مِنَ‌المَقلوبِ فإنّهُ مِن قَولهِم «قُلوبُنا غُلْفٌ» ایْ فی غِلافٍ وهوَ الکِنُّ‌الّذی سَترَهُ عن إدراكِ‌الأمْرِ علی ماهوَ علیهِ .

شرح این[۷] سخن معترضه‌است که در اثنای کلام واقع شد ، و باز ابتدای سخن اینست[۸].

متن وهذا[۹] وامثالُهُ یمنَعُ‌العارِفَ مِنَ‌التصرُّفِ فی‌العالَمِ .

قالَ‌الشَّیخُ ابوعبدِاللهِ‌بنِ قایدٍ لِلشَّیخِ ابی‌السُّعودِبنِ الشِبْلِ[۱۰]: لِمَ لا تتَصرَّفُ ؟

فقالَ ابوالسُّعودِ : ترَکْتُ‌الحَقّ یتَصرَّفُ لِیَ کَما یَشاءُ : یُریدُ قولَهُ تعالی آمِراً «فاتَّخِذْهُ وکیلاً»، فالوکیلُ هوَ المُتصرِّفُ ولا سِیّما وقد سمعَ‌اللهَ[۱۱] ــ تعالی ــ یقولُ «وانفِقوا مِمّا جعلَکُمْ مستخلِفینَ فیهِ».

فعلِمَ ابوالسُّعودُ والعارِفونَ انّ‌الأمْرَ الّذی بیَدهِ[۱۲] لیسَ لَهُ و انّهُ

۱ــ د، س، محجوبست . ۲ــ د: می‌خواند . ۳ــ س: وهمه .

٤ــ د، س: خاست . ٥ــ س: این رسم . ٦ــ س: العرض .

۷ــ د، س: این جمله سخن . . . . ۸ــ د: این‌است . ۹ــ د، س، ع: فهذا .

۱۰ــ د، س: الشبلی . ۱۱ــ د، س: قد سمع‌الله یقول . ۱۲ــ س: بیلا .

مُستَخلَفٌ فیهِ[۱]. ثُمَّ قالَ لَهُ الحقُّ هذا الأمرُ الّذی استَخلَفتُکَ فیهِ وَ ملَّکتُکَ إیّاهُ : إجعَلنی وَاتَّخِذنی وَکیلاً فیهِ فامتَثَلَ[۲] ابُوالسُّعودُ أمرَاللهِ فَاتَّخَذَهُ وَکیلاً. فکَیفَ یَبقی لِمَن یَشهَدُ هذاالأمر[۳] هِمَّةٌ یَتَصَرَّفُ بِها، وَالهِمَّةُ لا تَفعَلُ[٤] إلاّ بِالجَمعیَّةِ الّتی لا مُتَّسَعَ[۵] لِصاحِبِها إلی غَیرِ مَااجتَمَعَ عَلیه؟ وَ هذه المَعرِفَةُ تُفَرِّقُهُ[٦] عَن هذهِ الجمعیَّةِ. فَیَظهَرُ العارِفُ[۷] التّامُّ المَعرِفَةِ بغایةِ العَجزِ والضَّعفِ.

شرح یعنی[۸] شیخ ابو سعود دانست[۹] که به‌حکم این آیت هر تصرفی که خواهدکرد به‌خلاف خواهد کرد، و به[۱۰] اصالت اورا قدرت بر هیچ چیز نیست. و با این قوّت، خلاف امر این[۱۱] است که در امری که من ترا خلیفه گردانیدم و قدرت تصرف دادم، مرا وکیل خود ساز تا من متصرف باشم، و تو تصرف مکن[۱۲]. چنین کس چگونه تواند که تصرف نماید و همت گمارد که تسلّط[۱۳] همّت وقتی میسّر گردد که صاحب آن همّت به‌جمعیّت کلمه[۱٤] متوجه شود بدان چیز. و این معنی در مقام عبدیّت کی[۱۵]، مسلم گردد.

متن قالَ بَعضُ الأبدالِ لِلشَّیخِ عَبدِالرَّزّاقِ ـ رَضِیَ‌اللهُ[۱٦] عنه ـ قُل لِلشَّیخِ ابی مَدیَنِ بَعدَالسَّلامِ عَلَیهِ یا ابا مَدیَنَ لِمَ لا یَعتاصُ[۱۷]

۱ـ و: «فیه» ندارد. د: فیه قال له.
۲ـ س: فامتثل السعود.
۳ـ س: مثل هذا.
٤ـ و: یفعل.
۵ـ د: یتّسع.
٦ـ س: «تفرقه ... المعرفة» ندارد.
۷ـ و: العارفون.
۸ـ س: یعنی ابوسعید.
۹ـ س: دانست به‌حکم.
۱۰ـ س: باضلاحت.
۱۱ـ د، س: اینکه.
۱۲ـ د، س: بمان.
۱۳ـ د، س: که تسلیط همّت.
۱٤ـ د، س: کلیّه.
۱۵ـ و: که.
۱٦ـ و: ندارد.
۱۷ـ د، س: تعتاض.

علَینا شَیءٌ و اَنتَ تَعتاضُ علَیكَ الأشیاءُ : و نَحنُ نَرغَبُ[۱] فی مَقامِكَ و اَنتَ لا تَرغَبُ فی مَقامِنا؟ وکذلكَ کانَ مع کَونِ اَبی مَدیَنٍ ـ رضیالله عنه ـ کانَ عِندَهُ[۲] ذلكَ المَقامُ وغیرَهُ ونَحنُ اَتَمُّ فی مَقامِ الضَّعفِ والعجزِ مِنه.

وَمعَ[۳] هذا قالَ لَهُ هذا البدَلُ ما قالَ . وهذا مِن ذلكَ القَبیلِ اَیضاً .

شرح یعنی ظهورِ عجز نیز که نتیجهٔ کمالِ معرفت است از آن قبیل است که مانع تصرّف است . یعنی شیخ ابومدیَن ـ قدّست[٤] سره ـ با جلالت مرتبه به[٥] تسخیر هیچ چیز همّت مصروف نکردی ، و اگر همّت به‌چیزی گماشتی آن چیز مسخّر او نشدی و اثر قبول در آن به‌ظهور[٦] نرسیدی ، و اولیای کبار به‌آرزوی مقام وی بودندی[۷] . یعنی که در مقام عبدیّت همچو او ثابت بودندی[۸] .

متن وقالَ[۹] ـ صلّیالله‌علیه وسلّم ـ فی‌هذاالمَقامِ عَن اَمرِ الله لَهُ بذلكَ «ما اَدری ما یَفعَلُ بی ولا بِکُم أنْ اَتَّبِعُ إلاّ ما یُوحی إلَیَّ» . فالرَّسولُ بِحُکمِ ما یُوحَی إلَیهِ بهِ ماعِندَهُ غَیرُ ذلكَ . فإنْ أوحیَ إلیهِ بِالتَّصَرُّفِ بِجَزْمٍ[۱۰]، تَصَرَّفَ: وإن منَعَ، إمتنَعَ: وإنْ خَیَّرَ اختارَ تَرکَ التصَرُّفِ إلاّ[۱۱] أنْ یَکونَ ناقِصَ المعرِفةِ . قالَ ابوالسُّعودِ[۱۲] لأصحابهِ المُؤمنینَ بِهِ إنَّ اللهَ أعطانیالتَّصَرُّفَ مُنذُ خَمسٍ عَشرَةَ[۱۳] سنَةٍ وتَرَکناه[۱٤]، تَظَرُّفاً . هذا لِسانُ اذلالٍ[۱۵] . واَما نَحنُ فما تَرَکناه[۱٦]، تظَرُّفاً ـ و هُوَ تَرکَهُ إیثاراً ـ

۱ـ د، س: ترغب .
۲ـ ع: عنه .
۳ـ و: وقع .
٤ـ د: قدس سرّه . س: قدست اسراره .
۵ـ س: تسخیرهیچ همّت .
٦ـ س: مظهر .
۷ـ د، س: بودند .
۸ـ د، س: باشند .
۹ـ د: وقال النّبی .
۱۰ـ بحر تصرّف .
۱۱ـ و: التّصرف لا ان یکون .
۱۲ـ و: ابوسعود .
۱۳ـ و: خمس عشر .
۱٤ـ و: و ترکتها .
۱۵ـ د، و: الا دلال .
۱٦ـ د: فترکناه . س: فما ترکنا .

وإنّما تركناه[۱] لِكمال المعرفة ، فإنّ المعرفة لا تقتضيه بحكم الإختيار. فمتى تصرّف العارف بالهمّة في العالم فعن[۲] أمر إلهيّ وجبر لا باختيار. ولا نشكّ[۳] انّ مقام الرّسالة يطلب التصرّف لِقبول الرّسالة الّتى جاء بها ، فيظهر عليه ما يصدّقه عند امّته و قومه ليظهر دين الله ، والوليّ ليس كذلك. و مع[٤] هذا فلا يطلبه الرّسول في الظّاهر ، لأنّ للرّسول الشفقة على قومه ، فلا يريد ان يبالغ في ظهور الحجّة عليهم ، فإنّ في ذلك هلاكهم : فيبقى عليهم . و قد علم الرّسول ايضاً انّ الأمر المعجز إذا ظهر لِلجماعة ، منهم[٥] من يؤمن عند ذلك ومنهم من يعرفه و يجحده و لا يظهر التّصديق به ظلماً و علواً و حسداً ؛ ومنهم من يلحق ذلك بالسّحر والإيهام . فلمّا رات الرّسل ذلك و انّه لايؤمن إلاّ من انار الله قلبه بنور الإيمان : و متى[٦] لم ينظر الشّخص بذلك النّور المسمّى ايماناً فلا ينفع في حقّه الأمر المعجز ، فقصرت الهمم عن طلب[۷] الامور المعجزة لِما لم يعمّ اثرها في النّاظرين ولا في قلوبهم كما قال في حقّ اكمل الرّسل و اعلم الخلق و اصدقهم في الحال «إنّك لا تهدى[۸] من احببت ولكن الله يهدى من يشاء» .

ولو كان لِلهمّة اثر ولا بدّ[۹] لم يكن احد اكمل من رسول الله – صلى الله عليه و سلّم – ولا اعلى[۱۰] ولا اقوى همّة[۱۱] منه ، وما اثرت في إسلام ابي طالب عمّه ، وفيه نزلت الآية الّتي ذكرناها[۱۲] : و لِذلك قال

۱– و: تركه . س: تركناه بكمال المعرفة .
۲– و: فمن امر .
۳– د، س، و: ولا شك .
٤– س: وقع مع هذا .
٥– د، س، و: فمنهم .
٦– س: وفي لم ينظر .
۷– و: عن طلب المعجزة .
۸– س: يهتدى .
۹– س: والابد .
۱۰– س: ولا اعلى واقوى .
۱۱– و: عمّه منه .
۱۲– د: ذكرنا .

فی الرّسول انّه[۱] ما علیه إلاّ البلاغ، وقال «لیس علیك هُداهم ولکنّ الله یهدی من یشاء». و زاد فی سورة القصص «و هو أعلم بالمهتدین» ای[۲] بالّذین اعطوه[۳] العلم بهدایتهم فی حال عدمهم بأعیانهم الثّابتة. فأثبت انّ العلم تابع للمعلوم. فمن کان مؤمناً فی[٤] ثبوت عینه و حال عدمه ظهر بتلك[٥] الصّورة فی حال وجوده. و قد[٦] علم الله ذلك منه انّه هکذا یکون، فلذلك[۷] قال: «و هو أعلم بالمهتدین». فلمّا قال مثل هذا قال ایضاً «ما یبدّل القول لدیّ» لأنّ قولی علی حدّ علمی فی خلقی «و ما انا بظلّام للعبید» ای ما قدّرت علیهم الکفر الّذی یشقیهم ثمّ طلبتهم بما لیس فی وسعهم ان یأتوا به، بل[۸] ماعلّمناهم إلاّ بحسب ما علمناهم، وما علّمناهم إلاّ بما اعطونا من نفوسهم ممّا هم علیه، فإن کان ظلم[۹] فهم الظّالمون. و لذلك قال «ولکن کانوا انفسهم یظلمون». فما[۱۰] ظلمهم الله. کذلك ماقلنا لهم إلاّ ما اعطته[۱۱] ذاتنا ان نقول لهم وذاتنا معلومة لنا بما هی علیه[۱۲] من ان نقول کذا ولا نقول[۱۳] کذا. فما قلنا إلاّ ما علمنا انّا نقول. فلنا[۱٤] القول منّا، و لهم الإمتثال وعدم الإمتثال مع السّماع منهم[۱۵].

شرح یعنی آن‌چه ذات‌متعالیهٔ ما، ازما تقاضای آن کرد، ما به‌آن امر فرمودیم؛ ازما امراست و ازطرف ایشان امتثال امر، پس امر دونوع بود: امر به قول «کن»،

۱ـ د، س، و: ماعلیك الاّ البلاغ. ۲ـ س: ای بالّذی. ۳ـ و: اعطوا العلم.
٤ـ د: فی حال ثبوت عینه. ۵ـ و: تلك. ۶ـ س: وقد علم ذلك.
۷ـ و: فکذلك. ۸ـ س: بل ما عالمناهم. و: عاملناهم.
۹ـ س، د: ظلماً. ۱۰ـ و: وما. ۱۱ـ د: اعطیته.
۱۲ـ علیه أن. ۱۳ـ و: یقول.
۱٤ـ س: قلنا منّا ولهم الأمتثال. ۱۵ـ س: فمنهم.

که آن سبب ایجاد اعیانست[۱]، و عدم امتثال آن[۲] امر محالست . نوع دوم کـه « و[۳] عدم‌الامتثال معالسّماع منهم» ، اشارت بدان[٤]است : امر به‌ایمان و هدایت‌است که هرکه را قابلیّت آن نداده‌اند ، امکان و قبول و امتثال آن ندارد .

متن فَالْکُلُّ مِنّا وَ مِنهُمْ   وَالأخْذُ عَنّا وَ عَنْهُمْ
إنْ[٥] لا یَکُونُونَ مِنّا   فَنَحنُ لا[٦] شَكَّ مِنهُمْ

شرح بیان افاضت[۷]است. یعنی هر تجلّی که[۸] بر موجودات عارض می‌شود[۹]، از[۱۰] حضرت ماست به‌حسب فاعلیّت[۱۱]، و تلقّی نمودن وخودرا مستعدّآن گردانیدن از[۱۲] ممکنات‌است به‌حسب قابلیّت و علم ما از ذات ما؛ چنانچه مقتضیات اسما و صفات ما بود ، از تجلّیات و احوال، هم ازما اخذ[۱۳]کرد ، و هم ذوات[۱٤]ایشان ، آن‌چه مقتضای استعدادات ایشان بود ، در عین ثابته. پس علم ما از طرف ما اخذ به ایجاد و اظهار کرد ، و ازطرف ایشان به‌قبول قوله «ان لا یکونوا منّا فنحن لاشكّ منهم» ، یعنی ان لا یکونوا بموجبنا وحسبنا مطلقاً ، و لیس فی وسعهم[۱۵] ذلك لکَون کلّ عین مخصوصاً بخصوصیّة[۱٦] ولکنّا لسبقنا[۱۷]، لا شكّ نکون بموجب ما منهم علیهم فیما یوجب علیهم ؛ فیکون[۱۸] بحسبهم .

متن فَتحَقَّقْ یا وَلِیّی هذهِ الحِکمَةَ المَلِکیَّةَ فیالکَلِمَةِ اللّوطیَّةِ

۱ـ د: اعیان وعدم . ۲ـ د، س: این امر محال‌است . ۳ـ س: که عدم . . .
٤ـ د: بدانست . س: بدون‌است . ۵ـ س: الا یکونون . و: لم لا .
٦ـ د: لا یشك . س: الاّ شك . ۷ـ د، س: افاضت واستفاضت‌است.
۸ـ س: که موجودات . ۹ـ س: عارض از حضرت . ۱۰ـ د: از ماست .
۱۱ـ س: قابلیّت . ۱۲ـ س: ممکناتست . ۱۳ـ س: آخر کرد و . . .
۱٤ـ د: ذات . ۱۵ـ د: وسعها . ۱٦ـ د، س: بخصوصیّته .
۱۷ـ د، س: لسعتنا . ۱۸ـ د: فنکون . س: فتکون .

فإنّها لُباب المعرفةِ .

شرح يعنى انّ لُبابَ المعرفةِ والعلمِ الحقيقىّ يُوجبُ إقامةَ اعذارِ الخلايقِ مِن العلمِ بسرّ القدَرِ .

متن فقد بانَ لكَ السِّرّ و قَدِ[1] اتّضحَ الأمرُ
وقدْ ادْرجَ فى الشّفْعِ الّذى قيلَ هوَ الوتْرُ

شرح يُريدُ[2] بالسِّرّ ، سِرّالقدَرِ . وبالأمرِ ، امرُالوجودِ الّذى هوَ الحقّ انّه بحسَبِ ذلك[3] ، و أنّ الواحدَ الحقّ الّذى هوَ الوجود[4] المطلَقُ مُدْرَجٌ فىالشّفعِ الّذى هوَ القابِلُ . وإنّما كان شفْعاً لِظُهورهِ فى ثانى مَرتبَةِ[5] الوَترِ . وإنّما كانَ وترُ العدَمِ الشّافعِ التّالى[6] شفعٌ و بلا هوَ وتر ، فافهمْ . والله اعلَمُ .

۱ــ د: « وقد » ندارد. ۲ــ س: مايريد .

۳ــ س: ذلك كان شفعاً لظهورالسّر . د: ذلكالسّر .

٤ــ د: هوالوجود بدرج . س: هو الوجود مدرج . ٥ــ د، س: مرتبته .

٦ــ د: الثّانى والوتر لتحقّق‌التالى شفع وبلا هو وتر . س: التالى والوترلتحقّق الثانى شفع لما هو وتر .

۱۴

فصُّ حِکمَةٍ قَدْریَّةٍ فی کَلِمَةٍ عُزَیریَّةٍ

اُضیفَتْ حِکمَةُ عُزَیر ـ عَلیه‌السّلام ـ إلَیهِ[1] لِطَلَبِهِ العُثورِ علیٰ سِرِّ القَدَرِ، وکانَ الغالِبُ عَلیٰ حالِهِ التَّقدیر، فَأماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ، ثُمَّ بَعَثَهُ و لَمّا سَألَهُ اللهُ کَمْ لَبِثْتَ؟ قالَ بِالتَّقدیرِ لَبِثْتُ یَوماً اَو بَعضَ یَومٍ.

متن إعلَم انَّ القَضاءَ حُکمُ اللهِ فی‌الأشیاءِ، وحُکمُ اللهِ فی‌الأشیاءِ عَلیٰ حَدِّ عِلمِهِ بِها وَ فیها. و عِلمِ اللهِ فی‌الأشیاءِ علی ما أعطَتْهُ المَعلوماتِ مِمّا هِیَ عَلَیهِ فی نَفسِها.

شرح یعنی قضا در لغت حکم‌است؛ وجریان حکم در اعیان به‌حسب احوال محکومٌ علیه واستعداد وی بود، و علم‌حق ـ جلّ‌وعلا ـ که متعلّق اشیاء می‌گردد، بر وجهی‌است که ذات آن معلوم بدانست[2]، و استعداد وی طالب آنست.

متن والقَدَرُ تَوقیتُ ماهِیَ[3] عَلَیهِ الأشیاءُ فی عَینِها مِن غَیرِ مَزیدٍ. فَما حُکمُ القَضاءِ[4] عَلَی الأشیاءِ إلاّ بِها. وَ هذا هُوَ عَینُ سِرِّ القَدَرِ «لِمَنْ کانَ لَهُ قَلبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمعَ وهُوَ شَهیدٌ». «فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ».

۱ـ س: الی‌القدر. ۲ـ د، س: برآنست. ۳ـ د: ما علیه.

٤ـ د: القضاء والقدر.

شرح یعنی قضا حکم حق‌است بر هـر شئ به‌مقتضای علم حق به حسب قابلیت آن شئ. و قدرْ وقتِ راندن آن حکم[1] است و زمان ظهور اثر[2] او، واسباب وصول[3] آن قضا به‌وی.

متن فالحاکِمُ فی‌التّحقیقِ تابِعٌ لِعَینِ المسألةِ الّتی یَحکُمُ فیها بِما تَقتَضیه[4] ذاتُها. فالمحکومُ علَیهِ بِما هُوَ فیهِ حاکِمٌ علَی‌الحاکِمِ إنْ یَحکُمَ علَیهِ بذلکَ. فکُلُّ حاکمٍ محکومٌ[5] علَیهِ بما حَکَمَ بهِ وفیهِ: کانَ الحاکِمُ مَن کانَ. فتَحَقَّقَ هذه‌ِ المسألَةَ فَإنَّ‌القَدَرَ ماجُهِلَ[6] إلاّ لِشِدَّةِ ظُهورِه، فلَم یُعرَفْ وکَثُرَ فیهِ الطَّلَبُ والإلحاحُ.

واعلَمْ انَّ‌الرُّسُلَ ـصلواتُ‌الله علَیهم اجمَعینـ[7] مِن حَیثُ هُم رُسُلٌ لا[8] مِن حَیثُ هُم اولیاءُ وعارفُونَ علَی مَراتب ما هی[9] علَیهِ اُمَمُهُمْ. فماعندَهُمْ مِنَ‌العِلمِ الّذی اُرسِلُوا بِهِ إلاّ قَدْرِ ماتَحتاجُ[10] إلیهِ امَّةُ ذلکَ الرّسولِ: لا زائِدَ ولا ناقِصَ.

شرح یعنی، انَّ‌الرّسولَ بِرِسالتهِ[11] إلی اُمَّتهِ[12] لابُدَّ لَهُ مِنَ‌العِلمِ بالرِّسالَةِ، فهُوَ مِن کَونهِ رَسولاً لا یَلزِمُهُ مِنَ‌العِلمِ إلاّ ما یَحتاجُ[13] إلَیهِ اُمَّتُهُ وَیتِمُّ[14] بهِ‌الرِّسالَةُ لا غَیرُ، ولکِنَّ‌الرّسولَ مِن‌کَونهِ عالِماً بِاللهِ عارِفاً بِهِ وَلِیّاً لَهُ، قَدْ یُؤتیهِ‌اللهُ مِنَ‌العِلْمِ ما[15] فیهِ کَمالُهُ الخَصیصِ بِهِ.

۱ـ س: حکم و زمان. ۲ـ د: اثر آن. ۳ـ س: اصول.

٤ـ س، و: یقتضیه. ٥ـ س: محکوم بما حکم. ٦ـ د: مایخفی.

۷ـ د: علیهم السلام. س، ع: «اجمعین» ندارد. ۸ـ س: الاّ.

۹ـ س: ماهو علیه. ۱۰ـ د: یحتاج. ۱۱ـ س: برسالة.

۱۲ـ د، س: الی امّة. ۱۳ـ س: یحتاج‌الله الیه. ۱٤ـ س: وتم.

۱٥ـ س: فما فیه.

متن والأُمَمُ متفاضلةٌ یزید بعضُها علی بعضٍ. فتفاضلَ[1] الرُّسلُ فی علم الإرسال بتفاضل أممها[2]، وهو قوله ـ تعالی[3] ـ «تلک الرُّسلُ فضّلْنا بعضَهم علی بعضٍ» کما هُم ایضاً فیما یرجع إلی ذواتهم ـ علیهم[4] السلام ـ من العلوم والأحکام متفاضلون بحسب استعداداتهم، وهو قوله[5] «لقد فضّلنا بعض النَّبیّین علی بعضٍ». و قال ـ تعالی ـ فی حقّ الخلق «واللهُ فضّل بعضکم علی بعضٍ فی الرِّزق» والرِّزقُ منه ماهو روحانیٌّ کالعلوم، و حسیٌّ کالأغذیة، وما ینزله[6] الحقّ إلاّ بقدرٍ معلومٍ، وهو الإستحقاق الّذی یطلبه[7] الخلقُ: فإنّ الله[8] «أعطی کُلّ شئٍ خلقه[9]» فینزّل بقدر ما یشاء، و ما[10] یشاء إلاّ ما علم فحکم به. وما علم ـ کما قلناه ـ إلاّ بما أعطاه المعلوم[11]. فالتّوقیتُ فی الأصل للمعلوم، والقضاءُ والعلمُ والإرادةُ والمشیئةُ تبعٌ[12] للقدر.

شرح یعنی علوم و معارف که ارزاق روحانیست[13]، و اغذیه‌ای[14] که ارزاق حسّیست هریکی از هردو از حق به‌خلق به‌اندازهٔ استعداد مرزوق در هر زمانی به‌حسب حاجت وی می‌رسد. پس توقیت در اصل طلب استعداد معلوم را بود.

متن فسرّ القدر من[15] اجلّ العلوم، و ما یفهمه الله ـ تعالی ـ[16]

۱ـ د، و: فیتفاضل. س: فیتفاضل اممها.
۲ـ د، و: اممهم.
۳ـ س، و: ندارد.
۴ـ س: ندارد.
۵ـ د: هو قوله تعالی.
۶ـ س: نزله.
۷ـ و: اعطاه الخلق.
۸ـ د: فان‌الله تعالی.
۹ـ س: «خلقه» ندارد.
۱۰ـ س: «وما یشاء» ندارد.
۱۱ـ و: أعطاه المعلوم من نفسه. ۱۲ـ س: «تبع» ندارد.
۱۳ـ س: حسّیست.
۱۴ـ و: اغذیة. س: واغذیه که مارا رزاق حسی‌است.
۱۵ـ س: من اصل. د: من اجل المعلوم.
۱۶ـ د، س، و: ندارد.

إلاّ لِمَنِ اختَصَّهُ بالمَعرِفَةِ التّامَّةِ . فالعِلمُ بهِ يُعطِي‌الرّاحَةَ الكُلِّيَّةَ لِلعالِمِ[1] بهِ ، ويُعطِي العَذابَ الأليمَ لِلعالِمِ‌بهِ ايضاً. فهُوَ يُعطِي‌النَّقيضَينِ . وبهِ وَصفَ‌الحَقّ نَفسَهُ بِالغضَبِ[2] والرِّضاءِ إذ: وَ بهِ تَقابَلَتِ الأسماءَ الإلهيَّةِ] .

شرح یعنی به‌سبب علم سرّ قدر حق ـجَلّ ذکره ـ وصف فرمود ذات خود را به‌رضا وغضب . اما جهت راحت آن که : بداند که حق ـتعالی ـ قضایی[3] که بر وی رانده‌است در سابقِ ازل به‌حسب عین ثابته و استعداد ذاتیّهٔ او بود . و هر کمالی و رزقی که لایق او بود از مُعطیِ حقیقی مقدّر[4] گشت که به وقتی به قدر[5] معلوم به وی رسد که آن قابل تغییر نیست ، وهیچ مانع آن نشود ؛ راحت[6] یابد از تعَب و طلب . و امّا[7] جهت عذاب الیم[8] آن که : بداند که ذات وی مقتضی چیزیست[9] که آن ملایم نفس او نیست ، چون[10]: قلّت استعداد و عدم قابلیّت کمال ؛ و دیگری[11] را به‌حسب استعداد آن کمال حاصلست ، و وی از آن جمله محروم‌است ، هرآینه متألّم گردد .

متن فحَقیقَتُهُ تَحکُمُ[12] فی‌الوجُودِ المُطلَقِ والوجودِ المقیَّدِ ، لا یُمکِنُ انْ یَکون شَیءٌ اتَمّ منها ولا اقْوی وَ لا اعظَمَ لِعُمومِ حُکمِها

۱ـ س: للعالم ولوط العذاب . ۲ـ س: الحق عضب والرّضی . و: بالرّضا والغضب .
۳ـ و: قضای که . ۴ـ س: مقرّر . ۵ـ د: به‌قدری .
۶ـ د: وراحت . ۷ـ س: و امّا ازجهت . ۸ـ س: الیم بداند .
۹ـ د: چیزی چنداست . س: چیزی‌چندی که .
۱۰ـ س: چون قلّت استعداد آن‌کمال حاصل نیست . ۱۱ـ د، س: ودیگران را .
۱۲ـ و: متحکم فی‌الموجود المطلق والموجودالمقیّد . س: د: فی‌الوجود . . . فی‌الموجود .

المُتعَدّی وغَیرِ المتعَدّی .

شرح یعنی هیچ نوع از علوم، اتمّ و اعظم از علومِ[۱] سِرِّ قَدَرْ نیست ، ازجهت عموم[۲] حکم ، هم درحقْ به اثبات رضا و غضب ، و هم در خلقْ به‌مقتضای استعداد و طلب .

امّا متعدی چون کرم ، که منشأ آن اسم «کریم» است . چون در مظهری[۳] ظهور کرد ، تأثیر کرم[٤] او به‌غیر رسید . و امّا غیر متعدی چون علم و ورع ، که[٥] آن لازم مظهر خوداست .

متن ولَمّا کانَتِ الأنبیاءُ ـصلوات‌الله علیهم اجمَعین[٦]ـ لا تأخُذُ علُومَها إلاّ مِنَ‌الوَحْیِ الخاصِّ الإلهیِّ ، فقُلوبُهُمْ ساذِجَةٌ مِنَ‌النَّظَرِ العَقلِیِّ لعِلمهِمْ بِقصُورِ العَقلِ مِن[۷] حیثُ نظَرِه الفکریِّ ، عَن إدراكِ الأمورِ عَلی ما هیَ علَیهِ . والإخبار[۸] ایضاً یَقصِرُ عَن إدراكِ مالا یَنالُ إلاّ بِالذّوقِ . فلَمْ یَبْقَ العِلمُ الکامِلُ إلاّ فِی‌التَّجلِّی[۹] الإلهِیِّ و ما یَکشِفُ الحَقُّ عَن أعیُنِ البَصائرِ والأبصارِ مِن‌الأغطِیَةِ[۱۰] فَتُدرَكُ الأمورُ قَدیمَها وحدیثَها، وعدَمها وَوُجودَها ، ومُحالَها وَواجِبَها وجائِزَها عَلی ما هِیَ علَیهِ فی حقائِقِها وأعیانِها . فلَمّا کانَ مَطلَبُ العُزَیْر[۱۱] علی‌الطَّریقَةِ الخاصَّةِ ، لِذلكَ وَقعَ العَتَبُ عَلیهِ کَما وَرَدَ فی‌الخبَرِ . فلَو[۱۲] طلبَ‌الکَشفَ الَّذی ذَکَرناهُ رُبَّما

۱ـ س: از علم .

۲ـ س: علوم حکم .

۳ـ س: درمظهر .

٤ـ س: کرم به‌غیر .

٥ـ س: که لازم خوداست .

٦ـ د، ع: «اجمعین» ندارد

۷ـ س: بحیث نظره .

۸ـ س: «ایضاً» ندارد .

۹ـ و: فی تجلی‌الالهی .

۱۰ـ د، س، و: اعطیة . س: فیدرك.

۱۱ـ د: العُزیز علیه‌السّلام .

۱۲ـ د، و: ولو .

کانَ لا یَقَعُ علَیهِ عَتْبٌ فی ذلِكَ . والدَّلیلُ علَی سِذاجَةِ[۱] قَلْبِهِ قَولُهُ فی بَعضِ الوجُوهِ «اَنَّی یُحیِی هذهِ [الله] بَعد مَوتِها» .

شرح یعنی ورود جواب بر سبیل عتاب به‌واسطهٔ سؤال عُزَیر بود به‌خلاف مقتضای حضرت[۲] . زیرا که طلب آن[۳] بر سبیل تعجّب‌کرد «اَنَّی یُحیی هذهِ اللهُ بَعد[۴] موتِها» . و این مناسب مقام نبوت[۵] نبود . و کمال قدرت از قادر مطلق تعجّب داشتن و استغراب نمودن لایق آداب[۶] حضرت نیست . بلکه[۷] هرچه از آن عظیم‌تر نیست ، چون نسبت دهند با قدرت ، باید که آن را سهل و حقیر دانند[۸]، نظراً علی کمال قدرته ؛ لاجرم معاتب این شنید که : «لَئِن لَمْ تَنته یا عُزَیر[۹] لامحونّ اسمَكَ من دیوانِ النبوّة» . اگر طلب[۱۰] عُزیر برای کشف آن معنی بودی، تا طمأنینتِ[۱۱] دل حاصل شود، مستوجب عتاب نگشتی . و این تقریر که کرده شد به‌زبان اهل ظاهراست .

متن وامّا عِندَنا فصُورَتُهُ ـعلیه‌السّلامـ فی قَولِهِ هذا کَصورَةِ[۱۲] ابراهیمِ ـعلیه‌السّلامـ فی قَولِهِ «رَبِّ ارِنی کَیفَ تُحیِی‌المَوتی» . و یَقتَضِی ذلكَ‌الجَوابُ بِالفعلِ الّذی اظهَرَهُ‌الحقّ فیهِ فی‌قَولِهِ ـتعالیـ[۱۳] «فَأماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعثَهُ» فقالَ لَهُ «وانظُرْ إلی‌العِظامِ کَیفَ نُنشِزُها ثُمَّ نَکْسوها لَحْماً» فعایَنَ کَیفَ تُنبِتُ‌الاجسامَ مُعایِنَةَ تحقیقٍ ،

۱ـ س: سذاجة قوله .
۲ـ و: «حضرت» ندارد .
۳ـ س: آن سبیل .
۴ـ د، س: « بعد موتها » ندارد .
۵ـ س: نبوّت وکمال .
۶ـ س: ادب .
۷ـ د: بل هرچه .
۸ـ د، س: داند .
۹ـ س: الامحون .
۱۰ـ س: اگر طلب عزیزای‌طلب .
۱۱ـ و: طمانیت .
۱۲ـ د: هذا کصورة قول ابراهیم ـعلیه‌السلامـ ربّ ارنی . س: هذا لصورة قول ابراهیم ـعلیه‌السلامـ ربّ ارنی . . . .
۱۳ـ د، س: ندارد .

فأراه الکیفیّةَ.

شرح یعنی سؤال نه‌ازسر[۱] تعجّب بود که از انبیا این متصوّر نیست، بلکه «انّی» به‌معنی کیف بود، که او طالب[۲] مشاهدهٔ کیفیت احیای اموات بود؛ و کیفیّات بالفعل بهتر مشاهده توان‌کرد؛ لاجرم جواب وی به‌فعل فرمود.

متن فسأل عن القدر الّذی لایُدرَکُ إلاّ بالکشف للأشیاء فی حال ثبوتها فی عدمها، فما أعطیَ ذلک فإنّ ذلکَ من خصائص الإطّلاع الإلهیّ، فمن المحال[۳] أن یعلمه إلاّ هو فإنّها المفاتح[۴] الأُوَّل، أعنی مفاتح[۵] الغیب الّتی لا یعلمها إلاّ هو. وقد یطّلع الله من شاء[۶] من عباده علی بعض الأمور من ذلک.

شرح «فسأل» استیناف کلام‌راست؛ یعنی سؤال عُزیر از دانستن سرّ قدر بود، و کیفیت تعلق قادر به‌مقدور، و اطلاع بر سرّ حصول استعدادات اعیان حال ثبوتها فی‌العدم، و محالست که کسی برین اسرار علی‌التفصیل جز حق ـ عزّ شأنه ـ اطلاع یابد؛ إلاّ من‌انطلق من قیوده[۷] وانحلّ عنه[۸] عقدةُ عقوده، فلَم یحصر الأمر فی[۹] معهوده من ختوم‌الکمّل وکمّل[۱۰] الختوم ـسلام‌الله علیهم اجمعین ـ[۱۱].

۱ـ د، س: از سر استعجاب و استبعاد بود.
۲ـ د: طلب. س: کیفیّت مشاهدهٔ احیا بود.
۳ـ س: فمن‌الحال.
۴ـ د، س، و: المفاتیح.
۵ـ د، س، و: مفاتیح الغیب.
۶ـ د، س: من یشاء.
۷ـ س: من قیده.
۸ـ س: عن. س، د: عقد عقوده.
۹ـ س: فی معهود وشهوده. د: فی معهوده ومشهوده.
۱۰ـ س: الکمل الختوم.
۱۱ـ د، س: «اجمعین» ندارد.

متن وَاعلَمْ اَنَّها لا تُسَمَّى مفاتِح[١] إلاّ فی حالِ الفَتحِ ، وحالُ الفَتحِ هُوَ حالُ تعَلُّقِ التَّكوينِ بالاشياءِ؛ أو[٢] قُل إن شِئتَ حالُ تعَلُّقِ القُدرَةِ بالمَقدورِ ولا ذَوقَ لِغَيرِ اللهِ فی‌ذلكَ . فَلا يَقَعُ فيها تجَلٍّ[٣] ولا كَشفٍ، إذْ لا قُدرَةَ ولا فِعلَ إلاّ للهِ خاصَّةً ، إذ[٤] لَهُ الوجودُ المُطلقُ الَّذی لايَتَقَيَّدُ. فَلمّا رَأيْنا عَتْبَ الحقِّ لهُ ـعليه‌السلامـ فی سُؤالِه فی‌القَدْرِ عَلِمنا انَّهُ طلَبَ هذا[٥] الإطِّلاعَ، فطَلَبَ أن يَكونَ لهُ قُدرةٌ تتعَلَّقُ[٦] بالمَقدورِ، وما يَقتَضی[٧] ذلكَ إلاّ مَن لَهُ الوجودُ المُطلَقُ. فطَلَبَ مالا يُمكِنُ وجودُهُ فی الخَلقِ ذَوقاً ، فإنَّ الكَيفيّاتِ لا تُدرَكُ إلاّ بِالأذواقِ . وأمّا ما رَوَيْناه[٨] مِمّا أوحَى‌اللهُ بِهِ[٩] إلَيهِ « لَئِن لَمْ تَنْتَهِ لأمْحُوَنَّ[١٠] اسمكَ مِن ديوانِ النُّبُوَّةِ » ، أیْ اَرفَعُ عَنكَ طَريقَ الخَبَرِ و اُعطيكَ الأمُورَ علَى‌التَّجَلِّی، والتَّجَلِّی لا يَكونُ ألاّ بِما انتَ علَيهِ مِنَ‌الإستعدادِ الَّذی بِهِ يقَعُ الإدراكُ الذَّوقِيُّ، فتَعلَمُ انَّكَ ما اَدْرَكْتَ إلاّ بحسَبِ استِعدادِكَ فتَنْظُرُ فی هذا الأمرِ الَّذی طَلَبْتَ، فإذا[١١] لَم تَرَهُ تعْلَمُ انَّهُ ليسَ عِندَكَ الإستِعدادُ الَّذی تَطلُبُهُ وأنَّ ذلكَ مِن[١٢] خصائصِ الذّاتِ الإلهيَّةِ، و قَدْ عَلِمْتَ أنّ‌اللهَ «أعطى كُلَّ شیءٍ خَلْقَهُ» : ولَم[١٣] يُعطِكَ هذاالإستِعدادُ الخاصَّ، فما هُوَ خَلقُكَ، ولَو كانَ خَلقُكَ لأعْطاكَهُ[١٤] الحَقّ الَّذی اخبَرَ انَّهُ «أعطى كُلَّ شیءٍ خَلقَهُ» . فتَكونُ انْتَ‌الَّذی تَنتَهِی عَن مِثلِ هذاالسُّؤالِ مِن

١ـ د، س، و: مفاتيح . ٢ـ و: وقل . ٣ـ و، د: تجلّی .

٤ـ س: اوله . ٥ـ س: هذه . ٦ـ و: يتعلّق .

٧ـ د، س، و: وما يمكن ذلك . ٨ـ س: روينا ومما . ٩ـ د: « به » ندارد .

١٠ـ س: لا محونك اسمك . ١١ـ د، س، و: فلما لم تره . ١٢ـ س: فی خصايص .

١٣ـ د، س: فاذا . ١٤ـ د: لاعطاك .

نفسكَ، لا[1] تحتاجُ فيه إلی نهیٍ إلهیٍّ. وهذه[2] عنايةٌ من الله بالعزيرِ ـعليه‌السلام‌ـ[3] علِمَ ذلكَ مَن علِمَهُ وجهِلَهُ[4] من جهِلَهُ.

شرح قالَ الشّارحُ الأوّلُ: أنّ الكشفَ بسرِّ[5] القدرِ يقتضی[6] الأدبَ الحقيقیَّ فی‌السّؤالِ بالإنتهاءِ[7] عن السّؤالِ، فإنّ من خصايصه الإطّلاعَ علی[8] مقتضی الوجودِ المطلقِ الإلهیِّ[9] والإطّلاعُ علی مقتضی‌العینِ الثّابتةِ الّتی للسّائلِ وخصوصِ استعدادهِ الذّاتی[10]، فإذا لم يشهدْ ما يطلبُ فی‌استعدادِ الذّاتیِّ انتهی عَنْ طلبِهِ و[11] سؤالِهِ ضرورةً.

متن واعلمْ أنّ‌الولايةَ هی‌الفلكُ‌المحيطُ العامُّ، ولهذا لم تنقطع[12]؛ ولها الإنباءُ العامُّ. وامّا نبوّةُ[13] التّشريعِ والرّسالةِ فمنقطعةٌ. و فی محمّدٍ ـ صلّی‌الله عليه و سلّم ـ قد انقطعت[14]، فلا نبیَّ بعدهُ: يعنی مشرّعاً[15] او مشرّعاً لهُ، ولا رسولَ إلاّ[16] وهو المشرِّعُ.

شرح مراد از مشرِّع، چون موسی وعيسی ـعليهماالسلام‌ـ، ومشرَّعاً لهُ چون[17] انبيای بنی‌اسرائيل.

متن و هذا الحديثُ قصمَ ظهورَ أولياءِ الله لأنّهُ يتضمّنُ انقطاعَ

۱ـ د: لايحتاج. س: لا تحتاج الی نهی.
۲ـ د، و: هذا.
۳ـ د، س: ندارد.
۴ـ د، و: جهل من جهله. س: جهل ذلك من جهله.
۵ـ س: سرّ القدر.
۶ـ ج: يعطی.
۷ـ ج: والانتهاء.
۸ـ س: علی‌الوجود.
۹ـ د، س: التی للسّائل.
۱۰ـ ج: الذاتی الغير المجهول.
۱۱ـ د، س: «وسؤاله ضرورة» ندارد.
۱۲ـ و: ينقطع.
۱۳ـ س: نبوة الشريع.
۱۴ـ و: قدانقطع.
۱۵ـ س: مشرعاً ولا رسول.
۱۶ـ د، س، ع: «الاّ» ندارد.
۱۷ـ س: فی....

ذوقِ العبودیّةِ[1] الکاملةِ التّامّةِ. فلا ینطلقُ[2] علیهِ اسمُها الخاصُّ بها فإنّ العبدَ یریدُ أنْ لا یشارِکَ[3] سیّدَهُ ـ وهوَ اللهُ ـ فی‌اسمٍ؛ واللهُ لَمْ یتسمَّ[4] بنبیٍّ ولا رسولٍ[5]، و تسمّیٰ[6] بالولیِّ واتّصفَ بهذا الإسمِ فقالَ[7] «اللهُ ولیُّ الّذینَ آمنوا»: وقالَ «هوَ الولیُّ الحمیدُ». و هذا الإسمُ باقٍ جارٍ علی عبادِ اللهِ دنیاً وآخرةً. فلَم یبقَ اسمٌ یختصُّ به العبدُ دونَ الحقِّ بانقطاعِ النّبوّةِ والرّسالةِ: إلاّ أنّ اللهَ لطفَ[8] بعبادهِ، فأبقی لهمُ[9] النّبوّةَ العامّةَ الّتی لا تشریعَ فیها، و ابقی لهمُ التّشریعَ فی الإجتهادِ فی‌ثبوتِ الأحکامِ، وابقی لهمُ الوراثةَ فی‌التّشریعِ فقالَ «العلماءُ ورثةُ الأنبیاءِ». وما ثمَّ میراثٌ فی ذلکَ إلاّ فیما اجتهَدوا فیهِ مِنَ الأحکامِ فشرَعوهُ.

شرح مراد از نبوّت عام إنباء از معارف و حقایق‌است. و درین صورت علمای[10] ظاهر ورثهٔ اجناس احکام شرایع دین‌اند[11]، که به ظاهر تعلّق دارد؛ و علمای[12] باطن ورثهٔ نقود معارف الهی که به‌باطن تعلّق دارد.

متن فإذا رأیتَ النّبیَّ یتکلّمُ بکلامٍ خارجٍ عنِ التّشریعِ فمِنْ حیثُ هوَ ولیٌّ و عارفٌ، و لهذا مقامُهُ مِن حیثُ هوَ عالِمٌ[13] و ولیٌّ أتمُّ و أکملُ مِن حیثُ هوَ رسولٌ أو ذو تشریعٍ وشرعٍ[14].

۱ـ س: العبودة.
۲ـ س: فلا یطلق.
۳ـ د: یشرك.
۴ـ د: لم یتسمّی.
۵ـ د: ولا برسول.
۶ـ و: ویسمّی.
۷ـ س، و: فقال‌الله. الله . . .
۸ـ د، س، و: لطیف.
۹ـ س: لهم‌العامّة.
۱۰ـ د، س: علما ورثه . . .
۱۱ـ س: دینند.
۱۲ـ د، س: وعرفا ورثهٔ.
۱۳ـ ع: هو عالم أتمّ وأکمل.
۱۴ـ د، س، و: تشرّع.

شرح امّا آنچه تعلّق به‌شرع دارد، چون کلام [اوست] در امر و نهی و حلال[1] وحرام وغیره. وامّا خارج، چون حدیث «لو دلّیتم بحبل لهبط علی[2]الله» [است] و حدیث «قِف یامحمّد فإنّ ربَّکَ یُصلّی» و امثال آن.

متن فإذا سمِعتَ احَداً مِن اهلِ الله[3] یقولُ او ینقَلُ إلیک عنهُ انّهُ قال الولایَةُ اعلی مِنَ النّبوّةِ، فلَیس یُرید ذلِکَ القائلُ إلاّ ما ذکَرناه؛ او یَقولُ[4] انّ الولیَّ فوقَ النّبیِّ والرّسولِ، فإنّهُ یعنی بذلک فی شخصٍ واحِدٍ: و هُوَ انّ الرّسولَ ـ علیه‌السلام[5] ـ مِن حیثُ هُوَ[6] ولیٌّ اتمّ مِن حیثُ هُوَ نبیٌّ[7] رسولٌ؛ لا[8] انّ الولیَّ التّابعَ لَهُ اعلی مِنهُ، فإنّ التّابعَ لا یُدرِکُ المَتبوعَ ابَداً فیما هُوَ تابعٌ لَهُ فیهِ؛ إذ لَو ادرَکَهُ لم یَکُن تابعاً لهُ[9] فافهَم. فمَرجَعُ الرّسولِ[10] والنّبیّ المُشرِّعِ إلَی الولایةِ والعِلمِ.

الا تَری انّ الله[11] ـ تعالی ـ قَد امَرَهُ بِطَلَبِ الزّیادةِ مِنَ العِلمِ لا[12] مِن غیرِهِ فقالَ لَهُ آمِراً «وقُل ربِّ زِدنی عِلماً». وذلکَ انّکَ تعلَمُ انّ الشّرعَ تکلیفٌ بأعمالٍ مخصوصةٍ[13] اوْ نهیٌ عَن افعالٍ مخصوصةٍ ومحلّها هذه[14] الدّارُ فهِیَ منقَطِعَةٌ، والولایةُ لیستْ کذلکَ إذ لو انقَطَعَتْ لانقَطَعتْ مِنْ

۱ـ د: حلال وغیره. ۲ـ س: «علی» ندارد.

۳ـ د: الله تعالی. س: ... یقول وینقل.

۴ـ س: ان یقول. و: او نقول. ۵ـ د، س، و: ندارد. ۶ـ د، س: انّه ولی.

۷ـ د، س، و: نبی ورسول. ۸ـ س: لانّ الولیّ. ۹ـ س: تابعاً فافهم.

۱۰ـ د: الرسول النبی. س: «والرسول فانّه یعنی .. من حیث‌هو» تکرار کرده‌است.

۱۱ـ د، س، و: «تعالی» ندارد. ۱۲ـ س: الا من غیره.

۱۳ـ س: مخصوصة ومحلّها هذه. ۱۴ـ س: هذاالدار.

حیث[۱] هی کما انقطعت الرسالة من حیث هی . و إذ انقطعت من حیث هی لم یبق لها اسم . والولی[۲] اسم باق لله تعالی؛ فهو لعبیده تخلّقاً و تحقّقاً وتعلّقاً .

فقوله للعزیر[۳]: لئن لم تنته عن السؤال عن ماهیّة القدر لأمحونّ اسمک من دیوان النبوّة فیأتیک[٤] الأمر علی الکشف بالتجلّی و یزول عنک اسم النبیّ والرسول، و تبقی له ولایته . إلّا أنّه لمّا دلّت قرینة الحال أنّ هذا الخطاب جری مجری الوعید علم[۵] من اقترنت عنده هذه الحالة مع الخطاب أنّه وعید بانقطاع خصوص بعض مراتب الولایة فی هذه الدار، إذ النبوّة والرسالة خصوص رتبة فی‌الولایة علی بعض ما تحوی[٦] علیه الولایة من المراتب . فیعلم أنّه أعلی من الولی الّذی لا نبوّة التشریع[۷] عنده ولا[۸] رسالة .

شرح یعنی چون ولایت اعم[۹] است از نبوت، [و] نبوت اعمّ از رسالت[۱۰]؛ و اخصّ مستلزم اعم‌است من غیر عکس. پس نبوت ولایتی باشد[۱۱] مع خصوصیّة زائدة، ورسالت[۱۲] نبوتی مع خصوصیّة زائدة. و چون این هردو زایل گردد ولایت مجرّد بماند . هرآینه شخص با سه فضیلت اشرف بود ، از حالتی که اورا یك فضیلت بود . ازین جهت گفت حدیث «لم تنته . . .» متضمّن وعیداست[۱۳]، یعنی وعیداست . یعنی، بعضی این حدیث را منسوب به‌وعد می‌گردانند ، و می‌گویند[۱٤] که، حالتی

۱ــ س: من حیث کما .
۲ــ س: الولی باق .
۳ــ د: لعزیز . . . عن‌الرسول .
٤ــ و: فاوتیک .
۵ــ و: « علم » ندارد .
٦ــ د، س: تحتوی .
۷ــ د، س، و: تشریع .
۸ــ د، س: « ولا رسالة » ندارد .
۹ــ د: اعم از نبوت است .
۱۰ــ س: رسالت است .
۱۱ــ س: ولایت باشد . و: « باشد » ندارد .
۱۲ــ د، س: نبوتی بود . . .
۱۳ــ د: بعدازاین دو سطر متن می‌آید و بعد بقیهٔ شرح . د، س: « یعنی‌وعیداست » ندارد .
۱٤ــ س: می‌گوید . . . دیگرست .

دیگر هست ، که مرتبهٔ نبوت مقتضی آن حالت[١] است ، و آن لزوم ولایت‌است ، که سبب وصول به‌کشوف الهیّت[٢] واسطهٔ مشاهدهٔ ظهور حق در مراتب ربوبیّت‌است. پس خطاب ازقبیل وعد باشد .

متن[٣] وَمن اقْتَرَنَتْ عندَهُ حالَةٌ اخری تقتَضیها ایضاً مَرتَبَةُ النبُوّةِ یَثبُتُ عندَهُ أنَّ هذا وعدٌ لا وعیدٌ . فَإنّ[٤] سؤالَهُ ـ علیه‌السلام ـ مَقبولٌ إذ النَّبِیُّ هو الوَلِیُّ الخاصُّ. ویعرِفُ بقرینَةِ الحالِ[٥] أنّ النَّبِیَّ مِن حیثُ لهُ فی الولایَةِ هذاالإختصاصُ مُحالٌ أن یَتقَدَّمَ علی مایَعلَمُ أنَّ اللهَ یَکرهُهُ منهُ، او یَتقَدَّمَ علی ما یَعلَمُ[٦] أنَّ حصولَهُ مُحالٌ. فإذ اقترَنَتْ هذهِ الأحوالُ عندَ مَن اقترَنَتْ عندَهُ وتقَرَّرَتْ عِندَهُ[٧] ، أخرَجَ هذا الخطابَ الإلهِیَّ عِندَهُ فی قولِهِ «لأمحُوَنّ[٨] اسمَكَ مِن دیوانِ النُّبُوّةِ» مَخرَجَ[٩] الوَعْدِ ، وصارَ خبَراً یَدُلُّ علی[١٠] عُلُوِّ رُتبَةٍ باقیَةٍ ، وَهِیَ المَرتَبَةُ الباقیَةُ علی الأنبیاءِ والرُّسُلِ فیالدّارِ الآخِرَةِ الّتی لیسَتْ بِمحَلٍّ لِشرعٍ[١١] یَکونُ علَیهِ احَدٌ مِن خلقِ اللهِ فی جَنَّةٍ[١٢] ولا نارٍ بعدَ دُخولِ[١٣] النّاسِ فیهِما . وإنَّما قیَّدناهُ بِالدُّخولِ فی الدّارَینِ ـ الجَنَّةِ[١٤] والنّارِ ـ لِما شرَعَ یَومَ[١٥] القِیامَةِ لأصحابِ الفَتَراتِ والأطفالِ الصِّغارِ

١ـ د: حالتست . ٢ـ د: الهی‌است .

٣ـ و: « و من . . . ویعلم بقرینةالحال » ندارد . ٤ـ د: و انّ .

٥ـ س: الحال النّبی ص . ٦ـ و: علی مالم یعلم .

٧ـ د، س، و: « عنده » ندارد . ٨ـ س: محون اسمك . ٩ـ س: فخرج .

١٠ـ س: علی علوّ مرتبته . ١١ـ د، و: بمحل شرع . س: بمحل‌الشرع .

١٢ـ س: فی جنّته . ١٣ـ د، س، و: بعدالدخول . ١٤ـ و: من‌الجنّة والنّار .

١٥ـ و: لما شرع لأصحاب‌الفترات .

وَالمجانينَ، فَيُحشَرَ هؤلاءِ[١] فى صَعيدٍ واحدٍ لإقامةِ العدلِ وَالمُؤاخَذَةِ بالجَريمَةِ والثَّوابِ العمَلِيِّ فى اصحابِ الجَنَّةِ. فإذا حُشِروا فى صعيدٍ واحدٍ بمَعزلٍ عَنِ النّاسِ بَعَثَ فيهِم نَبيٌّ مِن افضَلِهم و تمثَّلَ[٢] لهُم نارٌ يأتى بِها هذاالنَّبِيُّ المَبعوثُ فى ذلك اليَومِ، فيَقولُ لهُم انا رسولُ الحَقِّ[٣] إلَيكُم، فيَقَعُ عندَهُم[٤] التَّصديقُ به وَيقَعُ التَّكذيبُ عِندَ بعضِهِم. وَيقولُ لَهُم اقتَحَموا[٥] هذهِ النّارَ بأنفُسِكُم، فمَن اطاعَنى نَجا و دخَلَ الجَنَّةَ، ومَن عَصانى وخالَفَ اَمرى هَلَكَ وكان مِن اهلِ النّارِ. فمَنِ امتَثَلَ اَمرَهُ مِنهُم وَرَمَى بِنفسِهِ فيها سَعِدَ ونالَ الثَّوابَ العمَلِيَّ وَوجَدَ تِلكَ النّارَ بَرداً و سَلاماً. وَمن عَصاهُ اسْتَحَقَّ العُقوبةَ فدَخَلَ النّارَ ونَزَلَ[٦] فيها بِعَمَلِهِ المُخالِفِ لِيَقومَ العَدلُ مِنَ اللهِ فى عِبادِهِ. وكذلِكَ قولُهُ -تعالى-[٧] «يَومَ يُكشَفُ عَن ساقٍ» اى[٨] امرٍ عظيمٍ مِن امورِ الآخِرَةِ؛ «وَ يُدعَونَ إلَى السُّجودِ» وَ هذا[٩] تَكليفٌ وتشريعٌ. فمِنهُمْ مَن يَستَطيعُ وَمِنهُمْ مَن لا يَستَطيعُ، وَ هُمُ الَّذينَ قالَ اللهُ[١٠] فيهِم «ويَدعونَ إلىَ السُّجودِ فَلا يَستَطيعون» كَما لَم يستَطِعْ فى الدُّنيا إمتِثالَ امرِ اللهِ بَعضُ العِبادِ كَأبى جَهلٍ وَغيرِهِ. فهذا قَدْرُ ما يَبقى مِنَ الشَّرعِ فى الآخِرَةِ يَومَ القيامَةِ قَبلَ دُخُولِ الجَنَّةِ[١١] والنّارِ، فلِهذا[١٢] قَيَّدناهُ. والحمدُ[١٣] لله ربِّ العالَمين.

١- س: فيحشرالولاء.
٢- د: يتمثّل.
٣- و، س: الحق‌الله اليكم.
٤- د: عنده.
٥- س: اقتحوا.
٦- س: وينزل.
٧- س: قوله يوم . . .
٨- د: اى عن امر عظيم من‌الامور **الاخرة**.
٩- د، س: فهذا.
١٠- د، س: الله تعالى.
١١- د، س، و: قبل دخول‌النار والجنّة.
١٢- س: فلهذااتاه.
١٣- ع: والحمدلله.

۱۵

فصّ حکمةٍ نبویّةٍ فی کلمةٍ عیسویّةٍ

اُسنِدَت[۱] حکمتُه اِلی النُّبُوَّةِ، لِکَونِ الغالِبِ علی عیسی ـعلیه‌السلامـ کان[۲] الإنباءُ عَنِ الحَقِّ و إنباءُ الحَقِّ عنه[۳]، و عَن نَفسِهِ، و لِعُلُوِّ[۴] إرتفاعِهِ الرّوحیِّ الإلهیِّ علی ابناءِ البَشَرِ. کما سَتَعرِف[۵] إن‌شاءَ اللهُ.

متن عَن ماءِ مَریَمَ او عَن نَفْخِ جَبرینَ[۶]
فی صورةِ البَشَرِ المَوجودِ مِن طینٍ
تَکَوَّنَ الرّوحُ[۷] فی ذاتٍ مُطَهَّرَةٍ
مِنَ الطَّبیعَةِ تَدعُوها بِسِجّینٍ

شرح یعنی روح عیسوی متکوّن از آب مریم شده، یا از باد جبرایل[۸]، یا خود هردو با هم درآمیخته[۹]. چنانکه[۱۰] جسم از آب مریم بود و روح از نفخ[۱۱] جبریل. پس عیسی ـعلیه‌السلامـ ملکی باشد درصورت[۱۲] بشر ظاهر در ذات مطهّرهٔ مریم، از غلبهٔ احکام طبیعت مطلقه بر وی، یا روح عیسوی متعلق ذات مسیح شده در عالم کَون و فساد که تو آن[۱۳] را سجّین می‌خوانی که «الدنیا سجن المؤمن».

۱ـ ج: اسند الشیخ. ۲ـ د، س، ج: «کان» ندارد. ۳ـ ج: له.
۴ـ س: لعلو وارتفاعه. ج: لعلوه. ۵ـ س: ستفرق. ۶ـ د: جبرئیل.
۷ـ س: الریح. ۸ـ د، س: جبرئیل. ۹ـ س: درآمیخت.
۱۰ـ س: چنانکه از آب. ۱۱ـ س: از نفخ پس. ۱۲ـ س: بصورت.
۱۳ـ س: که تو اورا.

متن لِاجَلِ[1] ذلِكَ قَدْ طالَتْ إقامَتُهُ
فيها فَزادَ عَلَى اَلْفٍ بِتَعيينِ
رُوحٌ مِنَ[2] اللهِ لا مِن غَيرِهِ فَلِذا
اَحيَا[3] المَواتِ وانشأ الطَّير مِن طينٍ

شرح یعنی ازجهت طهارت مریم بود که اقامت وی در آسمان بسیار کشید، و از هزار سال زیادت شد، چرا که طهارت مادر و پدر سبب و موجب کمال فرزند است. وچون روح عیسی از مقام جمع احدیّت بی‌واسطهٔ اسمی از اسما[4] وروحی از ارواح فایض گشت، لاجرم مرده را زنده‌کرد.

متن حَتّی یَصِحُّ لَهُ مِن رَبِّهِ نَسَبٌ
بِهِ یُؤَثِّرُ فِی‌العالی وَفِی الدّونِ
اَللهُ طَهَّرَهُ جِسْماً وَ نَزَّهَهُ[5]
روحاً وَ صَيَّرَهُ مِثلاً بِتَكْوينِ

شرح یعنی چون بی‌واسطه از حق صادر شد، لاجرم او متصرِّف[6] در اعالی احیای اموات‌است، و اسافل، که خلق خفّاش‌است، هم بود. و حق ـ عزّ شأنه ـ او را در جسم مطهَّر گردانید، تا محل تصرف شیطان نگردد. و ذات اورا درآفرینش مثل آدم کرد که[7] مثَل عیسی عندالله کمَثَل آدم.

متن إعلَمْ انَّ مِن خصائص الأرواحِ انَّها لا تطَأُ[8] شيئاً إلاّ حَيَّى ذلِكَ

۱ـ س: لاجل.
۲ـ س: من‌الله من غیره.
۳ـ س: احیای اموات. د: احی.
٤ـ د: اسمای وحی.
٥ـ س: وینزهه.
٦ـ و: تصرف. د، س: اورا تصرفَ دراعالی که احیای اموات انسان‌است بود ودرجنس اخس اسافل.
۷ـ د، س: که آن.
۸ـ س: یطیء. و: یطاء.

الشّئَ وَسرَتِ الحياةُ فيه. ولهذا قبَضَ السّامرىُّ قَبضَةً[١] مِن اثرالرسولِ الّذى[٢] هُوَ جبريلُ ـعليهالسلام[٣]ـ وَهُوَ الرّوحُ. و كانَ السّامرىُّ عالماً بهذا الامرِ. فلمّا عرَفَ انَّهُ جبريلُ عرَفَ انَّ الحياةَ قد سرَتْ فيما وطِئَ عليهِ، فقبَضَ قبضَةً مِن اثرِ الرّسولِ بالصّادِ اوْ بالضّادِ اىْ بمِلءِ[٤] او بأطرافِ أصابعِهِ، فنبَذَها فى العِجلِ فخارَ العِجلُ، إذ صوتُ البقرِ إنّما[٥] هُوَ خُوارٌ؛ ولَو اقامَهُ صورَةً اُخرىَ لنُسِبَ إلَيهِ اسْمُ الصّوتِ الّذى لتِلكَ الصّورَةِ كالرّغاءِ[٦] لِلإبِلِ والثّواجِ للكِباشِ والعِيارِ[٧] للشّياةِ والصّوتِ لِلإنسانِ أوالنّطقِ أوالكَلامِ. فذلكَ القَدْرُ مِنَ الحياةِ السّاريَةِ فىالأشياءِ يُسَمّى لاهُوتاً[٨] والنّاسوتُ هُوَ المحَلُّ القائِمُ بهِ ذلكَ الرّوحُ. فسُمّىَ[٩] النّاسوتُ روحاً بِما قامَ بِهِ.

شرح يَعنى بالتّضمّنِ لكن إذا[١٠] كانَ الرّوحُ قائِماً بصُورةِ انسانيّةٍ سُمّىَ[١١] ناسوتاً بالحقيقَةِ، وإذا[١٢] قامَ بغَيرِ الصّورَةِ الإنسانيّةِ قَدْ سُمّىَ[١٣] ناسوتاً بالمَجازِ لِكَونِهِ محَلاًّ لِلّاهوتِ.

متن فلمّا تمَثّلَ الرّوحُ الامينُ الّذى هُوَ جبريلُ لِمَريم[١٤] ـعليهما السلامُـ بشَراً سَويّاً تخَيّلَتْ انّهُ بشَرٌ يُريدُ مُواقعَتَها[١٥]، فاستَعاذَتْ

١ـ س: عالما قبضة .
٢ـ د: «الّذى» ندارد .
٣ـ و: ندارد .
٤ـ د، س: بملا يده . و: بملاء يده.
٥ـ س: «انما» ندارد .
٦ـ د: كالرّفاء .
٧ـ و: والثغاء .
٨ـ س: ناسوتاً .
٩ـ د، س، و: فيسمّى .
١٠ـ د، س: اذ كان .
١١ـ د، س: سمّى .
١٢ـ د، س: و اذ قام .
١٣ـ د: قد يسمّى .
١٤ـ د، س: «لمريم» ندارد .
١٥ـ س: موافقتها .

باللهِ منهُ استعاذةً بجمعيّةٍ منها ليخلصها اللهُ منهُ لِما[۱] تعلمُ أنّ ذلكَ ممّا لايجوزُ. فحصلَ لها حضورٌ تامٌّ معَ اللهِ و هوَ الرّوحُ المعنويّ.

شرح يعنى إنّ حضورَها لأجلِ التّنفيسِ عنها استدعى روحاً معنويّاً لأنّهُ لايكونُ إلاّ بتجلّى نفسيٍّ[۲] رحمانيٍّ[۳] فى معنى الإنسانِ و روحِهِ.

متن فلو نفخَ فيها فى ذلكَ الوقتِ على هذهِ الحالةِ لخرجَ[٤] عيسى ـ عليه‌السلام ـ لايطيقهُ احدٌ لشكاسةِ خلقِهِ لحالِ امّهِ. فلمّا[۵] قالَ لها «إنّما انا رسولُ ربّكِ» جئتُ[٦] «لأهبَ لكِ غلاماً زكيّاً» إنبسطتْ عنْ ذلكَ القبضِ وانشرحَ صدرُها. فنفخَ فيها فى ذلكَ الحينِ عيسى.

شرح يعنى أنّ ظهورَ الرّوحِ و تعيّنهِ فى كلِّ محلٍّ إنّما يكونُ بحسبِ[۷] ذلكَ المحلِّ.

متن فكانَ[۸] جبريلُ ناقلاً كلمةَ اللهِ لمريمَ كما ينقلُ الرّسولُ كلامَ اللهِ لأمّتهِ، وهوَ قولهُ «وكلمتهُ[۹] ألقاها إلى مريمَ وروحٌ منهُ».

شرح وجه مشابهت بينهما اينست كه حصول هردو به‌واسطهٔ تعيّن[۱۰] است، كه لاحق نفس مى‌گردد، وليك[۱۱] آن يكى را عروض[۱۲] بر نفس انسانست، و اين يكى[۱۳] را بر نفس رحمانى.

۱ــ س: لا يعلم.
۲ــ د، س: نفس.
۳ــ س: فى نفس.
٤ــ و: فخرج.
۵ــ س: فلمّا لها.
٦ــ س، و: «جئت» ندارد.
۷ــ ج: بحسب حال.
۸ــ و: وكان.
۹ــ د: وكلمة.
۱۰ــ د، س: تعيّنى.
۱۱ــ د، س: ولكن.
۱۲ــ س: برعروض برنفس‌انسانيست. د: عروضى بر نفس انسانيست.
۱۳ــ س: و اين يكى بر نفس رحمانى.

متن فَسَرَتِ الشَّهوَةُ فی مریَمَ: فخُلِقَ جِسمُ عیسی مِن ماءٍ مُحقَّقٍ مِن مریَمَ ومِن ماءٍ مُتوَهَّمٍ مِن جِبریلَ سَری فی رُطوبَةِ[۱] ذلكَ النَّفخُ لأنَّ النَّفخَ مِنَ[۲] الجِسمِ الحَیوانیِّ رَطْبٌ لِما فیهِ مِن رُكْنِ الماءِ. فتَكَوَّنَ[۳] جِسمُ عیسی مِن ماءٍ مُتوَهَّمٍ وماءٍ[۴] مُحقَّقٍ.

شرح مراد از شهوت و سرایت آن در مریم، محبت[۵] است، که عرفا گفته‌اند که: شهوت روحی‌است معنوی، زاده از مادر طبیعت[۶]، و آن که سبب ایجاد عالَم گشت[۷] اگر در عامه ظهور کند شهوت خوانند، و در بدایتِ امرِ سالك، ارادت خوانند، و در اوسط حال عشق گویند، و در مرتبهٔ کمال[۸] محبّت نامند.

متن وَخَرَجَ عَلَی صُورةِ البَشَرِ مِن اَجْلِ اُمِّهِ، وَ مِن اَجْلِ تَمثیلِ[۹] جِبریلُ فی صُورَةِ الْبَشَرِ حتّی لا یَقَعُ التَّكْوینُ فی هذا النَّوعِ الإنسانیِّ إلاّ علَی الحُكمِ[۱۰] المُعتادِ. فخَرَجَ عیسی یُحیی المَوتی لِأنَّهُ روحٌ إلهِیٌّ، وَ كانَ الإحْیاءُ لِلّهِ وَالنَّفْخُ لِعیسی؛ كَما كانَ النَّفْخُ لِجِبریلَ وَالكَلِمَةُ لِلّهِ.

شرح یعنی ازآن که لاهوتیّت بر ناسوتیّت عیسی غالب بود، و روحانیّت بر جسمانیّت او راجح، از گذر نفخ وی مرده زنده شدی، لیك[۱۱] محیی حق بود؛ چنانکه نفخ ازجبریل[۱۲] بود و القای کلمه از حق.

۱ـ د: رطوبته. ۲ـ د: من جسم. ۳ـ و: فیكون.

۴ـ و: ومن ماء محقّق. ۵ـ س: محب.

۶ـ د، س: محبت و آن بود كه. ۷ـ د، س: شد. د: و آن اگر درعامه.

۸ـ د، س: كمّل. ۹ـ د، س، ع: تمثل. ۱۰ـ س: علی حكم.

۱۱ـ د، لیكن. س: ولكن.

۱۲ـ در هرسه نسخه این‌كلمه جبرئیل‌آمده ولی بامتابعت متن جبریل نوشته شد.

متن فكان[1] إحياء عيسى للأموات إحياء محققاً من حيث ما[2] ظهر عن نفخه كما ظهر هو عن[3] صورة امه. وكان إحياؤه أيضاً متوهماً[4] انه منه و إنما كان لله[5]. فجمع بحقيقته[6] التى خلق عليها كما قلناه انه مخلوق من ماء متوهم وماء محقق: ينسب إليه الإحياء بطريق التحقيق من وجه و[7]بطريق التوهم من وجه؛ فقيل فيه من طريق التحقيق «ويحيى الموتى»؛ وقيل فيه من طريق التوهم «فتنفخ[8] فيه فيكون طيراً بإذن الله» فالعامل فى المجرور «يكون[9]» لا قوله «تنفخ»[10]. ويحتمل أن يكون العامل فيه تنفخ، فيكون طائراً[11] من حيث صورته الجسمية الحسية.

شرح يعنى به تقديرى كه عامل در مجرور «فيكون[12]» باشد، معنى[13] اين بود كه: موجب يكون[14] طيراً بإذن الله بود نه عيسى؛ و اگر عامل «نفخ» باشد، خلق طير از عيسى باشد من حيث انه مأذون من الله فى ذلك.

متن وكذلك «تبرئ[15] الاكمه والأبرص» و جميع ما ينسب إليه وإلى إذن الله و[16]إذن الكناية فى مثل قوله بإذنى وبإذن الله. وإذا[17] تعلق

۱ـ د، س، و: وكان. ۲ـ س: مانفخه.
۳ـ و: كما ظهر عن صورة امه. ۴ـ س: وهما. ۵ـ س: كان‌الله.
۶ـ و: بحقيقة. س: مجمع‌الحقيقة. د: نجمع لحقيقة.
۷ـ س: «وبطريق‌التوهم من وجه» ندارد. ۸ـ و: فينفخ.
۹ـ د، س: فيكون. ۱۰ـ و: ينفخ. د، س: لا ينفخ. ۱۱ـ د، س: طيرا.
۱۲ـ س: فتكون. ۱۳ـ د: يعنى. ۱۴ـ د: تكّون.
۱۵ـ س: برىء. و: يبرىء. ۱۶ـ د، س، و: أو اذن. ۱۷ـ س: فاذا.

المَجرورُ «بتَنفُخُ[١]» فيكونُ النّافخُ مأذوناً لهُ فى النّفخِ ويكونُ الطائرُ عنِ[٢] النّافخِ بإذنِ اللهِ. و إذا كانَ النّافخُ نافخاً لا عنِ الإذنِ، فيكونُ التّكوينُ للطّائرِ طائراً[٣] بإذنِ اللهِ، فيكونُ العاملُ عندَ ذلكَ «يكونُ[٤]». فلَولا[٥] أنّ فى الأمرِ توهّماً وتحقّقاً ما قبِلَتْ هذه الصّورةُ هذينِ الوجهَينِ. بلْ لَها هذانِ الوجهانِ لأنّ النّشأةَ العيسويّةَ تعطى[٦] ذلكَ. وخرجَ عيسى مِنَ التّواضُعِ إلى أنْ شرّعَ لأمّتهِ أن «يعطُوا الجِزيةَ عَنْ يَدٍ وهُمْ صاغِرون» و إنّ أحدَهُم إذا لُطِمَ فى خدّهِ[٧] وضعَ الخدَّ[٨] الآخرَ لِمَنْ لطَمَهُ[٩]، و لا يَرفَعُ علَيهِ[١٠] ولا يَطلُبُ[١١] القِصاصَ مِنهُ. هذا لهُ مِن جهَةِ أمّهِ[١٢]، إذ المَرأةَ لها السّفْلُ[١٣]، فلَها التّواضُعُ لأنّها تحتَ الرّجُلِ حكماً و حِسّاً. وماكانَ فيهِ مِن قوّةِ الإحياءِ والإبراءِ فمِن جهَةِ نفخِ جبريلَ عليه السلام[١٤] فى صورةِ البَشَرِ.

شرح يعنى چون از آسمان نزول كند، او جزيه بر امّت مقرر دارد[١٥].

متن فكانَ[١٦] عيسى يُحيى المَوتى بصورةِ[١٧] البشَرِ. ولَو لَمْ يأتِ جِبريلُ فى صورةِ البشَرِ وأتى فى صورةٍ غَيرِها[١٨] مِن صورِ الأكوانِ

١ــ و، س: بينفخ. ٢ــ د: عين النافخ. ٣ــ س: عن النافخ طائراً.
٤ــ د، و: فيكون. س: التكون. ٥ــ س: فاء لا لان. ٦ــ س، و: يعطى.
٧ــ س: فى هذه. ٨ــ د، س، و: وضع خدّه. ٩ــ د، س، و: يلطمه.
١٠ــ د، س، و: اليه. ١١ــ س: ولا يطب. ١٢ــ س: تامة اذالمرارة.
١٣ــ و: التسفّل. س: السفلى. ١٤ــ ع: ندارد. ١٥ــ د: گردد.
١٦ــ و: وكان. ١٧ــ س: فى صورة. ١٨ــ د: غيره.

العنصريّة من حيوانٍ او نباتٍ او جمادٍ لكان عيسى لايحيي إلاّ حتّى[١] يتلبّس بتلك[٢] الصّورة ويظهر فيها . ولو أتى جبريل ايضاً بصورته[٣] النّوريّة الخارجة عن العناصر والأركان ــ إذْ لا يخرج عن طبيعته[٤] ــ لكان عيسى لا يحيي الموتى إلاّ حتّى يظهر في تلك الصّورة الطّبيعيّة النّوريّة لا العنصريّة مع الصّورة البشريّة من جهة أمّه .

شرح قال الشّارح الأوّل انّ جبريل سلطان العناصر، وله[٥] أن يظهر في السّموات السّبع وما تحتها من العنصريّات[٦] لأهليّتها بأيّ صورة شاء[٧] بحسب المواطن[٨] . وإنّ صورته الأصليّة غير عنصريّة ؛ بل طبيعيّة" نوريّة" مابين الثّامن والسّابع ؛ وليس له أن يتجاوز[٩] عن هذه الطّبيعة[١٠] إلى مافوقها إلاّ أن يشاء الله[١١] . فلوكان تمثّل جبريل عند النّفخ في[١٢] صورته الأصليّة النّوريّة ؛ لكان عيسى لم يكن يحيي الموتى[١٣] إلاّ إذا ظهر في صورة اصليّة جبريل مع جمعه بين ذلك وبين الصّورة البشريّة من جهة امّه ، إذْ لا يخرج على كلّ حال عن صورته الأصليّة .

١ــ د، س، و: حين . ٢ــ د، س: في تلك . ٣ــ د، س: بصورة .

٤ــ و: طبيعة . ٥ــ ج: و ان له . ٦ــ ج: والعناصر لاهلها .

٧ــ ج: شاء من صورالعنصريات . ٨ــ ج: والمقام والمناسبة واستعدادمن ظهر له .

٩ــ ج: أن يخرج .

١٠ــ ج: التي هي بالاصالة الى مافوقها . د، س: النوريّة الى مافوقها.

١١ــ ج: فهو لايتعدّى سدرةالمنتهى.

١٢ــ ج: في صورة عنصر او . . .

١٣ــ س: الموتى اذا ظهر .

متن فكانَ يُقالُ فيه عندَ إحيائه المَوتى هُوَ لاهُوَ[۱]؛ و تقعُ الحَيرةُ فى النَّظَرِ إليه كما وَقعَت فى العاقِلِ عندَ النَّظَرِ الفِكرىِّ إذا رأى شخصاً بشريّاً مِنَ البشرِ يُحيى المَوتى، وهُوَ مِنَ الخَصائِصِ الإلهيَّةِ، إحياءُ النُّطقِ لا إحياءُ الحَيوانِ، بَقِىَ النّاظِرُ حائِراً، إذ[۲] يرى الصُّورةَ بشراً بالأثرِ الإلهىِّ.

شرح قوله «احياء[۳] النُّطق»، كه اگر در احياى آن موتى نطق نبودى، آن را به‌سحر و سيميا و طلسمات نسبت كردندى.

متن فأدّى بعضَهُم فيه إلى[٤] القَولِ بالحُلولِ، وانَّهُ هوَ اللهُ بما احيا بِهِ[۵] مِنَ المَوتى، و كذلِكَ نسبوا إلى الكُفرِ و هُوَ السِّترُ[۶] لأنَّهُم ستَروا اللهَ الَّذى احيَا المَوتَى بِصُورةِ بشريَّةِ عيسى. فقالَ[۷] تعالى «لَقَدْ كفرَ الَّذينَ قالوا إنّ اللهَ هُوَ المَسيحُ بْنُ مريمَ» فجمعوا بينَ الخَطَأِ والكُفْرِ فى تمامِ الكَلامِ كُلِّهِ لا[۸] بِقَولِهِم هُوَ اللهُ، ولا بقَولِهِم ابْنَ مريمَ؛

شرح امّا كفر، ستر[۹] حق در قول «بصورة[۱۰] عيسى»، و امّا خطا حصر هويّت در كلمهٔ عيسوى، تعالى‌الله عن ذلك.

متن فعدَلوا بالتَّضمين[۱۱] مِنَ اللهِ مِن حيثُ إحياء[۱۲] المَوتى إلى

۱ـ س: هو الاّ هو. ۲ـ س: اذا رأى‌الصور بشرا. ۳ـ س: احياى نطق.
٤ـ س، و: بالقول الى‌الحلول. ۵ـ و: احيا به‌الموتى. ۶ـ س: هوالسّر.
۷ـ د، س: فقال‌الله تعالى. ۸ـ د، س، و: كلّه بقولهم. ۹ـ س: سر حق.
۱۰ـ د: بعصورت. س: بصورت عيسوىّ. ۱۱ـ و: بالتضمّن.
۱۲ـ د، س، و: احيى‌الموتى.

الصّورةِ النّاسوتیّةِ البَشریّةِ بقولهِم ابنُ مَریَمَ وهُوَ بْنُ مریَمَ بِلاشكّ. فتَخَيَّل[1] السّامِعُ أنّهُم نَسَبوا الألوهيّةَ[2] لِلصّورةِ و جعَلوها عَينَ الصّورةِ وما فعَلوا، بَل جعَلوا[3] الهُويّةَ الإلهيّةَ إبتِداءً في صورةٍ بشَريّةٍ، هِيَ ابنُ مَريَمَ، ففَصَّلوا بَينَ الصّورةِ والحُكمِ. لا أنّهُم جعَلوا الصّورةَ عينَ الحُكْمِ.

شرح یعنی جعلوا الله فی[4] ضمن‌الصورة الناسوتیّة البشریّة. و حلول عبارت ازینست[5]. پس آن‌که حق بایستی گفت ابن مریم گفتند. ولا شك آن صورت ناسوتیّهٔ ابن مریم بود، و سامع تخیّل کند که نسبت[6] الوهیّت به‌صورت بشریّت کردند، و چنین نبود. بلکه هویّت الهیّت[7] را ابتدای حال گردانیدند در صورت عیسوی، پس فصل کردند میان صورت و محکومٌ علیه که آن هویّت[8] است، و صورت را محل ساختند و هویّت را حالّ در آن، و حالّ غیرِ محل بود نه عین[9].

متن کما[10] کانَ جبریلُ فی صورةِ البشَرِ ولا نفخَ، ثمّ نفَخَ، ففَصَّلَ بینَ الصّورةِ والنّفخِ و کانَ[11] النّفخُ مِنَ الصّورةِ، فقَد کانَت ولا نفخَ، فما هوَ النّفخُ مِن حَدِّها الذّاتیّ. فوَقَعَ[12] الخِلافُ بینَ أهلِ المِلَلِ فی عیسی ما هوَ؟ فمَن ناظرَ فیهِ مِن حیثُ صورَتِهِ الإنسانیّةِ البشَریّةِ فیَقول[13] هوَ ابنُ مریَمَ؛ ومَن ناظرَ فیهِ مِن حیثُ الصّورةِ

۱ــ د، س: فیتخیّل. ۲ــ س، و: الالهیّة. ۳ــ و: بل فعلوا الهویّة ابتداء . . .

۴ــ س: فی‌الصورة. ۵ــ س: ازاین‌است. د: ازاینست. ۶ــ س: سبب.

۷ــ س: الهیّت ابتدای. ۸ــ س: هویّت راد آن وصال غیرمحل بودند نه عین.

۹ــ د، س: نه عین که. و: ازجملهٔ «فوقع‌الخلاف . . . » متن را شروع کرده‌است.

۱۰ــ و، س: «کما وقع . . . من حدها الذاتی» ندارد. ۱۱ــ د: فکان.

۱۲ــ س، و: ازاینجا سخن آغازد. ۱۳ــ و: فیقول ابن مریم.

المُمَثَّلةِ البشریَّةِ فیَنسِبُهُ لجبریلَ[۱]؛ وَمن ناظرَ فیه مِن حیثُ ما ظهرَ عنهُ مِن إحیاءِ الموتی فیَنسِبُهُ إلی اللهِ بالرّوحیّةِ، فیقولُ روحُ اللهِ[۲]، أی بِهِ ظهرَتِ الحیاةُ فیمَن نفخَ[۳] فیهِ.

شرح اگر این قایل، به‌معنی حال ومحلّ داند، حلولی بود. و اگر موصوف به‌صفات الله می‌داند و مظهرِ هویّت، عارف محقّق باشد؛ چرا که این قدرت کامله، جز حیِّ قدیمِ حیات بخش را به اصالت نیست.

متن فتارةً یکونُ الحقُّ فیهِ مُتَوَهَّماً[۴] ـ إسمُ مفعولٍ ـ.

شرح این بنا بر حلول‌است.

متن وتارةً یکونُ المَلَکُ فیهِ مُتَوَهَّماً.

شرح[۵] این بنا بر دانستن اثر نفخ‌است.

متن وتارةً تکونُ[۶] البشریَّةُ الإنسانیَّةُ فیهِ مُتَوَهَّمَةً.

شرح این نظر، قدرت[۷] اولیاست بر خوارق عادات.

متن فیکونُ عندَ کُلِّ ناظرٍ بِحَسَبِ[۸] ما یغلِبُ علیهِ. فهوَ کلمةُ اللهِ وهوَ روحُ اللهِ وهوَ عبدُ اللهِ، ولیسَ ذلکَ فی الصّورةِ الحسیَّةِ لِغیرِهِ،

۱ـ و، د، س: بجبریل.
۲ـ س: روح‌الله به‌ظهرت‌الحیوة فیمن نفخ.
۳ـ و، س: «فیه» ندارد.
۴ـ س: هو هما.
۵ـ س: این قسمت از شرح را ندارد.
۶ـ و: یکون. س: این قسمت از متن را ندارد.
۷ـ د، س: به‌قدرت.
۸ـ س: ناظر یغلب. د: بما یغلب.

بَل كُلّ شخصٍ منسوبٌ إلى ابيه[۱] الصّوری لا إلَی النّافخ روحَه فِی[۲] الصّورة البَشريّة . فإنّ الله إذا سَوّی الجسمَ الإنسانيّ[۳] كما قالَ ـ تعالی ـ[٤] «فإذا سَوّيته» نفخَ فيه هو ـ تعالی ـ من روحه فنسبَ الرّوحَ فی كونه و عينه إليه[٥] تعالی . وعيسی ليس كذلكَ ، فإنّه اندرجت تسويةُ جسمه وَ صورته البَشَريّة بالنّفخ الرّوحی و غيرهُ كما ذكرناهُ لَم يكن مثلَهُ .

شرح قالَ الشارحُ الأوّلُ انّ صورةَ عيسی تكوّنَ بنفخ الرّوح الأمين ، فجسمُه روحٌ متجسّدٌ متمثّلٌ فی مادّةٍ ، يعنی[٦] الرّطوبةَ الّتی فِی النّفخ[۷] ، وغيرَ [عيسی] ليسَ كذلكَ . لأنّ المَلَكَ[۸] نفخَ بإذن الله ، والله ينفخُ فيه الرّوحَ بعدَ تسويةِ الجسمِ وإعدادِ الصّورةِ البَشريّةِ المُسوّاةِ المُخلّقَةِ فی الرّحم .

متن فالموجوداتُ كلّها كلماتُ الله الّتی لا تنفدُ[۹] فإنّها عن[۱۰] «كُن» و«كُن» كلمةُ الله . فهل تنسبُ[۱۱] الكلمةُ إليه بحسَب ماهو عليه فلا تعلَم[۱۲] ماهيّتَها ، او ينزلُ هوَ ـ تعالی ـ إلی صورةِ مَن يقول[۱۳] «كُن» فيكونُ قولُ «كُن» حقيقةً لتلكَ الصّورةِ الّتی نزلَ[۱٤] إليها وظهرَ فيها ؟ فبعضُ العارفينَ يذهبُ إلَی الطّرَف[۱۵] الواحد ، وبعضُهم إلی الطّرَف[۱٦] الآخَر ،

۱ـ و: الی الله الصوری . ۲ـ س، و: بالصّورة . ۳ـ س: الانسان .
٤ـ و، س: ندارد . ٥ـ د، س، و: الی الله تعالی . ٦ـ و، س: معنی .
۷ـ ج: الاحياء والحيوة . ۸ـ و، س: الملك باذن الله . ۹ـ س: لا ينفذ .
۱۰ـ و: عين . س: عن كلمة الله . ۱۱ـ و، س: ينسب . ۱۲ـ س، و: يعلم .
۱۳ـ د: يقول له . ۱٤ـ و: ينزل .
۱٥ـ س: الطرق . و: طرف . ۱٦ـ س: الطرق .

وبعضهم يحار فى‌الأمر ولا يدرى.

شرح يشير إلى انّ‌الموجودات كلّها[1] كلمات الله، لأنّها صور «كن» فهى يحتمل الإعتبارين: احدهما إعتبارها[2] من حيث وجودها[3] الحقّ فتترك[4] مطلقة على حقيقتها[5]، فلا يعلم[6] حقايقها، فإنّ كلمات الله المطلقات كهو مطلقاً. والإعتبار الثانى إعتبار تنزّل وجود الحقّ إلى صور التّعيّنات فيكون‌المتعيّن عين[7] المعيّن، فتكون[8] كلمة «كن» إذن عين الصّورة[9]. وبعضهم راى إحتمال الإعتبارين معاً من غير ترجيح، فحار حيرة الكبرى الّتى للأكابر. و امّا الكمّل[10] لم يحاروا بل قالوا بتحقيق[11] الأمرين معاً دايماً[12].

متن وهذه مسألة لا يمكن أن تعرف إلاّ ذوقاً[13] كأبى يزيد حين[14] نفخ فى‌النّملة الّتى قتلها فحيّيت فعلم عند[15] ذلك بمن[16] ينفخ، فنفخ، فكان عيسوىّ المشهد. و امّا الإحياء المعنوىّ بالعلم فتلك الحياة الإلهيّة الدّائمة[17] العليّة النّوريّة الّتى قال الله فيها[18] «او من كان ميتاً فأحييناه وجعلنا له نوراً يمشى به فى‌النّاس» فكلّ من احيا[19] نفساً ميتة[20] بحياة علميّة فى مسألة خاصّة متعلّقة بالعلم بالله، فقد

١ـ ج: لما كانت . . . . كلمات الله . ٢ـ د: اعتبارهما . س: اعتبار . ٣ـ د: وجودالحقّ .

٤ـ د، س: فترك . ج: فيترك . ٥ـ ج: حقيقته . ٦ـ د، س: تعلم .

٧ـ د، س: عن التّعين . ٨ـ د، س: فيكون .

٩ـ ج: فذوق بعض‌العارفين ... و. ١٠ـ ج: اهل الاكمليّة من ارباب‌الكمال .

١١ـ ج: تحقّق . ١٢ـ ج: فى كلّ عين هذاالذوق .

١٣ـ د: بذوق . ١٤ـ و: حيث . ١٥ـ و: عند .

١٦ـ س: عن ينفخ . ١٧ـ د، س: الذاتيّة العلميّة . . . ١٨ـ و: قال الله تعالى .

١٩ـ س: فكلّ يحيى نفساً . و: من‌يحيى . ٢٠ـ د: ميتاً .

أحْیاهُ بِها وَ کانَتْ لَهُ نُوراً[1] یَمشی بِهِ فِی‌النّاسِ أیْ بَینَ[2] أشْکالِهِ فی‌الصُّورَةِ.

فَلَوْلاهُ وَ لَوْلانا	لِما[3] کانَ الَّذی کانا
فَإنّا أعْبُدٌ[4] حَقّاً	وَ إنَّ اللهَ مَوْلانا
وَإنّا عَینُهُ فَاعْلَمْ[5]	إذا ما قُلْتُ إنساناً

شرح یعنی چون محقّق شد که ما مظهر اسمائیم[6] و اسم عین مسمّی‌است، پس ما عین او باشیم، هرگاه که انسان کامل باشیم که «اذا ما قلت انساناً».

متن

فَلا تَحجُب بِإنسانٍ	فَقَد أعْطاكَ بُرهانا
فَکُن حَقّاً وکُن خَلقاً	تَکُنْ بِاللهِ رَحْمانا
وَ غَذِّ خَلْقَهُ مِنهُ	تَکُنْ روحاً وَریحانا
فَأعطَیْناهُ ما یَبْدوا	بِهِ فینا وَ أعْطانا
فَصارَ الأمْرُ مَقسوماً[7]	بِإیّاهُ وَ إیّانا

شرح یعنی باید که ترا کسی درحجاب ندارد که ترا انسان نامست و حق را الله. پس به‌چه وجه تو عین او باشی؟ و ترا برهانی داده‌است مجمع[8] البحرینِ غیب و شهادت، و ازآن روی که هویّت او عین اعیانست[9]، پس تو عین او باشی.

بیت دوم پس[10] به‌اعتبار مظهریّتْ خلق باش و به‌اعتبار ظاهریّتْ حق، تا از

۱ــ س: منوّراً. ۲ــ د: یبین. ۳ــ س: «لما» ندارد.
۴ــ د: نعبد. ۵ــ و: فعلم. ۶ــ د، س: اسماییم و اسما.
۷ــ س: مقسوم. ۸ــ د، س: که مجمع ... شهادتی. ۹ــ د، س: اعیان است.
۱۰ــ س: پس به‌اعتبار مظهریّت حق تا از خزاین. د: پس به‌اعتبار ظاهریّت حق باش وبه‌اعتبار مظهریّت خلق باش.

خزاین رحمانی فیض به‌همه عالم رسانی از مرتبهٔ[۱] خلافت.

ودر[۲] بیت‌سیّوم بشارت‌است که چون حق ـ عزّ وعلا ـ مختفیست[۳] در خلق، چو اختفای غذا در متغذّی، وبقای خلق به‌حق‌است، و به‌اعتباری[٤] دیگر اظهار احکام اسما و صفات حق به‌خلق‌است، که اگر نبودی اسما و صفات را درخارج ظهور[٥] نبودی، پس خلق غذای حق باشند. پس تو به‌حکم خلافت حق، عالم را از وجود حق غذا ده: از[٦] معارف و اسرار اسما و صفات، تا صاحب روح و راحت باشی.

قوله «فأعطَیناه مایبدوا بِهِ فینا و اعطانا» یعنی أعطَینَاالحَقّ مِنْ خصوصیّات قابلیّاتِنا مایَظهَرُ به فینا فی تعیُّنه بِنا، وَأعطَینا وجوداً[۷] ایضاً ظُهورُنا لَنا. فَصارالأمْرُالوُجُودیُّ ذات[۸] وَجهینِ: لَهُ نِسبَةٌ إلَینا و[۹] نِسبَةٌ إلیهِ.

متن فَأحْیاهُ الّذی یَدری بقَلْبی حینَ أحیانا
فَکُنّا فیهِ أکْواناً و أعْیاناً و أزمانا
فَلَیسَ بِدائِمٍ فینا * وَلکِنْ ذاکَ أحْیانا

شرح یشیر[۱۰] الی زمان غلبةِ حقیقَةِالإنسانالکامل علی خلیقته[۱۱]، وذلکَ لیس بدائم فیه.

۱ـ س: به‌مرتبهٔ خلافست. ۲ـ س: و در سیوم اشارتست که حق جلّ وعلا.

۳ـ س: مختفی است. ٤ـ د: اعتبار.

٥ـ د، س: ظهور و آثار نبودی ٦ـ و: و معارف. س: به معارف. ۷ـ د، س: وجوداً به‌ایضاً.

۸ـ د: ذا وجهین. ۹ـ د: ولنا نسبة الیه. س: ندارد.

۱۰ـ ج: یشیر الی ما قاله زین‌العابدین (ع): لنا وقت یکوننا فیه‌الحقّ ولا نکونه، و الی قوله (ص): لی وقت مع الله ....

۱۱ـ د، س: علی خلیقة.

و در بیت اول تقدیم و تأخیری هست ؛ و آن درین تقدیر[۱] است که : «الذی یدری بقلبی احیاه حین احیانا بحیاةالعلم[۲] به» .

متن وَ مِمّا یَدُلُّ علی ما ذَکَرْناهُ فی أمْرِ النَّفخِ الرّوحانیِّ مَعَ صُورةِ البَشرِ العُنصُریِّ هُوَ انّ‌الحقَّ وَصَفَ نفسَهُ بالنَّفسِ الرّحمانیِّ وَلا بُدَّ لِکُلِّ مَوصُوفٍ بصفَةٍ أنْ یَتْبعَ[۳] الصِّفَةُ جمیعَ ما تَستلزِمُه[۴] تلکَ‌الصِّفَةُ . وقَدْ[۵] عرَفْتَ أنّ‌النَّفسَ فی‌المُتنَفِّسِ ما یَستلزِمُهُ فذلکَ قَبِلَ[۶] النَّفسُ الإلهیُّ صُوَرَالعالَمِ ، فَهُوَ لَها کالجَوهرِ الهیولانیِّ؛ ولیسَ إلاّ عینَ‌الطَّبیعَةِ .

شرح یشیر الی‌النفس[۷] الرّحمانی القابل صورالعالم من واهب‌الصور، وکان[۸] من لوازمه دفع‌الکرب ووجدان الرّاحَة بظهور[۹] الکلمات و بروزالکمالات المتعلّقَة بالنّطق وهی‌الطبیعة الکلیّة. وانّها[۱۰] عین‌النفس الممتدّ من حقیقَة الحقایق[۱۱] الکبری بأحدیَة جمع[۱۲] الحقایق الفعلیّة والإنفعالیّة جامعاً لحقائقِ مراتب‌الوجود .

متن فَالعَناصِرُ صُورةُ[۱۳] مِن صُوَرِالطَّبیعَةِ . وما فَوقَ‌العَناصِرِ وما تَولَّدَ عنها فَهُوَ ایضاً مِن صُوَرِالطَّبیعَةِ وَهِیَ‌الأرواحُ العِلویَّةِ الّتی فَوقَ‌السَّمواتِ السَّبعِ . وَاَمّا ارواحُ السَّمواتِ السَّبعِ وَ اَعیانُها فَهِیَ

۱ــ د، س: تقدیرست . ۲ــ د: العلم ابدآ به . ۳ــ د: ان تتبع .
۴ــ د، س: یستلـزمه . ۵ــ و: فقد عرفت . ۶ــ د، و: قبل انّ .
۷ــ د، س: نفس‌الرحمانیة القابلة . ۸ــ د: من لوازمها . س: و من . . .
۹ــ د: بظهورالکمالات و بروز الکمات. ۱۰ــ د: فانّها . ۱۱ــ س: حقایق‌الکبری .
۱۲ــ د: جمیـع . ۱۳ــ د، س، و: صور من صور .

عنصريّة»، فإنّها من دخانِ العناصرِ المتولّدِ عنها، وماتكون عن كلِّ سماءٍ من الملائكةِ فهو منها[۱]، فهم عنصريّون ومن فوقهم طبيعيّون: ولهذا وصفهم الله بالإختصامِ - أعنى الملأ الأعلى - لأنّ الطّبيعة متقابلة»، والتّقابل الّذى فى الأسماءِ الإلهيّةِ الّتى هى النِّسب، إنّما أعطاه النّفس. الا ترى[۲] الذّات الخارجة عن هذا الحكمِ كيف جاء فيها الغنى عن العالمين؟ فلهذا[۳] أخرج العالم على صورةِ[۴] من أوجدهم، و ليس إلّا النّفس الإلهى.

شرح و امّا جهت اختصام آنست که[۵] بر هريکی اسمی غالب‌است، وامّا[۶] اسما متقابله‌اند. پس مقتضيات نشأت مستدعی اختصام گردد.

قوله «ولهذا أخرج[۷] العالم على صورةِ[۸] من أوجدهم»، چون موجد نفس‌رحمانى[۹] است، واسم[۱۰] «رحمن» شامل[۱۱] برجميع اسماست، واسما متقابله‌اند[۱۲]، عالم نيز بعضى با بعضى متقابل[۱۳] است.

متن فبما[۱۴] فيه من الحرارةِ علا، وبما فيه من البرودةِ والرّطوبةِ سفل، و بما فيه من اليبوسةِ ثبت[۱۵] ولم يتزلزل. فالرّسوب للبرودةِ[۱۶] والرّطوبةِ. الا ترى الطّبيب إذا أراد سقى دواءٍ لاحدٍ[۱۷]

۱ـ س: فهم. ۲ـ و: ألا يرى. ۳ـ س، و، د: فلهذا خرج.
۴ـ و: عن صوره. س: على صور من.
۵ـ د: که بر يك اسمى. س: که هريك. ۶ـ د، س: و اسما متقابلند.
۷ـ و: ولهذا خرج. د: لهذا خرج. ۸ـ س: صورة اوجدهم.
۹ـ د، س: رحمانيست. ۱۰ـ س: در اسم. ۱۱ـ و: شاملتر.
۱۲ـ د: متقابلند. س: متقابل نيز. ۱۳ـ د: متقابلند. س: متقابل.
۱۴ـ و: فيما. س: فيه‌الحرارة. ۱۵ـ س: تحصنت ولم يزن زل فالرّسول.
۱۶ـ د: المبرودة. ۱۷ـ د، س: الأحد.

يَنظُرُ[١] فى قارورةِ مائهِ ، فَإذا رَآهُ راسِباً[٢] عَلِمَ أنَّ النُّضجَ قَد كَمَلَ[٣] فَيَسقيهِ الدَّواءُ لِيَسرِعَ[٤] فى النُّجحِ . وإنَّما يَرسبُ لِرطوبَتِه وبُرودتِهِ الطَّبيعيَّةِ . ثُمَّ إنَّ هذاالشَّخصُ الإنسانِيُّ عَجَنَ طينَتَهُ بِيَدَيْهِ و هُما مُتقابِلَتانِ وإن كانَت كِلْتا يَدَيْهِ يَميناً ، فَلا خِفاءَ بِما بَينَهُما فى[٥] الفُرقانِ ، و لَو لَم يَكُن إلاّ كَونهِما اثنَينِ[٦] أعنى يَدَيْنِ[٧] ، لأنَّهُ لا يُؤَثِّرُ فِي الطَّبيعَةِ إلاّ ما يُناسِبُها[٨] وهِيَ مُتقابلَةٌ[٩] . فَجاءَ بِاليَدَينِ : و لَمّا أوجَدَهُ باليَدَينِ سَمّاهُ بَشَراً لِلمُباشَرَةِ اللّائِقَةِ[١٠] بِذلِكَ الجَنابِ بِاليَدَينِ المُضافَتَينِ إلَيهِ . وَجَعَلَ ذلكَ مِن عنايَتِه بهذا النَّوعِ الإنسانيِّ فَقالَ لِمَن أبى عَنِ السُّجودِ لَهُ «ما مَنَعَكَ أن تَسجُدَ لِما خَلَقتُ بِيَدَيَّ إستَكبَرتَ » على مَن هُوَ مِثلُكَ ـ يَعنى عُنصُريّاً ـ أم كُنتَ مِنَ العالِينَ[١١] عَنِ العُنصُرِ ولَستَ كذلك؛ وَيعنى بِالعالِينَ مَن عَلا بذاتِه عن أن يَكونَ فى نَشأتِه النُّوريَّةِ عُنصُريّاً و إن كانَ طبيعيّاً . فَما فَضلُ الإنسانِ غَيرِهِ[١٢] مِنَ الأنواعِ العُنصريَّةِ إلاّ بِكَونِه بَشَراً مِن طينٍ؛ فَهُوَ أفضَلُ نَوعٍ مِن كُلِّ ما خَلَقَ مِنَ العَناصِرِ مِن غَيرِ مُباشَرَةٍ[١٣] . والإنسانُ[١٤] فِي الرُّتبَةِ فَوقَ الملائكةِ الأرضيَّةِ والسماويَّةِ؛ والملائكةِ العالُونَ خَيرٌ مِن هذاالنَّوعِ الإنسانيِّ[١٥] بالنَّصِّ الإلهيِّ .

شرح يعنى إنَّ الملائكةَ العالينَ وهُم[١٦] المَلائكةُ المُهَيَّمَةُ فى سُبُحاتِ[١٧]

١ـ س: نظر .
٢ـ د، س، و: رسب .
٣ـ و: كملت . س: كمل فيشقيه .
٤ـ د: ليشرع .
٥ـ د، س: من الفرقان .
٦ـ د: اثنتين .
٧ـ د، و: اليدين .
٨ـ د، س، و: يقابلها .
٩ـ س: مقابلة .
١٠ـ س: اللايق .
١١ـ س: من الغافلين .
١٢ـ د: على غيره . س: و غيره .
١٣ـ د: مباشرة باليدين .
١٤ـ س: فالانسان .
١٥ـ س: الانسان .
١٦ـ د، س: وهم المهيّمة .
١٧ـ س: سحاب .

وَجهِ الحَقِّ لِفَناءِ[١] خِلقَتِهِم فى الحَقِّ وَاستِهلاكِهِم عَن انفُسِهِم فى الحَقِّ، خَير[٢] مِن نَوعِ الإنسانِ الحيوانِ[٣] .

متن فَمَن أرادَ أن يَعرِفَ النَّفَسَ الإلهيَّ فَليَعرِف العالَمَ فَإنَّهُ مَن عَرَفَ نَفسَهُ عَرَفَ[٤] رَبَّهُ الَّذى ظَهَرَ فيهِ : أيْ العالَمُ ظَهَرَ[٥] فى نَفَسِ الرَّحمنِ الَّذى نَفَّسَ اللهُ[٦] بِهِ عَنِ الأسماءِالإلهيَّةِ ماتَجِدُهُ مِن عَدَمِ[٧] ظُهورِ آثارِها بِظُهورِ آثارِها . فَامتَنَّ على نَفسِه بِما أوجَدَهُ فى نَفَسِهِ ؛ فأوَّلُ أثرٍ كانَ[٨] لِلنَّفَسِ إنَّما كانَ فى ذلكَ الجَنابِ[٩] ثُمَّ لَم يَزَلِ[١٠] الأمرُ يَنْزِلُ[١١] بِتَنفيسِ العُمومِ إلى[١٢] آخِرِ ما وُجِدَ .

فَالكُلُّ فى عَينِ النَّفَسِ كَالضَّوءِ فى ذاتِ الغَلْسِ
وَالعِلْمُ بِالبُرهانِ فى سَلَخِ النَّهارِ لِمَن نَعَسَ[١٣]
فَيَرى[١٤] الَّذى قَد قُلتُهُ رُويا[١٥] تَدُلُّ على النَّفَسِ
فَيُرِيحُهُ[١٦] مِن كُلِّ غَمٍّ فى تِلاوَتِهِ « عَبَسَ »
وَلَقَدْ تَجَلَّى لِلَّذى[١٧] قَد جاءَ فى طَلَبِ القَبَسِ
فَرَآهُ نَاراً وَهُوَ نُورٌ فى المُلوكِ وَ فى العَسَسِ

١ـ د: بفناء . د، س: خليقتهم . ٢ـ س: « خير » نـدارد . ٣ـ ج: لاالانسان الكامل .
٤ـ د: فقد عرف . ٥ـ د: فى النّفس الرحمانى . ٦ـ و، س: الله تعالى .
٧ـ س: « عدم » نـدارد . ٨ـ س: كان النّفس . ٩ـ د: الجناب الالهى .
١٠ـ و: لم ينزل بتنفيس . ١١ـ س: يتنزل . ١٢ـ س: « الى » ندارد .
١٣ـ س: نفسى . ١٤ـ و: فترى . ١٥ـ د: رويّا .
١٦ـ س: من كل عبس . ١٧ـ س: الّذى .

فَإذا فَهِمْتَ مَقالَتِی تَعْلَمُ[۱] بِأنَّكَ مُبْتَئِسٌ
لَو کانَ یَطلُبُ غَیرَ ذا لَرَآهُ فیهِ وَ ما نَکَسَ

شرح می‌فرماید که حقیقة الحقایق به هویّت در همه ساریست ، و حُکمِ حکمت[۲] نورْ ظهور او بر[۳] همه جاریست ، گاه در مظهر نوری و گاه در صورت ناری. ولیك[٤] این معنی درنیابی‌تا نظر کشف و عیان بر وی[٥] نگماری که طلب دریافت این[٦] حقیقت به‌دلایل وبرهان از شرف این خلعت عاری[۷]است . و غافل از آنکه این نورِ وجود در عین نفس، چون ضیا در غَلَس[۸] متواری . زیرا که به‌ترکیب مفردات و ترتیب[۹] مقدمات و نتایج علم بیانی بی‌مدد فیض ربّانی چون جواب[۱۰] خواب‌کننده باشد در آخر وقت نهاری که هرچه ازآن فهم کند ، نزد معبّر غیر آن بود ؛ چون خواب‌های[۱۱] فصل بهاری، و از رنج[۱۲] نرهد ، چون خوانندهٔ سورهٔ[۱۳] عبس ، که خلاص نباشدش جز[١٤] در تذکیر مذکّر و تفسیر مفسّر و معونت[۱٥] او و یاری . و اگر[۱٦] در طلب ثابت‌قدم باشی و پایدار[۱۷] بر تو ظاهر[۱۸]گردد ، چنانکه بر موسی منکشف شد در صورت ناری .

وقوله «فی‌المَلوك وفی‌العَسَس[۱۹]» یعنی أنّه نورُ[۲۰] الحقّ المتجلّی[۲۱] فی

۱ـ د: نعلم . ۲ـ س: گفت .
۳ـ د: بر همه جاری . س: بر همه جاری . ٤ـ د، س: ولیکن .
٥ـ س: در نگاری . ٦ـ د، س: این به‌دلایل . ۷ـ د، س: عاریست .
۸ـ س: در علم . د، س: متواریست. ۹ـ س: و ترکیب .
۱۰ـ د: خواب کننده باشد . ۱۱ـ س: خواب‌های فصل و از آنچه.
۱۲ـ د: از رنج آن نرهد . ۱۳ـ س: صورت عیسی . ١٤ـ س: چون .
۱٥ـ د: معانت . ۱٦ـ د: اگر . ۱۷ـ د، س: پای‌داری .
۱۸ـ س: منکشف گردد . ۱۹ـ د: العبس . ۲۰ـ ج: النّور .
۲۱ـ ج: المتجلّی فی‌الملوك . د، س: فی‌الشر فاذا لعلومین . ج: لعلویین .

السّرِّ فالعلويين والعمّال فى ادنى‌الأعمال الليلية الحجابية لِلسّفليين[١]. فانّ ظهور نوره وتجلّيه فى‌الشريف الرفيع كظهوره فى‌السّخيف الوضيع .

قوله «فاعلم[٢] بأنّك مبتئس» أى اذا فهمت ما قلت ، فهمت فيما[٣] نلت ممّا أعطيتك، وعلمت انّك فى طلب سواه[٤] فغير مبتئس .

قوله «لوكان يطلب[٥] غير ذا ــ لرآه فيه وما نكس» يعنى أنّ موسى ما يطلب[٦] عين‌النّار، ولو طلب غير ذلك لرآه فى ذلك‌الآخر ، و أنت ايضاً حيث[٧] تطلب سواه . فاعلم أنّك محجوبٌ بمطلوبك فى زعمِك[٨] و مبلغ علمك[٩]، وهو محتجبٌ عنك بصورة مطلبِك .

متن وأمّا هذه الكلمةُ العيسويّةُ لمّا قامَ لهاالحقّ فى مقامِ «حتّى نعلمَ[١٠]» ويعلمُ استفهمَها[١١] عمّا نسبَ إليها هل هُوَ حقٌّ أم لا ؟ معَ علمِهِ‌الأوّلِ بهلْ وقعَ ذلك الأمرُ أم لا فقالَ لهُ «أأنتَ[١٢] قلتَ لِلنّاسِ اتّخذونى وأمّى إلهينِ مِن دونِ الله» . فلا بدَّ فى‌الأدبِ مِنَ‌الجوابِ لِلمستفهِمِ لأنّهُ لمّا تجلّى لهُ فى هذاالمقامِ وهذه[١٣]الصّورةِ اقتضتِ الحكمةُ الجوابَ[١٤] فى‌التّفرقةِ بعينِ الجمعِ .

شرح يعنى حق ـ عزّ شأنه[١٥] ـ بر كلمهٔ عيسويّه تجلّى فرمود تا تحقيق علم مطلق فرمايد در مقيّد ؛ اگرچه حق من حيث هى هى مقتضى وحدت مطلق و

١ــ د: السفلين . ج: السفلاين . ٢ــ د، س: نعلم . ٣ــ د: ما نلت . س: مانكث .
٤ــ د: سواده . ٥ــ د: تطلب . ٦ــ د، س: ما طلب غيرالنّار .
٧ــ س: حيث سواه . ٨ــ س: فى رغمك . ٩ــ س: علك محتجب .
١٠ــ س، و: تعلم . ١١ــ و: استفهاماً . ١٢ــ د، س: أنت .
١٣ــ د، س، و: وفى هذه‌الصّورة . ١٤ــ س: الحوادث .
١٥ــ س: من كلمة عيسويّه را در مقام اثنيّت بداشت .

مقیّداست . پس کلمهٔ عیسویّه را در مقام اثنینیّت[1] بداشت، تا گاه مخاطِب شود وگاه مخاطَب ، جهت[2] ابتلای عیسی ـ علیه‌السلام ـ که در مقام تقیید لاف[3] اطلاق می‌زند یا نی ؟ زیرا که نبیّ کامل[4] را سخن جز از مقام عبودیّت گفتن لایق نیست . لاجرم ضرورت شد مستفهم را که تعیّن عیسویت[5] ، جواب مطابق از مقام تفرقه در عین جمع . چنانکه گفت :

متن فَقالَ وَقَدَّمَ التَّنزیهَ « سُبحانَکَ » فَحَدَّدَ بِالکافِ الّتی تَقتَضی المُواجَهةَ والخِطابَ «ما یَکونُ لی» مِن حَیثُ أنَا لِنَفسی[6] دونَکَ «أنْ اقولَ مالَیسَ[7] لی بحَقّ» أیْ ما تَقتَضیهِ هویَّتی وَ لا ذاتی . «إنْ کُنتُ قُلتُهُ فقَد عَلِمتَهُ» لانَّکَ[8] أنتَ القائِلُ ، و مَنْ قالَ أمراً فقَد عَلِمَ ما قالَ . وأنتَ اللّسانُ الّذی أتَکلَّمُ بهِ کَما أخبَرنا رَسولُ اللهِ ـ صلی‌الله علیه وسلَّم ـ عَنْ رَبِّهِ فی‌الخَبَرِ الإلهیِّ فقالَ «کُنتُ لِسانَهُ الّذی یَتکلَّمُ بهِ» . فَجعَلَ هُویّتَهُ عَینَ لسانِ المُتکلِّمِ ، وَنسَبَ الکَلامَ إلی عبدهِ . ثُمَّ تَمَّمَ العَبْدُ الصّالِحُ الجوابَ بقَولهِ « تَعلَمُ ما فی نَفْسی» والمُتَکلِّمُ الحَقّ، ولا أعلَمُ ما فیها . فنَفَی العِلمَ عَنْ هُویّة عیسی مِن حَیثُ هُویَّتُهُ لا مِن حَیثُ انّهُ قائِلٌ[9] وذو أثَرٍ. «انَّكَ انتَ[10]» فَجاءَ بالفَصلِ[11] والعِمادِ تأکیداً للبَیانِ وَاعتِماداً علَیهِ ، إذ لا یَعلَمُ الغَیبَ إلاَّ اللهَ . فَفَرقَ وَجمعَ، وَوَحدَّ وَکَثرَ، وَوَسَّعَ وَضیَّقَ .

۱ـ د: اثنیّت .
۲ـ س: از جهت .
۳ـ د، س: دم اطلاق .
٤ـ س: کامل را جز از .
٥ـ د، س: عیسویست .
٦ـ س: بنفسی .
۷ـ س: لیس بحق .
۸ـ و: انّک‌القائل .
۹ـ س: قابل .
۱۰ـ د: انّك انت تعلم .
۱۱ـ س: فی‌الاصل .

شرح قوله « والمتکلّم الحق» یعنی حق‌است که درمقام تفصیل به‌لسان‌عیسی خطاب با مقام جمع خود می‌کند. قوله «فجاءبالفصل والعماد» یعنی آکَدَ[1] المخاطبةَ بالتفرقة فی عین‌الجمع بالفصل والعماد.

متن ثُمَّ[2] قالَ مُتَمِّماً للجَوابِ «ماقُلتُ لهُم إلاّ ما أمَرتَنی بهِ» فَنَفی[3] أوّلاً مُشیراً إلی أنّهُ ما هُوَ[4]. ثُمَّ أوجَبَ القَولَ أدباً مَعَ المُستَفهِمِ، و لَو[5] لَم یَفعَلْ ذلکَ[6] لاتَّصَفَ بِعَدَمِ عِلمِ الحَقائقِ وحاشاهُ مِن[7] ذلکَ فقالَ «إلاّ ما أمَرتَنی بهِ» وأنتَ المُتَکَلِّمُ علی لسانی و أنتَ لسانی. فانظُر إلی هذهِ التَّنبِئَةِ[8] الرُّوحیَّةِ الإلهیَّةِ ما ألطَفَها و أدَقَّها؛ «أن اعبُدوااللهَ» فجاءَ بالإسمِ[9] «الله» لاختلافِ العُبّادِ فی‌العِباداتِ واختلافِ الشَّرایعِ؛ ولَم یَخُصَّ[10] اسماً خاصاً دونَ اسمٍ، بَل جاءَ بالإسمِ الجامعِ لِلکُلِّ. ثُمَّ قالَ «رَبّی و رَبَّکُم»، و مَعلومٌ أنَّ نسبَتَهُ إلی موجودٍ ما بالرُّبوبیَّةِ لیسَت عینَ نِسبَتِهِ إلی موجودٍ آخَرَ؛ فلذلِکَ فصَّلَ بقَولِهِ «رَبّی وَرَبَّکُم» بالکِنایَتَینِ[11] کنایةِ المُتَکَلِّمِ وکِنایةِ المُخاطِبِ[12]. «إلاّ ما أمَرتَنی بِهِ» فأثبَتَ نَفسَهُ مأموراً ولَیسَت[13] سِوَی عُبودیَّتِهِ، إذ لا یُؤمَرُ إلاّ مَن یتصَوَّرُ منهُ الإمتثالُ وإن لَم یفعَلْ. ولَمّا کانَ الأمرُ یَنزِلُ بحُکمِ المراتبِ،

۱ـ د، س: اکد.

۲ـ و: ثمه.

۳ـ س: « فنفی » ندارد.

۴ـ د، س: ما هو ثم.

۵ـ س: و اولم.

۶ـ د، س: کذلك.

۷ـ س: عن ذلك.

۸ـ د: هذا. و: التنبیه. (عفیفی) این کلمه را از شرح قیصری گرفته‌است و در نسخ سه‌گانهٔ او بجای این کلمه، کلمهٔ « التثنیة » بوده‌است.

۹ـ د، و: اسم.

۱۰ـ س: ولم یختصّ.

۱۱ـ و، س: ربکم کنایة.

۱۲ـ س: المخاطب طلباً.

۱۳ـ د: ولیس سوی.

لذلكَ يَنصَبِغُ كُلُّ مَنْ ظَهَرَ فى مَرتبةٍ مّا بِما تُعطيه[1] حقيقةُ تلكَ المرتبةِ: فمَرتبةِ المأمورِ لَها حكمٌ يَظهَرُ فى[2] كُلِّ مأمورٍ، و مَرتبةُ الآمِرِ لَها حُكمٌ يَبدوا فى كُلِّ آمِرٍ. فيَقولُ الحَقّ «اقيموا الصَّلاة» فهوالآمِرُ[3] والمُكلَّفُ المأمورُ. و يَقولُ العَبدُ «رَبِّ اغْفِرلى» فهوَ الآمِرُ والحَقّ[4] المأمورِ. فما[5] يَطلُبُ الحَقّ مِنَ العَبدِ بأمرِه هُوَ بعَينِه يَطلُبُه[6] العَبدُ مِنَ الحَقِّ بأمرِه.

شرح يعنى الأجابة. قوله: «لذلك ينصبغ» يعنى، آمر حق‌است به‌تكليف[7] كه از مقام جمع تنزّل می‌كند، و درمرتبه‌ای ازمراتب كونيّت متّصف به‌صفات حدوث و امكان، ومنصبغ به‌صبغ آن مقام می‌گردد.

متن ولِهذا كانَ كُلُّ دعاءٍ مُجاباً ولا بُدَّ، وإنْ تَأخَّرَ كَما يَتَأخَّرُ[8] بَعضُ المُكلَّفينَ مِمَّن[9] اُقيمَ مُخاطَباً بإقامةِ الصّلاةِ فلا يُصلّى فى وقتٍ[10] فيُؤَخِّرُ الإمتثالَ ويُصلّى فى وقتٍ آخرٍ إنْ كانَ مُتمكّناً مِن[11] ذلكَ. فَلا بُدَّ مِنَ الإجابةِ ولَو بالقَصدِ[12]. ثُمَّ قالَ «وكُنتُ عَلَيهِم[13]» ولَم يَقُلْ عَلى نَفسى مَعَهُم كَما قالَ رَبّى ورَبَّكُم. «شَهيداً ما دُمْتُ فيهِم» لأنَّ[14] الأنبياءَ شُهَداءُ عَلى اُمَمِهم ماداموا فيهِم. «فلَمّا تَوَفَّيتَنى» اى رَفعتَنى إلَيكَ

۱ــ د، و: يعطيه. ۲ــ س: فى مامور.

۳ــ و: فهوالامر الحق والمكلف والمأمور العبد. د، س: والمكلف المأمور العبد ويقول.

٤ــ س: وحق‌المأمور. ٥ــ و: ممّا. س: فما يطلب من‌العبد بأمر.

٦ــ د، س، و: يطلب العبد. ۷ــ س: تكلّف به تكليف. ۸ــ س: بتأخير.

۹ــ و: فمن. ۱۰ــ و، س: فى وقت ويصلى فى وقت آخر.

۱۱ــ و: عن ذلك. ۱۲ــ س: بالفضل. ۱۳ــ س: عليهم شهيداً.

۱٤ــ س: الان.

وَحجِبتُهُمْ عَنّى وَحجِبتَنى عَنهُمْ «كُنتَ انتَ الرَّقيبُ علَيهِمْ» فى غَيرِ مادّتى[۱]، بَل فى مَوادّهِم إذكُنتَ بصَرَهم الذى يَقتَضى[۲] المُراقَبَةَ. فشُهودُ الإنسانِ نَفسَهُ شُهودُ الحَقّ إيّاهُ.

شرح قوله «وكنت شهيداً[۳] عليهم» فكنت على نفسى و انفسهم، زيرا كه انبيا شهدااند بر امم، و حق شهيد بر همه[٤].

متن وَجعَلهُ بِالإسمِ «الرّقيبَ» لأنّهُ جعَلَ الشُّهودَ لَهُ فَأرادَ أنْ يُفَصِّلَ بَينَهُ وَ بَينَ رَبِّهِ حَتّى يَعلَمَ[٥] أنَّهُ هُوَ لِكَونِهِ عَبْداً و أنَّ الحَقّ هُوَ الحَقّ لِكَونه رَبّاً لَهُ، فَجاءَ لِنَفسهِ بِأنَّهُ شَهيدٌ وفى[٦] الحَقِّ بأنّهُ رَقيبٌ.

شرح يعنى حق مُراقِب و مُشاهِدِ ايشانست[۷] از عين اعيان ايشان، اگرچه ندانند.

متن وَقَدَّمَهُم فى حَقّ نَفْسِهِ فَقالَ «عَليهِمْ شَهيداً ما دُمتَ فيهِمْ» إيثاراً لَهُمْ فِىالتَّقَدّمِ و أدَباً، وَ أخَّرَهُم فى جانِبِ الحَقّ فى قَولِهِ «الرّقيبُ علَيهِم» لِما[۸] يَستَحِقّهُ الرَّبُّ مِنَ التَّقديمِ[۹] بِالرُّتبَةِ.

شرح[۱۰] ذكر قوم تقديم كرد در حق نفس خود؛ از آن روى كه ايشان نيز مظاهر حقاند، مراعات ادب كرد.

۱ــ س: ما بكم.
۲ــ د: تقتضى.
۳ــ س: شهيدا نگفت. د: نگفت.
٤ــ د: بر همه خلق.
٥ــ و: حتّى تعلم.
٦ــ س: و فىالحديث.
۷ــ د، س: ايشاناست.
۸ــ د: بما.
۹ــ و: منالتّقدم.
۱۰ــ س: شرح: يعنى ذكر.

متن ثُمَّ أعلَمَ أنَّ للحقِّ الرّقیبِ[۱] الإسمَ الّذی جعلَهُ عیسی لِنَفسِهِ وَ هُوَ الشَّهیدُ فی قَولِهِ عَلَیهِم[۲] شَهیداً. فقالَ «وَأنتَ عَلی کُلِّ شیءٍ شَهیدٌ». فَجاءَ «بکُلّ» لِلعُمومِ وَ «بِشیءٍ» لِکَونِه[۳] أنکَرُ النَّکَراتِ؛ وَجاءَ بالإسم الشَّهیدِ، فهُوالشهیدُ علی کُلِّ مَشهودٍ بحَسَبِ ما تَقتَضیه[٤] حَقیقَةُ ذلکَ المشهودِ. فَنَبَّهَ عَلی أنَّهُ ـتعالی[٥]ـ هُوَ الشَّهیدُ عَلی قَومِ عیسی حینَ قالَ «وَکُنتَ عَلَیهِم شَهیداً ما دُمْتَ فیهِم». فَهِیَ شَهادةُ الحَقِّ فی مادّةٍ عیسویَّةٍ کَما ثَبَتَ أنَّهُ لسانُه و سَمعُهُ وَبَصَرُهُ.

شرح یعنی درحالت اطلاق اسم[٦] شهید بر حق[۷]، که مفید عموم‌است با لفظ شئ، که انکرالنکرات است، درآورد؛ تا فرقی بود میان شهیدی[۸] وی و شهیدی‌حق. چرا که شهیدی حق نامحدوداست، و ازآنِ دیگری محدود.

متن ثُمَّ قالَ کَلِمَةٌ عیسویَّةٌ و مُحَمَّدیَّةٌ: امّا کَونُها عیسَویَّةً فَإنَّها قَول[۹] عیسی بِإخبارِ اللهِ عَنهُ فی کِتابِه؛ وَامّا کَونُها مُحمَّدیَّةً فلِمَوقِعِها[۱۰] مِن مُحمَّدٍ ـصلی‌الله علیه وسلَّمـ بالمَکانِ الّذی وَقعَتْ مِنهُ، فقامَ[۱۱] بها لیلَةً کامِلَةً یُرَدِّدُها لَم یَعدِلْ إلیغَیرها حتّی طَلَعَ[۱۲] الفَجرُ. «إنْ تُعَذِّبْهُم فإنَّهُم عِبادُکَ وإنْ تَغفِر لَهُم فَإنَّکَ انتَ العَزیزُ الحَکیمُ». وَ «هُم» ضَمیرُ الغائِبِ کَما أنَّ «هُوَ» ضَمیرُ الغائِبِ کَما قالَ «هُمُ الَّذینَ کَفَروا» بضَمیرِ الغائِبِ، فکانَ الغَیبُ سِتراً[۱۳] لَهُم عَمّا یُرادُ بِالمَشهودِ

۱ـ س: الرقیب الّذی. ۲ـ و، س: شهیداً علیهم. ۳ـ و: لانّه.
٤ـ د: یقتضیه. س: تقتضیه حقیقته. ٥ـ د: ندارد.
٦ـ س: و اسم. ۷ـ د، س: بر حقّ لفظ کلّ. ۸ـ س: تکرار شده.
۹ـ د: عیسی علیه‌السّلام. ۱۰ـ د، و: ذلوقوعها. ۱۱ـ و: فقال.
۱۲ـ د: یطلع. ۱۳ـ س: سرّالهم.

الحاضِرِ. فقال[۱] «إنْ تُعَذِّبهُمْ» بضَمیرِ الغائبِ وهُوَ عَینُ الحِجابِ الّذی هُم فیهِ عَنِ الحقّ. فذَکَّرَهُمُ اللهُ قَبلَ حُضورِهِم حتّی إذا حَضَروا تکونُ الخَمیرَةَ قد تَحَکَّمَتْ فی[۲]العَجینِ فصَیَّرَتْهُ مِثلَها.

شرح قوله[۳] «وهو عین‌الحجاب»، آن تعیّن عیسوی[۴]است، که آن قوم به‌صورت متعیّنهٔ او محجوب گشتند، و حق را محصور دانستند، و ضمیر غایب گفتند[۵] «ان‌الله هوالمسیح‌بن مریم»، و به این‌قول در متعیّن کافر گشتند، و در پس پردهٔ نَکِرَت[۶] بماندند از حق متعیّن در همه. لاجرم حق ایشان را قبل‌الوجود به‌غُفر یاد فرمود، تا چون درین نشأت[۷] پیدا گردند، قیامت[۸] ایشان به‌رفعِ تعیّن برخیزد. آن[۹]چه در طینت اعیان و عجین[۱۰] ابدان ایشان بود در علم حق مخمّر و محکّم گشته باشد، ایشان را به‌کمال آن برساند که: «فصیّرته[۱۱] مثلها الّتی[۱۲] مثل نفسها» یعنی نفس‌الخمیرة التی کانت معجّنة فی استعدادها.

متن «فإنَّهُم عِبادُكَ» فأفْرَدَ الخِطابَ لِلتّوحیدِ الّذی[۱۳] کانوا علَیهِ ولا ذِلَّةَ اعظَمُ مِن ذِلَّةِ العَبیدِ لأنّهُمْ لا تَصَرُّفَ لهُم[۱۴]، فی انفُسِهِمْ. فهُم بحُکمِ[۱۵] ما یُریدُهُ بهِمْ سَیِّدُهُمْ ولا شَریكَ لَهُ فیهِم فإنَّهُ قالَ «عِبادُكَ» فأفْرَدَ. والمُرادُ بِالعَذابِ أذلالُهُمْ و لا أذَلَّ مِنهُم لِکَونِهِم عِباداً. فذَواتُهُم[۱۶] تَقتَضی انّهُم أذِلاّءُ. فلا تُذِلُّهُم بِأدْوَنِ[۱۷] مِمّا هُم

۱ــ و، س: «فقال... بضمیر الغالب» ندارد.
۲ــ و: من‌العجین.
۳ــ د: «قوله» ندارد.
۴ــ د، س: عیسویست.
۵ــ و: کنند.
۶ــ س: نکرده.
۷ــ د: نشاء.
۸ــ س: و قیامت.
۹ــ س: و آنچه در طینت وعجین ابدان.
۱۰ــ و: «وعجین» تکراری‌است.
۱۱ــ س: فصار.
۱۲ــ د، س: ای.
۱۳ــ س: «الّذی» ندارد.
۱۴ــ س: «لهم» ندارد.
۱۵ــ د، س: یحکم.
۱۶ــ س: فرواتهم.
۱۷ــ د، س، و: فانّك لا تذلهم بأدون.

فیهِ مِن کَونِهِم عَبیداً. «وَإنْ تَغفِر لَهُم» ای تَستُرهُم[1] عَن إیقاعِ العذابِ الّذی یَستَحِقّونَهُ بمُخالَفَتِهِم ای تَجعَلُ لَهُم غَفراً یَستُرُهُم عَن ذلکَ وَیمنَعُهُم مِنهُ. «فَإنَّکَ أنتَ العَزیزُ» ای المَنیعُ الحِمی. وَهذا الإسمُ إذا أعطاهُ الحَقّ لِمَن[2] أعطاهُ مِن عبادِهِ تَسَمّی[3] الحَقّ بِالمُعِزّ[4]، وَالمُعطِیَ لَهُ هذاالإسْمُ بِالعَزیزِ. فیَکونُ مَنیعُ الحِمی عَمّا یُریدُ بِهِ المُنتَقِمُ وَالمُعَذِّبُ مِنَ الإنتِقامِ وَالعَذابِ.

شرح یعنی هرکه اسم «عزیز[5]» بر وی متجلّی گردد، حاصل آن تجلّی این بود که مُعطَی له ومتجلَّی له[6] که عبداست مسمّی به‌اسم عزیز گردد. یعنی به‌سبب آن‌که به حمای عزّت درآمد عزیز شد، و معطی و متجلّی که حق‌است مسمّی به اسم «المُعِزّ» باشد[7]. چرا که بنده را که ذلّ لازمِ ماهیّت او باشد[8]، به‌عزّتی رساند که اسم «المنتقم» و «المعذب» را بر وی حکم نماند[9].

متن وَجاءَ بِالفَصلِ وَالعِمادِ ایضاً تأکیداً لِلبَیانِ وَلِتَکونَ[10] الآیَةُ علی مَساقٍ واحدٍ فی قولهِ «إنَّکَ انتَ عَلّامُ[11] الغیوبِ» وقَولُهُ «کُنتَ أنتَ الرَّقیبُ علَیهِم». فَجاءَ أیضاً «إنَّکَ انتَ العَزیزُ الحَکیمُ». فَکانَ سُؤالاً مِنَ[12] النَّبِیِّ ـ علیه‌السلام[13] ـ وَإلْحاحاً مِنهُ عَلی رَبِّهِ فی‌المَسألَةِ لَیلَةَ[14]

۱ـ س: تسترهم عن ذلک و یمنعهم منه. ۲ـ س: لما.
۳ـ و: سمّی د: یسمی. ۴ـ س: بالمعزل والمعطی لا هذا. ۵ـ د، س: العزیز.
۶ـ س: له عبدست. ۷ـ س: « باشد » ندارد. ۸ـ د، س: بود.
۹ـ س: نماید. ۱۰ـ د: لیکون. ۱۱ـ س: العزیز الحکیم.
۱۲ـ د، س، و: عن‌النبی. ۱۳ـ د، س: « ص ». ۱۴ـ س: لیلته.

الكاملة إلى طلوع الفجر يردّدها[١] طلباً للإجابة. فلو سمع الإجابة فى أوّل سؤال[٢] ما كرّر. فكان الحقّ يعرض عليه فصول ما استوجبوا به العذاب عرضاً مفصّلاً فيقول له فى [كلّ] عرض[٣] عرض و عين عين «إن تعذّبهم فإنّهم عبادك و إن تغفر لهم فإنّك أنت العزيز الحكيم». فلو رأى فى ذلك العرض ما يوجب تقديم الحقّ و إيثار جنابه لدعا عليهم لا لهم. فما عرض عليه إلاّ ما استحقّوا به ما تعطيه[٤] هذه الآية من التّسليم لله والتّعريض لعفوه. و قد ورد أنّ الحقّ إذ[٥] أحبّ صوت عبده فى دعائه إيّاه أخّر الإجابة عنه[٦] حتّى يتكرّر ذلك منه حبّاً فيه لا إعراضاً[٧] عنه، و لذلك جاء بالإسم الحكيم؛ والحكيم هو الّذى[٨] يضع الأشياء مواضعها[٩] و لا يعدل بها عمّا تقتضيه[١٠] و تطلبه حقائقها بصفاتها. فالحكيم[١١] العليم بالتّرتيب. فكان[١٢] ـ صلّى الله عليه و سلّم ـ بترداد[١٣] هذه الآية على علم عظيم من الله ـ تعالى[١٤] ـ. فمن تلا[١٥] فهكذا يتلو[١٦]، وإلاّ فالسّكوت أولى به. وإذا وفّق الله عبداً إلى النّطق[١٧] بأمر مّا فما وفّقه[١٨] الله إليه إلاّ و قد أراد إجابته[١٩] فيه و قضاء حاجته، فلا[٢٠] يستبطئ أحد ممّا يتضمّنه ما وفّق له.

١ـ د، س: يردوها . ٢ـ د، س: سؤاله . ٣ـ س، و: فى كل عرض وعين . . .

٤ـ د: يعطيه . ٥ـ د، س، و: اذا احبّ . ٦ـ د: عنه يتكرّر .

٧ـ س: لاعراض . ٨ـ و، س: والحكيم الّذى . ٩ـ د، س، و: فى مواضعها .

١٠ـ د: يقتضيه ويطلبه . ١١ـ د، س، و: فالحكيم هوالعليم.

١٢ـ د، س: وكان . ١٣ـ و، د: بترداده . ١٤ـ د، س، و: « تعالى » ندارد .

١٥ـ د: تلاء . د، س، و: هذه‌الآية. ١٦ـ س: يتلوه .

١٧ـ د، س: العبد الى نطق الى‌النّطق . و: الى‌النّطق . ١٨ـ و: وفقه اليه الاّ قد اراد .

١٩ـ س: اجابته فيه حاجته . ٢٠ـ د، و: ولا .

شرح یعنی چون توفیق داد بنده[۱] را به‌خواستی از خواسته‌های[۲] آن ، توفیق دادن وی بخواست . آن چیز ارادت حق‌است به‌دادن آن عطا و اجابت کردن آن دعا . پس باید که به‌آن‌چه توفیق دادن[۳] بنده را تأخیر نکنند[٤] ؛ ولیك[٥] به شرایط خواهد[٦] و ازاسمی[۷] مناسب‌خواهد[۸]، و ملول نگردد[۹]؛ که الحاح دردعا دوست‌داشتهٔ حق است .

متن وَلیُثابِرَ مُثابَرةَ رسولِ اللهِ ـصلی‌الله‌علیه‌وسلّمـ عَلی[۱۰] هذهِ الآیةِ فی جَمیعِ احوالِهِ حَتّی یَسمَعَ[۱۱] بِاُذُنِهِ اَوْ بسَمعِهِ کَیفَ شِئتَ[۱۲] اَو کَیفَ اسمَعَكَ اللهُ الإجابةَ. فَإِنْ جازاكَ بِسؤالِ اللّسانِ اسْمَعَكَ بِاُذُنِكَ ، وَإن جازاكَ بِالمَعنی اسمَعَكَ بِسَمْعِكَ[۱۳] .

شرح اشارتست[۱٤] که آن لبّیك که[۱٥] به‌گوشِ سر رسد وعدهٔ اجابت‌است، وآن لبّیك که به‌سمع دل رسد، برآمدن حاجت‌است . والله اعلم .

۱ـ س: بنده نخواستی . ۲ـ د، س: خواست‌های . و: خواستهای .

۳ـ د، س: دادند . ٤ـ د، س: نکنی . ٥ـ د: ولیکن . س: ولکن .

٦ـ د، س: خواهی . ۷ـ س: از اسم . ۸ـ د، س: خواهی .

۹ـ د، س: نگردی . ۱۰ـ و: فی هذه . ۱۱ـ و: نسمع .

۱۲ـ س: شئت اسمك‌الله . ۱۳ـ د، بسمعك‌الکریم . ۱٤ـ و: اشارت .

۱٥ـ د، س: که گوش .

١٦

فصّ حكمةٍ رحمانيّةٍ في كلمةٍ سليمانيّةٍ

أُسنِدَت حكمتُه ـ عليه السّلام ـ إلى الرّحمن، لِكمالِ[١] ظهورِ أسرارِ الرّحمةِ العامّةِ والخاصّةِ فيه على الوجهِ الأعمِّ الأشملِ[٢]. وجعلَ اللهُ سعةً في أمرِه، وحكّمه على اكثرِ المخلوقاتِ، وسخّر له العالمَ جميعاً، لِما وسعت رحمةُ الرّحمانِ جميعَ الموجوداتِ.

متن «إنّهُ» يعني الكتابَ «من سُليمانَ؛ و إنّهُ» أي مضمونُ الكتابِ[٣] «بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيمِ». فأخذَ بعضُ النّاسِ في تقديمِ اسمِ سليمانَ على اسمِ اللهِ ـ تعالى[٤] ـ ولم يكن كذلكَ. وتكلّموا في ذلكَ بما لا ينبغي ممّا لا يليقُ بمعرفةِ سُليمانَ ـ عليه السلام ـ بربِّه. وكيفَ يليقُ ماقالوهُ وبلقيسُ تقولُ فيه «أُلقِيَ[٥] إليَّ كتابٌ كريمٌ» أي يُكرِمُ[٦] علَيها.

شرح قالَ الشّارحُ أمّا خطاؤهم[٧] في تخطئةِ[٨] سليمانَ صريحٌ؛ فإنّ واضحَ التّفسيرِ: انّ بلقيسَ هيَ الّتي قالت لِقومِها[٩] عندَ ما أُلقيَ الهدهدُ إليها كتابُ سليمانَ ـ عليه السلام ـ و أرَتهُم[١٠] الكتابَ انّهُ مِن سليمانَ فهذا قولُها ليسَ في طيِّ الكتابِ، و «انّهُ» يعني مضمونُ الكتابِ «بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيمِ» «أن لا تعلُوا عليَّ وآتُوني مُسلِمينَ».

١ـ س: لكان . ٢ـ ج: بالسّرّ الاتم الاكمل . ٣ـ د، س، و: مضمونه .
٤ـ د، س، و: « تعالى » ندارد . ٥ـ د، و: انّي القي . . . س: انّي القي كتاب كريم .
٦ـ س: تكرم . د: مكرّم . ٧ـ س: اخطاءهم . ٨ـ ج: في الخطيئة .
٩ـ د: لقولها . ١٠ـ س: و انّهم .

وهرچه غیر ازینست خطاست. زیرا چه در صدر و چه ابتدا به «وَانَّهُ» کردن درست نیست که از[1] «وَ اَنَّهُ» نه در ابتدائیّه معنی می‌دهد، ونه درحالیّه، وضمیر وی ازبرای شأن نشاید[2]، و مرجوعٌ إلیه ندارد.

متن وَ[3]إنَّما حَمَلَهُمْ عَلی ذلكَ رُبَّما[4] تَمزیقُ کِسْرى کتابَ رَسولِ اللهِ ـصلی‌الله علیه‌وسلّم ـ؛ وَما مَزَقَّهُ حَتّی قَرَاهُ کُلَّهُ[5] وعَرَفَ مَضمونَهُ. فَکذلكَ کانتْ تفعَلُ[6] بِلقَیسُ لَو لَم تُوَفَّق[7] لِما وفِّقَتْ لَهُ. فلمْ یَکُن[8] یَحمِی‌الکتاب عَنِ الإخراقِ[9] لِحُرمَةِ صاحبهِ تقدیمَ اسمِهِ[10] ـ علیه‌السّلام ـ عَلی اسمِ اللهِ ـعَزّ وجلّ ـ ولاتأخیرَهُ. فیَأتِی سلَیمانُ بالرّحمتَین: رَحمَةَ[12][11] الإمتنانِ وَ رَحمَةُ الوجوبِ اللّتان[13] هُماالرّحمنُ الرَّحیمُ فأمتَنَّ بالرَّحمنِ وَاَوجَبَ بالرَّحیمِ. وهذاالوجوبِ من الإمتنانِ. فَدَخَلَ الرَّحیمُ فی‌الرَّحمنِ دخولَ تَضَمُّنٍ.

شرح یعنی سلیمان ـعلیه‌السّلامـ به دورحمت آمد: امتنانی و وجوبی

امّا امتنانی، ذاتیست به‌حسب عنایت اوّلیّه. و ازین جهت آن را مسمّی[14] به‌امتنان گردانید، که آن عبارت از افاضت وجودست، که آن درمقابلهٔ[15] هیچ عملی نیست بلکه محض منّت‌است، سابقه از عنایت اوّلیّه.

۱ـ د: که آن واو نه در... س: که داد وی...
۲ـ س: نمی‌شاید.
۳ـ و: فانّما.
٤ـ و، س: ذلك تمزیق.
٥ـ س: کلمه.
٦ـ و: تقول. س: بلقیس توفیق لما وفقت.
۷ـ و: لو لم توقف لما وقعت.
۸ـ د: تکن تجمیء الکتاب.
۹ـ ع: الاحراق. س: بحرمة
۱۰ـ و: اسم سلیمان.
۱۱ـ س، و: تعالی.
۱۲ـ س: تکرار شده.
۱۳ـ د، و: اللتین هما.
۱٤ـ د: مسمّا.
۱٥ـ د: مقابل.

وامّا وجوبی[۱] آن رحمتیست که حق ـ عزّ اسمه ـ بر نفس خود واجب‌گردانید که «کتبَ[۲] علی نفسهِ الرحمة». و آن[۳] در مقابل عمل صالح به‌عبد رسد[٤]، از اسم «الرّحیم» در کار[٥] آخرت. ودخول[٦] الرحیم فی‌الرحمن، چنان[۷] که دخول خاص در تحت عام.

متن فإنّهُ کتبَ علی نفسهِ الرّحمةَ «سبحانهُ» لیکونَ ذلکَ للعبدِ بما ذکرهُ الحقّ من الأعمالِ الّتی یأتی بها هذا العبدُ، حقّاً علی‌اللهِ ـ تعالی[۸] ـ اوجبهُ لهُ علی نفسهِ یستحقّ[۹] بها هذه‌الرّحمةِ ـ أعنی رحمةُ‌الوجوبِ.

شرح یعنی واجب گردانیدن[۱۰] حق ـ عزّ شأنه ـ بر نفس خود رحمت را، از برای بندگان، نیست إلاّ محض امتنان. زیرا چه فرض بر ذات خود چیزی فرمود که آن وی را هیچ فرض نبود، تا[۱۱] در مقابل اعمال[۱۲] عباد به اسم مجازات و عوضِ طاعات، ایشان را مثوبات و درجات دهد.

متن و مَنْ کانَ مِن العبیدِ[۱۳] بهذهِ المثابةِ فإنّهُ یعلمُ مَن هوَ العاملُ منه[۱٤].

شرح یعنی هرکه بدین[۱٥] مثابت رسید که برای او حق [درجات ومثوبات]

۱ــ س: وجوذبی.
۲ــ د: کتب ربّکم . . . س: کتب انّکم.
۳ــ س: و آن مقابل.
٤ــ د: می‌رسد.
٥ــ د، س: دردار.
٦ــ د، س: و دخل الرّحیم.
۷ــ س: چنانکه خاص در تحت عام.
۸ــ د، س، و: ندارد. س: اوجب له.
۹ــ د: لیستحق.
۱۰ــ س: گردانید.
۱۱ــ س: تا مقابل.
۱۲ــ د: اعمال به‌اسم.
۱۳ــ س: من‌العبد.
۱٤ــ س، و: به‌منه.
۱٥ــ د: بدترین مثابت رسد.

بر خود واجب گرداند ، سرّ «کنتُ سمعه وبصره» بر وی مکشوف شده باشد . و[1] داند که کیست عمل‌کننده به‌نفس[2] او ، و او جز آلتی بیش نیست .

متن وَالعَمَلُ مُنقَسِمٌ[3] عَلی ثَمانیَةِ أعضاءٍ مِنَ العَبدِ[4] . وَقد أخبَرَ اللهُ[5] ـتعالی‌ـ أنَّهُ هُوِیَّةُ[6] کُلِّ عُضوٍ مِنها ، فَلَمْ یَکُنِ العامِلُ[7] غَیرَ الحَقِّ ، وَالصُّورَةُ لِلعَبدِ ، وَالهُوِیَّةُ مُدْرَجَةٌ فیهِ أیْ فی اسمِهِ لاغَیرَ .

شرح امّا اعضای هشتگانه : دوچشم ، و دو گوش ، و دو دست ، و دو پای .

متن لأنَّهُ ـتَعالی‌ـ عَینُ ما ظَهَرَ . وَ سُمِّیَ[8] خَلقاً وَ بِهِ کانَ الإسمُ الظّاهِرُ وَالآخِرُ لِلعَبدِ ، وبِکَونِهِ لَم یَکُن ثُمَّ کانَ . وبِتَوَقُّفِ[9] ظهورِهِ علَیهِ وَصُدورِ العمَلِ مِنهُ کانَ الإسمُ الباطِنُ والأوّلُ . فَإذا رَأیتَ[10] الخَلقَ رَأیتَ الأوّلَ والآخِرَ والظّاهِرَ وَالباطِنَ .

شرح یعنی چون هویّت موصوفه به نعت اوّلیّت در خلق دانستی ؛ و جهت[11] آنکه او آخر مراتب وجوداست ، او را آخر و ظاهر شناختی ، و به‌جهت روحیّت و آن‌چه در عین او مکنونست[12] او را بباطنیّت دیدی ، پس هم اوّل و آخر[13] و هم ظاهر و هم باطن ترا معلوم شد .

۱ـ س: داند که . . . کنند . ۲ـ س: به‌نفس او را جز . ۳ـ ع: مقسّم .
۴ـ د: من‌العبدالانسان . ع: من‌الانسان . س: من‌الانسان من‌العبد . ۵ـ ع: قد اخبرالحق .
۶ـ د، س: هویته . ۷ـ و: عامل . د: غیرالعامل . ۸ـ و: ویسمّی .
۹ـ د، س: یتوقّف . ۱۰ـ س: رأت‌الخلق‌الاول والآخر . ۱۱ـ س: و به‌جهت .
۱۲ـ د: مکنون‌است . ۱۳ـ د: هم آخر .

متن وهذه[۱] معرفةٌ لا يَغيبُ عنها سليمانُ[۲] ، بَل هیَ مِنَ المُلكِ الَّذی لا يَنبَغی لأحَدٍ مِن بَعدهِ يعنی الظُّهورَ بِهِ فی عالَمِ الشَّهادَةِ .

شرح يعنی از آن معارف است كه ظهور آن[۳] به سليمان مخصوص بود ، زيرا كه مرسل[٤] به كافّهٔ خلايقْ جنّی و إنسی بود ؛ و اگرچه كُمَّل و اقطاب بعد از وی بدين[٥] متحقق شوند ، امّا آن را اظهار نكنند .

متن فقَد اُوتیَ محمَّدٌ ـ صلی الله عليه وسلم ـ ما اُوتيَهُ[٦] سُلَيمانُ ، وما ظَهَرَ بهِ : فمَكَّنَهُ[۷] اللهُ ـ تعالی ـ تَمكينَ قَهرٍ مِنَ العِفريتِ[۸] الَّذی جاءَهُ[۹] باللَّيلِ ليفتكَ[۱۰] بهِ فهَمَّ بأخذه[۱۱] ورَبطِهِ بِساريَةٍ مِن سَواری المَسجِدِ حتّی يَصبحَ فتَلعَبُ[۱۲] بهِ وِلْدان المدينَةَ ، فذَكَرَ دعوَةَ سُلَيمانَ ـ عليه السلام[۱۳] ـ فرَدَّهُ اللهُ خاسئاً . فلَم يَظهَرْ ـ عليه السّلام ـ بِما اُقدِرَ عَلَيهِ[۱٤] وظَهرَ بذلكَ سُليمانَ . ثُمَّ قَولَه «مُلكاً» فلَم يَعُمَّ ، فعَلِمْنا أنَّهُ يُريدُ مُلكاً مّا ؛ ورَأيناهُ قَد شورِكَ فی كُلِّ جُزءٍ مِنَ المُلكِ الَّذی[۱۵] اعطاهُ اللهُ ، فعَلِمنا[۱٦] أنَّهُ مَا اختَصَّ إلاّ بالمَجموعِ من ذلكَ ؛ و بحَديثِ العِفريتِ ، أنَّهُ مااختَصَّ إلاّ بالظُّهورِ . وقَد يَختَصُّ بالمَجموعِ والظُّهورِ . ولَو لَم يَقُل ـ صلی الله عليه و سلَّم ـ فی حَديثِ العِفْريتِ «فأمكنَنِیَ اللهُ مِنهُ» لَقُلنا إنَّهُ لَمّا[۱۷] هَمَّ

۱ـ س: وهذه المعرفة . ۲ـ د، س: سليمان عليه السلام . ۳ـ س: آن سليمان .
٤ـ س: يعنی مرسل . ٥ـ د، س: به اين مقام . ٦ـ و، د: ما اوتی . س: توتيه .
۷ـ س: فمكّنه تمكن . ۸ـ س: من العقوبة . ۹ـ د، س، و: جاء بالليل .
۱۰ـ د، و: ليضل . ۱۱ـ د: فهمّ عليه به . ۱۲ـ و، س: فيلعب . د: فليلعب .
۱۳ـ د: ندارد . ۱٤ـ و، س: أقدرد عليه . ۱٥ـ د: « الّذی » ندارد .
۱٦ـ د: فعلمناد . س: فعلمنا أنّه بالمجموع . ۱۷ـ س: لمّا لهم .

باخذه ذكره الله دعوة سليمان ليعلم انّه[1] لايقدره الله على اخذه. فردّه الله خاسئاً. فلمّا قال فأمكننى[2] الله منه علمنا أنّ الله ـ تعالى ـ قد وهبه التّصرّف فيه. ثمّ إنّ الله ذكّره فتذكّر دعوة سليمان فتأدّب معه؛ فعلمنا من هذا انّ الّذى لا ينبغى لأحدٍ من الخلق بعد سليمان الظّهور بذلك فى العموم. وليس غرضنا من هذه المسألة إلّا الكلام والتّنبيه على الرّحمتين اللّتين ذكرهما سليمان فى الإسمين اللّذين تفسيرهما بلسان العرب «الرّحمن الرّحيم». فقيّد رحمة الوجوب و أطلق رحمة الإمتنان فى قوله ـ تعالى[3] ـ «ورحمتى[4] وسعت كلّ شئٍ» حتّى الأسماء الإلهيّة، اعنى حقائق النّسب. فامتنّ عليها[5] بنا. فنحن نتيجة رحمة الإمتنان بالأسماء الإلهيّة والنّسب الرّبّانيّة. ثمّ اوجبها على نفسه[6] بظهورنا لنا و أعلمنا انّه هويّتنا لنعلم انّه ما أوجبها على نفسه إلّا لنفسه. فما خرجت الرّحمة عنه. فعلى من امتنّ وما ثمّ إلّا هو؟ إلّا انّه لا بدّ من حكم[7] لسان التّفصيل لما ظهر من[8] تفاضل الخلق فى العلوم، حتّى يقال إنّ هذا أعلم من هذا مع أحديّة العين. ومعناه معنى نقص تعلّق الإرادة عن[9] تعلّق العلم؛ فهذه مفاضلة[10] فى الصّفات الإلهيّة وكمال تعلّق الإرادة وفضلها وزيادتها على تعلّق القدرة. وكذلك السّمع[11] والبصر الإلهىّ. وجميع الأسماء الإلهيّة على درجات فى تفاضل

١ـ س: أن لا يقدر. ٢ـ س: فامكنى. ٣ـ د، س، و: «تعالى» ندارد.

٤ـ س: «و رحمتى» ندارد. ٥ـ س: علينا.

٦ـ س: على نفسه الاّ لنفسه فما خرجت.

٧ـ و، د، س: من لسان حكم التفصيل.

٨ـ و: من تفاصيل. ٩ـ س: عن تعلّق فهذه. ١٠ـ د، س: متفاضلة.

١١ـ د، و: السمع الالهىّ والبصر. س: السمع والبصر و جميع ....

بعضِها علی بعضٍ . کذلکَ تفاضُلُ ما[۱] ظَهَرَ فیالخَلقِ مِن أنْ یُقالَ هذا أعلَمُ مِن هذا معَ أحدیَّةِ العَینِ .

شرح اما تفاضل میان اسماء، چون اسم علیم ، که ذات با جمیع اسمای نامتناهیه و جمیع ممکنات و ممتنعات در تحت حیطهٔ «العلیم» داخل‌اند[۲].

وامّا[۳] فضل بر قدرت ، زیرا چه قدرت موقوف ارادت‌است ، و بسیار[٤] بود که ارادت متعلّق[٥] به چیزی گردد ، و به‌سببی مانع قدرت به‌آن متعلّق نشود .

متن و کَما انّ کُلَّ اسمٍ إلهِیّ إذا قَدَّمتَهُ سَمَّیتَهُ بجَمیعِ الأسماءِ وَنعَتَّهُ بها، کذلکَ فیما یَظهَرُ[٦] من الخلقِ فیهِ اهلیَّةُ کُلِّ ما فُوضِلَ[۷] بهِ . فکُلُّ جُزءٍ منالعالَمِ مَجموعُ[۸] العالَمِ ، أیْ هُوَ قابِلٌ لِحقائقِ مُتفَرِّقاتِ العالَمِ کُلِّهِ؛ فلا یَقدحُ قَولُنا أنّ زیداً دونَ عَمروٍ فیِ العِلمِ[۹] أنْ تکونَ هُویَّةُ الحقّ عینَ زیدٍ وعَمروٍ ، وتکونُ[۱۰] فی عَمروٍ أکملُ[۱۱] وأعلَمُ منهُ فی زیدٍ ، کَما تفاضَلَتِ[۱۲] الأسماءُ الإلهیَّةُ ولیسَت غیرَالحَقّ . فهُوَ ـ تعالی[۱۳] ـ مِن حیثُ هُوَ عالِمٌ أعَمُّ فیالتَّعلُّقِ[۱٤] مِن حیثُ ما هُوَ مُریدٌ و قادِرٌ ، وَهوَ[۱٥]، هُوَ لَیسَ غیرَهُ . فَلا تَعلَمهُ هُنا[۱٦] یا وَلِیّ وَ تَجهَلْهُ هُنا ،

۱ـ س: فاظهر . ۲ـ د، س: داخلند .

۳ـ د: وامّا تفاضل . س: وامّا فضل در قدرت . ٤ـ س: و بسیاری .

٥ـ س: متعلّق چیزی . . . ٦ـ د، س، و: فیما ظهر . ۷ـ س: فضل به .

۸ـ س: مجموع أی هو . ۹ـ س: فیالعالم أن یکون . ۱۰ـ و، س: ویکون .

۱۱ـ س: الکل . د: فی عمرو واکمل منه . ۱۲ـ س: تفضّلت .

۱۳ـ و: وهو یقال . ۱٤ـ د: فیالتعلیق . ۱٥ـ د: وهو لیس غیره .

۱٦ـ و: یا ولّی هنا . س: باولی هنا .

وَتُثبِتُه[١] هنا وَتنفيه هنا إلاّ أنْ أثبتَه[٢] بالوَجْهِ الّذي أثبتَ نفسَه، ونفَيتَه[٣] عن كذا بالوجه الّذي نفى نفسَه كالآيةِ الجامعةِ للنّفي والإثباتِ في حقّه حينَ قال «لَيسَ كَمِثلهِ شَئٌ[٤]» فنفَى؛ «وَهوَ السَّميعُ البَصيرُ[٥]» فأثبتَ بصفةٍ تعمُّ كُلَّ سامعٍ بصيرٍ مِن حيوانٍ : وَما ثَمَّ إلاّ حَيوانٌ إلاّ انَّه بطَنَ في الدُّنيا عن إدراكِ بعضِ الناسِ وظهرَ[٦] في الآخرةِ لكُلِّ النّاس، فإنَّها الدّارُ الحَيَوانُ ، وكذلكَ الدُّنيا إلاّ أنّ حياتَها مستورةٌ عن بعضِ العِبادِ ليَظهرَ[٧] الإختصاصُ والمُفاضَلَةُ بينَ عِبادِ اللهِ بِما يُدرِكُونَه مِن حقائقِ العالَمِ . فمَن عَمَّ إدراكُه كانَ الحقُّ فيه اظهر[٨] في الحُكمِ مِمَّنْ ليسَ لَهُ ذلكَ العُمومُ . فلا تُحجَبْ بالتَّفاضُلِ وتقولُ لا يَصِحُّ كلامُ مَنْ يَقولُ إنّ الخَلقَ هُويَّةُ الحقِّ بعدَ ما أريتُكَ التَّفاضُلَ في الأسماءِ الإلهيّةِ الّتي لا تشُكُّ[٩] أنتَ انَّها هِيَ الحقُّ وَمدلولُها المُسمَّى[١٠] بها وَليسَ إلاّ اللهُ _تعالى[١١]_ . ثُمَّ انَّهُ كَيفَ يَقدِمُ[١٢] سُلَيمانُ اسمَهُ عَلى إسمِ اللهِ كَما زَعَموا وَهو[١٣] مِن جُملةِ مَن أوجَدَتْهُ الرَّحمَةُ : فَلابُدَّ أنْ يتقَدَّمَ[١٤] الرّحمنَ الرّحيمَ لِيَصِحَّ اسْتِنادُ المرحومِ . هذا عَكسُ الحَقائقِ : تَقديمُ مَن يستحِقُّ التَّأخيرَ وتأخيرُ مَن يَستَحِقُّ التّقديمَ في المَوضعِ الّذي يَستحِقُّه . ومِنْ حِكمَةِ بِلقَيسَ وعُلُوِّ عِلمِها كَونُها لَم تَذكُرْ[١٥] مَن ألْقى إلَيها الكِتابَ؛ وما

١ـ س: خط مغشوش است . و: و تنفيه هنا وتثبته هنا .
٢ـ س: تنبته .
٣ـ س: ونفيت .
٤ـ س: « شيء » ندارد .
٥ـ و: العليم .
٦ـ و: ظهره .
٧ـ و: فيظهر .
٨ـ س: لظهر .
٩ـ س: لا شك .
١٠ـ و، س: المسمّى ليس .
١١ـ د، س، و: « تعالى » ندارد .
١٢ـ د، س: تقدم .
١٣ـ و: وهي .
١٤ـ و، س: يتقدم في الرحمن .
١٥ـ و: لم يذكر .

عَلِمَت ذلك إلاّ لِتَعلَمَ اصحابَها أنّ[1] لها إتّصالاً الى امورٍ لا يعلَمون طَريقَها، وَهذا مِنَ التّدبير الإلهىّ فى المُلك، لأنّه اذا جَهِلَ طريقَ الإخبارِ الواصِلِ للمَلِكِ خافَ اهلُ الدَّولَةِ على انفُسِهم فى تَصرُّفاتِهم[2]، فَلا يَتَصرّفونَ إلاّ فى امرٍ[3] اذا وَصَلَ إلى سلطانهِم عَنهُم يأمِنونَ غائِلَتَهُ[4] ذلكَ التَّصَرُّفِ. فلَو تعَيَّنَ لهُم على يَدَىْ مَن تَصِلُ[5] الإخبارَ إلى مَلِكِهم[6] لَصانَعُوهُ وأعظَموا[7] لَهُ الرَّشا حتّى يَفعَلوا ما يُريدونَ ولا يَصِلُ ذلكَ إلى مَلِكِهِم. فكانَ[8] قَولُها «أُلقِىَ إلَىَّ[9]» و لَم تُسَمِّ[10] مَن ألقاه[11] سياسَةً منها أورَثَتْ الحِذرَ مِنها فى اهلِ مَملَكتِها وَخواصِّ مُدَبِّريها[12]؛ وَ بِهذا استَحَقَّتِ[13] التَّقَدُّمِ علَيهِم. وَامّا فَضلُ العالِمِ مِنَ الصِّنفِ الإنسانىّ علَى العالِمِ مِنَ الجِنِّ بأسرارِ التَّصريفِ وَخواصِّ الأشياءِ، فمَعلومٌ بالقَدرِ الزَّمانِىّ: فَإنّ رُجوعَ الطَّرْفِ إلَى النّاظِرِ بهِ اسرَعُ مِن قيامِ[14] القائمِ مِن مَجلِسِه، لأنّ حرَكَةَ البصَرِ فِى الإدراكِ إلى ما يُدرِكُهُ اسرَعُ مِن حَرَكَةِ الجِسمِ فيما يَتحَرَّكُ منهُ، فإنّ الزّمانَ الّذى يَتَحَرَّكُ فيهِ[15] البصَرُ عينُ[16] الزّمانِ الّذى يَتعَلَّقُ بِمُبصِرِه[17] مَعَ بُعدِ المَسافَةِ بينَ النّاظِرِ والمَنظورِ: فإنّ زَمانَ[18] فتحِ البصَرِ زَمانُ تعَلُّقِهِ بفَلَكِ الكواكِبِ الثّابتَةِ، وَزمانَ رجوعِ

١ـ س: أنّ اتصالها.

٢ـ س: فى تصرّفاتهم الاّ فى أمر.

٣ـ و: الا فى أمر وصل.

٤ـ س: غايته.

٥ـ د، س: يصل.

٦ـ س: ملكهم فكان قولها الّتى.

٧ـ و: وأعطوا لهالرّشى.

٨ـ د: وكان.

٩ـ د: القى الى كتاب.

١٠ـ س: يسم.

١١ـ و: من القيها.

١٢ـ س: مدبّرها.

١٣ـ و: استحقّ التقديم. د، س: التقديم.

١٤ـ س: من قيام القيام.

١٥ـ و: فيها.

١٦ـ س: عن الزمان.

١٧ـ س: بمبصره بعدالمسافة.

١٨ـ س: فان زمان تعلقه بفلك.

طَرْفِهِ[۱] إلَيهِ هُوَ عَينُ زَمانِ عَدَمِ إدراكِهِ . وَالقيامُ مِن مَقامِ الإنسانِ لَيسَ كذلكَ : أىْ لَيسَ لَهُ هذهِ السُّرعَةُ. فكانَ[۲] آصِفُ بنُ بَرخِيا فىِالعَمَلِ مِنَ الجِنِّ ؛ فَكانَ[۳] عَينُ قَولِ آصفِ بنِ بَرخِيا عَينَ الفِعْلِ فىِالزَّمَنِ الواحِدِ . فرأى فى ذلكَ الزَّمانِ بعَينهِ سليمانُ ـ عليه‌السلام ـ عَرشَ بِلقَيسِ مُستَقَرّاً عِندَهُ لِئَلّا يَتخَيَّلَ انَّهُ ادْرَكَهُ وَهُوَ فى مَكانِهِ[٤] مِن غَيرِ إنتقالٍ . وَلَم يَكُن عِندَنا بِإتِّحادِ[٥] الزَّمانِ انتقالٌ، وَإنَّما كانَ إعدامٌ و ايجادٌ مِن حيثُ لا يَشعرُ احَدٌ بذلكَ إلاّ مَن عَرَّفَهُ[٦] وَهُوَ قَولُهُ ـ تعالىـ «بَلْ هُم فى لَبسٍ مِن خَلقٍ جَديدٍ» . وَلا يَمضِى عَلَيهِم وَقتٌ لا[۷] يَرَوْنَ فيهِ ما هُم راؤونَ لَهُ .

شرح یعنی خلق[۸] در لبس از خلقِ جدید ازآن مانده‌اند، که هیچ زمان بر ایشان نمی‌گذرد[۹] که نه ایشان در عالم آن می‌بینند که همه وقت می‌دیدند[۱۰] ؛ چرا که در[۱۱] زمان اعدام شئ ، مثل آن شئ پیدا می‌گردد[۱۲] که‌هیچ‌متخلّل بین‌الآنین[۱۳] نیست، تا[۱٤] به سبب آن بدانند که آن چه در ماضی بود در[۱۵] مستقبل مثل آنست ؛ بلکه چون اعدام و ایجاد معاً[۱٦] است ، از خلق جدید در پوشش‌اند .

متن وَ إذا كانَ هذا[۱۷] كَما ذَكَرناهُ ، فَكانَ زَمانُ[۱۸] عَدَمِهِ (أعنى

۱ــ و: طرفه عین زمان . د، س: « هو » ندارد .
۲ــ س: و کان .
۳ــ و: و کان .
٤ــ و: و هو فی مکان .
٥ــ و: بابحاد .
٦ــ و: عرّفه الله .
۷ــ و: الاّ یرون .
۸ــ س: خلق لبس از همه خلق . د: خلق در لبس از همه خاق .
۹ــ س: نمی‌گردد .
۱۰ــ د، س: آن می‌بینند .
۱۱ــ د: چرا که همان آن . . . س: در همان اعدام شی مثل شیء .
۱۲ــ د، س: می‌شود .
۱۳ــ س: بین‌الأثنین .
۱٤ــ د: تا سبب . س: نیست سبب.
۱٥ــ د، س: بود مستقبل .
۱٦ــ د: معاداست .
۱۷ــ س: هذه .
۱۸ــ س: عدم زمان عدمه .

عَدَمَ العَرشِ مِن مَکانِه) عَینَ وجودِه عِندَ سلیمانَ، مِن تَجدیدِ الخَلقِ مَعَ الأنفاسِ. ولا عِلمَ[۱] لأحَدٍ بِهذاالقَدْرِ، بَلِ الإنسانُ لا یَشعُرُ[۲] بِه مِن نَفسِه أنَّهُ فی[۳] کُلِّ نَفسٍ لا یَکونُ ثُمَّ یَکونُ.

شرح یعنی از اسمای جلیله بعضی مقتضی وجود[٤] اشیاست: کالخالق والباعث والمُعید والمُحیی والباری. و بعضی مقتضی اعدام[۵] اشیاست: کالقهّار والممیت[٦] والقابض والماحی[۷]. پس هریك ازین اسما، مقتضیات خود بهظهور می‌رسانند[۸] به تجلّی ذات از آن اسم. اگر تجلّی ایجادی بود وجود بخشد؛ و اگر تجلّی اعدامی بود منعدم گردد[۹]. و این تجلی به حکم «کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شَأن» متوالی و دایم‌است.

متن وَلا تَقُلْ «ثُمَّ» تَقتَضِی المُهلَةَ، فلیسَ[۱۰] ذلكَ بِصحیحٍ، وإنَّما[۱۱] «ثُمَّ» تَقتَضی تَقَدُّمَ الرُّتبَةِ العَلِیَّةِ عِندَ العَرَبِ فی مَواضِعَ مَخصوصةٍ کقَولِ الشّاعِرِ:

★ کَهَزِّ الرُّدینِیِّ[۱۲] ثُمَّ اضْطَرَبَ ★

وَزَمانُ الهَزِّ عَینُ[۱۳] زمانِ اضطرابِ المَهزوزِ[۱٤] بِلا شَكٍّ. وَقَد جاءَ بِثُمَّ ولا مُهلَةَ. کذلِكَ تَجدیدُ[۱۵] الخَلقِ مَعَ الأنفاسِ: زمانُ العَدَمِ زمانُ[۱٦] وجودِ

۱ــ س: ولا علم‌الاحدیّة. ۲ــ س: لا یشعرون به.

۳ــ و: من کلّ نفس. س: فی کلّ لا یکون.

٤ــ د: ایجاد. ۵ــ د، س: اعدام وجود اشیاست. ٦ــ س: والمجیب.

۷ــ س: والباقی. ۸ــ د، س: می‌رساند. س: «به» ندارد.

۹ــ د: گرداند و این تجلّیات ۱۰ــ و: فلیست ۱۱ــ س: وانّما هی

۱۲ــ د: الرّوتی ۱۳ــ و، س: زمان الهز زمان ... ۱٤ــ س: الهزوز.

۱۵ــ س: تجدید مع‌الانفاس. ۱٦ــ د: عین زمان.

المِثلِ كتَجديدِ الأعراضِ في دَليلِ الأشاعِرَةِ . فإنّ مسألَةَ حُصولِ عَرشِ بلقيسَ مِن أشكَلِ المسائِلِ إلاّ عِندَ مَن عَرَفَ[1] ما ذكَرناهُ آنِفاً في[2] قِصَّتِه. فلَم يكُن لِآصِف[3] مِنَ الفَضلِ في ذلكَ إلاّ حصولُ التَّجديدِ[4] في مَجلسِ سليمانَ ـ عليه‌السلام ـ . فَما قَطَعَ العَرشُ مَسافةً ، ولا زُوِيَت لَهُ ارضٌ ولا خَرَقَها لِمَن فَهِمَ ما ذكَرناهُ. وكانَ ذلكَ علىٰ يَدَى بَعضِ أصحابِ سليمانَ لِيكونَ أعظَمُ لِسليمانَ ـ عليه‌السّلام[5] ـ في نُفوسِ الحاضرينَ مِن بِلقيسِ وأصحابِها. وسَبَبُ ذلكَ كَونُ سليمانَ[6] هِبَةَ‌الله ـ تعالى ـ لِداودَ[7] مِن قَولِه ـ تعالى ـ «وَوَهَبنا لِداودَ سُليمانَ[8]». والهِبَةُ عَطاءُ‌الواهِبِ بِطَريقِ الإنعامِ لا بطَريقِ الجَزاءِ[9] الوِفاقِ أو الإستِحقاقِ . فهُوَ النِّعمَةُ السّابِغَةُ[10] والحُجَّةُ البالِغَةُ والضَّربَةُ الدّامِغَةُ[11] . وأمّا عِلمُهُ فقَولُه ـ تعالى[12] ـ «فَفَهَّمْناها سُليمانَ» مَعَ نَقيضِ الحُكمِ ، وكُلّاً[13] آتاهُ‌اللهُ حُكماً وعِلماً . فكانَ عِلمُ داودَ عِلماً[14] مُؤتىً آتاهُ‌اللهُ ، وعِلمَ سليمانَ عِلمُ‌اللهِ في المسألَةِ إذ[15] كانَ الحاكمُ بلا واسِطَةٍ . فكانَ[16] سليمانُ تَرجُمانَ حَقٍّ في مَقعَدِ صِدقٍ. كما انّ المُجتَهِدَ المُصيبَ لِحُكمِ اللهِ الَّذي يَحكُمُ بِهِ[17] اللهُ في المَسألَةِ لَو تَوَلّاها بِنَفسِه أو بِما يوحىٰ بِهِ لِرسولِه لَهُ اجرانِ ، والمُخطِئُ لِهذا

١ـ س: عرف ذكرناه اتفاقى فضيله . ٢ـ و: قضيّته .
٣ـ و: الآصف . ٤ـ س: والتجديد . ٥ـ و، د، س: ندارد .
٦ـ س، و: سليمان عليه‌السلام . ٧ـ س: لداود عليه‌السّلام . ٨ـ س: سليمان عليه‌السلام .
٩ـ و: والوفاق . س: الوفاق أو استحقاق . ١٠ـ و، د: السابقة .
١١ـ د، س: الدامعة . ١٢ـ د: ندارد . ١٣ـ و: فكلا .
١٤ـ س: علمنا . ١٥ـ و: هوالحاكم . ١٦ـ د: وكان . س: سليمان .
١٧ـ و، س: يحكم به أنّه فى‌المسألة .

الحُكمِ المُعيَّنِ لَهُ اجرٌ[١] مَعَ كَونهِ عِلماً وحُكماً . فأُعطِيَت هذهِ الأُمَّةُ المُحَمَّديَّةُ رُتبَةَ سليمانَ ـ عليهِ السَّلام[٢] ـ فى الحُكمِ ، و رُتبَةَ داودَ ـ عليهِ السَّلام[٣] ـ . فما افضَلَها مِن اُمَّةٍ . وَ لَمّا رَات بِلقَيسُ عَرشَها[٤] مَعَ عِلمِها بِبُعدِ المَسافَةِ واستِحالةِ انتِقالِه[٥] فى تلكَ المُدَّةِ عِندَها، «قالَت كَأنَّهُ هُوَ» ، وصَدَّقَت بِما ذكَرناهُ مِن تَجديدِ الخَلقِ بالإمتثالِ ، وهُوَ هُوَ، وصَدَّق[٦] الأمرُ ، كَما انَّكَ فى زَمانِ التَّجديدِ عَين[٧] ما انتَ فى الزَّمَنِ الماضى .

شرح «فصَدَّقَ»[٨] اين باشد كه[٩] وصدق الامر، يعنى ازغايت لطافت تجدد[١٠] به خلق جديد، وجود حالى عين وجود ماضى مى‌نمايد .

متن ثُمَّ انَّهُ مِن كَمالِ[١١] عِلمِ سُلَيمانَ التَّنبيهُ الَّذى ذَكَرَهُ فى الصَّرحِ . فَقيلَ لَها «ادخُلى الصَّرحَ» وكانَ[١٢] صَرحاً أملَسَ لا أمتَ فيهِ مِن زُجاجٍ . فلَمّا راتْهُ حَسِبَتهُ لُجَّةً اى ماءً ، «فكَشَفَت عَن ساقيها» حتّى لا يُصيبَ الماءُ ثَوبَها . فنَبَّهَها[١٣] بذلكَ عَلى أنَّ عَرشَها الَّذى رَأتهُ مِن هذا القَبيلِ . وهذا غايَةُ الإنصافِ . فإنَّهُ أعلَمَها بذلكَ إصابَتَها فى قَولِها[١٤] «كَأنَّهُ هُوَ» . فقالَت عِندَ ذلكَ «رَبِّ إنّى ظَلَمتُ نَفسى

١ـ د: اجر واحد مع كونه . ٢ـ د، س، و: ندارد . ٣ـ د، و، س: عليهما السلام .
٤ـ س: شها . ٥ـ و: انتقالها . س: هو استحالة.
٦ـ و: فصدّق . ٧ـ س: عين امانت . ٨ـ د، س: مصدق .
٩ـ د: « كه » ندارد . ١٠ـ س: تجديد . ١١ـ س: من كلام .
١٢ـ و: فكان . ١٣ـ د: فشبّهها . ١٤ـ د: فى قوله .

واسلَمتُ َمعَ ُسليمانَ» : أیْ بإسلام ِ ُسلَيمانَ : «للهِ َربِّ العالَمينَ» . فَما[2] انقادَت لسليمانَ َوإنّما انقادَت للهِ َربِّ[3] العالَمينَ ، َو سُليمانُ مِنَ العالَمينَ. فَما َتقَيَّدَتْ فِي إنقيادِها كَما لا َتتَقَيَّدُ[4] الرُّسُلُ فی إعتِقادِها فی‌اللهِ .

شرح يعنی انقياد بلقيس لله باشد به ربّ مطلق نه به[5] ربّ مقيّد . و ربّ مطلق ربّ‌العالمين است . چنانکه اسلام و انقياد[6] به‌ربّی دون ربّی نيست ؛ بلکه مراد ربّ العالمين‌است ، تا درهرمرتبه‌ای[7] ازمراتب ظهورات[8]، ربّ مطلق ايشان معترف به ربوبيّت او باشد .

متن بخِلافِ فرعَونَ : َفإنَّهُ قالَ «َربّ موسی َو هارون» َو إن كانَ َيلحِقُ بهذا الإنقيادِ البِلقيسیِّ مِن َوجهٍ ، َولكِن لايَقوی قُوَّتَهُ َفكانَتْ افقَهُ[9] مِن فرعَونِ فی‌الإنقيادِ للهِ َوكانَ فِرعَونُ َتحتَ حُكمِ الوقْتِ َحيثُ قالَ «آمَنْتُ بالَّذی آ َمنَتْ بهِ َبنوإسرائيل» . َفخَصَّصَ، َوإنَّما َخصَّصَ لِما َرأی السَّحَرةَ قالوا فی أيمانِهِم باللهِ «َربِّ موسی َوهارون» .

شرح[10] يعنی، وقت‌فرعون مشحون بود به غم دريا و غرق و همِّ هلاك ، مجال فكر و دقايق كلام نداشت . و ايمان َسحَرَه در گوشش مانده بود . پس به‌اميد خلاص ايمان را مخصوص گردانيد به‌ايمان بنی‌اسرايیل .

متن فكانَ إسلامُ بلقيسَ إسْلامُ سليمانَ ِاذ قالَت «َمعَ ُسليمانَ»

۱ـ ع: اسلام . س: سلام . ۲ـ س: انّما . ۳ـ س: لربّ العالمين .
٤ـ و: تقيد . د: بتقيّد . ٥ـ د، س: نه رب . ٦ـ د، س: انقياد رسل .
۷ـ د: تا در مرتبه . و: مرتبة . ۸ـ س: ظهور مطلق . د: ظهور . ۹ـ س: افق من فرعون .
۱۰ـ د: اين قسمت از شرح را ندارد و متن پيوسته‌است .

فَتَبَعتَهُ . فما يَمُرُّ[۱] بشيءٍ من العقائد إلاّ مرّت به مُعتَقِدُهُ[۲] ذلكَ . كما نحنُ على الصّراط المستقيم الّذى الرّب[۳] عليه لكون نواصينا فى يده[۴] ويستحيل مفارقتنا إيّاه . فنحن معه بالتّضمين و هو معنا بالتّصريح ، فإنّه قال «و هو معكم اينما كنتم» . ونحن معه[۵] بكونه آخذاً بنواصينا . فهو ـ تعالى[۶] ـ مع نفسه حيثما[۷] مشى بنا من صراطه . فما احد[۸] من العالم إلاّ على صراط مستقيم[۹] ، و هو صراط الرّبّ ـ تعالى ـ .

شرح يعنى چون حق ـ تعالى ـ بر صراط مستقيم‌است صريحاً ؛ پس[۱۰] ما بر صراط مستقيم باشيم به تبعيّت او ، ازآن‌جهت كه نواصى ما در قبضهٔ اوست . پس ما در ضمن او بر صراط مستقيم باشيم .

متن وكذا علمت بلقيس من سليمان فقالت «لِلّهِ ربِّ العالمين» وما خصّصت[۱۱] عالماً من عالم .

شرح يعنى همچنين بدانست[۱۲] بلقيس معيّت سليمان باحق مطلق به‌تبعيّت، ازآن جهت تخصيص نكرد ؛ تا در هر عالمى[۱۳] از عوالم ، مراتب وجود[۱۴] وى را ، از ربوبيّت ربّ‌العالمين نصيبى بود .

۱ـ و: تمر . ۲ـ و: مرّت معتقده . ۳ـ و، س: الرّب تعالى .

۴ـ د، س، و: بيده . ۵ـ د: معه آخذاً . ۶ـ د، و، س: فهو مع نفسه .

۷ـ و: حيث ما مشى من صراطه . ۸ـ د، س: أحداً . و: فما أوجد .

۹ـ س: بقيهٔ متن اين بند را ندارد . ۱۰ـ س: پس بر صراط .

۱۱ـ و: وما خصّت عالم من عالم . ۱۲ـ د، س: بلقيس بدانست .

۱۳ـ س: تا در هر عالم . ۱۴ـ س: وجودى وى را .

متن وَأمّا التَّسخيرَ الّذي اختَصَّ بهِ سُليمان[۱] وَفضَّلَ بهِ غَيرَه[۲] وَجعلَه اللهُ لَه[۳] من المُلكِ الّذی لا يَنبَغی لأحدٍ مِن بَعدهِ فهُوَ كَونه عَن أمرهِ. فقالَ «فسَخَّرنا لَه الريحَ تَجرى بأمرهِ». فما هُوَ مِن كَونهِ تَسخيراً، فإنّ اللهَ يَقولُ فی حقّنا كُلّنا مِن غيرِ تَخصيصٍ «وَسَخَّرَ لَكُم ما فی السَّموات وَما فی الأرضِ جَميعاً منه». وَقد ذَكَرَ تَسخيرَ الرِّياحِ وَالنُّجومِ وغَيرِ ذلكَ وَلكِن لا[٤] عَن أمرِنا بَل عَن أمرِ الله. فَما[٥] اختَصَّ سُليمانُ ـ إنْ عَقَلتَ ـ إلاّ بِالأمرِ مِن غَيرِ جَمعيَّةٍ وَلا هِمَّةٍ، بَل بمُجرَّدِ الأمرِ.

شرح يعنی امر سليمان، در تسخير، قايم‌مقام امر حق شده بود، نه آنكه او را عزيمتی يا دعوتی يا اشارت كوكبی يا معاونت روحانيّتی بود. اگرچه آن[۶] تسخيرات، به‌اين طريق نيز حاصل می‌شود؛ اما از آن سليمان ازين قبيل[۷] نبود.

متن وَإنَّما قُلنا ذلكَ لأنّا نَعرِفُ[۸] أنّ أجرامَ العالَمِ تَنفَعِلُ[۹] لِهِمَمِ النُّفوسِ إذا اُقيمَت فی مَقامِ الجَمعيَّةِ. وقَد عايَنّا[۱۰] ذلكَ فی هذا الطَّريقِ. فَكانَ مِن سُليمانَ مُجرَّدُ التَّلَفُّظِ بِالأمرِ لِمَن[۱۱] أرادَ تَسخيرَهُ مِن غَيرِ هِمَّةٍ وَلا جَمعيَّةٍ.

شرح يعنی از اقسام علوم وهبيّه، بعضی به‌عزيمت و قوّت همّت‌است،

۱ـ د، س: سليمان عليه‌السلام. ۲ـ د: على غيره. ۳ـ س: «له» ندارد.

۴ـ س: لا من امر بل عن.

۵ـ و: بقيّه متن اين قسمت را ندارد. س: مما اختص ان عقلت. ۶ـ د، س: اين.

۷ـ س: قبول نبود. ۸ـ و: لانا اذا نظرنا اجرام. س: لانا ان اجرام.

۹ـ و: ينفعل. د: تنفعل بهمم. ۱۰ـ د: وقد غابنا.

۱۱ـ س: بالأمن لمن اراد. و: بالامر لكن ارادة.

و بعضى به‌خواندن اسما و دعوات، و بعضى به‌تقليل غذا و رياضت، و بعضى به تسليط[۱] قوت و هميّت. از آن سليمان مجرّد تلفّظ امر بود[۲] من‌الله. و بعضى برآنند كه: اوايل حال بر اسماى عظام و اقسام[۳] كواكب مداومت كردى.

متن وَاعلَمْ ايّدَنَاالله وَ إيّاكَ بِروحٍ مِنهُ، انّ مِثلَ هذاالعَطايا[۴] إذا حَصَلَ لِلعَبدِ أىّ عَبدٍ كانَ فَإنّهُ لا يَنقِصُهُ[۵] ذلكَ مِن مُلكِ آخِرَتِهِ، وَلا يَحسِبُ عَلَيهِ، مَعَ كَونِ سُليمانَ ـعليه‌السلامـ طَلَبَهُ مِن رَبّهِ ـتعالىـ. فَيَقتَضى ذوقُ الطّريقِ أنْ يكونَ قَد عَجّلَ لَهُ ما ادَّخَرَ لِغيرهِ وَيُحاسِبُ بهِ إذا أرادَهُ فِىالآخِرَةِ. فَقالَ الله[۶] لَهُ «هذا عَطاؤنا» ولَمْ يَقُلْ لَكَ وَلا لِغيرِكَ، «فَامنُن» اىْ أعطِ «أو أمسِكْ بِغَيرِ حسابٍ». فَعَلِمنا مِن ذَوقِ الطّريقِ أنّ سؤالَهُ ذلكَ كانَ عَن امرِ رَبّهِ. وَالطّلَبُ إذا وَقَعَ عَن الأمرِ الإلهِىّ كانَ الطّالِبُ لَهُ الأجرُ التّامّ على طَلَبِهِ. وَالبارى ـتعالىـ إنْ شاءَ قَضى[۷] حاجتَهُ فيما طَلَبَ مِنهُ وَ إنْ شاءَ امسَكَ[۸]، فإنّ العَبدَ قَد وَفّى ما أوجَبَ الله عَلَيهِ مِن إمتثالِ أمرهِ فيما سَألَ رَبّهُ[۹] فيه؛ فَلَو سَألَ ذلكَ مِن نَفسهِ عَن غَيرِ امرِ رَبّهِ[۱۰] لَهُ بِذلكَ لَحاسَبَهُ[۱۱] بهِ. و هذا سارٍ فى جَميعِ ما يَسألُ فيهِ الله ـتعالىـ، كَما قالَ لِنَبيّهِ مُحمّدٍ ـصلى‌الله‌عليه‌وسلّمـ «قُلْ رَبِّ زِدنى عِلماً». فَامتَثَلَ[۱۲] امرَ رَبّهِ فَكانَ يَطلُبُ الزّيادَةَ منَ‌العِلمِ

۱ــ س: تسلّط قوت و همّت. ۲ــ د: از امرالله. س: من أمرالله. ۳ــ د، س: اقسام كرام.

۴ــ د، س، و: هذاالعطاء. ۵ــ د: لا ينقضه. ۶ــ و: فقال له هذا.

۷ــ د: قضا. ۸ــ د: امسَكَر.

۹ــ س: ربّه فلو شاء ان ذلك. ۱۰ــ س: ربّه بذلك.

۱۱ــ د: يحاسبه به. ۱۲ــ س: فاكمل.

حتّی کانَ إذا سیقَ[۱] لَهُ لَبَنٌ یتأوّلَهُ[۲] علماً کَما تأوّلَ رؤیاهُ لمّا رَأی[۳] فی‌النّومِ أنّهُ اوتیَ[٤] بقَدَحِ لبَنٍ فشَرِبَهُ وأعطی فضلَهُ عمرَبنِ الخطّابِ. قالوا فما[٥] أوّلتَهُ قالَ العِلمُ. وکذلکَ لَمّا اسْریَ بهِ أتاهُ المَلَکُ بإناءٍ فیهِ لبَنٌ وإناءٍ فیهِ خَمرٌ فشَرِبَ اللّبَنَ فقالَ لهُ المَلَکُ أصبْتَ الفِطرةَ أصابَ اللهُ بِكَ امّتَكَ. فاللّبَنُ متی ظَهَرَ فهُوَ[٦] صورةِ العِلمِ، فهُوَ العِلم تمَثّلَ فی صورةِ اللّبَنِ کَجِبریلَ تمَثّلَ فی صورةِ[۷] بشَرٍ سَویّ لِمَریَمَ. ولَمّا قالَ ـعلیه‌السلامـ «النّاسُ نِیامٌ فإذا ماتُوا انتَبَهُوا» نبّهَ[۸] علی أنّهُ کُلّ مایَراهُ‌الإنسانُ فی حیاتِهِ[۹] الدّنیا إنّما هُوَ بِمَنزِلَةِ الرّؤیا لِلنّائِمِ: خیالٌ فلا بُدّ مِن تأویلِهِ.

شرح یعنی نزد عارف محقق‌است ازین حدیث که حیات حسیّه[۱۰] ظل حیات حقیقیست[۱۱]، و ظلال به‌مثابهٔ خیال‌است، پس محسوسات دنیاویّه[۱۲] نزد عارف خیالات باشد، و جمله مسموعات[۱۳] ومبصرات حسیّه از مؤولات[۱٤] داند، و چون ایام حیات به‌مثابهٔ[۱٥] نومست، و هرچه درایّام حیات محسوس‌است، همه رؤیاست و همچنان[۱٦]که رؤیا، به‌تعبیر وتأویل محتاج[۱۷]. چرا که آن‌چه درخواب دیده می‌شود حقایقیست[۱۸] متجسّده و معانیست متمثّله در خیال؛ آن چیز نیز درین[۱۹] عالم

۱ــ س: سبق له یتاول. ۲ــ و: یتاول علماً. ۳ــ س: لما راه.

٤ــ د، س: أتی. ٥ــ د: فبما.

٦ــ س: فهو فی طیورة العلم. و: فی صورة العلم. ۷ــ س: فی صورت.

۸ــ س: انبه. ۹ــ و، س: فی حیوة الدنیا. ۱۰ــ و: چسّیه.

۱۱ــ س: حقیقی. د: حقیقت است. ۱۲ــ د، س: دنیا نزد...

۱۳ــ س: مسموعات ظلی. ۱٤ــ د، و: مؤلات. س: ملولات.

۱٥ــ د، س: به‌مثابه ازمنه نوم‌است. ۱٦ــ د: و همچنانچه. ۱۷ــ د، س: محتاج‌است.

۱۸ــ س: حقایقی‌است... و معانی‌است.

۱۹ــ د: که درین عالم. س: که در عالم.

محسوس مشاهده می‌رود ، معانی و حقایقیست[۱] که متمثّل شده‌است : اولاً در عالم مثال ، و ثانیاً در[۲] حس . و چنانکه بر اهل علم تفسیر[۳] تأویل رؤیا لازم‌است ، بر[٤] اهل ذوق وشهود نیز لازم‌است تعبیر و تأویل ازین صورت به‌معانی کردن .

متن إنّما الکونُ خیالٌ وهُوَ حقٌّ فی الحقیقةِ

والّذی یفهمُ هذا حاز[٦] اسرارَ الطّریقةِ

فکانَ ـصلی‌الله علیه وسلّم ـ إذا قُدِّمَ[۷] لَهُ لَبَنٌ قالَ «اللهمَّ بارِكْ لَنا فیهِ وَ زِدْنا مِنهُ» لأنّهُ[۸] کانَ یَراهُ صُورةَ العِلمِ ، وَقد[۹] اُمِرَ بِطَلَبِ الزّیادَةِ مِنَ العِلمِ ؛ وَ إذا قُدِّمَ لَهُ[۱۰] غیرُ اللّبَنِ قالَ «اللهمَّ بارِكْ لَنافیهِ و أطعَمنا خیراً مِنهُ». فمَن[۱۱] اعطاهُ اللهُ ما أعطاهُ بِسؤالٍ عن أمرٍ إلهِیٍّ فإنّ اللهَ لا یُحاسِبُهُ بهِ فی‌الدّارِ الآخِرةِ ، وَمَنْ أعطاهُ اللهُ ما أعطاهُ بسؤالٍ عَنْ غیرِ امرٍ إلهِیٍّ فالامرُ فیهِ إلی اللهِ ، إن[۱۲] شاءَ حاسَبَهُ وَ اِن‌شاءَ لَم یُحاسِبْهُ . و اَرْجُوا مِنَ اللهِ فی‌العلمِ خاصّةً أنّهُ[۱۳] لایُحاسِبُهُ به . فإنّ امْرَهُ لِنَبیِّهِ ـعلیه‌السّلام‌ـ بطَلَبِ الزّیادَةِ مِنَ العِلمِ عینُ[۱٤] امْرِهِ لِاُمّتِهِ : فإنّ اللهَ یقولُ «لقَد کانَ لَکُم[۱٥] فی رَسولِ اللهِ اُسوَةٌ حسَنَةٌ» . وأیُّ اُسْوَةٍ أعظَمُ مِن هذا التّأسّی لِمَنْ عقَلَ عَنِ اللهِ ـتعالی[۱٦]ـ . وَلو نَبَّهَنا علی المَقامِ السُّلَیمانِیِّ

۱ــ د، س: حقایق‌است . ۲ــ د، س: در عالم حس . ۳ــ د: تعبیر .

٤ــ س: «بر اهل . . . لازم‌است» ندارد . ٥ــ د، س، و: کلّ من .

٦ــ د: خاز . س: جاز . ۷ــ س: قدم لبن . ۸ــ و: لانّه یراه .

۹ــ س: قدام لا . ۱۰ــ د، س، و: قدم الیه .

۱۱ــ د، س، و: این جمله تا ــ فی‌الدّار آخرة ــ بعد از جملهٔ بعدی می‌آید .

۱۲ــ س: و ان لم یحاسبه فی‌الدار الآخره . ۱۳ــ س: ان لا یحاسبه فان .

۱٤ــ س: عین امر لأمّة . ۱٥ــ د: فی رسول‌الله لکم . ۱٦ــ د، س، و: ندارد .

عَلى تَمـامِهِ[١] لَرَأيْتَ أمْراً يُهَوِّلُكَ الإطِّلاعُ عَلَيـهِ فَإنَّ اكثَرُ عُلَماءِ هذهِ الطَّريقَةِ جَهَلُوا حالَةَ سلَيمانَ ـعليه‌السلام[٢]ـ وَمكانَتَهُ وَ لَيس الأمْرُ[٣] كَما زَعمُوا.

١ـ س: على تمامه يهوّلك.   ٢ـ ع: نـدارد.   ٣ـ س: الا كما زعموا.

۱۷

فَصّ حِکمَةٍ وجودیَّةٍ فی کَلِمَةٍ داودیَّةٍ

قالَ الشّارحُ الأوّلُ إنَّما کانَ حِکمَتُهُ وجودیّةً لما تَمَّ فی وجودیَّةٍ[1] حُکمِ الوجودِ العامّ[2] فی التَّسخیرِ ، وَجمعَ اللهُ لَهُ بَینَ المُلكِ والحِکمَةِ وَالنُّبُوَّةِ ، وَوَهَبَهُ سلیمانَ الَّذی آتاهُ التَّصَرُّفَ فی الوجودِ علَی العُمومِ ، وَخاطبهُ بالإستِخلافِ ظاهراً صریحاً ، فبَلَغَالوجودُ بوجُودِهِ کمالَ الظُّهُورِ[3] ، اعنی وجودُ العالمِ الإنسانِیِّ[4] ، لا وجودُ المُطلقِ .

متن إعلَمْ انَّهُ لَمّا کانَتِ النُّبُوَّةُ وَالرِّسالةُ إختِصاصاً إلهیّاً لَیسَ فیها شَیءٌ مِنَ الإکتسابِ : اعنِی نُبُوَّةَ التَّشریعِ ، کانَتْ عَطایاهُ ـ تعالی ـ لَهُم ـ عَلیهمالسلام[5] ـ مِن هذاالقَبیلِ مَواهِبُ لَیسَتْ جَزاءً : وَلا یَطلُبُ عَلیها[6] مِنهم جَزاءً . فإعطاؤُهُ[7] إیّاهُم عَلی طَریقِ الإنعامِ والإفضالِ .

شرح قیدِ[8] نبوّتِ تشریع ، اشارت [است] به‌آن که نبوّت عامه ، که ولایت از لوازم آنست[9] ، از آن حکم خارج است . و کسب را در آن مدخل[10] نیست . و اگر کسی گوید ما دانستیم که حق هیچ‌کس را عطا نمی‌کند مگر آنکه اقتضای[11] اعیانِ ثابتهٔ ایشان بود ، بگوی آن اختصاص منافی اعیان نیست ، بلکه اقتضای اعیانْ علّتِ

۱ــ د، س: فی وجوده . ۲ــ س: العالم . ۳ــ ج: تا اینجاست .

٤ــ س: الانسان . ٥ــ و، د، س: علیه‌السلام . ٦ــ س: علینا .

۷ــ س: فاعطاه .

۸ــ س: قبل نبوة التشریع اشــارت به‌آنك . د: قید نبوت تشریع اشارت‌است به‌آنکه .

۹ــ س: اوست . ۱۰ــ س: مدخل‌است . ۱۱ــ د، س: مقتضای .

اختصاص‌است[1] .

متن فقال تعالی[2] ﴿و وهبنا له إسحق و یعقوب﴾ یعنی ابراهیم الخلیل علیه‌السلام؛ وقال فی ایّوب[3] ﴿و وهبنا أهله و مثلهم معهم﴾؛ وقال فی حقّ موسی علیه‌السلام[4] ﴿و وهبنا له من رحمتنا اخاه هرون نبیّاً﴾ إلی مثل ذلک. فالّذی تولاّهم اوّلاً هوالّذی[5] تولاهم فی عموم احوالهم أو اکثرها، ولیس إلاّ اسمه الوهّاب.

شرح یعنی تولاّهم اوّلاً حال إفاضة[6] اعیانهم الثابتة بحیث کانت مستعدّة لهذه النّعم قابلة طالبة لها، وتولاهم آخراً بایجادهم علی مقتضی تلک الأعیان.

متن وقال فی حقّ داود: ﴿لقد آتینا داود منّا فضلاً﴾ فلم یقرن به جزاء یطلبه[7] منه، ولا أخبر انّه اعطاه هذاالّذی ذکره جزاء. و[8]لمّا طلب الشکر علی ذلک بالعمل طلبه[9] من آل داود ولم یتعرض لذکر داود لیشکره الآل[10] علی ما أنعم به علی داود[11]. فهو فی حقّ داود عطاء نعمة وإفضال، و فی حقّ آله علی غیر ذلک لطلب المعاوضة فقال تعالی[12] ﴿إعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور﴾.

۱ــ د: باشد. ۲ــ و، د، س: «تعالی» ندارد.

۳ــ س: «وقال فی ایّوب علیه‌السلام» ندارد. و: فی ایّوب علیه‌السلام. ۴ــ س، ع: ندارد.

۵ــ و: «و هوالّذی» ندارد. د، س: تولاهم آخرا. ۶ــ د، س: افاضته.

۷ــ و: یطلب منه. س: یطلب به. ۸ــ و: لما طلب. ۹ــ س: طلبه علیه.

۱۰ــ س: الاعلی. ۱۱ــ ع: دواود. س: داود شکراً و قلیل من عبادی‌الشّکور.

۱۲ــ و: ندارد.

شرح اشارت‌است درین آیت بدانکه انعام بر نبی انعامست[۱] بر امت ؛ ازین جهت شکر بر ایشان واجب گردانید .

متن و إن کانت الأنبیاءُ ـعلیهم‌السلامـ قد شکروا الله علی ما أنعمَ بهِ علیهم و وهبَهُم ، فلَم یکُن ذلکَ علی[۲] طلبٍ من الله ، بل تبرّعوا بذلکَ من نفوسهم کما قامَ[۳] رسولُ الله ـصلی‌الله‌علیه وسلّمـ حتّی[۴] تورّمتْ قدماهُ شکراً[۵] لما غفرَ الله لهُ ما تقدّمَ من ذنبهِ وما تأخّر . فلمّا قیلَ لَهُ[۶] فی ذلکَ قالَ «أفلا أکونُ عبداً شکوراً»؟ وقالَ فی[۷] نوحٍ «أنّهُ کانَ عبداً شکوراً» . فالشّکور[۸] مِن عبادِ الله [قلیلٌ] ـتعالی[۹]ـ . فأوّلُ نعمةٍ أنعمَ اللهُ بها علی داوُدَ ـعلیه‌السلام[۱۰]ـ أن أعطاهُ اسماً لیسَ فیهِ حرفٌ مِن حروفِ الإتّصالِ ، فقطَعَهُ عن[۱۱] العالَمِ بذلکَ إخباراً لنا عنهُ بمجرّدِ هذاالإسمِ ؛ و هیَ الدّالُ والألفُ والواوُ . وسمّی محمّداً ـصلی‌الله[۱۲]علیه‌وسلّمـ بحروفِ الإتّصالِ والإنفصالِ ، فوصلَهُ بهِ وفصلَهُ مِن العالَمِ فجمعَ لهُ بینَ الحالین[۱۳] فی اسمهِ کما جمعَ لِداودَ بینَ الحالَینِ[۱۴] مِن طریقِ المعنی ، و لم یجعَلْ ذلک فی‌اسمه ؛ فکانَ ذلکَ إختصاصاً لمُحمّدٍ[۱۵] علی داوُدَ ـ علیهماالسلام[۱۶]ـ ، أعنی التّنبیهَ علیهِ[۱۷] باسمهِ . فتمّ لَهُ الأمرُ ـ علیه‌السّلام[۱۸] ـ مِن جمیعِ[۱۹]

۱ـ د، س: انعام بر امّت‌است . ۲ـ د، و، س: عن طلب . ۳ـ س: قال .
۴ـ و: « حتّی » ندارد . ۵ـ س: شکرا وقال فی نوح ۶ـ و: قیل فی ذلک .
۷ـ د: فی حق نوح . و: « و قال . . . شکوراً » ندارد . ۸ـ د، س، و: والشکور .
۹ـ د، س، و: ندارد . ۱۰ـ و: ندارد . ۱۱ـ د، س: من‌العالم .
۱۲ـ و، س: ندارد . د: علیه‌السلام. ۱۳ـ د، و، س: الحالتین .
۱۴ـ و: الحالتین . ۱۵ـ و: بمحمّد (ص) . س: محمد (ص) .
۱۶ـ و، س: صلوات‌الله علیهم . ۱۷ـ س: علی . ۱۸ـ د: علیه .
۱۹ـ د، من جمیع‌الجهات .

جهاته. وکذلک فی اسمه احمد فهذا[1] من حکمة الله ـ تعالی[2] ـ. ثمّ قال فی حقّ داود[3] ـ فیما أعطاه علی طریق الإنعام علیه ترجیع الجبال[4] معه التّسبیح، فتسبّح لتسبیحه[5] لیکون له عملها. وکذلک الطّیر. وأعطاه القوّة و نعته بها، و أعطاه الحکمة و فصل الخطاب. ثمّ[6] المنّة الکبری والمکانة الزّلفی الّتی خصّه[7] الله بها التّنصیص علی خلافته. ولم یفعل ذلک مع[8] احد من أبناء جنسه وإن کان فیهم خلفاء فقال «یاداود إنّا جعلناک خلیفة فی الأرض فاحکم بین النّاس بالحقّ ولا تتّبع الهوی» ای ما یخطر لک[9] فی حکمک من غیر وحی منّی «فیضلّک عن سبیل الله» أی عن الطّریق الّذی اوحی بها[10] إلی رسلی. ثمّ تأدّب ـ سبحانه ـ معه فقال «إنّ الّذین یضلّون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب» ولم یقل له فإن ضللت عن سبیلی فلک عذاب شدید. فإن قلت و آدم ـ علیه‌السلام ـ قد نصّ علی خلافته، قلنا ما نصّ مثل التّنصیص علی داود، وإنّما قال للملائکة «إنّی جاعل فی الأرض خلیفة»، ولم یقل إنّی جاعل آدم خلیفة فی الأرض. ولو قال، لم یکن مثل قوله «جعلناک خلیفة» فی حقّ داود، فإنّ هذا محقّق وذلک لیس کذلک، وما یدلّ ذکر آدم فی القصّة بعد ذلک علی أنّه عین ذلک الخلیفة الّذی نصّ الله علیه. فاجعل بالک[11] لإخبارات الحقّ[12] عن عباده إذا أخبر. و کذلک فی حقّ إبراهیم الخلیل «إنّی جاعلک للنّاس إماماً» و لم یقل

۱ـ و، س، فهذه.
۲ـ د، س، و: تدارد.
۳ـ د، س: داود علیه‌السلام.
٤ـ س: الخیال.
٥ـ د: فسبح لتسبیحه. و: بتسبیحه.
٦ـ س: والمنّة.
۷ـ و، س: خصّهاالله. د: خص‌الله.
۸ـ س: لامع.
۹ـ س: بنالک.
۱۰ـ د، و، س: به الی رسلی.
۱۱ـ و: مالک.
۱۲ـ س: الحق عباده.

خليفةً ، وإنْ كُنّا نعلمُ أنّ الإمامةَ هنا خلافة[1] ، ولكن ما هيَ مثلها ، لأنّهُ ما ذكرَها بأخصّ اسمائها وهى الخلافةِ . ثمّ[2] فى داودَ منَ الإختصاصِ بالخلافةِ أنْ جعلَهُ خليفةَ حكمٍ ، وليسَ ذلكَ إلاّ عنِ اللهِ فقال[3] لهُ «فاحكم بينَ الناسَ بالحقّ» وخلافةُ آدمَ قد لاتكون[4] منِ هذه المرتبةِ : فتكون[5] خلافته أنْ يخلفَ[6] مَن كانَ فيها قبلَ ذلكَ ، لا[7] انّهُ نائبٌ عنِ اللهِ فى خلقهِ بالحكمِ الإلهيّ فيهمْ ، وإنْ كانَ الأمرُ كذلكَ وقعَ ، ولكنْ ليسَ كلامنا إلاّ فى التّنصيصِ عليهِ والتّصريحِ بهِ . و[8]للهِ فىالأرضِ خلائفُ عنِ اللهِ ، و همُ الرّسلُ . وامّاالخلافةُ اليومَ فعنِ الرّسلِ لا عنِ اللهِ ، فإنّهم ما يحكمونَ إلاّ بما شرعَ لهمُ الرّسولُ لا[9] يتخرّجون عن ذلكَ . غيرَ أنّ هنا دقيقةً لا يعلمُها[10] إلاّ أمثالُنا وذلكَ فى اخذِ ما يحكمونَ بهِ ممّا هوَ شرعٌ لِلرّسولِ ـعليهالسلام[11]ـ .

شرح يشيرُ إلى أنّالحاكمَ[12] منَ الخلفاءِ الإلهيّينَ بالاخذِ[13] خلافةِ عنِ اللهِ بعدَ أنْ يرثَها عمّن استخلفهُ بأخذِ[14] الحكمِ ايضاً كذلكَ عنِ اللهِ . . .

متن فالخليفةُ عنِ الرّسولِ مَن يأخذُ الحكمَ بالنّقلِ عنهُ ـ صلّىالله عليه[15] وسلّمـ أوْ بالإجتهادِ الّذى أصلُه[16] ايضاً منقولٌ عنهُ ـصلىاللهعليه وسلّمـ.

١ـ د: الخلافة .
٢ـ س: ان جعله خلافه ثّم فى داود.
٣ـ س: فقاله .
٤ـ و، س: يكون .
٥ـ د، و، س: فيكون . د: خلافة.
٦ـ س: يخلق .
٧ـ و، س: لانّه .
٨ـ س: وللّه فى خلائق عنالله .
٩ـ و، د، س: ولا يخرجون
١٠ـ د، س: لا يعرفه .
١١ـ د، و، س: ندارد .
١٢ـ د، س: الحكم .
١٣ـ د، س: يأخذ . ج: الآخذين .
١٤ـ ج: وبما يأخذ . د، س: ويأخذالحكم به ايضاً .
١٥ـ د: عليهالسلام .
١٦ـ س: اصل .

وَفینا مَن یأخُذُهُ عن اللهِ[1] فیکونُ خلیفةً عن اللهِ بعینِ ذلکَ الحکمِ، فتکونُ[2] المادّةُ لهُ مِن حیثُ کانتِ المادّةُ لرسولهِ[3] ـ صلّی الله علیه وسلم ـ. فهُوَ فی‌الظّاهرِ متّبِعٌ لِعدمِ مخالفتهِ فی‌الحکمِ، کعیسی[4] إذا نزلَ فحکَمَ[5]، و کالنّبیِّ محمّدٍ ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ فی قولهِ «أولئکَ الّذینَ هدَی‌اللهُ فبِهُداهُم اقتدِه» وهُوَ فی حقِّ ما یعرِفُهُ[6] مِن صورةِ الأخذِ مختصٌّ مُوافقٌ، وهُوَ[7] فیه بمنزلةِ ما قرَّرهُ[8] النّبیّ ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ مِن شرعِ مَن[9] تقدَّمَ مِنَ‌الرّسُلِ بکونه قرَّرهُ فاتّبعناهُ مِن حیثُ تقریرهِ لا مِن حیثُ[10] إنّهُ شرعَ لِغیرهِ قبلَهُ.

شرح یعنی «إنّ[11] الاخذَ مِنَ‌اللهِ» عیّن حکمی‌است که مقرراست، در شرع مختصّ‌است به‌اختصاص الهی در حق آن که ما می‌دانیم اخذ[12] او به‌طریق کشف یا إخبار الهی، و این[13] مقرر ولی به‌منزلهٔ آنست که رسول[14] مقرر داشته از شرایعِ انبیاء.

متن وکذلکَ أخذُ‌الخلیفةِ عن‌اللهِ عینُ[16] ما أخَذهُ منه الرّسولُ. فنقولُ[17] فیهِ بلسانِ الکشفِ خلیفةُ‌اللهِ وبلسانِ الظّاهرِ خلیفةُ‌رسولِ‌اللهِ.

۱ـ س: عن‌الله بعین ذلک‌الحکم فیکون‌المادة.
۲ـ و، د، س: فیکون.
۳ـ و: لرسول.
۴ـ د، س: کعیسی علیه‌السلام.
۵ـ س: یحکم.
۶ـ س: تعرفه من صورت.
۷ـ ع: هو فیه.
۸ـ س، و: ما قدره.
۹ـ د، س: ما تقدم.
۱۰ـ و، س، د: هو شرع.
۱۱ـ د، س: آن اخذ.
۱۲ـ س: اخذا و بطریق کشف اخبار الهی.
۱۳ـ د، س: این اخذ مقرر. س: مقرر به‌منزلت.
۱۴ـ س: رسول (ص).
۱۵ـ س: داشته‌است.
۱۶ـ س: مع عین.
۱۷ـ و: فیقول.

ولهذا[۱] ماتَ رسولُ اللهِ «صلى الله عليه وسلّم» وما[۲] نصّ بخلافةٍ عنه إلى[۳] احدٍ. ولا عيّنه لعلمه انّ فى امّته[٤] من يأخذ الخلافة عن ربّه فيكون خليفةً عن اللهِ مع[٥] الموافقة فى الحكم المشروع. فلمّا علم ذلك ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ لم يحجر الامر. فللّه خلفاء فى خلقه يأخذون من[٦] معدن الرّسول والرّسل ما اخذته الرّسل ـ عليهم السّلام ـ، و يعرفون فضل المتقدّم[۷] هناك لانّ الرّسول قابل للزّيادة[۸] : وهذا[۹] الخليفة ليس[۱۰] بقابلٍ للزّيادة الّتى لو كان الرّسول قبلها[۱۱].

شرح يعنى حق ـ عزّ شأنه ـ را خلفااند كه احكام را از دوجهت محكوم‌اند : يكى از جهت حق و اسماى او كه معدن‌است ، و رسول و ساير رسل ازينجا[۱۲] گرفته‌اند ؛ و يكى جهت رسول كه صاحب شرع‌است ، و اين خلفا فضل رتبت تقدّم رسل[۱۳] مى‌دانند.

متن فلا يعطى من العلم والحكم فيما[۱٤] شرّع إلّا ما شرع للرّسول خاصّةً ؛ فهو فى الظّاهر متبعٌ غير[۱۵] مخالفٍ بخلاف الرّسل. الا ترى[۱٦] عيسى ـ عليه السّلام ـ لمّا تخيّلت اليهود انّه لا يزيد على موسى، مثل ما قلناه فى الخلافة اليوم مع[۱۷] الرّسول ، آمنوا به واقروه : فلمّا زاد

۱ـ د، و، س: وكذلك.　۲ـ س: ما نصّ.　۳ـ د، س: على أحد.
٤ـ س: امّة.　٥ـ د، س: عن الله تعالى مع.
٦ـ د: فى معدن. س: من معدن ما اخذته.　۷ـ د: التقدم.
۸ـ د: للزيادة والنّقصان.　۹ـ و، س: وهذه.　۱۰ـ س: حيث.
۱۱ـ و: قبل لها.　۱۲ـ د، س: ازآنجا.　۱۳ـ س: درجه رسل.
۱٤ـ و، س: فيما شرع للرسول خاصة.　۱٥ـ و: غير المخالف.
۱٦ـ و: يرى.　۱۷ـ د: مع رسول الله (ص).

حكماً أو نسخ حكماً كان قد قرّره[۱] موسى ـ لكون عيسى رسولاً ـ لم يحتملوا ذلك لأنّه خالف إعتقادهم فيه؟ و جهلت اليهود[۲] الأمر على ما هو عليه فطلبت قتله ، فكان من[۳] قصّته ما اخبرنا الله[٤] في كتابه العزيز عنه[٥] و عنهم .

شرح يعنى كيفيّة قصدهم له[٦] ونجاته ورفعه إلى‌السماء .

متن فلمّا كان رسولاً[۷] قبل الزيادة ، إمّا بنقص حكم قد تقرّر[۸]، او زيادة حكم[۹]. على انّ النقص[۱۰] زيادة حكم بلا شكّ . والخلافة اليوم ليس لها هذاالمنصب وإنّما تنقص[۱۱] او تزيد على‌الشرع الّذى تقرّر[۱۲] بالإجتهاد لا على‌الشرع الّذى شوفه[۱۳] به محمّد ـ صلّى‌الله عليه وسلّم ـ، فقد يظهر من الخليفة[۱٤] ما يخالف حديثاً مافى‌الحكم فيتخيّل انّه من الإجتهاد و ليس كذلك : وإنّما هذاالإمام[۱٥] لم يثبت عنده من جهة الكشف ذلك الخبر عن النّبى ـ صلّى‌الله عليه و سلّم ـ ؛ و لو ثبت لحكم[۱٦] به . و إن كان الطريق فيه[۱۷] العدل عن العدل فما هو معصوم من[۱۸] الوهم و لا من النقل على‌المعنى[۱۹]. فمثل هذا يقع من

۱ـ س: او نسخ قد قرره . ۲ـ س: الا على ما هو عليه . ۳ـ و: فى قصّته .

٤ـ د، س: الله تعالى . ٥ـ س: عند وعنهم . ٦ـ س: لهم .

۷ـ و: رسول‌الله . ۸ـ و: قد يقرر . د: بنقص حكم . . .

۹ـ و: « حكم » ندارد ۱۰ـ د: النقض . ۱۱ـ و، د: ينقص او يزيد .

۱۲ـ و: تقرره . ۱۳ـ و: شرفه . د: شوقه . س: سوقه .

۱٤ـ و: الخلافة . س: الخليفة يخالف . ۱٥ـ س: اما لم .

۱٦ـ د: ثبت‌الحكم . و: لحكم و ان ۱۷ـ و: نقل عدل عن‌العدل . د: نقل‌العدل .

۱۸ـ و، س: عن‌الوهم . ۱۹ـ و: على‌المعانى .

الخَليفَةَ اليَومَ؛

شرح قوله «وإنْ كانالطّريق فيه[۱] نقلالعدل عنالعدل»، يعنى اگرچه اين حديث نزد علماى ظاهرْ مُعَنعَن، به روايت ظاهر عدل از عدل، ثابت گشته باشد. لكن[۲] آن عدل، كه اين حديث از وى ثابت گشته[۳]، ممكن[٤] كه از وى غلطى رفته باشد، زيرا كه از وهمْ معصوم نيست، يا روايت اين[۵] حديث بر معنى[٦] كرده باشد؛ و در مفهوم معنى وى را غلطى افتاده[۷]. و اين صاحب كشف را آن همه روشناست.

متن وَكذلكَ يَقَعُ مِن عيسى ـ عَليهالسّلام ـ؛ فَإنّهُ إذا نَزَلَ يَرفَعُ كَثيراً مِن شَرعِ[۸] الإجتهادِ المُقَرَّرِ فَيُبَيِّنُ[۹] بِرَفعِهِ صورَةَ الحَقِّ المشروعِ الّذى كانَ عَليهِ ـ عليهالسّلام ـ. [يَعنى[۱۰] الّذى كانَ مُحَمَّدٌ ـ عليهالسّلام ـ] وَلا سِيَّما إذا تَعارَضَت[۱۱] احكامُ الأئمّةِ فىالنّازِلَةِ الواحِدَةِ. فَنَعلَمُ[۱۲] قَطعاً انَّهُ لَو نَزَلَ وَحىٌ لَنَزَلَ[۱۳] بِأحَدِ الوجوهِ، فَذلكَ[۱٤] هُوَ الحُكمُ الإلهِىّ. وما عَداهُ وَإنْ قَرَّرَهُ[۱۵] الحَقُّ فَهُوَ شَرعٌ تَقريرٌ لِرَفعِ[۱٦] الحَرَجِ عَن هذه الأمَّةِ واتِّساعِ الحُكمِ فيها. وَ امّا قَولُهُ ـ عليهالسّلام ـ إذا بويِعَ لِخَليفَتَين فَاقتُلوا الآخِرَ[۱۷] مِنهُما ـ فَهذا[۱۸] فىالخِلافَةِ الظّاهِرَةِ الّتى

۱ـ س: فيهالعدل. د: فيه نقل العدل.
۲ـ س: ليكن.
۳ـ د: گشتهاست
٤ـ د، س: يمكن.
۵ـ د، س: آن حديث.
٦ـ س: بر معنى.
۷ـ د، س: افتاده باشد.
۸ـ و: منالشرع.
۹ـ د: فتبيّن.
۱۰ـ ع: اين جمله ندارد.
۱۱ـ س: اذا تعارضتالاحكام ـ ومكرراست.
۱۲ـ و، د، س: فيعلم.
۱۳ـ و: «لنزل» ندارد. س: لينزل.
۱٤ـ د: فكذلك.
۱۵ـ د: وان قرّره الحكم.
۱٦ـ د: لدفع
۱۷ـ و، س: الأخير.
۱۸ـ و: فهذا. س: فهذا فىالخليفة.

لَها السَّيفُ . وَ إن[1] اتَّفَقا فَلا بُدَّ مِن قَتلِ احَدِهِما ؛ بخِلافِ الخِلافَةِ المَعنَويَّةِ فإنَّهُ لا قَتلَ فيها . وإنَّما جاءَ القَتلُ فى‌الخِلافَةِ الظّاهِرَةِ وإنْ لَم يَكُنْ كَذلِكَ الخَليفَةِ هذاالمَقامُ ، وَ هوَ خَليفَةُ رَسولِ اللهِ ـ صلَّى‌الله عليه[2] وسلَّمـ إنْ[3] عدَلَ ـ فمِن حُكمِ الأصلِ الَّذى[4] بهِ تُخيِّلَ وجُودُ إلهَينِ ، « وَلو كانَ فيهِما آلِهَةٌ إلاّ‌اللهُ لَفَسَدَتا » ، وَإن اتَّفَقا : فَنحنُ نَعلَمُ انَّهُما[5] لَو اختَلَفا تَقديراً[6] لَنَفَذَ حُكمُ احَدِهِما ، فالنّافِذُ[7] الحُكمِ هوَ الإلهُ علَى‌الحَقيقَةِ ، والَّذى‌لَم يَنفُذْ حُكمُهُ لَيسَ بإلهٍ . وَمِن هُنا نَعلَمُ انّ كُلَّ حُكمٍ[8] يَنفُذُ اليَومَ فى‌العالَمِ إنَّهُ[9] حُكمُ‌اللهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ[10] ـ ، وَإنْ خالَفَ الحُكمَ المُقَرَّرَ فى‌الظّاهِرِ[11] المُسمّى شَرعاً إذ لا يَنْفُذُ حُكمٌ إلاّ[12] للهِ فى نَفسِ الأمرِ ، لأنَّ‌الامرَ الواقِعَ فى‌العالَمِ إنَّما هُوَ على حُكمِ المَشيئَةِ الإلهيَّةِ لا علَى حُكمِ الشَّرعِ المُقَرَّرِ ، وَإن كانَ تَقريرُهُ[13] مِنَ‌المَشيئَةِ . وَلذلكَ نَفَذَ تَقريرُهُ خاصَّةً فأنَّ‌المَشيئَةَ لَيسَتْ لَها فيهِ إلاّ‌التَّقريرَ لاالعَمَلَ بِما جاءَ بِهِ[14] .

شرح « وإن كان » مبالغه[15] راست . يعنى اگرچه وقوع تقرير شرع مقرّر نيز[16] هم به‌مشيّت إلهيّت‌است ، كه حق خواست كه تا شرع مقرّر گردد[17] ، ازين سبب تقرير او خاص نافذ شد[18] ، نه عمل بـه آن نزد آن‌كس كه عمل نمى‌كند ،

۱ــ س: و ان فلا بد . ۲ــ و، د، س: ندارد . ۳ــ د: ان اعدل .

۴ــ و: الّذى تخيّل . ۵ــ د: انّها . س: انّهم . ۶ــ س: تقريراً .

۷ــ س: فالناقه . ۸ــ و: حكمه . ۹ــ د، س: فانّه .

۱۰ــ و: ندارد . ۱۱ــ و، س: فى‌الظاهر شرعاً . . . ۱۲ــ س: الاّ الله .

۱۳ــ س: تقريره لاالعمل بما جاء به. ۱۴ــ د: «به» ندارد .

۱۵ــ د: بمبالغه . س: مبالغه‌است . ۱۶ــ د: نيز به‌مشيّت .

۱۷ــ س: كرد . ۱۸ــ د، س: گشت .

او[۱] در شرع مقرّر می‌دارد ، و دانسته شد که مشیّت [را] درین شرع[۲] ، جز به[۳] تقدیر این شرع نیست . یعنی خواستِ حقّ رفته که این شریعت مقرّر باشد . اما خواست نرفته[٤] که عمل به‌هرچه درین شریعت‌است ، همه[٥] بکند . و آن‌کس که عمل به‌شریعت کند[٦] ، آنجا توان گفت که خواست هم به‌تقریر شریعت متعلّق[۷] بود و هم به‌عمل‌کردن آن‌کس بر آن امر شرعی ، لا غیر[۸] .

متن فالمشیئةُ سلطانُها عظیمٌ ، ولهذا جعلها ابوطالبٍ عرشَ الذّاتِ ، لانّها لذاتها تقتضی[۹] الحکمَ . فلا یقعُ فی الوجودِ شیءٌ ولا یرتفعُ[۱۰] خارجاً عن المشیئةِ ، فإنّ[۱۱] الامرَ الإلهیّ إذا خولفَ هنا بالمسمّی معصیةً ، فلیس إلّا الامرُ بالواسطةِ لاالامرُ التّکوینیّ .

شرح یعنی امر إلهی بر دو قسم‌است : امری به‌واسطهٔ مظاهر ، که انبیا و اولیااند ، و درین[۱۲] امر مخالفت واقع شود ، و آن را معصیت خوانند . و امری[۱۳] دیگر بی‌واسطه باشد ، و آن را امر تکوینی گویند ، که : «إذا أرادَ شیئاً أن یقولَ لهُ کُن فیکون» ، و مخالفت درین امر هرگز واقع نشود .

متن فما[۱٤] خالفَ اللهَ احدٌ قطُّ فی جمیعِ ما یفعلُهُ من حیثُ امرِ المشیئةِ ، فوقعتِ[۱٥] المخالفةُ من حیثُ امرِ الواسطةِ فافهم . وعلی

۱ـ د: امّا در شرع . ۲ـ س: شرع را .
۳ـ د: جز تقریر این . س: آن . ٤ـ و: برفته . ٥ـ د، س: همه‌کس .
٦ـ س: بکند . ۷ـ س: متعلّق وهم . ۸ـ س: « لا غیر » ندارد .
۹ـ د: یقتضی . ۱۰ـ د: ولا یرفع عنه شیء خارجاً .
۱۱ـ س: فانّی‌الامر . ۱۲ـ د: ودرین امر که مخالف . ۱۳ـ س: و امری بیواسطه .
۱٤ـ س: فیما . د: فما خلف . ۱٥ـ س: فوقعت من حیث .

الحَقیقَةِ[1] فأمرُ المَشیئَةِ إنّما یَتَوَجَّهُ عَلی[2] ایجادِ عینِ الفِعلِ لا عَلی مَن ظَهَرَ عَلی یَدِیه ، فیَستَحیل[3] الاّ یَکون . ولکِنَّ فی هذا[4] المَحَلِّ الخاص ، فوَقتاً یُسمّی بهِ مُخالفَةً لأمرِ الله ، ووَقتاً یُسمّی مُوافَقَةً[5] وطاعةً لأمرِ الله . ویَتبعُه[6] لِسانُ الحَمدِ أوِ الذّم[7] علی حَسَبِ ما یَکونُ .

شرح یعنی امرِ مشیّت متعلق[8] به‌ایجادعین فعلی[است] ، لکن[9] درین محل خاص نه آنکه متعلّق[10] فاعل می‌گردد ، تا البته[11] آن فعل از وی صادر شود . وچون خواست الهی چنان شود که چیزی بباشد[12] امری از ذات[13] مقتضی آن گردد ؛ و آن چیز از عدم به‌وجود آید . پس امر مقتضی آن فعل گشته باشد ، نه متعلّق فاعل آن فعل . پس اگر آن امرِ صادر موافق امر شارع[14] نباشد ، آن را مخالفت نام کنند ، و لسانِ ذمّ لاحقِ آن شود . و اگر موافق شرع باشد طاعت خوانند ، و مدح وشکر تابع آن گردد .

متن ولَمّا کانَ الأمرُ[15] فی نَفسِهِ عَلی ما قَرَّرناهُ ، لِذلکَ کانَ مآلُ الخَلقِ إلی السَّعادَةِ عَلی اختِلافِ أنواعِها . فعَبَّرَ عَن هذا المَقامِ بِأنَّ الرَّحمَةَ وَسِعَت[16] کُلَّ شَیءٍ ، وإنّها سَبَقَتِ الغَضَبَ الإلهی . والسّابِقُ مُتقَدِّم ، فإذا لَحِقَه[17] هذا الّذی حَکَمَ عَلَیهِ المُتأخِّرُ حَکَمَ عَلَیهِ

۱ـ د: امر . ۲ـ و، د، س: الی ایجاد . ۳ـ د: فیتخیل .

٤ـ و: فی هذه . ٥ـ س: موافقنا . ٦ـ س: ویتبعه لأمرالله .

۷ـ س: والدوام . ۸ـ د، س: متعلّق می‌شود . . . عین فعل .

۹ـ س: فعلی لیکن . ۱۰ـ س: متعلّق می‌گردد .

۱۱ـ د: تا البتّه بباید که . س: باید که . ۱۲ـ د، س: نباشد .

۱۳ـ س: امری از ذات الهی آن گردد . ۱٤ـ س: شرع .

۱٥ـ س: الأمر نفسه . ۱٦ـ س: وسعت شیء . ۱۷ـ س: لحق .

المُتقدّمُ فنالتْهُ الرّحمةُ إذ لم یکن غیرُها سبقَ.

شرح یعنی چون رحمت سابقهٔ حق مشیّت ذاتیّهٔ حق‌است که عمومی[۱] دارد بر همه، و هرآینه سابق متقدم باشد بر لاحق. پس چون حکم غضب که لاحق‌است، به‌واسطهٔ مخالفت یکی را مستحق مؤاخذهٔ منتقم گرداند، رحمت سابقه که متقدم[۲] است وی را دریابد. اگر ادراک رحمت قبل ادراک منتقم باشد، از آن طایفه شود که: «یبدّل الله سیّآتهم حسنات». و اگر منتقم سابق باشد، اگر[۳] استیفای حق خود کرده باشد یا نه، که رحمت اورا دریابد[۴] به‌حکم. چرا که سابق در اول رحمت بود، و[۵] در آخر هم سابق و غالب[۶] گردد.

متن فهذا معنی «سبقَت رحمتُه غضبَه»، لیتحکّمَ علی ما[۷] وصلَ إلیها فإنّها فی‌الغایةِ وقفَت والکلّ سالکٌ إلی‌الغایةِ. فلا بدّ مِن‌الوصول إلیها، فلا بدّ مِن‌الوصولِ إلی‌الرحمةِ ومفارقةِ[۸] الغضبِ، فیکونُ‌الحکمُ لها فی کلّ واصلٍ إلیها بحسبِ ما تعطیه[۹] حالُ‌الواصلِ إلیها.

شرح یعنی رحمت از آن جهت سابق شد[۱۰]، تا رحمت کند به هرکه رحمت بدو[۱۱] رسد؛ و رحمت شامل‌است جمیع مراتب وجود را. و بر هیچ مرتبه وقف[۱۲] ندارد تا آخرش عین اوّل گردد. زیرا چه[۱۳] حرکت مراتب وجود دوریست. پس همه

۱ـ د: عموم.
۲ـ س: یتقدم ...
۳ـ س: از استیفای.
۴ـ د، س: برهاند.
۵ـ س: «و» ندارد.
۶ـ س: ناخواناست.
۷ـ د، س: علی من وصل.
۸ـ ویفارقه.
۹ـ د، س: مایعطیه.
۱۰ـ س: باشد.
۱۱ـ د، س: به‌او.
۱۲ـ س: وقفه.
۱۳ـ د: که.

را وصول به‌رحمت ومفارقت غضب خواهد بود. امّا هرکس به‌حسب استمداد به رحمت[۱] رسد؛ تا کسی بود که نعیم او در عین جحیم بود[۲]، وکس باشد که راحت او در جنّت باشد، و بعضی را استراحت در اعراف بود.

متن فَمَن کانَ ذا فَهمٍ یُشاهِدُ ما قُلْنا
وإن لَم یَکُن فَهم[۳] فیَأخُذهُ عَنّا
فَما ثَمّ إلاّ ما ذَکَرناهُ فَاعتَمِدْ
عَلَیهِ وَکُن بالحالِ فیهِ کَما کُنّا
فَمِنْهُ إلَینا ما تَلَونا عَلَیکُم
وَ مِنّا إلَیکُم ما وَهَبْناکُم مِنّا[۴]

وَ أمّا تَلیینُ الحَدیدِ، فَقُلوبٌ قاسِیَةٌ[۵] یُلَیِّنُهاالزَّجرُ وَالْوعیدُ تَلیینَ النّارِ الحَدیدَ. وَإنَّماالصَّعبُ قُلوبٌ اشَدُّ قَساوَةً مِنَ الحِجارَةِ، فَإنَّ الحِجارَةَ تَکسِرُها[۶] وَتَکلِسُها النّارُ ولا تُلَیِّنُها.

شرح اشارت[۷]است [به‌این]که داود ـ علیه‌السلام ـ دل‌های سخت جفاکاران را نرم می‌گردانید[۸] به‌موعظت ونصیحت، چنان که آتش آهن[۹]را نرم می‌کند، و حال [آنکه] آهن نرم گردانیدن به‌نسبت با دل‌های سخت[۱۰] هیچ صعوبتی ندارد، و دشواریْ در دل‌های سختْ نرم کردن است؛ که دل غافل[۱۱] سخت‌تراست از سنگ، که سنگ اگرچه سخت‌تراست از آهن، زیرا که آتش آهن را نرم می‌کند، امّا سنگ

۱ـ د، س: به‌زحمت تاکس بود. ۲ـ د، س: باشد. ۳ـ د: یفهم.
۴ـ س: ذمنا. ۵ـ و: القاسیة. ۶ـ س: مُکسرها.
۷ـ د، س: اشارتست. ۸ـ د: می‌ساخت. ۹ـ س: آهن نرم می‌کند.
۱۰ـ د: سخت صعوبتی ندارد. ۱۱ـ س: فایب‌تراست.

را کلس کند یا[۱] بشکند ، امّا نرم نکند . و دل از همه سخت‌تراست به‌نصّ إلهی[۲].

متن وما[۳] الانَ لَهُ الحَدیدُ إلاّ لِعَمَلِ[٤] الدُّروعِ الواقیَةِ[٥] تنبیهاً مِنَ اللهِ : إیْ لا یُتقی الشیءُ إلاّ بِنفسه ؛ لأنّ[٦] الدِّرعَ یُتقی بِهاالسِّنانُ والسَّیفُ والسِّکین[۷] والنَّصلُ ، فاتقیتِ[۸] الحَدیدَ بالحَدیدِ . فجاءَ الشَّرعُ المُحَمَّدیّ بأعوذُ بِكَ مِنكَ ، فافهم[۹] ، فهذا روحُ تلیینِ الحَدیدِ فهُوَ المُنتقِمُ الرَّحیمُ . والله[۱۰] المُوَفّقُ .

شرح یعنی این معنی اشارت[۱۱] است از حق ؛ تا بدانند که هیچ چیز را جز به‌نفس آن چیز وقایت نتوان[۱۲] کرد ، و از خود به‌خود باید گریخت . و مقصود آنست که بدانی که حق‌است ـ عزّ شأنه ـ که منتقم‌است ، و هم اوست ـ عمّ احسانه ـ که رحیم‌است . پس از سرّ «اعوذُ بك منك» غافل مباش .

★ والله اعلم ★

۱ــ د: تا . ۲ــ س: به‌نص الهی والله اعلم . ۳ــ د: ومالان .

٤ــ د، س: العمل . ٥ــ س: المواقیة .

٦ــ د: فان‌الدروع یتّقی . و: فانّ الدرع . ۷ــ س: والسکن .

۸ــ س: فاتقیت . ۹ــ س: ندارد . ۱۰ــ س: ندارد .

۱۱ــ س: اشارتیست . ۱۲ــ د، س: آن نکند .

۱۸

فَصُّ حِکمَةٍ نَفسيَّةٍ فی کلِمَةٍ یُونسيَّةٍ

این حکمت نفسیّه از آن جهت مخصوص گشت به یونس ـ علیه‌السلام ـ که[۱]، چنانچه حق ـتعالی ـ یونس را در دریا در شکم ماهی مبتلا گردانید ، همچنین نفس ناطقه‌را در بحر جسم مبتلا گردانید . والله اعلم .

متن إعلَم انَّ هذهِ النَّشأةَ الإنسانیَّةَ بِکَمالِها روحاً وَ جِسماً وَ نَفساً خلَقَهاالله عَلی صورتِهِ ، فَلا یَتَوَلّی حَلَّ[۲] نظامِها إلا مَن خلَقَها ، إمّا[۳] بِیَدِه ـ وَلَیسَ إلّا ذلِکَ ـ اوْ بِأمْرِهِ . وَمَن تَوَلّاها بِغَیرِ أمْرِ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفسَهُ وَ تعَدّی حَدَّ[۴]اللهِ فیها وَ سَعی فی خَرابِ ما أمَرَهُ[۵]الله بِعِمارَتِهِ . وَ اعْلَمْ انَّالشَّفَقَةَ عَلی عِبادِاللهِ احَقّ بِالرِّعایَةِ مِنَ الْغَیرَةِ فیالله .

شرح یعنی اگر کسی واجب‌القتل باشد از جهت شرع ، شفقت کردن[۶] و از وی عفو کردن اَوْلی تر از قتل به‌حق کردن .

متن ارادَ داودُ بُنیانَ البَیتِ[۷]المُقَدَّسِ فَبَناهُ مِراراً، فَکُلَّما فَرَغَ مِنهُ تَهدِمُ[۸]، فَشَکا[۹] ذلکَ إلَیالله فأوحیَ اللهُ إلیهِ أنَّ بَیتی هذا لایَقومُ عَلی

۱ـ س « که » ندارد .
۲ـ و: حال .
۳ـ س: الاّ بیده .
۴ـ س: حدودالله .
۵ـ د، س، و: أمرالله .
۶ـ س: شفقت کردن اولی .
۷ـ و: بیت‌المقدس .
۸ـ د، س: یهدم .
۹ـ س، و: فشکی، د: فیشکی .

یَدَیْ مَن سَفَکَ[1] الدِّماءَ، فقالَ داودُ یا رَبِّ اَلَم یَکُن[2] ذلکَ فی سَبیلِکَ؟ قالَ بَلی! ولکنَّهُم الَیسوا[3] عِبادی؟ قالَ یا رَبِّ فاجعَلْ بُنیانَهُ علی یَدَیْ[4] مَن[4] هوَ مِنّی، فأوحیَ‌اللهُ إلَیهِ انَّ إبنَکَ سُلَیمانَ یَبنیهِ. فالغَرَضُ مِن هذهِ الحکایَةِ مُراعاةُ[5] هذهِ النَّشأةِ الإنْسانیّةِ، وَ أنَّ إقامَتَها اَولی مِنْ هَدْمِها. الا[6] تَری عَدُوَّالدّینِ قد فَرَضَ‌اللهُ فی حَقِّهِمِ الجِزیَةَ والصُّلحَ إبقاءً علَیهِم، وقالَ «وَ إن جَنَحوا لِلسَّلْمِ فاجنَحْ لَها وتوکَّلْ علی‌اللهِ»؟ الا تَری مَن وَجَبَ علَیهِ القِصاصُ کیفَ شُرِّعَ لِوَلیِّ‌الدّمِ أخذُ الفِدیَةِ أوِ العَفْوُ، فإنْ أبی حینَئِذٍ[7] یُقتَلُ؟ الا تَراه[8] ـ سُبحانَهُ ـ إذا کانَ أولیاءُ الدَّمِ جَماعَةً فَرَضی[9] واحدٌ بالدِّیَةِ اوْ عَفا[10]، وباقی‌الأولیاءِ لا یُریدونَ إلاّالقتلَ، کَیفَ یُراعی مَن عَفا وَ یُرَجَّحُ[11] علی مَن لَم یَعفُ فلا یُقتَلُ قِصاصاً؟ الا تَراهُ ـ علیه‌السّلام ـ یَقولُ فی صاحِبِ النِّسعَةِ[12] «إنَّ قَتلَهُ کانَ مِثلَهُ»؟

شرح نسعة[13] ریسمانیست[14] پهن چون نوار. و حال آن چنان بُوَد، چنان[15] که در زمان رسول[16] ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ شخصی را کشته یافتند، و قاتل[17] ندانستند. و آن مقتول را ریسمان پهن بود. ولیِّ دم آن ریسمان در دست شخصی بدید. وی را بگرفت، و نزد رسول ـ صلی‌الله علیه[18] وسلم ـ آورد، و خواست تا

۱ـ د: یسفك. ۲ـ س: یك ذلك.
۳ـ و: ولکنّهم لیسو بعبادی. ٤ـ س: من موسی.
٥ـ و: مراعات. س: هذه‌الانسانیّة.
٦ـ د، و، س: دو جملهٔ «ألا تری» اول و دوم پس و پیش آمده‌است. ۷ـ و: فحینئذ.
۸ـ و: ألا تری. ۹ـ س: مرض. ۱۰ـ و، د، س: عفی.
۱۱ـ و: ترجیح. ۱۲ـ و: التسمة. ۱۳ـ و: تسعه.
۱٤ـ س: ریسمانی پهن نوار. ۱٥ـ د، س: که در زمان. ۱٦ـ س: رسول‌الله.
۱۷ـ د، س: وقاتل را. ۱۸ـ د، س: علیه‌السلام برد.

وی را بکشد. رسول فرمود که به‌مجرّد این امارت[۱]، اگرچه وهم را مجال[۲] هست، امّا قصاص برین[۳] شخص لازم نمی‌آید. و اگر او را بکشند[٤]، او نیز ظالمی باشد چون کشنده.

متن الا تراه یقول[٥] «و جزاءُ سیّئةٍ سیّئةٌ مثلها؟» فجعل القصاص سیّئةً، ای یسوء ذلك الفعل مع کونه مشروعاً. «فمن عفا[٦] وأصلح فأجره علی‌الله» لأنّه علی صورته. فمن عفا عنه و لم یقتله فأجره علی من هو علی صورته لأنّه احقّ به إذ[۷] انشأه له، وما ظهر بالإسم الظّاهر إلاّ بوجوده. فمن[۸] راعاه إنّما یراعی الحقّ. وما یذمّ الإنسان لعینه وإنّما یذمّ[۹] الفعل منه، وفعله لیس عینه، وکلامنا فی عینه. ولا فعل إلاّ[۱۰] الله؛ و مع هذا ذمّ منها ما ذمّ و حمد منها[۱۱] ما حمد. و لسان الذّمّ[۱۲] علی جهة الغرض[۱۳] مذموم عند الله. فلا مذموم إلاّ ما ذمّه الشّرع[۱٤]، فإنّ ذمّ الشّرع لحکمةٍ یعلمها[۱٥] الله أو من اعلمه الله، کما شرع القصاص[۱٦] للمصلحة إبقاءً لهذا النّوع وإرداعاً للمتعدّی حدود الله فیه. «و لکم فی القصاص حیاةٌ یا أولی الألباب» وهم أهل لبّ الشّئ

۱ـ د، س: عمارت.
۲ـ د، س: محال.
۳ـ س: برین لازم آید.
٤ـ د، س: بکشد.
٥ـ و: ویقول.
٦ـ د، س، و: عفی.
۷ـ و: اذا انشاه وما ظهر.
۸ـ س: وما یذم ... و: فما راعاه.
۹ـ و، س: لفعله وفعله لیس.
۱۰ـ د: الاّ بالله.
۱۱ـ و، د، س: وحمد ما حمد.
۱۲ـ س: الّذی.
۱۳ـ و: العرض.
۱٤ـ و: الشرع یعلمه‌الله او من اعلمه‌الله.
۱٥ـ س: یعلمه او من اعلمه.
۱٦ـ س: القصاص حیوة یااولی‌الالباب.

الّذین[۱] عثَروا على سِرِّ[۲] النّوامیس الإلهیّة والحکمیّة . وإذا علِمتَ أنّ الله راعى هذه النّشأة وأقامتَها[۳] فأنتَ أولى بمُراعاتِها[٤] إذ لكَ بذلكَ السّعادةُ ، فإنّهُ مادامَ الإنسانُ حیّاً ، یُرجى لَهُ تحصیلُ صِفَةِ الکَمالِ الّذی خُلِقَ لَهُ . ومَن سَعى فی هَدمِهِ فقَد سَعى فی مَنعِ وصُولِه لِما خُلِقَ لَهُ . وما احسَنَ ما قالَ رسولُ اللهِ ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ «ألا[۵] أنبِّئُکُم بِما هُوَ خَیرٌ لَکُم وأفضَلُ مِن ان تلقوا عدوّکُم فتَضرِبوا[٦] رِقابَهُم ویَضرِبون[۷] رِقابَکُم؟ ذِکرُ اللهِ[۸]» .

شرح یعنی اگرچه[۹] غزا به امر حق‌است و درجهٔ[۱۰] شهادت بدان حاصل و شهدا را حکم[۱۱] حیات دارین و سبب إعلاي کلمة‌الله ، امّا ذکرُ الله از آن فاضل‌تر ، که غزو[۱۲] موجب هدم بنیان ربّ است از طرفین ، و هیچ عملی تدارک این نوع فساد نمی‌کند .

متن و ذلكَ أنّهُ لا یعلَمُ قدرَ هذه النّشأة الإنسانیّة إلاّ مَن ذکَرَ اللهَ الذِّکرَ المطلوبَ منه[۱۳] . فإنّهُ ـ تعالى ـ جلیسُ مَن ذکَرَهُ ، والجَلیسُ مشهودٌ للذّاکِرِ[۱٤] . و متى لَمْ یُشاهِدُ الذّاکرُ الحَقّ[۱۵] الّذی هُوَ جلیسُهُ فلَیسَ بِذاکِرٍ .

۱ـ س: الّذی . ۲ـ و، د، س: على اسرار . ۳ـ د: و اقامها .

٤ـ س: بمراعتها . ۵ـ س: « الا » ندارد . ٦ـ د، س: فتربّصوا . س: رقابکم.

۷ـ د، س: ویضربوا . ۸ـ و: ذکرالله عزّ وجلّ . د: نعم قال هو ذکرالله عزّ وجلّ .

۹ـ س: اگر به‌امر حق‌است . د: غذا . ۱۰ـ س: و هرچه .

۱۱ـ د، س: حکم دارین . ۱۲ـ د: غزا . ۱۳ـ س: « منه » ندارد .

۱٤ـ و، س: مشهود الذاکر . ۱۵ـ س: والحق الّذی .

شرح يعنى اذا داوم العبد على ذكر الله بلسانه مع نفى الخواطر ومراقبة الله بحيث يكون لسانه متلفّظاً بكلمة الذكر، وقلبه يكون حاضراً مع المذكور[١]، و عقله متعلّقاً بمعنى[٢] الذّكر ، وفى قوّة خياله[٣] يخيّل صورة الذكر على[٤] وقار و حضور[٥] وخشوع ، فإنّه يوشك ان يتّخذ إذكار الأعضاء[٦] مع الذّكر المداوم[٧] عليه ، ويغيب[٨] الذاكر عن كلّ شئٍ حتّى عن الذّكر بالمذكور ، و فيه[٩] يفنى فيحييه الله حياة طيّبة نوريّة يعيش مع الله ، بالله[١٠] ، فى الله .

متن فإنّ ذكر الله سارٍ فى جميع العبد لا من ذكره بلسانه خاصّةً. فإن الحقّ لا يكون فى ذلك الوقت إلاّ جليس اللّسان خاصّةً ، فيراه اللّسان من حيث لا يراه الإنسان[١١] : بما هو راءٍ[١٢] و هو البصر . فافهم هذا السرّ فى ذكر الغافلين . فالذّاكر من[١٣] الغافل حاضر بلاشكّ ، والمذكور جليسه ، فهو يشاهده . والغافل من حيث غفلته[١٤] ليس بذاكرٍ : فما هو جليس الغافل . فالإنسان[١٥] كثير ما هو إحدى العين ، والحقّ إحدى العين كثير بالأسماء الإلهيّة ، كما أنّ الإنسان كثير بالأجزاء ؛ وما يلزم من ذكر جزءٍ مّا[١٦] ذكر جزءٍ آخر . فالحقّ جليس الجزء[١٧] الذاكر منه والآخر[١٨] متّصف بالغفلة عن الذّاكر .

١ــ د، س: معالذكور . ٢ــ د، س: لمعنى .
٣ــ س: خيال . د، س: تخيل . ٤ــ ج: على ترودة ووقار . ٥ــ د، س: خضوع .
٦ــ ج: والجوارح الخصيصة . ٧ــ ج: الّذى يداوم المداوم . ٨ــ ج: و يعنى .
٩ــ س: وفيه فيحييه الله . ١٠ــ ج: بالله لله فى الله مشاهدا . ١١ــ س: للإنسان .
١٢ــ د، س: راه . و: راء فافهم . ١٣ــ و: فالذاكر الغافل . ١٤ــ س: غفلة .
١٥ــ د، و، س: فانالانسان كثير . ١٦ــ س، و: جزء ذكر جزء آخر . ١٧ــ س: الجزاء .
١٨ــ س: والأخير .

شرح يعنى المجالسة ـ تمثيلية[١]، فانّه من كونه جليس‌الذاكر، حيث اشتغل الجزء الذاكر بالحق، فهو جليسه وشهوده[٢] بالحق. انّما يكون بحسبه[٣] لا بحسب غيره من‌الاجزاء، فلا يكون شهوداللّسان و مجالسته بالحق[٤] كشهودالقلب ومجالسته.

متن ولا بدّ[٥] أن يكون فى الإنسان جزء يذكر به يكون[٦] الحقّ جليس ذلك‌الجزء فيحفظ[٧] باقى الأجزاء بالعناية. وما يتولّى الحقّ هدم هذه النّشأة بالمسمّى موتاً؛ وليس[٨] بإعدام وإنّما هو[٩] تفريق، فيأخذه إليه، وليس‌المراد الا أن يأخذه‌الحقّ إليه[١٠]، «وإليه يرجع‌الأمر كلّه». فإذا أخذه إليه سوّى له مركباً غير هذاالمركب من جنس الدار[١١] الّتى ينقل[١٢] إليها، وهى دارالبقاء لوجود الإعتدال: فلا يموت أبداً، أى لا تفرّق[١٣] اجزاؤه. وأمّا اهل‌النّار فمآلهم إلى النّعيم، ولكنّ فى‌النّار، إذلا بدّ لصورة[١٤] النّار بعد إنتهاء مدّة[١٥] العقاب أن تكون[١٦] برداً وسلاماً على من فيها. وهذا نعيمهم. فنعيم اهل النّار بعد استيفاء الحقوق نعيم خليل الله حين ألقى فى‌النّار فإنّه ـ عليه‌السلام ـ تعذّب[١٧] برؤيتها وبما تعود[١٨] فى علمه و تقرّر[١٩] من

١ـ د: تمثيله. س: وتمثيله. ٢ـ س: وشهود الحق. ٣ـ س: بحسبه لا بحسب.
٤ـ س: للحق. ٥ـ د، و، س: فلا بدّ. ٦ـ د: فيكون. س: ويكون.
٧ـ س: ذلك‌فيحفظ. و: ذلك فتحفظ. ٨ـ و: فليس. ٩ـ و، انّما تفريق.
١٠ـ و: و اليه يرجع... د: ترجع. ١١ـ و: دار. ١٢ـ د، و، س: ينتقل.
١٣ـ و، د: لا يفترق. ١٤ب و: لصورة بعد انتهاء. ١٥ـ د، س: مدّت.
١٦ـ د، س: ان يكون. ١٧ـ د: يعذّب. ١٨ـ س: تعود علمه.
١٩ـ و: وتغرز.

أنَّها صورةٌ تُؤلِمُ مَن جاوَرَها[۱] مِنَ الحَيوانِ. وما عَلِمَ مُرادَ اللهِ فيها وَمِنها فی حَقِّهِ. فَبَعدَ وجودِ هذهِ[۲] الآلامِ وَجدَ بَرداً وَسلاماً مَعَ شُهُودِ الصُّورةِ اللَّونيَّةِ[۳] فی حَقِّهِ؛ وَهِيَ نارٌ فی عُيونِ النّاسِ. فالشَّئُ الواحِدُ يَتَنَوَّعُ فی عُيونِ النّاظِرينَ: هكذا هُوَ التَّجلِّی الإلهِيُّ. فَإنْ شِئتَ قُلتَ إنَّ اللهَ تَجَلّى مِثلُ هذا الأمرِ، وإن شِئتَ قُلتَ إنَّ العالَمَ فِی النَّظَرِ إليهِ و فيهِ مِثلُ الحَقِّ فی التَّجَلِّی، فَيَتَنَوَّعُ فی عَينِ النّاظِرِ بِحسَبِ مَزاجِ النّاظِرِ اَو[٤] يَتَنَوَّعُ مَزاجُ النّاظِرِ لِتَنَوُّعِ[٥] التَّجَلِّی: وَكُلُّ هذا سائِغٌ[٦] فی الحَقايِقِ.

شرح چون معلوم کردی که شئ واحد متنوع می‌گردد، و انواع مختلفه می‌نماید[۷]؛ و آن چنان بود که حق متجلی بود[۸] در مرآت اعیان به‌صور مختلفه[۹]، یا خودْ اعیانِ عالَمست که متجلّیست در مرآتِ وجودِ حقّ به‌صور مختلفه. وچون ناظر در آن نگرد، عالم را در ظهورات مثل حق یابد در تجلّی‌کردن به‌صور[۱۰]. پس به‌حسب مزاج عیون ناظران، وقوّت و ضعف روحانیت، آن تجلّی متنوع نماید. پس اگر حکم تجلّی غالب آید بر مُتجَلّی‌له، و احکام تجلّی او را استعدادی بخشد مناسب حکم تجلّی، وحدت حقیقی بر کثرت تعیّنات غالب آید؛ آن[۱۱] را تجلّی عینی خوانند[۱۲]. و اگر حکم متجلّی‌له[۱۳] غالب باشد، تجلّی متنوع نماید، وکثرت بر وحدت راجح آید، و این تجلّی را تجلّی شهادی خوانند.

۱ـ س: جاوزها. ۲ـ و: هذاالالم. س: الالم. ۳ـ و، س: الکونیّة.

٤ـ و: ویتنوع. ٥ـ و: لیتنوع. ٦ـ و: شایع.

۷ـ د: می‌نماید، بدان که تجلّی الهی هم واحداست اما به‌سبب استعدادات قوابل متنوع می‌نماید.

۸ـ د، س: باشد. ۹ـ د، س: «یا خود . . . به صور مختلفه» ندارد.

۱۰ـ س: تصور. ۱۱ـ س: این را. ۱۲ـ د: گویند.

۱۳ـ س: متجلّی غالب باشد.

متن وَلو[1] أنَّ‌المَیِّتَ والمَقتولَ[2] ـ ایَّ مَیِّتٍ کانَ او ایَّ مَقتُولٍ کانَ ـ إذا ماتَ أو قُتِلَ لایَرجِعُ[3] إلی‌الله، لَم یَقضِ الله بِمَوتِ أحَدٍ ولاشَرَعَ قَتلَهُ. فالکُلُّ فی قَبضَتِهِ[4]: فلا فُقدانَ فی حَقِّه[5].

شرح زیرا که اعدام[6] مربوب مستلزم فنای ربوبیّت است، که تحقّقِ ربوبیّت در خارج به‌وجود مربوب[7] است، و لم یزل و لا یزال ربّ‌است. پس موت صوری سبب انتقال میّت است از محلّ سلطنت اسم ظاهر به محل سلطنت اسمِ باطن.

متن فشَرَعَ القَتْلَ[8] و حَکَمَ بِالمَوتِ لِعِلمِهِ بأنَّ عَبدَهُ لا یَفُوتُهُ: فهُوَ راجِعٌ إلَیهِ. علی انَّ قَولِهِ «وَ إلَیهِ یَرجِعُ‌الأمرُ کُلُّهُ» أیْ فیهِ یَقَعُ‌التّصَرُّفِ، وهُوَ‌المُتَصَرِّفُ، فما خَرَجَ عَنهُ شیٌ لَمْ یَکُن عینَهُ، بل هُوِیّتُهُ هُوَ عَینُ ذلک‌الشَّئِ وهُوَ‌الَّذی[9] یُعطیهِ الکَشفِ فی قَولهِ « و إلیه یَرجِعُ‌الأمرُ کُلُّهُ» .

شرح یعنی این‌که گفته شد که هویّت حق‌است که عین هویّت اشیاست که: «وَإلیهِ یَرجِعُ‌الأمر کلّهُ»، اشارت بدان[10] از طور کشف حقیقی‌است، نه طور[11] علم برهانی.

۱ـ د، س، و: فلو.
۲ـ د، س: أوالمقتول.
۳ـ و: او قتل راجع الی‌الله.
۴ـ د، س: فی قبضه.
۵ـ س: «فی حقّه» ندارد.
۶ـ س: اعلام.
۷ـ س: مربوبست.
۸ـ د: بالقتل.
۹ـ و: وهذاالّذی.
۱۰ـ د، س: بدانست.
۱۱ـ د: از طلم.

۱۹

فَصّ حِكمَةٍ غَيبِيَّةٍ في كَلِمَةٍ[1] ايّوبيَّةٍ

قال[2] الشّارحُ الأوّلُ: لَمّا كانَ جميعُ أحوالِهِ مِن اوّلِ حالَةِ الإبتلاءِ[3] إلى آخِرِ مُدَّةِ كَشفِ الضُّرِّ عنهُ غيبي[4]، حتّى أنّ الآلامَ كانَت في غُيوبِ جِسمِهِ[5]، نُسِبَت إليها.

متن إعلَمْ أنّ سِرَّ الحَياةِ سَرى في الماءِ فَهُوَ أصلُ العَناصِرِ والأركانِ، ولِذلِكَ[6] جعَلَ اللهُ «مِنَ الماءِ كُلَّ شئٍ حَيّ[7]»: وما ثَمَّ شَئٌ إلاّ[8] وهُوَ حَيٌّ، فَإنَّهُ[9] ما مِن شَئٍ إلاّ وهُوَ يُسَبِّحُ بِحَمدِ اللهِ[10] ولكِن لاتَفقَهُ[11] تسبيحَهُ[12] إلاّ بكَشفٍ إلهيّ. ولا يُسَبِّحُ[13] إلاّ حيٌّ. فكُلُّ شَئٍ حَيٌّ. فكُلُّ[14] شَئٍ الماءُ أصلُهُ. الا تَرى العَرشَ كَيفَ كانَ علَى الماءِ لأنّهُ مِنهُ تكَوَّنَ فطَفا[15] عَلَيهِ.

شرح سرّ هر چيزى غيب آن چيز بود. و غرض شيخ ازين سخن آنست كه[16] اشارت كند كه: حيات ديگرست و سرّ حيات ديگر. و نزد محقّق آنست كه سرّ

۱– س: «فى كلمة» ندارد.
۲– س: قال الشارح فى كلمة الأول.
۳– س: ابتداء.
۴– د: غيبيّاً.
۵– ج: جسمه وابتلى نفسه...
۶– و: كذلك.
۷– و: حيا.
۸– س: الاّ هو حى.
۹– س: فانّه من شيء.
۱۰– و: يسبح ولكن لا نفقه. د،س: بحمده.
۱۱– د: تفقه. س: تفقهون.
۱۲– د، س: تسبيحهم.
۱۳– و: مسبّح.
۱۴– د، س: وكلّ.
۱۵– و: قطعا.
۱۶– س: كه هر حيوة هويّت الهيّت است.

حیات هویّت الهیّت است ، که در جمیع اشیا ساریست . و آن مستوراست در نفس رحمانی ، که حیات‌است . پس هویّت حق مستتر باشد به حیات . پس هویّت که سرّ حیات است ، سریانی کرد[1] در آب که اصل عناصر اربعه است ، تا به‌واسطهٔ او همه اشیا حیات یابد . مراد از «ماء» نفس رحمانی‌است ، که آن جوهر اصلیست[2] صور جمیع اشیاء را ، و چون نفس انسانی بخاریست متصاعد[3] از ریه ، و بخار عبارتست از اجزای صغار مائیّه مختلط گشته به اجزای هوائیّه . پس تشبیه به طریق مجاز درست بود . و مراد از عرش درین محل ملك‌است .

متن فَهُوَ یَحفِظُهُ[4] مِن تَحتِهِ ، کَما اَنَّ الإنسانَ خَلَقَهُ اللهُ عَبداً فَتَکَبَّرَ عَلی رَبِّهِ وَعَلا[5] عَلَیهِ ، فَهُوَ ـ سُبحانَه ـ مَعَ هذا یَحفِظُهُ[6] مِن تَحتِهِ بِالنَّظَرِ إلی عُلوِ هذاالعَبدِ الجاهِلِ بِنَفسِهِ .

شرح مراد از تحت باطن‌است[7]. زیرا که تحت به نسبت با[8] فوق اخفی و ابطن‌است . یعنی آن آب که نفس رحمانی عبارت ازوست ، حافظ[9] ملك است ، که مکنّی به عرش‌است . و این محافظت از جهت باطن‌است ، که اگر هیولا محافظت صورت نکند منعدم شود . و همچنین[10] حق ـ جلّ و علا ـ نظر به علوّ رتبت انسان از آن روی کرد که انسان مظهر هویّت است . محافظت او از جهت باطن می‌فرماید .

متن وَهُوَ قَولُهُ ـ علیه‌السّلام ـ «لَو دَلَّیتُم بِحَبلٍ لَهَبِطَ عَلی[11] اللهِ».

۱ــ د: گردد .
۲ــ س: اصل‌است . د: اصلی‌است .
۳ــ د: متاصد . س: متصاعد ناریه .
۴ــ د: یحفظ . و: تحفظه .
۵ــ س: وعلی علیه .
۶ــ د: یحفظ .
۷ــ د: آنست .
۸ــ د، س: مافوق .
۹ــ د: حافظ که مکنی به‌عرش است .
۱۰ــ د، س: و همچنان .
۱۱ــ س: علی فاشار .

فأشارَ إلى نسبةِ[1] التَّحتِ إلَيهِ كَما أنَّ نسبَةَ الفَوقِ[2] إلَيهِ فى قولهِ «يَخافون رَبَّهُم مِن فَوقِهِم»، «وَهُوَ القاهِرُ فوقَ عِبادِه». فلَهُ الفَوقُ والتَّحتُ. وَ لِهذا ما ظَهَرَتِ الجِهاتُ السِّتُّ إلاّ بِالإنسانِ، وَ هُوَ عَلى صورَةِ الرَّحمٰنِ.

شرح[3] لا يَتَحَقَّقُ بهذهِ الجِهاتِ المُتقابلةِ بحَسَبِ المَقامِ إلاّ الإنسانُ بقَولِهِ «فَأينَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ».

متن ولا مُطعِمَ إلاّ اللهُ، وَقد قالَ فى حَقِّ طائِفَةٍ «وَلَو أنَّهُم[4] أقامُوا التَّوراةَ وَالإنجيلَ»، ثُمَّ نَكَّرَ وَعَمَّ[5] فَقالَ «وَما أنزِلَ إلَيهِم مِن رَبِّهِم» فَدَخَلَ فى قَولِهِ «وَما أنزِلَ إلَيهِم[6] مِن رَبِّهِم» كُلُّ حُكمٍ مُنزَلٍ عَلى لِسانِ رَسولٍ أو مُلهَمٍ «لأكَلُوا مِن فَوقِهِم» وَهُوَ المُطعِمُ مِنَ[7] الفَوقيَّةِ الَّتى نُسِبَت[8] إلَيهِ، «وَ مِن تَحتِ أرجُلِهِم»، وَهُوَ المُطعِمُ مِنَ[9] التَّحتيَّةِ الَّتى نَسَبَها إلى نَفسِهِ عَلى لِسانِ رَسولِهِ المُترجِمِ عَنهُ ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ.

شرح يعنى اگر اين دو گروه اقامتِ احكام كتب مُنزَل كردندى، از جهت[10] فوقيّت به انوار علوم و معارف مستفيض گشتندى، و[11] بـه ارزاق وجدانيّات و اذواقِ مشارب مقامات، كه نتيجهٔ سير[12] اقـدامِ سالكاناست، از جهت تحتيّت مخصوص شدندى.

۱ـ و: الى ان نسبة.
۲ـ س: الفوقية.
۳ـ د، س: شرح يعنى.
٤ـ س: انّهم التورية.
٥ـ د، س: عمّم.
٦ـ و، س: اليهم كلّ حكم.
۷ـ س: فىالفوقية.
۸ـ د: تنسب.
۹ـ س: فى.
۱۰ـ و: ازجهت بانوار.
۱۱ـ س: و بـا ارزاق ومدانيات و اذواب.
۱۲ـ س: سر.

متن ولو لم یکن العرش علی الماء ما انحفظ[1] وجوده، فإنّه[2] بالحیاة ینحفظ[3] وجود الحیّ. ألا تری الحیّ إذا مات الموت[4] العرفیّ تنحلّ[5] اجزاء نظامه و تنعدم[6] قواه عن ذلک النّظم الخاصّ؟

شرح یعنی اگر نه آن نفس رحمانی بودی که قابل صور[7] حقایق عالم است، هیچ چیز را از مراتب ملک وجود نبودی؛ واگر آب متعارف نبودی هیچ فلکی ازافلاک را وجود نبودی. چرا که آب مظهر[8] اسم «الحیّ» است.

متن قال الله[9] تعالی لأیّوب «إرکض برجلک هذا مغتسل[10]» یعنی ماء، «بارد»[11] لما کان علیه من إفراط حرارة الألم[12]، فسکّنه الله ببرد الماء. و لهذا کان الطّبّ النّقص من الزّائد والزّیادة فی النّاقص. والمقصود طلب الإعتدال، ولا سبیل إلیه إلاّ أنّه یقاربه. و إنّما قلنا ولا سبیل إلیه - اعنی الإعتدال - من أجل انّ الحقائق والشّهود تعطی[13] التّکوین مع الأنفاس علی الدّوام، ولا یکون التّکوین إلاّ عن[14] میل فی الطّبیعة یسمّی[15] إنحرافاً و تعفیناً، وفی حقّ الحقّ إرادة وهی المیل[16] إلی المراد الخاصّ دون غیره. والإعتدال یؤذن بالسّواء فی الجمیع، وهذا

۱ــ س: ما یحفظ. ۲ــ د: «فانّه» ندارد. ۳ــ و: یتحفظ.

٤ــ د، و: بالموت. س: از اینجا افتادگی دارد. ٥ــ و، د: ینحلّ.

٦ــ ، س: ینعدم. ۷ــ د: صورت. ۸ــ د: مطهر.

۹ و۱۰ــ و: مغتسل بارد و شراب، یعنی ماء. د: «یعنی ماء» ندارد. ۱۱ــ د: وشراب ای ماء بارد

۱۲ــ د، س: الالام. ۱۳ــ د: یعطی. ۱٤ــ د، س: الاّ علی میل.

۱٥ــ و، د: یسمی فی‌الطبیعة. ۱٦ــ ع: هی میل.

لَيسَ[۱] بواقعٍ، فلهذا مَنَعْنا مِن حُكمِ الإعتدالِ .

شرح یعنی ازآن‌جهت گفته شد که اعتدال حقیقی وجود ندارد ؛ که معرفت حقایق و شهود یقینی حکم می‌کند که اشیاء ، لا یزال ، درهرآنی ، از غیب به‌شهادت می‌آیند و از شهادت به‌غیب می‌روند ، و هردم بودی نابود و نابودی بود می‌شود[۲] . و این معنی جز به‌میل به‌طرفی از طرفَی‌الوجود والعدم ممکن نگردد . و این میل اگر در حیوان بود آن را انحراف طبیعی نامند ؛ و اگر در مرکّبی از مرکّبات باشد آن را تعفین گویند . و این میل نسبت با حق ـ جلّ و علا ـ ارادت است ، که مُخصِّص و مُرجِّح است در حق ممکنات : یا به‌وجود یا به عدم . زیرا که ممکن را طرفَی الوجود والعدم مساویست . پس اگر منعدم گشت از مساوات مایل[۳] شد ، و اگر موجود شد همین . پس با وجود میل اعتدال را چگونه وجود بود که اعتدال عبارتست از جمع بین‌الضدّین علی‌السّواء ، و جمع میان وجود و عدم محالست[٤] .

متن وَقَد وَرَدَ فی‌العِلمِ الإلهیِّ النَّبَوِیِّ إتّصافُ الحَقِّ بِالرِّضا وَالغَضَبِ ، وبِالصِّفاتِ . وَالرِّضا[٥] مُزِیلُ الغَضَبِ . وَالغَضَبُ مُزِیلٌ لِلرِّضا[٦] عَنِ المَرضِیِّ عَنهُ وَالإعتدالُ أنْ یَتَساوَی الرِّضا وَالغَضَبُ؛ فَما غَضَبَ الغاضِبُ عَلی مَن غَضَبَ عَلَیهِ و هُوَ عَنهُ[۷] راضٍ . فَقَد اتَّصَفَ بِأحدِ الحُکمَینِ فی حَقِّهِ وَهُوَ مَیلٌ[۸] . وَما[۹] رَضِیَ الرّاضی عَمَّنْ[۱۰] رَضیَ عَنهُ و هُوَ غاضِبٌ عَلَیهِ؛ فقَدِ اتَّصَفَ بِأحَدِ الحُکمتَینِ فی حَقِّهِ وَ هُوَ مَیلٌ . وَإنّما قُلنا هذا مِن اجَلِ مَن یَری أنَّ اهلَ النّارِ لا یَزالُ غَضَبُ اللهِ

۱ـ و: وهذا بواقع . ۲ـ د، س: می‌گردد . ۳ـ د: باشد.

٤ـ د: محال است. ٥ـ د: والرضی. ٦ـ و: مزیل الرضا

۷ـ د، و: و هو راض عنه. ۸ـ و: مثل ۹ـ د: ما رضی الحق .

۱۰ـ و: عمن رضی‌الله عنه و هو غاضب علیه .

عَلَیهِم دائِماً ابداً فی زَعمِهِ . فَما لَهُم حُکمُ الرِّضا مِنَ اللهِ ، فَصَحَّ المقصودُ.

شرح یعنی آن‌چه گفته شد که حکم رضا متعلق نمی‌گردد به‌آن‌کس که حکم غضب بر وی رفته باشد ، و حکم غضب نمی‌رود بر کسی که حکم رضا متعلق وی گشته باشد ؛ این نه بر قاعدهٔ اهل وحدت گفتیم ، بلکه به‌زعم[1] اهل حجاب گفته شد که می‌گویند که اهل دوزخ از صفتِ رضا محروم باشند[2]، و حق لایزال بر آن قوم به‌صفت غضب متجلّی بُوَد . پس برین تقدیر صَحَّ المقصودُ .

متن فَإن کانَ کَما قُلنا مآلُ[3] اهلِ النّارِ إلی إزالَةِ الآلامِ وَ إن سَکَنُوا النّارَ ، فَذلکَ[4] رِضاً : فَزالَ الغَضبُ لِزَوالِ الآلامِ[5] ، إذ عَینُ الأَلَمِ عَینُ الغَضَبِ إنْ فَهِمْتَ .

شرح این[6] از جهت الزام محجوبان می‌گوید ، نه از شك و تردّد که در مُعتَقَدِ خود دارد .

متن فَمَن غَضِبَ فقَد[7] تَأذّی ، فَلا یَسعی فی انتِقامِ المَغضُوبِ عَلَیهِ بِإیلامِهِ إلاّ لِیَجِدَ الغاضِبُ الرّاحَةَ بذلکَ ؛ فَیَنتَقِلُ الأَلَمُ الّذی کانَ عِندَهُ إلی المغضوبِ علَیهِ . وَالحَقّ إذا[8] افرَدْتَهُ عَنِ العالَمِ یَتَعالی عُلُوّاً کبیراً عَن هذهِ[9] الصِّفَةِ عَلی هذا الحَدِّ . وَإذا کانَ الحَقّ هُوِیَّةَ العالَمِ ، فَما ظَهَرَتِ الأحکامُ کُلُّها إلاّ[10] مِنهُ وَفیهِ ، وَهُوَ قَولُهُ «وَإلَیهِ یَرجِعُ

۱ــ د، س: به رغم .
۲ــ س: افتادگی تا اینجا بود.
۳ــ د: فمال.
۴ــ و: بذلك رضا. س: رضی.
۵ــ د، س، و: لزوال الالم.
۶ــ س: این جهت.
۷ــ و: بعد تا ذی.
۸ــ و: اذأفردته
۹ــ د: هذا الصفة.
۱۰ــ د، س: الاّ فیه و منه.

الأمرُ کُلُّهُ» حقیقةً وکشفاً «فاعبُدهُ و توکّل علیه» حجاباً و ستراً .
فلیس فی الإمکان أبدعُ من هذاالعالَم لأنّهُ علی[1] صورة الرّحمن، اوجدَهُ اللهُ أی أظهرَ وجودَهُ ـ تعالی[2] ـ بظهورِ العالَم کما ظهرَ[3] الإنسانُ بوجوده[4] الصّورة الطّبیعیّة .

شرح یعنی در حیّز[5] امکان نیکوتر از نظام عالم نیست که صورت تفصیل حقیقت انسانیّت‌است که آن حقیقت انسانیّت‌است ، به‌صورت[6] رحمان آفریده شده است .

و ضمیر در «لأنّه» اگرچه عاید به‌عالم‌است، ولیك[7] چون «اوجده» را تفسیر به«اظهره»کرده‌است، معنی این باشد که : حق ـ جلّ و علا[8] ـ وجود خود[9] را به مُحدَثی ظاهر گردانید[10]، به‌سبب ظهور عالم به‌مُحدَثی . پس تشبیه بود ظهور حق را، به‌سبب عالم، به‌ظهور حقیقت انسانیّت به وجود صورت طبیعت[11] . یعنی این هیکل جسمانی از بهر جامعی که میان مُشبَّه و مُشبَّه‌بِه است[12]، و آن جامع اینست که: حق ـ تعالی ـ غیب عالم‌است و باطن او، چنانچه حقیقت انسانیّت غیب این صورت طبیعیّة[13] است و باطن او .

متن فنحنُ صورتهُ الظّاهرةُ ، و هویّتهُ[14] روحُ هذه الصّورة

۱ـ و: عین. د: مخلوق علی صورةالرحمن.
۲ـ د، س، و: ندارد.
۳ـ د: یظهر.
۴ـ د، س، و: بوجود الصورة.
۵ـ س: در خیر.
۶ـ د: بصور رحمن.
۷ـ د: لکن. س: لیکن.
۸ـ د: جلاله.
۹ـ و: وجود خود خود را.
۱۰ـ س: گردانیده بسبب عالم‌به‌ظهور.
۱۱ـ د: طبیعیة.
۱۲ـ د: بود. س: بذاتست.
۱۳ـ س: طبیعت است.
۱۴ـ د، س، و: هویته تعالی.

المُدَبِّرةِ لَها. فما كانَ التَّدبيرُ إلّا فيه كَما لَم يَكُنْ إلّا مِنهُ. فهُوَ «الأولُ» بالمَعنى «والآخِرُ»[۱] بالصُّورَةِ، وهُوَ «الظّاهِرُ» بتَغييرِ[۲] الاحكامِ والأحوالِ، «والباطِنُ» بالتَّدبيرِ، «وهُوَ بِكُلِّ شيءٍ عَليمٌ» فَهُوَ علی كُلِّ شيءٍ شَهيدٌ، لِيَعلَمَ عن شُهودٍ لا عَن فِكرٍ. فكَذلكَ عِلمُ الأذواقِ لا عَن فِكرٍ و هُوَ[۳] العِلْمُ الصَّحيحُ و ما عَداهُ فَحَدَسٌ[۴] و تَخمينٌ لَيسَ بعِلمٍ أصْلاً.

شرح یعنی مراد از «نحن» عین اعیان عالمست. یعنی اعیان عالم که روحانی وجسمانی[۵] است، جمله‌ٔ صورت ظاهرهٔ[۶] حق‌است، و روحِ این صورت هویّتِ حقّ است. پس او ـ تعالی ـ ظاهر باشد به حسبِ صورت و باطن‌باشد به‌حسبِ تدبیر.

متن ثُمَّ كانَ لأيُّوبَ ـ عليه‌السَّلام[۷] ـ ذلكَ الماءُ شَراباً لإزالَةِ[۸] أَلَمِ العَطَشِ الَّذی هُوَ مِنَ النَّصَبِ[۹] والعذابِ الَّذی مَسَّهُ[۱۰] بِهِ الشَّيطانُ، أیْ البُعدُ عَنِ الحَقايقِ أنْ يُدْرِكَها علی ماهِيَ عَلَيهِ.

شرح یعنی چون آب را خاصیّت اینست که تشنگی بنشاند، ایّوب را این فایده داد که تشنگی او[۱۱] از تأثیر حرارت آتش عشق و اشتیاق و الم دوری وفراق، از قُربِ جناب ربّ‌الأرباب که‌اشدّالعذاب[۱۲] است از ذوی‌الحجاب، بنشاند.

متن فيَكونُ بِإدراكِها فی[۱۳] مَحَلِّ القُربِ. فكُلُّ مَشهودٍ قَريبٌ

۱ـ س: والآخره. ۲ـ س: بتعبير. ۳ـ د: و هولعلم.

٤ـ د: فهو حدس. ۵ـ د، س: جسمانیست. ٦ـ س: ظاهر حق است.

۷ـ و، د، س: ندارد. ۸ـ و: بالازالة. س: لا ناله الالم‌العطش.

۹ـ و: من‌الغضب. ۱۰ـ س: مندبه. ۱۱ـ س: او تأثير.

۱۲ـ د: اشد العذاب ذل الحجاب‌بنشاند. س:که اشد العذاب ذل‌الحجابست بنشاند.

۱۳ـ س: «فی» ندارد.

من العين، ولو كان بعيداً بالمسافة. فإنّ البصر يتّصل[۱] به من حيث شهوده، ولولا ذلك[۲] لم يشهده، أو يتّصل المشهود بالبصر كيف كان. فهو قريب بين البصر والمبصر. و لهذا كنّى[۳] ايّوب في المسّ، فأضافه إلى الشّيطان مع قرب المسّ فقال البعيد[۴] منّي قريب لحكمه[۵] فيّ.

شرح و آن حكمت حجاب تعيّن است.

متن وقد علمت أنّ البعد[۶] والقرب امران إضافيّان، فهما نسبتان لا وجود لهما في العين، مع[۷] ثبوت احكامها في البعيد والقريب. و أعلم أنّ سرّ الله في أيّوب الّذي جعله عبرة[۸] لنا و كتاباً مسطوراً حالياً[۹] تقرؤه هذه الأمّة المحمّديّة لتعلم[۱۰] ما فيه فتلحق[۱۱] بصاحبه تشريفاً لها.

شرح يعني تشريفاً لهذه الأمّة.

متن فأثنى الله عليه ـ اعني على أيّوب ـ بالصّبر مع دعائه في رفع[۱۲] الضّرّ عنه. فعلمنا أنّ العبد إذا دعا[۱۳] الله في كشف الضّرّ عنه لا

۱ــ د، س: متّصل به.
۲ــ د: ذلك الاتصال. س: لم يشهد ومتّصل المشهود.
۳ــ د: اكنى.
۴ــ و، س: البعد.
۵ــ د، و: لحكمة فيّ.
۶ــ و: ان القرب و البعد.
۷ــ و: مع احكامها.
۸ــ س: غيرة.
۹ــ س: خاليا يقراوة. و: خاليا يقراءهذه الأمة.
۱۰ــ و: لنعلم.
۱۱ــ س: فيلحق.
۱۲ــ د: في دفع الضّرّ.
۱۳ــ س: دعى الله.

یقدحُ فی صَبرهِ وإنَّهُ صابرٌ وإنّهُ نِعمَ العَبدُ کَما قالَ ـتعالیـ «إنَّهُ[١] اوّابٌ» ای رجّاعٌ إلی الله لا إلی الاسبابِ، والحقّ یفعلُ عندَ[٢] ذلکَ بالسَّبَبِ لانّ العَبدَ یستَنِدُ إلیه، إذ الأسبابُ المُزیلَةُ لامرٍ مّا کثیرةٌ والمُسبِّبُ واحِدُ العَینِ. فرجوعِ العَبدِ إلی الواحِدِ العَینِ المُزیلِ[٣] بالسَّبَبِ ذلکَ الالَمَ اولی مِن الرّجوعِ إلی سبَبٍ خاصٍّ ربَّما لا یُوافِقُ[٤] علمَ اللهِ فیهِ، فیقولُ[٥] إنّ اللهَ لَم[٦] یستَجِبْ لی وهوَ ما دعاهُ، وإنّما جنَحَ[٧] إلی سبَبٍ خاصٍّ لَم یقتَضِهِ[٨] الزّمانُ ولاالوقتُ[٩] فعَمِلَ[١٠] ایّوبُ بحِکمَةِ اللهِ إذ[١١] کانَ نبیّاً، لِما علِمَ انّ الصَّبرَ الّذی هوَ حبسُ[١٢] النّفسِ عَنِ الشّکوی عندَ الطائِفَةِ، ولَیسَ ذلِکَ بِحَدٍّ لِلصَّبرِ[١٣] عندَنا. و إنَّما حَدُّهُ حبسُ النّفسِ عنِ الشّکوی[١٤] لغیرِ اللهِ لا إلی اللهِ. فحَجَبَ[١٥] الطائِفَةَ نظَرُهم فی أنّ الشّاکی یقدَحُ بالشّکوی فی الرِّضا بالقَضاءِ، ولَیسَ کذلکَ، فإنّ الرِّضا بالقَضاء[١٦] لا تقدحُ فیهِ الشّکوی إلی اللهِ ولا إلی غیرهِ، وإنَّما تقدَحُ فی الرِّضا بالمُقتَضی. ونَحنُ ما خُوطِبنا بالرِّضا بالمُقتَضی. والضُّرُّ هوَ المُقتَضی ما هوَ عینُ القَضاءِ. وعَلِمَ ایّوبُ انّ[١٧] فی حَبسِ النَّفسِ عَنِ الشّکوی إلی[١٨] اللهِ فی

١ـ س: انّه ایّوب الی رخاع. ٢ـ و: عن ذلک. س: عند ذلک. ٣ـ س المزید.
٤ـ و، س: ربّما لایوافق ذلک علم الله. ٥ـ س: فیقو لسان الله لایستجیب. ٦ـ و: لایستجیب.
٧ـ و: احتج. ٨ـ و، د، س: لم یقتضیه. ٩ـ س: والوقت.
١٠ـ و: فعلم ایّوب. ١١ـ س: اذاکان. ١٢ـ س: جلس النفس.
١٣ـ د، و، س: بحدالصّبر. ١٤ـ و، د: بغیر الله. ١٥ـ س: محجب.
١٦ـ س: لیس کذلک فانّ الرّضـا بالمقتضی. د: لایقدح. ١٧ـ د: «أنّ» ندارد.
١٨ـ س: الی الله مقاومة.

رفع[1] الضّرّ مقاومةَ القهر الإلهىّ ، وهو جهلٌ بالشّخص[2] إذ ابتلاه الله بما تتألّم[3] منه نفسه ، فلا يدعو[4] الله فى إزالة ذلك الأمر المؤلم ، بل ينبغى له عند المحقّق أن يتضرّع و يسأل الله فى إزالة ذلك عنه ، فإنّ ذلك إزالةٌ عن جناب الله عند العارف صاحب الكشف : فإنّ الله قد وصف[5] نفسه بأنّه يؤذى فقال «إنّ الّذين يؤذون الله و رسوله». و أىّ[6] أذىً أعظم من أن يبتليك ببلاءٍ عند غفلتك عنه أو عن مقامٍ إلهىٍّ لا تعلمه[7]، لترجع إليه بالشّكوى فيرفعه عنك ، فيصحّ[8] الإفتقار الّذى هو حقيقتك ، فيرتفع عن الحقّ الأذى بسؤالك إيّاه فى رفعه عنك ، إذ[9] أنت صورته الظّاهرة . كما[10] جاع بعض العارفين فبكى فقال له فى ذلك من لا ذوق له فى هذا الفنّ معاتباً له ، فقال العارف «إنّما جوّعنى لأبكى» . يقول إنّما[11] ابتلانى بالضّرّ لأسأله فى رفعه عنّى ، و ذلك لا يقدح فى كونى[12] صابراً . فعلمنا أنّ الصّبر إنّما هو حبس النّفس عن الشّكوى لغير[13] الله ، واعنى بالغير[14] وجهاً خاصّاً[15] من وجوه الله . و قد عيّن الله الحقّ وجهاً خاصّاً من وجوه الله وهو المسمّى وجه[16] الهويّة فتدعوه[17] من ذلك الوجه فى رفع الضّرّ لا من الوجوه الأخر المسمّاة أسباباً ، و ليست إلاّ هو من حيث تفصيل[18] الأمر فى نفسه . فالعارف[19] لا

۱ـ د: فى دفع. ۲ـ بأن الشخص. ۳ـ د: يتألم.
۴ـ و، س: يدع الله. ۵ـ و: قد وصف بانّه.
۶ـ س: وأى اذا أعظم من يبتليك. ۷ـ و: لايعلمه. ۸ـ و: فتصحّ.
۹ـ س: اذا نسبت. ۱۰ـ و: و كما جاع. ۱۱ـ س: انّما يتلافى.
۱۲ـ د: فى كونه. ۱۳ـ و، د: بغيرالله. ۱۴ـ س بالخير.
۱۵ـ و: خاصّاً و قد عيّن. ۱۶ـ و: وجهه. ۱۷ـ د، س: فيدعوه.
۱۸ـ س: الاّ فى نفسه. ۱۹ـ س: فالعارف هويّة الحق.

يحجبه سؤاله هويّة الحقّ في رفع الضّرّ عنه عن أن تكون[١] جميع الأسباب عينه من حيثيّة خاصّة. وهذا لا يلزم طريقته[٢] إلاّ الأدباء من عباد الله الأمناء على أسرار الله، فإنّ لله أمناء لا يعرفهم إلاّ الله ويعرف بعضهم بعضاً. وقد نصحناك فاعمل وإيّاه[٣] ـ سبحانه ـ فاسأل.

١ـ و، د، س: أن يكون. ٢ـ و: طريقة الادباء. ٣ـ و: و ايّاك

۲۰

فَصّ حِكمَةٍ جَلاليَّةٍ فى كَلِمَةٍ يَحياويَّةٍ

كانَ الغالِبُ عَلى أحوالِ يَحيى ـ عليه السّلام ـ الجِدُّ وَالجَهدُ[۱] ، والقَبضُ وَالبُكاءُ[۲] مِن خَشيَةِ اللهِ[۳] حَتّى خَدَّدَتِ الدّموعُ فى خُدودِهِ أخاديدَ[٤] . . . وَكانَ يَقتَضى[٥] حَقيقَةُ القيامِ بِمَظهَريَّةِ[٦] حَضرَةِ الجَلالِ وَتَجَلّياتِها ، وَ[۷] قُتِلَ فى سَبيلِ اللهِ ، وَقُتِلَ عَلى دَمِهِ[۸] سَبعونَ ألفاً حَتّى سَكَنَ[۹] دَمُهُ مِن فَوَرانِها . . . فَلِهذا[۱۰] اُضيفَت هذِهِ الحِكمَةُ إلى كَلِمَتِهِ[۱۱] .

متن هذهِ حكمَةُ[۱۲] الأوّليّةِ فىالأسماءِ ، فَإنَّ اللهَ سَمّاهُ يَحيى أى يَحيا[۱۳] بِهِ ذِكرُ زَكَريّا . وَ « لَم نَجعَل[۱٤] لَهُ مِن قَبلُ سَميّاً » فَجَمَعَ بَينَ حُصولِ الصِّفَةِ الّتى فيمَن غَبَرَ[۱۵] مِمَّن تَرَكَ وَلَداً يَحيا[۱٦] بِهِ ذِكرُهُ وَبَينَ[۱۷] اسمِهِ بِذلكَ . فَسَمّاهُ يَحيى .

شرح يعنى جمع الله لهُ بين[۱۸] اسمه وصفتِهِ . فَانّهُ كانَ محيى[۱۹] ذكر أبيه

۱ـ د: والاجتهاد . ۲ـ د: و البكى . س: والبسط . ۳ـ س: «الله» ندارد .

٤ـ د: اخاديده . ٥ـ ج: مقتضى . ٦ـ س: بظهرية .

۷ـ ج: و ثم . ۸ـ د: فى دمه . ۹ـ س: حتى سكت .

۱۰ـ ج: فلهذا وامثاله . ۱۱ـ د، س: كلمة .

۱۲ـ و، د: هذه الحكمة . د: الالهية. ۱۳ـ و، د، س: يحيى به .

۱٤ـ د، س، و: لم يجعل . ۱٥ـ د: غير . و: عبر . ۱٦ـ و، د، س: يحيى .

۱۷ـ و: و اسمه . ۱۸ـ ج: بين الاسم العلم منه له وبين الصفة .

۱۹ـ د: يحيى به. س: يحيى ذكر .

و طریقته.

متن فکان اسمه یحیی کالعلم الذوقی، فإنّ آدم حیّی[1] ذکره بشیث ونوحاً حیّی[2] ذکره بسام، وکذلک الأنبیاء ـعلیهم السلام[3]ـ. ولکن ما جمع الله لأحد قبل یحیی بین الإسم[4] العلم منه وبین الصّفة إلاّ لزکریّا عنایةً منه إذ قال «هب لی من لدنک ولیّاً»، فقدّم الحقّ علی ذکر ولده کما قدّمت آسیة ذکر الجار علی الدّار فی قولها «عندک بیتاً فی الجنّة» فأکرمه الله بأن قضی[5] حاجته وسمّاه بصفته[6] حتّی یکون اسمه تذکاراً لما طلب منه نبیّه زکریّا، لأنّه ـعلیه‌السلامـ آثر بقاء ذکر الله فی عقبه إذ «الولد سرّ[7] أبیه» فقال «یرثنی ویرث من آل یعقوب» ولیس ثمّ[8] موروث فی حقّ هؤلاء إلاّ مقام ذکر الله والدّعوة إلیه. ثمّ أنّه[9] بشّره بما قدّمه[10] من سلامه علیه یوم ولد و یوم یموت ویوم یبعث حیّاً. فجاء بصفة الحیاة و هی اسمه وأعلم[11] بسلامه علیه، و کلامه[12] صدق فهو مقطوع به.

شرح حق ـعزّ شأنهـ فرمود یحیی را به آن که[13] عین ثابتهٔ او را به‌فیض اقدس قابل اسم «السّلام» گرداند[14]، تا به‌سلامت ماند از احتجاب به أنانیت[15]، و ظهورنفس[16] به‌آن‌صفاتی‌که موجب[17] بُعد باشد. و ذکر صفت حیات فرمود که

۱ـ و: حین. س: حتی.
۲ـ و، س: حتی.
۳ـ ع: ندارد.
۴ـ و: بین اسم. س: باسم.
۵ـ س: بالاقصی.
۶ـ د: بصفة.
۷ـ س: سرالله.
۸ـ و، س: ثمة.
۹ـ د، س: انّه تعالی.
۱۰ـ س: قدم.
۱۱ـ و: فاعلم. س: واعلم سلامه.
۱۲ـ و: فکلامه.
۱۳ـ س: که ثابته.
۱۴ـ د، س: گردانید.
۱۵ـ و: ما آینه.
۱۶ـ س: نفس آن.
۱۷ـ س: بموجب.

«یومَ یُبعثُ[1] حیّاً» ، و حیات اسم حق‌است یا اسم یحیی ، و اسم و صفت از آن روی که نسب اند از اسمای مترادفه باشد ، اگرچه به‌اعتباری دیگر میان اسم و صفت عموم و خصوصی هست در اعلام کـردن حق یحیی را به‌سلام روز قیامت[2] . موجب کمالات یحیی‌است که کلام حق صِدق است .

متن وَإن کانَ قَولُ الرّوحِ «والسّلامُ عَلَی[3] یَومَ وُلِدتُ وَیومَ اَموتُ وَیومَ اُبعَثُ حیّاً» اکمَلُ فی الإتّحادِ[4]، فَهذا[5] اکمَلُ فی‌الإتّحادِ وَالاعتِقادِ وَ أرفَعَ لِلتّأویلاتِ .

شرح اهل تحقیق می‌گویند که اتحادی[6] که مستفاداست از قول عیسی اکمل[7] است . زیـرا که [مایهٔ] ارتفاعِ احکامِ کثـرت ونقایص، وظهورِ وجوب و وحـدت هویّت‌است در مادّهٔ عیسوی . امّا اهـل ظاهر گفتند در اتّحـاد عیسی به‌تأویـل حاجتست[8]، که به‌حکم حدیث «کنت سمـعه و بصره» ، حق در حجابیّت و تعیّن عیسوی ، خود به‌خود سلام کرد . و در قول یحیی به‌هیچ تأویل محتاج نیست ، و به اعتقاد و قبول نزدیکترست .

متن فَإنّ الّذی انخَرَقَت فیهِ العادَةُ فی حَقّ‌عیسی إنّما هُوَ النّطقُ ،

۱ـ د: یبعثه .
۲ـ س: قیام .
۳ـ د: قیام والسلم علی یوم ولدت ویوم أموت ویوم أبعث حیّاً .
٤ـ س: فی‌الاتّحاد والإعتقاد .
٥ـ و: وهذا .
٦ـ س: اتحادی مستفادست .
۷ـ د: المکست .
۸ـ د، س: حاجت‌است .

فَقَدْ تَمَكَّنَ عَقْلُهُ وَتَكَمَّلَ فى ذلك الزَّمانِ الّذى أنطَقَهُ اللهُ فيهِ . وَلا يَلزَمُ لِلمُتَمَكِّنِ[1] مِنَ النُّطقِ ـ عَلى أىِّ حالَةٍ كانَ ـ الصِّدقُ فيما يَنطِقُ[2] بِهِ ، بِخِلافِ المَشهُودِ لَهُ كيَحيىَ . فَسَلامُ الحَقِّ عَلى يَحيى مِن هذا الوَجْهِ ارفَعُ لِلإلتِباسِ[3] الواقِعِ فِى العِنايَةِ الإلهيّةِ بِهِ مِن سَلامِ عيسى عَلى نَفسِهِ ، وَإنْ كانَت قَرائِنُ الأحوالِ تَدُلُّ[4] عَلى قُربِهِ مِنَ اللهِ فى ذلكَ وَصِدقِهِ ، إذْ[5] نَطَقَ فى مَعْرَضِ الدَّلالَةِ عَلى بَراءَةِ[6] امِّهِ فِى المَهدِ . فَهذا[7] أحَدُ الشّاهِدَينِ ، وَالشّاهِدُ الآخَرُ هُوَ[8] الجِذعُ اليابِسُ فَسَقَطَ رطباً جَنِيّاً مِن غَيرِ فَحْلٍ[9] وَلا تَذكيرٍ ، كَما وَلَدَتْ مَريَمُ عيسى مِن غَيرِ فَحلٍ ولا ذَكَرٍ ولا جِماعٍ عُرفِىٍّ مُعتادٍ . لَو قالَ نَبِىٌّ آيَتى وَمُعجِزَتى انْ يَنطِقَ هذاالحائِطُ ، فَنَطَقَ[10] الحائِطُ وَقالَ فى نُطقِهِ تَكذِبُ ماأنتَ رَسولُ اللهِ[11] ، لِصَحَّتِ الآيَةُ وَثَبَتَ بِها انَّهُ رَسولُ اللهِ ، وَلَم يَلتَفِتْ إلى ما نَطَقَ بِهِ الحائِطُ . فَلَمّا دَخَلَ هذاالإحتِمالُ فى كَلامِ عيسى[12] بِإشارَةِ أمِّهِ إلَيهِ وَهُوَ[13] فِى المَهدِ ، كانَ سَلامُ اللهِ عَلى يَحيى أرفَعُ مِن هذا الوَجْهِ . فَمَوضِعُ الدَّلالَةِ[14] انَّهُ عَبدُ اللهِ مِن اجْلِ[15] ما قيلَ فيهِ إنَّهُ ابْنُ اللهِ ـ وَفَرَغَتِ الدَّلالَةُ بِمُجَرَّدِ النُّطقِ ـ وَانَّهُ عَبدُ اللهِ عِندَ الطّائِفَةِ الاخرى

١ــ و، س: المتمكن فى النطق . ٢ــ ع: به ينطق . ٣ــ س: للإلتماس .

٤ــ و: يدلّ . ٥ــ و: اذا نطق .

٦ــ و: براة . س: براءة امر فى المهد. ٧ــ و: وهذا . ٨ــ و، د، س: هزّ الجذع .

٩ــ س: محل . ١٠ــ س، و: فينطق . د، س: الحائض .

١١ــ و، س: رسول الله لم يلتفت . ١٢ــ و، س: عيسى عليه السلام . ١٣ــ س: وهو فى كان .

١٤ــ د: فموضع الدلالة بمجرد النطق. ١٥ــ س: من احد .

القائلةُ بالنّبوّةِ . وبقىَ مازادَ فى حكمِ الإحتمالِ فى النّظرِ[١] العقلىّ حتّى ظهرَ فى المستقبلِ صدقُهُ فى جميعِ ما أخبرَ بهِ فى المهدِ فتحقّقَ ما اشرنا إليه[٢] .

١ـ س: بالنظر .

٢ـ د: اليه . والله يقول الحقّ ويهدى السّبيل .

۲۱

فَصُّ حِكمَةٍ مالِكيَّةٍ فی کَلِمَةٍ زَکَرياوِيَّةٍ

أُضيفَت[۱] هذه الحِكمَةُ المالكيَّةُ إلَيهِ[۲] لِما ذكرنا[۳] ممّا كانَ يشدّدُ علی نفسهِ فیالإجتهادِ، وَظهرَ فيهِ آثارُالشّدّةِ القَهريَّةِ والجَلالِ، وَكَمُلَت[٤] تصرّفاتُالمالكيَّةِ حتّی أنَّهُ نُشِرَ فقُطِعَ نِصفَينِ مَعَ تمكّنهِ ـ عليهِ السلام[٥] ـ مِن دعاءِالله وَاجابَتِهِ لَهُ فی رَفعِ[٦] ذلكَ عنهُ.

متن: إعلَم أنَّ رَحمةَالله وَسِعَت كُلَّ شئٍ وُجوداً وحُكماً، و أنّ وجودَ الغضَبِ مِن[۷] رَحمةِالله بالغَضَبِ. فسَبِقَت رَحمتُهُ غَضبَهُ اى سَبَقَت نِسبَةُالرَّحمَةِ إليهِ نِسبَةَالغضَبِ إليهِ.

شرح يعنی رحمت حق شامل[۸] است جميع اشـياء را از جهت وجود. پس وجود غضب كه از جملهٔ اشياست هم از جملهٔ رحمت حقّ باشد بر غضب كه بـدان از عدم بهوجود آمد، وليك[۹] نسبت[۱۰] رحمت سابقاست بر نسبت غضب، كه رحمت حق را ذاتيست و غضب عارضی ناشی از عدم، و هرآينه وجود بر عدم سابقاست؛ و از اينجا بود كه رسول ـ صلیالله عليه وسلّم ـ فرمود «إنَّالخَيرَ كُلَّهُ بيَدَيك[۱۱] وَالشَّرَّ لَيسَ إليكَ».

۱ـ د: ضيفت هذا. ۲ـ س التّی. ۳ـ د: لما ذكرنا كما يشدد.

٤ـ ج: كملت فيه. د: كملتالتصرفات. ٥ـ س: عليهالسلام و اجابته له.

٦ـ د، س: فی دفع. ۷ـ س: مناالله. ۸ـ د: شاملست.

۹ـ د: ولكن. س: وليكن. ۱۰ـ س: نسبت به حق. د: نسبت رحمت بهحق.

۱۱ـ س: بيدالله.

متن ولَمّا کانَ لِکُلِّ[١] عینٍ وُجودٌ یَطلُبُهُ[٢] مِنَ اللهِ، لِذلکَ عَمَّتْ رَحمَتُهُ کُلَّ عینٍ، فَإنَّهُ بِرحمَتِهِ[٣] الّتی رَحِمَهُ بِها قَبِلَ رَغبَتِهِ[٤] فی وُجودِ عَینِهِ، فَأوجَدَها. فَلِذلِکَ قُلنا إنَّ رَحمَةَ اللهِ وَسِعَت کُلَّ شَئٍ وُجوداً وحُکماً.

شرح یعنی حقّ را ـ عزّ شأنه ـ اسماییست ذاتیّه که آن مفاتیح[٥] غیب است، و اعیان ثابته صور[٦] و تعیّنات آن اسمااند، و حقایق آن اسما از حضرتْ طالبِ ظهوراست در علمْ اولاً و در عین[٧]ْ ثانیاً. ازین جهت رحمت حق عام شد[٨]، و همه‌را مرحوم گردانید، و اجابت فرمود[٩] طلب و رغبت هر چیزی را[١٠] در وجودِ عینی خارجی وی، و آن‌را در خارج وجودی داد.

متن وَالأسماءُ الإلهیّةُ مِنَ الأشیاءِ؛ وهِیَ تَرجِعُ إلی عَینٍ واحِدَةٍ. فأوّلُ ما وَسِعَتْ رَحمَةُ اللهِ شَیئیَّةِ تِلْکَ العَینِ المَوجِدَةِ لِلرَّحمَةِ بِالرَّحمَةِ، فَأوّلُ شَئٍ وَسِعَتهُ الرَّحمَةُ نَفسُها ثُمَّ[١١] الشَّیئیَّةُ المُشارِ إلَیها، ثُمَّ شَیئیَّةُ[١٢] کُلِّ مَوجودٍ یُوجَدُ إلی مالا[١٣] یتَناهی دُنیاً و آخِرَةً، و[١٤] عرَضاً وجَوهراً، ومُرکَّباً وَبسیطاً. ولا یُعتَبَرُ فیها حصُولُ غَرَضٍ[١٥] ولا مُلائَمَةِ طَبعٍ، بَلِ المُلائِمُ وغیرُ المُلائِمِ کُلُّهُ وَسِعَتْهُ الرَّحمَةُ الإلهیّةُ وجوداً.

١ــ و: کان‌الکل.
٢ــ و: لطلبه. د: تطلبه.
٣ــ س: برحمته بها قبل.
٤ــ د: رغبة.
٥ــ د: مفاتح.
٦ــ س: صور تعیّنات.
٧ــ و: در عین ثابته.
٨ــ د، س: گشت.
٩ــ س: فرمود و رغبت.
١٠ــ س: که.
١١ــ س: ثم‌الشبیه.
١٢ــ س: شبیه.
١٣ــ س: ما یتناهی.
١٤ــ و، د، س: «و» ندارد.
١٥ــ س: و عرض.

شرح يُشيرُ إلى أنّ الحقائقَ الربّانيّةَ[1] والأعيانَ الكونيّةَ كانَت معدومةَ الآثارِ غيرَ مُميَّزةٍ[2] لِعدَمِ مظاهِرِها، فعمّتها[3] الرّحمةُ بتعلّقِها بتلكَ الأعيانِ الثابتةِ[4] فى العِلمِ الأزليّ الذاتىّ علماً. فوَجدَت[5] الرّحمةُ بنفسِ تعلّقِها بتلكَ الأعيانِ اوّلاً[6]. فظَهرَت[7] النِّسبُ الإلهيّةُ فى مظاهرِها ثانياً. ثمّ أثرَت الأسماءُ الإلهيّةُ فى ايجادِ[8] أعيانِ الأكوانِ ثالثاً عندَ مَن يَقولُ بوجودِ حقايقِ[9] العِلميّةِ وجوداً يَقينيّاً[10]، وعلى الكَشفِ الأتمِّ وَجدَت وجوداً مِثاليّاً فى مِرآةِ الوجودِ الواحدِ، فوجودُ الرّحمةِ بالرّحمةِ[11]، و وجودُ الحقائقِ الإلهيّةِ بالرّحمةِ الذاتيّةِ الجوديّةِ، و وجودُ الأشياءِ بالرّحمةِ الرّحمانيّةِ الأسمائيّةِ. و أمّا عدَمُ إعتِبارِ[12] حصولِ الغَرَضِ و ملائمةِ الطّبعِ، لأنّهُ لو اعتَبَرَ ذلكَ لِما كانَ للأشياءِ وجودٌ لكونِ تقابُلِ الأسماءِ، مثلُ المُحيى والمُميتِ والمُعِزِّ والمُذِلّ. ولا شكّ أنّ مُلائمَ[13] طبعِ موجودٍ ضِدٌّ مُلائمِ طَبعِ موجودٍ آخَرٍ.

متن وقَدذكَرنا فى الفُتوحاتِ أنّ الأثرَ لا يَكونَ إلاّ لِلمعدومِ لالِلموجودِ، وإن[14] كانَ لِلموجودِ فيحكُمَ المَعدومُ: و هُوَ عِلمٌ غريبٌ[15] و مَسألَةٌ نادِرَةٌ، ولا يَعلَمُ تحقيقَها إلاّ اصحابُ الأوهامِ فذلِكَ بِالذّوقِ عِندَهُم.

١ــ ج: والنسب. ٢ــ د، س، ج: متميّزة. ٣ــ س فعمّها.
٤ــ د: الثـابة. ٥ــ س: فوجده. ٦ــ س: والاّ.
٧ــ د: و ظهرت بتلك الأعيان اولا فظهرت... ٨ــ و: اتّحاد.
٩ــ د: الحقائق. ١٠ــ د: يقيناً.
١١ــ س: بالرّحمة الرّحمانية. ١٢ــ س: اهتماء. ١٣ــ س ملايم ما مع.
١٤ــ د: ان كان للموجود فيحكم... ١٥ــ و: قريب. س: غريب ومسألته.

وَأَمَّا مَن لا يُؤثِرُ الوَهْمُ فيهِ فَهُوَ بَعيدٌ عَن هذهِ المسألَةِ .

شرح این جواب سؤال مقدّر است : که چون معلوم شد ، اسمای[1] الهیّه و اعیان کَونیّه همه از[2] رحمت پیدا شد ، و رحمت را در خارج وجود نیست پس ، چگونه چیزی که آن معدوم‌العین باشد مؤثّر گردد در[3] اعیان اشیا؟ فرمود که صاحب فهم سلیم داند که باطن منبعِ جمیعِ اشیاست و هرچه در ظاهر وجودی دارد ، از باطن‌است ؛ و ظهور عالم من حیث‌الأسماست و اسماء ذاتست[4] با صفات ، و صفات را در خارج وجود نیست . پس اگر مؤثّر ذات[5] است ، به‌حسب صفات‌است که آن را عینی[6] در خارج نیست ، و اگر صفات[7] است همان ؛ و مظاهر اسما که اعیان ثابته‌اند رایحهٔ وجود[8] نیافته‌اند . پس محقّق گشت که مؤثّر در وجود آن چیزیست که او را در خارج وجود[9] نیست . پس تنـزّل[10] کرد وگفت : اگر موجودی مؤثّر یابی ، آن اثر او نیز نباشد إلاّ بحکم معدوم . چنانکه سلطان در مظاهر[11] مادام که سلطنت او ، که امر معقولست[12] ، متحقّق‌است ، احکام او نافذ و امر او جاری[13] است در میانِ رعایا ، و اگرچه[14] کودکی‌است که به سن تمیز نرسیـده‌است ؛ و چون آن حقیقت معقول[15] ازو نقل کرد به‌دیگری ، معزول شد از سلطنت با آنکه موجوداست ، حکم او هیچ نَفاذی ندارد . پس معلوم شد که سلطنت امری معنوی بود ، و در خارج آن را وجودی محسوس نبود ، و این[16] کـه بودکـه‌مؤثّر بود ؟ و این مسألـه به‌تحقیق

۱ــ د، س: که اسمای . ۲ــ س: همه را رحمت . ۳ــ س: و اعیان .

٤ــ د: ذات است . ٥ــ د، س: ذاتست . . . صفاتست .

٦ــ د: در خارج عینی . ٧ــ د، س صفاتست . ٨ــ د، س: وجود خارجی .

٩ــ س: عینی نیست . ١٠ــ و: تنزل گفت . ١١ــ د، س: در ظاهر .

١٢ــ س: معقـول است . ١٣ــ د، س: جاریست .

١٤ــ س: اگرچه کـودك است بس تمیز . . . د: کودکیست . ١٥ــ د: معقوله .

١٦ــ د، س: و آن بود که مؤثّر بود.

اصحاب اوهام فهم كنند كه توهّم امری[1] كنند كه آن را در خارج وجود[2] نبود ، و نفوس ايشان از آن متأثّر گردد .

متن فَرَحمةُ اللهِ فی الأكوانِ ساريةٌ
وَ فی الذّواتِ و فی الأعيانِ جاريةٌ
مكانةُ[3] الرحمةِ المثلی إذا علمت
مِنَ الشّهودِ مع الأفكارِ عاليةٌ[4]

فكلّ مَن ذكرته الرّحمةُ فقد سعِدَ ، وما ثمّ إلاّ مَن ذكرته الرّحمةُ . وَ ذِكرُ الرّحمةِ الأشياءَ عينُ إيجادِها إيّاها[5] . فكلّ موجودٍ مرحومٌ .

شرح «مثلی» تأنيث أمثل است ، و «مع» به[6] معنی «علی» است .

يعنی[7] اتحاد به اختفای هويّت است در صُوَرِ كونيّه ، و اشياء موجود به سبب رحمت شد ، پس رحمت[8] در مرتبهٔ احديّت عينِ هويّت است . پس رحمت ساريست در اعيان و ذوات چون سريانِ هويّت ؛ و به‌طريق شهود و كشف معلوم شد كه مرتبه و مكانتِ رحمت أعلی و أجلّ است بر افكار ، يعنی قوت طيران فكر به قلّهٔ قافِ كبريای رحمت نمی‌رسد .

متن وَلا تَحجَبْ يا ولیّ عَن إدراكِ ما قُلناهُ بِما تَرَی[9] مِن اصحابِ البَلاءِ وما تؤمِنُ[10] بهِ مِن آلامِ[11] الآخرةِ الّتی لا تَفتَرُ عمَّن قامت بِهِ .

١ـ د: امری كه آن را .   ٢ـ د: وجودی .   ٣ـ و: فكانة .
٤ـ و: العالية .   ٥ـ و، س: ايجادها و كل .   ٦ـ س: معنی .
٧ـ س: يعنی چون ايجاد . د: يعنی ايجاد .   ٨ـ و: نعمت .
٩ـ و، د، س: بما تراه .   ١٠ـ و: وما يؤمن به من‌الآخرة .   ١١ـ د: من‌الالام .

وَاعلَمْ أوّلاً أنَّ الرحمةَ إنَّما هِيَ فىالإيجادِ[١] عامَّةً. فَبِالرَّحمةِ بالآلامِ أوجَدَ الآلامَ. ثمَّ أنَّ الرَّحمةَ لَهَا أثرٌ[٢] بِوَجهَينِ: اثَرٌ بِالذّاتِ، وَ هُوَ ايجادُها كُلَّ عينٍ مَوجودةٍ[٣]. وَلا تَنظُرُ[٤] إلى غَرَضٍ[٥] ولاإلى عَدَمِ غَرَضٍ؛ وَلا إلى مُلائِمٍ وَلا إلى غَيرِ مُلائِمٍ: فَإنَّها ناظِرَةٌ[٦] فى عَينِ كُلِّ مَوجودٍ قَبلَ وجودِهِ. بَل تنظُرُهُ[٧] فى عينِ ثُبوتِهِ، ولِهذا رَأتِ الحَقَّ المَخلوقَ فىالإعتقاداتِ عيناً[٨] ثابتَةً فىالعُيونِ الثابتَةِ[٩] فَرَحمتُهُ بِنَفسِها بالإيجادِ. وكَذلكَ قلنا إنَّالحَقَّ المَخلوقَ فى الإعتقاداتِ أوّلُ شَئٍ مرحومٍ بعدَ رحمَتِها نفسهَا[١٠] فى تعلُّقِها بإيجادِ المَوجودَيْنِ[١١].

شرح چون معلوم شد که اوّلاً تعلّق رحمت بهاعیان ثابته‌است، و حقّ مخلوق در اعتقادات که تجلّی حق‌است به حسب اعتقاد هر معتقد در حق، آن هم عینی از اعیان ثابته‌است، پس اوّل[١٢] مرحوم بود. و این معتقد را به‌اسم حق از آن خواند که: معتقد آن را حق می‌داند. و مخلوق از آن گفت که مجعولِ معتقد[١٣]است.

متن ولَها اثرٌ آخَرٌ بِالسُّؤالِ، فَيَسألُ المَحجوبونَ الحَقَّ[١٤] أن يَرحَمَهُم فى إعتِقادِهِم، وَ أهلُ الكَشفِ يَسألونَ رحمَةَ اللهِ أنْ تَقومَ بِهِم. فَيَسألونَها[١٥] بِاسمِ اللهِ فيَقولونَ يا الله[١٦] ارحَمنا. ولا يرحَمُهُم إلاّ قِيامُ

١ــ و: فىالإتّحاد. ٢ــ و، س: الأثر. ٣ــ س: موجود.
٤ــ و: ولا ينظر. ٥ــ س: عرض... عرض. ٦ــ س: ناظرها فى كلّ عين موجود.
٧ــ و: ينظر. ٨ــ س: عنا. ٩ــ د: الثابة.
١٠ــ و، د، س: بنفسها. ١١ــ د، س، و: المرحومين. ١٢ــ س: اوّلى.
١٣ــ د، س: معتقدست. ١٤ــ د، س: من‌الحقّ. ١٥ــ س: لونها باسم‌الله.
١٦ــ و: بالله.

الرَّحمَةِ بهِم ؛ فلَها[1] الحُکمُ ، لأنّ الحُکمَ إنّما هُوَ فی الحَقیقَةِ لِلمَعنیَ القائمِ بِالمحَلِّ . فهُوَ الرّاحِمُ علیَ الحَقیقَةِ . فلا یَرحَمُ اللهُ عبادَهُ المُعتَنی بهِم إلاّ بالرَّحمَةِ ، فإذا[2] قامَت بهِم[3] الرَّحمةُ وجَدوا حُکمَها ذوقاً . فمَن ذکَرَتهُ الرَّحمَةُ فقَد رحِمَ .

شرح یعنی آثار رحمت را وجهی دیگراست ، و آن اثر رحیمی[4] است که هر عینی را به‌کمال می‌رساند به‌واسطهٔ سؤال به‌زبان استعداد، یا به‌زبان حال یا قال .

امّا زبانِ[5] قال محجوبان را بود که از حقّی‌که معتقَد ایشان‌است درخواهند که بر ایشان رحمت کند . وزبان استعداد اهلِ کشف را[6] که از حقّ مطلق درخواهند که ایشان را به‌صفت رحمت موصوف گرداند ، تا به رحمت قایم گردند[7] از حضرت الهیّت ، تا هم به‌خود راحم[8] گردند به زیادت طاعت ، و بر غیر خود از مستعدان به ارشاد و تکمیل . وزبان حال محققان [را] بود تا موصوف گردند به‌صفت رحمت جهت تمکّن مقام[9] نه بجهتِ ظهورِ به رحمت ، بلکه[10] مقامِ عبودیّت بر ربوبیّت اختیار کنند[11] ؛ زیرا که کُمَّل مظهرِ مشیّت الله‌اند ، جلال یا جمال ، لطف یا قهر .

متن واسم‌الفاعل هوالرّحیم والرّاحِم .

شرح یعنی حاکم[12] فی نفس‌الامر رحمتست ، خواه اضافت به‌رحیم کن و خواه به‌راحِم .

۱ـ س: فلمّا . ۲ـ س: ما ذا قامت . ۳ـ ع: بهم وجدوا .
٤ـ س: رحیم . ٥ـ و: اما زبان محجوبان . . . س: امّا قال .
٦ـ د، س: کشف را بود . ۷ـ س: گرداند . ۸ـ س: را هم .
۹ـ د: مقام به‌جهت . ۱۰ـ د: بلك . ۱۱ـ س: کند .
۱۲ـ س: حکیم فی نفس‌الامر رحمت است .

متن والحُکمُ لایَتَّصِفُ بِالخَلقِ لأنَّهُ أمرٌ توجِبُهُ‌المَعانی لِذَواتِها. فَالأحوالُ لا مَوجودَةٌ ولا مَعدومَةٌ، أیْ لاعینَ لَها فی‌الوجودِ[۱] لِأنَّها نِسَبٌ[۲]، ولا مَعدومَةٌ فی‌الحُکمِ لِأنَّ‌الَّذی قامَ بِه‌ِالعِلمُ یُسمّی[۳] عالِماً وَ هُوَالحالُ. فعالِمٌ[۴] ذاتٌ موصوفَةٌ بالعِلمِ، ماهُوَ عینُ‌الذّاتِ ولا عینُ‌العلمِ، وما ثَمَّ[۵] إلاّ عِلمٌ وذاتٌ قامَ بِها هذاالعِلمُ. وکَونه[۶] عالِماً حالٌ لهذه‌ِالذّاتِ بِاتّصافِها بِهذاالمَعنی. فحَدَثت نِسبَةٌ[۷] العِلمِ إلَیه فَهُوَالمُسمّی عالِماً. وَالرَّحمَةُ[۸] عَلَی الْحَقیقَةِ نِسبَةٌ مِنَ الرّاحِمِ، وَهِیَ المُوجِبَةُ لِلحُکمِ، وَ هِیَ الرّاحِمَةُ[۹].

شرح یعنی حکم رحمت را که اهل کشف دریافته‌اند بـه خَلقیّت[۱۰] وصف نتوان[۱۱] کرد. پس احکام و احوال را اگر گویی «لاموجودة»، از آن جهت کـه آن را عینی معیّنه در خارج نیست، راست بود؛ و اگر[۱۲] گویی «لا معدومة»، از آن جهت که آنچه[۱۳] حکم به‌آن قایم‌است، آن را حاکم گویند، و آنچه علم به‌آن قایم‌است آن را عالم گویند. و این حکم و علم حالیست[۱۴] قایم به او، که صاحب آن حال را به‌اسم او باز می‌خوانند. که[۱۵] عالم ذاتی را گویند که موصوف باشـد به‌علم، و آن حـال نه عین آن ذاتست و نه عین علم، و در واقع بجز ذات و علم نیست.

۱ـ و: فی‌الوجود ولا معدومَة. ۲ـ د، س: نسبة. ۳ـ و: سمّی.
٤ـ د: فالعالم ذات موصوف. ٥ـ و، س: ثمة. ٦ـ د، س: فکونه.
۷ـ و: عن نسبة. ۸ـ س: فهوالرحمة. ۹ـ و: فهوالرّاحم. س: الرّاحة.
۱۰ـ د، س: به‌خلیقت. ۱۱ـ د: نتوان پس احکام. ۱۲ـ س: اگر.
۱۳ـ و: که کنج. ۱٤ـ س: حالی‌است. ۱٥ـ س: که عالم ذاتی که موصوف ...

متن والّذی أوجدها[١] فی‌المرحوم ما أوجدها لیرحمه[٢] بها وإنّما أوجدها لیرحم بها[٣] من قامت به .

شرح یعنی آن که ایجاد[٤] رحمت کرد در مرحوم ، نه از برای آن کرد که[٥] او سبب رحمت آن[٦] مرحوم گردد ، بلکه بدان[٧] تا او راحم گردد و ایصال[٨] رحمت‌كند بر دیگران ، و موصوف گردد به صفت رحمان .

متن وهو[٩] ـ سبحانه ـ لیس بمحلٍّ للحوادث ، فلیس بمحلٍّ لایجاد الرّحمة فیه[١٠] . وهو الرّاحم ، ولا یکون الرّاحم راحماً إلاّ بقیام[١١] الرّحمة به . فثبت أنّه عین الرّحمة . ومن[١٢] لم یذق هذا الأمر ولاکان له فیه قدمٌ ماا جترأ أن یقول إنّه عین الرّحمة أو عین الصّفة .

شرح یعنی چون حق رحمت فرمود[١٣] بر جمیع اشیا ، و ذات او محل حوادث نیست ، پس رحمت صفتی زاید[١٤] بر ذات نبود بلکه عین ذات باشد . پس به‌ذات خود رحمت فرمود بر صفات خود ، تا از باطن به‌ظاهر آمد . و علمای ظاهر را مجال جرأت این گفتار نیست .

متن فقال ماهو عین الصّفة ولاغیرها. فصفات الحقّ عنده لاهی

١ــ و: وجدها .
٢ــ س: الرّحمة .
٣ــ س: بها قامت به .
٤ــ س: ایجاد کرد .
٥ــ د: که به‌سبب .
٦ــ د، س: آن رحمت .
٧ــ د: بدان که اورا .
٨ــ س: اتّصال .
٩ــ س: وهوالرّاحم و هو سبحانه .
١٠ــ س: فیه ولا یکون .
١١ــ س: القیام .
١٢ــ س: ولم یذق .
١٣ــ د: فرمود بر صفات خود بر جمیع اشیاء .
١٤ــ د: زایده .

هُوَ وَلاهِیَ[۱] غَیرُهُ؛ لِأنَّهُ لایَقْدِرُ عَلَی نَفْیِها[۲] وَلایَقْدِرُ أنْ یَجعَلَها عَیْنَهُ[۳]، فَعَدَلَ إلی هذهِ الْعِبارَةِ وَهِیَ عِبارَةٌ[٤] حَسَنَةٌ.

شرح حکایت است از قول ابوالحسن اشعری که[٥] از ایمّهٔ متکلمان[٦] است.

متن وغیرُهاأحقُّ بالأمر[۷] منها و أرفعُ للإشکال، هوالقول بنفیِ أعیانِ الصِّفاتِ وُجُوداً قائماً بذاتِ الموصوف. وانَّما[۸] هیَ نِسَبٌ و اضافاتٌ بَینَ الموصوف[۹] بها وبین أعیانِها المعقولةِ.

شرح یعنی نفی این قول‌کردن که صفاتْ اعیان زایده‌اند برذات که قایم‌اند به ذات، اولی [است] بما فی‌الواقع؛ که حکما ومعتزله برانند[۱۰]، که صفات نسب است و اضافات که لاحق گشته به‌ذات، حاصل[۱۱] شده میان ذات موصوف به‌آن صفات ومیان اعیان معقولهٔ آن. زیرا که هرصفتی‌را حقیقتی باشد[۱۲] که آن صفت بدان ممتاز گردد از غیر، وآن اعیان است.

متن وَإنْ کانَتِ الرَّحمَةُ جامِعَةً فَإنَّها بِالنِّسبَةِ إلی کُلِّ اسمٍ إلهِیٍّ مُختَلِفَةٌ، فَلِهذا یَسْألُ ـ سبحانه ـ أنْ یَرْحَمَ بِکُلِّ اسْمٍ إلهیٍّ. فَرَحْمَةُ اللهِ وَالْکِنایَةُ هِیَ الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیءٍ.

متن یعنی اسم رحمن[۱۳] اگرچه جامع جمیع انواع رحمت است، لیکن[۱٤]

۱ـ س: ولا معی. ۲ـ و: علی نفسها. ۳ـ س: عنه.

٤ـ ع: وهی حسنة (در نسخه بدل: ساقطة). ٥ـ د: که ائمّه.

٦ـ د، س: متکلّمانست. ۷ـ س: بالأمن و ارفع.

۸ـ س: «و انما . . . بین‌الموصوف» مکرّر آمده‌است. ۹ـ س: «بها» ندارد.

۱۰ـ س: بدانند. ۱۱ـ س: لاحق. ۱۲ـ د، س: باید.

۱۳ـ و، د: رحمت. ۱٤ـ د: لکن.

مختلف است نسبت با هر اسمی که رحمت می‌کنند[۱] داعی خود را به‌آن چه احتیاج اوست. چنانچه یکی درطلب رزق گوید: یا رزّاق ارزقنی، ویکی به[۲] طلب نصرت گوید: یا قهّار اقهر عدوّی. ولفظ کنایت رحمت کافی همه[۳] است که «و رحمتی وسعت کلّ شیء».

متن ثُمَّ لَها شُعَبٌ[۴] کَثیرةٌ تَتَعَدَّدُ بِتَعَدُّدِ الأسْماءِ الإلهیَّةِ. فَما تَعُمُّ[۵] بِالنِّسْبَةِ إلی ذلكَ الإسْمِ الْخاصِّ الإلهیِّ فی قَوْلِ السّائِلِ رَبِّ[۶] ارْحَمْ، وَ غَیْرُ ذلكَ مِنَ الأسْماءِ. حَتَّی الْمُنْتَقِمِ لَهُ أنْ یَقُولَ یا مُنْتَقِمُ ارْحَمْنی؛ وَ ذلكَ لأنَّ هذِهِ الأسْماءَ تَدُلُّ عَلَی الذّاتِ الْمُسَمّاةِ[۷]، وَتَدُلُّ بِحَقائِقِها عَلی مَعانٍ مُخْتَلِفَةٍ. فَیَدْعُو بِها فِی الرَّحْمَةِ مِنْ حَیْثُ دَلالَتِها عَلَی الذّاتِ الْمُسَمّاةِ بِذلكَ الإسْمِ لاغَیْرَ.

شرح یعنی فروع وشعب[۸] رحمت الهیّت[۹] بسیار است به حسب[۱۰] **تعدّدِ** اسماء، ورحمت همه اسمارا شامل نیست در سؤال: واگرچه آن اسم که حق را به‌آن می‌خواند[۱۱] اسم جامع باشد چون الله و رحمن[۱۲]، که مطلوب بالرحمة ازجمیع اسماءالله نه معنی عام است که شامل همه[۱۳]، بلکه معنی خاص‌است: واسما هم دلالت می‌کنند[۱۴] برذات وهم دلالت می‌کنند[۱۵] به‌حقایق خود، که به‌آن متمیّز می‌گردد آن اسم ازغیر[۱۶].

۱ـ د: می‌کند. ۲ـ د: در طلب. ۳ـ د: کافیست.

۴ـ و: شعب تعدد بتعدد الأسماء. ۵ـ و: کما یعم. س: یعم. ۶ـ د: یاربّ ارحم.

۷ـ س: المسمّاة بذلك‌الإسم لا غیر. ۸ـ س: شعت.

۹ـ د: الهی‌است. س: بسیارست. ۱۰ـ و: بسیاراست تعداد اسما و رحمت.

۱۱ـ د، س: می‌خوانند. ۱۲ـ و: رحمت.

۱۳ـ د، س: همه اسماء باشد. ۱۴ـ س: می‌کند. ۱۵ـ س: می‌کند.

۱۶ـ س: غیر آن. د: از غیر آن اسم.

متن لا[1] بِما يَعْطِيهِ مَدْلُولُ ذلكَ الإسْمِ الَّذى يَنْفَصِلُ بِهِ عَنْ[2] غَيْرِهِ وَ يَتَمَيَّزُ . فَإنَّهُ[3] لا يَتَمَيَّزُ عَنْ غَيْرِهِ وَهُوَ عِنْدَهُ دَليلُ الذّاتِ .

شرح یعنی داعی به آن اسم نظر بـه ذات دارد ، به[4] آن‌که مدلول آن اسم مُعطیِ آن باشد .

متن وَإنَّما يَتَمَيَّزُ بِنَفْسِهِ عَنْ[5] غَيْرِهِ لِذاتِهِ ، إذِ[6] الْمُصْطَلَحُ عَلَيْهِ بِأىِّ لَفْظٍ[7] كانَ حَقيقَةٌ مُتَمَيِّزَةٌ بِذاتِها عَنْ غَيْرِها ؛ وَ إنْ كانَ الكُلُّ قَدْ سَبَقَ[8] لِيَدُلَّ عَلى عَينٍ واحِدَةٍ مُسَمّاةٍ . فَلا خِلافَ فى انَّهُ لِكُلِّ اسمٍ حُكمٌ لَيسَ لِلآخَرِ ، فَلِذلكَ ايضاً يَنبَغى أنْ يَعتَبَرَ كَما تُعتَبَرُ[9] دَلالَتُها عَلَى[10] الذّاتِ المُسَمّاةِ . وَلِهذا قالَ ابوالقاسِمُ بنُ قَسِىٍّ فى الأسماءِ الإلهِيَّةِ : أنَّ كُلَّ اسمٍ[11] إلهِىٍّ عَلى انْفِرادِهِ مُسَمًّى بِجَميعِ الأسماءِ الإلهِيَّةِ كُلِّها : إذا قَدَّمْتَهُ فى الذِّكرِ نَعَتَّهُ بِجَميعِ الاسماءِ ، وَذلكَ لِدَلالَتِها عَلى عَينٍ واحِدَةٍ ، و إن تَكَثَّرَتِ الأسماءُ[12] عَلَيها وَاختَلَفَتْ حَقائِقُها ، أىْ حَقائِقُ تِلكَ الأسماءِ . ثُمَّ إنَّ الرَّحمَةَ تَنالُ عَلى طَريقَينِ : طَريقَ الوُجُوبِ ، وَهُوَ قَولُهُ[13] «فَسَأكتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقُونَ وَ يُؤتُونَ الزَّكاةَ» وَ ما قَيَّدَهُم بِهِ مِنَ الصِّفاتِ العِلمِيَّةِ وَالعَمَلِيَّةِ[14] . وَالطَّريقُ

١ــ و: الاّ .
٢ــ و: من غيره .
٣ــ و: وهو عنده دليل‌الذّات .
٤ــ س: نه مدلول آن اسم . ــ د: نه به‌آن که . . .
٥ــ و، س: بنفسه غيره .
٦ــ و: اذا .
٧ــ س: لفظ حقيقية .
٨ــ و، د، س: قد سبق .
٩ــ د، و: يعتبر .
١٠ــ س: على‌الذّات ولهذا قال ...
١١ــ و، س: اسم على انفراده .
١٢ــ و، س: الأسماء واختلفت .
١٣ــ و، د، س: هو قوله تعالى .
١٤ــ س: والعلميّة .

الآخَرُ الّذی تَنالُ بهِ هذهِ الرَّحمةَ طَريقُ الإمتِنانِ[١] الإلهيِّ الّذی لا[٢] يَقتَرِنُ بهِ عمَلٌ وهُوَ قَولُه «وَرحمَتی وَسِعَتْ كُلَّ شَیءٍ» وَمنهُ قيلَ «لِيَغفِرَ لكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِن ذنبِكَ وما تَأخَّرَ» وَ مِنها قَولُه «إعمَل ما شِئتَ فقَد غَفَرْتُ لكَ» فَاعلَمْ ذلكَ .

شرح «ما» در «ماقيدهم» مای[٣] موصوله‌است ، به‌معنی الّذی .

١ــ س: الامتثال . ٢ــ و، د، س: لم يقترن . ٣ــ د: س: « مای » ندارد .

٢٢

فَصُّ حِكمَةٍ ايناسيَّةٍ فى كَلِمَةٍ إلياسيَّةٍ

أُضيفَتْ هذهِ الحِكمَةُ الإيناسيَّةُ إلَيهِ لِما[١] آنسَ الأرواحَ لِحُصولِ[٢] المُناسبَةِ وَ غَلَباتِ الرُّوحانيَّةِ . وَكانَ مُستأنِساً[٣] مَعَ نَوعِ الأُنسِ ، أيضاً يَقتَضى[٤] نَشأتُهُ وانفَلَقَ لَهُ جَبَلُ لبنانٍ[٥] فىصُورةِ فَرَسٍ من نارٍ فآنسَ بِها وآنَستهُ[٦] فأُمِرَ بِالرُّكوبِ عَلَيها فَرَكَبها .

متن إلياسُ هُوَ إدريسَ ـعليهالسلام[٧]ـ كانَ نَبِيّاً قَبلَ نوحٍ ، وَرَفَعَهُ اللهُ مَكاناً عَلِيّاً ، فَهُوَ فى قَلبِ الأفلاكِ ساكِنٌ وَهُوَ[٨] فَلَكُ الشَّمسِ . ثُمَّ بُعِثَ إلى قَريَةِ بَعلَبَكٍ ، وَ[٩]بَعلُ اِسمُ صَنَمٍ ، وَ بَكُّ هُوَ[١٠] سُلطانُ تِلكَ القَريَةِ . وَكانَ[١١] هذا الصَّنَمُ المُسَمّى بَعلاً مَخصوصاً بِالمَلِكِ . وَكانَ إلياس[١٢] الذىهُوَ إدريسُ قَد مُثِّلَ لَهُ انفِلاقُ الجَبَلِ المُسمّى لُبنان[١٣] ـمِنَ اللّبانَةِ ، وَهِىَ الحاجَةُـ عَن فَرسٍ مِن نارٍ ، وَجَميعُ آلاتِهِ[١٤] مِن نارٍ . فَلَمّا رَآه[١٥] رَكِبَ عَلَيهِ فَسَقَطَت[١٦] عَنهُ الشَّهوةُ ، فَكانَ عَقلاً بِلا

١ـ د: بما . ٢ـ د: بحصول . س: فحصول . ٣ـ د: مستانس نوع .
٤ـ د، س: بمقتضى . ٥ـ س: لبنان عن لبانته فى صورة . ٦ـ س: انسها .
٧ـ ع، د: ندارد . ٨ـ س: وهو ذلك . ٩ـ س: « و » ندارد .
١٠ـ د: وبك اسم . . . ١١ـ و: فكان . ١٢ـ و، س: وكان الياس هو ادريس.
١٣ـ د، س: بلبنان . ١٤ـ و، د: الآية . ١٥ـ و: راته .
١٦ـ و فسقط .

شهوةٍ، فلم يبق له تعلّق بما تتعلّق[1] به الأغراض النّفسيّة.

شرح قال الشارح الأوّل: اللّبنان[2] حقيقة الجسمانيّة التي يبلغ فيها الرّوح الإنساني[3] حاجتها من تكميل قواها[4] وانفلاقها صورة العرفان العقليّ بين[5] المعالي الشّريف والسّافل الخسيس[6] من قواها و حقائق ذاتها، والفرس صورة الحيوة والطّلب والشّوق[7] إلى المقامات القدسيّة الرّوحانيّة.

متن فكان الحقّ فيه منزّهاً، فكان على النّصف[8] من المعرفة بالله؛ فإنّ العقل إذا تجرّد لنفسه من حيث أخذه العلوم عن نظره[9]، كانت معرفته بالله على التّنزيه لا على التّشبيه. و إذا أعطاه الله[10] المعرفة بالتّجلّي كملت معرفته بالله، فنزّه في موضعٍ وشبّه في موضعٍ، و رأى سريان الحقّ في الصّور الطّبيعيّة[11] والعنصريّة. وما بقيت[12] له صورة إلاّ ويرى عين الحقّ عينها. وهذه المعرفة التّامّة[13] الّتي[14] جاءت بها الشّرائع المنزلة من عند الله، وحكمت بهذه المعرفة الأوهام[15] كلّها. ولذلك[16] كانت الأوهام أقوى سلطاناً[17] في هذه النّشأة من العقول؛

١ــ و، د: يتعلّق.
٢ــ ج: الجبل المسمّى لبنان.
٣ــ ج: الإلهى لبانتها.
٤ــ ج: قواها بها وفيها.
٥ــ د، س: من المعالى. ج: المعانى.
٦ــ ج: السخيف.
٧ــ ج: والشوق والتشوق.
٨ــ س: على منصف.
٩ــ س: عن نظر.
١٠ــ د: الله تعالى.
١١ــ ع: الطّبيعة.
١٢ــ و، س: وما بقيت صورة.
١٣ــ د: وهذه هى المعرفة الكاملة. و: التام.
١٤ــ س: التى بها.
١٥ــ س: الأوهام اقوى سلطانها.
١٦ــ و: وكذلك.
١٧ــ و: سلطانها.

لأنّ العاقلَ لَو[1] بَلَغَ فی عقلِهِ ما بَلَغَ لَم يَخلُ مِنْ[2] حُكمِ الوَهمِ علَيهِ وَالتَّصَوُّرِ[3] فيما عَقَلَ .

شرح یعنی ازآن‌جهت این معرفت را تامّه می‌خواند[4] کــه جملهٔ شرایع انبیا حکم به‌تشبیه و تنزیه کرد[5]، و در هیچ شریعت حکم به‌یکی علی‌الإنفراد نکردند. واوهام نیز حکم به‌این معرفت می‌کند، و[6] إلاّ معانی از صور و مواد مجرداند ، و ازین جهت که وهم حاکم‌است بر مُدرَکاتِ عقلیّه به‌تنزیه و تشبیه ، سلطنتِ وَهم در نشأتِ عنصریّه قویّ و غالب‌است از سلطنت عقول[7]، که عقلِ هر عاقلی که تصور کنی که[8] او در عقل اکمل و اعقل همه عقول‌است ، از حُکمِ وهم خلاص نمی‌یابد ؛ و البته وهم سلطنت خود بر وی راند . و کمترینِ آن سلطنت آنکه آن چه مدرك عقل گشت، وهم در ذهن اورا صورتی ذهنی بخشید .

متن فالوهمُ هُوَ السُّلطانُ الأعظَمُ فی[9] هذهِ الصُّورةِ الكاملَةِ الإنسانيَّةِ ، وبهِ جاءَتِ الشَّرائِعُ المُنزلَةُ فشَبَّهَتْ وَنَزَّهَتْ شَبَّهَتْ فیِ التّنزيهِ بالوَهْمِ ، ونَزَّهَتْ فیِ التَّشبيهِ بالعَقلِ . فارتَبَطَ الكُلُّ بالكُلِّ ، فلَمْ يتَمَكَّن[10] أنْ يَخلُوا[11] تنزيهٌ عَنْ تشبيهٍ ولا تشبيهٌ عَنْ تنزيهٍ[12] .

شرح زیرا که هرچیز که تو حضرت را ازآن تنزیه کنی از نقایص، وجود را

۱ـ س: فلو بلغ . د: و ان بلغ من عقله . و: فلو بلغ مابلغ . ۲ـ و، د، س: عن حکم‌الوهم

۳ـ و، د: والقصور . ۴ـ د، س: می‌خوانند . ۵ـ د: کردند .

۶ـ د، س: زیرا که وهم معانی کلیه وجزئیه را کسوت نوعی از صورمختلفه‌در ذهن می‌پوشاند و برآن حکمی‌می‌کند و الاّ . . ۷ـ س: عقولی . ۸ـ د: « که » ندارد .

۹ـ و: « فی » ندارد . د: فی هذه الصّورية . ۱۰ـ و، د، س: یمکن .

۱۱ـ س: عن یخلوا . ۱۲ـ س: « عن تنزیه » ندارد .

حاصل‌است؛ و در مراتب کونیّه چون ظهور کند بدان[1] آن عین تشبیه‌است. و هرگاه که حضرت[2]را تشبیه کنی، و ثابت گردانی اورا صفتی کمالیه، در مرتبهٔ احدیّت که استهلاک جمیع صفات‌است، از وی منتفی[3] گردد، و آن عین تنزیه‌است.

متن قالَ اللهُ[4] ـتعالی‌ـ «لیسَ کَمِثلهِ شَیءٌ» فَنَزَّهَ وَشبَّهَ[5]، «وَ هُوَ السمیعُ البَصیرُ» فشَبَّهَ. وَ هیَ أعظَمُ آیَةٍ تنزیهٍ نَزَلَتْ، وَ[6]مع ذلکَ لَم تَخلُ[7] عن التَّشبیهِ بالکافِ. فَهُوَ أعلَمُ العُلَماءِ بنَفسهِ[8] وَ ما عبَّرَ عَن نفسهِ إلاّ بِما ذکَرناهُ. ثُمَّ قالَ «سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ» وَ ما یَصِفُونَهُ إلاّ بِما تعطیه[9] عُقولُهُم. فَنَزَّهَ نَفسَهُ عن تَنزیهِهِم إذْ حَدَّدوهُ بذلکَ التَّنزیهِ، وَ ذلکَ لِقُصورِ[10] العُقولِ عن إدراکِ مثلِ هذا. ثُمَّ جاءتِ الشَّرایِعُ کُلُّها بما تَحکُمُ[11] بهِ الأوهامُ. فلَم تَخلُ[12] الحَقَّ عَن صِفَةٍ یَظهَرُ فیها[13]. کذا قالَت، وبِذا جاءتْ. فعَمِلَتِ الأُمَمُ عَلی ذلِکَ فَأعطاها الحقُّ التَّجلّی فلَحِقَتْ بِالرُّسُلِ وِراثَةً، فنَطَقَتْ بما نَطَقَتْ بهِ رُسُلُ اللهِ «اللهُ أعلَمُ حیثُ یَجعَلُ رسالتَهُ[14]».

شرح یعنی[15] چون عقول خلق قاصر بود از ادراک حقایق کما هی[16]، انبیا مبعوث گشتند، وبیامد شرایع به‌مقتضای قوای وهمیّه بر تنزیه و تشبیه حق، و

۱ـ س: بدان عین. ۲ـ س: حضرت تشبیه کنی. ۳ـ و: منفی گردد.

۴ـ ع: قال تعالی. ۵ـ د، س: «و شبّه» ندارد.

۶ـ و: وقع ذلک لا یخلوا عن تشبیه بالکاف. ۷ـ د: لایح.

۸ـ س: بنفسه الاّ بما. ۹ـ س: یعطیك. و: یعطیه. ۱۰ـ س: القصور.

۱۱ـ د: یحکم به. ۱۲ـ و: یخلوا. س: یخل. ۱۳ـ س: فیها قالت.

۱۴ـ س: رسالاته. ۱۵ـ د: یعنی عقول.

۱۶ـ س: کماهی مبعوث گشتند.

لایزال حق از صفتی خالی نیست[۱]، تا خود[۲] را به‌آن صفت ظاهر گرداند[۳]، تا به‌بعضی از صفات آگاهی یابند، و به‌آن مقدار معرفت الهی حاصل‌کنند[۴]، پس به آن زبان[۵] که شرایع وصف آن ذات کردند، او[۶] نیز ادراك آن صفات کرد. پس حق ـ عزّ شأنهُ ـ امم را تجلّی[۷] خود عطا کرد، تا ایشان را ملحق به‌بعضی انبیا کرد؛ تا در تنزیه و تشبیه همان گوید که انبیا گفتند.

متن «فالله[۸] اعلمُ» مُوَجَّه[۹]: لَهُ وَجهٌ بالخَبَریَّةِ[۱۰] إلی رُسُلِ اللهِ، وَ لَهُ وَجهٌ بِالإبتِداءِ[۱۱] إلی أعلَم حَیثُ یَجعَلُ رِسالاتِه. وَ کِلا الوَجهَینِ حَقیقَةٌ فیهِ، وَ[۱۲] لِذلِكَ قُلْنا بِالتَّشبیهِ فی[۱۳] التَّنزیهِ وَ بِالتَّنْزیهِ فی التَّشبیهِ.

شرح اینجا بنای سخن بر اعراب نهاد، و اگرچه[۱۴] مبنی معرب نیست، و گفت در «الله اعلم» دو وجه می‌توان گفت: یکی آن که همه گفته‌اند که، الله مبتداست، و أعلم خبر او، و جمله کلامی مستأنف[۱۵] است، و هیچ تعلق به‌ماقبل ندارد. ویکی دیگر آنکه، رسل الله را مبتدا می‌دارد[۱۶]، و الله خبر وی، و أعلم خبر مبتدای محذوف به‌تقدیر «هو أعلم»، و ماقبل آن درین تقدیر[۱۷] که «لَنْ نُؤمِنَ حتّی نُؤتی

۱ـ س: نگشت.
۲ـ س: خودرا آن صفت.
۳ـ د، س: گردانید.
۴ـ و: «کنند» ندارد.
۵ـ د: زبان شرایع.
۶ـ د، س: امت نیز.
۷ـ د: تجلّی خود کرد تا در تشبیه و تنزیه . .
۸ـ و: والله اعلم.
۹ـ و: بوجهه. د: بوجه.
۱۰ـ و: بالخیریّة.
۱۱ـ و: ای اعلم.
۱۲ـ و: «و» ندارد.
۱۳ـ د: فی عین التنزیه.
۱۴ـ و: و اگر مبنی.
۱۵ـ س: مستانف‌اند.
۱۶ـ س: می‌دارند.
۱۷ـ د، س: تقدیر کن که.

مِثلَ ما اوتیَ هذاالرُّسلُ» وکلام اینجا تمام شد . آنگاه فرمود که رسُل‌الله[۱] و این جمله دیگر بود ، و معنی این دهد که رسُل[۲]الله هم مظاهر الله‌اند که «من یطع‌الرسول فقَدْ اطاع‌الله» .

متن وَ بعدَ إنْ[۳] تقَرَّرَ هذا فنَرخی[۴] السُّتورَ وَ نسدلْ[۵] الحُجُبَ علی عینِ المُنتَقِدِ وَالمُعتَقِدِ[۶] ، وَإنْ کانا مِن بعضِ صُوَرِ ما تجَلّی فیها الحقّ . وَلکِنْ قَد اُمِرنا بالسِّترِ لِیَظهَرَ تفاضُلُ إستعدادِ الصُّوَرِ ، وَ[۷]إنّ المُتجَلّی فی صُورةٍ هُوَ[۸] بحُکمِ استعدادِ تلکَ الصُّورةِ ، فیُنسَبُ إلَیهِ ما تعطیهِ[۹] حقیقَتُها ولَوازمُها لا بُدَّ مِن ذلکَ .

شرح قوله «وَ[۱۰]انّ المتجلی فی صورة» ، یعنی تجلّی حق بر[۱۱] صورتی از اعیان نیفتد مگر فراخور استعداد آن عین ، تا فاضل و[۱۲]مفضول معلوم شود ، تا[۱۳] بعد از آن نسبت توان کرد به حق که متجلّی‌است به‌آن عین که حقیقت آن عین ، که متجلّی‌است مقتضی[۱۴]آن باشد و لوازم آن، یعنی اعراض ذاتیّهٔ آن عین .

متن مِثلُ[۱۵] مَن یَریَ الحَقّ فی‌النَّومِ وَلا ینکِرُ[۱۶] هذا ، وَ إنّهُ لا شکّ‌َالحقّ عینُهُ فتَتبِعُهُ[۱۷] لَوازمَ تِلکَ‌الصُّورةِ حَقائِقُها الّتی تجَلّی

۱ــ د: رسل‌الله الله . ۲ــ د، س: رسل‌الله مظاهر الله‌اند . ۳ــ س: أن تقــدر .
۴ــ د: فترخی . ۵ــ س: لسندل . ۶ــ و، س: والمستعد .
۷ــ و، د، س: فانّ . ۸ــ ع، س: فی صورة بحکم . ۹ــ و، د، س: یعطیــه .
۱۰ــ د، و، س: فان . ۱۱ــ و: بر صورت . ۱۲ــ د، س: از مفضول .
۱۳ــ س: تا بعد تا بعد ازآن . ۱۴ــ د: مقضی . ۱۵ــ س: مثل یری‌الحقّ .
۱۶ــ س: ولا ینکــر و انّه . ۱۷ــ و، د، س: فیتبعه .

فيها فى النّوم ، ثمَّ بعدَ ذلكَ يعبَّرُ ـ اىْ يجازُ[۱] ـ عنها إلى امرٍ آخرٍ يقتضى التّنْزيهَ عقْلاً . فإنْ كانَ الّذى يعبِّرُها ذا كشفٍ او[۲] ايمانٍ ، فلَا يجوزُ عنها إلى تنزيهٍ فقط بل يعطيها حقّها فى[۳] التّنزيهِ و ممّا ظهرتْ فيه .

شرح گفت انسان در خواب حق را می‌بیند به‌صورتی[۴] از صُوَر ، و در آن شك ندارد . و لوازم آن صورت که شکل و لون[۵] به‌تبعیّت آن صورت لاحق حق گشته ، و این[۶] عین تشبیه‌است . باز چون بینندهٔ آن واقعه با معبّر صاحب نظر حکایت کند ، او در تعبیر گوید که ، حق از صورت و لوازم آن منزّه‌است ، بل[۷] مراد از صورت چنین و چنین‌است ، و آن عین تنزیه باشد در تحت تشبیه ، بلکه عین تشبیه[۸]است . زیرا که از صورت محسوس به‌معنی معقول رفته ، و[۹]آن را معیّن و محدود کرده ، که مراد اینست . و اگر معبّر صاحب کشف باشد یا مقلّد به‌ایمان هردوطرف[۱۰] رعایت حق کند ، که حق منزّه‌است از صور خیالیّه و مثالیّه[۱۱] و حسیّه[۱۲] . اما به‌حسب صفات و اسما حق را در مراتب عالم ظهوراست .

متن فَاللهُ علی التّحقیقِ عبارةٌ لِمَن فهِمَ الإشارةَ .

شرح یعنی لفظ «الله» در «الله اعلم» عبارت[۱۳]است از حقیقتی که در صُوَرِ رسل ظاهر شده ، ولیك[۱۴] کسی را که از اهل اشارت[۱۵]است .

۱ــ د، و: یجاوز . ۲ــ ع : وایمان . ۳ــ و، د، س: من‌التنزیه .
۴ــ س: بصور از صور . ۵ــ د: لونست . ۶ــ د: واین تشبیه‌است .
۷ــ د: بلك. س: بلکه . ۸ــ د، س: تشبیه زیرا که . ۹ــ د: و این را .
۱۰ــ د: هردوطرف را . ۱۱ــ س: مثلیه . ۱۲ــ د: جسمیّه .
۱۳ــ د، س: عبارتست . ۱۴ــ د: ولکن. س: ولیکن . ۱۵ــ د، س: اشارتست .

متن وروحُ هذه الحکمَةِ وفصّها أنّ الأمرَ ینقسمُ إلى مُؤثِّرٍ ومؤثّرٍ فیه وهما عبارتان: فالمؤثِّرُ بکلِّ وجهٍ وعلى کلِّ حالٍ فی کلِّ حضرةٍ هوالله، والمؤثَّرُ فیه بکلِّ وجهٍ وعلى کلِّ حالٍ وفی کلِّ حضرةٍ هوالعالَمُ. فإذا وَرَدَ، فألحِقْ کلَّ شیءٍ بأصله الّذی یناسبه، فإنّ الوارِدَ ابَداً[1] لا بُدَّ أنْ یکونَ فرعاً عن اصلٍ.

شرح یعنی چون واردی الهی وارد گردد، از[2] حضرت، مثل وجود و علم و قدرت و ارادت و امثال آن از صفات کمال، آن را الحاق کن به‌حضرت الهیّت که، اصلی که مناسب این کمالات[3] است، آن حضرت است. و هرچه از صفات نقص وارد شود[4]، چون فقر و احتیاج، آن را اسناد به‌عالم کن، که اصل نقایص[5] هاست، که هر واردی فرعِ اصلی‌است، و رجوع آن به‌اصل خود.

متن کما[6] کانَتِ المَحَبَّةُ الإلهیَّةُ عنِ النَّوافِلِ منَ العَبدِ. فهذا أثَرٌ بینَ[7] مؤثِّرٍ و مؤثَّرٍ فیه: وکما[8] کانَ الحَقُّ سمعَ العَبدِ وبصرَهُ و قُواهُ عن هذهِ المَحَبَّةِ. فهذا أثَرٌ مقَدَّرٌ[9] لا یقدِرُ على إنکارهِ لثُبوتهِ[10] شرعاً إن کُنتَ مؤمناً[11]. وامّاالعَقلُ السَّلیمُ[12]، فهوَ إمّا صاحِبُ تجَلٍّ الهیٍّ فی مجْلىً طبیعیٍّ فیَعرِفُ ما قُلناهُ، وإمّا مؤمِنٌ مسلِمٌ یؤمِنُ بهِ کما وَرَدَ فی‌الصَّحیحِ. ولا بُدَّ مِن سُلطانِ الوهمِ أن یَحکُمَ علَى‌العاقلِ الباحِثِ[13] فیما جاءَ بهِ الحَقُّ فی هذهِ الصُّورةِ لأنَّهُ مؤمِنٌ بِها.

۱ــ و: ابدا لابدین.
۲ــ س: و از حضرت.
۳ــ س: کمالاتست آن حضرتست.
۴ــ و: وارد چون...
۵ــ د، س: نقصاناتست.
۶ــ و: کانت. د: و کانت.
۷ــ س: بین مؤثّر فیه.
۸ــ و، د، س: «و کما» ندارد.
۹ــ ع: مقرر. د: محقّق.
۱۰ــ س: الثّبوتیه.
۱۱ــ د: مؤمناً حقّاً.
۱۲ــ س: التسلیم.
۱۳ــ س: تحت فیما.

شرح حاصل سخن اینست که[1] چون نوافل از عبداست، پس مؤثّر در محبت آن باشد، و مؤثّر فیه محبت و صفت عبد از قبیل نقصان[2] است؛ چگونه مؤثّر باشد ؟!. بدان که نوافل اگرچه از بنده صادر شد، لیکن نتیجهٔ آن کمال است، که صادراست ازهویّت الهیّت، که ظاهراست درصورت تعیّن عبد. پس فی‌الحقیقه مؤثّر در حق، هم حق باشد. باقی ظاهراست.

متن وأمّا غیرُ المؤمنِ فیَحکُمُ علی الوَهْمِ بالوهمِ فیَتَخیَّلُ بنَظَرِه الفِکریِّ إنَّهُ قَد أحالَ علی‌اللهِ ما أعطاهُ ذلِكَ التَّجلّی فی الرُّؤیا، والوَهمُ فی ذلكَ لا یُفارِقُهُ مِن حیثُ لا یَشعُرُ لِغفلَتِه[3] عن نَفسِه، و مِن ذلِكَ قَولُهُ ـ تعالی[4] ـ «اُدعونی استَجِبْ لَکُمْ». قالَ ـ تعالی[5] ـ «وإذا سألَكَ عبادی عَنّی فإنّی قَریبٌ اُجیبُ دعوةَ الدّاعی[6] إذا دَعانی» إذ لا یَکونُ مُجیباً[7] إلاّ إذا کانَ مَن یَدعُوهُ[8].

شرح یعنی یَتَوَهَّمُ[9] الدّاعی ذُوالوَهْمِ انَّ قُربَهُ[10] عنهُ کَقُربِ الأشیاءِ الجِسمانیَّةِ بَعضُها مِن[11] بعضٍ، وانَّهُ غیرُهُ مِن کُلِّ وجهٍ و ذلكَ وهمٌ منهُ إذ هُوَ هُوَ لا غیرُهُ.

متن و إن کانَ عینُ الدّاعی عینَ[12] المُجیبِ فلا خِلافَ[13] فی اختِلافِ الصُّوَرِ، فهُما صُورَتانِ بِلا شكٍّ.

١ـ د: که چون از عبدست.　٢ـ س: نقصانست.　٣ـ س: لعقلیة.

٤ـ د، س: ندارد.　٥ـ د، س، و: قال‌الله تعالی.　٦ـ د: الداع.

٧ـ س: مجیباً من یدعوه غیرهم.　٨ـ و: من یدعوه غیره.　٩ـ د: متوهّم.

١٠ـ س: قریب عنه. د: قریب منه.　١١ـ د: عن بعض.

١٢ـ س: عن‌المجیب.　١٣ـ س: فلا خوف.

شرح یعنی از قبیل واردات[1] الهی‌است این[2] که حق فرمود که «اُدعُونی استَجِب لَکُم» و اجابت و استجابت میان دو عین باشد متغایرین بالحقیقة ، یا متغایرین بالصورة . و اگرچه[3] عین سایل ، عین مجیب[4] در حقیقت‌است مستند به واحد احد ، و کثرت مِن حیث‌الصّورة مستند به‌اعیان امکانیّه .

متن وتِلکَ الصّوَرُ[5] کُلُّها کَالأعضاءِ لِزَیدٍ: فَمَعلومٌ[6] أنَّ زَیداً حَقیقَةٌ واحِدَةٌ شَخصیَّةٌ ، و أنَّ یَدَهُ لَیسَت صُورَةُ رِجلِهِ وَلا رأسِهِ وَلا عَینِهِ ولا حاجِبِهِ[7] . فَهُوَ الکَثیرُ الواحِدُ: الکَثیرُ بالصُّوَرِ[8] ، الواحِدُ بِالعَینِ . وَکالإنسانِ : واحِدٌ[9] بِالعَینِ بِلا شَکٍّ . وَلا نَشُکُّ[10] أنَّ عَمراً[11] ماهُوَ زَیدٌ وَلا خالِدٌ وَلا جعفَرٌ ، و أنَّ اشخاصَ هذهِ[12] العَینِ الواحِدَةِ لا تتَناهَی[13] وجوداً . فهُوَ و إنْ کانَ واحِدٌ[14] بِالعَینِ ، فهُوَ کَثیرٌ بالصُّوَرِ والأشخاصِ . وَقد عَلِمْتَ قطعاً إنْ کُنتَ مؤمناً أنَّ الحَقَّ عَینَهُ یتَجلّی یوم[15] القِیامَةِ فی صُورةٍ فیَعرِفُ، ثُمَّ یتَحَوَّلُ فی صُورةٍ فیُنکَرُ، ثُمَّ یتحَوَّلُ عَنها[16] فی صُورةِ فیُعرَفُ، و[17] هُوَ، هُوَالمُتَجَلّی لیسَ غیرُهُ فی کُلّ صورةٍ . وَ مَعلومٌ أنَّ هذهِ الصُّورَةَ ما هِیَ تلکَ الصُّورةُ الأُخری : فکأنَّ[18] العَینَ

۱ـ س: ارادت .
۲ـ و: اینک .
۳ـ س: واگر عین سائل .
۴ـ د، س: مجیب‌است در حقیقت البتّه اختلاف در صور باشد؛ تا، یکی داعی و یکی مجیب بود. فهما صورتان . پس اتّحاد من حیث‌الحقیقة‌است مستند بر احد .
۵ـ س: الصورة .
۶ـ و: معلوم .
۷ـ د: حاجبیه .
۸ـ د: بالصورة .
۹ـ و: بالعین واحد . س: واحده .
۱۰ـ و، س: یشك . د: شك .
۱۱ـ د، س: عمرواً .
۱۲ـ س: هذاالعین .
۱۳ـ و: لا یتناهی .
۱۴ـ و، د، س: واحداً .
۱۵ـ و: یتجلّی فی‌القیامة .
۱۶ـ س: عنها فیعرف .
۱۷ـ و، س: وهوالمتجلّی .
۱۸ـ د: فکانت .

الواحدةَ[1] قامَت مقامَ المِرآةِ ، فَإذا نَظَرَ النّاظِرُ فیها إلی صورةِ مُعتَقَدِه[2] فی اللهِ عرَفَهُ فأقَرَّ بِهِ وإذااتَّفَقَ أنْ یَری فیها مُعتَقَدَ غیرِهِ أنکَرَهُ ، کَما یَری[3] فی‌المِرآةِ صورتَهُ وصورةَ غیرِهِ. فالمِرآةُ عینٌ واحدَةٌ والصُّوَرُ کثیرةٌ[4] فی عینِ الرّائی ، ولَیسَ فی‌المِرآةِ صورةٌ منها جُملَةً واحِدَةً ، مَعَ کَونِ المِرآةِ لَها أثَرٌ[5] فی الصُّوَرِ بِوَجهٍ وما[6] لَها أثَرٌ بِوَجْهٍ : فَالأثَرُ الّذی لها[7] کَونُها تَرُدُّ[8] الصُّورَةَ مُتَغَیِّرَةَ الشَّکلِ مِنَ الصِّغَرِ والکِبَرِ والطُّولِ والعَرضِ ؛ فلها أثرٌ فی المَقادیرِ ، وذلکَ راجِعٌ إلَیها . وإنّما کانَت هذه التّغییراتُ منها لاختلافِ مَقادیرِ المَرائی[9] : فانظُرْ فی‌المِثالِ : مِرآةٌ واحِدَةٌ مِن هذهِ المَرایا[10]؛ لا تَنظُرْ[11] الجَماعَةَ ، و هُوَ نظَرُکَ مِن حیثُ کَونِهِ ذاتاً[12]: فهُوَ غَنِیٌّ عَنِ العالَمینَ ؛ ومِن حیثُ الأسماءِ الإلهیّةِ فذلکَ الوقتُ یَکونُ کَالمَرایا[13] :

شرح یعنی نظرکن در ذات تنها ، که آن مثال آینه[14] است ، بر نظر[15] کامل که جامع عقایداست ، نه بنظر جماعتی[16] معتقدان به اعتقادات جزئیّهٔ مختلفه ، بلکه[17] از آن روی که حق ـ عز شأنه ـ غنی و بی‌نیازاست از عالم بأجمَعِهِ[18]؛ یعنی نظر به ذات او[19] که به‌آن اعتبار هیچ تعَدّد و کثرت[20] نیابی . و از آن روی که نظر به‌اسما و

۱ــ و: الواحد . ۲ــ س: معتقد فی‌الله .
۳ــ و: تری. س: یری فی‌المراة عین واحدة .
۴ــ د: والصورة کثیرة . و: کثیر فی عین راء .
۵ــ و، د: اثراً . ۶ــ س: بوجه فالأثرالّذی کَونها . ۷ــ و: بها .
۸ــ و: یرد . ۹ــ د: المرایا . ۱۰ــ و، س: المرائی .
۱۱ــ د: ولا بنظرالجماعة . ۱۲ــ و: ذاته . ۱۳ــ و، س: کالمرائی .
۱۴ــ س: آیینه . ۱۵ــ س: بنظر کامل که جمیع . . .
۱۶ــ د، س: جماعت . ۱۷ــ د: بلك . ۱۸ــ د، س: ما جمعه .
۱۹ــ د: او بود که . ۲۰ــ س: وکثرت و ازآن .

صفات کنی یك مرآت نبود، بلکه مرایا باشد و مقتضی تعدد و کثرت بود[۱].

متن فَأَیُّ[۲] إسمٍ إلهِیٍّ نَظَرْتَ فیهِ نفسَكَ أو مَن نَظَرَ، فَإنَّما یَظهَرُ فی النّاظِرِ[۳] حقیقةُ ذلكَ الإسمِ: فهکذا[۴] هُوَ الأمرُ إن فَهِمْتَ. فلا تَجزَعْ ولا تخَفْ[۵] فَإنَّ اللهَ یُحِبُّ الشَّجاعةَ ولو علی قتلِ حَیَّةٍ؛ ولَیسَتِ الحَیَّةُ سِوی نفسِكَ. والحَیَّةُ حَیَّةٌ[۶] لِنَفسِها بالصُّورةِ والحقیقةِ. والشَّیءُ لا یَفْنی[۷] عن نفسِهِ. وإن أفسَدَتِ الصُّورةُ فی الحِسِّ[۸] فإنَّ الحَدَّ یَضبِطُها والخیالُ لا یَزیلُها.

شرح یعنی[۹] حیّه به‌ذات خود زنده‌است، [و] به[۱۰] صورت نوعیّه و حقیقتِ کلیّهٔ خود باقیست، که شئ از نفس خود ـیعنی از حقیقت ذات خودـ هرگز فانی نگردد؛ و اگرچه صورت[۱۱] حسیّهٔ او فانی گردد[۱۲]. چرا که آن محدود حقیقت ثابته در علم، ضابط حقیقت اوست و نمی‌گذارد که فنا بدان راه یابد، و خیالْ حافظ[۱۳] صورت نوعیّهٔ مثالیّهٔ اوست. و مقصود آنست که الیاس ـعلیه‌السلامـ ادریس بوده است، که صورت شخصیّهٔ او فانی شد، و حقیقتِ روحیّه به‌آسمان مرتفع‌گشت؛ باز به‌صورت شخصیّهٔ الیاسیّه[۱۴] عود کرد، تا محجوبان بدانند که اگر فسادی به‌صورت حسیّه راه یابد آن سبب فنای حقیقی نمی‌گردد؛ و حق قادراست که باز آن[۱۵] را کسوتی بخشد، و یکبار دیگرش پیدا کند اگر خواهد، نه‌چنانچه تناسخیان

۱ـ د: باشد. س: «بود» ندارد.
۲ـ و: و أی.
۳ـ س: فی‌النّار.
۴ـ و، س: فهذا.
۵ـ د: تحفف.
۶ـ س: حیّه به معنی حیاة نفسها.
۷ـ ع، د، س: یقتل.
۸ـ د: فی‌الجنس.
۹ـ د: یعنی به‌ذات...
۱۰ـ د: و بصورت.
۱۱ـ س: بصورت.
۱۲ـ س: می‌گردد.
۱۳ـ د: حافظه.
۱۴ـ س: الیاس.
۱۵ـ س: باز آن‌کسوت بخشد.

گويند كه البته بايد كه منتقل شود به‌بدن[1] ديگر .

متن و إذا كانَ الأمرُ عَلى[2] هذا فهذا هوَ الأمانُ عَلَى الذَّواتِ والعِزَّةُ والمَنْعَةُ ؛ فإنَّكَ لا تقدِرُ عَلى فسادِ الحُدود . و أيُّ عِزَّةٍ أعظمُ مِن هذه العِزَّةِ ؟ فتَتَخيَّلُ[3] بالوَهْمِ إنَّكَ قَتَلْتَ ، و بالعَقلِ والوَهْمِ[4] لَمْ تَزَلِ الصُّورةُ موجودةً فى الحِسّ . والدليلُ عَلى ذلك[5] « وما رَمَيتَ إذ رَمَيتَ ولكِنَّ اللهَ رَمى » : والعَينُ[6] ما أدرَكَتْ إلاّ الصُّورةَ[7] المُحمَّديَّةَ الّتى ثَبَّتَ[8] لَها الرَّمْىُ فى الحِسّ ، وهِيَ الَّتى نفَى اللهُ الرَّمْيَ عنها أوّلاً ثُمَّ أثبَتَهُ لَها وسَطاً ، ثُمَّ عادَ بالإستِدراكِ أنَّ اللهَ هُوَ الرّامى فى صُورةٍ مُحَمَّديَّةٍ . ولا بُدَّ مِنَ الإيمانِ بهذا . فَانظُر إلى هذا المُؤثِّرِ حتّى انزَلَ الحَقَّ فى صورةٍ[9] محمَّديّةٍ . و أخبرَ الحقّ نفسَهُ عِبادَهُ بذلكَ ؛ فما قالَ أحَدٌ مِنّا عَنهُ ذلِكَ[10] بَلْ هُوَ قالَ عَنْ نَفْسِهِ . و خَبَرُهُ صِدقٌ والإيمانُ بِهِ واجِبٌ سَواءٌ أدرَكْتَ عِلْمَ ما قالَ أوْ لَمْ تُدرِكْهُ : فَإمّا عالِمٌ و إمّا مُسلِمٌ مؤمِنٌ .

شرح «نفسه» منصوب‌است به نزع خافض ، يعنى : أخبر الحقّ عن نفسه عباده . فامّا عالم وامّا مسلم، تفصيل‌است ضمير مخاطب را در[11] أدرَكْتَ يعنى : إمّا[12] أنتَ عالمٌ بحقيقةِ الحال . پس ايمان تو برين تقدير واجب باشد كه به‌علم[13] يقين

١ـ د، س: به‌بدنى ديگر . ٢ـ س: على هذا هوالأمان . ٣ـ د، و: فيتخيّل . د: فى‌الوهم .
٤ـ س: ولوهم . ٥ـ د، س: على ذلك قوله تعالى . ٦ـ و: فالعين .
٧ـ و: صورة . ٨ـ و: أثبت . ٩ـ و، د: فى‌الصورة‌المحمّديّة
١٠ـ د: ذلك الخبر . ١١ـ س: وأدركت . ١٢ـ د، س: ما انت .
١٣ـ د، س: به علم‌اليقين .

دانسته‌ای[1] که رامی حق بود در[2] مظهرِ محمّدی؛ وإمّا انتَ مسلم "مقَلِّد"، و ایمان تو هم برین تقدیر واجب باشد تقلیداً ؛ چرا که ظاهر آیت دلالت می‌کند بر آن که رامی حق بود .

متن وَ مِمّا یَدُلُّكَ عَلی ضَعفِ النَّظَرِ العَقلِی[3] مِن حَیثُ فِکْرِهِ ، کَوْنُ العَقلِ یَحکُمُ[4] علَی‌العِلَّةِ أنَّها لا تَکونُ[5] مَعلولَةً لِمَن هِیَ عِلَّةٌ لَهُ: هذا[6] حُکْمُ العَقلِ لا خَفاءَ[7] بِهِ، وَ ما فی عِلْمِ[8] التَّجَلِّی إلاّ هذا ، وَهُوَ انَّ العِلَّةَ تَکُونُ[9] مَعلولَةً لِمَن[10] هِیَ عِلَّةٌ لَهُ . وَالَّذی حَکَمَ[11] بِهِ العَقلُ صَحیحٌ[12] مَعَ التَّحریرِ فی النَّظَرِ؛

شرح می‌گوید که حکم عقل آنست که نشاید که علّتِ معلول[13] معلولْ خود باشد؛ زیرا که وجودِ علتْ سابق‌است بر وجودِ معلول[14]، [به] سبَقِ ذاتی ، و اگر او را معلولِ معلول داریم ، سبَقِ ذاتی او باطل گردد ، و دَوْر لازم آید ، و وجود علت متوقف باشد بر وجود معلول ، و وجود[15] معلول متوقّف بر وجود علّت ، و این نظر عقلیست[16] ، و در وی خفایی نیست . اما اهل‌کشف این نظررا ضعیف می‌خوانند، وبه‌کشف دانسته‌اند که علّتْ معلولِ معلول خود است ؛ ومعلولْ علّتِ علّتِ خود.

۱ــ د، س: دانسته . و: دانستة . ۲ــ د: و در مظهر . ۳ــ س: العقبی .
٤ــ و: بحکمه . ٥ــ د: لا یکون .
٦ــ و: « هذا . . . هی علّة له » ندارد . ۷ــ س: لا خفاء لـه .
۸ــ د: وما فی‌العلم . ۹ــ س: یکون . ۱۰ــ س: لمناهی .
۱۱ــ و، د، س: یحکم . ۱۲ــ و: الصحیح . ۱۳ــ د: علت معلوله .
۱٤ــ س: معلول داریم سبق ذاتی . ۱٥ــ س: ووجود معلول ووجود معلول.
۱٦ــ د، س: عقلی‌است .

از دو وجه یکی آن‌که: علت و معلول مُتَضایفَین‌اند ، چنانچه[۱] عین معلول ، در حال ثبوت او در عدم ، طالب[۲] ظهور معـلولِ خود بود ، علّتِ علّت نیز از معلول ، طالب ظهور خود بود به‌واسطهٔ وجود معلول . زیرا که[۳] کمال علیّت او تمام نمی‌گردد[۴] إلاّ به معلول . پس راست بود که علّتْ معلولِ[۵] خود را معلول‌است .

وجه دوم آنکه علّت[۶] و معلول هردو در اصل، شئ واحدند که به‌حسب ظهور در مرتبتین مختلفتین در محلی علت می‌خوانند و در محلی دیگر معلول .

متن وَغایتُهُ فی ذلِكَ أنْ یَقولَ إذا رَأیَ الأمْرَ عَلَی خِلافِ ما أعطاهُ الدّلیلُ النّظریّ، أنّ العَینَ بَعدَ أنْ ثَبَتَ[۷] أنّها واحِدَةٌ فی هذاالکَثیر ، فَمِن[۸] حَیثُ هِیَ عِلّةٌ فی صورةٍ مِن هذهِ الصّوَرِ لِمَعلولٍ مّا ، فَلا تَکونُ[۹] مَعلولةً لِمَعلولِها فی[۱۰] حالِ کَونِها عِلّةً ، بَل یَنتَقِلُ الحُکمُ بِانتقالِها فی الصّوَرِ ، فتَکون[۱۱] مَعلولَةً لِمَعلولِها ، فیَصیرُ مَعلولُها عِلّةً لَها . هذا غایَتُهُ إذا کانَ قَدْ رَأیَ الأمْرَ عَلَی ما هُوَ عَلَیْهِ ، وَ لَمْ یَقِفْ مَعَ نَظَرِهِ الفِکریّ[۱۲] .

شرح فرمود که عقل چون دریافت که این امر به‌نظر فکری میسّر نمی‌شود ، گوید که چون کشف[۱۳] حق مقتضی وحدت علت است ، و علت واحـده در معلولات متکثّره ظهورکرده و عین معلول شده ، امّا چرا نشاید که او عین این‌شدن ازحیثیّتی

۱ــ س: که چنانچه . ۲ــ د: طالب ظهور خواهد بود . ۳ــ و: زیراك .
۴ــ س: تمام می‌گردد الاّ معلـول . ۵ــ د: معلول معلول خوداست . ۶ــ د: ذات علت ومعلول .
۷ــ و، س: أن یثبت . ۸ــ د، و: من حیث . ۹ــ و، س: یکون .
۱۰ــ و: حال کَونها . ۱۱ــ و: فیکون . ۱۲ــ س: الفکر .
۱۳ــ س: کشف مقتضی .

دیگر بود[1]، و آن ظهور باشد در صورت معلول ؛ پس حکمِ علّیّت منتقل گردد به‌صورت معلولیّت : به‌آن‌که علت منتقل شد به‌معلول . و این غایت سیر عقلست[2] . و اهل کشف می‌گویند که آن در حالتی باشد که ذات از صورت علت منتقل گردد به صورت معلول. و درین امر انتقال نیست ، بل[3] ذات در حالت ظهور او به علیّت ظاهر است درو به‌معلولیّت ، از آن جهت که ، او معلول اوست . و درین یک حال بدو صفت متضادّین موصوفست[4] ، و جامع هردو : «لا یَشغله شأنٌ عَن شأنٍ» در[5] آن حالت که ظاهر است باطن‌است ، و در حالتِ بطون ظاهر .

متن وإذا کانَ الأمْرُ فی‌العِلیَّةِ بهذهِ المَثابَةِ ، فما ظَنُّكَ باتِّساعِ النَّظَرِ العَقلیِّ فی غَیرِ[6] هذاالمَضیقِ ؟ فَلا أعقَلُ مِنَ الرُّسُلِ ـ صلوات الله علیهِم ـ وقَد جاءُوا بِما جاءُوا بهِ[7] فی الخَبَرِ عَن[8] الجَنابِ الإلهِیِّ فأثبَتوا[9] ما أثبَتَهُ العَقلُ[10] و زادوا مالا یَستَقِلُّ العَقلُ بإدراکِهِ ، وما یَحیلُهُ العَقلُ رأساً و یُقِرُّ بهِ فی‌التجلی[11] . فإذا[12] خَلا بعدَ التَّجَلّی بنَفسِهِ حارَ فیما رَآهُ : فَإنْ کانَ عَبدُ رَبٍّ رَدَّ العَقلَ إلَیهِ ، وإنْ کانَ عَبدُ نَظَرٍ رَدَّ الحَقَّ إلی حُکمِهِ .

شرح یعنی چون عقل در[13] مضیق چنین مسأله ، چندین حجّت بی‌فایده

۱ـ د، س: باشد . ۲ـ س: عقل‌است . ۳ـ د: بلك . س: بلکه .
۴ـ د، س: موصوف‌است . ۵ـ د: در حالتی که ظاهرست . ۶ـ و: فی عین هذا .
۷ـ س: بالخبر . ۸ـ د، و، س: عن جناب .
۹ـ و: «فأثبتوا . . . فی‌التجلّی» ندارد . ۱۰ـ س: العقلی .
۱۱ـ د، س: فی‌التجلّی الإلهی . ۱۲ـ س: فاذا خلی بعض . . . ۱۳ـ د: در مضیق مسأله .

می‌آورد ، در محلی که‌اورا اتّساعی ومجالی[۱] بود ، چه دلیل‌ها انگیزد ، و ممکن[۲] که در واقع چنان نباشد . و اعقل خلق انبیااند ، و باکمل حال از حضرت الهیّت خبر دادند به‌چیزی چند که عقل به‌خود ادراك آن نمی‌تواند کرد ، بلکه آن را محال می‌دارد. و صاحب تجلّی چون[۳] از تحت غلبهٔ تجلّی بیرون آید ، آن‌چه از تجلّی یافته باشد[۴]، به‌میزان عقل قیاس کند ؛ اگر مشهود او مغایر عقلست[۵] در حیرت افتد ، و این[۶] محل ابتلاست . اگر این شاهد عبد رب‌است عقل را رد کند ، و به‌حکم و مقتضی تجلّی عمل کند ، اگرچه مخالف عقل بود ؛ و اگر عبد عقل‌است تجلی[۷]را به‌مقام عقل فرود آورد[۸]، و آن را تأویلی[۹] کند موافق عقل . چون علمای ظاهر که چون آیتی یا خبری یافتند که دالّست[۱۰] بر معانی فوق ، طور[۱۱] عقل آن را تنزیل کردند به‌مرتبهٔ عقل ، و به‌تأویل آن مشغول گشتند . و اگر صاحب کشف ازآن معانی خبر[۱۲] دهد ، اگر سامع از اَتقای[۱۳] علماست گوید «ممکن که مراد این باشد، امّا[۱۴] اعتماد را نشاید»، و اگر از اشقی بود[۱۵]، آن موحّد را ملحد و زندیق خواند .

متن وَهذا لا یَکونُ إلاّ مادامَ فی‌هذهِ النَّشأةِ الدُّنیَویَّةِ[۱۶] مَحجوباً عَنْ نَشأتِهِ[۱۷] الأخرویَّةِ فی الدُّنیا . فَإنَّ‌العارفینَ یَظْهَرونَ هُنا[۱۸] کَأنَّهُمْ فی الصُّورةِ الدُّنیا[۱۹] لِما یَجری علَیهِم[۲۰] مِن‌احکامِها، وَاللهُ تعالی قَد حَوَّلَهُمْ

۱ــ د، س: مجال .
۲ــ س: و ممکن در واقع .
۳ــ س: چون که .
۴ــ د، س: یافته بود .
۵ــ س: عقل‌است .
۶ــ س: و این ابتلاست .
۷ــ و: مجلی .
۸ــ و: آید .
۹ــ د، س: تأویل کند .
۱۰ــ د، س: دال‌است .
۱۱ــ د، س: ظهور عقل .
۱۲ــ د، س: خبری دهد .
۱۳ــ و: اتقی . س: از تقی .
۱۴ــ س: « امّا » ندارد .
۱۵ــ س: « بود » ندارد .
۱۶ــ و، د، س: الدنیاویّه .
۱۷ــ و، د، س: عن نشأة .
۱۸ــ د: **ههنا**
۱۹ــ و: الدّنیاویّة .
۲۰ــ د: علیه .

فی بَواطِنِهِمْ فی النَّشأةِ الأخرویَّةِ[1]، لا بُدَّ مِن ذلکَ. فَهُمْ بالصُّورَةِ مَجهولونَ إلاّ لِمَنْ کشَفَ اللهُ عَنْ بَصیرَتِهِ فأدْرَکَ.

شرح یعنی این ردّ و تردّد تا[2] وقتی بود[3] که در نشأت دنیاوی[4] پس پردهٔ خود گرفتاراست. امّا چون حجاب[5] مرتفع شد و امور اخروی منکشف گشت، بر آن‌چه در نشأت اخروی[6] است هم در دنیا به‌حکم مشاهده اطلاع یافت، عقل را نزاعی نماند؛ چرا که عارف، اگرچه به‌صورت در دنیاست و احکام مواطن[7] دنیا بر وی جاری، امّا به دل در عُقبی است، به[8] صورت در دنیا و به‌معنی در عقبی. و این قوم‌را نداند مگر[9] کسی که صاحب کشف بود.

متن فَما مِن عارفٍ بِاللهِ مِن حَیثُ التَّجَلّی الإلهیِّ إلاّ[10] وَ هُوَ عَلَی النَّشأةِ الآخِرَةِ[11]: قَد حُشِرَ فی دُنیاه[12] وَ نُشِرَ فی قَبرِهِ[13]؛ فَهُوَ یَری مالا تَرَوْنَ[14]، وَیَشْهَدُ مالا تَشْهَدونَ[15]، عِنایَةً مِنَ اللهِ بِبَعْضِ[16] عِبادِهِ فی ذلِکَ.

شرح یعنی ضیق عالمِ مثال مقیّد نسبت با سعت عالم مثال مطلق، نسبت قبراست با عرصهٔ صحرای محشر[17]. و همچنین عالم مثال را به‌عالم ملکوت، و ملکوت

۱ـ س: الأخراویّة.
۲ـ س: تردد وقتی.
۳ـ د، س: باشد.
۴ـ س: دنیوی.
۵ـ د، س: حجب.
۶ـ د، س: اخرویست.
۷ـ س: بواطن. د: مواطن دنیاوی. س: دنیوی.
۸ـ د: «به صورت . . . در عقبی» ندارد. و: به‌صورت دنیا.
۹ـ د، س: مگر صاحب کشف.
۱۰ـ و: «الاّ» ندارد.
۱۱ـ د، و: الأخرویّة.
۱۲ـ و: فی‌الدنیا.
۱۳ـ س: من قبره.
۱۴ـ و، د، س: یرون.
۱۵ـ و، د، س: یشهدون.
۱۶ـ س: ببعض فی ذلک.
۱۷ـ س: فحشر

را با عالم جبروت . پس سالك را درين[1] ترقّى از هر عالمى[2] به‌عالمى حشرى ونشرى باشد ، و در هر موطن نوعى از اسرار مشاهده كنـد ، كه محجوبانِ حجبِ غواشى غفلت نبيـنـد[3] ، و منغمسان هَيَآتِ جسمانى و منطمسان صفاتِ ظلمانى مشاهـده نتوانند كرد .

متن فمَن أرادَ العُثورَ على هذه الحِكمَةِ الإلياسيَّةِ الإدريسيَّةِ الّذى أنشأَهُ اللهُ[4] نشأتَينِ ، فكانَ نبيّاً قبلَ نوحٍ[5] ثُمَّ رفعَ ونزلَ[6] رسولاً بعدَ ذلِكَ ، فجمَعَ اللهُ لهُ بينَ المَنزِلتَينِ فَليَنزِلْ عن حُكْمِ عقلِهِ إلى شهوتِهِ ، ويكونُ حيواناً مطلَقاً حتّى يكشِفَ ما تكشِفُهُ[7] كُلُّ دابَّةٍ ما عدا الثَّقَلَينِ ، فحينَئِذٍ[8] يعلَمُ انَّهُ قد تحقَّقَ بحيوانيّتِهِ .

شرح يعنى در مقام تسليم ، تصرف عقول و تكلف فضول در وى قطعاً نماند ، همه چشم و گوش باشد نه زبان و دست .

متن وعلامتُهُ علامتانِ الواحِدَةِ[9] هذاالكَشفُ ، فيَرى مَن[10] يُعَذَّبُ فى قَبرِهِ ومَنْ ينعَمُ[11] ، ويَرى الميِّتَ حيّاً والصّامِتَ متكلِّماً والقاعِدَ[12] ماشِياً . والعلامَةُ الثانيةُ الخَرَسُ[13] بحَيثُ أنَّهُ لو ارادَ أن ينطِقَ بما رآهُ لَم يقدِرْ فحينَئِذٍ[14] يَتَحَقَّقُ بحيوانيّتِهِ[15] .

١ـ د، س: در ترقّى . ٢ـ س: عالم به عالم . ٣ـ س: نه‌بينند .

٤ـ س: انشاءالله تعالى . و: الله تعالى .

٥ـ د، س: نوح عليه‌السّلام . ٦ـ س: نزله . ٧ـ د، س: يكشفه .

٨ـ د، س، و: فح . ٩ـ د: الواحِدة منهما هذاالكَشف .

١٠ـ من فى قبره . ١١ـ س: ينتقم . ١٢ـ س: والقاعده .

١٣ـ س: الخوس . ١٤ـ د، س: فح . ١٥ـ س: بحيوانيّة .

شرح یعنی مرده را زنده بیند به‌حیات برزخیّه، و صوامتِ اموات و جماد را ناطق بیند به[1] کلام روحانی، و ساکن[2] را متحرک بیند به حرکاتِ معنوی در مثال آنات.

متن وکان[3] لنا تلمیذٌ[4] قد حصَلَ لَهُ هذاالکَشفُ غیرَ أنّه لَم یحفَظْ علیهِ الخَرسُ فلَم یتحقّقْ بحَیوانیّتهِ. و لمّا أقامنی الله فی[5] هذا المَقامِ تحقّقتُ بحَیوانیّتی تحقّقاً کلّیّاً، فکنتُ أری و أریدُ النُّطقَ[6] بما اُشاهِدُه[7] فلا[8] استطیعُ؛ فکنتُ لا اُفرِقُ بَینی وَبینَ الخُرسِ الّذین[9] لا یتکلّمونَ. فإذا تحقّقَ بما ذکرناه[10] انتقَلَ إلی أن یکونَ مُجرّداً فی غیرِ مادّةٍ طبیعیّةٍ، فیَشهَدُ اُموراً هیَ اُصولٌ لِما یظهَرُ فی صُوَرِ الطَّبیعةِ[11] فیَعلَمُ مِن أینَ ظهَرَ[12] هذاالحُکمُ فی صُوَرِ[13] الطَّبیعةِ علماً ذوقیّاً. فإن کوشِفَ علی أنّ الطَّبیعةَ عینُ نَفسِ الرَّحمنِ فقَد اوتیَ خیراً کثیراً.

شرح یعنی، فإنّه قد أوتیَ الحکمة الّتی بها تقلّبَ اعیانُ العالَمِ کُلُّه معَ کثرةِ صُوَرِها[14] الغیرالمتناهیةَ حقّاً واحِداً احَداً.

متن وإنِ اقتَصَرَ معهُ علی ما ذکرناهُ فهذاالقَدرُ یکفیهِ مِنَ المَعرِفةِ

۱ـ و: «به» ندارد. ۲ـ و: ساکن متحرک... ۳ـ و: وقد کان لنا.

۴ـ س: تلمیذاً. ۵ـ و، س: الله تعالی. س: و هذاالمقام.

۶ـ و، د: أن انطق. س: أن یطلق. ۷ـ س: تشاهده.

۸ـ د: ولا. ۹ـ د: الّذی.

۱۰ـ س: ما ذکرناه و الی أن یکونَ.

۱۱ـ د، س: فی‌الصورة الطبیعة. و: فی‌الصورة الطبیعته.

۱۲ـ د، س: یظهر. ۱۳ـ و: فی صورة الطبیعیة. د،س: الطبیعیة.

۱۴ـ س: صورتها المتناهیة. د: صورها المتناهیة.

الحاكمة على عقله : فيلحق بالعارفين و يعرف عند ذلك ذوقاً «فلم تقتلوهم ولكنّ الله قتلهم» .

شرح يعني: ان[١] قتلهم في صوركم وموادكم .

متن وما قتلهم إلا الحديد والضارب، والّذي[٢] خلف هذه الصور[٣]. فبالمجموع وقع القتل والرمي، فيشاهد[٤] الأمور بأصولها وصورها، فيكون تامّاً . فإن شهد النفس كان[٥] مع التمام كاملاً : فلا يرى إلا الله عين ما يرى . فيرى[٦] الرائي عين المرئي . وهذا القدر كاف ، والله الموفّق الهادي .

١ـ د، س: شرح : في صوركم و موادكم .
٢ـ س: واو خلف .
٣ـ د، و: الصورة .
٤ـ س: فيشاهده الأمور ما صوبها .
٥ـ و، س: كان كاملاً .
٦ـ س: فيرى اراى العين . و: فيرى الرامي عين المرمي .

۲۳

فَصُّ حِكمَةٍ إحسانِيَّةٍ فی کَلِمَةٍ لُقْمانِيَّةٍ

لَمّا کانَ الغالِبُ عَلی حالِه[1] الإحسانُ وَ أوّلُ مَرتَبَتِه الأمرُ بِالعِبادَةِ عَلَی البَصیرَةِ وَالشُّهودِ[2]، وَ هُوَ أعلی مَرتَبَةِ الإحسانِ . . . فَأُسْنِدَتْ حِکمَتُهُ إلَیهِ .

متن إذا شاءَ الإلهُ یُریدُ[3] رِزْقاً
لَهُ فَالْکَونُ اَجمَعُهُ غِذاءٌ[4]

شرح یعنی هرگاه که مشیّتِ حق متعلّق شود به روزی برای خود، اعیانِ عالَمِ بِأسرهِ غذای اوست. یعنی عندظهوره بالإستغناء والظاهریّة اختفی، وتلاشی الکون فی غناه[5]، «کُلُّ شیءٍ هالکٌ إلاّ وَجهَهُ».

متن وَ إنْ شاءَ الإلهُ یُریدُ رِزْقاً
لَنا فَهُوَ الغِذاءُ کَما یَشاءُ[6]

شرح یعنی چون مشیّت او ـ تعالی[7] ـ متعلّق آن گردد که از برای ما روزی خواهد، او غذای ما شود؛ چنانچه خواهد[8] تا هویّت خود را به ما مختفی گرداند،

۱ـ ج: علی حاله فی کشفه وشهوده .
۲ـ ج: والشهود کما أمر لقمان . . .
۳ـ د: یزید .
۴ـ و: غذاؤه .
۵ـ س: « شرح . . . فی غناه » ندارد .
۶ـ د، س: نشاء .
۷ـ د، س: تعالی شانه .
۸ـ د، س: خواهیم .

و این مقتضای[1] اسم ظاهر و باطن است.

متن مَشيئَتُهُ إرادَتُهُ فقولوا
بِها قَدْ شاءَها فَهِيَ المَشاءُ

شرح امرنا[2] القول بأنّ[3] المشيئةَ يتعلّق بالإرادةِ مع انّها عينُها ای قولوا[4]: «شاء أن يريد»، فمفعول المشيئة اذن[5] الإرادة.

متن يُريدُ زِيادَةً و يُريدُ نَقْصاً
وَ لَيسَ مَشاؤهُ إلاّ[6] المَشاءُ

شرح يُريدُ أنّ المَشيئَةَ قَد تَتَعَلَّقُ[7] بالإرادَةِ، كَإرادَةِ الإيجادِ. وَيَتَعَلَّقُ بإرادَةِ النَّقصِ وَالإعدامِ، وما تَعَلَّقَت الإرادَةُ حيثُ وَرَدَتْ فی القُرآنِ إلاّ بِالمَعلومِ المَعدومِ العَينِ لتُوجِدَهُ. و أمّا المَشيئَةُ فَتعَلُّقُها أعَمُّ، فإنَّها تَتَعَلَّقُ بِالموجُودِ لِلإعْدامِ، وَ تَتَعَلَّقُ[8] بالْمَعدومِ للايجادِ.

متن فَهذا الفَرقُ بَينَهُما فَحَقِّقْ[9]
وَمِنْ وَجهٍ فَعَينُهُما[10] سَواءٌ

شرح يُريدُ أنّ المَشيئَةَ تَتَعَلَّقُ[11] بالإيجادِ وَالإعدامِ، وَالإرادَةَ تَختَصُّ بالإيجادِ[12] لا غَيرَ. فَهذا[13] هُوَ الفَرقُ بَينَهُما، و هُما مِن حَيثُ

١ـ د: مقتضی. ٢ـ د، س: امر بالقول. ٣ـ س: أن.
٤ـ د: ای قوله. ٥ـ د: اذاالإرادة. ٦ـ س: «الاالمشاء» ندارد.
٧ـ د، س: قد يتعلق بارادة النقص والاعدام. ج: بالاعدام. ٨ـ و: يتعلّق.
٩ـ د: محقّق. ١٠ـ و: فبينهما.
١١ـ و: يتعلّق. ج: بالزّيادة عندالايجاد بالايجاد ويتعلّق بالنقص عندالاعدام.
١٢ـ س: بالإرادة. ١٣ـ س: فهذاالفرق.

حقيقتهما[١] الأحديّة الّتى تشملهما[٢] عين" واحدة".

متن قال الله تعالى[٣] «و لقد آتينا لقمان الحكمة[٤] : و من يؤت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً» . فلقمان بالنّصّ ذوا[٥] لخير الكثير بشهادة الله ـ تعالى[٦] ـ له بذلك . والحكمة قد تكون متلفّظاً بها و مسكوتاً عنها.

شرح زيرا چه محلّ آن ، يا مقتضى اظهاراست چنانچه احكام شرعيّه ؛ يا مقتضى كتمان و سرّ[٧] چنانچه اسرار إلهيّت[٨].

متن مثل قول لقمان لإبنه «يابنىّ إنّها إن تك[٩] مثقال حبّةٍ من خردلٍ فتكن فى صخرةٍ او فى السّموات او فى الأرض يأت بها الله». فهذه حكمة" منطوق"[١٠] بها ، و هى ان جعل الله هوالآتى بها، وقرّر[١١] ذلك الله فى كتابه ، و لم يردّ هذاالقول على قائله .

شرح يعنى، هيچ‌كس نگويد كه آرندهٔ اين حبّه حق نيست .

متن و امّا الحكمة المسكوت عنها و[١٢] علمت بقرينة الحال ، فكونه سكت[١٣] عن المؤتى إليه بتلك الحبّة ، فما[١٤] ذكره ، وما قال

١ـ س: حقيقتها .
٢ـ س: يشملها .
٣ـ ع: قال تعالى .
٤ـ س: الحكمة فقد أوتى . د: الحكمة قال . . .
٥ـ د، س: هو ذوالخير .
٦ـ و، د، س: ندارد .
٧ـ د، س: ستر .
٨ـ د: الهى‌است .
٩ـ ع: تلك .
١٠ـ د: مفطوق .
١١ـ د: قررالله .
١٢ـ و: وقد علمت .
١٣ـ و: ساكتاً .
١٤ـ س: ممّا ذكره وممّا قال .

لابنِهِ «يأتِ بِهااللهُ» إليكَ و[1]لا إلى غيرِكَ[2]. فأرسَلَ الإتيانَ عامّاً و جعَلَ المؤتىَ بهِ فِىالسَّموات إن كانَ أو فى‌الأرضِ تنبيهاً لِيَنظُرَ[3] النّاظِرُ فى قولِهِ «وَ هوَ اللهُ فى‌السَّمواتِ وَفى[4]الأرضِ» . فنَبَّهَ لُقمانُ بِما تكَلَّمَ بِهِ[5] وبِما سكَتَ عنهُ إنَّ‌الحَقَّ عينُ كُلِّ معلومٍ ، لأنّ[6]‌المعلومَ أعَمُّ مِنَ‌الشَّئِ فهوَ أنكَرُ النَّكِراتِ .

شرح يعنى، لقمان تنبيه كرد به‌حكمت منطوق ، كه حق عين هر موجودى‌است خارجى . چرا كه حق را آتى گردانيد به هرچه در آسمان و زمين[7] «وَ هُوَ الَّذى فى‌السماء إله" وفى‌الأرض إله"» ، و به‌حكمت مسكوت عنها[8] تنبيه كرد ، كه حق عين هر معلوم علميست، كه هنوز درغيب‌است. زيرا چه هويَّت الهيَّت‌است كه لا تعيُّنَ لها . پس عدم تعيُّن مسكوت" عنها اشارت‌بود به‌هويَّت غير متعيِّنه . پس حق انكر النَّكِرات باشد به‌اعتبار باطنيّت ؛ كه غير حق هيچ[9]كس كُنهِ حقيقتِ حقّ" نداند .

متن ثُمَّ تمَّمَ الحِكمَةَ واستَوفاها لِتَكونَ[10] النَّشأةُ الكامِلَةُ[11] فيها فقالَ «إنّ‌اللهَ لَطيف"» فمِنْ لُطفِهِ[12] و لَطافَتِهِ أنَّهُ فى‌الشَّئِ المُسمّى بِكذا[13] المَحدودِ بكَذا عينُ ذلِكَ‌الشَّئِ ، حتّى لا يُقالُ فيهِ إلاّ ما يَدُلُّ علَيهِ اسمُهُ بِالتَّواطُؤِ[14] والإصطِلاحِ . فيُقالُ هذا سماء" وأرض" و صَخْرَة"

۱ــ و، س: أو الى . ۲ــ و: غير . ۳ــ و: للنظر .
۴ــ د: والأرض . ۵ــ ع: تكلّم وبما . ۶ــ س: فان‌المعلوم .
۷ــ د، س: و زمين‌است . ۸ــ د: عنها اشارت بود . ۹ــ س: هيچ‌كس حقيقت حق نداند
۱۰ــ د، س: ليكون . ۱۱ــ و، د: النشاة كاملة .
۱۲ــ س: و لطف . و: لطافته و لطفه . ۱۳ــ ع: كذا .
۱۴ــ و، د، س: بالتواطى .

وَشجَرٌ[1] وَحيوانٌ وَملَكٌ وَرِزقٌ وَطَعامٌ . والعَينُ واحِدَةٌ مِن[2] كُلِّ شىءٍ وَفيهِ .

شرح یعنی ازغایت لطافت خود عین اشیای‌متباینه[3] به‌اسمای مختلفهٔ محدوده شده ، چنان که هرکس آن را نمی‌یابد ، و جز به‌آن اسمش نمی‌خوانند[4] ؛ که به‌اصطلاح آن چیز را آن نام کرده‌اند .

متن كَما تَقولُ الأشاعِرَةُ انّ العالَمَ كُلَّهُ مُتماثِلٌ بِالجَوهَرِ : فَهُوَ جَوهَرٌ واحِدٌ ، فَهُوَ عينُ قَولِنا : العَينُ واحِدَةٌ . ثُمَّ قالَت و يَختَلِفُ بالأعراضِ ، وهُوَ قَولِنا ويَختَلِفُ ويَتَكَثَّرُ[5] بِالصُّوَرِ وَالنِّسَبِ حَتّى يَتَمَيَّزَ ، فَيُقالُ هذا لَيسَ هذا مِن حَيثُ صُورَتِهِ او عَرَضِهِ او مَزاجِهِ كَيفَ شِئتَ فَقُل[6] . وهذا عَينُ هذا مِنْ حَيثُ جَوهَرِهِ ، وَلِهذا يُؤخَذُ[7] عينُ الجَوهَرِ فى حَدِّ كُلِّ صُورَةٍ وَ مِزاجٍ : فَنَقولُ نَحنُ إنَّهُ لَيسَ سِوَى الحَقِّ؛ وَ يَظُنُّ المُتَكَلِّمُ أنّ[8] مُسَمَّى الجَوهَرِ وإن كانَ حَقّاً ، ماهُوَ عَينُ الحَقِّ الَّذى يُطلِقُهُ اهلُ الكَشفِ وَالتَّجَلّى . فَهذا[9] حِكمَةُ كَونِهِ لَطيفاً .

شرح یعنی آن[10] حقیقت واحده که ما آن را «حق» می‌خوانیم ، متکلّم آن[11] را مسمّی به‌جوهر می‌داند ، و ظنّ او آنست که آن غیر[12] آن‌حقست که اهل کشف

۱ـ س: صخر وشجر . و، د: شجرة.

۲ـ س: من شیء . د: فی کل شیء فیه .

۳ـ س: باسمای متباینه باسماء مختلفه .

٤ـ د، س: نمی‌خواند . ۵ـ و، س: یتکرّر . ٦ـ س: فقال .

۷ـ و: یوحد . ۸ـ و: انّه یسمّی . ۹ـ د: فهذه .

۱۰ـ س: این . ۱۱ـ س: آن مسمّی .

۱۲ـ د: غیر حق است . س: عین حق‌است .

می‌گویند. و این سر که او عین همهٔ اشیاست[1] حکمت لطیفی اوست.

متن ثُمَّ نَعَتَ فقالَ[2] «خَبیراً» أی[3] عالِماً عن اختِبارٍ وهُوَ قَولُهُ «ولَنَبلُوَنَّکُم حَتّی نَعلَمَ» وهذا هُوَ عِلمُ الأذواقِ.

شرح یعنی چنانکه به‌وصف لطیفی یاد کرد، به‌نعت خبیری هم یاد کرد از علم اختبار. و اختبار آزمایش است و علم ذوق. «ولنبلونّکم حتی نعلم» اشارت‌است که، ذوق[4] وجدان هویّت [را] در مظاهر کُمَّل حاصل[5] است.

متن فَجَعَلَ[6] الحَقُّ نَفسَهُ مَعَ[7] عِلمِهِ بِما هُوَ الأمرُ عَلَیهِ مُستَفیداً عِلماً. ولا نَقدِرُ[8] علی إنکارِ ما نَصَّ الحَقُّ عَلَیهِ فی حَقِّ نَفسِهِ: فَفَرَّقَ ـتعالی‌ـ مابَینَ علمِ الذّوقِ والعِلمِ[9] المُطلَقِ؛

شرح یعنی حق ـعزّ اسمه‌ـ به‌آن[10] که علم بماهوالأمر علیه اورا حاصل‌است، ذات خود را مستفید علم دیگر گردانید که «حتّی نعلم». چرا که معنی علیم، نیکو داناست[11] و معنی خبیر[12] نیکو دانای آزموده کار؛ و این علم ذوق‌است، و انکار نَصِّ الهی نتوان کرد به‌این[13] فرقی که فرمود میان علم ذوقی و علم مطلق.

متن فَعِلمُ الذّوقِ مُقَیَّدٌ بالقُوَی. و قد قالَ عَن نَفسِهِ إنَّهُ عینُ

۱ـ د: اشیا گشته...
۲ـ و: نعت خبیرا.
۳ـ د، س: ای عالم من اختبار.
۴ـ د: ذوق و وجدان.
۵ـ حاصلست.
۶ـ د: و جعل.
۷ـ س: نفسه علمه.
۸ـ و: ولا یقدر.
۹ـ س: و علم‌المطلق.
۱۰ـ د: با آنکه.
۱۱ـ س: نیکو دانا و معنی.
۱۲ـ د: چیز. س: نصر نیکو دانا آزمود کار.
۱۳ـ د: با این.

قُوىَ عبدِهِ فى قولِهِ «كُنتُ سمعَهُ» وَ هُوَ قُوَّةٌ مِن قُوىَ العَبْدِ ، «وبَصَرَهُ» و[1] هُوَ قُوَّةٌ مِن قُوىَ العَبدِ ، «وَ لسانَهُ» وَ هُوَ عضوٌ مِنْ أعضاءِ العَبدِ ، «وَ رِجلَهُ وَ يدَهُ» . فمَا اقتصرَ فى التَّعريفِ علىَ القُوىَ فحَسبُ حتّى ذكرَ الأعضاءَ[2]: ولَيس العَبدُ بِغَيرٍ[3] لِهذهِ الأعضاءِ والقُوى . فعَينُ مسمَّى العَبدِ هُوَ الحقّ ، لا عينُ العَبدِ هوَ السَّيِّدُ .

شرح يعنى آنچه[4] مسمّى به‌عبداست حق‌است ، نه آن كه عين عبد سيّد باشد . يعنى كه صفت عبوديّت ، كه از نِسَب و اضافاتست[5]، عين سيّد نيست .

متن فإنّ النِّسَبَ متَمايزَةٌ[6] لِذاتِها؛ و لَيس المنسوبُ إليهِ متمَيِّزاً[7]، فإنَّهُ ليس ثَمَّ[8] سِوَى عينهِ فى جَميعِ النِّسَبِ . فهُوَ عينٌ واحدَةٌ ذاتُ نِسَبٍ واضافاتٍ وصِفاتٍ .

شرح يعنى با آنكه نسب متمايز باشد و متكثّر ، منسوب إليه متكثّر نگردد . زيرا چه كثرت در صفات‌است ، كه نسب و اضافات[9] است ، نه در ذات .

متن فمِن تمامِ حِكمَةِ لُقمانَ فى تعليمِهِ إبنَهُ ما جاءَ بهِ فى هذهِ الآيَةِ مِن هذَينِ الإسمَينِ الإلهِيَّين[10] «لَطيفاً خَبيراً» سَمّى بِهِما اللهَ ـ تعالى ـ . فلَو جعَلَ ذلكَ فى الكَونِ ـ و هُوَ الوجودُ ـ فقالَ «كانَ» لَكانَ أتَمّ فى الحِكْمَةِ وَ أبْلَغُ . فحَكَى اللهُ قَولَ لُقمانَ علىَ المَعنى كَما قالَ : لَمْ

١ــ و، د، س: كذلك لسانه .
٢ــ د: الأعضاء والقوى .
٣ــ س: بغيره .
٤ــ د: آنچه عين مسمّى .
٥ــ س: اضافات عين .
٦ــ ع: متميّزة .
٧ــ س: متميّز .
٨ــ د: ثمّة .
٩ــ س: اضافات نه در ذات .
١٠ــ د: الإلهين .

یزد[۱] علیه شیئاً .

شرح یعنی لقمان در سر این دو اسم کلمهٔ «انّ» در آورد ؛ اگر کلمهٔ وجودیّه که آن «کان» است درآوردی ؛ در حکمت تمام‌تر بودی . چرا که «کان» دلالت می‌کند بر ازلیّت این هردو اسم مر ذات را .

متن و إن کانَ قولُهُ إنّ‌اللهَ لطیفٌ خبیرٌ مِن قَولِ‌اللهِ ـ لَمّا عَلِمَ الله[۲] مِن لُقمانَ أنّهُ لو نطَقَ مُتَمِّماً لتَمَّم[۳] بهذا .

شرح یعنی متمّماً حکمته[۴] .

متن و أمّا قولُهُ «إن تكُ مِثقالَ حبَّةٍ مِن خَردلٍ» لِمَن هیَ[۵] لَهُ غذاء ، و لَیس[۶] إلاّالذّرّةَ المَذكورةُ فی قوله[۷] «فمَن یعمَلْ مِثقالَ ذرَّةٍ خیراً یرَهُ ، وَمن یعمل مِثقالَ ذرَّةٍ شرّاً یرَهُ» . فهیَ أصغَرُ[۸] مُتَغَذٍّ والحبَّةُ مِنَ‌الخَردلِ اصغَرُ غِذاءٍ .

شرح حکمت درین که[۹] فرمود که : «ان تكِ مثقال حبَّة من خَرْدَل» بیان مبالغت در متغذّی‌است ، که خرد[۱۰]ترین غذاخورانست که مورچه‌است که : «وَمنْ یعمل مثقال ذرة» و هم بیان خرد[۱۱]ترین غذاهاست . یعنی آن لطیفی که مقدار حبّهٔ[۱۲] خردلی ازغذا فوت نمی‌گرداند ، ازآن کس که حوصلهٔ او فراخور این[۱۳] قدر غذا باشد .

۱ـ و: یرد .
۲ـ و، د، س: فلمّا علم‌الله تعالی . ۳ـ و: لتمّ .
۴ـ د: حکمَة .
۵ـ و: هی غذاء . س: ذراء .
۶ـ و: لیست .
۷ـ د: فی قوله تعالی ومن .
۸ـ س: أصغر أصغر متغذ .
۹ـ س: که ان یك مثقال .
۱۰ـ د، و، س: خورد ترین .
۱۱ـ د، س: خردترین .
۱۲ـ د: حبّ .
۱۳ـ س: این غذا باشد .

متن ولو كان ثمّ اصغر لجاء به كما جاء بقوله ـ تعالى ـ «إنّ الله لا يستحيی[١] أن يضرب مثلاً ما بعوضة فما[٢] فوقها» . ثمّ لمّا علم أنّه[٣] ثمّ ما هو اصغر[٤] من البعوضة قال «فما فوقها» يعنی فی الصّغر . وهذا قول الله ـ والّتی فی «الزّلزلة» قول الله ايضاً . فاعلم ذلك فنحن نعلم انّ الله ـ تعالى[٥] ـ مااقتصر على وزن الذّرة وثمّ ماهو اصغر منها ، فإنّه جاء بذلك على المبالغة والله[٦] اعلم . وامّا تصغيره اسم ابنه فتصغير رحمةٍ[٧] : ولهذا اوصاه[٨] بما فيه سعادته إذا عمل بذلك ، وامّا حكمة وصيّته[٩] فی نهيه إيّاه الا[١٠] «تشرك بالله فإنّ الشّرك لظلم عظيم» ؛ والمظلوم المقام حيث نعته بالإنقسام و هو عين واحدة ، فإنّه لا يشرك معه[١١] إلاّ عينه وهذا غاية الجهل . وسبب[١٢] ذلك أنّ الشّخص الّذی لا معرفة له بالأمر على ما هو[١٣] عليه ، ولا بحقيقة الشّیء إذا اختلفت عليه الصّور فی العين الواحدة ، و هو لا يعرف[١٤] أنّ ذلك الإختلاف فی عين واحدة ، جعل[١٥] الصّورة مشاركة للأخرى فی ذلك المقام فجعل لكلّ صورة جزءً من ذلك المقام . ومعلوم فی الشّريك انّ الأمر الّذی يخصّه ممّا[١٦] وقعت فيه المشاركة ليس عين الآخر الّذی

١ـ و، ع: اناالله يستحيی . ٢ـ س: ما بعوضة ثمّ لمّا . ٣ـ د: ان ثمّ ما .

٤ـ س: ما هو صغر . ٥ـ و، د، س: ندارد . ٦ـ و، د، س: «والله اعلم» ندارد .

٧ـ س: رحمت . ٨ـ د، س: ولهذا وصّاه .

٩ـ د: وصيّة . س: حكمه فی نهيده ايّاه . ١٠ـ و، د، س: أن لا .

١١ـ س: مع الاعبة . ١٢ـ س: فی ذلك . ١٣ـ و: على ماهی .

١٤ـ و: يعرفه . ١٥ـ د: لجعل . ١٦ـ س: فما وقعت .

شارَکَهُ ، إذهُوَ لِلآخِرِ ، فَإذَن[١] ما ثَمَّ شَريكٌ علَى‌الحقيقَةِ فإنَّ كُلَّ واحدٍ عَلی حَظِّهِ مِمّا[٢] قيلَ فيهِ انَّ بينَهُما مُشارَكَةً فيهِ .

شرح می‌گوید[٣] به‌زعم این‌قول معلوم[٤]است، در آن‌چه او به‌آن مخصوص‌است، از آن حقیقت مشترکه ، که خاصّهٔ حصّهٔ وی باشد ، و عین آن دیگر نباشد که او را شریك آن دیگر ساخته‌است . زیرا چه اگر هـریك صاحب حصّهٔ خود باشند ، پس به‌حقیقت شریك نباشند[٥] ؛ که شرکت[٦] عبارت ازآن‌است که یك شئ میان دو کس یا زیادت مشترك باشد . چون قسمت کرده[٧] و هریك را از آن حصّه‌ای[٨] رسیده ، پس هم به‌قول[٩] ایشان، شریك شریك نباشد .

متن وَسبَبُ ذلكَ الشِّرکَةُ المُشاعَةِ[١٠] ، وَإنْ کانَتْ مُشاعَةً فَإنَّ التَّصريفَ مِن احَدِهِما يُزيلُ الإشاعَةَ . «قُلِ[١١]ادعُوااللهَ اَوِ ادعُواالرَّحمنَ» هذا روحُ‌المَسألَةِ .

شرح یعنی این آیه روح مسألهٔ[١٢] شرکت‌است . زیرا که شرکت که میان الله و رحمان‌است به‌قـولِ حَق مُحقَّق است و ثابت . که هـریك از الله و رحمان دلالت می‌کند بر ذات . پس[١٣] روح مسألهٔ شرکت و مثبت او این[١٤]آیه باشد ، و شرکتی که مشرکان[١٥] به‌آن قایل‌اند امریست وهمی[١٦] غیر حقیقی . و شیخ در فتوحات مکّی در

١ــ و، د: فاذاثمة . د: فاذا مائمة .
٢ــ و: کما . س: فما .
٣ــ س: می‌گویند .
٤ــ د: معلوم‌است آنچه . س: معلوم‌است در شریك له آنچه .
٥ــ د: نباشد .
٦ــ و: شریك .
٧ــ د، س: کرده شد .
٨ــ و، د، س: حصة .
٩ــ و: بقبول .
١٠ــ س: المشافهه .
١١ــ س: قل‌الله وادعواالرحمن .
١٢ــ و، د، س: مسئله .
١٣ــ س: بر روح .
١٤ــ س: این باشد .
١٥ــ و، س: مشترکان .
١٦ــ س: وهمی حقیقی .

فصل «اولياءالمشركين بالله»[١] فرموده‌است كه : فَلا تجزَعْ مِن اجلِ[٢] الشّريك الّذى شقى صاحبه ، فإنّ ذلك ليس بمشركٍ[٣] حقيقةً ، وانت هو المشرك على الحقيقة[٤] . لانّه[٥] من شأن الشّركة إتّحاد العين المشرك فيها، فيكون لكلّ واحدٍ الحكم فيه على السّواء ، و إلاّ فليس بشريكٍ مطلقٍ[٦]. وهذا الشّريك الّذى أثبته الشّقىّ بتواردٍ[٧] مع الله على امرٍ يقع فيه الإشتراك، فليس بمشركٍ[٨] على الحقيقة بخلاف السّعيد . فإنّه أشرك اسم الرّحمن باسم الله و بالأسماء كلّها فى الدّلالة على الذّات ، فهو أقوى فى الشّركة[٩] من هذا ، فإنّ الأوّل شريكه[١٠] دعوى كاذبة ، و هذا أثبت شريكاً بدعوى صادقةٍ ، فغفر[١١] بها هذا المشرك بصدقه و لم يغفر لذلك المشرك لكذبه فى دعواه ، فهذا اولى باسم المشرك[١٢] من الآخر. والله[١٣] هو الغفور الرّحيم .

١ـ س: «بالله» ندارد .
٢ـ و: من اهل شريك .
٣ـ س: بمشرك فيها فيكون لكلّ واحد . . .
٤ـ د، س: ناخوانااست .
٥ـ د، س: لأنّ .
٦ـ د، س: مطلقاً .
٧ـ د، س: يتوارد .
٨ـ د: بمشترك .
٩ـ د، س: فى الشرك .
١٠ـ د: شريك من دعوى كاذبة .
١١ـ د: ففقر .
١٢ـ و: المشركين .
١٣ـ س: وهوالغفورالرّحيم .

۲۴

فَصٌّ حِكمَةٍ إمامِيَّةٍ فى كَلِمَةٍ هارونيَّةٍ

كانَ هارونُ ـعليه‌السلامـ إمام[۱] ايمَّةِ الأحبارِ[۲] فى بنى‌اسرائيلِ ، وَ أمَرَهُ[۳] موسى أن يَؤُمَّ قَومَهُ[٤] ، وكانَتِ الإمامَةُ لِهارونَ فى صلوتهِم ، ولِذلكَ الإمامَةِ فيهِم إلى اليَومِ فى آلِ هارونَ واستَخلَفوا علَيهِم . ولَقَد صَرَّحَ اللهُ بإمامتهِ[٥] بقَولهِ : «فاتَّبعونى وَ أطيعوا أمرى» .

متن إعلَم أنَّ وجودَ هارونَ ـعليه‌السَّلامـ كانَ مِن حضرَةِ الرَّحَموتِ بقَولهِ ـتعالى[٦]ـ «ووهَبنا لَهُ مِن رَحمَتِنا» يعنى لِموسى «اخاهُ هارونَ نبيّاً». فكانت[۷] نُبُوَّتُهُ مِن حضرَةِ الرَّحَموتِ فإنَّهُ أكبَرُ مِن موسى سِنّاً، وكانَ موسى اكبَرُ منهُ نُبُوَّةً . ولَمّا كانَت نُبُوَّةُ هارونِ مِن حضرَةِ الرَّحمَةِ ، لِذلكَ قالَ لأخيهِ موسى ـعليهماالسلامـ «يابنَ اُمِّ»[۸] فناداهُ بِاُمِّهِ لابِأبيهِ إذْ كانَتِ الرَّحمَةُ لِلاُمِّ دونَ الأبِ اوفَرَ فىِالحُكمِ . وَ لَولا تلكَ الرَّحمَةُ ما صبَرَتْ على مُباشَرَةِ[۹] التَّربيَةِ . ثُمَّ[۱۰] قالَ «لا تأخُذْ بلِحيَتى ولا بِراسى وَ لا تشمِتْ بِىَ الأعداءَ» . فهذا كُلُّهُ نفسٌ مِن أنفاسِ الرَّحمَةِ . وَ سبَبُ ذلِكَ عدَمُ التَّثَبُّتِ فىِ النَّظَرِ فيما كانَ فى يدَيهِ مِنَ الألواحِ الَّتى الْقاها

۱ـ د: اما ائمّة . ۲ـ د، س: الأخيار . ۳ـ س: و أمر موسى .

٤ـ س: قومه واستخلف عليهم ولو صرح‌الله بامامته بقوله «فاتّبعونى **واطيعوا امرى**» .

٥ـ د: بقيهٔ جمله افتاده‌است . ٦ـ د، س: ندارد . ۷ـ س: وكانه .

۸ـ د، س: يابن ام . ۹ـ و: معاشرة . ۱۰ـ س: ثمّ لا تأخذه .

مِن[١] يَدَيهِ . فلَو نظَرَ فيها نظَرَ تثَبُّتٍ لوَجَدَ فيها الهُدى والرَّحمةَ . فالهُدى بيانُ ما وقَعَ مِن الأمرِ الَّذى أغضَبَه[٢] مِمّا هُوَ هارونُ برئٌ[٣] مِنهُ . والرَّحمةُ بِأخيهِ ، فكانَ لا يأخُذُ بِلحيَتِهِ[٤] بِمرأى مِن قومِهِ مَعَ كِبَرِهِ وأنَّهُ أسَنُّ مِنهُ . فكانَ ذلكَ مِن هارونَ شفَقَةً على موسى لأنَّ نبوّةَ هارونِ مِن رحمَةِ اللهِ ، فلا يصدرُ مِنهُ إلاّ مِثلُ هذا . ثُمَّ قالَ هارونُ لموسى ـ عليهما السلام ـ «إنّى خشيتُ أن تقولَ فرَّقتَ بين بنىاسرائيلِ» فتجعَلَنى[٥] سبَباً فى تفريقِهِم فإنَّ عِبادةَ العِجلِ فرَّقَت[٦] بينَهُم ، فكانَ[٧] مِنهُم مَن عبَدَهُ إتِّباعاً للسّامرىِّ وتقليداً لهُ ، و مِنهُم مَن توَقَّفَ عَن عبادَتِهِ حتّى يرجِعَ موسى إلَيهِم فيَسألونَهُ فى ذلِكَ . فخَشِىَ هارونُ أنْ يُنسَبَ ذلِكَ الفُرقانِ[٨] بينَهُم إلَيهِ ، فكانَ[٩] موسى أعلَمُ بالأمرِ من هارونِ لأنَّهُ علِمَ ما عبَدَهُ اصحابُ العِجلِ ، لعِلمِهِ بأنَّ[١٠] اللهَ قد قضى الاّ يعبُدَ[١١] إلاّ إيّاهُ : وما حكَمَ اللهُ بشئٍ إلاّ وقَعَ . فكانَ عتْبُ[١٢] موسى أخاهُ[١٣] هارونَ لِما وقَعَ الأمرُ فى إنكارِهِ وعدَمِ إتّساعِهِ[١٤] . فإنَّ العارفَ مَن يرى الحَقَّ فى كُلِّ شئٍ ، بَل يَراهُ عينَ كُلِّ شئٍ . فكانَ[١٥] يُرَبّى هارونَ تربيَةَ عِلمٍ وإن كان أصغَرُ مِنهُ فى السِّنِّ .

شرح يُشيرُ إلى التَّربيةِ الرَّبانيّةِ المتعيّنَةِ لهارونَ فى مادّةِ موسى .

١ـ و، د: بين يديه . س: القامهما بين .

٢ـ س: فما هو هارون شفقة على موسى .

٣ـ و: بريّا . ٤ـ د، س: بلحيَة . ٥ـ د، س: وجعلنى .

٦ـ و، س: فرق . ٧ـ س: وكان . ٨ـ س: ذلك والفرقان .

٩ـ د، س: و كان . ١٠ـ و: لأنّ .

١١ـ د، س: ان لا يعبد . و: الاّ تعبدوا . ١٢ـ س: عيب .

١٣ـ و، د، س: لأخيه . ١٤ـ و: اتباعه . ١٥ـ س: وكان .

لأنّ التّربيةَ لا تكونُ[1] حقيقةً إلاّ مِنَ الرّبِّ .

يعنی چون ظاهر موسی نبوّت بود و باطن او ولایت[2]، و از روی ولایت دانسته بود که آن قوم عبادت کرده بودند در مظهر عِجْل . امّا در هر نبوت بر نبی واجب است که انکار عبادت ارباب کند ، و دعوت[3] به‌عبادت حقّ مطلق کند[4] . پس هارون رعایت این معنی کرد . موسی ـعلیه‌السلام‌ـ به‌کشف دانست که هارون را ذهولی[5] از شهود حق حاصل[6] شده در صورت عِجْل . زیرا چه کشف موسی أتمّ و اکبر بود . پس خواست تا شفقت کند بر هارون ، و تربیت کند تا از حقیقت غافل نگردد، وطرف ولایت به‌مراقبت ومشاهدت معمور دارد .

متن وَلِذا[7] لَمّا قالَ لَهُ هارونُ ما قالَ ، رَجَعَ إلى السّامِرِیِّ فَقالَ لَهُ «فَما[8] خَطبُكَ یاسامِرِیُّ» یعنی فیما صَنَعْتَ مِن عُدولِكَ إلى صُورةِ العِجلِ علی الإختصاصِ ، وَصَنعَكَ هذاالشَّبَحَ مِن حَلْیِ القَومِ حَتّی أخَذْتَ بِقُلُوبِهِمْ مِن اجْلِ[9] اموالِهِمْ . فَإنَّ عیسی[10] یَقولُ لِبَنی اسرائیلَ[11] «یا بَنی اسرائیلَ قلبُ كُلِّ انسانٍ حَیثُ مالِهِ ، فَاجعَلو اموالَكُم فی السَّماءِ تَكُنْ قلُوبُكُمْ فی السَّماءِ» . وما سُمِّیَ المالُ مالاً إلاّ لِكَونِه بِالذّاتِ تَمیلُ القُلوبُ إلَیهِ بِالعِبادَةِ . فَهُوَ المَقصودُ الأعظَمُ المُعظَّمُ فِی القُلوبِ لِما[12] فیها مِنَ

۱ـ و: لا یکون . ۲ـ س: ولایت دانسته بود . ۳ـ س: وهوت .
٤ـ د، س: مطلق پس هارون . ٥ـ د: زهولی . ٦ـ س: مفاصل شده .
٧ـ و، د: لذلك . س: لذلك قال . ٨ـ د: ما خطبك .
٩ـ س: من أخذ . ١٠ـ و، س: عیسی علیه‌السّلام .
١١ـ س: لبنی اسرائیل قلب کلّ انسان . ١٢ـ و: الی مافیها .

الإفتِقارِ إليهِ . ولَيسَ لِلصُّوَرِ[1] بَقاءٌ ، فَلا بُدَّ مِن ذهابِ[2] صُورَةِ العِجْلِ لَو لَم يَستعجِلِ موسى بِحَرقه . فغَلبَتْ عليهِ الغيرَةُ فحَرَّقَهُ ثُمَّ نَسَفَ رمادَ تلكَ الصُّورةِ فيالْيَمِّ نَسْفاً ، وقالَ لَهُ «انظُرْ إلى إلهِكَ» فسَمّاهُ إلهاً[3] بطَريقِ التَّنبيهِ[4] للتَّعليمِ ، لِما عَلِمَ أنَّهُ بَعضُ المَجالي الإلهيّةِ : «لأُحرِّقَنَّهُ» فإنَّ حَيوانيّةَ الإنسانِ[5] لَها التَّصرُّفُ في حَيوانيَّةِ الحيوانِ لِكَوْنِ الله سَخَّرَها للإنسانِ ، ولا سِيَّما ، وأصلُهُ لَيسَ مِن حَيوانٍ ، فكانَ أعظَمُ فيالتَّسخيرِ لأنَّ غيرَ الحيوانِ مالَهُ إرادةٌ، بَلْهُوَ بِحكُمِ مَن يَتصرَّفُ فيه مِن غيرِ إبائهِ[6] . وأمَّاالحَيوانُ فهُوَ ذو إرادةٍ وغَرَضٍ فقَد يقَعُ منهُ الإبائُهُ[7] في بَعضِ التَّصريفِ[8] : فإن كانَ فيهِ قُوَّةٌ إظهارِ ذلكَ ظَهَرَ مِنهُ[9] الجَموحُ لِما يُريدُهُ[10] مِنهُ الإنسانُ . وإن لَم يَكُنْ[11] لَهُ هذهِ القُوَّةُ أو يُصادِفُ[12] غَرَضَ الحَيوانِ انقادَ مُذَلَّلاً لِما يُريدُهُ مِنهُ ، كَما يَنقادُ مِثلُهُ لأمرٍ فيما رَفَعَهُ اللهُ بِهِ ـ مِن أجْلِ مالِ الَّذي يَرجوهُ مِنهُ ـ المُعَبَّرُ عَنهُ في بَعضِ الأحوالِ بالأجْرَةِ في قَولهِ «وَرَفعنا بعضَكُم[13] فوقَ بَعضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعضُكُم[14] بعضاً سُخريّاً» . فما يَسخَرُ لَهُ مَنْ هُوَ[15] مِثلُهُ إلاّ مِن حَيوانيّتهِ[16] لا مِن انسانيَّتهِ : فإنَّالمِثلَين ضِدّانِ ، فيُسَخِّرُهُ[17] الأرفَعُ

١ـ و: للصورة . ٢ـ س: من ذهابالعجل . ٣ـ س: اله .

٤ـ و: التنبيه لما علم . ٥ـ س: الانسانيّة . ٦ـ د: ناخواناست .

٧ـ و: الابائَة . س: الاياتـه . د: الاباء . ٨ـ د: التصرف .

٩ـ س: منّا . د: منالجموع . ١٠ـ س: لما يريد به . ١١ـ س: لم يكن هذه .

١٢ـ و: تصادف . د، س: صادف . ١٣ـ و، س: بعضهم . ١٤ـ و، س: بعضهم .

١٥ـ س: من هو الاّ . ١٦ـ د: حيوانيّةٍ لا من انسانيّةٍ .

١٧ـ و: فيسخرالأرفع .

فى المنزلة بالمال أو[1] بالجاه بإنسانيّته[2] ويتسخّر[3] له ذلك الآخر ـ إمّا خوفاً أو طمعاً ـ من حيوانيّته[4] لا من إنسانيّته: فما تسخّر[5] له من هو مثله. الا ترى[6] ما بين البهائم من التّحريش لانّها امثال؟ فالمثلان ضدّان، ولذلك قال ورفع[7] بعضكم فوق بعض درجات: فما هو معه فى درجته. فوقع التّسخير من اجل الدّرجات. والتّسخير على قسمين: تسخير مراد للمسخّر، اسم فاعل قاهر فى تسخيره لهذا الشّخص المسخّر كتسخير السّيّد لعبده وإن[8] كان مثله فى الإنسانيّة[9]، وكتسخير السّلطان لرعاياه، وإن كانوا امثالاً له فيسخرهم[10] بالدّرجة. والقسم الآخر تسخير بالحال كتسخير الرّعايا للملك القائم بأمرهم فى الذب[11] عنهم وحمايتهم وقتال من عاداهم و حفظه[12] اموالهم وانفسهم عليهم[13]. وهذا كلّه تسخير بالحال من الرّعايا يسخّرون فى[14] ذلك مليكهم، و[15] يسمّى على الحقيقة تسخير المرتبة. فالمرتبة حكمت عليه بذلك[16].

شرح يعنى، اگر بهاعتبار قسم اول رعيّت مسخّر سلطان[17] اند، بهاعتبار قسم دوم سلاطين مسخّر رعيّت‌اند: در قيام بهمصالح ايشان. و اين مرتبهٔ حال است كه اين حال حكم مى‌كند[18] بر سلطان كه تو مسخّر رعايا شو.

متن فمن الملوك من سعى[19] لنفسه، ومنهم من عرف الأمر فعلم

١ـ س: المال والجاه. و: والجاه.
٢ـ س: الا بانسانيّته.
٣ـ و، س: يسخّر.
٤ـ د: حيوانيّة لا من انسانيّة.
٥ـ د: يسخر.
٦ـ و: الا يرى.
٧ـ س: ورفعنا.
٨ـ د، س: وان مثله.
٩ـ و: « و » ندارد.
١٠ـ و، د، س: له فى‌الإنسانيّة.
١١ـ س: فى‌الذّات.
١٢ـ د: وحفظ.
١٣ـ د: عليهم وهو انفسهم عليهم.
١٤ـ و، س: بذلك.
١٥ـ س: واسمى تسخير المرتبة. د: ويسمّى تسخير المرتبة.
١٦ـ و: ذلك.
١٧ـ د، س: سلاطين‌اند.
١٨ـ د: كرد.
١٩ـ و، س: من يسعى.

أنَّهُ بالمَرتَبَةِ فی تسخیرِ رعایاه، فعَلِمَ قَدرَهُم وحقَّهُم، فآجَرَهُ[1] اللهُ على ذلكَ اجرَ[2] العُلَماءِ بالأمرِ على ماهُوَ علَیهِ. واجرُ مثلِ هذا یکونُ على اللهِ فی[3] کَونِ اللهِ فی شؤونِ عبادِهِ. فالعالَمُ کُلُّهُ مُسَخَّرٌ[4] بالحالِ مَن لا یُمکِنُ أن یُطلَقَ علَیهِ انَّهُ[5] مُسَخَّرٌ. قال اللهُ[6] ـ تعالى ـ «کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شأنٍ».

شرح یعنی، هرچه اطلاق اسم غیر کنند بر آن، آن من حیث‌الوجود عین حق[7] است، و اگرچه من حیث‌التعیّن مسمّی‌است به‌غیر. پس این تسخیر از جهت وجود باید گرفت، تا این معنی دهد که حق[8] است که به حسب شؤون و تجلّیات مسخّر ذات خوداست.

متن فکانَ عدمُ قوَّةِ إرداعِ هارونَ بالفعلِ أن ینفُذَ فی أصحابِ العِجلِ بالتّسلیطِ[9] على العِجلِ، کما سلَّطَ موسى علیه[10]، حکمَةً[11] مِنَ اللهِ ـ تعالى[12] ـ ظاهِرَةً فی الوجودِ لیَعبُدَ فی کُلِّ صورةٍ. و إن ذَهبَت[13] تلكَ الصّورَةُ بعدَ ذلكَ فما ذَهبَت إلاّ بعدَ ما تلَبَّسَت عندَ عابدِها بالاُلوهیَّةِ[14]. ولِهذا مابَقِیَ نوعٌ مِنَ الأنواعِ إلاّ وعَبَدَ إمّا عبادَةَ تألُّهٍ

۱ــ و، د، س: فاجره‌الله.
۲ــ و، س: اجرة.
۳ــ د، س: من کَون.
٤ــ و، س: یسخّر.
٥ــ و، د، س: اسم مسخّر.
٦ــ ع: قال تعالی.
۷ــ د: حقست.
۸ــ د: حق‌است به‌غیر پس این‌تسخیر که.
۹ــ و: بالتسلّط.
۱۰ــ د، س: موسی علیه‌السلام علیه. و: موسی علیه.
۱۱ــ و: حکمه.
۱۲ــ و، د، س: ندارد.
۱۳ــ س: وهبت.
۱٤ــ س: بالوهة.

و[1] إمّا عبادةَ تسخيرٍ . فلا بُدَّ من ذلكَ لِمَن عقلَ . وما عُبِدَ[2] شئٌ من العالَمِ إلاّ بعدَ التَّلبُّس بالرِّفعةِ عندَ العابدِ والظُّهورِ بالدَّرجةِ فى قلبِه: ولِذلكَ تسمَّى[3] الحقُّ لنا برَفيعِ الدَّرَجاتِ ، ولَم يَقُل رفيعُ الدَّرجةِ . فكَثَّرَ[4] الدرَجاتَ فى عَينٍ واحدةٍ . فإنَّهُ قضى ألاّ يعبُدَ[5] إلاّ إيّاهُ فى دَرَجاتٍ كَثيرةٍ مُختَلِفَةٍ اعطَت كُلّ دَرَجةٍ مَجلىً[6] إلهيّاً عُبِدَ فيها. وأعظمُ مَجلىً عُبِدَ فيه وأعلاهُ «الهَوى» كَما قالَ «أفَرَأيتَ مَن اتَّخذَ إلهَهُ هَواهُ» و هُوَ[7] اعظَمُ مَعبودٍ ، فإنَّهُ لا يعبُدُ شئٌ إلاّ بهِ ، ولا[8] يعبُدُ هُوَ إلاّ بِذاتِه .

شرح يُشيرَ إلى أنّ عبوديَّةَ[9] تألُّهٍ و تسخيرٍ ، انَّهُ لا يَكونانِ[10] مِنَ العابدِ لأىِ معبودٍ كانَ إلاّ بهَواهُ ، فما عَبَدَ إلاَّ الهَوى فهُوَ الصَّنمُ والجِبتُ والطّاغوتُ الحَقيقىُّ لِمَن يرى غيرَ الحَقّ فى الوجودِ . و أمّا عندَ العارفِ فهُوَ اعظَمُ تجَلّىٍ او[11] اعظَمُ مَجلىً عُبِدَ فيه وهُوَ باطِنٌ أبداً لايَظهَرُ بالعَينِ إلاّ فى الأصنامِ وكُلّياتِ مراتبِه .

متن وفيهِ[12] اقولُ :

و حَقّ الهَوى إنّ الهَوى سَبَبُ الهَوى

و لَولا الهَوى فى القَلبِ ما عُبِدَ الهَوى

ألا تَرى[13] عِلمَ اللهِ بِالأشياءِ ما اكمَلَهُ[14]، كَيفَ تمَّمَ فى حقِّ من عبَدَ

١ــ د، س: او عبادة تسخير . ٢ــ س: وما عند من العلم . ٣ــ د: يسمّى .
٤ــ د: فكثرة . ٥ــ و: الاّ تعبدوا . د، س: أن لا .
٦ــ س: مجلى عبد فيه واعلماه الهوى. ٧ــ و، س: فهو .
٨ــ س: ولا يعبد الاّ هو الا بذاته . ٩ــ و، د: عبودتى .
١٠ــ س: لا يمكن يكون . و: لا يكون. ١١ــ س: و اعظم .
١٢ــ د: وفيه اقول نظماً . ١٣ــ و: الا يرى . ١٤ــ س: بالجملة .

هَواهُ وَاتَّخَذَهُ[1] إلهاً ، فقالَ «وَ أضَلَّهُ اللهُ عَلى عِلمٍ» وَالضَّلالَةُ الحَيرَةُ: وَ ذلكَ انَّهُ لَمّا رَاى هذا العابِدُ ما عَبَدَ[2] إلاّ هَواهُ بِانقِيادِهِ لِطاعَتِهِ فيما[3] يَأمُرُهُ بِهِ من عِبادَةِ مَن عَبَدَهُ مِنَ الأشخاصِ ، حَتّى[4] أنَّ عِبادَتَهُ لله كانَت عَن هَوى أيضاً ، لأنّه لَولَم يَقَع لَهُ في ذلكَ الجَنابِ المُقَدَّسِ هَوى ـ وَهُوَ[5] الإرادَةُ بِمَحَبَّةٍ[6] ـ ما عِندَ اللهِ وَلا آثَرَهُ عَلى غَيرِهِ . وكذلكَ[7] كُلُّ مَن عَبَدَ صورَةً مّا مِن صُوَرِ[8] العالَمِ وَاتَّخَذَها إلهاً مااتَّخَذَها إلاّ بِالهَوى . فالعابِدُ لا يَزالُ تَحتَ سُلطانِ هَواهُ .

شرح یعنی چیزی که عابد را حاصل‌است، از حق‌است که در[9] مراتب صور و هوی متجلّی گشته، به‌واسطهٔ علم به‌استعدادات عباد، که ایشان عبادت نکنند إلاّ در مقیّدات و متعیّنات ، و آن ممکن نگردد إلاّ به‌واسطهٔ هوایی[10] و هم حق‌است که عارفان را متحیّر می‌دارد[11]، که ذات واحدهٔ متعالیهٔ او را در مظاهر متنوّعه متجلّی می‌یابند[12] . و هم محجوبان را متحیّر می‌دارد[13] در عبادت مقیّدات ؛ با آن که می‌دانند که آن‌چه می‌پرستند خالق اشیا نیست . و با این علم[14] میلی تمام به‌پرستیدن آن دارند ، و در ضلالت حیرت مانده‌اند . اینست[15] «واضلّه‌الله علی علم» .

متن ثُمَّ رَأى المَعبوداتِ تَتَنَوَّعُ فِي العابِدينَ ، فَكُلُّ عابِدٍ آمِراً ما يَكفُرُ مَن يَعبُدُ سِواهُ ؛ وَالَّذي عِندَهُ أدنى تَنَبُّهٍ يُحارُ لِاتِّحادِ الْهَوى ،

۱ـ و: واتخذ الهاً .
۲ـ و: ماعبدالعابد ما عبد الاّ هواه .
۳ـ س: فیهما یأمر به .
٤ـ و: حتّی عبادته . س: عبادةالله .
۵ـ و: هو .
٦ـ د: لمحبّة .
۷ـ د: وکذلك من عبد .
۸ـ د: من صورة .
۹ـ س: هر مراتب و صور هوی متجلّی گشت .
۱۰ـ و: هوی . د، س: هویی .
۱۱ـ س: می‌دارند .
۱۲ـ س: می‌نمایند .
۱۳ـ س: می‌دارند .
١٤ـ س: علم تمام پرستیدن دارند .
۱۵ـ س: واین‌است .

بل لأحديّةِ الهوى، فإنّهُ عينٌ واحدةٌ فى كلّ عابدٍ. «فأضلّهُ اللهُ» اى[١] حيّرهُ «على علمٍ» بأنّ كلّ[٢] عابدٍ ما عبدَ إلاّ هواهُ ولا استعبدهُ إلاّ هواهُ سواءٌ صادفَ الأمرُ المشروعُ او لم يصادف. والعارفُ المكمّلُ من رأى كلّ معبودٍ مجلىً للحقّ يعبدُ فيه، ولذلك سمّوهُ كلّهم إلهاً مع اسمهِ الخاصّ بحجرٍ او شجرٍ او حيوانٍ او انسانٍ او كوكبٍ او ملكٍ. هذا[٣] اسمُ الشخصيّةِ فيه. والألوهيّةُ مرتبةٌ تخيّلَ العابدُ[٤] لهُ انّها مرتبةُ معبودهِ، و هيَ علىَ الحقيقةِ مجلى[٥] الحقّ لبصرِ[٦] هذا العابدِ[٧] المعتكفِ على هذا المعبودِ فى هذا المجلى المختصّ و لهذا قالَ بعضُ من[٨] عرفَ مقالةَ جهالةٍ «ما نعبدهُم إلاّ ليقرّبونا إلى اللهِ زلفى» معَ تسميتهِم إيّاهُم آلهةً حتّى قالو «اجعلَ[٩] الآلهةَ إلهاً واحداً أنّ هذا لشَئٌ عجابٌ». فما أنكروهُ[١٠] بل تعجّبوا من ذلكَ، فإنّهُم وقفوا معَ كثرةِ الصّوَرِ و نسبةِ الألوهةِ[١١] لها. فجاءَ الرّسولُ و دعاهُم إلى[١٢] إلهٍ واحدٍ يعرفُ ولا يشهدُ، بشهادتهِم[١٣] انّهُم اثبتوهُ عندهُم واعتقدوهُ فى قولهِم «ما نعبدُهم إلاّ ليقرّبونا إلى اللهِ زلفى» لعلمِهِم[١٤] بأنّ تلكَ الصّوَرَ[١٥] حجارةٌ. و لذلكَ قامتِ الحجّةُ عليهِم بقولهِ «قُل سمّوهُم»: فما يسمّونهُم[١٦] إلاّ بما

١ــ و، س: فاضلّه‌الله على علم اى حيرة على علم.

٢ــ س: كان.

٣ــ د: هذاالإسم.

٤ــ د: العابد بانّها.

٥ــ و، د، س: مجلىً للحقّ

٦ــ و: ليصير.

٧ــ و، د، س: هذاالعابد الخاص المعتكف.

٨ــ س: قال من. د، و، س: قال من لم يعرف مقاله جهالَة.

٩ــ س: اجعل‌الله الهاً واحداً

١٠ــ و، س: انكروا.

١١ــ و، د: الالوهيّة.

١٢ــ س: الى‌الله واحداً.

١٣ــ س: بشهاداتهم.

١٤ــ س: لعلّهم.

١٥ــ س: الصورة.

١٦ــ س: سيمونهم الاّ بما لا تعلمون.

يعلمون أنّ تلك الأسماء لهم حقيقة. وأمّاالعارفون بالأمر على ما هو عليه فيظهرون بصورة الإنكار لما عبد من الصور لأنّ مرتبتهم فى العلم تعطيهم ان يكونوا بحكم الوقت لحكم الرّسول الّذى آمنوا به عليهم الّذى به سمّوا[1] مؤمنين. فهم عبّاد الوقت مع علمهم بأنّهم ما عبدوا من تلك الصور أعيانها، و إنّما عبدوا الله فيها لحكم[2] سلطان التّجلّى الّذى عرفوه منهم، و جهله المنكر الّذى لا علم له بما تجلّى، و يستره[3] العارف المكمّل من نبىّ و رسول و وارث عنهم.

شرح يعنى عارف انكار عبدهٔ اصنام کند با آن که داند که ایشان نه عین این صورت می‌پرستند، بل به‌معنیی[4] که تصور کرده‌اند در آن تجلّی[5] إلهیّت. و مؤمن منکر ازین سرّ جاهل‌است، ونمی‌داند که به‌حقیقت حق‌است که متجلّی گشته به‌صور کونیّه. و عارفان کامل می‌دانند امّا می‌پوشانند از غیرت.

متن فأمرهم[6] بالإنتزاح[7] عن تلك الصّور[8] لما انتزح عنها رسول الوقت إتّباعاً للرّسول طمعاً فى محبّة الله إيّاهم بقوله[9] «قل إن كنتم تحبّون الله فاتّبعونى يحببكم الله».

شرح یعنی حق ـعزّ شأنهـ محجوبان را فرمود تا از صورت پرستیدن دور باشند بر متابعت رسول وقت.

متن فدعا إلى إله يصمد إليه ويعلم من حيث الجملة، ولا يشهد

۱ـ و: سمّوه. ۲ـ و، د، س: بحكم. ۳ـ د، س: ستره.

٤ـ د، س: معنی. ٥ـ د، س: از تجلّی. ٦ـ س: فالامر.

۷ـ و: بالامتراح. ۸ـ د: الصورة لماانتزح رسول‌الوقت.

۹ـ د: بقوله ان كنتم.

«ولا تُدرِكُهُ[١] الأبصارِ» ، بل «هوَ يُدرِكُ[٢] الأبصارَ» لِلُطفهِ وَ سريانِهِ فی اعيانِ الأشياءِ . فلا تدرِكُهُ الأبصارُ كَما انَّها لا تُدرِكُ ارواحَها المُدَبِّرَةَ اَشباحِها وصُوَرِهاالظّاهِرَةِ . «وهُوَ[٣] اللّطيفُ الخَبيرُ» .

شرح يعنی[٤] چون ابصار ادراك مدبِّر صورت حسيّهٔ خود نمی‌توانند[٥] كردن ، ادراك[٦] كبريای لطيف و[٧] خبير او را از كجا [توانندكرد] .

متن وَالخُبرَةُ ذوقٌ ، وَالذّوقُ تجَلٍّ[٨] ، وَالتَّجلّی فی الصُّوَرِ . فلا[٩] بُدَّ منها ولا بُدَّ منهُ؛ فلا بُدَّ ان يَعبُدَهُ مَن رَآهُ بِهَواهُ إن فَهِمْتَ ، وعَلَی اللهِ قَصدُ السَّبيلِ .

شرح يعنی چون لابُدّ[١٠] است از مجلی و متجلّیٌ فيها ، پس لابُد باشد از ناظر در آن مجلی، و عابد آن متجلّی[١١]؛ و اگر[١٢] فهم كردی كه ازين پيش چه‌گفتيم[١٣] ، بدانی كه او تجلّی ازآن فرمود در مظاهر اشيا ، تا در جميع مراتب وجوديّت[١٤] پرستيده شود . والله اعلم .

١ـ و: ولا يدركه . ٢ـ س: تدرك . ٣ـ و: فهو .
٤ـ د، س: يعنی ابصار چون . ٥ـ د: نمی‌تواند كردن . ٦ـ س: ادراك جميع كبريای .
٧ـ و: لطيف خبير . ٨ـ و، د، س: تجلّی . ٩ـ د: ولا بُدّ منها فلا بدّ منه .
١٠ـ د: لا بد از مجلی . ١١ـ د: متجلّی فيها . ١٢ـ د: اگر .
١٣ـ د، س: چه گفتم . ١٤ـ د، و، س: وجوديّه .

٢٥

فَصُّ حِكمَةٍ عَلَويَّةٍ فی کَلِمَةٍ مُوسَوِيَّةٍ

إنَّما اُضیفَت هذه الحِکمةُ العَلویَّةُ إلیه[١]، لِما جعَلَ اللهُ هذه الکَلِمَةَ[٢] هیَ العُلْیا، وَ کَلِمَةَ فرعَونَ والسَّحرةَ[٣] السُّفلی بقَولهِ[٤] «لا تخَف إنَّكَ أنتَ الأعلی»، فأشرکَهُ اللهُ فی صِفَتِهِ الأعلويَّةِ، وَ إن کانَت اعلَويّةُ اللهِ مُطلَقةً و اعلويَّةُ موسی نِسبیَّةً.

متن حِکمَةُ قتلِ الأبناءِ مِن اَجْلِ مُوسی لیَعودَ[٥] إلَیهِ بِالإمدادِ حَیاةُ کُلِّ مَن قُتِلَ مِن اجْلِه، لأنَّهُ[٦] قُتِلَ علی أنَّهُ موسی. وَ ما ثَمَّ جَهلٌ فلابُدَّ أن تَعودَ[٧] حیاتُه علی موسی ـ أعنی[٨] حیاةُ المقتولِ مِن أجْلِه ـ وَهِیَ حیاةٌ طاهِرَةٌ علیَ الفِطرَةِ لم تُدَنِّسهَا الأغراضُ النَّفسیَّةُ، بَل هیَ علی فِطرَةِ «بَلی»[٩]. فکانَ موسی مَجموعُ حیاةِ مَن قُتِلَ علی أنَّهُ هُوَ؛ فکُلُّ ما کانَ مُهَیَّئاً[١٠] لِذلكَ المَقتولِ مِمّا کانَ استِعدادُ روحِهِ لَهُ، کانَ فی مُوسی ـ علیه‌السّلام ـ. وَهذا[١١] اختِصاصٌ إلهِیٌّ بِموسی لَم یَکُن لأحدٍ مِن قَبلِهِ[١٢]: فإنَّ حِکَمَ[١٣] موسی کَثیرَةٌ وَإنّا[١٤] إن‌شاءَاللهُ[١٥] اسرُدُ مِنها فی هذاالبابِ عَلی

١ـ ج: الی کلمة الموسويّة.
٢ـ د: الکلمَة العلیا.
٣ـ ج: وآل فرعون هی السّفلی.
٤ـ ج: فقال.
٥ـ س: لتعود.
٦ـ س: لا قتل.
٧ـ و، س: أن یعود.
٨ـ س: اعنی صورة . . .
٩ـ س: بل کان.
١٠ـ س: مهیا.
١١ـ د: فهذا.
١٢ـ و، س: لاحد قبله.
١٣ـ د: حکمة.
١٤ـ س: و امّا.
١٥ـ د: انشاءالله اسود.

قدرِ ما بلغ[١] به الأمر الإلهی[٢] فی خاطری . فکانَ هذا اوّلُ ما[٣] شوفهت به مِن هذاالباب ، فما وُلِدَ موسی إلاّ و هُوَ مجموعُ ارواحٍ کثیرةٍ و جمعُ[٤] قوی فعّالةٍ لأنّ الصّغیر[٥] یفعلُ فی الکبیر[٦] .

شرح قال[٧] الشارحُ الأوّلُ : لمّا اراد الله إظهارَ آیاتِه فی الکلمةِ[٨] الموسویّةِ ، سری حکمُ هذه الإرادةِ فی النّفس الکلّیّةِ ، و نزل الوحی الإلهی بذلك إذا ما تمّ[٩] العنصرُ ، و توجّهت الأسماءُ الکلّیّةُ الظّاهرةُ[١٠] والأرواحُ الطّاهرة[١١] إلی تحصیل مطالبهم. فتعیّنت بموجبها امزجةٌ کثیرةٌ بحسبِ حقایقٍ ما فی الرّوح الموسویّة[١٢] قبلَ تعیّنِ مزاجه الکاملِ. فقبلت[١٣] تلك الأمزجةُ من الأنوارِ والارواح المنشئةِ[١٤] من النّفوس الکلّیّة الفلکیّة انفسنا جزئیّةً[١٥] لأعلی وجه الأکمل لظهور الکمالاتِ الموسویّةِ ، و إظهار الآیاتِ الّتی اراد الله أن یظهرَها، فلمّا لم یکن وافیةً فی مظهریّتها، اراد الله ان یبدّلها [ربّها] خیراً منها ، فقبلت عَن[١٦] نفوسها ـ اعنی تلك الصّوَرِ والأشخاصِ والأمزجةِ الّتی قبلت تلك الأرواحُ الکاملةُ الاسرارَ الکمالیّةَ ـ ، فلمّا[١٧] تبادرت بالظّهور قبل تکامُلِ النّور[١٨] و بلوغ عین الزّمانِ والوقتِ الّذی فیه التّجلّی الجامع[١٩] لِحقایقِ الحِکَمِ والآیاتِ والکمالاتِ ، فقُتلت[٢٠] علی

١ـ ع: یقع . ٢ـ و: الأمر فی خاطری . ٣ـ د: بما .
٤ـ و، ع: کثیرة جمع . س: جمیع . ٥ـ س: الصغر .
٦ـ د، س: بالکبیر . ٧ـ س: قال‌الشّارح لمّا . . . ٨ـ س: فی کلمة .
٩ـ د: ما ثمّ . س: الی عالم . ١٠ـ د: الطاهرة . ١١ـ س: الظاهرة .
١٢ـ س: الموسوی . ١٣ـ س: فقبلته . ١٤ـ د، س: المنبثة .
١٥ـ س: جزیا . لاعلی. د: للأعلی . ١٦ـ د: علی نفوسها . ١٧ـ د: فلا .
١٨ـ س: النوع . ١٩ـ س: قبل‌الجامع . ٢٠ـ د، س: فقبلت .

اسمه، لِما عَلِمَ اللهُ أنّ ظهورَها فى مَزاجٍ واحِدٍ كُلّىٍّ مُحيطٍ بِما كانَت مُتفرِّقَةً فيها، لِيَكونَ أجمَعَ و أتَمَّ و أكمَلَ. فتوجّبَ[1] ارواحُ هؤلآءِ المَقتولينَ إلى الرّوحِ المُوسَوىِّ المتَوجِّهِ مِنَ[2] اللهِ لإظهارِ ما أرادَهُ اللهُ[3]. فاتّصلَتِ الأنوارُ بِنورِه، فاجتَمَعَت[4] خصائصُ الكُمَّلِ، فتَضاعفَت[5] القُوى، و تكاملَتِ الأنوارُ، و تعَيَّنَ مزاجُهُ الشّريفِ الجسمانىّ المُبارَكِ. فلِهذا كانَت آياتُهُ ومُعجزاتُه فى كَمالِ الوضوحِ.

متن الا ترى[6] الطّفلَ يَفعَلُ فىالكَبيرِ[7] بالخاصيَّةِ فيَنزل[8] الكَبيرُ مِن رياستهِ إليه فيُلاعِبُهُ و يُزَقزِق[9] له ويَظهَرُ[10] له بعَقلهِ. فهُوَ تحتَ تسخيرهِ وهُوَ لا يَشعَرُ ثمَّ شغَلَه[11] بتَربيتهِ وحِمايتهِ و تفَقّدِ مصالحهِ و تأنيسهِ حتّى لا يَضيقَ صدرُه. هذا[12] كلُّهُ مِن فعلِ الصَّغيرِ بالكَبيرِ، وذلكَ لقُوّةِ المَقامِ، فإنّ الصَّغيرَ[13] حديثُ عهدٍ بربِّهِ لأنَّهُ حديثُ التّكوينِ والكَبيرُ أبعَدُ. فمَن كانَ مِنَ اللهِ أقربَ سخّرَ مَن كانَ مِنَ اللهِ أبعَدُ، كَخواصِّ المَلكِ لِلقُربِ[14] مِنه يُسخِّرونَ الأبعَدينَ. كانَ رسولُ اللهِ ـ صلّىاللهعليه وسلّمـ يَبرزُ بِنَفسهِ لِلمَطَرِ[15] إذا نَزَلَ و يَكشِفُ رأسَه لَهُ حتّى يُصيبَ مِنهُ و يَقولُ إنَّهُ حديثُ عهدٍ بِرَبِّهِ. فانظُر إلى هذهِ المَعرفَةِ باللهِ

١ـ د، س: فتوجّهت.
٢ـ س: «من الله» دوباره است.
٣ـ د، س: «الله» ندارد.
٤ـ س: جمعت.
٥ـ د: فتضاعفت و تكاملت.
٦ـ د: يرى.
٧ـ د، س: بالكبير.
٨ـ س: فتنزل من رياسة البة.
٩ـ و: يرفرف.
١٠ـ د: ويظهر بعقله.
١١ـ د، س: يشغله.
١٢ـ س: كلّه من.
١٣ـ س: فانالصغير عهد.
١٤ـ د: المقرّب.
١٥ـ س: لا مطر.

مِن‌هذاالنَّبیّ ماأجلَّها و[١] أعلاها و أوضحَها[٢]. فقَد سَخَّرَ المطَرُ أفضَلَ البشَرِ لِقُربهِ مِن ربِّه فکانَ مِثل‌الرَّسولِ الَّذی یَنزِلُ بِالوحی[٣] علَیهِ ، فدَعاهُ بالحالِ بذاتهِ فبَرَزَ[٤] إلیه لِیُصیبَ منهُ ما آتاهُ بِه مِن رَبِّه. فلَولا ما حصَلَت[٥] لهُ مِنه الفائدَةُ الإلهیَّةُ بما أصابَ مِنهُ ، ما بَرَزَ بنَفسهِ إلیهِ . فهذهِ[٦] رسالَةُ ماءٍ جعَلَ اللهُ مِنهُ کُلَّ شیٍ حَیٍّ؛ فافهَم .

شرح یُشیرُ إلی أنَّ رسولَ الله ـ صلَّی‌الله‌علیه وسلَّم ـ کانَ یُشاهِدُ صُوَرَ العِلمِ[٧] الإلهیِّ النّازِلِ بِالوحیِ فی‌المَطَرِ ، فیَبرزُ إلَیهِ وَ یَبرز جَسَدَهُ المُبارَكِ وکَریم[٨] راسهِ تلَقّیاً بِسِرِّ[٩] العِلمِ الإلهیِّ النّازِلِ علی اُمّ رأسهِ مِن الکِتابِ الأکبَرِ الّذی هوَ رتبَتُه[١٠] . فکَذلكَ توَجَّهَت الأسماءُ الإلهیَّةُ والأرواحُ الکلیَّةُ السّماویَّةُ الَّتی مِنها انبَعَثَ[١١] أرواحُ اولئكَ المَقتولین[١٢] علی اسمِ موسی ـ علیه‌السلام ـ إلی صورَةِ الموسویَّةِ .

متن و أمّا حِکمَةُ إلقائِه فی‌التّابوتِ و رمیِهِ فی‌الیَمّ : فالتّابوتُ ناسُوتُهُ ، والیَمُّ ما حصَلَ لهُ مِن‌العِلمِ بِواسطَةِ[١٣] هذاالجسمِ مِمّا أعطَته[١٤] القُوَّةُ النَّظَرِیَّةُ الفِکریّةُ والقُوَی الحِسّیَّة[١٥] والخیالیّةُ التی لا یَکونُ شَیءٌ مِنها ولا مِن أمثالِها لِهذهِ النَّفسِ الإنسانیَّةِ إلاّ بِوجودِ هذا[١٦] الجِسمِ العُنصُریِّ .

١ـ و، د، س: وما أعلاها .
٢ـ د: وما اوضحها .
٣ـ و، س: علیه بالوحی .
٤ـ و: فیبرز .
٥ـ و، س: فلو لا ما حصل منه‌الفائدة .
٦ـ و: فهذا .
٧ـ و، س: العالم .
٨ـ س: والکریم .
٩ـ د: بسرّ العلم .
١٠ـ د: رتبَة .
١١ـ س: انبعثت .
١٢ـ د، و: المقبولین .
١٣ـ س: برسالَة .
١٤ـ و، د: أعطاه .
١٥ـ و، د، س: «و» ندارد .
١٦ـ و: هذه .

شرح یعنی امر ارادی[١] وارد شد به ما در طبیعت کلیّه، که طفل روحِ موسوی را در مهد روحانی به‌اغذیهٔ انوار ملکوتی رضاعت فرمای . و چون به‌تصاریف تجلّیاتِ تمام، تکمیل به‌تحصیل انجامد . آن طفل روح را در تابوت ناسوتی نهد، و در دریای علوم شهادی اندازد، تا اکتساب علوم نظری و حسّی[٢] و خیالی حاصل آید[٣] .

متن فَلَمّا حَصَلَتِ النَّفسُ فی هذاالجِسمِ وَ اُمِرَتْ بالتَّصَرُّفِ فیهِ وَ تَدبیرِهِ، جَعَلَ اللهُ لَها هذهِ القُوی آلاتٍ یتَوَصَّلُ بِها إلی ما ارادَهُ اللهُ مِنها فی تَدبیرِ هذاالتّابوتِ الَّذی فیهِ[٤] سَکینَةُ الرَّبِّ .

شرح در ذکر سکینه اشارت‌است بدانکه[٥] همه امور کلّی و معانی حقیقی که در عالَم غیب‌اند به‌محبت ذاتی در حرکت [و] اضطراب‌اند که[٦] تا در عالَم شهادت بظهور رسند، و از رتبهٔ[٧] اسم باطن به‌تحت اسم ظاهر درآیند «ولیس بعد الظّهور اضطراب» . پس چون این معانی خود را درکسوت وجود یابند، ساکن گردند .

متن فَرَمِیَ بِهِ فیِ الیَمِّ لِیَحصُلَ بِهذهِ[٨] القُوی عَلی فنونِ العِلمِ فأعلمَهُ بذلكَ انَّهُ وَ إنْ کانَ الرّوحُ المُدَبِّرُ لَهُ هُوَ المَلِكُ، فَإنَّهُ لا یُدَبِّرُهُ إلاّ بهِ . فَأصبَحَهُ [فاصحبه] هذهِ القُوی[٩] الکائِنَةُ فی هذاالنّاسوتِ الَّذی عُبِّرَ عَنهُ بالتّابوتِ فی بابِ الإشاراتِ وَالحِکَمِ .

١ـ س: اولادی .
٢ـ س: حسینی .
٣ـ س: شود .
٤ـ س: فی سکینَة الرّب .
٥ـ د: بر آنکه .
٦ـ د، س: که در .
٧ـ س: ربقهٔ .
٨ـ و، س: بهذاالقوی .
٩ـ س: هذه‌القوی أی یستعلی بهذه‌القوی الکامنَة فی هذه . . .

شرح یعنی پس تابوت موسی به‌دریا انداخته شد ، تا به‌واسطهٔ قوای‌مذکوره[1] او بر فنون علم مطّلع شود . پس حقّ ـ عزّ اسمه[2] ـ تعلیم کرد وی را به‌انداختن در دریا ، که[3] اگرچه روح مدبّر اوست ، که در مُلك[4] بدن مَلِك است ، امّا تدبیر بی‌واسطهٔ تابوت ناسوتی[5] نمی‌تواند کرد . پس قوایی[6] که درناسوتیّت کائن‌اند مصاحب روح گردانید[7] ، و آن را معبّر گردانید به‌تابوت در باب اشارات ، که حکیم جهت نظر نامحرم الفاظ[8] را به جِلبابِ[9] رموز بپوشانید که تا جز اهلْ محرم آن نگردد .

متن کذلكَ تدبیرُ الحَقِّ العالَمَ ، ما[10] دَبَّرَهُ إلاّ بِهِ أو بِصُورَتهِ ؛ فَما دَبَّرَهُ إلاّ بهِ كتَوقُّفِ الوَلَدِ عَلی[11] وجودِ الوالِدِ ، والمُسبَّباتِ عَلی أسبابِها ، والمَشروطاتِ عَلی شُروطِها ، والمَعلولاتِ عَلی عِلَلِها ، والمَدلُولاتِ عَلی أدِلَّتِها ، والمُحَقَّقاتِ عَلی[12] حقائِقها . وكُلُّ ذلكَ مِنَ العالَمِ وهُوَ تَدبيرُ الحَقِّ فيهِ . فَما دَبَّرَهُ إلاّ بِهِ .

شرح و[13] هم‌چنین حق ـ عزّوعلا[14] ـ تدبیر عالَم فرمود . و عالَم را تدبیر نکرد مگر هم به‌عین عالم ـ یعنی: عین قابلهٔ عالم ـ ، و بعضی را در ایجاد متوقف بعضی گردانید . باقی ظاهراست .

متن وَ امّا قَولُنا اَو بصُورَتهِ ـ اَعنِی صُورَةَ العالَمِ ـ فأعنی[15] بِهِ

۱ـ د، س: مذکوره برفنون . . . ۲ـ د، س: عزّ شأنه . ۳ـ س: که آلهه .

٤ـ د، س: فلك . ٥ـ د، س: **انسانی** . ٦ـ و، س: قوی .

۷ـ س: گرداند . ۸ـ و، د: الفاظ به‌جلباب . ۹ـ س: تجلّیات .

۱۰ـ د: فانّه ما دبّره . ۱۱ـ ع: علی ایجادالولد . د: ایجادالوالد . س: وجود الولد .

۱۲ـ س: «علی» ندارد . ۱۳ـ د: یعنی همچنین . ۱٤ـ س: عزّ شانه .

۱٥ـ و، س: وأعنی .

الأسماءَ الحُسنی وَالصِّفاتِ العُلی[1] الّتی تسَمّیٰ[2] الحقّ بها وَاتّصَفَ بِها. فما وصَلَ إلَینا من اسم تسَمّیٰ[3] بهِ إلاّ وَجَدْنا معنی ذلكَ الإسمِ وَ روحهِ فی العالَمِ. فما دبَّرَ العالَمَ ایضاً إلاّ بصورَةِ العالَمِ.

شرح یعنی، اسماء و صفات حق نسب معنویّه‌اند. و همه اعیان صور آن اسماالد. و معانی بر اعیان به‌واسطهٔ اسما فایض می‌گردد، تا، ربوبیّت[4] ربّ مطلق در جمیع مراتب وجود، از علم به‌عین و از غیب به‌شهادت ظاهر شود. و هر اسمی‌که حق خود را به‌آن مسمّی گردانید ما[5] آن معانی در عالم می‌یابیم[6]، و از آن معانی به[7] آن اسما استدلال می‌کنیم. پس محقّق گشت که: «فما دبّر العالم إلاّ بصورة‌العالم».

متن وَلذلكَ قالَ فی[8] خَلقِ آدمِ الّذی هُوَ البَرنامَجُ الجامِعُ لِنُعوتِ الحَضرَةِ الإلهیّةِ الّتی هیَ الذّاتُ وَالصِّفاتُ وَالأفعالُ «إنّ اللهَ خَلَقَ آدمَ عَلی صورتِهِ». وَلیسَت صورتُه سِویٰ الحَضرةِ الإلهیّةِ. فأوجَدَ فی‌هذاالمُختصَرِ[9] الشّریفِ الّذی هوَ الإنسانُ الكاملِ جَمیعَ الأسماءِ الإلهیّةِ و[10] حقائقَ ما خَرَجَ عنهُ فی العالَمِ الكَبیرِ المُنفَصِلِ، وجعَلَهُ روحاً لِلعالَمِ فسخَّرَ لَهُ العلوَ وَالسِّفلَ لِكَمالِ[11] الصُّورةِ. فكَما أنَّهُ لیسَ شَیئٌ مِنَ العالَمِ إلاّ[12] وَ هُوَ یسبِّحُ بحَمدهِ، كذلكَ لیسَ شَیئٌ مِنَ العالَمِ إلاّ[13] وَهُوَ مسَخَّرٌ لِهذا

۱ـ و: العلیا. ۲ـ و، د، س: یسمّی. ۳ـ د: یسمّی.
٤ـ د: ربوبیّت مطلق. ٥ـ س: امّا آن. ٦ـ د: می‌بینیم.
٧ـ د: به‌آن استدلال می‌کنیم. ٨ـ و، د: فی آدم. س: فی آدم هو..
٩ـ و: فی هذاالمحضر. ١٠ـ و، س: الالهیّة وما یخرج. ١١ـ د: بکمال.
١٢ـ و، د: ویسبّح‌الله بحمده. ١٣ـ س: الاّ هو.

الإنسان لِما تعطيه[۱] حقيقةُ صورته . فقال تعالى[۲] : «و سخّر لكم ما فى السّموات و ما فى الأرض جميعاً منه» . فكلّ ما فى العالم تحت تسخير الإنسان[۳] ، علِم ذلك من[۴] علِمه ـ و هو الإنسان الكامل ـ و جهل ذلك من جهله ، و هو الإنسان الحيوان . فكانت صورة إلقاء موسى فى التّابوت ، وإلقاء التّابوت فى اليمّ صورة هلاك ، و[۵] فى الباطن كانت نجاة له من القتل . فحيّى كما تحيا[۶] النّفوس بالعلم من موت الجهل ، كما قال[۷] تعالى : «أ و من كان ميتاً» يعنى بالجهل «فأحييناه» يعنى بالعلم ، «وجعلنا له نوراً يمشى به فى النّاس» وهو[۸] الهدى ، «كمن مثله فى الظّلمات» وهى الضّلال[۹] «ليس بخارج منها» اى لا يهتدى أبداً : فإنّ الأمر فى نفسه لاغاية له يوقف[۱۰] عندها .

شرح يعنى هركه در ظلمت ضلالت تعيّنات بماند هرگز رهايى نيابد ، چرا كه شؤون الهى نهايتى ندارد ، تا متحيّر جاهل محل توقّفى پيدا كند .

متن فالهدى[۱۱] هو أنّ يهتدى الإنسان إلى الحيرة ، فيعلم[۱۲] انّ الأمر حيرة والحيرة قلق وحركة ، والحركة حياة . فلاسكون[۱۳] ، فلا[۱۴] موت ، ووجود ، فلا عدم .

۱ـ و: يعطيه . ۲ـ و، د، س: «تعالى» ندارد . ۳ـ س: الانسان الحيوان فكانت . . .

۴ـ د: من علم . ۵ـ و، د، س: فى الظّاهر و فى الباطن .

۶ـ و، د، س: يحيى . ۷ـ س: كما قال‌الله تعالى . ۸ـ و: و هدى .

۹ـ و: والضّلال . ۱۰ـ س: لوقف . ۱۱ـ و: فالهدى أن .

۱۲ـ و، س: الى‌الحيرة ، والحيرة قلق وحركة . ۱۳ـ س: سكوت .

۱۴ـ و: ولا موت .

شرح يعنى هدايت آنست كه از تواترِ شهود تجلّيات متكثّره وظهور انوارِ علوم حقيقيّه، سالك[١] را در حيرت اندازد. وموجب قلق وحركت[٢] آنست، و حركت مستلزم حيات. پس با حركتْ سكون، و با وجودْ عدم محال بود.

متن وكذلكَ[٣] فى الماءِ الّذى بهِ حياةُ الأرضِ وحركتُها، قولُهُ تعالى[٤] «فاهتزّتْ» وحملُها، قولُهُ[٥] «وربتْ»، و ولادتُها، قولُه «وأنبتتْ من كُلِّ زوجٍ بهيجٍ». اىْ[٦] انّها ما ولدتْ إلاّ من يشبهُها[٧] اى طبيعيّاً مثلَها. فكانت الزّوجيّةُ الّتى هى الشّفعيّةُ لها بما تولّدَ منها وظهرَ عنها.

شرح يعنى زوجيّت كه شفعيّت عبارت ازآن‌است، مختصّ‌است به‌زمين.

متن كذلكَ[٨] وجودُ الحقِّ كانت الكثرةُ لَهُ وتعدادُ الأسماءِ أنّهُ[٩] كذا وكذا بما ظهرَ عنهُ من العالَمِ الّذى يطلبُ بنشأتِه حقائقَ الأسماءِ الإلهيّةِ. فثبتَ بهِ وبخالقِه[١٠] أحديّةُ الكثرةِ، وقد كانَ إحدى العينِ من حيثُ ذاتهِ كالجوهرِ الهيولانى[١١] إحدى العينِ من حيثُ ذاتِه كثيرٌ[١٢] بالصّورِ الظّاهرةِ فيه الّتى[١٣] هوَ حاملٌ لها بذاتِه. **كذلك الحقّ بما ظهرَ منهُ من صُورِ التّجلّى، فكانَ مجلْىً صورِ[١٤] العالَمِ مع الأحديّةِ المعقولةِ.** فانْظُرْ ما احسنَ هذا التّعليمَ الإلهىّ الّذى خصّ الله بالإطّلاعِ[١٥] عليهِ مَنْ

١ـ س: سالك در حيرت. ٢ـ س: وحركت‌است.
٣ـ و: كذلك. س: وكذا فى‌الماء. ٤ـ د، س: قوله فاهتزت. ٥ـ و: حملها وربت.
٦ـ س: اى ما ولدت. ٧ـ د: تشبهها. س: اى مثلها. ٨ـ و: وكذلك.
٩ـ س: ان كذا وكذا. ١٠ـ د: فثبتت بـه ويخالفه. و: يخالفه.
١١ـ س: الهيولاء. ١٢ـ و: كثيراً. ١٣ـ و، د، س: الّذى.
١٤ـ س: صويرالعـالم. ١٥ـ س: باطّـلاع.

شاءَ مِن عبادِه .

شرح یعنی ذات من‌حیث هی هی أحداست[1] به‌ذات، وکل‌است[2] بالأسماء و صفات؛ چون جوهر هیولانی که مِن‌حیث‌الذّات احدی[3] است ، امّا مِن‌حیث‌الصّور الظاهرة فیه کثیر و متعدد[4] است .

متن ولَمّا[5] وَجدَهُ آلُ فرعونَ[6] فی الیَمِّ عندَ الشَّجَرَةِ سَمّاهُ فرعونُ موسی : وَالموهوَ الماءُ بالقِبطِیَّةِ وَالسّاهی[7] الشَّجَرَةُ ، فَسَمّاهُ بِما وَجَدَه[8] عندَهُ ، فإنَّ التّابوتَ وَقَفَ عندَ الشَّجَرَةِ فی الیَمِّ. فَأرادَ قتلَه[9] فقالَت امرأتُهُ : ـ وکانَت مُنطَقَةً بالنُّطقِ الإلهیِّ ـ فیما قالَت لِفرعونَ ، إذ کانَ اللهُ ـ تعالی ـ خلَقَها لِلکَمالِ کَما قالَ ـ علیه‌السلام ـ عنها حیثُ شَهِدَ لَها ولِمَریمَ بنتَ عِمرانَ بالکَمالِ الّذی هوَ لِلذُّکرانِ ـ فقالَت[10] لِفرعَونَ فی حَقِّ موسی إنَّهُ « قُرَّةُ عَینٍ لی وَلَکَ » فبِهِ قَرَّت عینُها بِالکَمالِ الّذی حَصَلَ لَها کما قُلنا ؛ وکان قُرَّةُ عینٍ لِفرعَونَ بالإیمانِ الّذی أعطاهُ اللهُ عندَ الغَرقِ . فقبَضَهُ طاهِراً مُطَهَّراً لَیس فیهِ شَیءٌ مِنَ الخُبثِ لأنَّهُ قبَضَهُ عندَ ایمانِهِ قَبلَ أن یَکتَسِبَ شیئاً مِنَ الآثامِ . وَالإسلامُ یَجُبُّ[11] ماقَبلَهُ . وَجعَلَهُ آیَةً علی عِنایَتِهِ ـ سُبحانَهُ ـ بِمَن[12] شاءَ حَتّی لا یَیأسَ أحَدٌ مِن رحمَةِ اللهِ ، «فَإنَّهُ لا یَیأسُ مِن رَوحِ اللهِ إلّا القَومِ الکافِرونَ» . فلَو کانَ

۱ـ س: أحدیّت .
۲ـ س: است اسماء . د: است به اسماء وصفات .
۳ـ س: احدیست .
۴ـ س: متعددست .
۵ـ و: فلمّا .
۶ـ و: آل فرعون عندالشّجرة .
۷ـ ع: هوالشجرة .
۸ـ د: وجد عنده .
۹ـ د، س: بقتله .
۱۰ـ و: فقال .
۱۱ـ د: یحبّ .
۱۲ـ د: لمن شاء .

فرعونُ مِمَّن يَئِسَ[١] ما بادَرَ إلى الإيمانِ .

شرح قالَ[٢] الشارحُ الأوّلُ قد تقرّرَ[٣] فى نفوسِ العامّةِ أنّ فرعونَ كافرٌ، وأنّهُ مِن اهلِ النّارِ؛ ولكنّ القرآنَ اصدقُ شاهداً[٤] بايمانِهِ عندَ الغرقِ قبلَ أنْ يَغرقَ ، [٥]بَل حالةُ تمكّنهِ مِن الايمانِ والنّطقِ بهِ وعلمِهِ انّ النّجاةَ فى ذلك وبِما رَأى انّهُ أنجى بَنى اسرائيلَ الّذينَ آمنوا بِه من الغَرقِ ، فآمَنَ بهِ إمّا طلَباً لِلنّجاةِ او ايماناً لا لِعِلّةٍ[٦] .

متن فكانَ موسى ـ عليه‌السلام ـ كماقالت امرأةُ[٧] فرعَونَ فيهِ[٨] «إنّهُ قُرَّةُ عَينٍ لى ولَكَ عسى أن يَنفعَنا» وكذلكَ وَقعَ فإنّ اللهَ نفعَهُما بِهِ ـ عليه السلام ـ وإن كانا ما شَعَرا بِأنّهُ هوَ النّبىُّ الّذى يكونُ على يَدَيهِ هَلاكُ[٩] مُلكِ فرعونَ وهلاكُ آلهِ . ولَمّا[١٠] عصَمَهُ الله مِن فرعونَ «أصبحَ فؤادُ أمّ موسى فارغاً» مِن الهَمِّ الّذى كانَ[١١] قدأصابَها. ثمّ إنّ اللهَ حَرَّمَ عليهِ المَراضِعَ حتّى اقبَلَ على ثَدىِ[١٢] امِّهِ فأرضعَتهُ[١٣]، ليُكمِّلَ الله لَها[١٤] سُرورَها بهِ[١٥]. كذلكَ عِلمُ الشَّرايع ، كَما قالَ[١٦] ـ تعالى ـ «لِكُلٍّ جعَلنا مِنكُم شِرعَةً و مِنهاجاً أى[١٧] طَريقاً» . ومِنهاجاً أى مِن تِلكَ الطّريقَةِ جاء[١٨] . فكانَ هذاالقَولُ إشارةً

١ـ و، د، س: ييأس . ٢ـ س: «قال» ندارد . ٣ـ س: تقررت .
٤ـ س: شاهد . ٥ـ د، س: كلمه‌اى قبل‌از بل ناخواناست .
٦ـ س: للعلّة . ٧ـ س: امرات . ٨ـ و، د، س: «فيه» ندارد .
٩ـ د، س: هلاك فرعون . ١٠ـ س: الماء . ١١ـ و: الّذى قد اصابها .
١٢ـ س: يدى . ١٣ـ و: لتكمّل . ١٤ـ د: بها .
١٥ـ و: «به» ندارد . ١٦ـ د، س: قال‌الله تعالى .
١٧ـ و، د، س: «أى طريقاً ومنهاجاً» ندارد . ١٨ـ و، د، س: «جاء» ندارد .

إلیَ[۱] الأصلِ الّذی مِنهُ جاءَ. فهُوَ غِذاؤُهُ كما أنّ فرعَ الشَّجَرَةِ لا یَتَغذّی إلاّ من اصلِه.

شرح یعنی چنانچه حق ـتعالی‌ـ بر موسی شیر غیر مادرش حرام گردانید، همچنین حرام گردانید بر وی که پیروی دیگری‌کند درشریعت، بلکه اخذِ علوم شریعت از اصل[۲] اصول و منبع علوم کند که حضرت صمدیّت‌است.

متن فما كانَ حَراماً فی شرعٍ[۳] یكونُ حَلالاً فی شرعٍ آخَرٍ یعنی فی الصُّورةِ: اعنی قَولی یكونُ حَلالاً وفی نفس‌الامرِ ماهُوَ عینُ ما مضی، لأنّ الأمرَ خلقٌ جدیدٌ ولا تكرارَ. فلِهذا نبَّهناكَ. فكَنّی[٤] عن هذا فی حقِّ موسی بتَحریمِ المَراضِعِ:

شرح یُشیرُ إلی انّ كُلَّ لبَنٍ یرضِعُهُ كُلّ مولودٍ وإن‌كانَ فی‌الصُّورةِ عیناً واحدةً، فهُوَ[۵] اللَّبَنُ. ولكِنّ لبَنَ شخصٍ دونَ شخصٍ[٦] ماهُوَ عینُ ذلكَ اللّبَنِ؛ وكذلكَ الشَّریعةُ الّتی[۷] جعلَ اللهُ لنبیٍّ هیَ الّتی یأخُذُها ذلكَ النّبیّ دونَ غیرِها، فإنّ‌الشَّرایعَ وإن‌كانت كُلُّها مُنزَلَةً[۸] من عندِالله، ولكِنَّ لِكُلِّ احَدٍ شرعٌ[۹][۱۰] منها: شرعٌ فی‌طلَبِ الحَقّ والتّوجُّه‌إلیه[۱۱] ومِنهاجاً فی‌الأصلِ. وأمّا تحریمُ المراضِعِ هُوَ أنّ لِكُلِّ[۱۲] نفسٍ مِزاجاً خاصّاً یُناسِبُها لایَلیقُ إلاّ لَها فی تأتّی حُصولِ كَمالاتِها فی هذاالمَزاجِ الخاصّ. فیكونُ مُحَرَّماً علیَ الأرواحِ الزّاكیَةِ الكاملَةِ أن یتَغَذّی بِالقُوی‌المُخالِفَةِ للقُوی الرّوحیّةِ وهِیَ[۱۳] الهَوی والشَّیطانُ والنَّفسُ وصُوَرُ هذه[۱٤] القُوی، هیَ‌الّتی حُرِّمت

۱ـ س: الاّالأصل.
۲ـ س: اصل‌الاصول و منبع‌العلوم.
۳ـ س: فی شرع آخر یعنی فی‌الصّورة.
٤ـ و: یکنی. س: فکی.
۵ـ د، س: هو.
٦ـ س: أشخص.
۷ـ س: الّذی جعله‌الله.
۸ـ د: بمنزلة.
۹ـ د: کلّ احد شرع.
۱۰ـ س: شرعة.
۱۱ـ س: الیها.
۱۲ـ س: کلّ نفس.
۱۳ـ د: وهی‌الهوا.
۱٤ـ س: هذاالقوی.

مَراضِعَها عَلى موسى مِن نِساءِ آلِ فرعَونَ .

متن فأُمُّهُ فى[١] الحقيقةِ مَن ارضَعَتهُ[٢]، لا مَن وَلَدَتهُ ، فإنّ أمّ الولادةِ حمَلَتْهُ على جهةِ الأمانةِ فتكَوَّن[٣] فيها وتغَذّى[٤] بدمِ طمثِها مِن غيرِ إرادةٍ لها فى ذلكَ حتّى لا يَكون لها علَيهِ امتِنان"، فإنّهُ ما تغَذّى إلاّ بما[٥] لَو لَم يتغَذَّ بهِ ولَم يَخرُجْ عَنها ذلكَ الدّم لأهلَكها وأمرَضَها. فلِلجَنينِ المِنّةُ على أمِّهِ بكَونهِ[٦] تغَذّى بذلكَ الدّمِ فوَقّاها[٧] بنَفسهِ مِنَ الضَّرَرِ الّذى كانَت تجِدهُ ولو[٨] امتَسَكَ ذلكَ الدّمُ عِندَها ولا[٩] يَخرُجْ ولا يتَغَذّى به جَنينُها . والمُرضِعَةُ لَيسَت كَذلكَ ، فإنّها قصَدَت برَضاعَتِه حياتَهُ وإبقاءَهُ[١٠]. فجعَلَ[١١] اللهُ ذلكَ لِموسى فى أُمّ ولادَتهِ ، فلَم يكُن لإمرأةٍ علَيهِ فضلٌ إلاّ لأمِّ ولادَتهِ لتَقَرَّ[١٢] عينَها أيضاً بتربيتَهِ وتشاهِدُ انتِشاءَهُ فى حِجرِها ؛ «وَ لا تَحزَنَ» . ونَجاهُ الله[١٣] مِن[١٤] غَمِّ التّابوتِ ، فخَرَقَ ظُلمَةَ[١٥] الطّبيعَةِ بما أعطاهُ اللهُ مِنَ العلمِ الإلهىِّ وإن لَم يَخرُجْ عَنها ، وفتَنَهُ فتُوناً أى إختَبرَهُ فى مَواطِنٍ كثيرةٍ ليتحَقَّقَ[١٦] فى نَفسهِ صبرَهُ علىمابتَلاه الله[١٧] به . فأوّلُ مابتَلاهُ اللهُ بهِ قَتلُهُ القِبطىَّ بما ألهَمَهُ الله[١٨] وَوفّقَهُ لَهُ فى سِرِّهِ وإنْ لم يعلَمْ بذلك[١٩] ، ولكن لَم يَجِدهُ[٢٠] فى نَفسهِ اكتِراثاً بقَتلهِ

١ـ ع: علىالحقيقة .
٢ـ س: من ارضعت .
٣ـ و، د: فيكون .
٤ـ و: وتعدى .
٥ـ و، د، س: الا بما انّه لو . . .
٦ـ و، س: كونه .
٧ـ و، د، س: فوقيها .
٨ـ د، س، ع: تجده لو . . .
٩ـ د، س: فلا يخرج .
١٠ـ س: ابقاد .
١١ـ س: فجعل لموسى .
١٢ـ س: لتفسر .
١٣ـ د: الله تعالى .
١٤ـ و: فى غم .
١٥ـ د: ظلمته .
١٦ـ و: لتحقّق .
١٧ـ د: الله فاوّل .
١٨ـ س: الهمه ووفقه .
١٩ـ س: بذلك لأنالنّبى .
٢٠ـ د، ع: لم يجد .

مَعَ کَونِهِ ما تَوقَّفَ حتّی یأتیهُ اَمرُ رَبِّهِ بذلکَ، لأنَّ النَّبیَّ معصومُ الباطِنِ مِن حَیثُ لا یَشعُرُ حتّی یُنَبَّأَ أی یُخبَرَ بذلکَ.

شرح یعنی موسی قتل قبطی کرد، به‌آن صبر نیز نکرد[1]، تا از حضرت به‌وی خبری رسد که این که تو کردی به امر ما بود، و حال آنکه آن به‌الهام حق بود و او نمی‌دانست.

متن ولِهذا أرادَهُ الخِضرُ قتلَ الغُلامِ فأنکَرَ علیهِ قتلَهُ ولَم یَتذکَّرْ قتلَهُ القِبطیَّ فقالَ لهُ الخِضرُ «ما فعلتُهُ عَن أمری» یُنَبِّهُهُ علی مَرتبتِهِ قبلَ أن یُنَبَّأَ أنَّهُ[2] کانَ معصومَ الحَرَکَةِ فی نفسِ الأمرِ وإن لَم یَشعُرْ بذلکَ. وأراهُ أیضاً خرقَ السَّفینةِ الّتی ظاهرُها هلاکٌ وباطِنُها نَجاةٌ[3] مِن یَدِ الغاصِبِ[4]. جعَلَ لَهُ ذلکَ فی مُقابلَةِ التّابوتِ لهُ الّذی کانَ فی الیَمِّ مُطبَّقاً علَیهِ. فظاهِرُهُ هلاکٌ وباطِنُهُ نجاةٌ.

شرح مقصود ازین آن بود تا موسی آگاه گردد که قتل قبطی به امر الهی بود نه از عمل شیطان.

متن و إنّما فعلَتْ بهِ اُمُّهُ ذلکَ خَوفاً مِن یَدِ الغاصِبِ فرعَونَ أنْ یَذبَحَهُ صَبراً[5] و هیَ تنظُرُ إلَیهِ مَعَ الوحیِ الّذی ألهَمَهااللهُ[6] بهِ مِن حَیثُ لا تَشعُرُ[7]. فَوَجَدَت[8] فی نفسِها أنَّها تُرضِعُهُ[9] فإذا خافَت علیهِ ألقَتْهُ[10] فی الیَمِّ لأنَّ[11] فی المَثَلِ «عینٌ لا تَری قلبٌ لا یَفجَعُ». فلَمْ تخَفْ علیهِ

۱ــ س: کرد. ۲ــ و: انّه معصوم. ۳ــ س: نجات.
۴ــ و: الغاضب. ۵ــ ع، د: صبرا. س: ضمیرا. ۶ــ س: ... الله من حیث ...
۷ــ و: لا یشعر. ۸ــ و: فوجد ۹ــ و: یرضعه.
۱۰ــ س: القیه. ۱۱ــ د، س: فان فی‌المثل.

خوفَ مشاهدةِ عينٍ، ولا حزنت عليه حزنَ رؤيةِ بصرٍ، وغلبَ على ظنّها أنّ الله ربّما ردّه إليها[1] لحسنِ[2] ظنّها به. فعاشت بهذا الظّنّ فى نفسها، والرّجاءَ يقابل الخوفَ واليأسَ، و قالت حين أُلهمت لذلك لعلّ[3] هذا هو الرسولُ الّذى يهلكُ فرعونَ والقبطُ على يديه[4]. فعاشت و سرّت بهذا التّوهّم والظّنّ بالنّظر إليها، و هو علمٌ فى نفس الأمر.

شرح و رُوِيَ عن الشّيخ ـرضى الله عنهـ إنّه اجتمع بأبى العبّاس خضرٍ ـعليه السلامـ. فقال له كُنتُ قد أعددتُ[5] لموسى بن عمران ألفَ مسألةٍ ممّا[6] جرى عليه من اول عمره إلى زمان اجتماعه، فلم يصبر على ثلاث[7] مسائل منها، و قال ـعليه السلامـ ليتَ أخى موسى سكتَ حتّى يقصّ[8] الله علينا من أنبائها[9].

متن ثمّ أنّه لمّا وقع عليه الطّلب خرج فارّاً ـخوفاً فى الظّاهر، و كان فى المعنى حبّاً للنّجاةِ[10]. فإنّ الحركةَ أبداً إنّما هى حبيّةٌ، و يحجبُ النّاظرَ فيها بأسبابٍ أُخَرٍ، و ليست تلك. و ذلك لأنّ الاصلَ حركةُ العالَم من العدم الّذى كان ساكناً فيه إلى الوجود، ولذلك يقال إنّ الأمرَ حركةٌ عن سكونٍ: فكانت[11] الحركةُ الّتى هى وجودُ العالَمِ[12] حركةَ حبٍّ، و قد نبّه رسولُ الله ـصلى الله عليه وسلّمـ على ذلك بقوله «كنتُ كنزاً

١ـ د: اليه. ٢ـ و، د، س: بحسن. ٣ـ س: لعلّ على هذا.

٤ـ د: على يده. ٥ـ س: اعادت. ٦ـ و: فماجرى من اول عمره.

٧ـ د: ثلث. ٨ـ و، س: حتى يقص علينا. ٩ـ د، س: انبائهما.

١٠ـ د، س: فى النجاة. ١١ـ و: وكانت. س: فكانت الحركة بالّتى هى.

١٢ـ و، هى حركة الحب.

مخفيّاً[١] لم اعرف فأحببت أن اعرف» فلو لا هذه المحبّة ما ظهر العالم في عينه[٢] . فحركته[٣] من العدم إلى الوجود حركة[٤] حبّ الموجد[٥] لذلك: و لأنّ العالم ايضاً يحبّ شهود نفسه وجوداً[٦] كما شهدها ثبوتاً ، فكانت بكلّ وجه حركته من العدم الثّبوتيّ إلى الوجود حركة حبّ من جانب الحقّ وجانبه : فإنّ الكمال محبوب لذاته ، و علمه - تعالى -[٧] بنفسه من حيث هو غنيّ عن العالمين ، هو[٨] له . وما بقي[٩] له إلاّ تمام مرتبة العلم[١٠] بالعلم الحادث الّذي يكون من هذه الأعيان[١١] ، اعيان العالم ، إذا وجدت ، فتظهر[١٢] صورة الكمال بالعلم المحدث والقديم فتكمل[١٣] مرتبة العلم بالوجهين ، وكذلك تكمل مراتب الوجود : فإنّ الوجود منه أزليّ ، و غير ازليّ وهو الحادث . فالأزليّ وجود الحقّ لنفسه ، وغير الأزليّ وجود الحقّ بصورة[١٤] العالم الثابت[١٥] . فيسمّى حدوثاً لأنّه ظهر بعضه لبعضه وظهر لنفسه بصور العالم فكمل الوجود فكانت[١٦] حركة العالم حبيّة للكمال فافهم . الا تراه كيف نفّس عن الأسماء الإلهيّة ماكانت تجده من[١٧] عدم ظهور آثارها في عين مسمّى

١- ع، س: «مخفيّاً» ندارد .
٢- و: في غيبه .
٣- و: بحركة . . .
٤- و: حرّكه .
٥- س: الموجود .
٦- س: وجود كما .
٧- و، س: وعلمه بنفسه تعالى .
٨- س: وهو وما بقي .
٩- ع: وما بقي الاّ تمام . .
١٠- و: العالم .
١١- د: العيان اذا وجدت . و: الأعيان العالم اذا وجدت .
١٢- و، د، س: فيظهر .
١٣- و، س: فيكمل .
١٤- و، د، س: بصورالعالم .
١٥- د، س: الثابتة . س: . . . تا - فكمل الوجود - ندارد .
١٦- س: وكانت .
١٧- و: من ظهور آثارها .

العالَمَ فكانت الرّاحةُ محبوبةً لهُ ، ولم يوصَلْ إليها إلاّ بالوجودِ الصّوريّ الأعلى والأسفلِ . فثبتَ أنّ[1] الحركةَ كانت لِلحبِّ ؛ فما ثمَّ حركةٌ فیالكونِ إلاّ وهیَ حبّيّةٌ . فمِنَ العلماءِ مَن يعلَمُ ذلكَ ومنهم مَن يحجبُهُ[2] السّببُ الاقربُ[3] لحكمِهِ فیالحالِ واستيلائِهِ علیالنّفسِ .

شرح یعنی نمی‌بینی که چگونه بسط و کشف کرد از اسمای خود ؟ آن چه در اسما به‌صورت کرب وقبض مجتمع بود و تقاضای ظهور می‌کردند پیش از اعیان عالم، و آن تنفیسِ[4] کَرب که محبوب بود آن حضرت را حاصل نشد الاّ به‌وجود عالم شهادی از اعلی و اسفل . و بعضی از علما ، سبب أقرب، که آن وسایط‌است و تقیّد به‌ظاهر ، حجاب ادراك ایشان شد .

متن فكانَ الخوفُ لِموسی مشهوداً لهُ بما وقعَ مِن قتلهِ القبطیَّ ، وتضمّنَ الخوفُ حبُّ النّجاةِ مِنَ القتلِ[5] . ففرَّ لما خافَ ؛ و فی المعنی ففرَّ[6] لما احبَّ النّجاةَ[7] من فرعونَ وعملِهِ بهِ . فذكرَ السّببَ الأقربَ المشهودَ لهُ فیالوقتِ الّذی هوَ[8] كصورةِ الجسمِ للبشرِ . وحبُّ النّجاةِ مضمَنٌ[9] فيهِ تضمينَ[10] الجسدِ للرّوحِ المدبّرِ لهُ . والأنبياءُ عليهم[11] السلام لهُم لسانُ الظّاهرِ بهِ[12] يتكلّمونَ لِعمومِ الخطابِ ، وإعتِمادهِم علی فهمِ

١ــ س: أن‌الحدّ كانت . ٢ــ د، س: يحجبهم .
٣ــ و، س: بقيّهٔ جمله را ندارد . ٤ــ د، س: تنفس . ٥ــ و: من فرعون وعمله به .
٦ــ د، س: فرّ . ٧ــ س: النّجاة من‌القتل . . . ٨ــ د: هو فيه .
٩ــ د، و: يتضمن . ١٠ــ د، و: تضمن . ١١ــ ع: ندارد .
١٢ــ س: ويتكلمون .

العالِمِ السّامعِ. فلا يَعتبرُ الرّسلُ[١٠] إلاّ العامّةَ لعِلمِهم بمَرتَبَةِ اهل الفَهمِ، كما نَبّهَ[٢] ـ عليه السلام ـ على هذه المرتَبَةِ[٣] في العَطايا فقالَ «إنّي لأُعطي الرّجُلَ وغيرُهُ أحَبُّ إليّ منهُ مخافَةً أن يَكُبَّهُ اللهُ في النارِ». فاعتبرَ الضّعيفَ العقلِ والنّظرِ الّذي[٤] غلَبَ عليه الطّمعُ والطّبعُ. فكذا ماجاءوا به مِن العلومِ جاءوا بهِ وعليهِ خِلعَةُ أدنى الفُهومِ لِيَقِفَ مَن[٥] لا غَوصَ لهُ عندَ الخِلعَةِ، فيَقولُ ما أحسنَ هذه الخِلعَةَ[٦]! ويَراها غايةَ الدّرجةِ. ويَقولُ صاحبُ الفهمِ الدّقيقِ الغائصِ على دُرَرِ الحِكَمِ ـ بما استوجَبَ هذا ـ «هذه الخِلعَةُ مِن المَلِكِ»: فيَنظُرُ في قدرِ الخِلعَةِ وصِنفِها مِن الثّيابِ[٧]، فيَعلَمُ[٨] منها قدرَ مَن خَلَعَت[٩] عليهِ، فيَعثرُ على علمٍ لم يَحصُل لِغَيرِهِ ممّن[١٠] لا عِلمَ لهُ بمثلِ[١١] هذا. ولمّا علِمَت الأنبياءُ والرّسلُ والوَرَثَةُ أنّ في العالَمِ وامَمِهِم[١٢] مَن هُوَ بهذه المَثابَةِ، عمَدوا في العِبارةِ[١٣] إلى اللّسانِ الظّاهرِ الّذي يَقَعُ فيه اشتِراكُ[١٤] الخاصِّ والعامِّ، فيَفهَمُ منهُ الخاصُّ ما فَهِمَ[١٥] العامّةُ منه[١٦] وزيادةً[١٧] ممّا صحّ لهُ بهِ اسم[١٨] انّهُ خاصٌّ، فيَتمَيّزُ بهِ عن العامي. فاكتَفَى المُبَلّغونَ العلومَ[١٩] بهذا. فهذا[٢٠] حِكمَةُ قولهِ ـ عليهِ السّلام ـ[٢١]

١ـ د، س: الرّسل عليهم السلام. ٢ـ ن: كما نبّه رسول الله صلى الله عليه وسلّم.

٣ـ س: الرتبة. ٤ـ س: الذى عليه الطمع.

٥ـ و: ممّن الا غوض من لا غرض له. د، س: من لا غرض له.

٦ـ س: الخلعة ادنى المفهوم (تكرارى). ٧ـ س: من السياب. ٨ـ و: فيعلمه.

٩ـ س: من خلعه عليه. ١٠ـ و: من لا علم له. س: فمن. ١١ـ و، س: مثل هذا.

١٢ـ و، د، س: امّتهم. ١٣ـ د: فى العبادة. ١٤ـ و: الاشتراك.

١٥ـ و: ما فهمه. ١٦ـ د: العامة وزيادة. ١٧ـ ر: والزيادة.

١٨ـ س: و: اسم خاص. د: اسم موسى انّه خاص. ١٩ـ د، س: للعلوم.

٢٠ـ و: فهذه. ٢١ـ و، س: ندارد.

«فَفَرَرْتُ منكُم لما خفتُكُم» ولَم يَقُل ففَرَرْتُ[۱] منكم حبّاً فی‌السّلامَةِ والعافيَةِ فجاءَ إلی مَدْيَنَ فوَجَدَ الجاريتَينِ «فسَقی لهُما» مِن غيرِ أجرٍ، «ثُمّ تولّی إلی‌الظّلِّ» الإلهیّ فقالَ «رَبِّ انّی لِما أنزَلْتَ إلیَّ مِن خَيرٍ فقيرٌ» فجعَلَ عينَ عمَلِهِ السّقیِ عينَ الخَيرِ الّذی أنزَلَهُ اللهُ إليهِ، وَوَصَفَ نفسَهُ بالفَقرِ إلی‌اللهِ فی‌الخَيرِ الّذی عندَهُ.

شرح قوله «فجعل عين علمه‌السقی»، يعنی چيزی[۲] كه درظاهر ازحق ـ تعالی ـ به موسی رسيد، آن صورت آب[۳] دادن وی بود ايشان را، زيرا كه درتأويل، آب نبوت و علوم و ولايت‌است.

متن فَأراهُ الخِضرُ إقامَةَ الجِدارِ مِن غيرِ أجرٍ فعَتَبَهُ علی ذلكَ، فذكَّرَهُ سِقايتَهُ[۴] مِن غَيرِ أجرٍ، إلی غيرِ ذلكَ مِمّا لَم يُذكَر[۵] حتّی تمنّی ـ صلی‌الله عليه وسلّم ـ أن يَسكُتَ موسی ـ عليه‌السلام ـ ولا يعتَرِضُ حتّی يقُصَّ الله[۶] عليهِ مِن أمرهِما فيَعلَمُ بذلكَ ماوفّقَ إليهِ[۷] موسی مِن غيرِ علمٍ منهُ. إذْ لَو كانَ علی[۸] عِلمٍ مّا أنكَرَ مِثلَ[۹] ذلكَ علی الخِضرِ الّذی قَد شَهِدَ اللهُ لهُ عندَ موسی وزكّاهُ وعَدّلَهُ. ومعَ هذا غفَلَ موسی عَن تزكيَةِ اللهِ وعمّا شَرَطَهُ عليهِ فی اتّباعهِ، رَحمَةً بِنا إذا نَسينا أمرَ اللهِ. ولَو كانَ موسی عالِماً بذلكَ لَمّا قالَ لهُ الخِضرُ «مالَم تُحِطْ به خُبراً» أیْ انّی علی عِلمٍ لَم يَحصُلْ لكَ عَن ذوقٍ كَما أنتَ علی عِلمٍ لا اعلَمُهُ أنا. فأنصِفْ. وأمّا حِكمَةُ فِراقِهِ فَلِأنّ

۱ـ و: فررت. س: ضرب. ۲ـ س: خيری كه. ۳ـ و: صورت دادن.

۴ـ و، د، س: بسقايته.

۵ـ و، س: لم يذكر واطلعنا عليه فی‌الكشف عند شهود الخضر (ع) حتّی تمنّی...

۶ـ و: الله تعالی. س: افتادگی كلی.. لمّا سئل عنه ص ( ).

۷ـ و: ما وفق موسی. ۸ـ و، د: عن علم. ۹ـ و: علی مثل ذلك.

الرّسول يقول‌الله فيه «ومااتاکم[١] الرّسول فخذوه ومانهاکم عنه فانتهوا».
فوقف‌العلماء بالله الّذين يعرفون قدر الرّسالة والرّسول عند هذاالقول.
وقد علم الخضر انّ موسى رسول‌الله فأخذ يترقّب مايكون منه ليوفّى الأدب حقّه مع الرّسول: فقال له «إن سألتك عن شئ بعدها فلا تصاحبنى» فنهاه عن صحبته. فلمّا وقعت منه الثّالثة قال «هذا فراق بينى و بينك». ولم يقل له موسى لا تفعل ولا طلب صحبته لعلمه بقدر الرّتبة التى هو فيها الّتى نطقته[٢] بالنّهى عن أن يصحبه. فسکت موسى و وقع الفراق. فانظر إلى كمال هذين الرّجلين فى العلم وتوفيقه الأدب الإلهى[٣] حقّه و إنصاف الخضر[٤] فيما اعترف به عند موسى ـعليه‌السلامـ حيث قال له[٥] «أنا على علم علّمنيه الله لا تعلمه انت، و انت على علم[٦] علّمكه الله لا أعلمه انا». فكان هذاالإعلام فى‌الخضر لموسى دواء لما[٧] جرحه به فى قوله «وكيف تصبر على مالم تحط به خبراً» مع علمه بعلوّ رتبته[٨] بالرّسالة، وليست تلك الرّتبة للخضر[٩].

شرح فرمود که: ببین از کمال علم این[١٠] هر دو مرد، و رعایت هردو حقوق آداب الهی[١١] را. امّا موسى، به‌آن که رعایت منصب رتبت رسالت کرد، و نگذاشت که خضر در مقابل رسالت بیش از آن ولایت نماید؛ و امّا خضر با[١٢] آن که چون وی

١ـ و، د، س: ما آتیکم. ٢ـ و، د، س: أنطقته. ٣ـ و، د، س: الالهیّة.
٤ـ و، د، س: الخضر علیه‌السلام. ٥ـ و، د: قال انا على...
٦ـ و: أعلمکه. د: على علم عمکه علمکه‌الله.
٧ـ و: دواء جرحه. د: من‌الخضر لموسى دواءً. ٨ـ و: مرتبته.
٩ـ و: للخضر علیه‌السلام.
١٠ـ د، س: این دومرد یعنى موسى وخضر علیهماالسلام و رعایت کردن.
١١ـ د، س: الهى اما موسى... ١٢ـ د، س: بآنکه.

را نهی فرماید از صحبت ، امتثال نماید[1]، و فراق اختیار کند .

متن وظهرَ ذلكَ فی الأمّةِ المحمّديّةِ فی حديثِ إبارِ[2] النّخلِ ، فقالَ ـ عليه السلام ـ لأصحابه «أنتم أعلمُ بمصالحِ[3] دنياكم» . ولا شكّ أنّ العلمَ بالشّئِ خيرٌ منَ الجهلِ به : ولهذا مدحَ[4] اللهُ نفسَهُ بأنّه بكلّ شیءٍ عليمٌ . فقد اعترفَ ـ صلی الله عليه وسلّم ـ لأصحابه بأنّهم أعلمُ بمصالحِ الدّنيا[5] منه لكونه لاخبرةَ له بذلك فإنّه علمُ ذوقٍ وتجربةٍ ولم يتفرّغ ـ عليه السلام ـ لعلمِ ذلكَ ، بل كانَ شغلُهُ بالأهمّ فالأهمّ . فقد نبّهتكَ على أدبٍ عظيمٍ تنتفعُ به إن استعملتَ نفسكَ فيه . وقولُهُ «فوهبَ لی ربّی حكماً» يريدُ الخلافةَ «وجعلنی منَ المرسلينَ» يريدُ[6] الرّسالةَ : فماكلُّ رسولٍ خليفةٌ[7] . فالخليفةُ صاحبُ السّيفِ والعزلِ والولايةِ . والرّسولُ ليسَ كذلكَ : إنّما عليه بلاغُ ما أرسلَ به[8] : فإن قاتلَ عليه وحماهُ بالسّيفِ فذلكَ الخليفةُ الرّسولُ . فكما أنّه ما كلُّ نبیٍّ رسولٌ[9] ، كذلكَ[10] ما كلُّ رسولٍ خليفةٌ ـ أی ما أعطیَ الملكَ ولاالتّحكّمَ فيه . وأمّا حكمةُ سؤالِ فرعونَ عنِ الماهيّةِ الإلهيّةِ فلم يكن عن جهلٍ ، وإنّما كانَ عن اختبارٍ[11] حتّی يری جوابَهُ مع دعواهُ الرّسالةَ عن ربّهِ ـ وقد علمَ فرعونُ مرتبةَ المرسلينَ فی العلمِ ـ فيستدلّ بجوابه علی صدقِ دعواهُ . وسألَ سؤالَ

١ـ و: «نماید» ندارد . ٢ـ د: آثار . ٣ـ د، س: باموز .

٤ـ د، س: مدح نفسه . ٥ـ و، د، س: بمصالح دنیاهم . ٦ـ د، س: یرید به الرسالة .

٧ـ و: خلیفة صاحب سیف . . . ٨ـ و: «به» ندارد . ٩ـ د، س: رسولاً .

١٠ـ و: فكذلك . ١١ـ د، س: اختبار .

ایهام[۱] مِن اجْلِ الحاضرینَ حتّی یُعرِّفَهُم مِن حیثُ لا یَشعرونَ بِما شَعَرَ هُوَ فی نَفسهِ فی سؤالهِ : فإذا اَجابَهُ[۲] جوابَ العلماءِ بالأمرِ اَظهرَ فرعونُ ـ إبْقاءً لِمَنصَبِهِ ـ أنّ موسی ما اَجابَهُ عَلی سؤالهِ، فیَتَبَیَّنُ[۳] عندَ الحاضرینَ ـ لِقُصورِ فَهمِهِم ـ أنَّ فرعَونَ أعلَمُ مِن موسی . ولِهذا لَمّا قالَ لَهُ فی الجَوابِ ما یَنبَغی ـ وهُوَ فی الظّاهرِ غیرُ جوابٍ[۴] ماسُئِلَ عَنهُ، وَقد عَلِمَ فرعَونُ انّهُ لا یُجیبُهُ[۵] إلاّ بذلكَ ـ فقالَ لأصحابهِ «إنَّ رَسولَکُمُ الّذی اُرسِلَ إلیکُم لَمَجنونٌ» ای[۶] مَستورٌ عَنهُ عِلمُ ماسألتُهُ عَنهُ، إذلا یُتَصَوَّرُ أنْ یَعلَمَ اَصلاً . فالسّؤالُ صَحیحٌ ؛ فإنّ السّؤالَ عَنِ الماهیّةِ سؤالٌ عَن[۷] حقیقَةِ المطلوبِ ، ولا بُدَّ أن یَکونَ علی حقیقَةٍ فی[۸] نفسهِ . و امّا الّذینَ جَعَلوا الحُدودَ مُرَکَّبَةً مِن جِنسٍ وفَصلٍ فذالكَ فی کُلِّ ما یَقَعُ فیهِ الإشتِراكَ ، وَمن لا جنسَ لهُ لا یَلزَمُ الاّ[۹] یکونَ عَلی حَقیقَةٍ فی نفسهِ لا تَکونُ[۱۰] لِغَیرِهِ . فالسّؤالُ صَحیحٌ عَلی مذهبِ اهلِ الحَقِّ والعِلمِ الصَّحیحِ والعَقلِ السَّلیمِ ، والجَوابُ عَنهُ لا[۱۱] یَکونُ إلاّ بِما اَجابَ[۱۲] بهِ موسی .

شرح یعنی چون فرعون سؤال از ماهیّت کرد ، و موسی جواب از لوازمِ ذات و افعال ـ که[۱۳] آن ربوبیّت است ـ داد، آن نزد ایشان جواب نبود . زیرا که نزدِ اهلِ ظاهر ماهیّت مرکّب است از جنس و فصل . و این حدّ مرکب در «ما یَقَعَ

۱ـ و، د، س: ابهام .
۲ـ و، د: أجاب .
۳ـ و، د: فتبیّن .
۴ـ و: غیرالجواب لما سئل عنه .
۵ـ س: یحبیه .
۶ـ و، س: « أی » ندارد .
۷ ـ و: عن المطلوب .
۸ـ س: علی نفسه .
۹ـ و، د، س: أن لا .
۱۰ـ و، د، س: لا یکون .
۱۱ـ و، د: ما یکون .
۱۲ـ و، س: أجاب موسی .
۱۳ـ س: که ربوبیّت است .

فیه‌الإشتراك باشد». امّا بسیط را[۱] تعریف جز به‌لوازم بیّنه نتوان کرد . و فرعون باآنکه[۲] به‌حقیقت جواب عارف بود ، به‌جهت ابقای منصب[۵] شناعت آغاز کرد که «إنّ رسولَكُم الّذی اُرسِلَ الیكُم لَمجنون» . یعنی حقیقت حق بر وی پوشیده است . رسولی که حقّ را نداند چگونه دعوت کند . و سؤال فرعون[۳] را اگرچه علما غیر صحیح می‌دارند[۴]، امّا نزد اهل حقّ[۵] صحیح‌است ، زیرا چه‌سؤال از ماهیّت ، سؤال باشد از حقیقتِ مطلوب . و لازم نیست که[۶] هرچه اورا جنس نباشد او را حقیقتی نباشد . و چون این حقیقت[۷] نه ازآن حقایق‌است که «یَقَعُ فیه الإشتراكُ»، پس در تعریف او به جنس و[به]فصل حاجت نباشد .

متن وَهنا[۸] سِرٌّ كَبیرٌ ، فإنَّهُ اَجابَ بالفِعلِ لِمَن سَألَ[۹] عَنِ الحَدِّ الذّاتیِّ ، فَجَعَلَ الحَدَّالذّاتیَّ عَینَ[۱۰] إضافتِهِ إلی ما ظهَرَ بهِ مِن صُوَرِ العالَمِ ، اَو ما ظَهَرَ فیهِ مِن[۱۱] صُوَرِالعالَمِ . فكأنَّهُ قالَ لَهُ فی جوابِ قولهِ «وما ربّ العالَمینَ» ـ قالَ ـ الّذی یَظهَرُ فیه صُوَرُ[۱۲] العالَمینَ مِن عِلوٍ ـ وهُوَ السَّماءُ ـ وسِفلٍ[۱۳] وهُوَ الأرضُ «إن كنتُم موقِنینَ»؛ اَو[۱۴] یَظهَرُ هُوَ بِها . فلَمّا قالَ فرعَونُ لأصحابهِ «إنَّهُ لمَجنون» كَما قُلنا فی مَعنی كَونِهِ

۱ــ د: را جز به‌لوازم بیّنه تعریف . . .

۲ــ س: با آنکه حقیقت جواب . ۳ــ س: فرعون اگرچه . ٤ــ س: می‌دانند .

٥ــ س: اهل من . د: صحیح است و لازم نیست که . . .

٦ــ س: حقیقت او را نباشد او را حقیقتی نباشد .

٧ــ س: حقیقت از حقایق . . . ٨ــ س: وهنا سر كبير . ٩ــ س: سایل .

۱۰ــ د: عن اضافته . ۱۱ــ س: من‌الصور العالم . ۱۲ــ س: صور من علو .

۱۳ــ د: ومن سفل . ۱٤ــ و، س: فلمّا قال .

مَجنوناً ، زادَ موسی فی‌البَیانِ لیَعلَمَ فِرعَونُ رُتبتَه[1] فی‌العِلمِ الإلهیِّ لِعلمِه بِأنَّ فرعَونَ یَعلَمُ ذلکَ: فقالَ: «رَبُّ‌المشرقِ والمَغربِ» فجاءَ بِما یَظهَرُ ویَستِرُ[2]، وهوَ الظّاهرُ والباطنُ «وما بَینَهُما[3]» وهوَ قَولُهُ «بکُلِّ شیءٍ عَلیم». «إن کُنتُم تَعقِلونَ» : ای إن کُنتُم اصحابُ تقَیُّدٍ[4] ، فإنَّ العَقلَ یُقَیِّدُ .

شرح یعنی[5] چون مشرق موضع ظهور آفتاب‌است ، و مغرب موضع استتار ؛ موسی تنبیه کرد ایشان را به‌هرچه ظاهراست در عالم شهادت ، و هرچه باطن‌است در عالَم غیب : که اگر شما از اهل عقلید به‌ظاهر و باطن درنگرید ، که حق‌ست[6] که ظاهراست به ظاهر مظاهر ، و باطن‌است در مباطن باطن .

متن فالجَوابُ الأوّلُ جوابُ الموقنینَ ، وهُم اهلُ الکَشفِ والوجودِ . فقالَ لهُم[7] «إن کنتُم موقِنینَ» ای اهلُ کشفٍ[8] ووجودٍ، فقَد اعلَمتُکُم بِما تیَقَّنتُموهُ فی شُهودِکُم ووجودِکُم ، فإن لَم تکونوا مِن هذاالصِّنفِ ، فقَد اَجبتُکُم فی‌الجوابِ[9] الثانی إن کنتُم اهلُ عَقلٍ وتقییدٍ وحَصرٍ[10] . ثُمَّ‌الحَقّ فیما تعطیهِ ادِلَّةُ عقولِکُم . فظهَرَ موسی بِالوجهَینِ لیَعلَمَ فرعَونُ فَضلَهُ وصِدقَهُ . وعَلِمَ موسی انَّ فرعَونَ عَلِمَ ذلکَ ـ أو یَعلَمُ[11] ذلکَ ـ لِکَونِه سألَ

۱ـ و، د، س: مرتبته . و: فی‌العالم الالهی .
۲ـ و: یستتر وهوالظاهر وما بینهما .
۳ـ س: عنهما و قوله .
۴ـ و، د، س: اصحاب التقید فان للعقل‌التقید .
۵ـ س: یعنی مشرق ظهور آفتابست .
۶ـ د، س: حق‌است .
۷ـ ع: فقال له .
۸ـ و: الکشف والوجود . س: ای فی جواب‌الثانی .
۹ـ د: فی بالجواب .
۱۰ـ د، س: حصرتم .
۱۱ـ د: او لم یعلم .

عن الماهيّة، فعلم أنّه[1] ليس سؤاله على اصطلاح القدماء في السؤال[2] بما، فلذلك أجاب. ولو علم منه غير ذلك لخطّأه في السؤال. فلمّا جعل موسى المسؤول عنه عين العالم، خاطبه فرعون بهذا اللسان والقوم لا يشعرون. فقال[3] له «لئن اتّخذت إلهاً غيري لأجعلنّك من المسجونين». والسين في «السجن» من حروف الزوائد: أي لأسترنّك: فإنّك[4] أجبت[5] بما أيّدتني به ان اقول لك مثل هذا القول. فإن قلت لي: فقد جهلت يا فرعون بوعيدك إيّاي[6]، والعين واحدة، فكيف فرّقت[7]، فيقول فرعون إنّما فرّقت المراتب العين[8]، ما تفرّقت[9] العين ولا انقسمت[10] في ذاتها. ومرتبتي الآن[11] التحكّم فيك يا موسى بالفعل؛ وانا[12] انت بالعين وغيرك بالرتبة. فلمّا فهم[13] ذلك موسى منه اعطاه حقّه في كونه[14] يقول له لا تقدر على[15] ذلك، والرتبة تشهد له بالقدرة عليه وإظهار الأثر فيه: لأنّ الحقّ في رتبة[16] فرعون من الصورة[17] الظاهرة، لها التحكّم على الرتبة التي كان[18] فيها ظهور موسى في ذلك المجلس. فقال[19] له، يظهر له[20] المانع من تعدّيه[21] عليه،

١ـ و، د، س: أنّ .

٢ـ و، د، س: بما هو لكونهم لايجيزون السؤال عن ماهيته مالا حدّ له بجنس وفصل (و: او فصل) فلمّا علم موسى ذلك أجاب ولو علم . .

٣ـ د: وقال .

٤ـ س: فانت .

٥ـ د: اجبتني .

٦ـ س: ايّات .

٧ـ س: فكيف فيقول .

٨ـ و: المعين . د: لمراتب العين .

٩ـ س: ما تفرقت ولا . . .

١٠ـ و: ولا تقسمت .

١١ـ و، س: الحكم .

١٢ـ س: وانّما .

١٣ـ س: فلمّا فهم موسى . .

١٤ـ د، س، و: في كونه لا يقدر .

١٥ـ س: على والرتبة .

١٦ـ س: في رتبت .

١٧ـ و: من الصّورة لها . . .

١٨ـ س: كان موسى في ذلك . .

١٩ـ س: فقال يظهر له .

٢٠ـ و: يظهر المانع .

٢١ـ س: من تقرير .

«أولو جئتك بشئ مبين» . فلم يسع[١] فرعون إلا أن يقول له «فأت به إن كنت من الصادقين» حتى لا يظهر فرعون عند[٢] الضعفاء الرأى من قومه بعدم[٣] الإنصاف فكانوا يرتابون فيه ، وهي الطائفة التي استخفها فرعون فأطاعوه «إنهم[٤] كانوا قوماً فاسقين»: أي خارجين عما تعطيه العقول الصحيحة من إنكار ما إدّعاه فرعون باللسان الظاهر في العقل[٥] ، فإن له حدّاً يقف عنده إذا جاوزه صاحب[٦] الكشف واليقين. ولهذا جاء موسى في الجواب بما يقبله الموقن والعاقل خاصة . «فألقى عصاه» وهي صورة ما عصى[٧] به فرعون موسى[٨] في إبائه عن إجابة دعوته «فإذا هي ثعبان مبين» أي حية ظاهرة . فانقلبت المعصية التي هي السيئة طاعة، أي حسنة كما قال[٩] «يبدل الله سيئاتهم حسنات» يعني في الحكم . فظهر الحكم هنا عيناً متميزة في جوهر واحد. فهي العصا[١٠] وهي الحية والثعبان الظاهر ، فالتقم أمثاله من الحيات من كونها حية والعصى من كونها عصاً . فظهرت حجة موسى على حجج فرعون في[١١] صورة عصي وحيات وحبال[١٢]، فكانت للسحرة الحبال ولم يكن لموسى حبل . والحبل[١٣] التل الصغير : أي مقاديرهم بالنسبة إلى قدر موسى بمنزلة[١٤] الحبال من الجبال الشامخة . فلما رأت السحرة ذلك علموا رتبة موسى في

١ـ د: يسبّح . ٢ـ د، س، و: عند ضعفاء الرأى . ٣ـ د: لعدم .
٤ـ س: ان كنتم فاسقين . ٥ـ و: فى العقول . ٦ـ د: أصحاب .
٧ـ س: ماعصى فيه . ٨ـ و: وموسى فى آياته . ٩ـ و: قال سيئاتهم . . .
١٠ـ س: فهى العصا والحيّة . ١١ـ س: فى صمد عصى . ١٢ـ د، س: و جبال .
١٣ـ د: والجبل . ١٤ـ س: بمنزلة الجبال الشامخة .

العلمِ، وأنّ الّذی رأوه[1] لیسَ من مقدورِ البشرِ : وإن کانَ[2] من مقدورِ البشرِ فلا یکونُ إلاّ ممّن لهُ تمیّزٌ[3] فی العلمِ المحقّقِ عن التّخیّلِ والإیهامِ. فآمنوا بربِّ العالمینَ ربِّ موسی و هارونَ : ای الرّبُّ الّذی یدعوا إلیهِ موسی و هارونَ[4] ، لعلمِهِم بأنّ القومَ یعلمونَ أنّهُ ما دعا لفرعونَ .

شرح یعنی سحره دانستند که آن‌چه موسی[5] ظاهر کرد مقدور بشر نیست، و اگر از بشر صادر شود جز به تأییدِ حق[6] نباشد . و این حال صادر نگردد مگر از کسی که در مرتبهٔ علم‌الیقین باشد . پس ایمان آوردند ، و می‌دانستند که موسی دعوتِ به‌حق مطلق می‌کند ، نه به‌فرعونِ بی فرّ[7] و عون .

متن ولمّا کانَ فرعونُ فی منصبِ التّحکّمِ[8] صاحبَ الوقتِ، و[9]أنّهُ الخلیفةُ بالسّیفِ ــ وإن جارَ[10] فی العُرفِ النّاموسی[11] ــ لذلکَ قالَ «أنا ربُّکمُ الأعلی»: أی وإن کانَ الکُلُّ أرباباً بنسبةٍ ما فأنا الأعلی منهم بما أُعطیتُهُ فی الظّاهرِ من التّحکّمِ فیکم . ولمّا علمتِ السّحرةُ صدقَهُ فی مقالِه[12] لم یُنکِروهُ و أقرّوا لهُ بذلکَ فقالوا لهُ: إنّما تقضی[13] هذهِ الحیاةَ الدّنیا فاقضِ ما أنتَ قاضٍ، فالدّولةُ لکَ . فصحّ[14] قولُهُ «أنا ربُّکمُ الأعلی» . وإنْ

۱ــ و، د، س: رأوا .
۲ ـ و، س: وان کان مقدور . . .
۳ــ و: له التمیّز .
۴ــ و، س: هارون بانّ القوم یعلمون .
۵ــ س: موسی کرد .
۶ــ د: الهی .
۷ــ س: بی فرعون .
۸ــ د، س: الحکم .
۹ــ و: أنّه .
۱۰ــ و: وان حاز . د، س: جاز .
۱۱ــ س: فی مقالة العرق للناموسی . د: فی العرف ان موسی .
۱۲ــ د، س: فیما قال .
۱۳ــ د: یقتضی . و: یقضی .
۱۴ــ د: وصح .

كانَ عينُ الحقِّ فالصُّورةُ لِفِرعَونَ .

شرح این جوابیست از سؤال مقدّر ، که چون معلوم شد ، که، حق‌است که عین اعیان[1]است فی‌الحقیقَة، پس اطلاق ربوبیّت به فرعون هم توان کرد که او نیز از اعیان‌است ، جواب گفت که اگرچه مِن حیث‌الأحدیّة عین او نیز عین حق بود ، امّا به‌اعتبار صورت فرعونیّت[2]: که به‌آن تعیُّن و صورت از عین حق ممیّز بود ، غیرِ حق بود .

متن فقَطَعَ الأیدی والأرجُلَ وصَلَبَ بِعَینِ[3] حقٍّ فی صُورةٍ باطلٍ لِنَیلِ مراتبَ لا تَنالُ[4] إلاّ بذلكَ الفِعلِ . فإنّ الأسبابَ لا سَبیلَ إلی تعطیلِها لأنّ الأعیانَ الثّابتَةَ اقتَضَتْها ؛ فلا تَظهَرُ[5] فی‌الوجودِ إلاّ بصورةٍ مّا هیَ علَیهِ فِی‌الثُّبُوتِ إذْ[6] لا تَبدیلَ لِكَلِماتِ‌اللهِ . وَلیسَتْ كَلِماتُ‌اللهِ سِوی أعیانِ المَوجُوداتِ .

شرح چون این عالمْ عالم اسباب[7]است، بی[8]وسایط و اسباب به مُسَبَّبات نمی‌توان رسید ، و هر[9]چه در عین ثابته[10] ـ که کلمات‌الله‌است ـ مقَرَّر گشته‌است، در نشأت وجود خارجی البتّه آن بظهور پیوندد به‌وسایط و اسباب ، و قدم وحدوث تابع این ظهوراست .

متن فیُنسَبُ إلیها[11] القِدَمُ مِن حَیثُ ثبوتِها ، وَیُنسَبُ إلَیها

۱ــ س : اعیانست . ۲ــ و، د، س: فرعونیّه . ۳ــ و: تعین .

۴ــ د: لا ینال . س: لا ینااله . ۵ــ س: فلا یظهر . ۶ــ د: أفلا تبدیل لکلمات‌الله .

۷ــ س: اشیااست . ۸ــ س: و بی‌واسطه . ۹ــ د: و به‌هرچه .

۱۰ــ د، س: در عین ثابت . ۱۱ــ د: الیه .

الحُدوثُ مِن حَیثُ وجودِها وظُهورِها. کَما تَقُولُ حدَثَ عندَنا[١] الیومَ انسانٌ او ضَیفٌ[٢]، وَلا یَلزَمُ مِن حُدوثِهِ أنَّهُ ماکانَ لَهُ وجودٌ قَبلَ هذا الحُدوثِ. لذلکَ[٣] قالَ -تعالی- فی کلامه العَزیزِ أیْ فی إتیانه مَعَ قِدَمِ کَلامهِ «ما یأتیهِم مِن ذکرٍ مِن رَبِّهِم مُحدَثٍ. إلاّاستَمَعوهُ وَ هُم یَلعَبونَ» : «ما[٤] یَأتیهِمْ مِن ذِکْرٍ مِن الَّرحمنِ مُحدَثٍ إلاّ کانوا عَنهُ مُعرِضینَ». وَالَّرحمنُ لا یأتی إلاّ بالَّرحمَةِ. وَمَن اعْرَضَ عَنِ الَّرحمَةِ استَقبَلَ العَذابَ الّذی هُوَ عَدَمُ الّرحمَةِ.

شرح یعنی قِدَم و حُدوث که نسبت به‌اعیان کنند، به‌حسب ثُبوت وظهور است، ازآن[٥] روی که اعیان ثابته‌اند، در علم الله قدیم‌اند. و ازآن[٦] روی که در خارج موجود گشته‌اند[٧] در زمان معیَّن، حادث‌اند[٨]. چنانچه شخصی‌نزد ما حادث شد، ازین حدوث نه آن مراداست که اورا پیش از[٩] آن وجود نبود؛ و کلام حق قدیم‌است[١٠] و به‌مُحدَث وصف فرمود. پس معلوم شد که به‌این حدوث ظهور مراداست به نسبت به اسماع[١١].

متن وأمّاقولُهُ «فلَم یَكُ یَنفَعُهُم اِیمانُهُم لَمّا رَأوا[١٢] بأسَنا سُنَّةَ اللهِ الَّتی قَد خَلَت فی عبادهِ» إلاّ قومَ یُونُسَ[١٣]، فَلَم یَدُلَّ ذلِكَ عَلی أنَّهُ

---

١. د، س: نقول حدث. و: حدث الیوم.
٢ــ د: ضعیف.
٣ــ و، د، س: ولذلك.
٤ــ و، د، س: وما.
٥ــ د: ازآنرو که.
٦ــ د: وازآنرو که.
٧ــ س: گشتند.
٨ــ د: حادثند.
٩ــ د: از این.
١٠ــ و: حق قدیم و به‌محدث.
١١ــ س: با اسماع.
١٢ــ س: را و بأسنا.
١٣ــ و، د، س: الا قوم یونس لمّا آمنوا.

لا يَنفعَهُم[١] فى الآخرة لِقوله[٢] فى الإستثناء إلا قوم يونس. فأراد أنَّ ذلك لا يرفع عنهم الأخذ فى الدنيا، فلذلك[٣] أخذ فرعون مع وجود الإيمان منه. هذا إن[٤] كان امره امر من تيقّن بالإنتقال[٥] فى تلك الساعة. وقرينة الحال تعطى أنّه ماكان على يقين[٦] من الإنتقال، لأنّه عاين المؤمنين يمشون فى الطّريق اليبس[٧] الّذى ظهر بضرب موسى بعصاه البحر. فلم يتيقّن فرعون بالهلاك إذ[٨] آمن، بخلاف المحتضر حتّى[٩] لا يلحق به. فآمن بالّذى آمنت به بنو اسرائيل على التّيقّن بالنّجاة، فكان كما تيقّن لكن على غير الصّورة الّتى اراد. فنجاه الله من عذاب الآخرة فى نفسه، ونجّى[١٠] بدنه كما قال[١١] تعالى «فاليوم ننجّيك ببدنك لتكون لمن خلفك آية»؛ لأنّه لو غاب بصورته ربّما قال قومه إحتجب. فظهر بالصّورة المعهودة ميتاً ليعلم انّه هو. فقد عمّته النّجاة حسّاً ومعنىً. ومن حقّت عليه كلمة العذاب الأخروى[١٢] لايؤمن ولو جاءته كلّ آية حتّى يروا العذاب الأليم، أى يذوقوا[١٣] العذاب الأخروىّ. فخرج فرعون من هذا الصّنف. هذا هو الظاهر الّذى ورد به القرآن.

شرح قال الشّارح الأوّل: إنّ المخاطب فى قوله «فاليوم ننجّيك ببدنك[١٤]» روحه ونفسه. فمقتضى[١٥] الآية إنّه[١٦] بروحه منجىّ وإن كان المخاطب

١ـ س: فى الإستثناء. ٢ـ د: بقوله. ٣ـ د: ولذلك.
٤ـ و: هذا وكان. د، س: هذا وان كان. ٥ـ و: من الانتقال.
٦ـ و: على تيقين. ٧ـ د: أليبس. ٨ـ و، س: اذا آمن.
٩ـ س: حتّى يلحق. ١٠ـ د: ونجا. و: ونجى ببدنه. ١١ـ د: قال الله تعالى.
١٢ـ س: الاخراوى. ١٣ـ د: يذوق. ١٤ـ س: ببدنك ان روحه.
١٥ـ د: فمقضى. ١٦ـ س: فانّه.

مجموعَ الصّورةِ والروحِ. فكذلكَ لتناولَ الخطابَ المجموعَ و علىالتّقديرَينِ. وعدٌ مِن اللهِ او إخبارٌ منهُ انْ[1] ينجّيهِ ، و وعدُاللهِ حقٌّ و إخبارُه صدقٌ. فقد عمّته النّجاةُ جسماً وروحاً.

متن ثمّ إنّا نقولُ بعدَ ذلكَ : والأمرُ[2] فيهِ إلىاللهِ ، لمّا استقرَّ فی نفوسِ عامّةِ الخلقِ مِن شقائهِ وما لهم نصٌّ فی ذلكَ يستنِدونَ إليهِ. وامّا آلُهُ فلهم حكمٌ آخرُ ليسَ هذا موضِعُهُ. ثمّ لتعلَمَ[3] انّهُ ما يقبِضُ اللهُ احداً[4] إلاّ وهوَ مؤمنٌ ای مصدّقٌ بما جاءت بهِ الأخبارُ الإلهيّةُ[5] : و[6] أعنی مِن المحتضَرينَ : ولهذا يكرهُ موتَ[7] الفجاءةِ و قتلُ الغفلةِ. فأمّا موتُ الفجاءةِ[8] فحدُّهُ أن يخرجَ النّفسُ الداخلُ ولا يدخلُ النّفسُ الخارجُ. فهذا موتُ الفجاءةِ. وهذا غيرُ المحتضَرِ. وكذلكَ قتلُ الغفلةِ بضربِ[9] عنقِهِ مِن ورائهِ و هوَ[10] لا يشعرُ : فيقبَضُ على ما كانَ عليهِ مِن ايمانٍ او كفرٍ. ولِذلكَ قالَ ـعليهالسّلامـ «ويحشرُ[11] على ما عليهِ ماتَ» كما انّهُ يقبَضُ على ما كانَ عليهِ. والمحتضَرُ ما يكونُ[12] إلاّ صاحِبَ شهودٍ، فهوَ صاحِبُ ايمانٍ بما ثمّةَ[13]. فلا[14] يقبَضُ إلاّ على[15] ما كانَ عليهِ ، لأنّ «كانَ» حرفٌ وجودیٌّ لا ينجرُ معهُ الزّمانُ[16] إلاّ بقرائنِ الأحوالِ : فيفرّقُ بينَ الكافرِ

١ـ س: انّه.
٢ـ س: والامن.
٣ـ د: ليعلم.
٤ـ س: أحدالا.
٥ـ و: الالهى.
٦ـ و، د، س: أعنى.
٧ـ س: الموت.
٨ـ د، س: الفجاة.
٩ـ د: يضرب.
١٠ـ و: ولا يشعر.
١١ـ و: ويحشر المرء.
١٢ـ د: مايكون.
١٣ـ د: بما ثمة فیالآخرة.
١٤ـ د: ولا.
١٥ـ س: الا ماكان.
١٦ـ س: زمان.

المُحتَضَرِ فی‌المَوتِ وَ بینَ‌الکافِرِ المَقتولِ غفلَةً اَوِ[1] المَیِّتِ فجاءَةً[2] کما قُلنا فی حَدِّالفُجاءَةِ[3].

شرح این تنبیه[4] ایست اجمالی و قاعدهٔ مطلق[5]، که شامل‌است آل فرعون و غیر آل فرعون را.

متن وَامّا حِکمَةُالتَّجَلّی وَالکَلامِ فی صُورَةِالنّارِ، فَلِاَنَّها کانَت بُغیَةَ[6] موسی. فَتَجَلّی لَهُ فی صُورَةِ[7] مَطلوبِهِ لِیُقبِلَ عَلَیهِ وَلا یُعرِضَ عَنهُ. فَإنَّهُ لَو تَجَلّی[8] لَهُ فی غَیرِ صُورَةِ مَطلوبِهِ اَعرَضَ[9] عَنهُ لِاجتِماعِ هَمِّهِ[10] عَلی مَطلُوبٍ خاصٍّ. وَلَو اَعرَضَ لَعادَ[11] عَمَلُهُ عَلَیهِ وَ اَعرَضَ[12] عَنهُ‌الحَقُّ، وَ هُوَ مُصطَفیً مُقَرَّبٌ. فَمِن قُربِهِ اَنَّهُ تَجَلّی لَهُ فی مَطلوبِهِ وَهُوَ لا یَعلَمُ.

کَنارِ موسی رَآها[13] عَینَ حاجَتِهِ[14]

وَ هُوَ الإلهُ وَلکِن لَیسَ یَدریهِ

۱ـ و: والمیت. ۲ـ س: فجاة. ۳ـ د: الفجاة.
۴ـ د، س: این تنبیهی‌است. ۵ـ س: مطلق فجاءة که... ۶ـ و: بقیّة موسی.
۷ـ د، س، ع: فی مطلوبه. ۸ـ س: تجلّی فی غیر... ۹ـ و: اعترض.
۱۰ـ د، س: همّة. ۱۱ـ س: العاد. د: لعاد علمه. ۱۲ـ د، س: فاعرض.
۱۳ـ و، د، س: یراها. ۱۴ـ و: خاصة. س: حاجَة.

٢٦

فَصُّ حِكمَةٍ صَمَدِيَّةٍ فى كَلِمَةٍ خالِدِيَّةٍ

لَمّا كانَ هجّيرا[1] خالِدَ الأحدُ الصَّمدُ ، ومَشهَدُهُ الصَّمَدِيَّةُ . وَ كانَ فى قومِهِ مَظهَرُ الصَّمَدِيَّةِ ، يَصمَدونَ إليهِ فى المُهِمّاتِ ، و يَقصِدونَهُ فِى العَظايمِ[2] وَالمُهِمّاتِ . اُضيفَت حِكمَتُهُ إلَيهِ .

متن وَ امّا حِكْمَةُ خالِدِ بنِ سنانٍ فَإنَّهُ اَظهَرَ بِدَعْواهُ النُّبُوَّةَ البَرزَخِيَّةَ ، فإنَّهُ ما ادَّعى الإخبارَ بِما هٰهُنا[3] لِكَ إلاّ بَعدَ المَوتِ : فأمَرَ أنْ يُنبِشَ عَليهِ وَيُسألَ فَيُخبِرَ أنّ الحُكْمَ فى البَرزَخِ عَلى صورةِ الحَياةِ الدُّنيا ، فيَعلَمُ بِذلكَ صِدقُ الرُّسُلِ كُلِّهم فيما أخبَروا بِهِ فى حَياتِهِم[4] الدُّنيا .

فَكانَ غَرَضُ خالدٍ ـ صلى‌الله عليه وسلم ـ ايمانَ العالَمِ كُلِّهِ بِما جاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ لِيَكونَ رَحمَةً لِلجَميعِ : فإنَّهُ تشَرَّفَ[5] بِقُربِ نُبُوَّتِهِ[6] مِن نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ ـ صلى‌الله‌عليه‌وسلم ـ ، وَعَلِمَ أنّ اللهَ أرسَلَهُ رَحمَةً لِلعالَمينَ . ولَم يَكُن خالِدٌ بِرَسولٍ ، فَأرادَ أن يَحصُلَ مِن هذهِ الرَّحمَةِ فى الرِّسالَةِ المُحَمَّدِيَّةِ عَلى حَظٍّ وافِرٍ[7] . ولَم يُؤمَر بِالتَّبليغِ ، فَأرادَ أن يَحظى بذلكَ فى البَرزَخِ لِيَكونَ أقوى فى العِلمِ فى حَقِّ الخَلقِ . فَأضاعَهُ قَومُهُ .

١ـ د: هجير خالد . س: بنحير خالد لأحد .

٢ـ د: فى‌العظام والعلامات . س: فى‌العظايم والمعظمات .

٣ـ س: هناك .

٤ـ و: فى صورتهم الدنيا .

٥ـ و، د، س: أشرف .

٦ـ س: نبوته محمد .

٧ـ و، س: وافر وان لم يؤمر .

شرح یعنی خالد در زمان خود رسول نبود، امّا[1] نبی بود به[2] آن که إخبار کند بعد از موت خلق را به‌احوال برزخ. و خواست تا او را حظّی حاصل گردد[3] به‌این تبلیغ از مقام رسالت در مقام برزخ، تا وی را اجر نبوّت و رسالت حاصل گردد. پس قوم وی آن[4] متمنّای وی ضایع گردانیدن[5].

متن وَلَم یَصِفِ النَّبیُّ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ قَومَهُ بِأنَّهُم ضاعُوا[6] و إنَّما وَصَفَهُم بِأنَّهُم اَضاعوا نَبِیَّهُم حیثُ لَم یَبلِغوهُ مُرادَهُ، فَهَل[7] بَلَّغَهُ‌اللهُ اَجرَ اُمنِیَّتِهِ[8]؟ فَلاشَكَّ ولا[9] خِلافَ اَنَّ لَهُ اَجرَالاُمنِیَّةِ؛ وإنّما الشَّكُّ وَالخِلافُ فی اَجرِالمَطلُوبِ: هَل یُساوی تَمَنّی وقُوعِهِ عَدَمَ[10] وقوعِهِ بِالوجُودِ اَم لا[11]. فَإنَّ فی‌الشَّرعِ ما یُؤَیِّدُ[12] التَّساوی فی مَواضِعِ کَثیرَةٍ: کَالآتی لِلصَّلاةِ فی‌الجَماعَةِ فَتَفوتُهُ[13] الجَماعةُ[14] فَلَهُ اَجرُ مَن حَضَرَ الجَماعَةَ؛ وکَالمُتَمَنّی مَعَ فَقرِهِ ماهُمَّ علیهِ اصحابُ‌الثَّروةِ والمالِ مِن فِعلِ الخَیراتِ فَلَهُ[15] مِثلُ اُجورِهِم. ولکِنّ مِثلَ اُجورِهِم فی نِیّاتهِم اَو فی عَمَلِهم فإنَّهُم جَمَعُوا بَین[16] العَمَلِ وَالنِّیَّةِ. و لَم یَنصَ النَّبیُّ[17] علَیهِما ولا عَلی واحِدٍ مِنهُما. فَالظّاهِرُ[18] اَنَّهُ لا[19] تَساوی بَینَهُما. ولِذلكَ

۱ــ د، س: امّا او نبی بود.
۲ــ س: با آنکه.
۳ــ س: حاصل گردد پس قوم وی.
۴ــ د: این.
۵ــ د، س: گردانیدند.
۶ــ و: أضاعوه.
۷ــ س: فهل وقوعه مع عدم.
۸ــ د: أمنیَّة.
۹ــ د: فلا خلاف.
۱۰ــ و، د، س: مع عدم.
۱۱ــ س: اولی.
۱۲ــ د: یرید.
۱۳ــ و: فیفوته.
۱۴ــ و: فی‌الجماعة.
۱۵ــ س: فیه فله.
۱۶ــ و: بین‌النیَّة والعمل.
۱۷ــ د، س: النبی ولا علی واحد.
۱۸ــ و، د، س: والظاهر.
۱۹ــ و، د: لا یساوی.

طلب[1] خالد بن سنان الإبلاغ حتّى يصحّ له مقام الجمع بين الأمرين فيحصل على الأجرين. والله أعلم.

شرح ومن قصّته[2] أنّه كان قوىّ الهمّة[3] فظهرت[4] الهمّة فى زمانه بين قومه؛ وكانوا يسكنون فى بلاد عدن[5] نار عظيم قد[6] خرجت من مغارة، فأهلكت الزرع والضرع. فصمد إليه قومه و قصدوه حتّى يدفع[7] عنهم اذيّة تلك النّار، وكانوا مؤمنين به. فلمّا راى خالد عليه‌السلام تلك النّار اخذ يضربها بعصاه من خلفها، و يقول بدا بدا، حتّى يدب النّار؛ فرجعت النّار هاربة منه، حتّى ساقها إلى المغارة فأدخلها. ثمّ لأولاده[8] إنّى أدخل خلف النّار حتّى اطفيها[9]. وامرهم أن لا يدعوه إلى ثلاثة ايّام تامّة[10]، فإنّهم ان نادوه[11] و دعوه فى اثنائها قبل ثلاثة ايّام، فإنّه يخرج و يموت. فلمّا دخل صبروا يومين واستفزّهم الشّيطان، فلم يصبروا فصاحوا به قبل تمام الوقت. فخرج ـ عليه‌السّلام ـ و يداه على راسه من الألم[12] الّذى اصابه من صياحهم. فقال لهم ضيّعتمونى و اضعتم قولى و اخبرهم بموته و امرهم ان يقبروه ويرقبوه اربعين يوماً. فإنّه يأتيهم بعد عبور الأربعين قطيع غنم يقدمها حمار[13] ابتر مقطوع الذّنب. فإذا[14] حاذى قبره[15] وقف

۱ـ س: طلب سنان‌الابلاغ.

۲ـ س: ومن قصّة.

۳ـ د: الهية.

۴ـ و: فظهر فى زمانه. د: فظهرالهمّة. س: فظهرت فى زمانه.

۵ـ س: عون.

۶ـ س: وقد.

۷ـ س: يرفع.

۸ـ د: لأولاده و قومه.

۹ـ د: أطاعا.

۱۰ـ د: تام.

۱۱ـ س: نادوا.

۱۲ـ س: الاله.

۱۳ـ و: حماراً.

۱۴ـ و: فاذى.

۱۵ـ و: قبر روقف. د: قبره ورقب.

فلينبش على خالد عليه السّلام قبره[١]. فإنّه يقوم و يخبرهم تجلية[٢] الأمر و احوال البرزخ ، فلمّا مضى على دفنه اربعين يوماً ، فجاء القطيع كما ذكر[٣] لهم . فهمّ مؤمنوا قومه ان ينبشوا عليه ، فأبى اولاده و قالوا نُدعى بين العرب بأبناء المنبوش فضيّعوا وصيّته و اضاعوه .

١ــ د، س: «قبره» ندارد . ٢ــ د، س: بجليّة . ٣ــ د، س: ذكر فهم قومه .

فَصُّ حِكمَةٍ فَردِيَّةٍ فی کَلِمَةٍ مُحَمَّدِيَّةٍ

کلمهٔ محمدیّه را ازآن جهت به فردیّت مخصوص گردانید کـه او به‌مقام جمع إلهی منفرد[1] است ، ومظهر اسم «الله» است[2] ، و وجود او ـعلیه‌السّلامـ اوّل فیضی بود که از حضرت ذات فایض شد که : «اوّل ما خلق‌الله روحی» . پس ازجهت اوّلیت ، فردیّت لازم وجود وی باشد .

متن إنَّما کانت حِکمَتُهُ فَردِیَّةً لأنَّهُ أکمَلُ موجودٍ[3] فی هذا[4] النَّوعِ الإنسانیِّ، ولِهذا بَدَأ[5] بهِ الأمرُ وخَتَمَ: فکانَ[6] نَبیّاً وآدمُ بینَ الماءِ والطِّینِ ، ثُمَّ[7] کانَ بِنَشأتِهِ العُنصُریَّةِ خاتَمُ النَّبیِّینَ وأوَّلُ الإفرادِ الثَّلاثَةِ ، وَما زادَ علی هذهِ الأوَّلیَّةِ مِنَ الإفرادِ فَإنَّها[8] عَنها .

شرح یعنی فردیّت در وجود به سه‌چیز حاصل شد : یکی ذات احدیّت ، و یکی مرتبهٔ[9] الهیّت، و یکی عین ثابتهٔ محمّدیّه . و اوّل افراد در عدد سه‌است ؛ و آن‌چه[10] بدان زیادت می‌گردد ، صدور و ظهور[11] آن° ازآن سه است .

متن فکانَ ـعلیه‌السلامـ أدَلَّ[12] دلیلٍ علی رَبِّهِ ، فإنَّهُ أوتِیَ[13] جَوامعَ

۱ــ س: منفردست .
۲ــ و: الله و وجود . . .
۳ــ و: وجود .
٤ــ د: فی هذه .
٥ــ د: بدی‌الامر و به .
٦ــ و، د: و کان .
۷ــ و: ثمّ بنشأته .
۸ــ و، د، س: فانّه .
۹ــ د، س: رتبه .
۱۰ــ و: وآن بدان . س: آنچه زیادت. د: و آنچه بر آن . . .
۱۱ــ س: ظهور از آن . . .
۱۲ــ د: اوّل دلیل .
۱۳ــ س: اولی .

الکَلِمَ الَّتی هِیَ مُسَمّیاتُ اسماءِ آدَمَ ، فأشبَهَ الدَّلیلُ فی تثلیثِهِ ، والدَّلیلُ دلیلٌ لِنَفسِهِ [1] .

شرح اشارتست بقوله: «وَعَلَّمَ آدمَ الأسماءَ کُلَّها» . آدم گفت امّا مسمّیات محمّد بیان فرمود و آن دلیل که روح محمّدیست ، در حقیقت دلیل بر نفس خود بود ؛ چرا که در میان وی [2] و حق به‌جز تعیّن محمّدی هیچ امتیاز نیست ، و هیچ غیری درمیان نه، تا دلیل باشد برو .

متن ولمّا کانَتْ حقیقَتُهُ تعطی الفَردیَّةَ الأولی بِما هو مثلَّثُ النَّشأةِ [3] ، لِذلکَ [4] قالَ فی بابِ المَحبَّةِ الَّتی هیَ اصلُ المَوجوداتِ [5] «حُبِّبَ إلَیَّ مِن دُنیاکُم ثلاثٌ» بِما فیهِ مِنَ التَّثلیثِ ؛ ثُمَّ ذکَرَ النِّساءَ والطِّیبَ و جعَلَتْ قُرَّةَ عینهِ فی الصَّلاةِ . فابتَدَأَ بِذکْرِ النِّساءِ وأخَّرَ الصَّلاةَ ، و ذلِکَ لِأنَّ المَرأةَ [جزءٌ] مِنَ الرَّجُلِ فی اصلِ ظُهورِ [6] عینِها .

شرح این جمله معترضه‌است که در میان کلام واقع [7] شد . یعنی چون مرد کلّ [8] بَوَد و زن جزو ، البتّه کل به جزو مایل باشد [9] . و باز به‌سر سخن رفت .

متن مَعرِفَةُ الإنسانِ بِنَفسهِ مُقَدَّمَةٌ علی مَعرِفتِهِ بِرَبِّهِ ، فإنَّ مَعرِفتَهُ بِرَبِّهِ نَتیجَةٌ عن مَعرِفَتِهِ بِنَفسِهِ . لِذلِکَ [10] قالَ ـعلیه‌السلام‌ـ

۱ـ د: علی نفسه . ۲ـ س: وی حق . ۳ـ د: الشّیء . و: النشو .

۴ـ و: کذلك . س: لذلك یارب . ۵ـ د، س: **الوجود** .

۶ـ و: الظّهور. و، س، ع: جزء را ندارد . ۷ـ س: شده‌است .

۸ـ د: کامل . ۹ـ د، س: بود . ۱۰ـ و: کذلك .

«مَن عَرَفَ نفسَهُ[1] عَرَفَ رَبَّهُ».

شرح عطف‌است بر قوله: «والدّلیلُ[2] دلیلٌ لِنَفسه». یعنی این[3] که محمّد ـ علیه‌السلام[4] ـ اول دلیل‌است به‌حق، خود دلیل‌است برنفس خود[5]؛ زیرا که تا آدمی[6] خود را نشناسد، ودلیل خود نگردد، حق را نتواند شناخت.

متن فإن شئتَ قلتَ بِمَنعِ المَعرِفَةِ فی[7] هذاالخبَرِ والعجزِ عن الوصولِ فإنّهُ سائغٌ[8] فیه. وإن شئتَ قلتَ بِثُبوتِ المَعرِفَةِ. فالأوّلُ انْ تعرفَ انّ نفسَكَ لا تَعرِفُها فَلا تَعْرِفُ[9] رَبَّكَ. والثّانی اَتَعْرِفُها فتَعرِفُ رَبَّكَ.

شرح یعنی ازوجهی معرفت نفس حقیقت[10] ممکن نیست. زیرا که ادراکات[11] عاجزاند از کُنه آن؛ چرا که حقیقتِ نفس از جهت وجود عایداست به‌حقیقت ذاتِ الهیّت، و امکان نیست که جز حق کسی حقیقت حق داند. و از وجهی[12] دیگر معرفت به‌حسب کمالات و صفات آن ممکن‌است[13]؛ و عرفا را حاصل. پس به‌مقدار یافت کمالات نفس رب را توان شناخت.

متن فکانَ[14] محمّدٌ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ اَوضَحَ دلیلٍ عَلی رَبِّهِ،

۱ـ و، د، س: فقد عرف.
۲ـ د، س: فالدّلیل دلیل علی نفسه. و: فالدلیل علی نفسه.
۳ـ س: اینك.
۴ـ د، س: صلّی‌الله علیه وسلّم.
۵ـ و: خود است.
۶ـ س: آدمی تا...
۷ـ و: فی‌الخبر.
۸ـ و: شایع.
۹ـ د: فلمّا تعرف. و: فلا تعرف بها ربّك.
۱۰ـ د: حقیقتاً. س: حقیقتنا.
۱۱ـ س: اکات.
۱۲ـ د: وجهی معرفت.
۱۳ـ س: است پس به‌مقدار..
۱۴ـ د: و کان.

فإنَّ كُلَّ جزءٍ مِنَ العالَمِ دليلٌ على أصلِهِ الّذى هُوَ رَبُّهُ. فَافهَم.

شرح یعنی چون هر جزوی از اجزای عالم دلیلست بر اصل او، که ربوبیّت تربیت او می‌کند، و هر اسمی از اسمای الهی تربیت چیزی از عالم می‌کند[۱]، ومحمّد ـعلیه‌السلامـ خلیفهٔ حق و مظهر اسم الله است؛ پس وجود وی دلیل بود[۲] بر اصل که ربّ‌الأرباب‌است.

متن فإنَّما حُبِّبَ إلَيهِ النِّساءُ، فَحَنَّ إلَيهِنَّ لأنَّهُ مِن[۳] بابِ حَنينِ الكُلِّ إلى جُزئِهِ.

شرح یعنی أنَّ[۴] كُلِّيَّةَ الكُلِّ لا يَكونُ إلاّ بِالجُزءِ[۵]، إذالكُلُّ بِالجُزءِ كُلٌّ، فَهُوَ حَنينُ الشَّئِ إلى نَفسِهِ.

متن فأبانَ بذلكَ عَنِ الأمرِ فى نَفسه مِن جانِبِ الحَقِّ فى قَولِهِ[۶] فى هذهِ النَّشأةِ الإنسانيَّةِ العُنصُريَّةِ «وَنَفَختُ فيهِ مِن روحى».

شرح یعنی چون حنین محمّدی به‌جانبِ نساء، حنین[۷] کل‌است به‌جانب‌جزو[۸]؛ پس به‌این میل ومحبّت ظاهر گردانید حقیقت حال؛ که محبّت از جانب حق با خلق از رابطه‌ایست که در نشأت عنصریّت[۹]، به‌حکم «وَ نَفَختُ فيهِ مِن روحى» در آن مُوَدَّع فرمود تا بدانند که انسان[۱۰] از آن حضرت بیگانه نیست، بلکه[۱۱] نسبتِ جزو به‌کلّ و اصل به‌فرع دارد[۱۲]؛ هرآینه جزو به‌کلّ مایل بود چنان که اصل به‌فرع

۱ـ د: می‌کنند.
۲ـ س: باشد.
۳ـ د: من حنین.
۴ـ د، س: آن کلیّت.
۵ـ س: بالجزء کلّ.
۶ـ د: فی قوله تعالی.
۷ـ د: حین.
۸ـ د، س: جزء.
۹ـ د، س: عنصری.
۱۰ـ د: انسان حضرت مکانت نیست. س: از حضرت . . .
۱۱ـ د: بلکه نسبتی که جزء به‌کلّ واصل دارد.
۱۲ـ س: و هرآینه.

مشتاق ومتعطّش باشد .

متن ثمّ وصف نفسه بشدّة الشّوق إلى[1] لقائه فقال للمشتاقين « يا داود إنّی اشدّ شوقاً إليهم » ؛ يعنی المشتاقين إليه[2] . و هو لقاءٌ خاصٌّ .

شرح يعنی ديدن حق خود را در آينهٔ بنده ديدن خاص‌است ، غير[3] ديدن وی ـتعالی‌ـ ذات خود را در صورت اطلاق کلّی و غيب اصلی . و ديدن شئ نفس خود را در آينه اکمل‌است از ديدن خود در عين خود . و نيز شوقِ هرکس به‌چيزی به‌حسبِ علم و ادراك اوست به‌معانی[4]، که آن ظاهراست در محبوب او . و منبعِ علومِ حضرت حق‌است . و هرکس را ازآن علم[5] نصيبی بيش نيست . و علم حق به‌حقيقت هرمطلوبی وکمال هر مشتاقی اتمّ و ابلغ بود . پس شوق او ـتعالی‌ـ اقوی و اعظم باشد .

متن فإنّه قال فی حديث الدّجّال إنّ أحدكم لن[6] يری ربّه حتّی يموت؛ فلا بدّ من الشّوق لمن هذه صفته .

شرح يعنی لمن يحبّ أن يموت شوقاً إلی[7] الحقّ والسّرّ أنّ الحقّ من حيث تعيّنه تعيّن[8] العبد المشتاق يشتاق إلی نفسه من حيث تعيّنه إلیالأصل ؛ ثمّ أنّه من[9] الأصل يشتاق إلی نفسه فی مرتبة التّقييد[11]

۱ـ د: الیالغاية . ۲ـ س: عليه .

۳ـ س: غير از ديدن وی . . . ۴ـ د، س: به‌معانی آن . . .د: که ظاهراست .

۵ـ س: علوم . ۶ـ س: لن ربّه .

۷ـ د: الیالعشق . س: الیالحقّ والقران من حيث تعيّنه بعين العبدالمشتاق الی نفسه .

۸ـ د: بعين . ۹ـ د، س: من حيث‌الأصل . ۱۰ـ د، س: التقيّد .

فَیَکُونُ حینَئِذٍ اشتیاقُ الْحَقِّ اَشَدَّ إذْ هُوَالمُشتاقُ إلی نَفسِهِ فی المَرْتَبَتَینِ، فَافهَمْ.

متن فشَوقُ‌الحَقِّ لِهؤلاءِالمُقَرَّبینَ معَ کَونِهِ یَراهُمْ فَیُحِبُّ اَن یَرَوهُ وَیَأبیالمَقامُ ذلکَ. فأشبه قوله ـتعالی‌ـ[1] «حَتّی نَعلَمَ» مع‌کَونِهِ عالِماً. فهُوَ یَشتاقُ لِهذهِ الصِّفَةِ الخاصَّةِ الّتی لا وجُودَ[2] لَها إلاّ عِندَ المَوتِ. فیَبِلُّ[3] بِها شَوقَهُمْ إلَیهِ.

شرح یعنی شوقِ حق مر مقربان را دایم‌است؛ با آنکه می‌بیند ایشان را[4] دوست می‌دارد که ایشان نیز حق را بینند. ولکن[5] مقام دنیاوی مقام حجاب‌است؛ و در وی دیدن[6] ممکن نه إلاّ بعد موت ارادی[7] یا طبیعی. و این قول[8] که «إنّی أشَدُّ الیهم شَوقاً» مانند[9]است بقوله «حتّی نعلم من یتبع‌الرَّسولَ[10]» با آنکه عالم‌است که متبع کیست؛ یعنی دیدن و دانستن ازلاً وابداً بود و هست؛ ولیك درمقام جمع. و اشتیاق[11] که پیدا شد به‌حسب مقام تفصیل است، چنانچه علم ازلاً و ابَداً بود. امّا خواست[12] تا در مقام اختیار به‌تجلّی اسم خبیر در صور مظاهر، إتِّباع و عدم إتّباع معلوم فرماید. پس حق ـعزّ وعلاـ مشتاق‌است در صور مظاهر، که حجاب مرتفع گرداند و بر[13] بنده متجلی شود. و این نزد موت ارادی یا طبیعی[14] بود. که

۱ــ د، س، ع: ندارد.
۲ــ س: لا وجوده.
۳ــ د: فیتبل. و: فینبل.
۴ــ د، س: را دوست.
۵ــ س: ولیکن.
۶ــ د، س: دیدار ممکن نیست.
۷ــ و: ایرادی.
۸ــ و: قوله.
۹ــ د: مانندا‌ست.
۱۰ــ د: الرّسل.
۱۱ــ س: اشتیاقی.
۱۲ــ د، س: «تا» ندارد.
۱۳ــ و: بینندهٔ.
۱۴ــ س: طبیعی که به باران.

به‌باران تجلّی مشاهدات، آتش شوق بندگان به‌آب وصال بنشاند.

متن کَما قالَ ـتعالی‌ـ فی حَدیثِ التَّرَدُّدِ وَ هُوَ مِن هذا[۱] البابِ «ما[۲] تَرَدَّدْتُ فی شَیءٍ أنا[۳] فاعِلُهُ تَرَدُّدی فی قَبضِ[۴] عَبدیَ المُؤمِنِ یَکرَهُ المَوتَ وَ أکرَهُ[۵] مَساءَتَهُ وَ لا بُدَّ لَهُ مِن لِقائی». فَبَشَّرَهُ بِلِقائه[۶] وَ ما قالَ لَهُ لابُدَّ لَهُ مِنَ المَوتِ لِئَلّا[۷] یَغُمَّهُ بِذِکرِ المَوتِ. وَ لَمّا کانَ لا یَلقَی الحَقَّ إلّا بَعدَ المَوتِ کَما قالَ ـعلیه‌السّلام‌ـ «إنَّ احَدَکُم لا[۸] یَری رَبَّهُ حَتّی یَموتَ» لِذلکَ قالَ ـتعالی‌ـ «وَ لا بُدَّ لَهُ مِن لِقائی». فاشتیاقُ الحَقِّ لِوُجودِ هذهِ النِّسبَةِ.

شرح یعنی حق ـعزّ شأنه‌ـ بشارت‌داد که بندهٔ[۹] مرا ازلقای من ناگزیراست[۱۰]. و نگفت‌که بنده‌را از مرگ ناگزیراست، تاغمناك نشود. وچون سنّت‌الهی چنین‌است، که لقا نبود إلّا[۱۱] بعدالموت. فرمود که «وَلا بُدَّ له مِن لقائی». و اشتیاق حق ـعزّ وعلا‌ـ از اینجاست که می‌خواهد که در مظاهری که بندگان به‌صفات[۱۲] انقیاد از[۱۳] وی موصوف‌اند، خود را مشاهده[۱۴] کند.

متن یَحِنُّ الحبیبُ إلی رؤیتی وَ إنّی إلَیهِ أشَدُّ حَنیناً

۱ــ د: من هذاالباب. ۲ــ و: وما. ۳ــ د: و أنا.

۴ــ و، س: فی قبض نسمة عبده. ۵ــ د، س: و أنا أکره. ۶ــ ع: فبشّره وما قال...

۷ــ د: لیلا. ۸ــ د، س: لن یری. ۹ــ د، س: بنده را از..

۱۰ــ س: هست. ۱۱ــ د: إلّا مرگ. س: الّا بعدمرگ.

۱۲ــ د: به‌صفت. ۱۳ــ د، س: امر وی. ۱۴ــ د: مشاهد کند.

وَتهفو[1] النفوسُ وَيَأبى‌القَضا فأشکو الأنينَ وَيَشکو الأنينا

شرح یعنی نفوس مضطرب‌اند در طلب رؤیت من ؛ و من نیز بدیدن ایشان مشتاقم ؛ امّا قضا چنین رفته‌است که هرچیزی[2] را وقتی معلوم و اجلی معیّن بود ؛ و تا آن‌وقت درنرسد[3] حنین و انین فایده ندهد . پس من از انین به‌وقت اجل شکایت می‌کنم ، و محبّ از انین[4] شکایت می‌کند .

متن فلَمّا أبانَ أنَّهُ نَفَخَ فيهِ مِن روحِه ، فمَا اشتاقَ إلاّ[5] لِنَفسه . ألا تَراهُ خلَقَهُ علی صُورته لأنَّهُ مِن روحه ؟ ولَمّا كانَت نَشأتُه[6] مِن هذه الأركانِ الأربعَةِ المُسَمّاة في جَسَدِه أخلاطاً ، حَدَثَ عَن[7] نَفخِه اشتِعالٌ بمافي جَسَدِه مِنَ الرُّطوبَةِ ، فكانَ روحُ الإنسانِ ناراً لِأجَلِ نَشأتِه . و لِهذا ما كَلَّمَ اللهُ موسی إلاّ في صورَةِ النّار وَجعَلَ حاجَتَهُ فيها . فلو كانَت نَشأتُهُ طَبيعيَّةً لَكانَ روحُهُ نُوراً .

شرح یعنی چون نشأت[8] انسان ازین[9] ارکان اربعه بود که در جسد انسانی آن را اخلاط گویند ، لاجرم از تأثیر نفخِ روحِ حقِ در وی آتش افروخت ؛ که آن را حرارت غریزی گویند ؛ به‌سبب رطوبتی که در جسد بود . پس روحی که مضاف[10] است به‌انسان یعنی روح حیوانی، آتشی باشد . چرا که زادهٔ نشأت عنصریست . و ازین جهت حق ـعزّ وعلاـ با موسی سخن نگفت إلاّ در صورت آتش ؛ و حاجت موسی که مکالمهٔ حق بود ، درین آتش وی را روی نمود . و اگر نشأت او چون نشأت طبیعی

۱ـ د: فتهفوا .
۲ـ که هرچیزی مرا .
۳ـ س: در رسد .
۴ـ د: از انانین .
۵ـ د: الی نفسه .
۶ـ د: نشاة .
۷ـ س: عن نفسه استفاله .
۸ـ س: نشات ازاین .
۹ـ د: ازاین اربعه بود .
۱۰ـ س: مضافت . د: مضافست .

ملکی بودی ، روح او ظاهراً[1] به‌صورت نور ظهور کردی .

متن وکَنّی[2] عنهُ بالنَّفخِ یُشیرُ إلی أنَّهُ مِن[3] نَفَسِ الرّحمنِ ، فإنَّهُ بهذاالنَّفسِ الّذی هوَالنَّفخَةُ ظَهرَ عینُهُ ، وبِاستِعدادِ المَنفوخِ فیهِ کانَ الإشتِعالُ[4] ناراً لا نُوراً . فبَطَنَ نَفَسُ الرَّحمٰنِ[5] فیما کانَ بِهِ الإنسانُ إنساناً .

شرح یعنی چون حق ـعزّ شأنهـ نفخه‌یی در نشأت انسانی دمید ، و او را به‌صورت خود[6] آفرید ، تا خود را درین مظهر به‌خود ظاهر کند ، کنایت از آن ظهور به نفْخ روح فرمود ، تا اشارت فرماید که اصل بودِ انسان از نفَسِ رحمان‌است ؛ و به‌سبب استعداد منفوخٌ فیه ، که آن بدن عنصریست نار ظاهر شد ، و نور روح که از نفس رحمانی حاصل شد درین جوهر انسانی که روح حیوانیست ، مستتر[7] گشت .

متن ثمّ اشتَقَّ لهُ منهُ[8] شخصاً علی صُورتِهِ[9] سمّاهُ امْرأةً ، فظَهرَت بصُورتِهِ فحَنَّ إلیها حَنینَ الشَّئِ إلی نَفسِهِ ، وحَنَّت[10] إلیهِ حَنینَ الشَّئِ إلی وَطَنِهِ . فحُبِّبَت[11] إلیهِ النِّساءُ ، فإنَّ اللهَ أحَبَّ مَن خَلَقَهُ علی صُورتِهِ وأسجَدَ لَهُ ملائِکَتهُ النُّوریّینَ علی عِظَمِ قَدْرِهم ومَنزِلتِهم وعُلُوِّ نَشأتِهِم الطَّبیعیَّةِ .

شرح این ظاهراست .

۱ـ د: ظاهر . ۲ـ س: کنا .
۳ـ د: النفس الرحمن . س: امن فی‌نفس‌الرّحمن . ۴ـ و: کان لاشتعال .
۵ـ د، و: نفس‌الحق . س: نفس والحق . ۶ـ د: خود تا خود را .
۷ـ د، س: مشترکست . ۸ـ و، د، س: له شخصاً . ۹ـ س: علی صورة .
۱۰ـ ع: وخنت . ۱۱ـ س: فحنت الیه‌النشأة .

متن فَمِن هُناكَ وَقعَتِ المُناسَبَةُ. والصّورةُ أعظَمُ مناسَبَةٍ وأجلُّها وأكمَلُها: فإنَّها زَوجٌ أي شَفَعَت وجودَ الحقِّ، كَما كانتِ المرأةُ شَفَعَت بوجُودِها الرَّجُلَ فصَيَّرَتهُ زَوجاً.

شرح یعنی از آنجا که تحنّن و میل میان آدم و حوّا از جانبین پیدا گشت به‌سبب مناسبت، و بزرگترین مناسبتی[1] آن که ایشان مخلوق گشته‌اند به‌صورتِ ربّ؛ و این سبب میل بنده‌است به‌حق و میل حق به‌بنده. و چنانکه تا حوّا پیدا نشد صورت آدم[2] پیدا نبود، همچنین تا صورت انسان پیدا نشد صورت ربّ کس‌ندانست؛ و هیچ نبود در عالم که صورت ربّ داشت.

متن فَظَهَرَتِ الثّلاثَةُ: حقٌّ ورَجُلٌ وامرأةٌ؛ فحَنَّ الرَّجُلُ إلى رَبِّهِ الّذی هُوَ أصلُهُ حَنينَ المَرأةِ إليهِ. فَحَبَّبَ إليهِ رَبُّهُ النِّساءَ كَما أحَبَّ اللهُ مَن هُوَ على صُورَتِهِ.

شرح ضمیر در «إلیه» عایداست به محمّد ـ صلی‌الله علیه[3] وسلّم ـ. و درین اشارت است که در نشأت انسانی ازین فردیّت نسخه‌ای[4] بعینه فرمود: روح و دل و نفس. دل بر روح مایل‌است، ونفس به‌دل، و روح هم به‌دل.

متن فَما وَقعَ الحُبُّ إلاّ لِمَن تَكَوَّن عَنهُ، وَقد كانَ حُبُّهُ لِمَن تَكَوَّن مِنهُ وَهُوَ الحَقُّ. فَلِهذا[5] قالَ «حُبِّبَ»[6] ولَم يَقُل أحبَبتُ، مِن نَفسِهِ[7] لِتَعَلُّقِ حُبِّهِ بِرَبِّهِ الّذی هُوَ عَلى صورَتِهِ حَتّى فی مَحَبَّتِهِ

۱ــ د: مناسبتی آنست. س: مناسبت آنست بحق و میل حق به‌بنده. ۲ــ س: آدم نبود.
۳ــ د، س: علیه‌السّلام. ۴ــ د، و، س: نسخة. ۵ــ د، و، س: ولهذا.
۶ــ و، د، س: حبّب الیّ. ۷ــ و، د: من نفسی.

لامرأتِهِ؛ فإنّه[١] أحبَّها بِحُبِّ اللهِ إیّاه تخلُّقاً إلهیّاً .

شرح یعنی محبّت واقع نمی‌شود ازکسی مگر هم به‌آن که محبّت از وی[٢] ظاهر شده باشد ، که آن که محبّت آفرید ، هم او محبّت در میان[٣] خلق ظاهر کرد . باقی[٤] سخن ظاهراست .

متن ولمّا[٥] أحبَّ الرَّجلُ المرأةَ طلبَ الوصلةَ أی[٦] غایةَ الوصلةِ الّتی تکونُ فی المحبّةِ[٧] ، فلم یکن فی صورةِ النّشأةِ العنصریّةِ أعظمُ وصلةٍ منَ النّکاحِ ، ولهذا تعمّ الشّهوةُ أجزاءَهُ کلَّها ، ولذلکَ أُمِرَ بالإغتسالِ منه ، فعمَّت الطّهارةُ کما عمّ الفناءُ فیها عندَ حصولِ الشّهوةِ . فإنَّ[٨] الحقَّ غیورٌ علی عبدِه أن یعتقدَ أنّهُ یلتذُّ بغیرِه[٩] ، فطهّرهُ[١٠] بالغسلِ لیرجعَ بالنّظرِ إلیهِ فیمَن فنیَ فیهِ ، إذ لا یکونُ إلاّ ذلکَ .

شرح فاعل «لیرجع» عبداست ، یعنی تا بنده باز گردد و نظرکند به‌طرف حق ، و حق[١١] را مشاهده کند در صورت مرأت[١٢] ، که در وی فانی شد .

متن فإذاشاهدَ الرّجلُ الحقَّ فی المرأةِ کانَ[١٣] شهودُهُ فی المنفعلِ ، و إذا شاهدَهُ فی نفسهِ ــ من حیثُ ظهورِ المرأةِ عنهُ ــ شاهدَهُ فی فاعلٍ ، وإذا[١٤] شاهدَهُ فی نفسهِ من غیرِ استحضارِ صورةٍ ما تکوّنَ عنهُ کانَ شهودهُ

١ــ و: فانّها .
٢ــ س: ازو .
٣ــ د: در میان ظاهر کرد .
٤ــ س: ظاهرست .
٥ــ و: وانّما أحبّ . . .
٦ــ و، د: الی غایة . . .
٧ــ د: فی‌المحبّت .
٨ــ س: فانّه الحق غیور عبده .
٩ــ د: بغیر .
١٠ــ س: فطهّر .
١١ــ س: وحقّ مشاهده کند .
١٢ــ د: مرآت .
١٣ــ ع: شهودا فی منفعل . د،س: شهوده فی منفعل .
١٤ــ س: واذا شاهده منفعل عن‌الحق.

فی مُنفَعِلٍ عَنِ الحَقِّ بِلا واسطَةٍ. فَشُهودُهُ للحَقِّ فی المِرآةِ أتَمّ وأکمل، لأنّهُ یُشاهِدُ الحَقّ مِن حَیثُ هُوَ فاعِلٌ مُنفَعِلٌ؛ وَمِن نَفسِهِ مِن حَیثُ هُوَ مُنفَعِلٌ خاصّةً[1].

شرح یعنی در مظهری که جامع فاعلیّت ومنفعلیّت باشد مشاهده کردن أتمّ و اکمَل باشد. و آن مراة است. امّا وجه فاعلیّت آنکه در وی متصرف می‌گردد؛ ووجه منفعلیّت آنکه او محل تصرف مرد[2] است. پس درین حال شاهد[3] حق منفعل است در عین فاعلیّت.

متن فَلِهذا أحَبّ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ النِّساءَ لِکَمالِ شُهودِ الحَقِّ فیهِنَّ، إذ لا یُشاهَدُ[4] الحَقّ مُجَرَّداً عَنِ الموادِّ أبداً، فإنّ‌اللهَ بالذّاتِ غَنِیٌّ عَنِ العالَمینَ. وإذا کانَ الأمرُ مِن هذا الوجهِ مُمتَنِعاً، ولَم تَکُن[5] الشَّهادَةُ إلاّ فی[6] مادَّةٍ، فَشُهودُ الحَقِّ فی النِّساءِ أعظَمُ الشُّهودِ وأکمَلُهُ. و أعظَمُ الوُصلَةِ النِّکاحُ، وهُوَ نَظیرُ التَّوجُّهِ الإلهیّ عَلی[7] مَن خَلَقَهُ عَلی صورتِهِ لِیَخلِفَهُ[8]، فیَری فیهِ نَفسَهُ[9]. فَسَوّاهُ وَعَدَلَهُ وَنَفَخَ فیهِ مِن روحِهِ الَّذی هُوَ نَفَسُهُ[10].

شرح یعنی صورتِ وصلتِ نکاح مانند توجّه الهیست[11] به‌خلقتِ انسانی و نفخ روح در قالب بعدِ تسویه، مانند دمیدن نطفه‌است در رحم، تا مانند او فرزندی

۱ـ س: حاجته.
۲ـ س: مردست.
۳ـ د: مشاهده. س: شاهد حق منفعلست.
۴ـ س: یشاهد مجرّداً.
۵ـ د: یکن.
۶ـ س: الا مادّة.
۷ـ س: علیه من.
۸ـ و؛ س: لتخلفه.
۹ـ و: فیری فیه صورته بل نفسه.
۱۰ـ س: «نفسه» ندارد.
۱۱ـ د، س: الهی‌است.

حاصل[۱] شود که خودرا در وی مشاهده کند .

متن فظاهِرُهُ خَلقٌ وباطنُه حقٌّ . و لِهذا وصفَه[۲] بالتَّدبیرِ لِهذا الهیکَلِ ، فإنَّه[۳] ـتعالیـ به «یُدَبِّرُ الأمرَ مِنَ السَّماءِ» وهُوَ العُلُوُّ «إلی الأرضِ» وهُوَ اسفَلُ سافِلین[۴] ، لأنَّها اسفَلُ الأرکانِ کُلِّها .

شرح یعنی صورت انسانی[۵] خلقاست . و باطن آن که روح است حق[۶] است که ظاهراست درین مظاهر . و روح را مدبِّر این هیکل گردانید ، چنانچه[۷] اسبابِ تدبیر از[۸] سمای سمّو اسما و صفات به عالم خاك که اسفل ارکاناست می‌رساند . در عالم انسانی نیز زن به‌نسبت با مرد مانند زمین‌است به[۹] نسبت با آسمان ، و آن روح حقیقی که مدبِّر زمین و آسمانست[۱۰] ، مدبِّر صورت مرد و زن و مصوِّر[۱۱] آن و این‌است .

متن وَسمّاهُنَّ بالنِّساءِ وهُوَ جمعٌ لا واحِدَ لهُ مِن لفظه[۱۲] ، ولِذلكَ قالَ ـعلیه‌السلامـ «حُبِّبَ إلیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ : النِّساءُ» ولَم یَقُلِ المَرأةُ ، فراعی تأخُّرَهُنَّ فی‌الوجودِ عنه[۱۳] ، فإنَّ النَّسأة[۱۴] هیَ التَّأخیرِ ، قالَ اللهُ ـتعالیـ «إنَّمَا النَّسیءُ زیادَةٌ فِی الکُفْرِ» . والبَیعُ بِنَسیئَةٍ یَقولُ بِتَأخیرٍ ؛

۱ـ د، س: پیداشود . ۲ـ س: وصف . ۳ـ د: لأنّه تعالی .
۴ـ د، س: السافلین . ۵ـ و: صورة الانسانی . . . ۶ـ س: حق که ظاهرست .
۷ـ د: چنانکه . س: و چنانکه . ۸ـ د، س: از اسماء و صفات . ۹ـ د: با آسمان .
۱۰ـ د، س: آسمان و زمین‌است . ۱۱ـ د: مصوّر این دانست .
۱۲ـ د: من لفظ . س: من لفظه یعنی نساء لفظی‌است جمع که او را لفظِ خود واحد نیست .
۱۳ـ س: منه . ۱۴ـ د: النشأة . س: فان‌النساء .

ولِذلكَ[۱] ذكرالنِّساء .

شرح این ظاهراست .

متن فَما اَحبَّهُنَّ إلاّ بِالمَرتَبَةِ وَ اَنَّهُنَّ مَحَلُّ الإنفِعالِ . فَهُنَّ لَهُ كالطَّبيعةِ لِلحَقِّ[۲] الَّتى فَتَحَ فيها صُوَرَ العالَمِ بالتَّوجُّهِ الإرادىِّ والأمرِ الإلهىِّ الَّذى هُوَ نِكاحٌ فى عالَمِ الصُّوَرِ العُنصُريَّةِ ، وَ هِمَّةٌ فى عالَمِ الأرواحِ النُّوريَّةِ ، وَ تَرتيبُ مُقَدِّماتٍ فى المَعانى لِلإنتاجِ . وكُلُّ ذلكَ نِكاحُ الفَرديَّةِ الأولى فى كُلِّ وَجهٍ مِن هذهِ الوجوهِ .

شرح یعنی محبّت نسا نبود مگر به‌سبب مرتبهٔ انسان[۳] نزد حق ؛ که مرتبهٔ انسان[٤] نزد حق مرتبهٔ طبیعت کلیّه‌است ، که محلّ انفعال تصرفات حق‌است به بثّ رحمانی . دیگر اجتماع اسما که مقتضی ظهور بودند به‌عالم ارواح ، و اجتماع ارواح به‌تقاضای[۵] ظهور در عالم عناصر[٦] ، و اجتماع عناصر به مقتضای ظهور در عالم اجسام . و چون آن اجتماع[۷] داخل زمان نبود ، ازقبیل نکاح فردیّت اوّلیّت داشت . و چون آن اجتماعات از محبّت ناشی گشت ، نسبت به‌نکاح کرد که آن اجتماعی[۸] است که منشأ آن محبّت‌است .

متن فَمَن اَحَبَّ النِّساءَ عَلی هذا الحَدِّ فَهُوَ حُبٌّ إلهیٌّ ، وَمَن

۱ــ و: فلذلك .	۲ــ و: للحق فتح .	۳ــ س: ایشان .

٤ــ د، س: نساء .	۵ــ س: بنفاد .

٦ــ د: عناصر به‌مقتضای ظهور . . . ۷ــ د، س: این اجتماعات . د: ازمحبّت ناشی گشت . . .

۸ــ د، س: اجتماعست .

احبَّهُنَّ علی[1] جهةِ الشَّهوةِ الطَّبیعیّةِ خاصّةً نقصه[2] علمُ هذه الشَّهوةِ، فکانَ صورةً[3] بلا روحٍ عنده[4]، وإن کانت تلک الصّورة فی نفسِ الأمرِ ذاتَ[5] روحٍ ولکنّها[6] غیرُ مشهودةٍ لمن جاءَ لامرأتِه[7] ـ أو لأنثی[8] حیثُ کانت ـ لمجرّدِ[9] الإلتذاذِ، ولکن لا یدری لِمَن. فجهل[10] من نفسه ما یجهلُ الغیرُ منه مالم یسمّه هو بلسانه حتّی یعلم کما قال بعضهم:

صحّ عندَ النّاسِ أنّی عاشقٌ غیرَ أن لم یعرفوا عشقی لِمَن

شرح یعنی لایدری لِمَن یلتذّ. و مراد از «ما یجهلُ الغیرُ منه» حقیقت نفس اوست که، کسی «مافی[11] نفس الشخص» نمی‌تواند دانست، تا آن کس تعریف خود نکند.

متن کذلک[12] هذا احبّ[13] الإلتذاذ فأحبّ المحلّ الّذی یکونُ فیه وهو المرأة، و لکن غابَ عنه روحُ المسألةِ. فلو علمها، لعلم[14] بمَن التذّ ومَن التذّ وکان[15] کاملاً. و کما[16] نزلت المرأةُ عن درجةِ[17] الرّجلِ بقوله «وللرّجالِ[18] علیهنّ درجةٌ» نزلَ المخلوقُ علی الصّورةِ عن درجةِ

۱ـ د: علی حبّه. ۲ـ د: نقصه علی هذه‌الشّهوة. ۳ـ س: صورت.

۴ـ و، د، س: بلا روح وان کانت . . . . ۵ـ د: ذات زوج.

۶ـ و: روح غیر مشهودة. ۷ـ و: امرأته.

۸ـ و: أو انثی. س: و انثی حبب کانت. ۹ـ و، د: بمجرد.

۱۰ـ س: فجهل الغیر منه. ۱۱ـ د: مافی‌النّفس الشخص. س: مابین‌النفس.

۱۲ـ و: «کذلك . . . کان کاملاً» ندارد. ۱۳ـ د: احبّه.

۱۴ـ د: العلم. س: علمها روح‌الندومن‌التذ. ۱۵ـ د: فکان.

۱۶ـ و: ولمّا. ۱۷ـ و: عن درجت. ۱۸ـ س: وللرجل.

مَن أنشأَهُ[۱] علی صورتهِ مع کونهِ علی صورتهِ. فبتلك[۲] الدرجةِ التی تمیَّزَ[۳] بها عنهُ، بها کانَ غنیّاً[۴] عن العالَمینَ و فاعلاً أوّلاً، فإنّ الصورةَ فاعلٌ ثانٍ. فما لهُ الأولیّةُ التی للحقّ. فتمیَّزتِ الأعیانُ بالمراتب: فاعطی[۵] کُلَّ ذی حقٍّ حقَّهُ کُلُّ[۶] عارفٍ.

شرح فاعل[۷] «تمیّز» حق‌است، و ضمیر «بها» اول و دوم عاید به‌درجه‌است. قوله «فتمیَّزتِ الأعیانُ». یعنی تمییز[۸] اعیان به‌حسب مراتب استعدادات[۹] هریك است، که به‌فیض اقدس ایشان را حاصل می‌شود، که: «اعطی کُلَّ شیءٍ خلقَهُ». و به‌فیض مقدس این استعداد به‌کمال ظهور می‌رسد، که: «أعطی کُلَّ ذی حقٍّ حقَّهُ[۱۰]».

متن فلهذا کانَ حُبُّ[۱۱] النِّساءِ لمحمّدٍ ـ صلّی‌الله علیه[۱۲] و سلَّمَ ـ عن تحبُّبٍ إلهیٍّ وأنّ‌الله «أعطی کُلَّ شیءٍ خلقَهُ» و هُوَ عینُ حقِّهِ. فما أعطاهُ إلّا باستحقاقٍ[۱۳] استحقَّهُ بمُسمّاهُ: أی بذاتِ ذلكَ المُستحِقّ.

شرح یعنی[۱۴] چون محمّد ـ صلّی‌الله علیه[۱۵] وسلّم ـ عارف حقیقی بود؛ پس باید که[۱۶] مر صاحب حقّ را به حقّ خود رساند. و اعیانِ زنان[۱۷] مقتضی آنست که[۱۸] محبوبِ رجال باشند. پس او ـ علیه‌السّلام ـ به‌تحبّب الهی دل خود را محل

۱ـ د: من نشاة.
۲ـ و، د: فتلك.
۳ـ و: یتمیّز.
۴ـ و، د، س: عنه کان غنیّاً.
۵ـ د: فاعطی کلّ شیء خلقه کما اعطی کل ذی حقّ حقّه.
۶ـ و: «کل عارف» ندارد.
۷ـ س: حق‌است.
۸ـ د، س: تمیّز اعیان.
۹ـ د: استعداد هر ...
۱۰ـ س: «حقّه کل عارف».
۱۱ـ س: أحبّ.
۱۲ـ و: علیه و آله.
۱۳ـ و، د، س: بالإستحقاق.
۱۴ـ د: یعنی محمّد.
۱۵ـ س: علیه‌السلام.
۱۶ـ س: که صاحب حق.
۱۷ـ و: زمان.
۱۸ـ س: که محبت محبوب.

محبّت‌ایشان ساخت، وآن[1] عین‌حقّ محمّدی بود که: چنانچه اعیان زنان تقاضای آن می‌کند که[2] محبوب رجال باشند، اعیان مردان نیز تقاضای آن می‌کند که محبّ ایشان باشند. پس دوستی نسا او را نبود إلّا باستحقاق تام[3]؛ که آن طلب ذات آن مستحق است محبّت ومحبوبیّت را از حضرت حقّ.

متن وإنّما قَدَّمَ النِّساءَ لأنَّهُنَّ مَحَلُّ الإنفعالِ، کما تقدّمت الطّبيعةُ علی من وجَدَ منها[4] بالصّورةِ. وليستِ الطّبيعةُ[5] علی الحقيقةِ إلّا النّفسُ الرّحمانیّ، فإنّهُ فيهِ انفتحت[6] صوَرُ العالَمِ اعلاهُ و اسفلُهُ لِسَريانِ[7] النّفخةِ فی الجوهرِ[8] الهيولانیّ فی عالَمِ الأجرامِ خاصّةً. وأمّا سريانُها لِوجودِ الأرواحِ النّوريّة والأعراض فذلك[9] سريانٌ آخرُ.

شرح یعنی صور عالم در نفس رحمانی منفتح[10] گشت، که آن طبیعت کلیّه است. و سریان طبیعت در وجود ارواح نوریّه، که[11] آن مجرد به‌واسطهٔ سریانِ طبیعت جوهریّه‌است[12] در آن، نه به‌واسطهٔ هیولای جسمیّه. و سریان[13] آن در اعراض به‌واسطهٔ طبیعت عرضیّه‌است که آن مظهر تجلّی الهیست[14]؛ و این تجلّی نفخهٔ الهیّت[15] است در جوهر هیولانی ـ که صور اجسام[16] است ـ سریان خاص دارد.

۱ـ س: و او. ۲ـ س: که محبّ انسان باشند. ۳ـ س: تمام.

۴ـ و: منه س: منها بالصورت. ۵ـ و: للطّبیعة. ۶ـ د: انتفخت.

۷ـ و: بسریان. ۸ـ س: النفخة الجوهر. ۹ـ و: فلذلك.

۱۰ـ س: منتفخ که آن. د: منتفخ.

۱۱ـ د: که آن مجرّد است. س: که مجرد آنست.

۱۲ـ س: است نه بواسطهٔ... ۱۳ـ س: و سریان در اعراض. ۱۴ـ د، س: الهی‌است.

۱۵ـ د، س: الهی است. ۱۶ـ س: اجسام سریان خاص دارد.

متن ثُمَّ انَّهُ ـعلیه‌السلام ـ غَلَّبَ فی هذا الخبرِ التّأنیثَ علَی‌التَّذکیرِ لأنَّهُ قصدَ التَّهمُّمَ بالنِّساءِ فقالَ «ثلاث»[۱] و لَم یقُل «ثلاثة»[۲] بالهاءِ الّذی هوَ لِعدَدِ الذُّکرانِ ، إذ[۳] وفیها ذکرَ الطّیبَ وهوَ مذکّرٌ ، وعادةُ[۴] العَرَبِ أن تُغلِّبَ التَّذکیرَ علی التّأنیثِ فتقولُ[۵] «الفَواطِمُ وزیدٌ خرَجوا» ولا تقولُ[۶] خرَجْنَ . فغلَّبوا التَّذکیرَ ـوإن کانَ واحداً ـ علَی التّأنیثِ و إنْ کُنَّ جماعةً . و هوَ عرَبیٌّ فراعی ـصلی‌الله علیه وسلّم ـ المَعنی الّذی قُصِدَ بهِ فی‌التَّحبُّبِ إلیه مالم[۷] یکُن یُؤثِّرُ حبَّهُ . فعَلَّمَهُ اللهُ مالَم یکُن[۸] یعلَمُ و کانَ فضلُ اللهِ علَیهِ عظیماً . فغَلَّبَ التأنیثَ علی التَّذکیرِ بقولهِ «ثلاث»[۹] بغَیرِ هاءٍ . فما[۱۰] اعلمَهُ ـصلّی‌الله علیه وسلّم ـ بالحقائقِ ، وما اشدَّ[۱۱] رعایتَهُ للحُقوقِ .

شرح یعنی ازآن جهت جانبِ تأنیث بر تذکیر تغلیب فرمود به‌خلاف قاعدهٔ نحاة[۱۲]، که مقصود کلام ازین[۱۳] حدیث اظهار محبّت نساست و[۱۴]بس، ومراعات مرتبهٔ ایشان ، که رسول آن را به‌خود اختیار نکرد ، بلکه تعلیمی[۱۵] بود از حقّ رسول را ـعلیه‌السلام ـ، از خزاین[۱۶] فضل محض .

متن ثُمَّ انَّهُ جعَلَ الخاتِمَةَ نظیرَةَالأولی[۱۷] فی‌التّأنیثِ وَادرجَ بینَهُما

۱ـ د، و، س: ثلث . ۲ـ د، و، س: ثلثة . ۳ـ د: اذ فیها .
۴ـ س: لعادة . ۵ـ د، س: فیقول . ۶ـ د، س: یقول .
۷ـ د: مالم یؤثّر حبّه . ۸ـ س: یکن وکان . ۹ـ و، د، س: ثلث .
۱۰ـ د: فلمّا . ۱۱ـ س: اسند . ۱۲ـ و، د، س: نحات .
۱۳ـ س: درین . ۱۴ـ د: و پس مراعات .
۱۵ـ س: تسلیمی بکرد . د: تعلیمی بکرد . ۱۶ـ س: از غیر این .
۱۷ـ و: الأوّل .

المُذَكَّرَ[١] . فَبدَأَ بِالنِّساءِ وَخَتَمَ بِالصَّلاةِ وَ كِلتاهُما تأنيثٌ ، وَالطِّيبُ بَينَهُما كَهُوَ فى وجودِهِ ، فَإنَّ الرَّجُلَ مُدرَجٌ[٢] بينَ ذاتٍ ظَهَرَ عَنها وَبينَ امرأةٍ[٣] ظَهَرَت عَنهُ؛ فَهُوَ بينَ مُؤنَّثَينِ : تَأنيثُ ذاتٍ وَ تَأنيثٌ حَقيقىٌّ. كذلكَ النِّساءُ تَأنيثٌ حقيقىٌّ وَالصَّلاةُ تأنيثٌ غيرُ حَقيقىٍّ، وَالطِّيبُ مُذَكَّرٌ بَينَهُما كَآدمَ بينَ الذّاتِ الموجودِ عَنها وَبينَ حَوّاءِ المَوجودَةِ[٤] عَنهُ. وَإنْ شِئتَ قُلتَ الصِّفَةَ[٥] فَمُؤنَّثَةٌ ايضاً ، وَإن شِئتَ قُلتَ[٦] القُدرةَ فَمُؤنَّثَةٌ ايضاً . فكُن عَلى أىِّ مَذهَبٍ شِئتَ ، فَإنَّكَ لا تَجِدُ إلاّ التَّأنيثَ يَتَقَدَّمُ حَتّى[٧] عِندَ أصحابِ العِلَّةِ الَّذينَ جَعَلوا الحَقَّ عِلَّةً فى وُجودِ العالَمِ . وَالعِلَّةُ مُؤنَّثَةٌ . وَامّا حِكمَةُ الطِّيبِ وَجعلَهُ بعدَ النِّساءِ ، فَلِمَا[٨] فى النِّساءِ ، مِن رَوائِحِ التَّكوينِ ، فَإنَّهُ[٩] أطيَبُ الطِّيبِ عِناقُ الحَبيبِ . كذا قالوا فى المثَلِ السائِرِ . وَلَمّا خُلِقَ عبداً بالأصالَةِ لَم يَرفَع رأسَهُ قَطُّ إلىَ السِّيادةِ ، بَل لَم يَزَلْ ساجِداً واقِفاً مَعَ كَونِهِ مُنفَعِلاً حتّى كَوَّنَ[١٠] اللهُ عَنهُ[١١] ما كَوَّنَ . فَأعطاهُ رُتبَةَ الفاعِليَّةِ فى عالَمِ الأنفاسِ الّتى هىَ الأعرافُ[١٢] الطَّيِّبَةُ . فَحُبِّبَ إليهِ الطَّيِّبُ : فَلِذلكَ[١٣] جَعَلَهُ بعدَ النِّساءِ .

شرح يعنى لَمّا كانَت حَقيقَةُ الطِّيبِ مُتَوَلِّدَةً مِن امِّ الطَّبيعَةِ ، كانَت لَها نِسبَةٌ[١٤] إلىَ الرّوحانيَّةِ . وَلَمّا كانَ آدمُ[١٥] ـعليه‌السلامـ أبوالأرواحِ ،

١ـ س: التذكير .
٢ـ س: يدرج .
٣ـ س: امرات .
٤ـ د: الموجودة منه . و: موجودة عنه .
٥ـ و: القدرة .
٦ـ و: شئت الصفة .
٧ـ د: حتّى اصحاب .
٨ـ و: من روائح . . .
٩ـ س: فانّه‌الطيب .
١٠ـ د: يكون .
١١ـ س: عنه فأعطاه .
١٢ـ و: الاعراق .
١٣ـ و، د، س: فكذلك .
١٤ـ س: بنسبة .
١٥ـ و، س: ولمّا كان عليه‌السلام .

کانَ یَحِنُّ[1] الرُّوحانیَّةُ إلیها کَحَنینِ[2] الأبِ إلیَ الأُمِّ؛ وَ قَدَّمَ النِّساءَ عَلیها لِغَلَبَةِ صِفاتِ الحَیَوانیَّةِ فی عالَمِ الأجسامِ .

متن فراعی الدَّرَجاتِ الَّتی لِلحَقِّ[3] فی قَولِهِ «رَفیعُ الدَّرَجاتِ ذوالعَرشِ» لاستِوائِهِ[4] علَیهِ بِإسمِهِ[5] الرَّحمنُ .

شرح چون خلیفهٔ حق بود ، رعایت درجات کرد بر سنَّت الهی در تنَزّل و ظهورات الهیَّت : اول در صورت عقل[6] کل که آدم حقیقی‌است ، پس در نفس کلیَّه ، پس بر نفوس[7] ناطقه ، پس طبیعت کلیَّه که مصدر فعل و انفعال‌است ، پس جسمِ کلّی که عرش عظیم‌است ، پس فلك اطلس که عرش کریم‌است .

متن فَلا یَبقی فیمَن حَوی[8] علیهِ العرشُ مَن لا تُصیبَهُ[9] الرَّحمَةُ الإلهیَّةُ: وَهُوَ قَولُهُ تعالی «وَرَحمَتی[10] وَسِعَت کُلَّ شَیءٍ» : وَالعرشُ[11] وَسِعَ کُلَّ شَیءٍ ، وَالمُستوی الرَّحمنِ . فَبِحَقیقَتِهِ[12] یَکونُ سَرَیانُ[13] الرَّحمَةِ فی‌العالَمِ کَما قَد بَیَّناهُ فی غَیرِ مَوضِعٍ مِن[14] هذاالکتابِ ، وَفی[15] الفُتوحِ المکّی. وَقَد جَعَلَ الطَّیِّبَ تعالی فی هذاالإلتحامِ النِّکاحیِّ فی بَراءةِ عائشةِ[16]

۱- و: عن روحانیّته . س: بحق .
۲- د: کحین . س: الیهاالحنین .
۳- و: الحق .
٤- س: لاستوائه .
۵- د: باسم‌الرحمن .
٦- د: فعل کل .
۷- د: نفس .
۸- د: حواه .
۹- و: یصیبه الرّحمة .
۱۰- و، د: وسعت رحمتی .
۱۱- س: والعرش کلّ شیء .
۱۲- د: فحقیقته .
۱۳- س: حق‌الرّحمة . و: بسریان .
۱٤- س: فی هذاالکتاب .
۱۵- س: و من الفتوح المکّی .
۱٦- و، د، س : عائشة رضی‌الله عنها .

فقالَ «الخَبيثاتُ لِلخَبيثينَ والخَبيثونَ لِلخَبيثاتِ ، والطَّيِّباتُ[١] لِلطَّيِّبينَ والطَّيِّبونَ لِلطَّيِّباتِ ، اُولئكَ مُبَرَّؤونَ مِمّا يَقولونَ» . فجعلَ روائِحَهم طَيِّبَةً : لأنَّ القولَ نَفَسٌ ، وهُوَ عينُ الرّائِحَةِ فيَخرجُ بالطيِّبِ وبالخَبيثِ على حسَبِ ما يَظهرُ بهِ فى صورةِ النُّطقِ . فمِن حيثُ هُوَ إلهىٌّ بالأصالَةِ كُلُّه[٢] طيِّبٌ فهُوَ طيِّبٌ : ومِن حيثُ ما يُحمَدُ ويُذَمُّ فهُوَ طيِّبٌ وَخبيثٌ . فقالَ فى خُبثِ الثُّومِ ـ هِىَ شجَرَةٌ[٣] اكرَهُ ريحَهاـ ولَم يَقُل اكرهُها[٤] . فالعَينُ ما تُكرَهُ ، وإنَّما يُكرَهُ ما يَظهَرُ مِنها . والكَراهَةُ لذلكَ إمّا عُرفاً بمُلائِمَةِ[٥] طبعٍ او غرَضٍ ، او شَرعٍ ، او نَقصٍ عن[٦] كَمالٍ مَطلوبٍ وما ثَمَّ غيرُ[٧] ما ذكَرناهُ .

شرح ودرين انواع كراهيت اختلاف‌است ، شايد كه[٨] به‌نسبت با بعضى محمود باشد و نسبت[٩] با بعضى مذموم ، و در[١٠] شريعتى حرام و در شريعتى حلال ؛ و نسبت با چيزى كمال و با چيزى نقصان .

متن ولَمّا انقَسَمَ الأمرُ إلى خَبيثٍ وَطيِّبٍ كَما قَرَّرناهُ[١١] ، حُبِّبَ إليهِ الطِّيبُ دونَ الخبيثِ وَوَصفَ المَلائكَةَ بأنَّها تَتَأذّى بالرَّوائِحِ الخَبيثةِ لِما فى هذهِ[١٢] النَّشأةِ العنصُريَّةِ مِنَ التَّعَفُّنِ[١٣] ، فإنَّهُ مَخلوقٌ مِن صَلصالٍ مِن حمَأٍ مَسنونٍ اى مُتَغيِّرُ[١٤] الرّيحِ . فتَكرهُهُ الملائكَةُ بالذّاتِ .

١ـ س: والطيبون .
٢ـ د: كلمة . و: كلّه طيب و من حيث .
٣ـ و، د : هى شجرة خبيثة .
٤ـ و: يكرهها .
٥ـ و: وملائمة .
٦ـ س: أو كمال .
٧ـ س: غير ذكرنا . و: ذكرنا .
٨ـ د، س: شايد كه نسبت .
٩ـ س: و به‌نسبت .
١٠ـ س: درشريعتى حلال ونسبت با چيزى . . .
١١ـ س: قدرناه .
١٢ـ د، س: فى هذا .
١٣ـ و: من تعفين .
١٤ـ و: بتغيير .

شرح وازینجا بود که امّت را به‌طهارت جامه و بدن و تطیّب و دوام وضو و غسل فرمود، تا مناسبتی میان وی و ملائکه پیدا شود.

متن کَما أنّ مزاجَ الجُعَل یَتضرَّرُ بِرائِحةِ[1] الوَرْدِ وهیَ مِنَ الرَّوایحِ[2] الطَّیِّبَةِ، فلَیسَ الوَرْدُ عِندَ الجُعَلِ بِریحٍ طَیِّبَةٍ. و مَن کانَ عَلی[3] مِثلِ هذاالمَزاجِ معنیً وصورةً[4] اَضَرَّ[5] بِهِ الحَقُّ إذا سَمِعَهُ، وسَرَّ بِالباطِلِ: وهُوَ قولُه: «والَّذینَ آمَنوا بِالباطلِ وکفَروا بِاللهِ»؛ وَوَصَفهُم بِالخُسرانِ[6] فقالَ «اولئِكَ هُمُ الخاسِرونَ الَّذینَ خسَروا انفُسَهُم». فإنَّ مَن لَم یُدرِكِ الطَّیِّبَ مِنَ الخَبیثِ فلا إدراكَ لَهُ. فما حُبِّبَ إلی رسولِ اللهِ ـ صلی‌الله علیه وسلَّم ـ إلاّالطَّیِّبُ مِن کُلِّ شَیءٍ وما ثَمَّ[7] إلاّ هُوَ. وهل یَتَصَوَّرُ أن یَکونَ فی‌العالَمِ[8] مِزاجٌ لا یَجِدُ إلاّالطَّیِّبَ مِن کُلِّ شَیءٍ، لا یَعرِفُ الخَبیثَ، أم[9] لا؟ قُلنا[10] هذا لایَکونُ: فَإنّا ما وجَدناهُ فی الأصلِ الَّذی ظَهرَ العالَمُ مِنهُ وهُوَ الحَقُّ، فوَجَدناهُ یُکرِهُ ویُحِبُّ؛ ولَیسَ الخَبیثُ إلاّ مایُکرَهُ ولا[11] الطَّیِّبُ إلاّ ما یُحَبُّ والعالَمُ عَلی[12] صورةِ الحَقِّ، وَالإنسانُ علَی الصُّورَتینِ[13] فَلا یَکونُ ثَمَّ[14] مِزاجٌ لا یَدرِكُ إلاّالأمرَ الواحِدَ مِن کُلِّ شَیءٍ، بَل ثَمَّ مِزاجٌ[15]

۱ــ و: بروائح الورد. ۲ــ و: من روایح. س: الروایح الطیب.
۳ــ و: ومن کان مثل. ۴ــ س: وصورته. ۵ــ د: أخرجه‌الحق.
۶ــ س: بالخسران فاولئك. ۷ــ س: وما ثمه. ۸ــ س: فی عالم.
۹ــ و: لم لا. ۱۰ــ د: فقلنا. ۱۱ــ س: والطیّب.
۱۲ــ و: والعالم صورة الحق. د: والعالم والانسان علی صورتین.
۱۳ــ و: علی صورتین. س: والان علی الصورتین.
۱۴ــ د: ثمّ مزاج‌الطیّب من‌الخبیث. ۱۵ــ س: مزاجه.

يُدْرِكَ الطَّيِّبَ مِنَ الخَبيثِ، مَعَ[1] عِلمِهِ بأنَّهُ خَبيثٌ بالذَّوقِ طَيِّبٌ[2] بغَيرِ الذَّوقِ، فيَشغَلُهُ إدراكُ الطَّيِّبِ مِنهُ عَنِ الإحساسِ بِخُبثِهِ[3]. هذا قد يكونُ. وأمَّا رَفْعُ الخُبثِ[4] مِنَ العالَمِ ـ أيْ مِنَ الكَونِ ـ فإنَّهُ لا يَصِحُّ. وَرحمَةُ اللهِ فی الخَبيثِ وَالطَّيِّبِ. وَالخَبيثُ عِندَ نَفسِهِ طَيِّبٌ وَالطَّيِّبُ عِندَهُ[5] خَبيثٌ. فَما ثَمَّ شَیءٌ طَيِّبٌ إلاّ وَهُوَ مِنْ وَجهٍ[6] فی حَقِّ مِزاجٍ مّا خَبيثٌ[7]: وكذلكَ بِالعَكسِ.

شرح يعنی بعضی اشیا[8] از وجهی طیّب‌است و از وجهی خبیث، و تا بر مزاج و طبیعت وی کدام غالب[9] است. آن چه بر وی غالب[10] بود به‌آن مایل گردد، و از ضدّ آن غافل ماند. مثلاً لعاب دهنِ[11] آدمی به نسبت آدمی طیب‌است و مُمدّ حیات اوست، و به‌نسبتِ[12] با مار زهریست[13] قاتل؛ و لعاب مار همچنین.

متن وَأمَّا الثّالثُ الَّذی[14] بهِ كَمُلَتِ الفَرديَّةُ فالصَّلاةُ. فَقالَ[15] «وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَينی فی الصَّلوةِ» لأنَّها مُشاهَدَةٌ: وذلكَ لأنَّها مُناجاةٌ بَينَ اللهِ وَبَينَ عَبدِهِ كَما قالَ[16] ـ تعالى ـ «فَاذكُرونی اَذكُرْكُمْ».

شرح یعنی گویا[17] سخن گویی[18] با محبوب در دیدار محبوب‌است، ودیدار

۱ـ س: مع عنه.
۲ـ و: من غیرالذّوق.
۳ـ و: یعنی بخبثه. د: بخبیثة.
۴ـ س: الخبیث والطیب والخبیث عند نفسه.
۵ـ و، د: والطیّب خبیث.
۶ـ س: وجه حق.
۷ـ س: خبث.
۸ـ س: اشیا وجهی.
۹ـ د: غالب آنچه...
۱۰ـ د، س: غالب به‌آن..
۱۱ـ د: بلعاب.
۱۲ـ س: به‌نسبت مار.
۱۳ـ د: زهر وکشنده. س: زهریست‌کشنده مار.
۱۴ـ س: الّذی کملت.
۱۵ـ د، س: قال.
۱۶ـ د، س، ع: «تعالی» ندارد.
۱۷ـ د: گویایی.
۱۸ـ د، س: سخن‌گوی محبوب.

محبوب روشنایی چشم است .

متن وهی عبادة مقسومة بین الله و بین عبده بنصفین[۱]: فنصفها[۲] لله و نصفها للعبد کما ورد فی الخبر الصحیح عن الله ـ تعالی[۳] ـ انّه قال «قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین : فنصفها لی و نصفها لعبدی[۴] و لعبدی ما سأل . یقول العبد «بسم الله الرحمن الرحیم»: یقول الله : ذکرنی عبدی . یقول العبد «الحمد لله ربّ العالمین» : یقول الله : حمدنی[۵] عبدی . یقول العبد «الرحمن الرحیم» : یقول الله اثنی علیّ عبدی . یقول العبد : «مالک یوم الدین» : یقول الله : مجّدنی[۶] عبدی[۷] : فوّض إلیّ عبدی. فهذا النصف[۸] کلّه[۹] له ـ تعالی ـ خالص . ثمّ[۱۰] یقول العبد «إیّاک نعبد و إیّاک نستعین» یقول الله : هذه[۱۱] بینی و بین عبدی ، و لعبدی ما سأل . فأوقع الإشتراک فی هذه الآیة. یقول العبد «إهدنا الصراط المستقیم : صراط الّذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالّین» : یقول[۱۲] الله : فهؤلاء لعبدی و لعبدی ما سأل . فخلص هؤلاء لعبده کما خلص الأوّل له ـ تعالی ـ . فعلم من هذا وجوب قراءة «الحمد لله ربّ العالمین» . فمن لم یقرأها فما صلّی الصلاة المقسومة بین الله و بین عبده . و لمّا کانت مناجاة فهی ذکر ، و من ذکر الحق فقد جالس الحق و جالسه الحق فإنّه صحّ فی

۱ـ د: نصفین .

۲ـ و، د: فنصفها لی ونصفها لعبدی . . .

۳ـ س: ندارد .

۴ـ س: لعبدی ما سأل .

۵ـ س: ذکرنی .

۶ـ و، د: فوض الی عبدی .

۷ـ س: عبدی فهذا . . .

۸ـ س: الضیف .

۹ـ د، س: کلّه لله تعالی .

۱۰ـ د: فایضاً ثمّ . . .

۱۱ـ د، س: هذا .

۱۲ـ س: آمین یقول‌الله .

الخبَرِ الإلهیِّ أنَّهُ ـتعالیـ قالَ «انَا[1] جَلیسُ مَن ذکَرَنی» . وَمن جالَسَ مَن ذکَرَهُ وهُوَ ذو بَصَرٍ رأى جَليسَهُ . فهذهِ مُشاهِدَةٌ وروُيَةٌ . فإن لَم یَكُن ذا بصَرٍ لَم يَرَه .

شرح یعنی عارف در جمیع مَشاهدِ[2] لطیفه و مظاهرِ كثیفه مشاهده بتواند كرد ، و محجوب ازین سعادت محروم ماند[3] .

متن فمِن هنا[4] يعلَمُ المُصَلّی رُتبَتَهُ هل يَرىالحَقّ هذهِ الرُّؤيَةَ فی[5] هذهِ الصَّلاةِ أملا. فإن لَم يرَه فليَعبُدهُ بالإيمانِ كأنّهُ يراهُ فيَتَخَيَّلَهُ فی قِبلَتهِ عندَ مُناجاتهِ ، ويُلقی السَّمع لِما[6] يردُّ بهِ علَيهِ الحَقّ[7] .

شرح قوله «يُلقی السَّمع» یعنی گوش جان[8] به‌دریچهٔ هوش دارد كه گویا واردات[9] غیبیّه ومعانی روحانیّه از حق به‌وی می‌رسد .

متن فإن كانَ إماماً لِعالَمهِ[10] الخاصِّ بهِ ولِلمَلائكَةِ المُصَلّین معَهُ ـفإنّ[11] كُلَّ مُصَلٍّ فهُوَ امامٌ بِلا شكٍّ ، فإنّ المَلائكَةَ تُصَلّی خلفَ العَبدِ إذا صَلّی وحدَهُ كَما وَرَدَ فی الخبَرِـ فقَد حصَلَ لَهُ رُتبَةُ الرُّسُلِ[12] فی الصَّلاةِ .

شرح «فإن كانَ» شرطست . و جواب شرط «فقد حصَلَ» .

۱ـ س: لنا . — ۲ـ س: مشاهده . — ۳ـ د، س: محروم بود .

۴ـ د: فمن هذا . — ۵ـ د: فی‌الصلوة . — ۶ـ و: بما .

۷ـ و: من‌الحق . — ۸ـ د، س: چنان . — ۹ـ و: وارد .

۱۰ـ د: لعالم‌الخاص . — ۱۱ـ د: فان كان . — ۱۲ـ و، د، س: الرّسول .

متن وَ هِیَ النِّیابَةُ عَنِ اللهِ[1] . إذا قالَ : سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَهُ ، فَیُخبِرَ نَفسَهُ وَمَن خَلفَهُ بِأنَّ اللهَ قَد سَمِعَهُ،[2] فَتَقولُ[3] المَلائِکَةُ وَالحاضِرونَ : رَبَّنا وَلَکَ[4] الحَمدُ . فَإنَّ اللهَ[5] قالَ عَلی لِسانِ عَبدِهِ : سَمِعَ[6] اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ . فَانْظُرْ إلی[7] عُلُوِّ رُتبَةِ الصَّلاةِ وَ إلی أینَ تَنْتَهی بِصاحِبِها .

شرح یعنی[8] اگر امام‌است، مرتبهٔ رسول و نیابت حق می‌یابد ؛ و اگر مأموم است ، با حق‌ّ رتبتِ مکالمه و مناجات می‌یابد .

متن فَمَن لَم یَحصِلْ دَرَجَةَ الرُّؤیَةِ فی الصَّلاةِ فَما[9] بَلَغَ غایَتَها وَلا کانَ لَه[10] فیها قُرَّةُ عَینٍ ، لأنَّهُ لَم یَرَ[11] مَن یُناجیهِ . فَإنْ لَم یَسمَعْ مایَرِد[12] مِنَ الحَقِّ عَلَیهِ فیها فَما هُوَ مِمَّن ألقَی سَمعَهُ[13] . وَمَن لَم یَحضُر فیها مَعَ رَبِّهِ مَعَ کَونِهِ لَم یَسمَع وَلَم یَرَ ، فَلَیسَ بِمُصَلٍّ[14] أصلاً ، وَلا هُوَ مِمَّنْ ألقَی السَّمعَ وَهُوَ شَهیدٌ .

شرح این جمله ظاهراست .

متن وَما ثَمَّ عِبادَةٌ تَمنَعُ مِنَ التَّصَرُّفِ فی غَیرِها ـ مادامَتْ فیها[15] ـ

۱ـ د: عن‌الله تعالی .
۲ـ س: سمعه مناجاته .
۳ـ د: فیقول .
۴ـ و: ربّنا لک‌الحمد .
۵ـ د: فانّ‌الله تعالی .
۶ـ س: سمع لمن حمده .
۷ـ س، ع: فانظر علوّ رتبة .
۸ـ س: اگر اکرام‌است .
۹ـ د: فلمّا .
۱۰ـ و: کان لها .
۱۱ـ د: لم یومن .
۱۲ـ د: ما یردالحق .
۱۳ـ و، د، س: ألقی‌السمع .
۱۴ـ و: بمصلّی .
۱۵ـ د، س، ع: « فیها » ندارد .

سوى الصّلاة . و ذكر الله فيها اكبر ما فيها ، لما تشتمل عليه من أقوال و افعال ـ و قد ذكرنا صفة الرّجل الكامل فى الصّلاة فى الفتوحات[١] المكيّة كيف يكون ـ لأنّ[٢] الله تعالى يقول « إنّ الصّلاة تنهى عن الفحشاء والمنكر » . لأنّه[٣] شرع للمصلّى ألاّ يتصرّف فى غير هذه العبادة مادام فيها[٤] ويقال له مصلٍّ .

شرح يعنى هيچ عبادتى نيست جز نماز كه بنده را از تصرف در غير بازدارد. و بزرگترين چيزى كه درين عبادت‌است ياد حق است كه نماز مشتمل[٥] است بر آن ، از اقوال و افعال . وصاحب شرع حكم كرده كه مادام[٦] كه ترا نمازگزار[٧] گويند ، در غير اين عبادت تصرف مكن .

متن « ولذكر الله اكبر » يعنى فيها : أى الذّكر الّذى يكون من الله لعبده حين يجيبه فى سؤاله . والثّناء عليه اكبر من ذكر العبد ربّه فيها ، لأنّ[٨] الكبرياء لله ـ تعالى ـ . ولذلك قال « والله يعلم ما تصنعون » وقال « او القى السّمع و هو شهيد » . فإلقاؤه[٩] السّمع هو لما يكون من ذكر الله إيّاه فيها .

شرح يعنى إلقاى سمع او اينست كه حق ياد بنده مى‌كند ، و بنده مراد حق از آن ياد فهم مى‌كند .

متن ومن ذلك انّ الوجود لمّا كان عن[١٠] حركة معقولة نقلت[١١]

١ـ و، س: فى‌الفتح المكى . ٢ـ س: لأنّ الله يقول .
٣ـ و: لأنّه شرعه المصلّى أن لا . . . ٤ـ و: فيها يقال .
٥ـ س: مشتمل‌است از اقوال . . . ٦ـ س: مادام ترا .
٧ـ و: نمازگذار . ٨ـ و: فلان . ٩ـ د: والقاه‌السمع لما يكون .
١٠ـ د: من حركة . ١١ـ د: تقلب .

العالَمَ مِنَ العَدَمِ إلىَ الوجودِ عمَّتِ الصَّلاةُ جميعَ الحَرَكاتِ وهِيَ[1] ثلاثٌ: حرَكَةٌ[2] مستَقيمةٌ وهيَ[3] حالُ قيامِ المُصَلِّي، وحرَكَةٌ اُفقيَّةٌ وهيَ حال ركوعِ المُصَلِّي، وحرَكَةٌ منكوسَةٌ وهيَ حالُ سجودِه. فحرَكَةُ الإنسانِ مستقيمَةٌ، وحرَكَةُ الحَيوانِ اُفقيَّةٌ، وحرَكَةُ النَّباتِ منكوسَةٌ، ولَيسَ لِلجَمادِ حرَكةٌ مِن ذاتهِ: فإذا[4] تحرك حجَرٌ[5] فإنَّما يتحَرَّكُ بغَيرِه. وأمّا قولُهُ «وجُعِلَت قُرَّةُ عينى[6] فى‌الصَّلاةِ» ـ ولَم يَنسِبِ الجَعلَ إلى نَفْسِه فإنَّ تجلِّيَ الحَقِّ للمُصَلّى إنَّما هوَ راجِعٌ إليهِ ـ تعالى ـ لا إلىَ المُصَلّى: فإنَّهُ لَو لم يَذكُر[7] هذه الصِّفَةَ عَن نَفسه لأمرِه بالصَّلاةِ على غيرِ تجَلٍّ[8] منه[9] لهُ. فلَمّا كانَ مِنهُ ذلكَ[10] بطَريقِ الإمتنانِ، كانَ المُشاهَدةُ[11] بِطَريقِ الإمتِنانِ. فقالَ وجُعِلَت قُرَّةُ عينى فى‌الصَّلاةُ.

شرح اخبار به‌صیغهٔ مجهول[12] از آن فرمود که: روشنایی چشم من در نماز مشاهدهٔ حق است؛ [وآن] به‌اختیار و سعی بنده نیست؛ آن متعلّق‌است به عنایت ازلیّه.

متن ولَيسَ إلاّ مُشاهَدَةَ المَحبوبِ الَّتى تقَرُّ بِها عينُ المُحِبِّ: مِنَ

۱ـ س: وهى ثلاثة. ۲ـ س: حركاته. ۳ـ س: وهو.

۴ـ و، د، س: فانّه اذا تحرك. ۵ـ و: حجراً. ۶ـ س: عينى الصّلاة.

۷ـ و. د. س: يذكره بهذه. ۸ـ و، د. س: تجلّى. ۹ـ س: منه فلمّا.

۱۰ـ د: ذلك منه. ۱۱ـ س: المشاهدة نظر فقال وجعلت.

۱۲ـ س: مجهول نفرمودى و به‌صیغهٔ‌متکلّم گفتی چنان بودی که قرّة عینی واجب کرد رسول بر حق. چنانکه نماز واجب کردهٔ حق‌است بررسول علیه‌السلام به‌صیغهٔ مجهوله ازآن فرمود...

الإستِقرارِ: فَتَستَقِرُّ[1] العَينُ عندَ رُؤيتِهِ فلا تَنظُرُ[2] معَهُ إلى شئٍ غيرِهِ فى شئٍ وفى غيرِ شئٍ.

شرح «تقر» به‌فتح قاف سروراست، و به‌کسر از[3] «وقر» بَرداست. وچشم مسرور از جهت قرار باطن خنك باشد، چنان که چشم محزون گرم می‌گردد از اضطراب باطن. پس روشنایی چشم[4] محب به‌مشاهدهٔ محبوب باشد، در هرصورت که محبوب به‌آن متجلّی گردد؛ چنان که تجلّی حق به‌موسی ـعلیه‌السلامـ در صورت آتش، ومتجلّی‌گشت برمحمّد ـصلّی‌الله علیه وسلّمـ درصورت امردی که «رَأیتُ[5] رَبّی فی صورةِ أمردَ».

متن وَلِذلكَ نُهِیَ عنِ الإلتِفاتِ فی الصَّلاةِ، وَانَّ[6] الإلتِفاتَ شَئٌ یَختَلِسُهُ الشَّیطانُ مِن[7] صلاةِ العَبدِ فیَحرِمَهُ مُشاهِدَةَ محبوبِهِ. بَل لَو کانَ محبوبٌ هذاالمُلتَفِتُ، ماالتَفَتَ فی صلاتهِ إلى غیرِ قبلَتِهِ بِوَجهِهِ. والإنسانُ یَعلَمُ حالَهُ فی نَفسهِ هَل هُوَ بِهذهِ المَثابَةِ فی هذهِ العِبادةِ الخاصَّةِ أم لا، فإنّ «الإنسانَ عَلی نفسهِ بَصیرةٌ وَلو ألقی مَعاذیرَهُ». فَهُوَ یَعرِفُ کِذبَهُ مَن صِدقَهُ فی نَفسهِ، لأنّ الشَّئَ لا یَجهَلُ حالَهُ فَإنَّ حالَهُ[8] لَهُ ذَوقِیٌّ.

شرح یعنی التفات در نماز از اختلاس شیطان است که بنده را از مقام حضور و مراقبت می‌رباید، تا از دولت مشاهدهٔ محبوب حقیقی محروم مانَد؛ بلکه از محبّت

۱ـ و: فیستقر.
۲ـ د: تنتظر.
۳ـ د، س: به‌کسر قرار وقر برداست.
۴ـ س: چشم به‌مشاهده.
۵ـ د: رأیت فی صورة أمرد.
۶ـ د، س: فانّ.
۷ـ س: من صورة العبد.
۸ـ د، س: حاله ذوقی.

حق محروم ماند. چرا[1] که اگر ملتفت محبوب حق بودی، تا[2] خود را محب حق دانستی، در نماز به‌غیر او التفات نکردی. و انسان را بصیرتی داده‌اند که صدق حال و کذب آمال[3] خود را نیکو داند[4].

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم
مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
در آشکار بَدم در نهان ز بد بتَرم
خدای داند و بس زآشکار و پنهانم

متن ثُمَّ انَّ مُسَمَّی‌الصَّلاةِ لَهُ قِسمةٌ اُخری؛ فَإنَّهُ ـ تعالی ـ اَمَرَنا اَن نُصَلِّی لَهُ و اَخبَرَنا اَنَّهُ یُصَلّی علَینا. فالصَّلاةُ مِنّا ومِنهُ. فإذا[5] کانَ هُوَ المُصَلّی فإنَّما یُصَلّی باسمِهِ الآخِرِ، فیَتَأخَّرَ عن وجودِ العَبدِ: وهُوَ عینُ الحَقِّ الذی یَخلِقُهُ[6] العَبدُ فی قَلبِهِ بِنَظَرِهِ الفِکریِّ اَو[7] بتقلیدِهِ وهُوَ الإلهُ المُعتَقَدُ[8].

شرح یعنی نماز دوقسم‌است: یکی نماز ما و آن عبادت‌است؛ و یکی نماز حق ـ جلّ[9] وعلا ـ وآن تجلّیِ رحمت‌است بر مظاهر. پس صلوة حق متأخّر باشد از صلوة عبد؛ و چون خدایی که شخص اعتقاد[10] بسته باشد به‌فکر خود یا به‌تقلیدِ دیگری، که آن[11] خدای باید که چنین باشد که من وی را عبادت می‌کنم. پس وجودِ این عابد بر[12] آن معبودِ متصوَّر سابق باشد، به‌خلاف[13] إلهِ مطلق، که اوّلِ

۱ـ د، س: چرا که ملتفت محبوب... . ۲ـ د: یا خودرا. س: ما خود را.
۳ـ د: و کذب حال. ۴ـ د، س: نیکو داند. نظم. ۵ـ و: اذا کان.
۶ـ د: خلقه. ۷ـ و: و بتقلیده. ۸ـ و: المعتقدات.
۹ـ د، س: عزّ شانه. ۱۰ـ س: به اعتقاد.
۱۱ـ س: که خدای باید. د: افتادگی دارد. ۱۲ـ د: بدان.
۱۳ـ د: افتادگی دارد.

بی‌ابتداست و آخرِ بی‌انتهاست[۱] ، نه علم کس به‌او[۲] محیط و نه قـوّت فکر را بـه سُرادِقاتِ[۳] او راه . امّا إلهی که متصَوَّرِ[۴] هر متصَوِّر بود ، به‌حسب استعدادات متنوّع گردد «ءَأربابٌ مُتَفَرِّقونَ خیرٌ أمِ اللهُ الواحِدُ القَهّار» .

متن وَیَتَنَوَّعُ بِحسَبِ ماقامَ بِذلكَ المَحَلِّ مِنَ الإستِعدادِ[۵] ، کَما قالَ الجُنَیدُ حینَ سُئِلَ عَنِ المَعرِفَةِ بِاللهِ والعارفَ ، فقالَ : لَونُ[۶] الماءِ لَونُ إنائِهِ . وَهُوَ جوابٌ سادٌّ[۷] اَخبَرَ عَنِ الأمرِ بِما هُوَ علَیهِ . فَهذا هوَ[۸] اللهُ الَّذی یُصَلِّی علَینا .

شرح یعنی متنوّع[۹] فی صورة إلهیّة به‌حسب استعدادات است[۱۰] . چرا که استعداد هر فردی به‌خلاف استعداد دیگریست ، و تجلّی به‌حسب استعداد[۱۱] است ؛ و هرکس به‌موجب آن که در خود یابد ، فکرش روی نماید ، آن گوید و[۱۲] پندارد . و إله مطلق ، من حیث هو هو[۱۳] ، لا رسمَ له ولا نعتَ له ولا صفةَ له وکُلُّ ما یُنسَبُ إلیه فهو عینُه . «ولونُ الماءِلونُ إنائهِ» از جنید اشارت‌است که چنان[۱۴] که آب را رنگی نیست و به‌هر رنگی که نماید رنگ ظرف[۱۵] باشد ؛ همچنین حق را ـعزّ شأنه ـ تعیُّنی[۱۶] نیست که عقل آن را حصر کند ، بل به‌هر تجلّی که متجلّی شود به‌حسب متجلّی له چیزی[۱۷] نماید .

۱ـ د، س: بی‌انتها نه علم . . . ۲ـ د، س: بدو محیط . ۳ـ د: افتادگی دارد .
۴ـ س: متصوّر متصوری . د: متصور هر متصوری . . . ۵ـ د: افتادگی دارد .
۶ـ س: لون‌الماء إنائه . ۷ـ س: ساد سهل . و: شاذ . ۸ـ س: هوالّذی .
۹ـ د: یعنی تنوع صور الهیّه . س:متنوع الی صورة الهیّة . ۱۰ـ و، س: « است » ندارد
۱۱ـ د، س: استعداداتست . ۱۲ـ و: آن گوید پندارد . س: و آن بنده دارد .
۱۳ـ د: هو هو ولا نعت له ولا وصف . س: ولا نعت ولا صفة . ۱۴ـ د: چنانچه .
۱۵ـ س: ناخواناست . ۱۶ـ و: تعیّینی . ۱۷ـ س: چیز نماید .

متن و إذا صلّینا نحنُ کانَ لنا الإسمُ الآخرُ فکُنّا فیه کما ذکرنا[1] فی حالِ مَن لهُ هذاالإسم، فنکون[2] عندهُ بحسبِ حالنا، فلا ینظُر إلینا إلا بصُورةٍ مّا[3] جئناهُ بها، فإنّ المُصلّی[4] هوالمُتأخِّرُ عنِ السّابقِ فی الحَلْبةِ.

شرح یعنی هرگاه که ما مصلّی باشیم، اسم آخر ما را بود وسابق حق‌باشد[5]. تا از طرف حق توفیق نبود، ما مصلّی نشدیم. دیگر[6] ظاهراست.

متن وقولُه[7] «کُلٌّ قد علِمَ صلاتهُ و تسبیحهُ» أیْ رُتبتهُ فی التّأخُّرِ[8] فی‌عبادتِه ربَّهُ، وتسبیحهُ الّذی یعطیهِ منَ التّنزیهِ استعدادَهُ.

شرح یعنی هریك از نمازگزاران[9] دانسته‌اند رتبهٔ خود را که‌مرتبهٔ ایشان متأخّراست از صلوة ربّ عزّ[10] شأنه، و تسبیح پاکی استعداد، تا بقدر آن خود را از نقایص امکانی[11] پاك گرداند، و بقدر آن تنزیه و تقدیس حق تواند کرد.

متن فما[12] مِن شیءٍ إلّا[13] وهُوَ یُسبِّحُ بحمدِ ربِّه الحلیمِ الغفورِ. ولِذلكَ لا یفقهُ[14] تسبیحَ العالَمِ علی التّفصیلِ واحِداً واحِداً.

۱ــ و، د، س: ذکرناه. ۲ــ و، د، س: فتکون. ۳ــ د: فاجیئناه.
٤ــ س: للمصلّی. ٥ــ س: باشد که تا... ٦ــ و: این جمله را ندارد.
۷ــ د: «وقوله» ندارد. ۸ــ و، د، س: عن عبادته ربّه.
۹ــ س: از گزاران. و: از نمازگذاردن.
۱۰ــ د: «عزّ شانه... استعداد» افتاده‌است. ۱۱ــ د: افتادگی دارد.
۱۲ــ د: وماء. ۱۳ــ س: الاّ یسبّح بحمده. ۱٤ــ و: لا نفقه.

شرح یعنی جمیع اشیا مسبِّحِ حق‌ّ حلیم‌اند . از بسیاری گناه عاصیان که درمی‌گذارد ، و بر[1] عقوبت تعجیل نمی‌کند ، وگناه[2] ظهور انانیَّت ایشان به‌مغفرت ستر می‌کند، و درذات خود فانی می‌گرداند . و از غایت مغفرت یکی آنست که هریك[3] را از موجودات تسبیحی خاص‌است ، وما[4] به‌تفاصیلِ آن اطلاع نداریم .

متن وَثَمَّ مَرتَبَةٌ یَعودُ الضَّمیرُ علی[5] العَبدِ المُسَبِّحِ فیها فی قَولهِ[6] «وَإن مِن شَیءٍ إلاّ یُسَبِّحُ بِحَمدهِ[7]» أی[8] بِحَمدِ ذلكَ الشَّیءِ . فالضَّمیرُ الَّذی[9] فی قولهِ «بحَمدهِ» یَعودُ علی الشَّیءِ أی بِالثَّناءِ[10] الَّذی یَکونُ عَلَیهِ .

شرح یعنی هیچ چیز[11] نیست که نه تسبیح[12] خود می‌کند . زیرا که نزد محقق[13]، چنان که هویَّت احدیَّت در مرتبهٔ الهیَّت ظاهر[14] شده به‌معبودیّت ، همان هویّت‌است که ظاهر شده[15] است در مراتب کونیّه . پس هر شئ که تسبیح او کند، تسبیح آن هویَّت کرده باشد[16] که در صورت آن ظهور کرده‌است .

متن کَما قُلنا فی المُعتَقِد إنَّهُ إنَّما یَثنی عَلی الإلهِ الَّذی فی مُعتَقَدِهِ وَرَبَطَ[17] بِهِ نَفسَهُ . وما کانَ مِن عمَلِهِ[18] فَهُوَ راجِعٌ إلَیهِ ، فَما أثنی إلاّ

۱ــ د: و در عقوبت . ۲ــ و: وکاه ظهور . . . ۳ــ د: هریکی را .
۴ــ س: امّا بتفاصیل . . . ۵ــ د: فیها علی العبد .
۶ــ س: المسبّح فی قوله . ۷ــ د: بحمد . . . ۸ــ س: أی ذالك الشیء .
۹ــ س: الّذی فیها . ۱۰ــ و: الثناء .
۱۱ــ د. س: هیچ شیء نیست . ۱۲ــ د: که نه‌تسبیح می‌کنند . س: نه **تسبیح می‌کند نزد محقّق** .
۱۳ــ د: محقّقان . ۱۴ــ د: در مرتبهٔ الهیّه ظاهر شد ــ که ظاهر شده‌است .
۱۵ــ س: که ظاهر شده در . . . . ۱۶ــ د: باشد ــ آن ظاهراست . ۱۷ــ د: و ربط نفسه به .
۱۸ــ د: س: علمه فهو راجع الیه .

عَلی نَفسه ، فإنَّهُ مَن مَدَحَ الصنعَةَ فإنّما مَدَحَ الصّانِعَ بِلا شَكّ ، فَانَّ حُسنَها وعَدَمَ حُسنِها راجِعٌ إلی صانعِها . وإله[1] المُعتَقَدِ مَصنوعٌ لِلنّاظرِ فیه ، فَهوَ[2] صُنعُهُ : فَثَناؤهُ عَلی مااعتَقَدَهُ ثَناؤهُ[3] عَلی نَفسهِ .

شرح مشبّه می‌گرداند ثنای اشیا[4]را بر نفس خود به‌ثنای انسان[5] مر إلهی را که معتقدِ طایفه‌ایست[6] ؛ و نزد محققان[7] آن إله مجعول‌است ، و آن مصنوعِ عبد بود . زیرا[8] کـه إله مطلق منحصر به‌تعیین نیست ، و هرچه پندار پندارد که إله آنست[9] ، إلهْ غیر آنست . پس اگر این‌چنین شخص ثنا گوید آن إله را که او اعتقاد بسته کـه «الله» اوست ، و آن خود مصنوع اوست ؛ پس ثنای خود گفته باشد .

متن وَلِهذا يَذُمُّ مُعتَقَدَ غَيرِه ، وَلو انصَفَ[10] لَم يَكُن لَهُ ذلكَ . إلاّ[11] انَّ صاحِبَ هذاالمَعبودِ الخاصِّ جاهِلٌ بِلا[12] شكٍّ فی ذلكَ لِاعتِراضهِ عَلی غَيرهِ فيما اعتَقَدَهُ فی اللهِ ، إذ لَو عَرَفَ[13] ماقالَ الجُنَيدُ «لَونُ الماءِ لَونُ إنائهِ » لَسَلَّمَ لِكُلِّ ذیإعتقادٍ ما اعتَقَدَهُ ، وَعَرَفَ اللهَ فی كُلِّ صورَةٍ وَكُلِّ[14] مُعتَقَدٍ . فَهوَ ظانٌّ[15] لیسَ بعالِمٍ ، وَلِذلك[16] قالَ ـ تعالی[17] ـ «أنَا عِندَ ظَنِّ عَبدی[18] بی» لا[19] اظهَرُ لَهُ إلاّ فی صورَةِ مُعتَقَدِهِ : فَإنْ شاءَ اطلَقَ وَإنْ شاءَ قَيَّدَ .

۱ـ د: والإله .
۲ـ و، د: « فهو صنعه » ندارد .
۳ـ س: ثناء علی نفسه .
۴ـ د، س: ایشان را . . .
۵ـ و: انساء .
۶ـ د، س: طایفه‌است .
۷ـ س: محقّق .
۸ـ د: بقیّهٔ متن و شرح را تا آخر ندارد .
۹ـ س: آنست پس اگر . . .
۱۰ـ و: اتصف .
۱۱ـ س: الان .
۱۲ـ و: لا شك .
۱۳ـ س: عرف قال .
۱۴ـ س: فكلّ .
۱۵ـ س: فهو خال .
۱۶ـ و، س: فلذلك .
۱۷ـ ع: « تعالی » ندارد .
۱۸ـ س: عبدالمؤمن .
۱۹ـ و، س: أی لا أظهر . . .

شرح این ظاهراست.

متن فإلهُ المُعتَقَداتِ تَأخُذُهُ الحُدودَ وَ هوَ الإلهُ الّذی وَسعَهُ[۱] قلبَ عبدِه، فإنّ الإلهَ المُطلَقَ لا یَسعُهُ شئٌ لأنّهُ عینُ الأشیاءِ وَ عینُ نفسِهِ: والشّئُ لا یُقالُ فیهِ یَسَعُ نفسَهُ ولا[۲] لا یَسَعُها فافهَم. واللهُ یقولُ الحَقَّ وهُوَ یَهدی السَّبیلَ.

شرح پس چیزی که عین همه بود، چگونه وصف توان کرد که در خود گنجد یا نه؟ که کنج وناکنج محدود را توان گفت؛ وهو ـتعالیـ عن الحدّ. وگنجیدن در کنج دل اهل کمال به‌حسب تجلّیات جلالی وجمالی‌است، و دل کامل اگرچه قابل جمیع تجلّیات[۳] است؛ امّا نه دفعةً واحدةً.

ایزد ـتعالیـ خواننده وداننده وعمل‌کنندهٔ این معانی را به‌حلیهٔ ایمان و عرفان مزیّن گرداناد بمنّه وکرمه. وإنّهُ قریبٌ مجیبٌ والحمدُ[٤] لله وحدَهُ والسّلامُ علی مَن اتّبَعَ الهُدی.

تَمّ هذا المختَصرُ فی شرحِ کتابِ الفُصوص کتابَةً
فی سَلخِ شَوّال سنَةَ ثلاثَ وَعشرین وَثمانمَائَة.

۱ــ س: وسعت.
۲ــ و، س: نفسه ولا یسعها.
۳ــ س: تجلیاتست.
٤ــ س: والحمد لله ربّ العالمین. م.

فهارس کتاب ★

★ تمام فهرستها (علی‌الخصوص رجال وکتب) فقط شامل متن کتاب است نه مقدمه وشرح احادیث .

فهرست آیات ★

★ بعداز آیه شمارهٔ صفحات متن وبعد نام وشمارهٔ سوره وشمارهٔ آیات درآن سوره ذکر می‌گردد .

فهرست احادیث (با شرح صور ومآخذ)

۱ ـ آدم ومن دونه تحت لوایی . ص۷۷، س۵ .

این حدیث به‌صورت‌های : ما من نبیّ من ولد آدم إلی محمد إلاّ وهم تحت لواء محمّد (ص). رك : سفینةالبحار، ج۲، ص۵۱۸ .

ولد آدم کلّهم تحت لوائی یوم‌القیامة وأنا اوّل من یفتح له باب‌الجنّة. رك : جامع صغیر، ج۲، ص۱۹۵ ـ فیض‌القدیر، ج٦، ص۳٦٤ ـ احادیث‌مثنوی، فروزانفر، ص ۱۱۱ .

۲ ـ إذا بویع لخلیفتین فاقتلوالآخر منهما . ص۲۷۵، س۱۳ .

این حدیث درکتاب «الایضاح فضل‌بن شاذان نیشابوری، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳٤٦» چنین نقل شده است : وحدّثنا ابن أبی‌شریح، قال : حدّثنا علی‌بن عیاطی‌الحریری‌عن‌أبی‌نضرة عن أبی‌سعید، قال: قال رسول‌الله (ص) : إذا بایعت أمّتی رجلین فاقتلواالثانی کائناً من‌کان؛ ودرکتاب «ترك‌الاطناب فی‌شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، ص۵٤۲، ٤٦۱» چنین روایت شده‌است: إذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما . گفت پیغامبر (ص) چون با دوخلیفه بیعت کنند نخستین‌را بگذارید وپسین را بکشید .

۳ ـ أساری بدر ... ص۷۸، س٤ .

ابن‌عربی درمقام مشورت پیامبر اسلام با صحابه درامور جاری حکومتی، درمتن فصوص، درشأن عمر می‌آورد ؛ اصل خبر را شیخ‌محمد ابوزهره درکتاب «فی تاریخ‌المذاهب‌الفقهیّة، مطبعةالمدنیّ ، ص ۸ـ۹» چنین توضیح می‌دهد :

فقد تشاورالنبیّ (ص)، فمنهم من أشار بالعفوالمطلق، فمنهم من أشار بالقتل

الذريع؛ واختارالنبیّ (ص) رأياً من‌الرأيين، لاهو بالعفوالمطلق ولاهــو بالقتل؛ و ذلك أن يخرج‌الأسير إلى أهله بفدية يقدمونها وقد بيّـن‌الله تعالى ـ الحكم بالنسبة للأسرى، وهو الاّ يفتدوا ما دامت‌المعركة، لم تنته بصلح دائم أو موقّـت . فانّ المعركة بعد، بدر . كانت تعتبرمستمرّة بين‌المشركين فی مكّـة والمؤمنين، ولم تنته الاّ بالفتح‌المبين فی‌العام‌الثامن من‌الهجرةالمحمّـدية . ولذا قال ـ تعالى ـ ما كان لنبیّ أن يكون له أسرى حتّـى يثخن فی‌الأرض، تـريدون عرض‌الدنيـا والله يريدالآخرة، والله عزيز حكيم . آيات ٦٧ به‌بعد سورهٔ انفال . ونيــز رك : مغازی، ج۱، ص۸۰، ترجمه دكتر محمود مهدوی دامغانی، چاپ مركز نشر دانشگاهــی، شماره ۲٤ .

٤ ـ قال رسول‌الله (ص) لأبی‌بكر فی تعبيرالرّؤيا : أصبت بعضاً وأخطـأت بعضا . ص ۱۷۱، س٤ .

۵ ـ أعطی كلّ ذی حقّ حقّـه . ص۵۲۰، س٤ .

اين حديث دركتب : «معجم‌المفهرس فی احاديث‌النبويـّة» ازكتب‌بيوع ابی‌داود، ۸۸ ؛ وصايا ترمذی، ۵، و وصايا ابن‌ماجه، ٦؛ وفيض‌القدير فــی شــرح جامع الصّـغير، ج۲، ص٤٤۲؛ چنين آمده‌است :

إنّ‌الله ـ عزّوجلّ ـ قد أعطی كلّ ذی حقّ حقّـه .

٦ ـ إعمل ما شئت فقد غفرت لك . ص۲٤۱، س۲ .

اين بيان ضمن اينكه ناظراست به‌آيه ۲ سوره ٤۸ (الفتح)؛ علاوه براين صورتــی است مشابه با مفهوم حديث : كان رسول‌الله (ص) عند عايشه ليلتها، فقــالت : يا رسول‌الله لم تعتب نفسك وقد غفرالله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّـر ؟ فقــال : يا عايشه ألا أكون عبداً شكوراً (ح. ۱۹۷۱ ميزان‌الحكمة ری‌شهری) . ونيز رك بــه حديث شماره ۵۲ .

۷ ـ ألا أنبئكم بما هو خيرٌ لكم وأفضل من أن تلقوا عـَدوّكـم، فتضربوا رقابهــم و يضربون رقابكم ؟ ذكرالله . ص۳۸٦، س۵ .

اصل حديث دركتب «فيض‌القدير، ج۳، ص۱۱۵ حديث ۲۸۸٦ وكتاب‌التّـاج فی أحاديث‌الرّسول، ازشيخ منصورعلی ناصف، ج۵، ص۹۰»: عن‌أبی‌الدّرداء (رض)

عن‌النبیّ (ص)، قال : الا أنبئکم بخیر أعمالکم وأزکاها عند ملیککم وأرفعها فی درجاتکم، وخیرٌ لکم من إنفاق‌الذّهب والورق، وخیرٌ لکم أتلقوا عدوّکم فتضربوا أعناقهم ویضربوا أعناقکم ؟ قالوا بلی یا رسول‌الله . قال : ذکرالله ــ تعالی ــ . ونیز رك : شرح اسماء حسنی، امام فخر رازی (تهران ٦٤)، ص٥٤، ٥٥ .

٨ ــ ألا تراه (ع) یقول فی صاحب‌النّسعة ؟ ان قتله کان مثله ! ص٣٨٤، س١١ .

اصل حدیث درکتب : المعجم‌المفهرس، ج٦، ص٤٢٩ (م قسامة ٣٣، ن قسامه ٧ ...) ؛ میزان‌الحکمة، ج٨، ح ١٦٠٠٣ : «فی قتیل وجُد لایُدری مـن قتله ... یقتل رجل من‌المسلمین لایدری من قتله. والّذی نفسی بیده، لوأنّ أهل‌السموات والارض اجتمعوا علی مؤمن أو رضوا به لأخلهم‌الله‌النّار، والّذی نفسی بیده لا... (وسائل‌الشّیعة، ج١٩، ص٨) . این حدیث به‌صورت‌های زیر روایت شده‌است :

حدّثنا ابوبکربن أبی‌شیبة، وعلیّ‌بن محمّد، قالا : ثنّا أبومعاویة عن‌الأعمش عن أبی‌صالح عن أبی‌هریرة، قال : قُتل رجلٌ علی عهد رسول‌الله (ص). فرفع ذلك إلی‌النبیّ (ص). فدفعه إلی ولیّ‌المقتول؛ فقال‌القاتل : یا رسول‌الله والله ما أردت قتله . فقال رسول‌الله (ص) للولیّ : أمّا إنه إن کان صادقاً ثمّ قتلته دخلت‌النّار. قال: وخلّی‌سبیله. قال: کان‌مکتوفاً بنسعة فخرج‌یجبّرنسعته؛ فسمّی ذاالنّسعة.

عن أنس‌بن مالك، قال: أتی رجل بقاتل‌ولیّه إلی‌رسول‌الله (ص). فقال‌النبیّ (ص): أعف، فأبی . قال خذ أرشك، فأبی . قال : اذهب فاقتله فإنّك مثله . قال فلحق به، فقیل له : أنّ رسول‌الله (ص)، قد قال : أقتلته فإنّك مثله . فخلّی سبیله . فقال : فروی، یجبّر نسعته ذاهباً إلی أهله .

قال : کأنّه کان أوثقة :

قال ابوعمیر فی حدیثه : قال شؤذب عن عبدالرحمن‌بن‌القاسم : فلیس لأحد بعد النبیّ (ص) أن یقول : أقتلته فإنّك مثله . قال ابن‌ماجه : هذا حدیث‌الرملیّین، لیس إلاّ عندهم .

٩ ــ اللّهم ارزقنی علماً نافعاً . ص٦٨ .

درمورد علم نافع : حدیث ١٣٧٩٨، ١٣٧٩٩، میزان‌الحکمة (ری‌شهری)، العلم علمان: علم علی‌اللسان فذلك حجّة علی ابن‌آدم، وعلم فی‌القلب فذلك‌العلم‌النّافع.

ونیز رك : کتاب‌التاج، ج٥، ص١٢١ .

١٠ــ اللّهم اعطنی ما فیه مصلحتی . ص٦٤، س١٣، ٦٨ وبه‌صورت اللّهم اعطنی ما تعلم فیه مصلحتی . ص٦٤، س١٦ .

روایات فوق علاوه براینکه در دعوات مأثوره (مفاتیح‌الجنان)، ذکر شده است؛ علت این نوع دعا نیز ذیلاً بیان می‌شود . درکتاب میزان‌الحکمة، ح٥٦٧٩ : قال الله ــ عزّوجلّ ــ من فوق عرشه : یا عبادی اعبدونی فیما أمرتکم به ولاتعلّمونی ما یصلحکم، فانّی أعلم به ولا أبخل علیکم بمصالحکم .

١١ــ اللّهم بارك لنا فیه وأطعمنا خیراً منه . ص٣٦٥، س٨ . و : فکان (ص) إذا قدّم له لبن قال : اللّهم بارك لنا فیه وزدنا فیه . ص٣٦٥، س٦، ٨ . واللّهم بارك لأمّتی فی بکورها الیك إنتهت‌الأمانیّ . ص٧٧٣ .

از دعوات مأثوره است: المعجم‌المفهرس : اللّهم بارك لنا فی‌ثمارنا وبارك لنا فی بیتنا . و درکتاب «ترك‌الاطناب فی شرح شهاب، ص٧٧٣» اللّهم بارك لأمّتی فی بکورها إلیك انتهت‌الأمانیّ . و درکتاب فیض‌القدیر، ج١، ص٢٩٦ : إذا أکل أحدکم طعاماً فلیقل : اللّهم بارك لنا فیه وأبد لنا خیراً منه وإذا شرب لبناً فلیقل: اللّهم بارك لنا فیه وزدنا فیه، فإنّه لیس شئ یجزی من‌الطّعام والشراب إلاّ اللّبن .

١٢ــ الّتی لایبلغها‌الإحصاء . ص٢٢، س٣ .

رك : المعجم‌المفهرس، ج٢، ص٥٥٢ (ابن‌ماجه ،دعاء، ٩ ــ الموطّأ، شعر، ١٢) .

١٣ــ فأمکننی‌الله منه (قهر عفریت) . ص٣٥١، س٧ .

رك : المعجم‌المفهرس : انّ عفریتاً ... الشیطان ... [وان‌ّالله] أمکنه [الله] منه فذعتّه، فدغتّه . بخاری، صلوة، ٧٥ . عمل فی‌الصّلوة، ١٠، بدءالخلق، ١١ . أنبیاء، ٤٠ . تفسیر سوره ٣٨، ٢ . مسلم‌بن حجّاج : مساجد، ٣٩. مسنداحمدبن حنبل، ج٢، ص٢٩٨ .

١٤ــ ان تعبدالله کأنّك تراه . ص٢٨٠، س١٢ .

رك : کتاب‌التاج، ج١، ص٢٥ (کتاب‌الاسلام والایمان) ... قال : فأخبرنی عن الإحسان . قال : أن تعبدالله کأنّك تراه، فإن لم تکن تراه، فإنّه یراك ... ونیز

رك : فیض‌القدیر، ج٣، ص١٧١ .

١٥ـ أنا جلیس من ذکرنی . ص٥٢٩، س١ . وبه‌صورت : فإنّه ـ تعالی ـ جلیس من ذکره . ص٣٨٦، س١٤ .

اصل حدیث : یقول‌الله ـ عزّوجلّ ـ : أنا مع عبدی حین یذکرنی، فإن ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ::: (مسند احمد، ج٢، ص٢٥١، ٣١٦، ٤١٣، ٤٣٥) . نقل ازاحادیث مثنوی، فروزانفر، ص٩١ .

١٦ـ حیث قال (موسی) :

أنا علی علم علّمنیه‌الله لاتعلمه أنت، وأنت‌علی علم علّمکه‌الله لا أعلمه أنا . ص٤٨٨، س ١٠ .

اصل حدیث درکتاب المعجم‌المفهرس، ج٤، ص٣٣٣، چنین روایت شده‌است : إنّی علی علم من علم‌الله علّمنیه لاتعلمه أنت وأنت علی علم من علم‌الله علّمکه‌الله لا أعلمه . به‌نقل از : بخاری، علم، ٤٤ . انبیاء، ٢٧ . تفسیر سورهٔ ١٨، ٢، ٤ . مسلم‌بن حجّاج، فضایل، ١٧٠ . ترمذی، تفسیر سورهٔ ١٨ . احمدبن حنبل، ٥، ١١٨ .

١٧ـ إن أحدکم لایری ربّه حتّی یموت ولابدّ من‌الشّوق لمن هذه صفته . ص٥١١، س٦ . ص٥٠٩، س١١ . وبه‌صورت فإنّه قال فی حدیث‌الدجّال : إنّ أحدکم لن یری ربّه حتّی یموت .

این حدیث درکتاب «التاج فی احادیث‌الرسول، شیخ منصورعلی ناصف، ج٥، ص ٣٥٠ : وصف لنا رسول‌الله (ص) الدّجال . ثمّ قال : لعلّه سیدرکه من قدرآنی أوسمع کلامی . قالوا : یا رسول‌الله ! کیف قلوبنا یومئذ أمثلهااليوم ؟ قال : أوخیر. رواه أبوداود، الترمذی، وللترمذی ومسلم : تعلمون أنّه لن یری أحد منکم ربّه حتّی یموت . إنّ‌الدّجال مکتوب بین عینیه کافر یقراه من کره عمله .

١٨ـ أنا عند ظنّ عبدی . ص٥٣٨، س١٣ .

اصل حدیث در : جامع صغیر، ج٢، ٦٩، کنوز وطبقات‌الشّافعیّة، ج٥، ص٥٦ والحقایق درحاشیهٔ جامع صغیر، ج٢، ص١٢٥ وشرح جامع صغیر، ج٤، ص٤٩٠.

قال‌الله ـ تعالی ـ أنا عند ظنّ عبدی بی فلیظنّ بی مایشاء . وبه‌صورت : أنا عند ظنّ عبدی بی إن‌یظنّ خیراً فله وإن ظنّ شرّاً فله. وبه‌صورت: قال‌الله ـ تعالی ـ

عبدی أنا عند ظنّك بی وأنا معك إذا ذکرتنی. (جامع صغیر، ج۲، ص۷۰). وبه صورت: قال‌الله ـ تعالی ـ عبدی أنا عند ظنك بی إذا دعوتنی؛ کنوزالحقایق، ج ۲، ص۱۲۵. وبه‌صورت: یقول‌الله ـ عزّوجلّ ـ: أنا عند ظنّ عبدی بی وأنا معك إذا ذکرتنی. می‌گوید خدای ـ عزّوجلّ ـ من نزد ظنّ بندهٔ منم به‌من ومن با بندهٔ منم آنگاهی که مرا یاد کند (ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، ص۷۶۳). و نیز رك: فیه مافیه، ص۴۸، ۴۹. نوادرالاصول، ص۸۵. احیاءالعلوم، ج۳، ص ۲۶۹ ومعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۳.

۱۹ـ کلام مولا امیرالمؤمنین:

وأنت‌الکتاب‌المبین الّذی بأحرفه یظهرالمظهر، ص۳۱، س۶.

کلام فوق مأخوذ ازقطعه شعری‌است‌که در دیوان منسوب به‌علی‌امیرالمؤمنان(ع) آمده است:

دوائك فیك و ما تشعر ودائك منك و ما تخبر
أتزعم إنّك جرمٌ صغیر و فیك انطوی العالم الاکبر
و أنت الکتاب المبین الّذی بأحرفه یظهر المظهر

۲۰ـ أنتم أعلم بمصالح دنیاکم. ص۴۸۹، س۲.

اصل خبر به‌صورت‌های زیر روایت شده است: «التاج، ج۳؛ کتاب‌النبوة والرّسالة» و «فیض‌القدیر فی شرح جامع صغیر، ج۳، ص ۵۰»؛ که ازمسند احمد عن أنس وعایشه وصحیح مسلم نقل می‌کند:

عن رافع‌بن خدیج، قال: قدّم نبیّ‌الله‌المدینة، وهم یأبرون‌النّخل. فقال: ما تصنعون؟ قالوا: کنّا نصنعه. فقال: لعلّکم لو لم تفعلوا کان خیرا. فترکوه. فنفضت أو فنقصت. فذکروا له ذلك. فقال: إنّما أنا بشرٌ؛ وفی روایة، فقال: أنتم أعلم بأمر دنیاکم. درکتاب «فی تاریخ‌المذاهب‌الفقهیّة» شیخ محمدابوزهرة، ص۱۰، ۱۱: وقد استشاره بعض‌الصّحابه فی تأبیرالنّخل. فأشار بعدم تأبیره. فلم یثمرالنّخل. فراجع‌الرّجل‌النبیّ فی ذلك. فقال ـ علیه‌السّلام ـ: أنتم أدری بشئون دنیاکم.

٢١ـ وقد ورد:
ان‌ّالحق‌ّ إذا أحب‌ّ صورة (صوت) عبده فی دعائه إیّاه، أخّرالإجابة عنه، حتّی یتکرّر ذلك منه حبّاً فیه، لا إعراضا عنه. ص.١٥٠.
اصل حدیث درکتاب «میزان‌الحکمة»، حدیث ٥٧١٠:
إن‌ّالعبد لیدعوا، فیقول‌الله ـ عزّوجلّ ـ للملکین: قد استجبت لـه، ولکـنّ احبسوه بحاجته، فإنّـی أحب‌ّ أن أسمع صوته؛ وان‌ّالعبد لیدعوا: فیقول‌الله ـ تبارك وتعالی ـ عجّلوا له حاجته فإنّـی أبغض صوته.

٢٢ـ إن‌ّالله خلق آدم علی صورته. ص١٣٩، س١٠، ص٤٧٥، س١٠.
حدیث فوق به‌صورت‌های زیر نقل شده است:
إذا قاتل أحدکم أخاه فلیجتنب‌الوجه؛ فإن‌ّالله خلق آدم علی صورته (مسلم، ج٨، ص٣٢).
إذا ضرب أحدکم فلیجتنب‌الوجه؛ فإن‌ّالله خلق آدم علی صورته (مسند احمـد، ج٢، ص٢٤٤، ٢٥١، ٢٣٤).
خلق‌الله آدم علی‌صورته (بخاری، ج٤، ص٥٦، مسلم ج٨، ص١٤٩، مسنداحمد، ج٢، ص٣١٥، جامع صغیر، ج٢، ص٤).
لاتقبّحوا الوجه، فإن‌ّالله خلق آدم علی صورته. ویا: فإنّه خلـق علـی صـورة الرّحمن (کنوزالحقایق، ص١٥٤).
امام فخر رازی درکتاب «اساس‌التقدیس» فصل اول ازبخش دوم، بحث‌مفصـلی تحت عنوان «فی اثبات‌الصورة» پیش می‌کشد ... وحدیث بـالا را شرح کـرده است (نقل ازمقالهٔ فخر رازی ومشکوةالانوار غزّالی، مجلّه معارف، دورهٔ دوم شماره ٢، به‌قلم نصرالله پورجوادی).

٢٣ـ إن‌ّالخیر بیدیك، والشّر لیس إلیك. ص٤٠٩، س١٤.
از ادعیه است، رك: المعجم‌المفهرس به‌نقل از: ترمذی دعوات، ٣٥، ابن‌ماجـه تجارات، ٤٠، ادب، ٥٤ دعا، ١٠٠ الدارمی، استئذان، ٥٧ احمدبن‌حنبل، ٤٧/١، ٢١٠/٢، ٢٢٧/٤، ٢٩٨/٦.

٢٤ـ إن‌ّ أوّل من یکسی یوم‌القیامة إبراهیم. ص١٥١، س٩.
خبر به‌صورت زیر روایت شده است: اول من یکسی من‌الخلائق ابراهیم (شرح

جامع صغیر، ج۳، ص۹۲) . و درص ۴۰ ج۳ : أنـا اوّل من تـنشق عنـه‌الأرض فاکسی حلّـة من حلل‌الجنّـة . ثمّ يقول عن يمين‌العرش : ليس أحد من‌الخلائـق يقوم ذلك‌المقام غيرى .

۲۵ــ إنّ‌الله مسح بيده ظهر آدم وأخرج مثل‌الذّر . ص۵۸، س۹ .
این‌حدیث‌ناظراست به‌آیهٔ : إذ أخذ ربّك من بنى‌آدم من ظهورهم ذريّتهم . سورهٔ اعراف، آیه ۱۷۲ . عن ابی‌عبدالله (ع) ، قال : إنّ‌الله ــ عزّوجلّ ــ لمّا أراد أن يخلق آدم، أرسل‌الماء على‌الطّين، ثمّ قبض قبضة فعرّكها، ثمّ فـرّقها فرقتيـن بيده ... محمدبن يحيى عن أحمدبن محمّد ... عـن حبيب‌السجستانى، قـال : سمعت أباجعفر (ع)، يقول : إنّ‌الله ــ عزّوجلّ ــ لمّا أخرج ذريّة آدم (ع) مـن ظهـره ليـأخذ عليهم‌الميثاق بالرّبوبيّـة وبالنبوّة كلّ نبىّ ، فكان أول من أخذ عليهم‌الميثاق بنبوته، محمدبن عبدالله (ص) ... رك : کتاب خلاصة‌الاصول کافـی کلینی . فیض‌القدیر، ج۳، ص۴۴۸ .

۲۶ــ إنّ‌الملائكة تصلّى خلف‌العبد إذا صلّى وحده . ص۵۲۹، س۱۲ .
این حدیث درکتاب «میزان‌الحکمة ری‌شهری»، ج۵، ح، ۱۰۴۵۲ :
من رزق‌الصلاة‌الّليل، من عبدٍ او امّة قام لله ــ عزّوجلّ ــ مخلصـاً ، فتوضّأ وضوءً سابغاً ، وصلى‌الله ــ عزّوجلّ ــ بنيّـة صادقة وقلب سليم وبدن خاشع و عين دامعة ؛ جعل‌الله ــ تبارك وتعالى ــ خلفه تسعة صفوف من‌الملائكة، فـى كلّ صفّ مالايحصى عددهم الاّالله ــ تبارك وتعالى ــ أحد طرفى‌كلّ صفّ بالمشرق والآخر بالمغرب؛ قال : فإذا فرغ كتب له بعددهم درجات (بحارالانوار ج۸۲، ص ۲۰۴) .

۲۷ــ إن‌النّاس نيام، فإذا ماتوا إنتبهوا . ص۲۱۴، س۲، ص۲۱۸، ص۳۶۴، س۷ .
رك : احادیث مثنوی، فروزانفر، ص۸۱ به‌نقل از (زهرالآداب طبع مصـر، ج۱، ص۶۰ منسوب به‌حضرت رسول (ص)) و درشرح تعرف، ج۳، ص۹۸ منسـوب است به‌مولای متّقیان علی (ع) .

۲۸ــ إنّه ينزل إلى‌السماءالدنيا، ص۲۴۸، س۱۰ .

۲۹ــ إنّى ذاهب إلى أبى وأبيكم‌السماوى، ص۹۰، س۵ .

این حدیث ناظراست به‌آیهٔ : إنّی ذاهب إلی ربّی سیهدین، سوره ۳۷، آیه ۹۹. و نیز درکتاب «جامع‌الحکمتین» ناصرخسرو قبادیانی، ص۲۸۲ ... : وبدین‌روی گفت عیسی‌بن‌مریم ـ علیه‌السلام ـ که : «من همی سوی پدر خویش باز شوم و پدر من اندرآسمانست، بدین‌خبر : «إنّی ذاهب إلی أبی وأبی فی‌السماء» . یعنی: نفس جزوی من همی باز گردد سوی نفس کلّی که او اندرآسمانست . وجهّال امّت او پنداشته‌اند کاو همی‌گوید : «من پسر خدایم» ...

۳۰ـ یا داود ! إنّی أشدّ شوقاً الیهم . ص۵۰۹، س۳، ص۵۱۰، س۹ .

این حدیث درکتاب «میزان‌الحکمة ری‌شهری، ح، ۱۸۰۰۷» : قال ابوالدّرداء لکعب‌الاحبار : أخبرنی عن أخصّ آیة فی‌التّوراة . فقال : یقول‌الله ـ عزّوجلّ ـ طال شوق‌الأبرار إلی لقائی، وانا إلی لقائهم لأشدّ شوقاً . ودرکتاب احیاءالعلوم، ج۳، ص۳۳۵ : لقد طال شوق‌الأبرار إلی لقائی وإنّی إلی لقائهم اشدّ شوقاً . و در صوفی‌نامه عبادی، چاپ دکتر یوسفی، ص۱٤۱ ومصباح‌الهدایة، چاپ‌جلال‌الدین همایی، ص۹۳ ... یادآور این بیت ازحافظ نیز می‌باشد :

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه باك
ما به‌او محتاج بودیم او به‌ما مشتاق بود

۳۱ـ إنّی‌لأعطی‌الرّجل،وغیره أحبّ إلیّ منه،مخافة أن‌یکبّه‌الله فی‌النّار، ص٤۸٦، س۲.

این حدیث درمعجم‌المفهرس از: بخاری،ایمان،۱۹، زکاة، ۵۳، مناقب ۲ . ابو داود، سنّة ۱۵، ترمذی، دیات ۸، ایمان ۱۸، نسائی، ایمان ۷، ابن‌ماجه، فتن، ٦، ۱۲، الدارمی، سیر۷۷، احمدبن حنبل، ج۱، ۱۷٦، ۱۸۲، ج۲، ۱۱۱، ۲۱۵، ج٤، ۳٤۰، ج۵، ۲۵، ۲۳۱، ۲۳٦، ۲۳۷ و ... نقل شده‌است .

۳۲ـ أوتی بقدح لبن، فشربه وأعطی فضله عمربن‌الخطّاب . وبه‌صورت : قال (ص) : فشربته حتّی خرج‌الریّ من أظافیری، ثمّ أعطیت فضلی عمربن‌الخطّاب، قیل ما اوّلته یا رسول‌الله ؟ قال : العلم . ص۱۷٤، س۲ .

اصل حدیث درکتاب «اسدالغابة فی معرفة‌الصّحابة، ج٤، ص٦۰ : حدّثنا اللّیث عن عقیل عن‌الزهری عن همزة عن عبدالله‌بن عمربن عمر، قال : قال رسول‌الله (ص) : رأیت کأنّی اتیت بقدح لبن، فشربت منه وأعطیت فضلی عمربن

الخطّاب . فقالوا : ما أوّلته يا رسول‌الله ؟ قال‌العلم . ونيز رك : كتاب‌التاج، ج۴، ص۳۱۲ .

۳۳ـ أوتى جوامع‌الكلم . ص۱۱۴، س۱۱ .

دركتاب ترك‌الاطناب فى شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، حديث ۳۸۹ : بعثت بجوامع‌الكلم و نصرت بالرّعب . مرا فرستادند با جامع‌هاى سخن، يعنى قرآن، ومرا يارى دادند به‌ترس . ونيز رك : ميزان‌الحكمة، رى‌شهرى حديث ۱۹۵۱۶ .

۳۴ـ أوّل ما بدءَ به رسول‌الله (ص) من‌الوحى‌الرّؤيا الصادقة، فكان لايرى رؤياً الاّ خرجت مثل فلق‌الصبح . تقول (عايشة) : لاخفاء بها . ص۲۱۳، س۱۱ .

اين حديث دركتب : التّاج، ج۳؛ ميزان‌الحكمة، ج۴، ح۹۷۴۸ : أوّل ما بدىء به رسول‌الله (ص) من‌الوحى، الرّؤياالصادقة. فكان‌يرى‌الرؤيا فتأتيه مثل‌فلق‌الصبح (بحارالانوار، ج۱۸، ص۱۹۵) . و دركتاب‌التّاج‌الجامع للأصول فى احاديث الرّسول تأليف شيخ‌منصورعلى ناصف، ج۳ (كتاب‌النبّوة والرّسالة) :

عن عايشة، قالت : أوّل ما بدئ به رسول‌الله (ص) من‌الوحى‌الرّؤياالصالحة فى النّوم . فكان لايرى رؤياً إلاّ جاءت مثل فلق‌الصبح . ثمّ حبّب إليه‌الخلاء ؛ وكان يخلوا بغار حرّاء فيتحنّث ــ اى يتعبّد ــ فيه‌اللّيالى ذوات‌العدد قبل أن‌ينزغ إلى أهله ويتزوّد لذلك، ثمّ يرجع إلى خديجة فيتزوّد لمثلها حتّى جائه‌الحق. و هو فى غار حرّاء . فجائه‌الملك . فقال : إقرأ . قلت ما أنابقارئٍ : قال : فأخذنى، فغطّنى حتّى بلغ منّى‌الجهد؛ ثمّ أرسلنى، فقال : إقرأ . قلت ما أنا بقارئٍ . فغطّنى‌الثّانية، حتّى بلغ منّى‌الجهد؛ ثمّ أرسلنى . فقال :إقرأ . فقلت ما أنا بقارئٍ ، فأخذنى، فغطّنى‌الثّالثة؛ ثمّ أرسلنى . فقال إقرأ باسم ربكّ الّذى خلق ...

۳۵ـ أوليائى تحت قبائى . ص۱۲۹، س۲ .

اصل خبر : أوليائى تحت قبائى لايعرفهم غيرى . ازاحاديث مثنوى، ص۵۲ . و نيز رك : مرصادالعباد، چاپ شمس‌العرفا، ص۱۲۷، ۱۳۹، ۲۱۵، ۳۰۹، و رسالهٔ عقل وعشق نجم‌الدين رازى، چاپ بنگاه ترجمه ونشر كتاب، ص۸۶، و روضة المذنبين، ص۱۸۸، ۳۵۰ .

٣٦ـ اوّل ما خلق‌الله نوری . ص٢٩، س٩، ص٥٠، س٥ .
اوّل ما خلق‌الله روحی . ص٥٠٥، س٣ .
اوّل ما خلق‌الله العقل . ص٧، س١ .
اصل حدیث درکتاب «بحارالانوار، ج٦، باب بدء، خلقه وماجری له ...» : اوّل ما خلق‌الله نوری ابتدعه من نوره واشتقّه من جلال عظمته . عن حسن‌بن علی ـ علیهماالسلام ـ : قال : سمعت جدّی رسول‌الله یقول : خلقت من نورالله ـ عزّ وجل ـ وخُلق أهل بیتی من نوری . رك : احادیث مثنوی، فروزانفر، ص١١٤ . مرصادالعباد، چاپ شمس‌العرفا، ص٢٢٩ .
حدیث فوق به‌صور گوناگون روایت شده است . رك : اللآلی‌المصنوعة، ج١، ص ١٢٩، ١٣٠ . وافی، فیض، ج١، ص١٧، ١٩ . احادیث‌مثنوی، فروزانفر، ص٢٠٢ .
درکتاب نصّ‌النصوص ازشیخ حیدرآملی، چاپ کربن وعثمان یحیی : کذلك یعبّر عنه (ص) وعن حقیقته تارةً بالنّور؛ لقوله : اوّل ما خلق‌الله نوری . تارةً بالعقل؛ لقوله: اول‌ماخلق‌الله‌العقل؛ وتارةً بالرّوح، لقوله: اوّل‌ماخلق‌الله‌الرّوح؛ وتارةً بالعلم، باللّوح، بالباء، بالنقطة، بأم‌الکتاب... ونیز رك : ج١، کتاب اصول کافی، ص١٠، کتاب‌العقل والجهل .
٣٧ـ حدیث «العماء» .
اوّله «العماء» الّذی ما فوقه هواء ولاتحته هواء، فکان‌الحقّ فیه قبل أن یخلق الخلق . ص٢٤٨، س٨ .
این حدیث را به‌صورت علمی ومفصل صاین‌الدّین ترکه شرح کرده است . رك : چهارده رساله ازصاین‌الدین علی ترکه، شرح حدیث عماء؛ ص٢٨٥، ٢٨٦ .
فتوحات مکّی؛ ج٢، ص٣١٠ . کلمات مکنونه ازملاّمحسن فیض، ص٦٨ .
٣٨ـ تخلّقوا بأخلاق‌الله . ص١٦٩، س١٦ .
اصل حدیث درکتب : احیاءالعلوم، ج٤، ص٢١٨ . مرصادالعباد، ص١٧٥ . فیه ما فیه، چاپ فروزانفر، ص١٢٣، مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص٣٠١، ٣٤١ و... آمده است : تخلّقوا باخلاق‌الله واتّصفوا بصفات‌الله . ونیز درکتب: احیاءالعلوم، ج٤، ص٦١ . اتحاف‌السادة‌المتّقین، ٩، ٦ : ... وقبل أوحی‌الله ـ تعالی ـ إلی

داود ـ علیه‌السّلام ـ : تخلّق باخلاقی وإنّ من اخلاقی أنّی اناالصّبور .

۳۹ـ الحمدلله‌الغنی . الحمدلله علی کلّ حال و ... ص۶۸، س۱۲ .

این جملات در دعوات مأثوره ازکلام‌بزرگان دین کراراً جاری شده‌است؛ وخداوند را به‌تمام أسماء حسنی شکر کرده‌اند . رك : مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۹۱، برای نمونه :

درکتاب‌التّاج، ج۵، ص۱۲۱؛ عن أبی‌هریره عن‌النّبی (ص)، قال : اللّهم أنفعنی بما علّمتنی وعلّمنی ما ینفعنی و زدنی علماً، الحمدلله علی کلّ حال وأعوذ بالله من حال أهل‌النّار . ویا به‌صورت : الحمدلله علی‌التّوفیق والحمدلله علی کلّ حالٍ . و درکتاب روضة‌المذنبین وجنّة‌المشتاقین، ازشیخ‌الاسلام ابونصر احمد جام نامقی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران : الحمدلله ربّ‌العالمین حمداً کثیراً والحمدلله نعمة دیناً و دنیاً والحمدلله علی کلّ حال والحمدلله علی‌نعمائه فی‌السّر والعلانیة . درکتاب فیض‌القدیر، ج۱، ص۳۶۸ : إذا سأل أحدکم ربّه مسألة فتعرف‌الإجابة، فلیقل : الحمدلله الّذی بنعمته تتمّ‌الصالحات ومن أبطأ منه ذلك، فلیقل : الحمدلله علی کلّ حال .

۴۰ـ ومن غیرته : «حرّم‌الفواحش» . ص۲۴۵، س۱۲ .

این حدیث درکتب : المعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۱ : لأنا أغیر منه والله أغیر منّی به‌نقل از : بخاری، نکاح، ص۱۰۷، مسلم‌بن‌حجّاج، لعان، ص۱۶، ۱۷ . درکتاب میزان‌الحکمة ری‌شهری، ج۷، ح۱۵۲۶۳ : إنّ‌الله غیورٌ، یحبّ کلّ غیور ومن غیرته حرّم‌الفواحش ظاهرها وباطنها . به‌نقل ازکتاب وسایل‌الشیعه، ج۱۴، ص ۱۰۷، فروع، ج۵، ص۵۳۶ .

۴۱ـ حبّب من دنیاکم ثلاث : النّساء والطّیب وجعلت قرّة عینی فی‌الصّلاة . ص ۵۱۲، س۱۲ . ص۵۰۶، س۸ . ص۵۳۲، س۶ .

برای مشاهدهٔ مفصّل حدیث رك : مسند احمد، ج۳، ص۱۲۸، ۱۹۹ . جامع صغیر، ج۱، ص۱۴۵ . احیاءالعلوم، ج۲، ص۲۱ (نقل ازاحادیث مثنوی، ص۶۸) . ونیز رك : فیض‌القدیر فی شرح جامع‌الصغیر، ج۳، ص۳۷۰ .

۴۲ـ خذوا ثلثی دینکم من هذه‌الحمیراء . ص۲۱۴، س۸ .

فریدالدین عطّار درشرح حال رابعه عدویه چنین آورده است : ... خواجه انبیاء ــ علیه‌الصلاة والسّلام ــ می‌فرماید : که «إن‌الله لاینظر إلی صورکم» . کار به‌صورت نیست به‌نیت نیکوست . اگر رواست ثلثان دین ازعایشهٔ صدیقه ــ رض ــ گرفتن، هم رواست ازکنیزکان او فایده گرفتن . چون زن در راه خدای ــ تعالی ــ مرد باشد، او را زن نتوان گفت ...»

زمخشری در الفائق؛ ابن‌اثیر درنهایه و زبیدی در تاج‌العروس در زیر مادّهٔ «حَمَر» حدیث را نقل کرده‌اند . زمخشری بدین‌عبارت نقل کرده «خذوا شطر دینکم من‌الحمیراء» .

ونیز رجوع شود به شرح مثنوی شریف، ص۸۰، فروزانفر (به‌راهنمایی فاضل محترم علی‌اصغر حلبی که طی نامه‌ای موارد فوق را یادآور شدند) .

۴۳ــ الدّنیا سجن‌المؤمن . ص۳۱۷، س۱۳ .

اصل روایت : الدّنیا سجن‌المؤمن وجنّةالکافر . جامع صغیر، ج۲، ص۱۶ . کنوزالحقایق، ص۶۴ (نقل از احادیث مثنوی، ص۱۱) .

۴۴ــ رأیت ربّی فی صورة أمرد . ص۵۳۳، س۷ .

این حدیث درکتاب الایضاح فضل‌بن شاذان وحواشی عالمانه سیدجلال‌الدین الحسینی‌الأرموی‌المحدث، ص۲۰، ۲۱ : قال‌السیّدالمرتضی‌الرّازی (رض) فی الباب‌الحادی عشر من کتابه‌المسمّی بتبصرةالعوام، ضمن ذکره عقائدالمشبّهة والمجسّمة ما نصّه : «وگویند عکرمه روایت می‌کند از ابن‌عباس و او از رسول (ص) که گفت : رفتم نزد خدا دربهشت وخدا را دیدم به‌صورت جوانی مجعّد موی وجامهٔ زر پوشیده ...» . و رك : طبقات‌الشّافعیّة، ج۲، ص۳۱۲ : «رأیت ربّی فی صورة شاب» ؛ وشرح شطحیات روزبهان، چاپ‌انجمن فلسفه، ص۶۲ : «رأیت ربّی فی أحسن صورة» . ونیز رك : سیری درصحیحین، تألیف محمدصادق نجمی، ص۱۲۳، چاپ سپاه پاسداران .

۴۵ــ زدنی فیك تحیّراً . ص۱۲۲، س۱۲ .

این دعا به‌صورت زیر روایت شده است : یا دلیل‌المتحیّرین زدنی تحیّراً (مرصادالعباد، ص۱۸۲) . ربّی زدنی فیك تحیّراً (مصباح‌الهدایة، ص۸۲) .

۴۶ــ سبقت رحمته غضبه . ص۳۷۹، س۹ .

این حدیث که ناظراست برآیهٔ : «رحمتی وسعت کلّ شئ» ؛ به‌صورت‌های گوناگون روایت شده‌است: کشف‌الاسرار میبدی، ج۷، ص۳۹۹. تفسیرابوالفتوح رازی، ج۲، ص۲۵۸، ۴۶۱؛ ج۴، ص۲۰۶ . کنوزالحقایق، ج۱، ص۲۹، ۸۹ . مسند احمد، ج۲، ص۲۴۲، ۲۵۸، ۲۹۷ .صحیح مسلم، ج۸، ص۹۵ . جامع صغیر، ج۱، ص۷۲ و ...

۴۷ــ شیّبتنی سورة هود وأخواتها . ص۲۱۱، س۳ .

این حدیث به‌صورت زیر درکتب آمده است : «شیّبتنی هود وأخواتها ... قبل المشیب» درکتاب کنوزالحقایق، حاشیه جامع‌صغیر، ج۲، ص۹۴ . مقالات‌شمس چاپ انتشارات عطائی، ص۱۱۶ . سیوطی آورده است : شیبتنی سورة هود و أخواتها : الواقعة والقارعة والحاقّة وإذاالشّمس کوّرت وسأل سائل . به‌نقل‌از حواشی دکتر غلامحسین یوسفی برکتاب‌التصفیة فی احوال‌المتصوّفة؛ ص۳۵۴. ونیز رك : فیض‌القدیر، ج۴، ص۱۶۸، ۱۶۹ .

۴۸ــ ... وضحك‌الله ممّا فعلتهاالبارحة . ص۵۴، س۱۰ .

درکتاب فیض‌القدیر فی شرح جامع‌الصّغیر، ج۴، ص۱۸۱ : الشّهداء الّذین یقاتلون فی سبیل‌الله فی‌الصّف‌الأوّل ولایلتقون بوجوههم حتّی یقتلوا . فأولئك یلتقون فی‌الغرف‌العلاء من‌الجنّة، یضحك إلیهم ربّك . إنّ‌الله ــ تعالی ــ إذا ضحك إلی عبده‌المؤمن فلاحساب علیه؛ و در ج۲، ص۲۶۲ : إنّ‌الله ــ تعالی ــ لیضحك إلی ثلاثة : الصّف فی‌الصّلاة، والرّجل یصلّی جوف‌اللیل، والرّجل یقاتل خلف‌الکتیبة .

درکتاب معجم‌المفهرس : ضحك‌الله اللّیلة أو عجب من فعالکما (بخاری، مناقب الانصار، ۱۰، نسائی، مناسك، ۸۰) . وضحك ربّنا من قنوط عباده (احمدبن حنبل، ۴، ۱۱ــ۱۲) . ولا رآنی الاّ ضحك (بخاری، مناقب‌الانصار، ۲۱ . مسلم‌بن حجّاج، فضایل‌الصّحابة، ۱۳۴ . ترمذی، مناقب، ۴۰) . یضحك‌الله إلی رجلین یقتل أحدهما الآخر (نسائی، جهاد، ۳۸ . بخاری، جهاد، ۲۸ . مسلم‌بن حجّاج ، إمارة، ۱۲۸، ۱۲۹ . ابن‌ماجة، مقدمه ۱۳ . الموطأ، جهاد، ۲۸، ۶۰) .

ونیز درکتاب میزان‌الحکمة ری‌شهری، ج۵، ح۱۰٤۵٤ : ثلاثة یضحك‌الله الیهم یوم‌القیامة : رجل علی فراشه مع زوجته وهو یحبّها فیتوضّأ ویدخل‌المسجد فیصلّی ویناجی ربّه ... به‌نقل از بحارالانوار ج۷۸، ص۳۲ . ونیز رك : شرح شطحیات روزبهان بقلی، ص٦۲ .

٤۹ـ العلماء ورثةالأنبیاء . ص۳۱۲، س۸ .

این حدیث درکتب : ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب : چنانکه گفت : «العلماء ورثة الأنبیاء»، ص۲۱۵ . مرصادالعباد، ص۲۷٤ . شرح جامع‌الصغیر (فیض‌القدیر)، ج٤، ص۳۸٤ : «العلماء ورثةالأنبیاء، تحبّهم أهل‌السّماء، وتستغفر لهم‌الحیتان فی‌البحر إذا ماتوا إلی یوم‌القیامه»، ابن‌النّجار عن أنس (رض) و ...

۵۰ـ علیکم بدین‌العجایز . ص۱۸٤، س۱۳ .

برای مفصّل این حدیث رك : المعجم‌المفهرس به‌نقل ازبخاری، صلاة ۷۵، عمل فی‌الصّلوة، ۱۰ . بدءالخلق ...

۵۱ـ فهم (الملائکة) لایعرفون أنفسهم ولا أن‌الله خلق آدم . ص۱۳۵، س۱۳ .

برای مفصّل این حدیث رك : میزان‌الحکمة، ج۹، ح۱۸۷۱۳، فی أصناف‌الملائکة .

۵۲ـ قام رسول‌الله (ص)، حتّی تورّمت قدماه شکراً لما غفرالله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر . فلمّا قیل له فی ذلك، قال : أفلا أکون عبداً شکوراً . ص۳٦۹، س۵.

قسمتی ازحدیث مأخوذ ازآیه ۲ سورهٔ ٤۸ (الفتح)، می‌باشد .

درکتاب «أسدالغابة فی معرفةالصّحابة، ج۱، ص۲۸» : کان رسول‌الله (ص) ؛ أعبدالنّاس؛ قام فی‌الصّلاة حتّی تفطّرت قدماه . ونیز رك :صحیح بخاری، ج ۳، ص۱۸۹ .

درکتاب مصباح‌الهدایه، ص۲۳۳ آمده است : عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ پرسید که : یا رسول‌الله ! ألیس‌الله قد غفر لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟ جواب‌داد : «أفلا أکون عبداً شکوراً» . درکتاب میزان‌الحکمة، ج۹، ح۱۹۷۱۲ ... فقال له (لجابربن عبدالله) علیّ‌بن‌الحسین : یا صاحب رسول‌الله، أما علمت أنّ جدّی رسول‌الله(ص) قد غفرالله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر ... به‌نقل ازبحارالانوار،

ج۴۶، ص۷۸، ۷۹ . ونیز ذیل حدیث ۱۹۷۱ . درهمان کتاب : کان رسول‌الله (ص) عند عایشة لیلتها . فقالت : یا رسول‌الله لم تعتب نفسک وقد غفرالله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟! فقال : یا عایشة «الا اکون عبداً شکوراً» بـه‌نقل از بحـار الانوار ج۱۶، ص۲۶۴ .

۵۳ـ القرآن یرفع إلی‌السماء . ص۳۱، س۲ .

این خبر به‌صور : إنّ‌القرآن یرفع کما انزل (علی‌بن ابراهیم عن أبیه، عـن‌النوفلی، عن‌السکونی، عن ابی‌عبدالله، قال : قـال‌النبیّ (ص) : إنّ‌الـرّجل‌الاعجمیّ مـن أمـّتی لیقرأالقرآن بعجمیـّته فتعرفه‌الملائکة عربیـّة ...) ازص۸۰۷ منتخب اصول کافی . فیض‌القدیر، ج۲، ص۳۰۲ «إنّ‌الله ـــ تعالی ـ یرفع بهذاالکتاب أقواما و یضع به آخرین . ونیز رك : معجم‌المفهرس فی احادیث‌النبویـة، ج۷؛ بـه‌نقل از مسلم‌بن حجـّاج، مسـافرین، ۲۶۹، ابن‌ماجه، مقدمه ۱۶ . الدارمی، فضایل‌القرآن. ۹ .

۵۴ـ قسمت‌الصـّلوة بینی وبین عبدی نصفین : نصفها لی ونصفها لعبدی ما سأل ... ص ۵۲۸، س۴ .

رك : ج۱ تفسیر میبدی (تفسیر سورة‌الحمد)، چـاپ علی‌اصغـر حکمت . شـرح جامع صغیر، ج۴، ص۴۷۵، چاپ بیروت .

۵۵ـ قف یا محمـّد، فإنّ ربـّك یصلـّی . ص۳۱۳، س۳ .

این حدیث را درمیزان‌الحکمة‌درمسأله معراج چنین آورده است :

عدّة من أصحابنا، عن احمدبن محمـّد، عن‌الحسین‌بن سعید، عن قاسم‌بن محمـّد الجوهری، عن علیّ‌بن أبی‌همزة، قال : سأل أبوبصیر أباعبدالله (ع) وأنا حاضـر . نقال : جعلت فداك، کم عرج برسول‌الله (ص) ؟ فقال مرّتین . فـأوقفه جبرئیـل موقفاً . فقال له : مکانك یا محمـّد ! فلقد وقفت موقفاً ما وقفه ملك قطّ ولانبیّ . إنّ ربـّك یصلـّی . فقال یا جبرئیل کیف یصلـّی ؟ قال : یقول : سبـّوح، قدّوس، أنا ربّ‌الملائکة والرّوح، سبقت رحمتی غضبی . فقال : اللـّهمّ عفوك، عفـوك . قال : وکان کما قال‌الله : «قاب قوسین أو أدنی» . فقال له أبوبصیر : جعلت‌فداك! ما قاب قوسین أو أدنی ؟ قال ما بین سیتها إلی رأسها . فقال : کان بینهما حجاب

یتلألأیخفق، ولاأعلمه إلاّ وقد قال: زبرجد. فنظر فی مثل سمّ الأبرة إلی ماشاءالله من نورالعظمة. فقال‌الله ــ تبارك وتعالی ــ یا محمّد ! قال : لبیّك ربّی . قال : من لأمّتك من بعدك ؟ قال : الله أعلم . قال : علی‌بن أبی‌طالب امیرالمؤمنین‌وسیّد المرسلین وقائدالغرّالمحجّلین . قال : ثمّ قال : ابوعبدالله (ع) لأبی‌بصیر، یا أبا محمّد ! والله ما جاءت ولایة علی (ع) من‌الأرض ولکن جاءت من‌السّماء مشافهةً.

۵۶ــ القلب عرش‌الله . ص۲۶۹، س۱۱ .

... عجلونی درکشف‌الخفا این حدیث را به‌صورت «قلب‌المؤمن‌عرش‌الله» نقل کرده است، وبه‌استناد قول ممقانی درمشارق، آن‌را ازموضوعات شمرده‌است؛ وسپس گفته‌است که : حدیث دیگری هم شبیه این جمله است ؛ یعنی حدیث «القلب بیت‌الرّب» . ونیزبه‌تصریح سیوطی وسخاوی و زرکشی موضوع است . رك : کشف‌الخفا، ج۲، ص۹۹ــ۱۰۰ . نقل ازحاشیه دکتراحمد مهدوی دامغانی برکتاب کشف‌الحقایق نسوی . ونیز رك : جامع‌الاسرار ومنبع‌الانوار، چاپ کربن وعثمان یحیی، ص۵۴۴، ۵۵۷ .

۵۷ــ کان خُلقه‌القرآن . ص۳۱، س۵ .

درمیزان‌الحکمة، ج۳، ح، ۵۰۲۳ : کان رسول‌الله (ص) خلقه‌القرآن . قوله ــ عزّ وجلّ ــ «خذواالعفووأمربالمعروف‌وأعرض‌عن‌الجاهلین»، ثمّ قال‌رسول‌الله (ص): هو أن تصلّ من‌قطعك وتعطی من‌حرمك وتعفوعمّن ظلمك (به‌نقل‌ازتنبیه‌الخواطر، ص ۷۲) .

۵۸ــ کان‌الله ولم یکن معه شئ . ص۲۰۶، س۱۰ . ص۲۳۱، س۵ .

این حدیث به‌صور گوناگون با ضمائم واضافات دربسیاری ازکتب نقل‌شده‌است : صاحب «مشکوة‌المصابیح» به‌نقل ازبخاری این روایت را درباب بدء خلق چنین آورده است : «کان‌الله ولم یکن معه شئ وقبله وکان عرشه علی‌الماء ثمّ خلق السّموات والأرض وکتب فی‌الذّکر کلّ شئٍ ...» نقل‌شده ازتعلیقات وحواشی کشف‌الحقایق نسوی از دکتر احمد مهدوی دامغانی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر . و نیز رك : طرب‌المجالس امیرحسینی هروی ص۸ . مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۲۲ . المعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۰به‌نقل از بخاری، توحید۲۱، بدء خلق ۱ .

احمدبن حنبل، ۲، ۴۳۱ .

۵۹ـ کنت سمعه وبصره . ص۲۵۰، ۴۵۱ .

شرح این حدیث در ذیل «لایزال‌العبد ...» خواهد آمد .

۶۰ـ کنت کنزاً مخفیاً لم أعرف فأحببت أن أعرف ... ص۴۸۳، س۱۶ . ص۴۸۴، س۱ .

اصل خبر به‌صورت : قال داود (ع) : یا ربّ لماذا خلقت‌الخلق ؟! قال : کنت‌کنزاً مخفیاً لم أعرف فأحببت أن أعرف، فخلقت‌الخلق لکی أعرف (منارات‌السائرین تألیف نجم‌الدین ابوبکر شاهاوراسدی رازی معروف به‌دایه متوفی به‌سال ۶۵۸ ه‍ ق، ص۲ . مرصادالعباد، ص۲۲۸) .

۶۱ـ کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطّین . ص۸۱، س۱ . وفکان‌نبیاً... ص۵۰۵، س۷.

عن رجل قال : قلت یا رسول‌الله (ص)، متی جعلت نبیاً ؟ قال : وآدم بین‌الرّوح والجسد . (مسند احمد ج۶، ص۶۶) . کنت نبیاً وآدم بین‌الرّوح والجسد (جامع صغیر، ج۲، ص۹۶. شرح جامع صغیر «فیض‌القدیر»، ج۵، ص۵۳. کنوزالحقایق، ص۹۶. مرصادالعباد، ص۷۹) .

۶۲ـ ولا بدّ له من لقائی . ص۵۱۱، س۷ .

اصل حدیث : ما رددْت بشیءٍ أنا فاعله، ما رددْت فی قبض عبدالمؤمن . یکره الموت وأکره مسائته ولابدّ له منه . دیری نکنم با آنچه خواهم کرد، وهرچه کردم در وی چنان دیری نبود که درجان‌ستدن بندهٔمؤمن، که وی مرگ‌را دشمن دارد، ومن دلتنگی وی‌را دشمن دارم، و او را ازآن ناچار است . حق ـ تعالی ـ دوستی خود می‌نماید بندهٔ مؤمن را (ترک‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، ص۷۶۷، حدیث ۹۳۴) .

۶۳ـ لاتقوم‌السّاعة وعلی وجه‌الأرض من یقول : الله، الله . ص۳۱، س۱۱ .

عن أنس ـ رض ـ عن‌النبیّ (ص) ؛ قال : لاتقوم‌السّاعة حتّی لایقال فی‌الأرض، الله، الله (التاج‌الجامع للأصول فی احادیث‌الرّسول، تألیف الشیخ منصورعلی ناصف، ج۵، ص۳۳۷) . ونیز رك : فیض‌القدیر، ج۶، ص۴۱۷ ومعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۰ . به‌نقل از مسلم‌بن حجّاج، ایمان، ۲۳۴ . ترمذی، فتن، ۳۵ .

۶۴ـ لایشغله شأن عن شأن . ص۱۸۱ و۴۳۸ .

از دعوات است وبه‌صورت‌های دیگر نیز نقل شده‌است . رك : دعـای عشـرات، مفاتیح‌الجنان، چاپ علمی . ص۱۲٤ به‌بعد .

۶۵ـ لایلج‌السموات من لم یولد مرّتین . ص۱۹، س۱۰ .

لطایف معنوی، ص۱۵۱ شرح بحرالعلوم طبع هندوستان، دفتر سـوم، ص۲۳٤ (نقل از احادیث مثنـوی، ص۹۶) . مقالات شمس تبریـزی، ص۲۷٤ . مصبـاح الهدایة، ص۵۲، ۶۶ (این خبر را به عیسی (ع) نسبت داده‌اند) .

۶۶ـ لایزال‌العبد یتقرّب إلیّ بالنّوافل حتّی احبّه فإذا أحببته کنت سمعه ... ص ۵٤، س۲ . ص۱۵٤، س۱۶، ص۲۲۶، س۱٤، ص۲۳۷، س۶ . ص۲۷۶، س۱ . ص ۳۳۸، س۱۱ . ص۳۵، س۱ . ص٤۰۵، س۱۱، ص٤۵۱، س۱ .

این حدیث به‌صور کامل ویا قسمتی ازآن دراغلب کتب عرفانـی وکتب معتبـر حدیث نقل شده‌است که قبل‌از شرح مختصر آن برای نمونه به‌کتب زیر مراجعه شود : شرح کاشانی برفصوص‌الحکم، ص۸۸ . شرح قیصری (چاپ هـند)، ص ۱۲٤ . اسرارالحکم سبزواری، ص۵۱ . صحیح بخـاری ج٤، ص۸۰. الاتحافات السنیّة، ص٤۱ . اهل‌التصوف (تصحیح عبدالحلیم محمود، قاهره ۱۹۶۰)، ص ۱۲۱ . قوت‌القلوب (قاهره ۱۹۶۱)، ۱۳٤/۲ . عوارف‌المعارف (بیروت۱۹۶۶)، ص ۱۵۶ . اللّمع (لیدن ۱۹۳۶)، ۵۹، ۳۸۳ . الرسالة‌القشـیریّة (قـاهره ۱۹۷۲)، ۶۱۰/۲ . ختم‌الأولیاء ۳۳۲/۲ . فتوحـات‌المکیّة، ۶۵/۲ . اسرارالتّوحید، ۱۸ . انیس‌التائبین ژنده‌پیل، ۹۷ . مرصادالعباد، ص۲۰۸ . اورادالاحباب، ص ۲٤۰ . عبهرالعاشقین، ص۱۰۳ . حلیة‌الاولیاء، ۵/۱ .

خواجه پارسا درکتاب فصل‌الخطاب (رك: مقدمه همین‌کتاب، آثار خواجه‌پارسا)، متن کامل حدیث را نقل کرده‌است :

درحدیث صحیح، خبراً عن‌الله ــ تعالی ــ «بی‌یسمع وبی‌یبصر وبـی‌ینطق وبـی یعقل ... » . قال رسول‌الله (ص) : قال‌الله ــ تعالی ــ :

من عادی ولیّاً فقد آذنته بحرب؛ وما تقرّب إلیّ عبدی بشئٍ أحبّ إلیّ من‌أداء ما افترضت‌علیه؛ ولایزال عبدی یتقرّب إلیّ بالنّوافل، حتّی‌أحبّه؛ فإذا أحببته کنت سمعه‌الّذی یسمع به وبصره‌الّذی یبصر به ویده‌الّذی یبطش بها و رجله

الّذی یمشی بها؛ وإنْ سألنی أعطیته وإن استعاذنی أعذته؛ وما تردّدت عن‌شیءٍ أنا فاعله تردّدی عن نفس‌المؤمن یکره‌الموت وأنا أکره مساءته. رواه ابوهریره، اخرجه‌البخاری رحمةالله. أورد هذاالحدیث فی جامع‌الاصول، فی حرف‌الفاء، فی فصل أعمال وأقوال مشترکة (فصل‌الخطاب، نسخهٔ خطّی سلیم‌آغا، نسخهٔ‌عکسی دانشگاه تهران، ورق ط، ١٤).

ونیز رك: ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، ص٤٤٣.

٦٧ــ حدیث لبنة، ص٧٩، ٨٠، ٨١.

این حدیث دراثبات اصل ولایت که مکمّل نبوت و رسالت می‌باشد به‌صورت دو خشت زرین وسیمین روایت شده است: ابن‌العربی درکتاب فتوحات مکیّه (چاپ مصر، ج١، ص٣١٨، ٣١٩)، حدیث را چنین بیان می‌دارد:

فقال (ص): مثلی فی‌الأنبیاء کمثل رجل بنی حائطاً فاکمله إلاّ لبنةً واحدةً؛ فکنت أنا تلك‌اللبنة. فلارسول بعدی ونبیّ...

درکتاب میزان‌الحکمة، ری‌شهری، ذیل حدیث ١١٨٤٨ به‌نقل از بحارالانوار، ج ١٨، ص٢٩٢، ازتفسیر نعمانی: لمّا أسری بی إلی‌السماء، دخلت‌الجنّة، فرأیت فیها قیعان؛ و رأیت فیها ملائکة یبنون لبنة من‌الذّهب ولبنة من فضّة. و ربّما أمسکوا؛ فقلت لهم ما بالکم قد أمسکتم؟ فقالوا: حتّی‌تحیئّناالنّفقة. فقلت ما نفقتکم؟ قالوا: قول‌المؤمن: «سبحان‌الله والحمدلله ولاإله الاّالله والله‌أکبر». فإذا قال بنینا وإذاسکت امسکنا.

و در ذیل حدیث ١٩٤٤٤:

مثلی فی‌النبیّن کمثل رجلٌ بنی‌داراً فأحسنها وأکملها وأجملها وترك فیها موضع لبنة لم یضعها، فجعل‌النّاس یطوفون بالبنیان ویعجبون منه ویقولون: لو تمّ موضع هذه‌اللّبنة. فأنا فی‌النبیّن موضع تلك‌اللّبنة.

٦٨ــ لئن لم تنته یا عزیر لأمحونّ اسمك من دیوان‌النبوّة. ص٣٨، س٨. ص٣١٠، س ٩. ص٣١٤، س١٦ وص٣١٥، س١٠.

این جمله نظیر تأویلی است که درمقدمهٔ شرح تعرّف (ص١٥٧، چاپ بنیاد فرهنگ)، درقصهٔ ابراهیم با ذکر قسمتی ازآن، جریان امر را منسوب به پدر

ابراهیم کرده است وابن‌عربی نیز با تصرفاتی‌که درآیهٔ ۴۷، سوره۱۹ آورده‌است.
... درقصّهٔ ابراهیم خلیل (ع) یاد کرد، که پدر او را چنین گفت : یا ابراهیم لئن لن تنته لأرجمنّك واهجرنی ملیّاً .

۶۹ـ لو دلیتّم بحبل لهبط علی‌الله . وبه‌صورت : لو دلّی أحد حبله لهبط علی‌الله . ص ۱۱، س۳ . ص۱۲۶، س۴ . ص۳۱۳، س۲ . ص۳۹۲، س۱۶ .

این حدیث درکتاب معجم‌المفهرس لأحادیث‌النبویّة (ج۲، ص۱۴۳) . بـه‌نقل از ترمذی، تفسیر سوره ۵۷ واز احمدبن حنبل، ج۲، ص۳۷۰ :

لو أنّکم دلیتّم رجلاً بحبل إلی‌الأرض‌السّفلی لهبط علی‌الله . ونیز رك : جـامع‌الاسرار، شیخ حیدر آملی، چاپ کربن وعثمان یحیی، ص۸۴ .

۷۰ـ لیس حجابه الاّالنّور ولاخفائه الاّالظّهور . ص۵۱، س۱ .

این حدیث با تعبیرات زیبای دیگری درنهج‌البلاغه نیز آمده است . برای شـرح آن رك : المعجم‌المفهرس (ج۱، ص۴۲۴) به‌نقل ازمسلم، ایمان، ص۲۹۳، ۲۹۴ . ابن‌ماجه، مقدمه، ص۱۲ . احمدبن حنبل، ج۴، ص۴۰۱، ۴۰۵ .

۷۱ـ قال (ص) : ما أدری ما یفعل بی ولابکم، أن‌اتّبع إلاّ ما یوحی إلیّ . ص۲۹۷، س ۱۱ . وبه‌صورت: ما کنت بدعاً من‌الرسل وما أدری ما یفعل بی ولابکـم : ص۲۱۱، س۹ .

مطلب بالا ناظراست به‌آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۶ (الانعام) .

۷۲ـ ما أطوع لك ربّك یا محمّد (ص) ؟ فرمود : وأنت یا عـمّ إن أطعتـه أطاعك . ص ۱۶۲، س۷ .

صورت دیگر ازاین حدیث به‌صورت : شهد أنّه من أطاعك فقد أطاع‌الله . المعجم المفهرس به‌نقل از احمدبن حنبل، ج۲، ص۹۳، ج۵، ص۳۶ .

۷۳ـ ما تردّدت فی شیٔ ... ص۵۱۱، س۲ .

رك : به‌شرح حدیث ۶۶ : لایزال‌العبد ...

۷۴ـ ما وسعنی أرضی . ص۲۷۲، س۱ .

اصل حدیث به‌صورت‌های : لم یسعنی أرضی ولاسمائی، وسعنـی قلب عبـدی المؤمن‌اللّیّن‌الوادع . (احیاءالعلوم، ج۳، ص۱۲) . لایسعنـی أرضی ولاسمائی ،

وسعنی قلب عبدی المؤمن (عوارف المعارف، حاشیهٔ احیاء العلوم، ص۲۰۵) . نقل از احادیث مثنوی، فروزانفر، ص۵۷ .

۷۵ــ مرضت فلم تعدنی . ص۴۵، س۹ . ص۱۵۳، س۱۲ .

اصل حدیث : إنّ الله ــ عزّ وجلّ ــ یقول یوم القیامة : یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی . قال : یا ربّ ! کیف أعودك وأنت ربّ العالمین ؟ قال : أما علمت أنّ عبدی فلاناً مرض فلم تعده ؟! أما علمت أنّك لوعدته لوجدتنی عنده . نقل از احادیث مثنوی، ص۵۷ به نقل از : مسلم بخاری، ج۸، ص۱۳ . مسنداحمد، ج۲، ص۴۰۴ . ونیز رك : روضة المذنبین (با توضیحات دکتر علی فاضل)، ص۲۳۱ . شرح جامع صغیر، ج۲، ص۳۱۲ .

۷۶ــ من رآنی فی النّوم، فقد رآنی فی الیقظة، فإنّ الشیطان لایتمثّل علی صورتی . ص۱۷۳، س۱۱ .

این خبر به صورت زیر روایت شده است : من رآنی فقد رأی الحقّ، فإنّ الشیطان لایتزیّی بی . جامع صغیر، ج۲، ص۱۷۰ . شرح جامع صغیر، ج۶، ص۱۳۱، ۱۳۲ . کتاب التّاج، ج۴، ص۳۱۶ .

۷۷ــ من عرف نفسه فقد عرف ربّه . ص۱۰۷، س۱۴ . ص۱۵۵، س۴ . ص۳۳۵، س۳ . ص۵۰۷، س۱ .

این حدیث درشرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج۴، ص۵۴۷، منسوب است به امیرالمؤمنان علی (ع) . وبا تعبیر : «إذا عرف نفسه» جزو احادیث نبوی آمده است (کنوز الحقایق، ۹) . ومؤلف اللؤلؤ المرصوص، ص۸۶، به نقل از ابن تمیمه آن را ازموضوعات می شمارد (نقل از احادیث مثنوی، ص۱۶۷) .

ونیز رك : غرر و درر آمدی، ج۵، ص۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۴ (به صور گوناگون: من عرف نفسه تجرّد ... اهملها ... جلّ أمره ...) . مرصاد العباد، ص۲۳۴ :

۷۸ــ من کان لله، کان الله له، ومن قتلته فعلیّ دیته . ص۱۱۷، س۱۱ .

اصل خبر : من أحبّنی قتلته، ومن قتلته فأنا دیته (المنهج القوی، ج۴، ص۳۹۸) . کشف الاسرار (چاپ دانشگاه تهران)، ص۵۶۲، ۳۷۱ . ونیز رك : به مقاله دکتر علی

شیخ‌الاسلامی، مجله دانشکدهٔ ادبیات (بیاد خوزستان) مقالهٔ نخست : من طلبنی وجدنی ...

۷۹ـ یا بنی‌اسرائیل ! قلب کلّ انسان حیث ماله؛ فاجعلوا أموالکم فی‌السّماء، تکن قلوبکم فی‌السّماء. ص۴۵۹، س۱۲.

این حدیث را درکتاب «ترک‌الاطناب فی شرح‌الشهاب» چنین می‌یابیم :

مردی پیش پیغامبر (ص) آمد، وگفت : یا رسول‌الله ! مرا چیست که مرگ را دشمن دارم ؟ پیغامبر گفت : مال داری ؟ گفت : بلی یا رسول‌الله ! گفت : مال را ازپیش بفرست، تا دشمنی مرگ ازتو بشود، که مرد چنان دوست دارد که آنجا باشد که مالش باشد.

۸۰ـ کان رسول‌الله (ص) : یبرز بنفسه للمطر إذا أنزل ویکشف رأسه له، حتّی یصیب منه، ویقول : «إنّه حدیث عهد بربّه». ص۴۷۱، س۱۳.

۸۱ـ ویحشر علی ما علیه مات، ص۴۹۹، س۱۲.

این حدیث به‌صورت‌های زیر روایت شده است :

یبعث کلّ عبد علی ما مات علیه. مسلم، ج۸، ص۱۰۳. یموت‌النّاس علی ما عاش فیه ویحشر علی مامات علیه. مرصادالعباد، ص۱۶. کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون. معارف بهاء ولد. انّما یبعث‌النّاس علی‌نیّاتهم. جامع‌صغیر، ج۱، ص۱۰۳. کنوزالحقایق، ص۲۶.

۸۲ـ فقال رسول‌الله (ص) : یرحم‌الله أخی لوطاً، لقد کان یأوی إلی رکن شدید. ص ۲۹۲، س۱۰.

این حدیث به‌صورت‌های زیر نقل شده است :

رحم‌الله لوطاً، آوی إلی رکن شدید وما بعث‌الله بعده نبیّاً إلاّ وهو فی ثروة من قومه (فیض‌القدیر، ج۴، ص۲۰) ونیز رك : المعجم‌المفهرس، ج۲، ص۲۳۵ به‌نقل ازبخاری انبیاء، ۱۹، ابن‌ماجه، فتن، ۲۳؛ احمدبن حنبل، ج ۲ ، ۲۳۶، ۳۳۲، ۳۵۰ ...

۸۳ـ الیوم أضع نسبکم وأرفع نسبی. ص۲۵۲، س۱۴.

این خبر درشرح جامع صغیر، ج۵، ص۲۰، چنین روایت شده‌است : کلّ سبب ونسب ینقطع یوم‌القیامة إلاّ سببی ونسبی . و درمرصادالعباد (شمس‌العرفا)، ص ۷۶ : کلّ حسب ونسب ینقطع إلاّ حسبی ونسبی .

فهرست اصطلاحات

فهرست اعلام

رجال، کتب، اماکن

فهرست فرق

(ملل و نحل)

فهرست جملات حکمی وامثال

فهرست اشعار عربی

ص ۳۱

انــا القرآن والسبع المثانــی و روح الرّوح، لا روح الاوانی
فؤادی عند مشهودی مــقیم یشاهــده و عندکم لسانــی

ص ۴۵

ویقبح من سواك الفعل عندی
وتفعله فیحسن مــنك ذاکــا

ص ۵۵

فالکلّ مفتــقر مــا الکلّ مستــغن هــذا هوالحق قد قلناه لا نکنــی
فان ذکرت غنــیاً لا افتقــار بــه فقــد عــلمت الّذی بقولنا نعنــی
فالکلّ بالکلّ مربوط و لیس لــه عنه انفصال خذوا مــا قلته عنــی

ص ۷۴

چنانکه حسین منصور فرمود: مصراع:
انا من اهوی ومن أهوی انا

ص ۱۰۹

فان قلت بالتّنزیــه کنت مقیــدا وان قلت بالتشبیــه کنت محدّدا
فــان قلت بالامریــن کنت مسدّدا وکنت اماما فــی المعارف سیّدا
فمن قال بالاشفاء کــان مشرکــا ومن قــال بالافــراد کان موحّدا
فایّاك والتشبیه ان کنت ثانیــا و ایّاك والتنزیه ان کنت مفــردا
فما انت هو: بل انت هو وتراه فی عیــن للامــور مسرّحا و مقیّدا

ص ۱۴۶

فالحقّ خلق بهذا الوجه فاعتبروا ولیس خلقاً بذاك الوجه فادّکروا
من یدر ما قلت لم تخذل بصیرته و لیس یدریــه الاّ من لــه بصر
جمّع و فرّق فانّ العین واحــدة و هــی الکثیرة لا تبقی ولا تــذر

ص ۱۵۲

قد تخللّت مسلكالروح منّى — و بـه سمّىالخليل خليلاً

ص ۱۶۱، ۱۶۲

فيحمدنى و أحمـده — و يعيدنى و أعـبده
ففى حـال اقرّ بـه — و فىالأعيان اجحده
فيعرفنـى و انكـره — و أعرفـه فـأشهده
فأنّى بالغنـى وأنـا — اسـاعده فـاسعده
كذاك الحق أوجدنى — فـأعلمـه فأوجـده
بذا جاءالحديث لـنا — و حقّـق فىّ مقصده

ص ۱۶۴

فنحن له كما ثبتت — ادلتـنـا نحـن لنـا
وليس له سوى كونى — فنحن له كنحن بنـا
فلى وجهان هو و أنا — و ليس لـه أنا بأنـا
و لكن فـىّ مظهـره — فنحن له كمثل انـا

ص ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰

فداء نبىّ ذبـح ذبـح لقربـان — واين ثواجالكبش مننوسانسان
وعظّمـهالله العظـيم عنايـة — بنا او به لم أدر من اىّ ميـزان
ولا شك انّ البدن أعظم قيمـة — وقد نزلت عن ذبح كبش لقربان
فيا ليت شعرى كيف ناب بذاته — شخيص كبش عن خليفة رحمان
ألم تر انّ الأمـر فيـه مـرتب — وفاء لأربـاح و نقص لخسـران
فلا خلق مـن جماد و بعـده — نبات على قـدر تكـون و أوزان
ذوالحس بعدالنبت والكل عارف — بخلاّقه كشفاً و ايضـاح برهان
و أمّا المسمّى آدمـا فمقيّـد — بعقل و فكر أو قـلادة ايمـان
بذا قال سهل والمحقق مثلنـا — لأنّا و أيّاهـم بمنزل احسـان
فمن شهدالأمر الّذى قدشهدته — يقول بقولى فى خفاء و اعـلان

ولا تلتفت قولاً يخالف قولنا — ولا تبذر السمراء فى أرض عميان
هم الصمّ والبكم الذين أتى بهم — لأسماعنا المعصوم فى نص قرآن

ص ١٧٧

فللواحد الرحمن فى كلّ موطن — من الصوّر مايخفى وما هو ظاهر
فان قلت هذا الحق قدتك صادقا — وان قلت امرا آخراً أنت عابر
وما حكمه فى موطن دون موطن — و لكنّه بالحق للخلق سافر
اذا ما تجلّى للعيون تردّه — عقول ببرهان عليه تثابر
ويقبل فى مجلى العقول وفى الذى — يسمّى خيالاً والصحيح النّواظر

ص ١٧٩

يا خالق الأشياء فى نفسه — أنت لما تخلقه جامع
تخلق مالاينتهى كونه فيـ — ـك فأنت الضيّق الواسع
لو أنّ ما قد خلق الله ما — لاح بقلبى فجره السّاطع
من وسع الحق فما ضاق عن — خلق فكيف الأمر يا سامع؟

ص ١٨٣، ١٨٤

فوقتاً يكون العبد ربّاً بلا شكّ — و وقتاً يكون العبد عبدا بلا افك
فان كان عبداً كان بالحق واسعاً — وان كان ربّاً كان فى عيشة ضنك

ص ١٨٣، ١٨٤

فمن كونه عبداً يرى عين نفسه — وتتّسع الآمال منه بلا شكّ
ومن كونه ربّاً يرى الخلق كلّه — يطالبه من حضرة الملك والملك
و يعجز عمّا طالبوه بذاته — لذا تر بعض العارفين به يبكى
فكن عبد ربّ لاتكن ربّ عبده — فتذهب بالتعليق فى النّار والسبك

ص ١٩١

فأنت عبد وأنت ربّ — لمن له فيه أنت عبد
و أنت ربّ و انت عبد — لمن له فى الخطاب عهد

فكلّ عقد عليه شخص　　يحلّه من سواه عقد

ص ۱۹۳

فلم يبق الاّ الحق لم يبق كائن　　فما ثمّ موصول وما ثمّ بائن
بذا جاء برهان‌العيان فما أرى　　بعينيّ الاّ عينه اذ أعاين

ص ۱۹۴

فلا تنظر الى‌الحق　　و تعرية عن‌الخلق
ولا تنظر الى‌الخلق　　و تكسوه سوى‌الحق
و نزّهه و شبّهه　　وقم فى‌مقعدالصدق
وكن فى‌الجمع‌ان‌شئت　　وان شئت ففى‌الفرق
تحز بالكلّ - ان كل　　تبدى - قصب‌السبق
فلا تفنى، ولاتبقى　　ولا تفنى ولا تبقى
ولا يلقى عليك‌الوحى　　فى غير ولا تلقى

ص ۱۹۶

فلم يبق الاّ صادق‌الوعد وحده　　وما لوعيدالحق عين تعاين
وان دخلوا دارالشقاء فانّهم　　على لذّة فيها نعيم مباين
نعيم جنان‌الخلد فالأمر واحد　　و بينهما عندالتجلّى تباين
يسمّى عذابا من عذوبة طعمه　　و ذاك له كالقشر والقشر صاين

ص ۲۰۷

كدينك من ام‌الحويرث قبلها

ص ۲۳۳

انّ لله الصراط المستقيم　　ظاهر غير خفى فى‌العموم
فى كبير و صغير عينه　　و جهول بأمور و عليم
و لهذا وسعت رحمته　　كلّ شئ من حقير و عظيم

ص ۲۳۶

اذا دان لك‌الخلق　　فقد دان لك‌الحقّ

وان دان لـك الحقّ فقـد لايتبع الخلـق
فحقق قولنـا فيـه فقولـى كلّه حـق
فما فى‌الكون موجود تراه مـا لـه نطـق
ومـا خلق تراه‌العين الاّ عيـنـه حـقّ
و لكن مودع فيـه لهـذا صورة حـ قّ

ص ٢٥١

فهـو الكـون كلّه و هوالواحـد الّذى
قام كونـى بكونـه ولـذا قلت يغتذى
فوجودى غـذاؤه ، و بـه نحن نحتـذى
فبه منـه أن نظـر ت بـوجـه‌تعوّذى

ص ٢٥٥

فلا تنظرالعين الاّ اليـه ولا يـقع‌الحكم الاّ عليـه
فنحن له وبه فـى يديـه و فى كلّ حال فانّا لديـه

ص ٢٥٩، ٢٦٠

مـن‌الآيات آيات الركـائب و ذلك لأختلاف فى‌المذاهب
فمنهم قائمـون بهـا حـق ومنهم قاطعون بها السباسب
فأمّا القائمـون فأهل عيـن و أما القاطعون هـم‌الجنائب
و كلّ منـهم يأتيـه منـه فتوح غيوبه مـن كلّ جانب

ص ٢٧٧

فمـن ثمّ مـا ثمّه و عين ثمّ هـو ثمّه
فمن قد عمّه خصّه و من قد خصّه عمّه
فما عين سوى عيـن فنـور عينـه ظلمـة
فمن يغفل عـن هذا يجد فى نفسه غمّة
و ما يعرف مـا قلنا سوى عبد لـه همّة

ص ۲۹۱

قال قیس‌بن حطیم یصفه طعنه

ملکت بها کفی ّ فانهرت فتقها ... یری قائم من دونها ماوراءها

ص ۳۰۰

فالکل ّ منّا و منهم ... والأخذ عنّا و عنهم

ان لا یکونون منّا ... فنحن لاشك ّ منهم

ص ۳۰۱

فقد بان لك‌السر ّ ... و قد اتّضع الأمر

وقد ادرج فی‌الشفع ... الّذی قیل هوالوتر

ص ۳۱۷، ۳۱۸

عن ماء مریم أو عن نفخ جبرین ... فی صورة البشر الموجود من طین

تکو ّن الروح فی ذات مطهرة ... من‌الطبیعة تدعوها بسجّین

لاجل ذاك قد طاعت اقامته ... فیها فزاد علی الف بتعیین

روح من‌الله لا من غیره فلذا ... أحیا الموات و أنشأ الطیر من طین

حتّی یصحّ له من ربّه نسب ... به یؤثر فی‌العالی وفی‌الد ّون

الله طهر ّه جسماً و نز ّهه ... روحا و صیّره مثلا ً بتکوین

ص ۳۳۰، ۳۳۱

فلولاه واو لانا ... لما کان الّذی کانا

بانّا اعبد حقّا ... و ان ّالله مولانا

فلا تحجب بانسان ... فقد أعطاك برهاناً

فکن حقّاً وکن خلقاً ... تکن بالله رحماناً

و غذ ّ خلقه منه ... تکن روحاً و ریحاناً

فاعطیناه ما یبدی ... به فینا و أعطانا

فصار الأمر مقسوماً ... بایّاه و ایّانا

فأحياه الّذی يدری ... بقلبی حين احيانا
فكنّا فيه أكوانا ... و اعيانا و ازمانا
فليس بدائم فينا ... و لكن ذاك احيانا

ص ٢٣٥، ٢٣٦

فالكلّ فی عين النّفس ... كالضّوء فی ذات الغلس
والعلم بالبرهان فی ... سلخ النّهار لمن نعس
غيری الّذی قد قلته ... رؤيا تدلّ علی النّفس
فيريحه من كل غم ... فی تلاوته «عبس»
ولقد تجلّی للّذی ... قد جاء فی طلب القبس
فرآه نارا وهونو ... ر فی الملوك و فی العسس
فاذا فهمت مقالتی ... تعلم بأنك مبتئس
لو كان يطلب غير ذا ... لرآه فيه و ما نكس

ص ٣٥٧

مصراع : كهزّ الردينی ثمّ اضطرب

ص ٣٦٥

انّما الكون خيال ... وهو حق فی الحقيقه
والّذی يفهم هذا ... حاز أسرار الطريقه

ص ٣٨٠

فمن كان ذا فهم يشاهد ما قلنا ... وان لم يكن فهم فياخذه عنّا
فما ثمّ الاّ ما ذكرناه فاعتمد ... عليه و كن بالحال فيه كما كنّا
فمنه الينا ما تلونا عليكم ... و منّا ما وهبناكم منّا

ص ٤١٣

فرحمة الله فی الأكوان سارية ... وفی الذوات وفی الأعيان جارية
مكانة الرحمة المثلی اذا علمت ... من الشّهود مع الأفكار عالية

ص ٤٤٥—٤٤٦

اذا شاء الآله يريد رزقا ... له فالكون أجمعه غذاء
وان شاء الآله يريد رزقاً ... لنا فهو الغذاء كما يشاء
مشيئته ارادته فقولوا ... بها قد شاءها فهى المشاء
يريد زيادة و يريد نقصاً ... و ليس مشاؤه الاّ المشاء
فهذا فرق بينهما فحقّق ... ومن وجه فبينهما سواء

ص ٤٦٢

وحق الهوى انّ الهوى سبب الهوى ... ولولا الهوى فى القلب ما عبد الهوى

ص ٥٠٠

كنار موسى رآها عين حاجته ... وهو الآله ولكنّ ليس يدريه

ص ٥١١، ٥١٢

يحنّ الحبيب الى رؤيتى ... وانّى اليه اشدّ حنينا
وتهفوا النفوس و يأتى القضا ... فأشكو الأنين و يشكوا الأنينا

ص ٥١٩

صحّ عندالنّاس انّى عاشق ... غير ان لم يعرفوا عشقى لمن

فهرست اشعارفارسی

ص ۱۱

ای آن‌که حدوث و قدمت اوست همه — سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که بـه‌خود درنگری — ورنه زسرت تا به‌قدم اوست همه

ص ۲۵

سرّی که سر مقربان را نرسد — در نقطهٔ آتشکدهٔ سینهٔ ماست

ص ۹۱

درهر هزارسال بـه برج دلی رسد — ازآسمان فیض بدین‌سان ستاره‌ای

ص ۱۳۸

مرا گر مایه‌ای بینی بدان‌کان مایه اوباشد — وگرتو سایه‌ای بینی بدان‌کان‌سایه‌من‌باشم

ص ۱٤۵

یك روی و دوصد هزار برقع — یك زلف و دوصد هزار شانه

ص ۲۱٤

یك موج زبحر عشق و عالم طوفان — یك شعله زنار شوق و کونین دخان
اعیان دوکون چون حبالند و عصا — ماران به خیال عقل و عشقت ثعبان

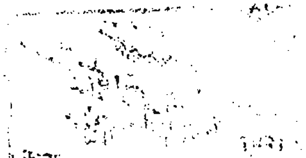
ص ۲۸۵

جمال ماه کنعانی بـه تخت مصر جان دانی
توکی بینی چو نرهانی دل ازاین چاه ظلمانی

توهم کنعان وهم مصری وهم یعقوب وهم‌یوسف
تو هم چاهی وهم تختی ولـــی در قید زندانـــی
اگر زنگـــار غفلت را دمـــی زایینـــه بـــزدایی
عجایب‌هـــا پدیـــد آیـــد ز دریاهـــای وجدانـــی

ص ۵۳۴

زهر بدی که تو دانـی هزار چندانـم مرا نداند ازین‌گونه کس کـه من دانـم
در آشکار بدم درنهـان زبـد بتـرم خدای دانـد وبس زآشکار و پنهانـم



مرکز نشر دانشگاهی

۱۹۰۰ ریال